

احمد بن اسحاق یعقوبی

«ابن واضح یعقوبی»

تاریخ یعقوبی

جلد اول

مترجم

محمد ابراهیم آیتی



تهران ۱۳۸۲

یعقوبی، احمد بن اسحاق، ۲۹۲ ق.

[تاریخ یعقوبی، فارسی]

تاریخ یعقوبی / نویسنده احمد بن اسحاق یعقوبی (ابن واضح یعقوبی)؛ مترجم محمد ابراهیم آیتی. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.

ISBN 964-445-198-8 (دوره)

ISBN 964-445-196-1 (ج. ۱)

ج. ۲

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

Al - Yaqubi: The history.

عنوان اصلی:

این کتاب در سال ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب، و در سال ۱۳۶۶ توسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی نیز منتشر شده است.

کتابنامه. چاپ نهم: ۱۳۸۲

۱. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف. آیتی، محمد ابراهیم، ۱۲۹۴ - ۱۳۴۳، مترجم.

ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: تاریخ یعقوبی. فارسی.

۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

DS۳۵/۶۳/۷ت۲۰۴۱

۱۳۷۴

۱۴۰ - ۷۵م

کتابخانه ملی ایران

تاریخ یعقوبی (جلد اول)

نویسنده: احمد بن اسحاق یعقوبی (ابن واضح یعقوبی)

مترجم: محمد ابراهیم آیتی

چاپ نخست: ۱۳۴۲

چاپ نهم: زمستان ۱۳۸۲؛ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: نقش آوران؛ چاپ: سهند؛ صحافی: مهرآیین

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸

صندوق پستی ۳۶۶ - ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلفام، پلاک ۱

کد پستی ۱۹۱۵۶؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - رویروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

۲۱	تارخ بن ناحور	یازده	مقدمه مترجم
۲۲	ابراهیم علیه السلام	۳	آدم و حوا
۲۸	اسحاق بن ابراهیم	۶	شیث بن آدم
۳۰	یعقوب بن اسحاق	۷	انوش بن شیث
۳۱	فرزندان یعقوب	۷	قینان بن انوش
۳۳	موسی بن عمران	۸	مهلائیل بن قینان
	پیمبران بنی اسرائیل و پادشاهانشان	۸	یرد بن مهلائیل
۵۱	پس از موسی	۹	اخنوخ بن یرد
۵۸	داود علیه السلام	۱۰	متوشلح بن اخنوخ
۶۷	سلیمان بن داود	۱۰	لمک بن متوشلح
۷۱	رجبعم بن سلیمان و پادشاهان بعد از او	۱۱	نوح
۷۹	دین بنی اسرائیل	۱۵	سام بن نوح
۸۰	فهرست اسامی پادشاهان اسرائیل و یهودا	۱۶	ارفشدد بن سام
۸۳	عیسی بن مریم	۱۷	شالح بن ارفخشدد
۸۵	انجیل متی	۱۷	عابر بن شالح
۸۹	انجیل مرقس	۱۷	فالق بن عابر
۸۹	انجیل لوقا	۱۸	ارغوبن فالق
۹۳	انجیل یوحنا	۱۹	ساروغ بن ارغو
۱۰۰	پادشاهان سریانی	۱۹	ناحور بن ساروغ

شش		تاریخ یعقوبی	
۱۰۰	پادشاهان موصل و نینوی	۱۸۷	سیزده مقاله درباره مسیح
۱۰۱	پادشاهان بابل	۱۸۸	اصحاب کهف
۱۰۲	پادشاهان هند	۱۹۲	ماههای رومی
۱۰۷	کلیله و دمنه	۱۹۳	پادشاهان پارس
۱۰۹	نرد		دوره دوم پادشاهی پارسیان از
۱۱۰	شطرنج	۱۹۴	اردشیر بابکان
۱۱۵	کتابهای هندیان	۲۱۶	کیش و آئین و سال و ماه ایرانیان
۱۱۶	یونانیان	۲۱۸	شهرهای ایران
۱۱۶	بقراط و کتابهای وی	۲۱۹	منصبهای سیاسی ایران
۱۴۰	جالینوس و کتابهای وی	۲۲۰	کشورهای جربی
۱۴۳	سقراط	۲۲۱	پادشاهان چین
۱۴۴	فیثاغورس	۲۲۴	کشور چین
۱۴۵	ذیمقراطیس	۲۲۶	کیش چینیان
۱۴۵	افلاطون	۲۲۷	پادشاهان مصر از قبط و جز آن
۱۴۶	اقلیدس و کتابهای وی	۲۳۰	کیش مصریان
۱۴۹	نیقوماخس و کتابهای وی	۲۳۱	کشور قبطیان و شهرهای آن
۱۵۴	ارسطو و کتابهای وی	۲۳۲	سال و ماه قبطیان
۱۶۱	بطلمیوس و کتابهای وی	۲۳۲	کشورهای بربر و افریقاییان
۱۷۶	پادشاهان یونان و روم	۲۳۳	کشورهای حبشه و سودان
۱۷۷	پادشاهان روم	۲۳۴	کشور بجه
۱۸۰	سوفسطائیان	۲۳۶	پادشاهان یمن
۱۸۲	دهریه	۲۴۵	مخلافهای یمن
۱۸۵	ارسطویان	۲۴۷	قبایل یمن
۱۸۵	مقولات عشر	۲۴۹	پراکندگی اهل یمن بواسطه سیل عرم
۱۸۶	پادشاهان نصرانی مذهب روم	۲۵۱	پادشاهان یمنی شام

هفت	فهرست مطالب		
۳۷۵	همسری خدیجه	۲۵۴	پادشاهان حیره
۳۷۶	مبعث	۲۶۷	جنگ کنده
۳۸۲	معراج	۲۶۸	پادشاهان کنده
۳۸۳	انذار	۲۷۵	فرزندان اسماعیل بن ابراهیم
۳۸۵	هجرت به حبشه	۲۸۰	قبیله‌های عمده ربه
۳۸۸	داستان صحیفه	۲۸۱	روزهای تاریخی ربه
۳۹۰	وفات قاسم	۲۸۵	قبیله‌های مهم قیس بن عیلان
۳۹۰	آنچه از قرآن در مکه نازل شده است	۲۸۶	روزهای تاریخی قیس
۳۹۳	وفات خدیجه و ابوطالب		روزهای هفته، روزهای ماه، و نام ماهها
	عرضه داشتن رسول خدا خود را بر	۲۸۷	در جاهلیت
۳۹۴	قبیله‌ها و رفتن به طائف	۲۸۸	قبیله‌های عمده بنی تمیم
۳۹۵	آمدن انصار به مکه	۲۸۹	روزهای تاریخی بنی تمیم
۳۹۷	هجرت رسول خدا از مکه	۳۳۱	کیشهای عرب
۴۰۰	ورود رسول خدا به مدینه	۳۳۲	بتهای عرب
۴۰۱	واجب شدن روزه و نماز	۳۳۳	تلبیه‌های عرب
۴۰۲	آنچه از قرآن در مدینه نازل شده است	۳۳۵	حمس و حله
۴۰۴	جنگ بزرگ بدر	۳۳۷	داوران عرب
۴۰۶	جنگ احد	۳۳۸	ازلام عرب
۴۰۸	جنگ بنی نضیر	۳۴۲	شعرای عرب
۴۰۹	جنگ خندق	۳۴۹	بازارهای عرب
۴۱۱	جنگ بنی قریظه	۳۵۵	مقدمه جلد دوم
۴۱۲	غزوه بنی المصطلق	۳۵۸	ولادت رسول اکرم (کودکی و جوانی)
۴۱۳	غزوه حدیبیه	۳۷۰	فجار
۴۱۵	غزوه خیبر	۳۷۱	حلف الفضول
۴۱۷	فتح مکه (و سریه خالد بن ولید)	۳۷۳	تعمیر کعبه

هشت	تاریخ یقوی
غزوة حنین و طائف	۴۲۳
غزوه‌هایی که در آنها نبردی نبوده	
است	۴۲۸
فرماندهان دسته‌ها و لشکرها	۴۳۱
نامه‌های رسول اکرم به پادشاهان مجاور	۴۴۲
فرستادگان عرب که نزد رسول خدا	
آمدند	۴۴۵
نویسندگان پیامبر	۴۴۶
نامه‌های رسول اکرم به قبایل عرب	۴۴۶
مباهله با نصاری نجران	۴۵۰
زنان رسول خدا	۴۵۲
ولادت ابراهیم پسر رسول خدا	۴۵۵
غلامان و کنیزان و اثاث رسول اکرم	۴۵۶
خطبه‌ها و موعظه‌های رسول خدا	۴۵۸
حجة‌الوداع	۵۰۲
غدير خم	۵۰۸
وفات	۵۰۹
فاطمه یگانه دختر پیامبر	۵۱۱
شمایل رسول خدا	۵۱۳
کسانی که به رسول خدا شبیه بوده‌اند	۵۱۴
نسب پیامبر خدا و عواتک و فواطم	۵۱۵
سقیفه بنی ساعده و بیعت ابوبکر	۵۲۲
مستدرک حواشی	۵۲۹
فهرست اعلام اشخاص	۵۴۳
فهرست اعلام قبایل و طوایف و	
خاندانها و سلسله‌ها	۵۸۲
فهرست اعلام امکنه	۵۹۳
فهرست کتابهایی که مؤلف نامبرده	
است	۶۰۷

مقدمه

در عصر عباسی اول (یعنی از ظهور دولت بنی العباس در سال ۱۳۲ هجری، تا اول خلافت متوکل در سال ۲۳۲) دانشمندان اسلامی از قبیل شیخ ابو اسماعیل محمد ابن عبدالله ازدی بصری واسطی در اواسط قرن دوم هجری^۱، نویسنده کتاب «فتوح الشام» قدیمترین کتاب راجع به فتوح شام، و ابو عبدالله محمد بن عمرو اقدی متوفی بسال ۲۰۷، مؤلف کتابهای «المغازی» و «فتوح الشام» و «فتح العجم» و «فتح مصر و اسکندریه»^۲، درباره فتوحات اسلامی کتابی چند نوشتند، و نیز در همین دوره بود که نویسندگانی مانند ابو عبدالله محمد بن سعد زهری کاتب واقفی، متوفی بسال ۲۳۰، مؤلف کتاب «الطبقات الکبری»^۳ در طبقات صحابه و تابعین و روایات دست بتألیف زدند، و کسانی هم از جمله ابوالمنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی متوفی بسال ۲۰۴ هجری^۴، و هیثم بن عدی طائی متوفی بسال ۲۰۷^۵، و ابوالحسن علی بن محمد بصری مدائنی، متوفی بسال ۲۲۵^۶، و محمد ابن عبده^۷، و علان شعوبی^۸ علاوه بر رشته های مختلف، در علم انساب نیز بنگارش پرداختند، و جمعی هم از جمله ابو عبدالله محمد بن اسحاق مطلبی متوفی بسال ۱۵۰^۹، و عبدالملک بن هشام حمیری معافری، متوفی بسال ۲۱۸^{۱۰}، بنوشتن سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله همت گماشتند.

در عصر عباسی دوم (یعنی از سال ۲۳۲، آغاز خلافت متوکل، تا سال ۳۳۴ هجری و

۱ - ر.ک. تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۲ ص ۱۶۷ ۲ - ر.ک. فهرست ابن ندیم ص ۱۴۴
 ۳ - ر.ک. فهرست ص ۱۴۵ ۴ - ر.ک. فهرست ص ۱۴۰ ۵ - ر.ک. فهرست ص ۱۴۵ ۶ - ر.ک.
 فهرست ص ۱۴۷ ۷ - ر.ک. فهرست ص ۱۵۳ ۸ - ر.ک. فهرست ص ۱۵۳ ۹ - ر.ک. فهرست
 ص ۱۴۶ ۱۰ - ر.ک. وفيات الأعیان ج ۲ ص ۳۴۹

استقرار آل بویه در بغداد) کارتالیف و ترجمه رونق بیشتری یافت، و در رشته های مختلف تاریخ اسلام از فتوح و تاریخ جزیره العرب و تاریخ خصوصی و عمومی و جز آن، دانشمندانی کار تحقیق و تألیف را دنبال کردند و آثاری گرانبها از خود بجای گذاشتند، و برخی از اینان در علم مسالك و ممالك نیز صاحب تحقیق و تألیف بودند. از مورخان بزرگ اسلامی عصر عباسی دوم که در تاریخ عمومی دست بتألیف زده اند و تألیفات ایشان از دستبرد حوادث بر کنار مانده و بدست ماریده است، چهار نفر بر دیگران تقدم دارند:

۱- ابن واضح احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن واضح کاتب اخباری عباسی اصفهانی-یعقوبی، معاصر ابوحنیفه دینوری و ابو جعفر احمد بن یحیی بلاذری بغدادی متوفی بسال ۲۷۹ هجری، مؤلف کتاب بسیار معروف «فتوح البلدان»، و سعید طبیب جد ابو عبدالله محمد بن احمد بن خلیل بن سعید تمیمی مقدسی، مؤلف کتاب «جیب العروس و ریحان النفوس».

ابن ابی اصیبه متوفی بسال ۶۶۸، در کتاب «عیون الأنباء فی طبقات الأطباء»^۱ در ترجمه ابو عبدالله تمیمی گوید: جمال الدین قفطی (متوفی بسال ۶۴۶) در کتاب «اخبار العلماء باخبار الحكماء» گفته است که جد محمد بن احمد بن سعید تمیمی، پزشك بود و مصاحب احمد بن ابی یعقوب مولای ولد عباس.

تمیمی که خود پزشك بود و از زادگاه خویش یعنی بیت المقدس بمصر منتقل شد و آنجا سکونت گزید و در حدود سال ۳۸۰ در قاهره بدرود زندگسی گفت، در کتاب «جیب العروس و ریحان النفوس» بواسطه پدر و جدش مکرر از یعقوبی روایت کرده است.^۳

۲- ابو حنیفه احمد بن داود دینوری مؤلف کتاب «اخبار الطوال» متوفی

۱- ر. ک. فهرست ص ۱۶۴ ۲- چاپ اول ۱۲۹۹ هـ - ۱۸۸۲ م. ج ۲ ص ۸۷

۳- ر. ک. ملحقات البلدان یعقوبی چاپ نجف ص ۱۲۲-۱۲۸

در حدود سال ۲۹۰ هجری^۱.

۳- ابوجعفر محمد بن جریر طبری مورخ و مفسر مشهور، مؤلف کتاب «تاریخ الأمم والملوک» متوفی بسال ۳۱۰ هجری^۲.

۴- ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی بسال ۳۲۲ هجری، صاحب تألیفات بسیار که ابن ندیم آنها را ذکر می کند^۳.

یعقوبی و دینوری علاوه بر آنکه از مورخان بزرگ اسلامی بشمار میروند، در جغرافیا نیز همان بزرگی و تقدم را شایسته اند و هر کدام کتابی بنام «البلدان» تألیف کرده اند و بگفته بعضی می توان یعقوبی را معلم جغرافیای مسلمین شمرد. در کتاب دائرة المعارف الاسلامیه^۴ در ماده جغرافیا می نویسد: بسیاری از جغرافی نویسان قرون آتیه مانند یعقوبی و بلخی و مسعودی^۵، در عین حال مورخ هم بوده اند، و نیز بسیاری از مصنفات تاریخی دارای فصلهای مهمی در جغرافیا است.

علاوه بر تاریخ و جغرافیا، تسلط یعقوبی در علم نجوم و علاقه مندی وی باین علم آشکار است، چه در بسیاری از موارد، از جمله در ولادت عیسی (ص ۸۳-۸۴)، ولادت رسول اکرم (ص ۳۵۸-۳۵۹)، بعثت رسول اکرم (ص ۳۷۷)، وفات رسول اکرم (ص ۵۰۹-۵۱۰)، و نیز در آغاز دوران هریک از خلفا (جز چند مورد) صورت فلکی صحیح و طالع سال را بدست می دهد، و اختلاف منجمان را منذ کرمی گردد.

یعقوبی شعر عربی را نیک می سروده و نام وی در زمره شعرای ایران نیز آمده است، ابومنصور عبدالملک بن محمد نیشابوری ثعالبی، متوفی در حدود سال ۴۲۵ هجری، در کتاب «یتیمه الدهرفی محاسن اهل العصر»^۶ آنجا که شعرای اصفهان را از کتاب اصفهان تألیف ابو عبدالله حمزة بن حسین اصفهانی نقل می کند، «احمد ابن واضح» را در عداد شعرای اصفهان نام می برد و مراد همین یعقوبی است.

۱- ر.ک. فهرست ص ۱۱۶ ۲- ر.ک. مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵، وفيات الأعیان ج ۳ ص ۳۳۲

۳- ر.ک. فهرست ص ۱۹۸ ۴- ج ۷ ص ۱۳ ۵- ر.ک. فهرست ۲۱۹ ۶- ج ۳ ص ۱۲۵

یاقوت بن عبدالله حموی متوفی بسال ۶۲۶ هجری، در کتاب «معجم البلدان»^۱ اشعار ذیل را در توصیف «سمرقند» از احمد بن واضح (یعقوبی) نقل می‌کند:

علت سمرقند ان یقال لها	زین خراسان جنة الکور
الیس ابراجها معلقة	بحیث لاتستین للنظر
ودون ابراجها خنادقها	عمیقة ما ترام من ثغر
کأثها وهی وسط حائطها	محفوفة بالطلال والشجر
بدر وانهارها المجررة وال	آطام مثل الکواکب الزهر

این اشعار در ملحقات البلدان یعقوبی نیز نقل شده است.^۲

یعقوبی چنانکه از یتیمه‌الدهر مستفاد است، و در اعیان الشیعه^۳ تألیف علامه فقید سید محسن عاملی، و «مختصر کتاب البلدان»^۴ تألیف ابوبکر احمد بن محمد همدانی معروف به «ابن فقیه» از جغرافیاشناسان بزرگ اوایل قرن چهارم هجری^۵ تصریح شده است، اصلاً ایرانی و از مردم اصفهان بوده است، اما اینکه نیاکان وی کی چگونه از اصفهان به عراق عرب رفته‌اند، درجایی بنظر نرسید.

نیای سوم یعقوبی «واضح» ازموالی منصور دوانیقی و صالح بن منصور بود، و بدینجهت خاندان واضح بعنوان عباسی معروف شدند و یعقوبی هم به «ابن واضح» شهرت یافت. یکی از گذرهای بغداد بنام واضح جد یعقوبی «سکة واضح» نامیده شد^۶، وهنگامی که منصور سرپرستی ساختمان وامور مربوط بهریک از چهار ناحیه ربضهای بغداد را درعهده یکی از مهندسین وچند نفر دیگر قرار می‌داد، ناحیه‌ای را که از «دروازه کوفه» تا «دروازه شام» وخیابان راه انبار، تاحدود ربض حرب بن عبدالله

۱- ج ۳ ص ۱۳۶ ۲- ر.ک. البلدان چاپ نجف ص ۱۳۲ مقریزی نیز اشعاری از یعقوبی در مرثیه آل طولون نقل می‌کند (ر.ک. خطط ج ۲ ص ۱۰۶) ۳- چاپ اول ج ۱۰ ص ۳۳۰ ۴- چاپ لیدن ۱۳۲۰، ص ۲۹۰ ۵- ر.ک. فهرست ص ۲۱۹ ۶- ر.ک. البلدان چاپ نجف ص ۹، ص ۱۴

امتداد داشت، در عهد سلیمان بن مجالد، و مولای خویش «واضح»، و عبدالله بن محرز مهندس قرار داد^۱، و گویا گفتار یعقوبی درباره بغداد «ولأن سلفی كانوا القائمين بها، واحدهم تولی امرها»^۲ اشاره بهمین امر باشد، «قطیعه واضح» در همین ناحیه بغداد بنام وی معروف بوده است^۳، یعقوبی هنگامی که قطیعه های خیابان راه انبار را می شمارد، می گوید: «قطیعه واضح مولای امیر المؤمنین، و فرزندان وی»^۴.

واضح در سال ۱۵۸ از طرف منصور خلیفه بحکومت ارمنستان منصوب شد^۵، و تا پایان خلافت منصور بر سر کار بود و حکومت ارمنستان و آذربایجان را بدست داشت^۶. در ۲۳ جمادی الآخره سال ۱۶۲، واضح بحکومت مصر گماشته شد^۷، و هنگامی که مهدی عباسی (۱۵۸-۱۶۹) در سال ۱۶۰ بحج رفت و دیوارهای مسجد الحرام را بمنظور توسعه دادن مسجد و در وسط قرار گرفتن کعبه خراب کرد و برای تأمین این منظور خانه های مردم را خرید و صنعتگران و مهندسان را از هر ناحیه فرا خواند، به واضح مولای خود که حاکم مصر بود نوشت تا اموال و دیگر لوازم این کار را به مکّه حمل کند و در آنجا به یقظین بن موسی و محمد بن عبدالرحمان تسلیم نماید^۸.

هنگامی که حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در خلافت هادی عباسی (۱۶۹-۱۷۰) در سال ۱۶۹ خروج کرد و در «فخ» بشهادت رسید، و ادیس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب از این واقعه جان سلامت برد و رهسپار مصر گردید، واضح مولای صالح بن منصور (جد یعقوبی) که در آن تاریخ عامل برید

۱- ر.ک. البلدان ص ۱۰ س ۱۲-۱۳، و ص ۱۶، س ۹-۱۰ ۲- ر.ک. البلدان ص ۳، س ۱۳- ۱۴ ۳- البلدان ص ۱۵، س ۱ ۴- البلدان ص ۱۵، س ۱۰ ۵- ر.ک. معجم الأنساب ص ۲۷۳ ۶- ر.ک. تاریخ یعقوبی چاپ دوم بیروت، ص ۳۷۲ و ص ۳۸۴ ۷- ر.ک. معجم الأنساب ص ۳۹ ۸- ر.ک. تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۹۶

مصر و بتعبیر طبری مورخ «رافضی ناپاکی» و بگفته ابن اثیر «یکی از شیعیان علی» بود، ادریس را به مغرب زمین فرستاد تا بسرزمین طنجه رسید و در شهری بنام «ولیل» اقامت گزید و بربریان آن حدود دعوت وی را پذیرفتند. هادی عباسی بجرم حمایت از ادریس بن عبدالله علوی، در سال ۱۶۹ واضح را گردن زد و بدارآویخت، و بقولی این کار بردست رشید و در خلافت وی بانجام رسید.^۱

جد دوم یعقوبی «وهب بن واضح» است که از شرح حالش اطلاعی بدست نیامد، از جد اول وی «جعفر بن وهب» نیز شرح حالی در دست نیست. پدرش را باتفاق «ابو یعقوب اسحاق» نوشته اند، و ظاهراً بهمین مناسبت کنیه پدرش، وی را «یعقوبی» گفته اند.

از خود یعقوبی درمآخذ مختلف که ضمن این مقدمه بآنها اشاره می شود، به «ابن ابی یعقوب»^۲ «ابن واضح»^۳، و «ابن واضح یعقوبی»^۴ و «احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح الکاتب العباسی»^۵، و «ابن واضح الکاتب العباسی»^۶، و «احمد بن واضح»^۷، و «احمد بن یعقوب مصری»^۸، و «احمد بن یعقوب»^۹، و «احمد کاتب»^{۱۰}، و «احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب»^{۱۱}، و «احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح الأخباری العباسی»^{۱۲}، و «احمد بن ابی یعقوب مولی ولد العباس»^{۱۳}، و «احمد بن اسحاق بن واضح مولی بنی هاشم»^{۱۴}، و «ابن الیعقوبی»^{۱۵}، و

۱- ر. ک. تاریخ الأمم والملوک ج ۶ ص ۴۱۶، چاپ قاهره ۱۳۵۸ هـ. - ۱۹۳۹ م.، الکامل ج ۵ ص ۷۶، مقاتل الطالبیین ص ۸۸ - ۲ - نهاية الأرب ج ۱۲ ص ۳۰، ۷۷ - ۳ - تفسیر شهرستانی ۴ - دائرة المعارف الاسلامیه ج ۷ ص ۱۳ - ۵ - دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲، پشت جلد اول و دوم نسخه تاریخ چاپ اروپا - ۶ - آخر نسخه اصل تاریخ ص ۶۲۵ ج ۲ چاپ اروپا - ۷ - یتیمه الدهر ثعلبی ج ۳ ص ۱۵۲ - ۸ - مروج الذهب ج ۱ ص ۱۶، کشف الظنون ج ۱ ص ۲۸۳ - ۹ - خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۰۶، مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۱، و ص ۲۷۸ - ۱۰ - مجموعه شرقی هر بلوت، ملحقات البلدان ص ۱۳۰ چاپ نجف - ۱۱ - مجمل التواریخ والقصص ص ۲۲۲ - ۱۲ - معجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۱۵۳ - ۱۳ - عیون الأنباء ج ۲ ص ۸۷، نهاية الأرب ج ۱۲ ص ۸۱ - ۱۴ - معجم الادباء ج ۵ ص ۱۵۳، از تاریخ کندی - ۱۵ - معجم المؤلفین ج ۱ ص ۱۶۱

احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن وهب بن واضح الکاتب الأصبهانی الأخباری مولی بنی العباس^۱ و «احمد بن ابی یعقوب»^۲، و «احمد بن واضح الأصبهانی»^۳، و «المعروف بالیعقوبی»^۴، و «احمد بن ابی یعقوب العباسی»^۵، و «یعقوبی»^۶ تعبیر شده است. تعبیر «یعقوبی» و «المعروف بالیعقوبی» در تألیفات متقدمین دیده نشد، و هر چه هست در تألیفات متأخرین و پس از انتشار چاپ اروپا دیده می شود، در فهرست پرستن Preston هم این عنوان نبوده و بگفته هوتسما Houtsma فراموش شده، و جمله «المعروف بالیعقوبی» را هوتسما خود افزوده است و ظاهراً متأخرین هم از هوتسما گرفته اند، و یعقوبی در شرق به «ابن واضح» معروف بوده است. هوتسما می نویسد: نا گفته نماند که پیش ازمن دخویه De Goeje و جوینبول Juynboll نام او را درست در اروپا معرفی نکرده بودند، من در عنوان لاتین، اسم «الیعقوبی» را در جای دوم گذاردم و ابتدا وی را بنام «ابن واضح» و بعداً «یعقوبی» معرفی کردم، چه عاقلانه همان بود که او را بهمان نامی که ملت او می شناخته اند معرفی کنم.

درمآخذی که بنظر رسید، از تاریخ و محل تولد یعقوبی چیزی بدست نیامد و ظاهراً ولادت وی در بغداد بوده است. زندگانی یعقوبی را باید در دو قسمت بررسی کرد: یکی آن قسمت که وی در مشرق گذرانده است و تا حدود سال ۲۶۰ هجری

۱- اعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۳۳۰ ۲- خریده العجائب ص ۴۷، تقویم البلدان ابوالفداء ص ۳۸۷، نهایه الأرب فی فنون الأدب تألیف شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب نویری (چاپ قاهره مصر ۱۹۳۵) ج ۱۲ ص ۷۰۴، ۱۱، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۸، ۳۲، ۴۵، ۷۷، ۵۳، ۱۳۶، ۲۰۵، ۳- مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ص ۲۹۰ ۴- پشت جلد اول و دوم نسخه تاریخ چاپ اروپا، مقدمه هوتسما بر تاریخ، معجم المؤلفین ج ۱ ص ۱۶۱، اعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۳۳۰، معجم المطبوعات ج ۲ ص ۱۹۴۸ ۵- مقدمه هوتسما ۶- معجم المؤلفین ج ۱ ص ۱۶۱، لغت نامه ص ۱۱۲۶، معجم المطبوعات ج ۲ ص ۱۹۴۸، تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۲ ذیل تاریخ و جغرافی، دائرة المعارف الاسلامیه ج ۱۳، ماده جغرافیا، بلدان الخلافة الشرقيه ص ۲۶۰، دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲

مواردی از تاریخ و جغرافیای وی بر این مطلب گواه است.^۱ یعقوبی حدیث غدیر خم و حدیث «ثقلین» و تفسیر آن به «کتاب خدا و عترت» را روایت کرده^۲، و نیز نزول آیه: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»^۳ را در روز نصب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه، در غدیر خم تصریح کرده است.^۴ یعقوبی در خلفای راشدین جز از علی بن ابی طالب علیه السلام تعبیر به «امیرالمؤمنین» نمی کند، و بهمین شواهد در مآخذ مختلف شیعه بودن وی تصریح کرده اند.

بگفته هوتسما وی بطور قطع شیعی مذهب و از پیروان مذهب جعفری یا فرقه موسویه که در کتاب ملل و نحل شهرستانی ص ۱۲۷ ذکر شده، بوده است. سارتن پس از آنکه یعقوبی را بعنوان «مورخ و جغرافی دان شیعه» معرفی می کند، می گوید: از لحاظ شیعه بودن وی این کتاب جالب توجه است، چه بیطرفانه و با علاقه خاص نوشته شده.^۵

جرجی زیدان می نویسد: از مزایای تاریخ وی علاوه بر قدمت آن، این است که مؤلف آن شیعی مذهب است و از عباسیان چیزها می نویسد که دیگران از ذکر آن پرهیز می کنند.^۶

یعقوبی در جلد دوم تاریخ قسمتی از خطب و رسائل، یا کلمات قصار رسول اکرم و هریک از ائمه شیعه را تا امام رضا علیه السلام ذکر می کند، و در حوادث سال ۲۵۴ نیز وفات امام هادی را ذکر کرده است، اما از وفات امام جواد که باید در حوادث سال ۲۲۰ هجری ذکر می شد، اثری نیست و احتمال می رود که این هم از افتادگیهای نسخه اصل باشد نه از غفلت مؤلف، فقط در ذیل خلافت مأمون و

۱- ر. ک. ص ۳۷۵، ۳۷۹، ۴۱۵، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۷، و در البلدان چاپ نجف ص ۴۸ و موارد دیگر. ۲- ر. ک. ص ۵۰۸، ۳- س مائده، ی ۳، ۴- ر. ک. ص ۴۰۲، ۵- ر. ک. مدخل سارتن ج ۱ ص ۶۰۷، ۶- تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۲ ص ۱۶۷-۱۷۶

حوادث سال ۲۰۴ هـ. اجمالی از داستان عقد کردن مأمون دختر خود ام الفضل را برای امام جواد ذکر شده است.

در اروپا برای اولین بار هر بلوت Herbelot در مجموعه شرقی خود نام یعقوبی را ذکر کرده گوید: احمد الکاتب جغرافیا نویس معروف را ابوالفدا شناخته و در مورد وی تحقیق کرده و در کتاب خود که منتشر گردیده است یکی از کتب مهم مورد اعتماد علمای اهل فن است نام وی را برده است.^۱

تألیفات یعقوبی

بگفته یاقوت در معجم الادبا، یعقوبی را تصنیفات بسیار بوده است. تألیفات یعقوبی را باید در دو قسمت نام برد:

الف- قسمتی که از میان رفته و جز ناهی از آن بمانز سیده است:

۱- کتابی مستقل در فتوحات و اقدامات طاهر بن الحسین که خود مؤلف بآن تصریح کرده است.^۲

۲- جغرافیای امپراطوری بیزانس.^۳

۳- تاریخ فتوحات افریقا^۴ بنام «فتوح المغرب» که آنرا در مغرب تألیف کرد.^۵

۴- کتاب کوچک «اخبار الامم السالفة».^۶

۵- کتاب «مشاکلة الناس لزمانهم».^۷

۶- المسالك والممالك که گویا غیر از کتاب البلدان وی بوده است، و شاهد بر آن نقلهایی است که در مطالب جغرافیایی از وی شده و در البلدان دیده نمیشود، از جمله سراج- الدین ابو حفص عمر بن الوردی (۶۸۹ - ۷۴۹ هـ) جغرافی دان قرن هشتم در کتاب

۱- ر. ک. مقدمه هونتسمایر تاریخ یعقوبی ۲ - ر. ک. تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۲۲ ، دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲ ۳ - دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲ ۴ - مأخذ سابق ۵ - العرب والروم ص ۲۳۶ ۶ - معجم الادبا ج ۵ ص ۱۵۳ ۷ - مأخذ سابق

خریده العجائب^۱ مینویسد: احمد بن ابی یعقوب حکایت کرده است که در بصره هفت هزار مسجد بود.^۲

۷- کتاب «ملوک الروم» که یعقوبی آنرا در ارمنستان و پیش از سال ۲۶۰ تألیف کرده است.^۳

ب- قسمتی که از حوادث یازده قرن گذشته بر کنارمانده و بدست ما رسیده است:
۸- البلدان که بهمین نام معروف شده و یاقوت آنرا بنام «اسماء البلدان» ذکر کرده، ولی بر حسب آنچه خود مؤلف در مقدمه کتاب^۴ میگوید: «فجعلنا هذا الكتاب مختصراً لأخبار البلدان» نام درست آن «مختصر اخبار البلدان» بوده است.

این کتاب، کامل بدست ما نرسیده و قسمت مهمی از آن مربوط به بصره و عربستان مرکزی و هند و چین و بیزانس^۵ و ارمنستان و عواصم از میان رفته است.^۶ جای قسمتهای افتاده در چاپ نجف ص ۸۵ از اول سطر ۶ بعد است.

جرجی زیدان می نویسد: البلدان یعقوبی قدیمترین کتاب جغرافی عربی است که بدست ما رسیده است.^۷

کتاب البلدان پراست از جزئیات اقتصادی و وضع جغرافیایی و مؤلف آنرا از طریق جهان گردی و تحقیق از سیاحان و استفاده از آثار دیگران جمع آوری کرده است، توجه وی بیشتر بمطالب آماری و وضع جغرافیایی است، فواصل را اجمالی و بصورت روزهای فاصله میان نقاط مختلف بدست میدهد و توجه مخصوص بمقدار مالیات هر نقطه دارد. تألیف این کتاب بعد از سیاحت ارمنستان و خراسان و

۱- چاپ دوم مصر، ص ۴۷ ۲- ر.ک. اعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۳۳۰، ۳۳۶ ۳- ر.ک. العرب والروم ص ۲۳۵ ۴- چاپ نجف ص ۲ ۵- ر.ک. دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲ ۶- ر.ک. بلدان الخلافة الشریقه ص ۲۶۰ ۷- ر.ک. تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۲ ص ۲۱۹

هند و مصر در سالهای ۸۹۱ - ۸۹۲ م. (۲۷۸ - ۲۷۹ هـ) در مصر بوده است^۱
 ابوالفدا اسماعیل بن علی حموی مورخ و جغرافی‌دان مشهور قرن هشتم متوفی
 بسال ۷۳۲ هـ. در کتاب تقویم البلدان^۲ می‌نویسد: احمد بن ابی یعقوب گفته است:
 ارمنستان بر سه قسم است. و آنگاه سه قسمت را از وی نقل می‌کند و شاید از قسمت
 افتاده همین کتاب نقل شده باشد.

ابن فقیه^۳ نیز در مختصر کتاب البلدان^۴ می‌نویسد: احمد بن واضح اصفهانی
 ذکر کرده است که مدتی طولانی در ارمنستان اقامت داشته و برای عده‌ای از ملوک
 و کارگزاران آن کتابت می‌کرده است. آنگاه شرح مفصلی راجع به ارمنستان از وی
 نقل میکند که نیز محتمل است از قسمتهای افتاده همین کتاب نقل کرده باشد.

قسمت مربوط به مغرب از این کتاب^۵ در سال ۱۸۶۰ م. بهمت دخویه خاورشناس
 هلندی (۱۸۳۶ - ۱۹۰۹ م.) بچاپ رسید و این اول اثری بود که از یعقوبی در دنیا
 منتشر شد. دخویه ملاحظات بر آن نگاشت که در آنها اهمیت مؤلف را نشان داد
 و گفت: یعقوبی جغرافیایی از قدیم‌ترین زمان نوشته است.

تمام کتاب در سال ۱۸۶۱ م. بهمت جوینبول مستشرق هلندی بچاپ رسید و
 انتشار یافت.

بار دیگر در سال ۱۸۹۱ نیز بهمت دخویه در لیدن بچاپ رسید.
 هوتسما می‌نویسد: نسخه جغرافیای یعقوبی که مدتها ناشناخته مانده بود،
 بواسطه فرن Frahn و رینود Reinoud و درن Dorn معرفی گردید، لیکن مهمترین

۱ - دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲، مدخل سارتن ج ۱ ص ۶۰۷، مقدمه هوتسما نقل

از دخویه ۲ - چاپ پاریس ۱۸۴۰ م. ص ۳۸۷ ۳ - ر. ک. فهرست ص ۲۱۹

۴ - چاپ لیدن، ص ۲۹۰ ۵ - از ص ۱۰۰ تا ۱۲ تا پایان ص ۱۱۷ چاپ نجف

معرف آن کتاب تنها علامه دخویه است.

البلدان یعقوبی برای چهارمین بار در سال ۱۳۳۷ هـ. - ۱۹۱۸ م. از روی یکی از دو چاپ اروپا با مقدمه مختصری بدون فهرست در نجف بچاپ رسیده است.^۱ تاریخ نسخه خطی البلدان که چاپ اروپا از روی آن بوده است «بامداد شنبه ۲۱ شوال سال ۶۰۷» می باشد.

۹ - تاریخ که در منابع مختلف بعنوان «تاریخ ابن واضح»^۲ و «اخبار العباسیه»^۳ و «کتاب تاریخ تألیف احمد بن یعقوب مصری در اخبار عباسیان و جزایشان»^۴، و «تاریخ احمد بن ابی یعقوب»^۵ و «تاریخ احمد بن یعقوب»^۶، و «تاریخ کبیر»^۷، و «تاریخ عالم»^۸ و «تاریخ احمد بن ابی یعقوب العباسی»^۹ یاد شده است.

هوتسما می نویسد: مسعودی در عنوان این کتاب مرتکب اشتباه شده و این کتاب را زیر عنوان «التاریخ فی اخبار العباسیین» معرفی کرده، و این اشتباه وی سبب شده که دیگران بعد از او نیز مانند حاجی خلیفه و غیره از اشتباه وی پیروی کنند و آن را بنام «التاریخ فی اخبار العباسیه» بشناسند و بنظر می رسد که نام یعقوبی باعتبار پدر بزرگ او واضح که منسوب به عباسیان بوده «عباسی» و نام تاریخ وی «تاریخ العباسی» بوده است، و «تاریخ العباسی» با اشتباه «تاریخ العباسیه» شده، و کلمه «فی اخبار» را هم مسعودی از خود افزوده، و حاجی خلیفه هم بدون آنکه کتاب را دیده باشد همان نام را ثبت کرده است. عنوان این کتاب فقط کلمه «تاریخ» بوده و موضوع آن تاریخ عمومی است. اشکال هوتسما بر مسعودی و توجیهی که می کند ظاهر آ درست نیست، چه

۱ - مترجم در ترجمه کتاب البلدان که برای چاپ آماده است، چاپهای اول (قسمت مغرب) و دوم دخویه، و چاپ نجف را در اختیار داشته است. ۲ - تفسیر خطی شهرستانی ۳ - کشف الظنون ۴ - مروج الذهب ۵ - مجمل التواریخ ص ۲۲۹ ۶ - مأخذ سابق ص ۲۷۱ و ص ۲۷۸ ۷ - معجم الادبیه ص ۱۵۳ ۸ - مدخل سارتن ج ۱ ص ۶۰۷، دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲ ۹ - فهرست پرستن

تعبیر مسعودی از این کتاب چنین است: «کتاب التاریخ تألیف احمد بن یعقوب المصری فی اخبار العباسیین و غیرهم» و احتمال دادن اینکه مسعودی «تاریخ العباسی» را باین صورت تحریف کرده باشد دور از انصاف و صواب بنظر می‌رسد، بخصوص که در عنوان موجود تصریح شده که «در اخبار عباسیان و جزایشان» و در این تعبیر هیچ اشکالی بنظر نمی‌رسد، چه قسمت مهمی از این کتاب در تاریخ عباسیان است. البته عبارت حاجی خلیفه که آن را در ذیل تواریخ آل عباس بنام «و اخبار العباسیة لأحمد بن یعقوب المصری» یاد می‌کند، هم در نام کتاب و هم در نام پدر مؤلف خالی از مسامحه در تعبیر نیست و همین مسامحه در نام مؤلف برای مؤلف مجمل التواریخ و القصص رخ داده است و با اینکه در یکجا «احمد بن ابی یعقوب» گفته، در دو جای دیگر به مسامحه «احمد بن یعقوب» آورده است. این کتاب در سال پانصد و بیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱-۵۵۲ هـ) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵ هـ) و بهرامشاه غزنوی (۵۱۱- حدود ۵۵۰ هـ) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲-۵۲۹ هـ) تألیف یافته^۱ و در سال ۱۳۱۸ شمسی در تهران بچاپ رسیده است. مؤلف این کتاب در سه مورد از تاریخ یعقوبی نقل می‌کند:

- ۱- «و آنک^۲ پیغامبر صلوات الله علیه فرمود: «انا ابن العواتک» و اندر غزو چنان گفت: «انا ابن الفواطم»، دوازده عاتکه بوده‌اند در امهات اجداد و جدّه پیغامبر علیه السلام، ده از قحطانیان و مضریان و قضاعیان، و دو از قریش، و چهار فاطمه هم از قریش و قیسیان و بنی‌الازد، و شرح نسب ایشان در تاریخ احمد بن ابی یعقوب ابن واضح الکاتب مثبت است^۳ که من اختصار را نوشتم مگر ذکرها بر عادت اجمال.»
- ۲- «و اندر تاریخ احمد بن یعقوب خوانده‌ام که در [سنه] ثمان عشر ابو موسی

۱- ر. ک. مقدمه قزوینی بر مجمل التواریخ ص ۲- ر. ک. ص ۵۱۶- ۵۲۰

۳- ر. ک. مجمل التواریخ و القصص ص ۲۲۹

الأشعری نامه به عمر خطاب نوشته بود و مخاطبت کرده : لعبدالله عمرا میرالمؤمنین از آن [پس] او را «امیرالمؤمنین» خواندند و پیش از آن او را «خلیفه خلیفه پیغامبر» گفتندی^۱.

۳- و اندر تاریخ احمد بن یعقوب هم بنه‌اوند گوید اما در تاریخ جریر چنین است^۲.

مؤلف نه تنها در دو مورد نام یعقوبی را بمسامحه «احمد بن یعقوب» گفته، بلکه در نام طبری هم که «محمد بن جریر» است، بخطا «جریر» گفته است. تاریخ تألیف تاریخ یعقوبی بدرستی معلوم نیست و درجایی ندیدم که کسی در این باره نظری قاطع و صریح و مستدل داده باشد، برخی باستناد آنکه موضوع آن تا سال ۲۵۸ است، ظاهراً تألیف آن را مقدم بر البلدان که در سال ۲۷۸ تألیف یافته است، می‌دانند. اما اشکال هوشما که شاید این تاریخ، کامل بدست ما نرسیده باشد و اداست، علاوه ممکن است که تألیف کتاب در مغرب بوده اما مؤلف، حوادث تاریخی را تا همان حدود سالهای ۲۵۹ - ۲۶۰ که خود در مشرق زمین بوده و می‌توانسته است از حوادث معاصر اطلاع صحیح داشته باشد، نوشته باشد. چنانکه در کتاب البلدان در ذکر والیان خراسان نیز سخن را برسیدن یعقوب بن لیث صفار در شوال سال ۲۵۹ به نیشابور، و گرفتن و در بند کردن محمد بن طاهر و دیگر افراد خاندانش، و بردنشان به قلعه بم کرمان و انقراض دولت طاهریان، پایان برده و دیگر از والیان خراسان از آن تاریخ تا سال ۲۷۸ چیزی ننوشته است.^۳

در کتاب دائرة المعارف اسلامی^۴ نیز می‌نویسد: چنان بنظر میرسد که «تاریخ عالم»

۱- ر. ک. مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۱، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۰ - ۲- ر. ک. مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۸، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۶ - ۳- ر. ک. البلدان چاپ نجف ص ۶۰ - ۷۲ - ۴- ج ۴ ص ۱۱۵۲

خود را که تا سال ۲۵۹ ه. مطابق ۸۷۲ م. میرسد، در زمانی نوشته که هنوز در مشرق بوده است.

اما در کتاب «العرب والروم»^۱ وازیلیف بر خلاف آنچه از دائرة المعارف نقل شد، تصریح دارد که یعقوبی در مغرب سه کتاب نوشت و از جمله کتاب تاریخ را نام می برد، آنگاه آنچه را از بروکلمان در دائرة المعارف اسلامی نقل کردیم، نقل می کند، و نظرش آن است که کتاب «تاریخ عمومی» یعقوبی که بگفته بروکلمان ظاهراً در مشرق تألیف یافته و در حوادث سال ۲۵۹ ه. (۸۷۲ م.) پایان رسیده، غیر از «تاریخ یعقوبی» تألیف شده در مغرب و موجود در دست ما است. اما ظاهر آن است که مؤلف «العرب والروم» در اینجا با اشتباهی دچار شده، چه آنچه در دائرة المعارف اسلامی راجع به تاریخ یعقوبی و محل تألیف آن اظهار شده است، مربوط به همین تاریخ موجودی است که در اروپا بطبع رسیده است، نه تاریخی جز آن و شاید منشأ این اشتباه آن باشد که برخی از جمله دخویه بنقل هوتسما و خود هوتسما راجع به تاریخ موجود گفته اند که تا سال ۲۵۸ ه. است، و این بدان جهت بوده که از حوادث سال ۲۵۹ ه. چند سطر بیشتر نگارش نیافته یا بما نرسیده است. در مآخذی هم از جمله دائرة المعارف اسلامی تصریح شده که این کتاب در ذکر حوادث سال ۲۵۹ ه. (۸۷۲ م.) پایان رسیده است. تاریخ یعقوبی در اصل تألیف دو جلد و بنعیر خود مؤلف «دو کتاب»^۲ بوده است، اما در نسخه خطی کامبریج اشتباهاً ده مجلد نوشته شده و بگفته هوتسما بدرستی معلوم نیست که چرا ده مجلد نوشته شده و شاید اشتباه کتابداری بوده که بدون تشخیص، آن را ده مجلد معرفی کرده، و در سال ۱۸۵۳ م. در فهرستی که پرستن انتشار داده، بعنوان «تاریخ احمد بن ابی یعقوب العباسی» در ده مجلد که سه

۱- ترجمه عربی ص ۲۳۵ ۲- ر ... ص ۳۵۵

مجلد آن راجع بوقایع قبل از اسلام، و مجلدات دیگر راجع به وقایع و شرح حکومت خلفای اسلامی است، توصیف شده است، و دخویه هم در موقعی که در سال ۱۸۶۰ میلادی در مقدمه قسمت مربوط به مغرب کتاب البلدان (یعنی نخستین اثری که از یعقوبی انتشار یافته) راجع بکتابهای تاریخی یعقوبی بحث کرده و تذکر داده که مسعودی و حاجی خلیفه کتاب «تاریخ العباسیه» را ستایش می کنند، متوجه نبوده است که خود آن کتاب در کتابخانه کمبریج موجود است و در فهرست پرستن هم نام آن آمده است.^۱

عجب آنکه هوتسما هم در زمانی که با خون دل تاریخ یعقوبی را از روی نسخه بسیار درهم کمبریج طبع و نشر می کرده، توجه نداشته است که نسخه دیگری از این کتاب در «طوپ قاپو» موجود است.^۲

جزء اول این کتاب در تاریخ عمومی قبل از اسلام و دارای شش باب است:

باب اول در تاریخ قدیم مطابق کتب موسویان .

باب دوم تاریخ اهل هند.

باب سوم تاریخ یونان و روم با ذکر کتابهای بقراط و جالینوس و ارسطو و نیکوماخوس و بطلمیوس، با برخی معلومات از تألیفات مشهور.

باب چهارم تاریخ ساسانیان از پادشاهان ایران.

باب پنجم تاریخ چینیان و مصریان و قبایل نوبه و بجه .

باب ششم تاریخ قدمای عرب و کیشها و بازی «میسر» ایشان .

جزء دوم در تاریخ اسلام است تا خلافت معتمد عباسی که از سال ۲۵۶ تا

سال ۲۷۹ خلافت می کرد.^۳

۱ - ر . ک . مقدمه هوتسما بر تاریخ ۲ - ر . ک . دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص ۱۱۵۲ -

۱۱۵۳ ۳ - اعیان الشیعه ج ۱۰ ص ۳۳۰، ۳۳۶

شهرستانی در کتاب تفسیر خود بنام « مفاتیح الأسرار و مفاتیح الأبرار » که نسخه خطی آن در کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۸۷ ب موجود است پس از ذکر جدولهای پنجگانه ترتیب نزول سور زیر عناوین: «از مقاتل از رجال حدیثش-مقاتل از امیرالمؤمنین کرم الله وجهه- ابن عباس رضی الله عنه - ابن واقد - صادق رضی الله عنه» ضمن جدولهای پنجگانه ترتیب نوشته شدن سوره ها در پنج مصحف: «مصحف عثمان- عبدالله بن مسعود- ابی بن کعب- بروایت محمد بن خالد برقی- از تاریخ ابن واضح» جدول پنجم را از تاریخ ابن واضح نقل کرده است.^۱

مآخذ مؤلف در جلد دوم این کتاب که مقدمه آن محفوظ مانده ، معلوم است و چنانکه خود می نویسد مطالب این کتاب را از همان کسانی که در مقدمه معرفی می کند، و احیاناً در ضمن نقل مطالب هم نام می برد، روایت کرده است، و نیز از جز آنان که نام برده مطالبی آورده که دیگران آنها را گفته و روایت کرده اند و در تاریخ زندگی خلفا و سرگذشت آنان بر آنها دست یافته است.^۲ اما در جلد اول که با کمال تأسف مقدمه آن که قطعاً مشتمل بر ذکر مآخذ مؤلف در این جلد بوده است، بدست ما نرسیده و در نسخه خطی کمبریج نبوده است، از مآخذ مؤلف اطلاع دقیق و صحیحی نداریم، در تاریخ انبیا از آدم تا مسیح علیهما السلام، و تاریخ بنی اسرائیل و اناجیل اربعه (ص ۴-۱۰۰) قطعی است که علاوه بر قرآن مجید و مآخذ اسلامی، از کتب عهدین بسیار نقل و اقتباس کرده است و احیاناً خود مؤلف هم باین قسمت اشاره می کند، و من هم در حواشی این قسمت و در بسیاری از موارد مآخذ گفتاروی را نشان داده و احیاناً توانسته ام متن عبارت تورات یا انجیل را بجای ترجمه عبارت وی قرار دهم و در چند مورد افتادگیهای کتاب را از روی عهدین تکمیل نمایم. در آنچه مربوط به نجوم و حساب است ظاهراً از محمد بن موسی خوارزمی و

۱- ر.ک. ج ۲ ص ۱۳۵-۱۳۶ تاریخ یعقوبی چاپ بیروت. ۲- ر.ک. ص ۳۵۷-۳۵۸

ما شاء الله منجم که خود آن دو را نام می برد نقل و استفاده کرده باشد .
 هوسما در معرفی کتاب و نشان دادن مآخذ مؤلف می نویسد: «تاریخ یعقوبی
 بدو قسمت منقسم شده است، یکی قبل از اسلام و دیگری بعد از اسلام ، و هر یک از
 این دو قسمت را مقدمه ای جدا گانه است . عنوان و مقدمه کتاب اول ازین رفته
 ولیکن مقدمه قسمت دوم سالم مانده و یعقوبی در آن راجع بامور مختلف بحث کرده
 و از جمله مآخذ خود را شرح می دهد و سپس می گوید : یعقوبی مختصاتی دارد
 از جمله آنکه در سبک کار خود از قدیمترین تاریخ شروع و موضوع خود را ابتدا
 راجع به بلاد و شهرها می نویسد و اطلاعات خود را می نگارد . اهمیت و ارزش این
 کتاب امری است واضح و نیازی به توضیح ندارد . کار یعقوبی با کار طبری و دیگران
 که از وی پیروی کرده اند تفاوت کلی دارد، و بامراجعه بتاریخ قبل از اسلام اوروشن
 می شود که مسعودی از وی پیروی کرده و بسیار از او متأثر شده و از مطالب وی
 اقتباس کرده است . وی از مؤلفان محتاط است که مطالب خود را باید بداند و
 بقول دیگران اعتماد نمی کند چنانکه «نولدکه» در تاریخ ساسانیان نشان داده است.
 اگر بخواهیم بطور دقیق در مورد تاریخ اسرائیلیان (ابراهیم ، اسحاق و یعقوب)
 مطالعه کرده و بیابیم که منشأ آن چیست و از کجا گرفته شده ، یعنی تحقیق کنیم که
 مآخذ اثر وی در تاریخ بنی اسرائیل چیست، باید به «اوتیخیوس»^۱ و «المکین»^۲ و
 مآخذ مسیحی و کتب سریانی مراجعه کنیم . وی اطلاعات زیادی از خود کتاب مقدس
 گرفته است، یعنی از کتب مقدس درجه دوم که در مشرق زمین رایج بوده، و هم از

۱ - Eutychius (سعيد بن بطریق پیشوای مسیحیان اسکندریه متوفی سال ۹۴۰)

۲ - جرجس بن عمید (۱۲۰۵ - ۱۲۷۳) تاریخ نویس مسیحی که در قاهره تولد یافت و در دمشق
 درگذشت ، وی در دمشق کارمند دیوان سپاه بود، و دو کتاب بنام «المجموع المبارك» در تاریخ عالم از
 دوران خلقت تا زمان هرقل، و «تاریخ المسلمین» از صاحب شریعت اسلام تا دولت اتابکیان (۱۲۶۰)
 باستناد طبری و اوتیخیوس یعنی سعید بن بطریق نوشت (معجم لآعلام الشرق والغرب)

ادبیات عرفانی آن زمان که وی بدان زیاد آشنایی داشته است. در این مورد کافی است گفته شود مهمترین مأخذ او چیست، بنظر می‌رسد که مأخذ عمده او کتابی بوده بنام «غار گنجها»^۱ که تا کنون چاپ نشده، اگرچه نام آن در بسیاری از کتب سریانی، عربی و حبشی ضبط شده است. این ینده نیز این کتاب را ندیده‌ام و مدتی بود که در لزوم آن کتاب برای تصحیح متن در تردید بودم، تا بالاخره ترجمه آلمانی آن بدستم رسید که بتسولد زیر عنوان «غار گنجها» در لایپزیک در سال ۱۸۸۳ م. چاپ کرده است و دیده شد که وقایع و تاریخ و ترتیب آنها مانند یعقوبی است و از روی مقابله و مقایسه معلوم شد که یعقوبی از آن کتاب استفاده کرده و بعضی مطالب را که با اصول عقاید اسلامی موافق نبوده حذف کرده است. درمکمل کتاب ملاحظه کردم که کتاب بسیار مفیدی بوده است و متأسفانه متن سریانی آن را ندیده‌ام.

راجع بتاریخ هند و یونان و ملل دیگر که یعقوبی درباره آنها صحبت کرده است، نمی‌دانیم که مأخذ آن چه بوده، چون مقدمه قسمت اول کتاب از بین رفته است. بهر حال اطلاعات وی از هر کجا باشد در این قسمت کتاب هم از مؤلفان دیگر از نظر مواد مطالب و نداشتن افسانه‌های بی‌پایه بهتر است.^۲

ناگفته نماند که مؤلف در تاریخ پادشاهان ایران (ص ۱۹۳-۲۲۰) پیشدادیان و کیانیان را نام می‌برد (ص ۱۹۳-۱۹۴) و به اشکانیان (ملوک الطوائف) اجمالاً اشاره می‌کند (ص ۱۹۴) و در تاریخ ساسانیان از اردشیر بابکان تا یزدگرد سوم و جنگ قادسیه و فتح مدائن بدست مسلمین و کشته شدن یزدگرد در مرو (ص ۱۹۴-۲۱۶) و کیش مانی و کتابهای وی (ص ۱۹۵-۱۹۷) و کیش و آئین ایرانیان (ص ۲۱۷-۲۱۸) و اسامی ماهها و روزهای سال در نزد ایرانیان (ص ۲۱۶-۲۱۷) و استانهای مختلف ایران و شهرهای هراستان (ص ۲۱۸-۲۱۹) و القاب و عناوین سیاسی آنان (ص ۲۱۹-۲۲۰)

1- Spelunca Thesaurorum

2- Bezold

بتفصیل سخن می گوید و در این قسمت هم مانند طبری که بعد از وی آمده است باید از کتب هشام بن محمد بن سائب کلبی که ابن ندیم آنها را نام می برد^۱، و مأخذ دیگر طبری استفاده کرده باشد. کریستن سن می نویسد: ظاهرأ مطالبی که یعقوبی و مسعودی و جاحظ در کتاب التاج در باب طبقات و درجات در بار ساسانی نقل کرده اند، مأخوذ از «گاهنامک» های قدیم است. و نیز می گوید: گاهنامک یا فهرست رجال ساسانی که در آن نام و منصب همه بزرگان ایرانی بترتیب مقامی که داشته اند، ثبت بوده، جزوی از «آیین نامک» بشمار می آمده است.

بگفته وی تاریخ یعقوبی یکی از منابع عمده تاریخ ساسانیان و از قدیمترین و مهمترین تألیفات در این زمینه است.^۲

وی در چند مورد از کتاب خویش (ص ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۲۱، ۲۸۹، ۳۵۹ ح، ۵۴۳ و ما بعد) در باره ساسانیان، بگفته یعقوبی در تاریخ استناد کرده و فهرست

۱- ر.ک. فهرست ص ۱۴۰ ۲- کریستن سن منابع تاریخ ساسانیان را بدین ترتیب می شمارد: تاریخ یعقوبی (نیمه دوم قرن نهم میلادی). تاریخ ابن قتیبه (متوفی سال ۸۸۹)، در کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه هم مطالب مهم راجع بتاریخ عهد ساسانیان مسطور است. کتاب اخبار الطوال دینوری (متوفی سال ۸۹۵). تاریخ طبری (متوفی سال ۹۲۳). تاریخ اوتیخیوس (سعید بن بطریق پیشوای مسیحیان اسکندریه متوفی سال ۹۴۰). مروج الذهب مسعودی (متوفی در حدود ۹۵۶) و کتاب التنبیه والاشراف همین مؤلف. تاریخ حمزه اصفهانی که در سال ۹۶۱ تألیف شده است. تاریخ فارسی بلعمی که در ۹۶۳ از طبری نقل شده است. تاریخ مطهر بن طاهر المقدسی که در ۹۶۶ تألیف گردیده است. شاهنامه فردوسی (متوفی در حدود ۱۰۲۰). غرر اخبار الملوك ثمالی (متوفی سال ۱۰۳۸). نهاية الارب فی اخبار الفرس والعرب که کتابی عربی و مؤلف آن مجهول و ظاهرأ در نیمه نخستین قرن یازدهم میلادی تدوین شده است. فارس نامه فارسی که در اوایل قرن دوازدهم بقلم مؤلفی که او را ابن البلخی می خوانند نگاشته شده است. مجمل التواریخ و القصص. سپس کریستن سن می گوید کتب ابن مسکویه و ابن الاثیر و مورخان جدیدتر مثل ابوالفدا و حمدالله مستوفی قزوینی (تاریخ گزیده) و میرخوند و غیره از حیث اهمیت بیایه کتب سابق الذکر نمی رسند، زیرا که در خصوص تاریخ

مناصب عالی کشور را از وی نقل کرده است.

یعقوبی در قسمتهای مربوط بوقایع دوران جاهلیت و انساب عرب و قبایل و طوایف آنان، و ملوک کنده و حیره و شام و یمن، از امثال هشام بن محمد بن سائب کلبی و عیسی بن یزید بن دأب (متوفی بسال ۱۷۱ هـ) و هیشم بن عدی طائی (متوفی بسال ۲۰۷ هـ) و مدائنی (متوفی بسال ۲۲۵ هـ) که خود آنان را در مقدمه جلد دوم نام می برد، بیشک استفاده کرده است.

مبنای کار طبع و نشر تاریخ یعقوبی در سال ۱۸۸۳، نسخه خطی کمبریج بوده و تاریخ باتمام رسیدن کتابت آن « سلخ ماه ربیع الآخر سال ۱۹۰۶ م. » است. هوسما می نویسد: « دخویه در سال ۱۸۷۶ میلادی در کنگره ای که در سن پترزبورگ تشکیل یافت راجع باین کتاب و ارزش آن بطور مفصل بحث و سخنرانی کرد^۱ و مدتی بعد کتاب را بمن داد تا راجع بآن تحقیقات لازم را انجام دهم و مرا بنشر آن تشویق کرد، من هم بر حسب تفنن این کار را شروع کردم. تردیدی نیست که این کتاب را یعقوبی نوشته است زیرا از مقدمه قسمت دوم و مقدمه کتاب « البلدان » که می خوانیم چنان بر می آید که این دو کتاب را یک نفر نوشته است.

راجع به نسخه لازم نیست توضیح زیاد داده شود، زیرا از قسمت آخر قسمت دوم روشن است که نسخه در سال ۱۹۰۶ م. و هشت قرن بعد از مرگ مؤلف نوشته شده. این

← ساسانیان چندان چیزی که اضافه بر کتب اقدمین باشد، در بر ندارند.

کریستن سن پس از آنکه منابع و مأخذ این کتب در تاریخ ساسانیان اشاره می کند، می گوید، روایات دیگری که باز از خودای نامک گرفته شده، در کتابهای یعقوبی و مسمودی و کتاب مختصر مطهر و فردوسی و ثعالبی دیده می شود. . . . در اکثر روایاتی که مؤلفان مذکور از خودای نامک نقل کرده اند، مطالبی از سایر مأخذ پهلوی مثل آیین نامک و گاهنامک و تاجنامک و اندرزها و رمانهای عامیانه گرفته و داخل نموده اند

۱ - Cf. Travaux de la IIIème session du congrès international des orientalistes, P. ۱۵۳ - ۱۵۶.

نسخه اغلاط و نقائص زیادی داشت که متأسفانه نسخه های دیگری پیدا نشد تا با مقابله ، اصلاح گردد ، و فکر هم نمی کنم نسخه دیگری یافت شود زیرا در مشرق برای این کتاب اهمیت زیادی قائل نشده اند تا نسخ را متعدد کنند و در تنقیح آن همت گمارند.

از آقای «فون روزن»^۱ بسیار متشکرم که کمال مساعدت و کومک را در راهنمایی من انجام داد و کتابی در هیأت و تاریخ بدون نام مؤلف نزد آقای «شفر» Schefer معرفی کرد، و از آن کتاب اطلاعاتی راجع به یعقوبی بدست آوردم و آن نسخه نزد آقای شفر است ، و این در موقعی بود که قسمت دوم کتاب بطبع رسیده بود و باید دانست که ابتدا قسمت دوم را بطبع رساندم، و طبع قسمت اول را به بعد موکول ساختم و موقعی که نسخه شفر را دیدم متوجه شدم که مؤلف آن عبارات یعقوبی را عیناً ترجمه کرده ، بطوری که در بسیاری از موارد توانستم اغلاط نسخه یعقوبی را از روی آن تصحیح کنم و در ملاحظات و پاورقیها از کتاب مزبور زیاد استفاده شده ، چنانکه در مکمل کتاب نیز بعضی قسمتها را راجع بناریخ لشکر کشیهای حضرت رسول یادداشت کردم مؤلف این کتاب احتمالاً در قرن پنجم هجری (یعنی در عصر حکومت فاطمیان) در مصر بوده ، زیرا بعضی از مؤلفین بعد را مانند ابن مسکویه (متوفی سال ۴۲۱ هـ) و بیرونی (متوفی سال ۴۳۰ هـ) را در آن کتاب نام برده است و راجع به المستنصر بالله فاطمی که در سال ۴۸۷ هـ. مرده است ، صحبت کرده و گوید: مولانا... و از این تعبیر که درباره مستنصر کرده و نام او را بیزرگی برده است معلوم می شود که وی شیعی مذهب بوده و از کتاب یعقوبی و کتاب دیگری راجع بلشکر کشیهای حضرت رسول که مؤلف آن جعفر بن بشر یا بشیر بوده است، استفاده کرده و من از آن اطلاعی ندارم، مگر آنکه همان باشد که طوسی در کتاب خود فهرست ص ۷۴ ذکر کرده است. عنوان کتاب

«دستورالمنجمین» بنظر می آید، اگرچه درحاشیه نوشته است: «زیج مع التواریخ» لیکن چون اول این کتاب از بین رفته وچنین عنوانی در کتاب کشف الظنون حاجی خلیفه پیدا نشد، مشکل است بتوان راجع به مؤلف آن اطلاعاتی بدست آورد.

اعتراف می کنم که کتاب حاضر که بدست خوانندگان داده می شود، نقائص زیاد دارد، و می دانم که علم تاریخ را باطبع چنین کتابی بطور کافی نمی توانم پیش ببرم، مگر آنکه متن کتاب موجود را دست کاری کرده و با فکر خود تکمیل کنم، و این عمل را ناپسند دانستم و از آن پرهیز کردم و چنانکه کسی بخواهد از من انتقاد کند، یادآوری می کنم که دخویه در کنگره سن پترزبورگ گفته است: متأسفانه نسخه بسیار درهم نوشته شده و تصحیح متن آن آسان نیست، هر چند اجمالاً تصور می کنم این کار عملی باشد، زیرا این نسخه از روی نسخه خوب اصلی نوشته شده، بطوری که هنوز می توان دلیل اشتباهات کاتب را پیدا کرد^۱.

هوتسما خاورشناس هلندی (۱۸۵۱-۱۹۴۳ م.) بامشکلاتی که در کارطبع و نشر تاریخ یعقوبی داشته و خود شرح آنها را گفته است، از روی همان نسخه درهم کمبریج در سال ۱۸۸۳ میلادی آن را در دو جلد (جلد اول ۳۱۸ صفحه، جلد دوم ۶۲۹ صفحه) در هلند منتشر ساخت و مقدمه ای بزبان لاتین در معرفی مؤلف و نقد کتاب ضمیمه جلد اول ساخت که در کار این مقدمه مورد استفاده و اقتباس بوده است، و چون جلد دوم را اول منتشر کرده بود، فهرست اعلام تاریخی، و فهرست اعلام جغرافیایی را نیز ضمیمه جلد اول ساخت.

این کتاب در سال ۱۳۵۸ هجری قمری برای دومین بار از روی چاپ اروپا با حذف دو فهرست تاریخی و جغرافیایی بسیار مفید و اضافه کردن مقدمه ای مختصر و کم فایده در نیجف بطبع رسید، و چون جلد دوم کتاب تقریباً دو برابر جلد اول آن می شود، در

۱- ر.ک. مقدمه هوتسما بر تاریخ

سی و چهار	تاریخ یعقوبی
چاپ نجف درسه جلد انتشار یافت . در این چاپ درست و نادرست تصرفهایی در متن کتاب شده و امانت و دقت تا آن حد که هوسما رعایت کرده و خلاف آن را نپسندیده است، رعایت نگشته، مثلاً علاوه بر آنچه در ترجمه جلد اول و قسمت اول جلد دوم نشان داده ام، درج ۳ ص ۱۱ س ۳ «المحصنات» بجای «الغانیات»، و در ص ۱۳ س ۱۳ «السيف» بجای «الحرب»، و در ص ۱۶ س ۴ «عليه» بجای «اليه»، و در ص ۳۵ س ۱۲ «سنة عشر» بجای «تسعة عشر»، و در ص ۴۰ س ۵ «بحران» بجای «بخراسان»، و در ص ۱۰۸ س ۴ «خازم بن خزيمه» بجای «خزيمة بن خازم»، و در ص ۱۳۹ س ۴ «سبعة» بجای «ثمانية»، و در ص ۱۴۰ س ۴ «الأمام» زاید، و در ص ۱۴۳ س ۲ «وقتلوا» زاید، و در ص ۱۴۴ س ۱۲ «فشفاء ما لا تشبهه» بجای «فشفا ما لا شهنة»، و در ص ۱۴۵ س ۴ «قتله» بجای «قبل»، و س ۱۱ «بغضهم» بجای «نقصهم»، و س ۱۶ «قطعت» بجای «وقطعت»، و در ص ۱۴۸ س آخر «ولا كثير» بجای «و كثير»، و در ص ۱۴۹ س ۱۹ «الشهود على - العهد» زاید: و در ص ۱۵۴ س ۶ و ۱۱ «زید» بجای «یزید»، و س ۹ «كان المدبر» بجای «المدبر كان»، و در ص ۱۵۵ س ماقبل آخر «بقرميسين» بجای «بقرماسين» و در ص ۱۵۶ س ۳ و ۲ «بندار» بجای «بنداد»، و در ص ۱۶۰ س ۸ «بدون» بجای «برزن»، و در ص ۱۶۲ س ۱۰ «عون» بجای «عدی»، و در ص ۱۶۶ س ۱۲ «اخي» زاید، و در ص ۱۶۸ س ۱۹ «بن الأشعث» زاید، و در ص ۱۷۰ س ۱۶ «معسكر» بجای «عسكر»، و در ص ۱۷۷ س ۱۲ «حمدويه» بجای «لحمدويه» و در ص ۱۷۸ س ۱۵ «فجروه» بجای «وجروه»، و در ص ۱۸۳ س ۱۴ «أشهرأ» بجای «شهرأ»، و س ۱۸ «اهلها» بجای «اعمالها»، و در ص ۱۹۲ س ۱ «له» زاید، و س ۱۷ «بن ابي» بجای «بنت»، و در ص ۱۹۷ س ۱۹ «فهموه» بجای «فهموهم» و در ص ۲۲۵ س ۱۴ «ابي احمد» بجای «احمد»، و در ص ۲۲۷ س ۱۴ «وقعات» بجای «وقعة»، و س ۱۸ «وصل» بجای «صار»، و در ص ۲۳۲ [وخاف الناس] بجای [....] آمده، و از این قبیل اختلافات فراوان است.	

علاوه بر این در مواردی چند نسخه نجف کم یا بیش ناقص است، از جمله در ج ۲ ص ۴۷ س ۹ و ۲۰، ص ۶۴ س ۳، ص ۲۱۳ س ۱۲، ج ۳ ص ۸ س ۱۶، ص ۲، ص ۶۸ س ۲، ص ۷۴ س ۳، ص ۸۲ س ۴، ص ۱۰۰ س ۳، ص ۱۰۵ س ۲، ص ۱۱۷ س ۲، ص ۱۵۲ س ۱، ص ۱۵۶ س ۷، ص ۱۵۸ س ۶، ص ۱۶۳ س ۱۴ و ۲۰، ص ۱۶۶ س ۵، ص ۱۷۲ س ۱۲، ص ۱۷۴ س ۲، ص ۱۷۵ س ۵، ص ۲۰۴ س ۱۳، ص ۲۰۷ س ۱۴، ص ۲۰۹ س ۲ و ۱۸، ص ۲۱۴ س ۷.

درسال ۱۳۷۵ هـ (۱۹۵۵-۱۹۵۶م) نیز در بیروت از روی طبع نجف در سه جلد بچاپ رسیده، اما این چاپ ارزش طبع نجف را هم ندارد، و اغلاط اختصاصی آن هم فراوان است، بدینجهت بود که من هم در کار خود به پیجوجه آن را بحساب نیاورده‌ام. درسال ۱۳۷۹ هـ (۱۹۶۰م) برای چهارمین بار در بیروت بچاپ رسیده است. این طبع از روی چاپ اروپا و از دو چاپ دیگر شرق بمراتب زیباتر و دقیقتر و با چاپ اروپا مطابق تر است و دو فهرست تاریخی و جغرافیایی را هم دارد و فهرست مطالب آن هم برخلاف چاپ نجف در هر دو جلد از روی چاپ اروپا است. کتابی که اکنون با سرمایه بنگاه ترجمه و نشر کتاب طبع و نشر می‌شود، ترجمه جلد اول و تقریباً یک چهارم جلد دوم (یعنی از میلاد رسول اکرم تا آغاز خلافت ابی بکر) است و بخش دوم، یعنی ترجمه قسمت باقیمانده جلد دوم (از دوران خلافت ابی بکر تا خلافت معتمد و ابتدای حوادث سال ۲۵۹ هـ) که پس از انتشار بخش اول بچاپ خواهد رسید، همین مقدار می‌شود.

علاوه بر افتاد گیهای نسخه اصل که از خود نسخه معلوم بوده و ناشر جای آن را در نسخه چاپی بانقطه گذاری نشان‌دار ساخته، افتاد گیهای دیگری در نسخه بوده که تا کنون بدان توجه نشده و من در حواشی و مستدرک حواشی جای آنها را نشان داده‌ام، و بیشتر هر دو قسمت را از روی مآخذ دیگر (بدون تصرف در متن) در

پاورقی یا میان پرانتز تکمیل کرده‌ام، و چون حواشی هوتسما را چندان مفید نیافتم، برای تکمیل نقائص کتاب و توضیح آنچه نیازمند توضیح بود، حواشی ذیل صفحات و مستدرک حواشی را از مأخذ مختلف جمع‌آوری و اقتباس نموده‌ام، و اگر در یکی دو مورد از حاشیه‌اصل که در نسخه خطی بوده است چیزی نقل شده بدان تصریح کرده‌ام. اختلافات سه چاپ اروپا و نجف و بیروت را در موارد اختلاف نسخه‌ها نشان داده‌ام و مبنای ترجمه نسخه چاپ اروپا از کتابهای کتابخانه آستان قدس رضوی بوده است، و هر گاه در موردی بغلط بودن نسخه اروپا اطمینان داشته‌ام و یکی از دو نسخه دیگر صحیح بنظر می‌رسیده، در پاورقی صورت نسخه اروپا را ضبط کرده‌ام، و آنجا که همه نسخه‌ها با هم مطابق بوده و در عین حال نادرست بنظر می‌رسیده است، باز در عبارت کتاب تصرف نکرده و صحیح آن را در حاشیه و یا مستدرک حواشی یاد آورده‌ام، و اگر احیاناً در چنین موردی ترجمه صحیح را در متن گذاشته باشم، در پاورقی و حاشیه توضیح داده‌ام. آنچه در ترجمه میان این علامت [] قرار گرفته، در اصل عربی چاپ اروپا نیز به همین صورت است، و آنچه در میان این علامت () قرار داده شده اضافاتی است که مترجم برای توضیح مطلب یا تکمیل عبارت افزوده است.

در چاپ اروپا برای دو جلد، دو فهرست مشترك تاریخی و جغرافیایی تهیه و تنظیم شده است، ولی ما نخواستیم خوانندگان کتاب را بآینده دور یا نزدیک حواله دهیم و لذا فهرستهای بخش اول را ضمیمه همین بخش ساختیم و علاوه بر دو فهرست تاریخی و جغرافیایی که از دو فهرست هوتسما جامعتر و دقیقتر تنظیم شده «فهرست قبایل و طوایف و سلسله‌ها و خاندانها» و نیز «فهرست کتابهایی که مؤلف نام برده است» تنظیم و ضمیمه شده، و برای مزید فایده در اول هر باب و فصل، شماره صفحه را در چاپ اروپا نشان داده‌ام. بخواست خدا فهرست منابع و مأخذ حواشی دو جلد با تعیین چاپهایی که در اختیار مترجم بوده است در پایان جلد دوم

سی و هفت

مقدمه مترجم

داده خواهد شد .

امیدوارم در رفع نقائص این ترجمه از راهنمایی صاحب نظران برخوردار

باشم .

تهران ۱۷ آبان ماه ۱۳۴۱

دکتر محمد ابراهیم آیتی

رموز واختصارات

س (در قرآن) = سوره	ابن ابی الحديد = ابن ابی الحديد در شرح نهج البلاغه
سيره = سيرة النبي (ابن هشام)	ابن هشام = ابن هشام در سيرة النبي
سيره حلبی = انسان الميرون في سيرة الامين المأمون	اصل = متن عربي تاريخ يعقوبی
س = صفحه	اعداد = سفر اعداد
طبری = طبری در تاريخ الامم والملوك	ایام العرب = ایام العرب في الجاهلية
طبقات (در جلد اول) = طبقات فحول الشعراء	ب = باب
طبقات (در جلد دوم) = الطبقات الكبرى (ابن سعد)	ب (در نسخه بدلها) = نسخه چاپ دوم بیروت
ظ = ظاهراً	تاريخ يعقوبی
ف = متوفی	پ = پاورقیها
ق = قاموس فیروز آبادی	تاريخ حمزه = تاريخ سنی ملوك الارض والانبیاء
ك = كلمه (و در ج ۲، ص ۴۶۰ = كتاب)	ج = جلد
كافی = اصول کافی	جمهره = جمهرة خطب العرب
ل = نسخه چاپ لیدن	حلبی = حلبی در سیره
مراسد = مراسد الاطلاع	خ = سفر خروج
ن = نسخه چاپ نجف تاريخ يعقوبی	ر.ك. = رجوع كنید
ی = آیه	س (در عهدین) = سفر

ترجمہ
تاریخ یعقوبی

بسم الله الرحمن الرحيم

... (۱) بر آدم ، پس چیزی از مخلوقات خدا جز بهشت آدم را سازگار نیامد ، و چون آدم نعمتهای بهشت را دید ، گفت : کاش راهی بماندن در بهشت می داشتم . پس ابلیس با شنیدن این سخن در آدم طمع کرد و گریست . آدم و حوا که او را گریان دیدند ، سبب گریه اش را پرسیدند . گفت : گریهام برای آن است که شما از این جا می روید و « مانهیکماربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین . و قاسمهمانی لکمالمن الناصحین »^۲ لباس آدم و حوا جامه هایی از نور بود و چون از درخت چشیدند ، عورتهای آندو برایشان پدیدار گشت « فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سو آتھما »^۳ بعقیده اهل کتاب توقف آدم در زمین ، پیش از آنکه داخل بهشت گردد ، سه ساعت بود و آدم و حوا پیش از آنکه از درخت بخورند و جامه از تن آنها دور گردد سه ساعت در نعمت و کرامت بودند . پس چون جامه از تن آدم دور شد ، برگی از درخت را گرفت و آن را بر خود نهاد ، سپس فریاد کرد : هان پروردگارا ، من برهنه ام و از درختی که مرا از آن نهی فرمودی خوردم . پس خدا گفت : بزمینی که از آن آفریده شدی باز گرد که من مرغ آسمان و ماهی دریاها را

۱ - در اصل هم افتادگی دارد . ۲ - س ۷ ی ۲۰ - ۲۱ : پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرد مگر برای آنکه نباشید دو فرشته یا از جاودانان . ۳ - س ۷ ی ۲۲ .

برای تو و فرزندان مسخر نمایم .

و بعقیده اهل کتاب خدا آدم و حوا را در نه ساعت از روز جمعه گذشته از بهشت و نعیم آن بیرون کرد و گریان و اندوهناک بزمین فرود آمدند^۱ و هبوط آن دو بر نزدیکترین کوهی از کوههای زمین بهشت که در سرزمین هند بود انجام گرفت . و کسانی گفته‌اند که بر کوه ابوقبیس که در مکه است فرود آمدند و آدم در غاری در آن کوه فرود آمد و آن را غار گنج (مغارة الكنز) نامید و از خدا خواست که آنرا مقدس بدارد . برخی روایت کرده‌اند که آدم چون فرود آمد گریه‌اش بسیار و اندوهش برجذائی از بهشت پیوسته بود . سپس خدایش الهام فرمود که گفت : « لا اله الا انت سبحانك و بحمدك عملت سوء و ظلمت نفسي فاغفر لي انك انت الغفور الرحيم - فنلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه »^۲ . آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت پس توبه‌اش را پذیرفت و او را برگزید و از بهشتی که آدم در آن بود برای او حجر الاسود را فرو فرستاد و آدم را فرمود تا آنرا بمکه برد و برای او خانه‌ای بسازد . پس آدم بمکه رفت [و خانه را ساخت] و گرد آن طواف کرد . سپس خدایش فرمود که برای خدا قربانی کند و او را بخواند و تقدیس نماید . آنگاه جبرئیل با آدم بعرفات رفت و باو گفت اینجا است که خدا تورا فرموده است برای او در آن وقوف نمائی . سپس آدم را بمکه برد ، پس ابلیس سر راه بر آدم گرفت ، جبرئیل او را گفت : دورش نما . آدم ابلیس را بسنگریزه از خود راند . سپس با بطح رفت و فرشتگان باو رسیده گفتند ای آدم حج تو قبول شد ما دوهزار سال پیش از تو حج این خانه را انجام دادیم .

و خدای عز و جل گنبد را بر آدم نازل کرد و او را امر فرمود از دسترنج خود بخورد پس شخم زد و کاشت ، سپس دروید و کوبید ، آنگاه آرد کرد و خمیر نمود و

۱ - س بقره ی ۳۰ - ۳۹ اعراف ۱۱ - ۲۵ ، طه ۱۱۵ - ۱۲۳ . در سوره‌های : آل عمران ۳۳ ، ۵۹ و مائده ۲۷ و اسراء ۶۱ ، ۷۰ و کهف ۵۰ و مریم ۵۸ و یس ۶۰ نیز نام آدم ذکر شده است
۲ - س ۲ ی ۳۷ .

نان پخت و چون فارغ گشت پیشانی او عرق کرد، آنگاه خورد و سیر گشت و از سنگینی شکم بزحمت افتاد، پس جبرئیل نزد او فرود آمد و دوپایش را از هم گشود و چون آدم از آنچه در شکمش بود آسوده گشت بوی بدی دریافت و از آن پرسید. جبرئیل گفت بوی گندم است. و آدم با حوا در آمیخت پس حوا باردار شد و پسری و دختری زائید. آدم پسر را «قابیل» و دختر را «لوئذا» نام کرد. بار دیگر حوا باردار گشت و پسری و دختری آورد و آدم پسر را «هابیل» و دختر را «اقلیما» نام نهاد. و چون فرزندان آدم بزرگ شدند و بنکاح رسیدند آدم بحوا گفت قابیل را بگو با اقلیما خواهر هابیل ازدواج کند و هابیل را امر کن لوئذا خواهر قابیل را بگیرد، از اینرو قابیل بر هابیل که خواهرش را بزنی گرفت حسد ورزید.

و برخی گفته‌اند که خدای عزوجل برای هابیل زنی از بهشت و برای قابیل زنی از جنّ فرستاد تا با آنها ازدواج کردند پس قابیل بر برادرش که زنی بهشتی گرفت رشک برد. آنگاه آدم بآندو فرمود هر کدام قربانی در راه خدا تقدیم دارند. قابیل از کاه زراعت خود چیزی برای خدا تقدیم نمود و هابیل بهترین گوسفندی را که در گله داشت برای خدا داد، خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را قبول نفرمود و بر حسد و کینه او افزوده گشت، و شیطان کشتن هابیل را در نظرش جلوه داد تا سرش را با سنگ در هم شکست و او را کشت^۱، و خدا بر قابیل خشم گرفت و او را لعنت نمود و از کوه مقدس بزمینی که «نود» گفته میشد فرود آورد. آدم و حوا دیر زمانی بر هابیل نوحه گری داشتند تا آنکه گفته‌اند اشکهای آنها چون جوی روان گشت. و آدم با حوا نزدیک شد پس حوا باردار گشت و پسری آورد و آدم که در این موقع صد و سی ساله بود، او را «شیث» نام نهاد، و از همه فرزندان آدم باو مانند تر بود. سپس آدم برای شیث زن گرفت، و او را پسری بود که «انوش»

نامیده شد، و در این هنگام آدم صد و شصت و پنج سال داشت. سپس انوش را پسری بود که او را «قینان» نام نهاد و قینان پسری داشت بنام «مهلائیل» و اینها همه در حیات آدم و زمان او متولد شدند. و چون مرگ آدم فرا رسید شیث و فرزندان و فرزندان گانش نزد او آمدند، پس آدم بر آنها درود فرستاد و برای آنها از خدا برکت خواست و شیث را وصی خود قرار داد و او را امر فرمود که جسدش را حفظ نماید و چون مرگش فرا رسد آنها را در «مغارة الکنز» نهد و فرزندان و فرزندان گان خود را وصیت نماید و نیز هر نسلی هنگام مرگ، نسل دیگر را وصیت کنند که هر گاه از کوهشان فرود آیند جسد آدم را با احترام برگیرند و در میان زمین قرار دهند. و فرزند خود شیث را فرمود که پس از او در میان فرزندان آدم بپا خیزد و آنها را بپرهیز گاری و نیکو پرستیدن خدا و داشته از آمیزش با قابیل لعین و فرزندانش باز دارد. سپس آدم بر فرزندان خود و فرزندان و زنان شان درود فرستاد. آنگاه روز جمعه ششم نisan در همان ساعتی که آفریده شده بود وفات کرد، و عمر او باتفاق نهصد و سی سال بود.

شیث بن آدم^۱

پس از مرگ آدم پسرش شیث بپا خاست، و پیوسته قوم خود را بپرهیز گاری و درستکاری امر میفرمود. و آنها نیز با فرزندان و زنان خود بتسبیح و تقدیس پروردگار سرگرم بودند بی آنکه در میان آنها دشمنی و حسد و رزی و کینه توزی و بدگمانی و دروغ و ناسازگاری باشد، و هر گاه یکی از آنها خواست سوگند یاد کند میگفت: «نه بخون هابیل سوگند». پس چون مرگ شیث فرا رسید پسران و پسر زاد گانش انوش و قینان و مهلائیل و «یرد» [و «اخنوخ» و زنان] شان و فرزندان شان نزد او آمدند پس بر آنها درود فرستاد و برای آنان از خدا برکت

خواست و آنها را امر کرد و بخون هابیل سوگند داد که هیچیکشان از این کوه مقدس فرود نیایند و هیچیک از فرزندان خود را رها نکنند که فرود آید و با فرزندان قابیل ملعون آمیزش نکنند. شیت فرزندش انوش را وصی خود قرار داد و او را بنگهداری جسد آدم و پرهیزگاری و واداشتن قومش بپرهیزگاری و نیکو پرستیدن خدا امر فرمود. سپس سه ساعت از روز سه شنبه بیست و هفتم آب گذشته وفات نمود، و عمر او نهصد و دوازده سال بود.

انوش بن شیت^۱

انوش فرزند شیت پس از پدرش بنگهداری وصیت پدر و نیایش بپا خاست و خدا را نیکو پرستش نمود و قوم خود را نیز بحسن عبادت واداشت. و در روزگار او قابیل ملعون کشته شد «لمک» ناپینا سر او را با سنگ شکافت تا جان داد. در نود سالگی انوش فرزندش قینان پیدا گشت و چون مرگ انوش فرا رسید پسران و پسرزادگانش: قینان و مهلائیل و یرد و اخنوخ و «متوشلح» و زنان و فرزندان شان بر او گرد آمدند پس بر آنها درود فرستاد و برای شان از خدا برکت خواست و آنها را از فرود آمدن از کوه مقدس شان و از رها کردن فرزندان خود که با فرزندان قابیل لعین آمیزش نمایند نهی کرد و قینان را در باره جسد آدم سفارش نمود و آنها را امر کرد تا در نزد آن نماز گزارند و خدا را بسیار تقدیس نمایند. انوش هنگام غروب آفتاب روز سوم تشریر ل بدرود زندگی گفت و نهصد و شصت و پنج سال زندگانی کرد.

قینان بن انوش^۲

قینان بن انوش که مردی مهربان و پرهیزگار و پاک بود در میان قوم خود بجای پدر قیام کرد و راه اطاعت و نیکو پرستش کردن خدا و پیروی وصیت آدم و

۱ - ج ۱، ص ۶. ۲ - ج ۱، ص ۶.

شیث را در پیش گرفت. ومهلائیل در هفتاد سالگی اومتولد شده بود. پس چون مرگش فرا رسید پسران و پسر زاد گانش : مهلائیل و یرد و متوشلح و لمک و زنان و پسرانشان نزد او فراهم شدند و قینان بر آنها درود فرستاد و برای آنها برکت خواست ، پس آنانرا بخون هابیل سوگند داد که کسی از ایشان از کوه مقدسشان نزد فرزندان قابیل ملعون نرود ، و مهلائیل را وصی خود قرار داد و اورا بنگهداری جسد آدم امر فرمود ، قینان پس از نهد و بیست [سال] زندگانی وفات کرد .

مهلائیل بن قینان^۱

پس از قینان فرزندش مهلائیل در میان قوم خود باطاعت خدای متعال و پیروی وصیت پدر قیام کرد . مهلائیل در ولادت فرزندش یرد شصت و پنج ساله بود و چون مرگش نزدیک گردید یرد را وصی خود شناخت و در باره جسد آدم او را سفارش نمود . سپس در هشتصد و نود و پنج سالگی سه ساعت گذشته از روز یکشنبه دوم نisan در گذشت .

یرد بن مهلائیل^۲

پس از مهلائیل وصی او یرد قیام کرد . او مردی با ایمان و درکار خدائی و پرستش پروردگار کامل بود و در شب و روز نماز بسیار میخواند، خداهم باو عمر طویل داد. و شصت و دو ساله بود که اخنوخ بدنیا آمد، و چهل سال داشت که هزاره اول پایان رسید : چون از زندگانی یرد پانصد سال سپری گشت فرزندان شیث عهد و پیمانهای میان خود را شکستند و بزمین فرزندان قابیل سر ازیر شدند، و آغاز این کار چنان بود که شیطان دو مرد دیوصفت را بنام «یوبل» و «توبلقین» برگزید و اصناف موسیقی و خوانندگی را بآنها آموخت ، پس یوبل نایها و طنبورها و بربطها و بوقها ساخت و

۱ - ج ۱، ص ۷. ۲ - ج ۱، ص ۷.

توبلقین طلبها و دفها و چنگها پرداخت. و فرزندان قابیل را عملی و ذکری که آنها را مشغول نماید جز کار شیطانی نبود، کارهای حرام و گناهان را مرتکب میشدند و بر کارهای فسق گرد می آمدند، و مردان سالخورده و زنان شان در گناهکاری از جوانان خود پیشتر بودند، انجمنهای ساز و آواز ترتیب میدادند و طبل و دف میزدند و بربط و چنگ مینواختند، فریاد میزدند و خنده میکردند تا آنکه فرزندان کوهستانی شیث آوازه‌های آنانرا شنیدند و صد مرد آنها تصمیم گرفتند نزد فرزندان قابیل فرود آیند تا ببینند آن آوازه‌ها چیست. پس چون یرد آگاه شد نزد آنها آمد و بخدا سوگندشان داد و وصیت پدران شانرا یادآوری فرمود و آنانرا بخون هابیل قسم داد، اخنوخ پسر یرد نیز در میان آنها بپا خاست و گفت: بدانید که هر کس از شما پدرمان یرد را نافرمانی کند و عهدهای پدران ما را بشکند و از کوه ما فرود رود دیگر او را هرگز نخواهیم گذاشت که باز گردد. با این همه از فرود نیامدن امتناع ورزیدند و چون فرود آمدند، پس از ارتکاب گناهان زشت با دختران قابیل در آمیختند. پس چون مرگ یرد نزدیک شد پسران و پسر زاد گانش: اخنوخ و متوشلح و لمک و «نوح» نزد او گرد آمدند. آنگاه بر آنها درود فرستاد و برای آنان برکت خواست و از فرود آمدن از کوه مقدس نهی‌شان کرد و گفت: شما ناچار بزمین پائینتر فرود خواهید رفت و هر یک از شما که پس از همه فرود میرود باید جسد پدر ما آدم را با خود فرود برد سپس آنها چنانکه ما را وصیت کرده است در وسط زمین قرار دهد. پس فرزند خود اخنوخ را فرمود که پیوسته در «مغارة الکنز» نماز گزارد. آنگاه هنگام غروب آفتاب روز جمعه اول اذار در نهصد و شصت و دو سالگی وفات نمود.

اخنوخ بن یرد^۱

سپس اخنوخ بجای پدرش یرد نشست و بهرستش خدای متعال برخاست و

شصت و پنج ساله بود که فرزندش متوشلح تولد یافت. در زمان او پسران شیث و زنان و فرزندان شان از کوه مقدس سراریر گشتند و این کار براخنوخ گران آمد پس فرزندان خود متوشلح و لمک و نوح را خواند و بآنان گفت میدانم که خدای این امت را بعد از عظیمی که در آن رحمتی نباشد عذاب میکند. اخنوخ اول کسی است که با قلم نوشت و «ادریس پیغمبر» هموست^۱. او فرزندان خود را با خلاص در پرستش خدا و بکار بردن راستی و یقین وصیت نمود سپس خدا او را بالا برد و سیصد سال از عمر او گذشته بود.

متوشلح^۲ بن اخنوخ

آنگاه متوشلح بن اخنوخ پرستش خدای متعال و طاعتش قیام نمود و چون صد و هشتاد و هفت سال از عمرش سپری گشت فرزندش لمک متولد گردید. پس خدا در زمان او بنوح وحی فرمود و او را آگاه ساخت که بر مردم طوفان خواهد فرستاد و فرمودش که از چوب کشتی بسازد و چون عمر نوح سیصد و چهل و چهار سال رسید هزاره دوم بانجام رسید.

متوشلح پس از نهصد و شصت سال زندگانی در روز پنجشنبه بیست و یکم ایلول بدرود زندگی گفت.

لمک^۳ بن متوشلح

سپس لمک بعد از پدر پرستش و طاعت خدای متعال قیام کرد و در صد و هشتاد و هشت سالگی دارای فرزند شد و جبارها در زمان او بسیار شدند چرا که چون پسران شیث با دختران قابیل در آمیختند جبارها از آنان بزادند. سپس مرگ لمک نزدیک گردید. پس نوح و سام و حام و یافث و زنان شان را نزد خود خواند، و لژ فرزندان شیث جز آنها که هشت نفر بودند کسی در کوه نمانده بود و همه نزد فرزندان قابیل فرود رفته بودند و اینان را پیش از طوفان فرزندان نبود پس بر آنها

۱ - مریم ۵۶ - ۵۷. ۲ - ل، ص ۹. متوشلح بحای با نقطه و بی نقطه (کامل ۳۶).
۳ - ل، ص ۹. لمک و لامک (ق).

درود فرستاد و برای آنها برکت خواست سپس گریه کرد و گفت ازما جزاین هشت نفر نمانده است. از خدائی که آدم و حوا را تنها آفرید آنگاه فرزندان آندو را زیاد گردانید می‌خواهم که شما را از این عذابی که برای امت بدآماده فرموده است نجات بخشد و فرزندان شما را زیاد گرداند تا روی زمین را پر نمائید و برکت پدرمان آدم را بشما بخشد و پادشاهی را در فرزندان شما قرار دهد. من بدرود زندگی می‌گویم و از این عذاب جز تو ای نوح کسی رهائی نخواهد یافت. پس هرگاه مردم، مرا بردار و در مغارة الکنز قرارم ده، و آنگاه که خدا خواست در کشتی سوار شوی جسد پدرمان آدم را بردار و با خود فرود بر سپس آنها را در میان اطاق بالای کشتی بگذار، آنگاه خود و پسرانت در طرف شرقی کشتی باش و زنت با زنان فرزندان در کنار غربی کشتی باشند و جسد آدم در میان شما قرار گیرد، پس نه شما بزرگان تان راه یابید و نه آنها بشما راه یابند و با آنها نخورید و نیاشامید و بآنان نزدیک نشوید تا از کشتی بیرون روید، و آنگاه که طوفان فرو نشست و از کشتی بزمین آمدید نزد جسد آدم نماز گزار. سپس ارشد فرزندان خود سام را وصیت نما تا جسد آدم را برد و آنها را در وسط زمین قرار دهد و مردی از فرزندان را نیز همراه جسد کند که نزد آن بماند و باید مردی صالح و در تمام عمر وارسته باشد که زنی نگیرد و خانه‌ای نسازد و خونی نریزد و جانور و مرغی را قربانی نکند، پس خدا فرشته‌ای از فرشتگان را بیا او خواهد فرستاد تا او را بوسط زمین راهنمایی کند و همدم او باشد.

لمک نه ساعت از روز یکشنبه هیفدهم اذار گذشته در هفتاد و هفت سالگی وفات کرد.

نوح^۱

خدای عزوجل در زمان نیای نوح اخنوخ یعنی ادریس نبی پیش از آنکه ادریس را

۱- اعراف، ۶۴-۵۹. یونس، ۷۱-۷۳. هود، ۲۵-۴۹. انبیاء، ۷۶-۷۷. مؤمنون، ←

بالا برد بر نوح وحی فرستاد و او را فرمود تا قوم خود را بیم دهد و از گناهانی که ارتکاب میکردند باز دارد و از عذاب خدا بترساند. پس در کار عبادت خدای متعال و دعوت قومش ایستادگی کرد و خود را وقف عبادت خدا و دعوت مردم نمود و پانصد سال زن نگرفت. سپس خدا باو وحی فرمود که «هیکل» دختر «ناموسا» پسر اخنوخ را بگیرد، و او را آگاه ساخت که طوفان را بر زمین میفرستد و هم او را فرمود کشتی را که خدا خود و اهلش را در آن نجات بخشد بسازد و آنرا سه مرتبه پائین و میان و بالا قرار دهد، و فرمودش که طول آنرا سیصد ذراع و عرض آنرا پنجاه ذراع و ارتفاعش را سی ذراع بندازد خود نوح گرداند، و در اطراف آن رفها از چوب بسازد تا مرتبه پائین برای دامها و ددان و درندگان و مرتبه میان برای پرندگان و مرتبه بالا برای نوح و کسان او باشد و در مرتبه بالا حوضهای آب و جائی برای خوراک بنا نهد. و نوح پانصدساله بود که دارای فرزندان شد. و چون از کار ساختن کشتی فارغ گشت فرزندان قابیل و کسانی را که از فرزندان شیت با آنها آمیخته بودند و او را در ساختن کشتی استهزاء میکردند، بسوار شدن در آن دعوت نمود و آنرا خبر داد که خدا طوفان را بر اهل زمین خواهد فرستاد تا آنرا از گناهکاران پاک گرداند پس هیچیک از آنها اجابتش نکرد، آنگاه نوح و فرزنداناش بمغارة الکنز رفتند و جسد آدم را برداشتند و در میان مرتبه بالای کشتی نهادند. و آن روز جمعه هیفدهم اذار بود، پرندگان را در مرتبه میان و دام و ددان را در مرتبه پائین در آورد و در هنگام غروب آفتاب درهای کشتی را بست و خدا آب را از آسمان فرستاد و چشمههای زمین را جوشیدن فرمود

→ ۲۳-۳۱. فرقان: ۳۷. شعراء: ۱۰۵-۱۲۲. عنکبوت: ۱۴-۱۵. صافات: ۷۵-۸۳. قمر: ۹-۱۶. نوح: ۱-۲۸. نام نوح نیز در سوره های آل عمران ۲۳، نساء ۱۶۳، انعام ۸۴، اعراف ۶۹، توبه ۷۰، هود ۸۹، ابراهیم ۹، اسراء ۱۷، ۳، مریم ۵۸، حج ۴۹، احزاب ۷، ص ۱۲، غافر ۵، شوری ۳، ۱۲، ذاریات ۴۶، نجم ۵۲، حدید ۲۶، تحریم ۱۰، ذکر شده است. ل: ص ۱۰.

«فالتقى الماء على امر قد قدر»^۱ آب همه زمین و کوهها را فرا گرفت و دنیا تاریک شد و نور خورشید و ماه از میان رفت که گویا شب و روز برابر بود. و بگفته اهل حساب در زمانی که خدا طوفان نوح را بر انگیخت سرطان طالع بود و خورشید و ماه و زحل و عطارد و رأس^۲ در آخرین دقیقه حوت گرد آمده بودند. پس چهل روز پیوسته از آسمان وزمین آب بارید و جوشید تا آنکه بالای هر کوهی پانزده ذراع روی هم آمد سپس باز ایستاد و دیگر در روی زمین جایی نبود که آب آنرا فرا نگرفته باشد، کشتی همه زمین را گردش نمود تا بمکه رسید و هفت بار گرد خانه گشت. آنگاه پس از پنجمه که آغاز آن هیفدهم امار و آخر آن سیزدهم تشرین اول بود آب فرو نشست. و برخی روایت کرده اند که نوح در روز اول ماه رجب سوار کشتی شد و در ماه محرم کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و محرم از آن پس ماه اول گردید، لیکن اهل کتاب این سخن را باور ندارند. و چون کشتی بر کوه جودی که در ناحیه موصل بود فرود آمد، خدای متعال آب آسمان را فرمود تا بجای خود باز گردد و زمین را فرمود تا آب خود را فرو کشد، و نوح پس از آرام گرفتن کشتی چهار ماه توقف کرد. آنگاه غراب را فرستاد تا خبر آب را باز یابد. غراب مردارهای روی آب را دید و بر آنها افتاد و بازنگشت. پس نوح کبوتر را فرستاد و او برگ زیتونی آورد و نوح دانست که آب فرو نشسته است، و در بیست و هفتم ایار بیرون آمد. و فاصله بین رفتن نوح در کشتی و بیرون آمدنش از آن یکسال و ده روز بود. پس چون نوح و کسانش بزمین آمدند شهری بنام «ثمانین» ساختند. و چون نوح از کشتی بدرآمد و استخوانهای از پوست درآمده مردم را دید بسی اندوهناک شد، و خدا هم با و وحی فرمود که دیگر هرگز بر اهل زمین طوفانی نخواهم فرستاد. و چون نوح از کشتی بزمین آمد در

۱ - س ۵۴ ی ۱۲. ۲ - دو نقطه متقابل تقاطع مدار آفتاب و مدار ماه را جوزهرین و عقدتین گویند، یکی را که چون ماه از آن بگذرد شمالی شود رأس و دیگری را ذنب نامند و رأس و ذنب را سیر معکوس باشد مانند کواکب راجع (سی. فصل ص ۱۰).

آنها قفل کرد و کلید آنها بفرزند خود سام سپرد. سپس نوح بزراعت و تائب نشانی و عمران زمین پرداخت. در یکی از روزها نوح خوابیده بود که جامه از تن او دور گردید و فرزندش حام بر پدر خندید و برادرانش را نیز آگاه نمود. پس سام و یافت جامه‌ای برداشتند و روی برگشته نزد پدر آمدند و جامه را بر تن او انداختند چون نوح از خواب بیدار گشت و از آنچه گذشته بود آگاه شد بر کنعان بن حام نفرین کرد نه بر حام که قبط و حبشه و هند از فرزندان اویند^۱. و اوّل کسی از فرزندان نوح که بکار فرزندان قابیل بازگشت کنعان بود که بآلات لهو و موسیقی دست برد و با نای و طبل و بریط و چنگ هم آواز گردید و شیطان را در بازی و باطل پیروی کرد. و نوح زمین را در میان فرزندان خویش بخش نمود؛ باین ترتیب که وسط زمین و حرم و اطراف آن و یمن و حضرموت تا عمان تا بحرین تا عالج و یبرین و بار و دوودنه را بسام داد و زمین مغرب و ساحلها را بحام وا گذاشت. پس کوش بن حام و کنعان بن حام و نوبه و زنج و حبشه^۲ متولد شدند، یافت بن نوح در میان خاور و باختر فرود آمد. و برای او جومر و توبل و ماش و ماشج و ماجوج بزادند؛ و از جومر صقالبه پیداشدند و توبل پدر برجان بود و از ماش ترك و خزر و از ماشج اشبان پدید آمدند و از ماجوج یاجوج و ماجوج متولد شدند که در ناحیه خاوری زمین ترك جای گرفتند^۳، صقالبه و برجان پیش از پیدا شدن روم در زوی زمین روم منزل داشتند، فرزندان یافت اینها بودند. نوح پس از بیرون آمدن از کشتی سیصد و شصت سال زنده بود و چون مرگش فرا رسید، سه فرزندش سام و حام و یافت و پسران شان براو گرد آمدند و آنها را پسرش خدای متعال وصیت فرمود و سام را دستور داد تا چنانکه کسی نداند پس از مرگ نوح بکشتی در آید و جسد آدم را بیرون آورد و ملکیزدق بن

۱ - قبط فرزند قوط بن حام و حبشه و هند فرزندان کوش بن حام. ۲ - طبری ج ۱

ص ۱۳۹، نوبه بن کنعان، زنج بن کنعان و حبشه بن کوش. ۳ - انبیاء: ۹۵ - ۹۷

لمک بن سام را نیز با خود ببرد، چه خدا او را برگزیده است که در وسط زمین در مکان مقدس با جسد آدم باشد. آنگاه باو گفت ای سام هر گاه تو و ملکیز دق بیرون رفتید خدا فرشته‌ای از فرشتگان را خواهد فرستاد که راه را بشما نشان دهد و وسط زمین را بشما ارائه دهد، پس کسی را بآنچه می‌کنی آگاه مکن، چرا که این امر وصیت آدم بفرزندان او و وصیت آنها بیکدیگر است که اکنون بتو میرسد، و هر گاه بجائی که فرشته بشما نشان می‌دهد رسیدید جسد آدم را در آن بگذار و ملکیز دق را امر کن که از آن جدا نگردد و کاری جز عبادت خدای متعال نکند و نیز بفرما که زنی نگیرد و خانه‌ای نسازد و خونی نریزد و جامه‌ای جز از پوستهای حیوانهای وحشی نپوشد و مو و ناخن نگیرد و تنها بنشیند و خدا را بسیار ستایش نماید. سپس نوح در روز چهارشنبه ماه آیار وفات کرد، و چنانکه خدای متعال فرموده است عمر او نهصد و پنجاه سال بود: «الف سنة الا خمسين عاماً»^۱

سام بن نوح^۲

سام فرزند نوح پس از پدرش بعبادت و طاعت خدا قیام نمود، و هنگامی که او صد و دو [ساله] بود پسرش «ارفخشد» متولد گشته بود. سپس سام رفت و کشتی را گشود و جسد آدم را برداشت و نهان از دو برادر و خویشانش آنرا فرود آورد، آنگاه دو برادر خود یافت و حام را خواست و به آن دو گفت: پدرم مرا وصیت کرده و بمن امر فرموده است که بدیایا روم و زمین را بنگرم سپس باز گردم؛ پس بمانید تا نزد شما باز گردم و با زن و فرزندانم خوبی نمائید. دو برادرش گفتند: درپناه خدا برو تو خود میدانی که زمین ویران است و از درندگان بر تو می‌ترسیم. سام گفت: خدا فرشته‌ای از فرشتگان خود خواهد فرستاد، و خدا بخواهد از چیزی نمی‌ترسم. آنگاه سام پسرش لمک را خواست و باو و زنش «یا وزدق» گفت پسر خود «ملکیزدق» را با من همراه کنید

۱- س ۲۹ ی ۱۴ . ۲- ل: ص ۱۴ .

که در راه همدم من باشد. پس هردو او را بهمراهی با سام امر کردند. و سام به دو برادر و خویشان و فرزندان خود گفت: همه میدانید که پدرمان نوح مرا وصی خود دانسته و بمن فرموده است که در کشتی را مهر کنم و نه خود داخل آن شوم و نه هیچکس از مردم، پس کسی از شما نزدیک کشتی نرود. سپس سام با فرزند زاده خود بیرون رفت و فرشته نیز همراه آن دو گردید و با آن دو میرفت تا آنها را بجائیکه باید جسد آدم را در آن می نهادند رسانید. گویند که آنجا در مسجد منی نزد مناره بود و اهل کتاب آنرا در شام در زمین مقدس دانسته اند. پس زمین^۱ باز شد و سام جسد را در آن نهاد آنگاه زمین بهم آمد. و سام بملکیزدق بن امک بن سام گفت: اینجا بنشین و خدا را نیک پرستش نما که خدا در هر روزی فرشته ای از فرشتگان را برای انس تو خواهد فرستاد. پس با او خدا حافظی کرد و باز گشت و نزد بستگان خود آمد. پسرش امک از ملکیزدق پرسید. گفت: در راه مرد و او را بخاک سپردم، پس پدر و مادرش بر او سوگوار شدند. سپس مرگ سام فرا رسید و او بفرزند خود ارفخشذ وصیت نمود. و روز پنجشنبه هفتم ایلول در گذشت و عمر او ششصد سال بود.

ارفخشذ بن سام^۲

جانشین سام در عبادت و اطاعت [خدای] متعال فرزند او ارفخشذ بود که در صد و هشتاد و پنج سالگی پسرش «شالح» بزاد. در این زمان فرزندان نوح در شهرها متفرق شده و جباران و سرکشان آنها زیاد گشته بودند، و فرزندان نوح را کنعان بن حام فاسد کرده بود و آشکارا گناه میکردند. چون مرگ ارفخشذ فرا رسید فرزندان و بستگان خود را نزد خویش خواست و آنها را بعبادت خدای متعال و دوری از گناهان وصیت فرمود. و بشالح گفت: پسر جان وصیت مرا بپذیر و پس از من در میان عشیره ات بجای من باش و راه بندگی خدا را در پیش گیر. آنگاه روز یکشنبه

۱ - ل، زمینها. ۲ - ل، ص ۱۵.

هفت روز بآخر نیشان مانده بدرد زندگی گفت و چهار صد و شصت و پنج سال زندگی کرد.

شالغ بن ارفخشذ^۱

سپس شالغ بن ارفخشذ در میان عشیره خود بپا خاست، آنها را بعبادت پروردگار امر میکرد و از گناهان باز میداشت و از عذاب و عقوبتی که بگناهکاران میرسد بیم میداد. او صد و سی سال داشت که فرزندش «عابر» متولد گردید و چون مرگش فرا رسید بفرزندش عابر بن شالغ وصیت نمود و او را بدوری از کار فرزندان قایل امر فرمود. آنگاه روز دوشنبه سیزدهم آذر در گذشت و چهار صد و سی سال زندگی کرد.

عابر بن شالغ^۲

سپس عابر فرزند شالغ بجای پدر قیام کرد و قوم خود را باطاعت خدای متعال دعوت نمود و فرزندان سام بن نوح را از آمیزش با اولاد کنعان بن حام که دین پدران خود را دگرگون ساخته و گناهان را مرتکب میشدند بیم میداد. فرزندش «فالغ» در صد و سی و چهار سالگی او متولد شده بود، سپس مرگ او گذشت و پسر خود فالغ را جانشین ساخت و باو گفت پسر جانم چون فرزندان قایل لعین بسیار گناه کردند و اولاد شیث هم در معصیت خدای متعال همراه آنها شدند، خدا بر آنان عذاب فرستاد. پس مباد تو و خویشانت در کیش فرزندان کنعان در آیدید. آنگاه عابر در روز پنجشنبه بیست و سوم تشرین اول وفات کرد پس از آنکه سیصد و چهل سال و بقولی صد و شصت و چهار سال زندگی کرده بود.

فالغ بن عابر^۳

پس از عابر پسرش فالغ دعوت مردم را باطاعت خدای متعال در عهد گرفت و

۱ - ل : ص ۱۶ . ۲ - ل : ص ۱۶ . ۳ - تورات : فالغ . ۴ - ل : ص ۱۷ .

در زمان او فرزندان نوح در بابل مجتمع شدند باین طریق که هاش بن ارم بن سام ابن نوح بزمین بابل رفت و در آنجا «نمرود» جبار و «نبیط» پدر نبیطها را بزاد. نبیط اول کسی بود که نهرها جاری ساخت و درختها نشانید و دست یعمران زمین زد و زبان همه آنها سریانی بود که زبان آدم نیز بود. پس چون در بابل مجتمع شدند بیگدیگر گفتند باید کاخی بنا کنیم که پائین آن زمین و بالای آن آسمان باشد و چون ساختن آنرا آغاز نمودند گفتند آنرا دژی بسازیم که ما را از طوفان نگهداری کند. پس خدا دژ آنها را ویران ساخت و هفتاد و دو زبان در میان آنها پدید آورد و از همانجا هفتاد و دو فرقه شدند که نوزده زبان در فرزندان سام و شانزده زبان در اولاد حام و سی و هفت زبان در میان فرزندان یافت پدید آمد و چون این پراکندگی را دیدند نزد فالغ بن عابر آمدند و او گفت شما را با این پراکندگی زبانها يك زمین جای نمیدهد، گفتند زمین را در میان ما بخش نما. فالغ زمین را بر آنها قسمت نمود و چین و هند و سند و ترك و خزر و تبت و بلغر^۱ و دیلم و توابع زمین خراسان نصیب فرزندان یافت بن نوح گردید که پادشاه آنها جمشاذ بود؛ و زمین باختر و ماورای فرات تا نقطه باختری قسمت اولاد حام؛ و حجاز و یمن و باقی زمین سهم فرزندان سام گردید. و چون مرگ فالغ فرارسید فرزند خود «ارغو» را که در سی سالگی پدر متولد شده بود وصی خود گردانید و در روز جمعه دوازدهم ایلول پس از دویست و سی و نه سال زندگی بدرود حیات گفت.

ارغو بن فالغ^۲

ارغو فرزند فالغ هنگامی بجای پدر قیام کرد که هفتاد و دو زبان پراکنده پدید آمده بود و فرزندان سام نوزده فرقه و اولاد حام شانزده فرقه و اولاد یافت سی و هفت فرقه بودند. نمرود جبار نیز در زمان او بود، نمرود در بابل جای داشت و

۱- مراد اطلاع؛ بلغار. ۲- تورات، رعو. ۳- ل، ص ۱۸.

او است که اول بار قصری بنا نهاد و تاج بر سر نهاد و شصت و هفت سال پادشاهی کرد. ارغوسی و دوساله بود که فرزندش «ساروغ» متولد گردید و هفتاد و چهار ساله بود که هزارهٔ سوم کامل شد. ارغو هنگام مرگ پسرش ساروغ وصیت کرد و «روز چهارشنبه چهاردهم نisan وفات نمود و عمر او دویست سال بود».

ساروغ بن ارغو

از میان فرزندان ارغو ساروغ جانشین پدر گردید و در آن هنگام جباران و گردنکشان زیاد شده در زمین سرکشی داشتند. و در روزگار ساروغ بت پرستی معمول گردید و جهت آن بود که هر گاه عزیزی از قبیل پدر یا برادر یا فرزند از کسی میمرد بتی بصورت او میساخت و نام مرده را بر آن می نهاد، پس جانشینان آنها که آمدند تصور کردند و شیطان هم چنین گفت که این بتها برای عبادت ساخته شده اند و آنها را پرستش کردند. سپس خدا دین آنها را پراکنده ساخت بعضی بتها و بعضی خورشید و بعضی ماه و بعضی پرندگان و بعضی سنگ و بعضی درخت و بعضی آب و بعضی باد را پرستش نمودند و شیطان آنها را شیفته و گمراه ساخت و بسرکشی واداشت. ساروغ در هنگام مرگ، پسرش «ناحور» را که در صد و سی سالگی پدر متولد شده بود وصی خود قرار داد و او را بعبادت خدای متعال امر فرمود. آنگاه روزیکشنبه سه روز باخر آب مانده در گذشت و عمر او دویست و سی سال بود.

ناحور بن ساروغ^۲

ناحور بجای پدرش بود تا آنکه در زمانش بت پرستی بسیار شد، و خدا زمین را فرمود تا بر آنها سخت لرزید و بتها در افتادند لیکن آنها بزمین لرزه اعتنائی نکردند و دو باره بتهایی را بجای آنها قرار دادند. و در زمان ناحور جادوگری و

۱ - ل : ارغوا . ۲ - ل : ص ۱۹ .

غیب گوئی و فال زنی آشکار گردید و مردم فرزندان خود را برای شیاطین ذبح کردند، و پیمانه‌ها و میزانها برقرار گشت. و زندگانی ناحور صد و چهل و هشت سال بود، و جبارهای زمان او قوم عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بودند که در شهرها پراکنده گشتند و منزلهایشان در میان بالاهای حضرموت تا وادیهای نجران بود. پس چون تبهکاری و سرکشی کردند خدای متعال هود [بن عبدالله بن رباح بن] خلود^۱ بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح را مبعوث فرمود^۲ و او عاد را عبادت و اطاعت پروردگار و دوری از محرّمات دعوت میکرد و آنها تکذیبش نمودند تا خدا سه سال باران را از آنان باز گرفت، پس کسانی از خود را بسوی کعبه فرستادند تا برای آنها از خدا باران بخواهند و آنها چهل روز بطواف کعبه و مراسم زیارت آن مشغول بودند، سپس دو ابر بر سر آنها برآمد یکی سفید که در آن باران و رحمت بود و دیگری [سیاه] که عذاب و گرفتاری داشت، و آوازی شنیدند که آنها را ندا می‌داد: هر کدام را می‌خواهید برگزینید. گفتند سیاه را برگزیدیم. پس آنها را فرا گرفت و چون نزدیک شهرها رسیدند هود بآنها گفت در این ابر که دامن بر سر شما گسترده است عذاب است و آنها گفتند: «عارض ممطرنا»^۳ ابری است که ما را باران میدهد، پس باد سیاهی برآمد که بر چیزی نگذشت مگر آنکه آنها را آتش زد و جز هود کسی نجات نیافت^۴. و گفته میشود که لقمان بن عاد نیز نجات یافت و باندازهٔ عمر هفت کرکس زنده بود. و پس از انقراض عاد قوم ثمود بن جازر بن ثمود بن ارم بن سام بن نوح^۵ جای آنها را گرفتند و پادشاهان شان در حجر^۶ جای داشتند و چون سرکشی کردند خدا صالح بن تالح بن صادق بن

۱ - خلود - کامل ص ۴۸. ۲ - اعراف: ۶۵ - ۷۲، هود: ۵۰ - ۶۰، ۸۹ شعراء:

۱۲۳ - ۱۴۰. ۳ - س ۴۶ ی ۲۴. ۴ - قمر: ۱۸ - ۲۱، فرقان: ۳۸ - ۳۹، عنکبوت: ۳۸،

ذاریات: ۴۱ - ۴۲، فجر: ۶ - ۸. ۵ - ثمود بن جازر بن ارم بن سام بن نوح (طبری ج ۱ ص

۱۵۸). ۶ - دیار و مساکن قوم ثمود در وادی القری میان مدینه و شام (مراصد).

هود را بنبوت بر آنها فرستاد. پس از او معجزه خواستند و خدا برای آنها شتری که بچه‌اش همراه بود پدید آورد و صالح بآنها گفت آب گرفتن از آبگاہ یکروز این شتر را و یکروز شما را است پس مباد که او را از آب برانید، لیکن صالح را تکذیب کردند و مردی از آنان که او را «قدار»^۲ می‌گفتند برخاست و شتر را پی کرد و پی او را با شمشیر برید پس بچه‌اش بر زمین بلندی برآمد و بلند ناله کرد آنگاه خدا بر آنها عذاب فرستاد و جز زنی بنام «ذریعه» کسی از آنها رهایی نیافت^۳ و قدار در میان عرب ضرب‌المثل شده است.

تارخ بن ناحور^۴

تارخ بن ناحور پسر ابراهیم خلیل‌الله در زمان نمرود جبار بود. نمرود^۵ اول کسی است که آتش پرستید و آنرا سجده کرد باین طریق که آتشی از زمین بیرون آمد و نمرود نزد آن رفت و آنرا سجده کرد و شیطان از میان آتش با او سخن گفت پس خانه‌ای بر آن ساخت و کسانی بخدمت آن گماشت. در این زمان بود که مردم بعلم نجوم پرداختند و کسوف شمس و خسوف قمر را حساب کردند و ستارگان ثابت و سیار را شناختند و در علم فلک و بروج سخن گفتند. و مردی ... بود که اینها را بنمرود آموخت. و تارخ یعنی آزر پدر ابراهیم^۶ با نمرود جبار بود.

۱- صالح بن عبید بن اسف بن ماسخ (ماشج) بن عبید بن خادر (جادر) بن ثمود (طبری ص ۱۵۸- کمل ص ۵۰). ۲- قدار بن سالف (کمل ص ۵۱). ۳- قصص صالح در سورة اعراف، ۷۳- ۷۹، هود، ۶۱- ۶۸، شعراء، ۱۴۱- ۱۵۹، نمل، ۴۵- ۵۳، قمر، ۲۳- ۳۱، شمس، ۱۱- ۱۵، و نام صالح نیز در سورة هود ۸۹، و نیز داستان ثمود در سورة ذاریات، ۴۳- ۴۶، و داستان عاد و ثمود در سورة حاقة، ۴- ۷ و سورة فصلت، ۱۳- ۱۸ آمده است. نسب صالح در معارف ابن قتیه ص ۱۴: صالح بن عبید بن عابر بن ارم بن سام بن نوح. ۴- ل: ص ۲۰. ۵- طبری ص ۱۴۱: نمرود بن کوش بن حام و ص ۱۶۳ نمرود بن کنعان بن کوش بن سام. ۶- آنچه در اینجا و در مروج الذهب ج ۱ ص ۴۴ است خلاف عقیده قطعی شیعه امامیه است که پدران خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله تا حضرت آدم علیه السلام همگی خداپرست و بر دین حق بوده‌اند و آزر عموی ابراهیم یا جد امی او بوده است و آیه کسریمة «و تقلبك فی الساجدین» (۲۶: ۲۱۹) بتفسیر امام باقر و امام صادق و ابن عباس و دیگران شاهد آن است.

پس منجمان برای نمرود حساب کردند و باو گفتند که در کشورش فرزندی پدید آید که دینش را عیب گوید و خودش را نکوهش کند و بتهایش را ویران سازد و گروهش را پراکنده گرداند. و از این رو هر کودکی در کشورش متولد میشد شکمش را پاره میکرد تا آنکه ابراهیم متولد گردید و پدر و مادرش او را پوشیده داشتند و امر ولادتش را پنهان کردند و او را در غاری که هیچکس آگاهی نداشت نهادند. ولادت ابراهیم در کوثی ربا^۱ و در صد و هفتاد سالگی تاریخ بود، و تاریخ دویست و پنج سال زندگانی کرد.

ابراهیم^۲

در زمان نمرود جبار^۳ ابراهیم بچوانی رسید و چون از غاری که در آن بود بیرون آمد با آفاق آسمان نگریست و زهره را ستاره^۴ روشنی دید و گفت: «هزارتی»^۵ این است پروردگار من که بلند و آسمانی است. سپس ستاره ناپدید گشت و ابراهیم گفت بیشک پروردگار من پنهان نمیگردد. آنگاه ماه را دید که از افق سر بر آورد و گفت: «هزارتی»^۶ چیزی نگذشت که ماه نیز ناپدید گشت و ابراهیم گفت: «لئن لم یهدنی ربی لا کونن من القوم الضالین»^۷ اگر پروردگارم رهبریم نکند از گروه گمراهان میشوم پس چون روز رسید و خورشید از خاور برآمد گفت: «هزارتی»^۸

۱ - کوثی ربا که قبر ابراهیم خلیل در آن است و کوثی الطریق دو قریه است در دو جای عراق (مراسد). ۲ - ل: ص ۲۱. بقره: ۱۲۴-۱۳۴، ۲۵۸. انعام: ۷۴-۸۹، هود: ۶۹-۷۶، ابراهیم: ۳۵-۴۰، حجر: ۵۱-۵۶، مریم: ۴۱-۵۰، انبیاء: ۵۱-۷۳، شعراء: ۶۹-۱۰۲، عنکبوت: ۱۶-۲۷، صافات: ۸۳-۱۱۳، زخرف: ۲۶-۲۸، ذاریات: ۲۴-۳۷، در سوره های آل عمران آیات ۳۳، ۳۵، ۶۷، ۶۸، ۸۴، ۹۵، ۹۷ و نساء آیات: ۵۴، ۱۲۵، ۱۶۳ و انعام ۱۶۱ و توبه ۷۰، ۱۱۴ و یوسف ۶، ۳۸ و نحل ۱۲۰، ۱۲۳ و مریم ۵۸ و حج ۲۶، ۴۳، ۷۸ و عنکبوت ۳۱ و احزاب ۷ و ص ۴۵ و شوری ۱۳ و نجم ۳۷ و حدید ۲۶ و ممتحنه ۴ و اعلی ۱۹ نام حضرت ابراهیم ذکر شده است. ۳ - نمرود بن کوش بن حام بن نوح بانی شهر بابل که تا مدتی زمین نمرود خوانده میشد. ۴ - س ۶ ی ۷۶. ۵ - س ۶ ی ۷۷. ۶ - س ۶ ی ۷۷. ۷ - س ۶ ی ۷۷. ۸ - س ۶ ی ۷۷.

رَبِّی^۱ اینکه روشنتر و درخشانتر است پروردگار من است پس چون خورشید در افق ناپدید گشت گفت پنهان گشت و پروردگار من پنهان نمیشود، همانطور که خدای متعال سرگذشت و داستان او را گفته است^۲. و آنگاه که سَنَ ابراهیم بحدّ کمال رسید از بت پرستی قوم خود در شگفت میشد و میگفت: «اتعبدون ماتنحتون»^۳ آیا آنچه را خود میتراشید پرستش میکنید؟ بیاسخ او میگفتند بت پرستی را قدرت بما آموخته است و او میگفت بیشک پدرم از گمراهان است. سخن ابراهیم در میان قومش آشکار گشت و در دهان و زبان مردم افتاد و خدا او را پیغامبری برانگیخت و جبرئیل را نزد او فرستاد تا دینش را باو آموخت. ابراهیم بدعوت قوم خود برخاست و میگفت: «اِیُّ بریُّ مِمّا تشرکون»^۴ همانا من بیزارم از آنچه شرک میورزید. خبر ابراهیم بنمرود رسید و کس نزد او فرستاد. سپس ابراهیم بت شکنی آغاز کرد، بتها را می شکست و میگفت از خود دفاع کن! پس نمرود آتشی برافروخت و ابراهیم را در منجنیقی نهاد و در میان آتش انداخت و خدا بآتش وحی فرمود: «کونی بردأ و سلاماً علی ابراهیم»^۵ بر ابراهیم سرد و سلامت باش. ابراهیم در میان آتش نشست بی آنکه زیانش رساند. پس نمرود گفت هر کس خدائی بگیرد باید خدائی مانند خدای ابراهیم باشد. آنگاه لوط دعوت ابراهیم را پذیرفت و ایمان آورد و لوط پسر برادر ابراهیم خاران بن تارخ بود^۶. و خدای عزوجل ابراهیم را فرمود که از کشور نمرود بزمین مقدس شام رود، پس ابراهیم و زنش ساره دختر خاران بن ناحور^۷ عمویش و لوط بن خاران هجرت نمودند و در زمین فلسطین که خدا فرموده بود فرود آمدند و ثروت ابراهیم و لوط زیاد گردید. آنگاه ابراهیم بلوط

۱ - س ۶ ی ۷۸ . ۲ - س ۶ ی ۷۴ - ۸۲ . ۳ - س ۳۷ ی ۹۵ . ۴ - س ۶ ی ۷۸ .

۵ - س ۲۱ ی ۶۹ . ۶ - در سفر تکوین و مروج الذهب ص ۴۵ و طبری ص ۱۷۱ لوط بن هاران بن تارخ است . ۷ - طبری ص ۱۷۱، ساره دختر هاران اکبر عموی ابراهیم بود و بعضی گفته اند که او دختر پادشاه حرّان بوده است .

گفت خدای متعال مال و مواشی را زیاد کرده است پس تو از اینجا منتقل شو و در دوشهر «سدوم» و «عموره» نزدیک جاییکه ابراهیم در آن ساکن بود جای گیر، و چون لوط بشهر سدوم و عموره رفت و آنجا فرود آمد پادشاه آن ناحیه بر او تاخت و با او جنگید و مالش را گرفت. پس ابراهیم رفت و مال لوط را پس گرفت. و خدای متعال با ابراهیم گشایش داد و مال او را فراوان ساخت و او گفت پروردگارا باینکه فرزندی ندارم مال را چه کنم؟ پس خدای عزوجل باو وحی فرمود که من فرزندان تو را بشماره ستارگان خواهم افزود، و ساره را کنیزی بود که هاجرش میگفتند و او را با ابراهیم بخشید، و هاجر از ابراهیم باردار شد و اسماعیل^۱ را بزاد و ابراهیم در آنروز هشتاد و شش ساله بود. خدای متعال با ابراهیم گفت فرزندان تو را بسیار نمایم و پادشاهی باقی تا آخر روزگار را در میان آنها قرار دهم تا هیچکس شماره آنان را نداند، و آنگاه که هاجر اسماعیل را بزاد ساره بر او رشک برد و گفت او و فرزندش را از اینجا ببر. پس ابراهیم هاجر و اسماعیل را برداشت و بمکه آورد و در نزد خانه کعبه فرود آورد و خود از آندو جدا گردید، هاجر باو گفت ما را بکه می سپاری؟ گفت بهروردگار این خانه و آنگاه گفت: اللّٰهُمَّ اِنِّی اسکنت ابنی «بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم»^۲ خدایا پسر من را در دره بی گیاهی نزد خانه محترمت جای دادم. سپس آبی که با هاجر بود تمام شد و اسماعیل سخت تشنه گشت مادرش هاجر در پی آب بیرون شد و بر کوه صفا برآمد و نزدیک کوه پرنده ای را دید پس باز گشت و ناگهان دید که پرنده بیسای خود زمین را کاویده و آب جوشیده است هاجر اطراف آب را گرفت تا بیرون نریزد، و چاه «زمزم» این است. و قوم لوط بگنہکاری پرداختند و با پسران در آمیختند، چون ابلیس لعنه الله

۱ - نام اسماعیل در سوره های بقره آیات ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰ و آل عمران

۸۴ و نساء ۱۶۲ و انعام ۸۶ و ابراهیم ۳۹ و مریم ۵۴ و انبیاء ۸۵ و ص ۴۸ ذکر شده است. ۲ - س

۱۴ ی ۳۷.

تعالی برای آنها بصورت پسری زیبا درآمد و از آنها خواست تا با او در آمیزند و آنها را خوش آمد و آمیزش با زنان را رها کردند و با پسران در می آمیختند. پس لوط در مقام نهی آنها برآمد لیکن آنها نشنیدند و در داوری هم بیداد را با نجارسانیدند که در جور و ظلم بآنها مثل زده و گفته اند: «ظالمانه تر از حکم سدوم» و هرگاه مردی از آنها با کسی بدی میکرد و او را میزد و با تازیانه آزار میداد باو میگفت مزدکاری را که باتو انجام دادم بده. و آنها را دو امیر بود بنام «شقری» و «شقرونی» که پیوسته بجور و ستم و عدوان حکم میکردند. و چون کار بد قوم لوط و بیداد آنها بنهایت رسید خدا فرشتگانی را برای هلاک کردن آنها فرستاد و فرشتگان بر ابراهیم فرود آمدند و او جوانمرد و مهمان نواز بود. پس چون فرشتگان در آمدند گوساله بریان شده ای را نزد آنها نهاد و هنگامی که دید نمیخورند ناشناسشان پنداشت، پس خود را باوشناساندند و گفتند ما فرستادگان پروردگار توایم برای نابود ساختن اهل این قریه یعنی سدوم همان قریه ای که قوم لوط در آن بودند، پس ابراهیم بآنها گفت: «ان فیها لوطاً قالوا نحن اعلم بمن فیها لننجینه واهله الا امرأته»^۱ همانا لوط در آن است. گفتند: ما خود بهر که در آن است داناتریم بیشک او و خاندانش را جز زنش نجات میدهیم. در این هنگام ساره زن ابراهیم ایستاده و از گفتار آنها در شگفت بود. پس او را باسحق بشارت دادند، ساره گفت: «ألدوانا عجوز وهذا بعلى شیخاً»^۲ آیا میزایم و من پیری ناتوان و شوهرم پیری فرتوت است؟! ابراهیم صد ساله و ساره نود ساله بود.

پس چون فرشتگان خدا نزد لوط آمدند و زنش آنها را دید آتشی برافروخت تا قومش آگاه شده نزد لوط آمدند و باو گفتند مهمانان خود را بما ده. گفت «لا تفضحون فی ضیفی» با تعرض مهمانانم رسوایم نسازید. و چون اصرار ورزیدند جبرئیل آنها را

۱ - س ۲۹ ی ۳۲ . ۲ - س ۱۱ ی ۷۲ .

راند و نابینا ساخت و فرشتگان بلوط گفتند ما نابودشان میسازیم. گفت کی؟ گفتند صبح، گفت مگر تا صبح مجالشان می‌دهید؟ جبرئیل باو گفت: «الیس الصبح بقرب»^۱ مگر صبح نزدیک نیست؟ هنگام سحر بود که جبرئیل لوط را گفت بیرون رو، سپس شهرها را بر آنان واژگون ساخت و گفته‌اند آتشی بر آنها فرود آمد و کسی از آنان رهائی نیافت و زن لوط که در میان آنها بود ستونی از نمک گردید و دیگر بازگوئی از آنها نماند.^۲ و خدا اسحق بن ساره را با ابراهیم بخشید و مردم از آن در شگفت آمدند و گفتند پیرمردی صد ساله و پیرزنی نودساله! پس اسحق از هر کسی با ابراهیم شبیه‌تر در آمد. و ابراهیم همه گاه بدیدن اسماعیل و مادرش میرفت تا اسمعیل بالغ گشت و مردی شد سپس زنی از قبیله جرهم گرفت و بار دیگر که ابراهیم بدیدن او رفت او را ندید و مادرش هاجر مرده بود، ابراهیم با زن اسماعیل سخن گفت و عقلش را نپسندید. آنگاه از اسماعیل جویا شد گفت در چراگاه است ابراهیم بدو گفت هرگاه اسماعیل از چراگاه باز آمد او را بگو آستان خانه‌ات را تغییر ده. و چون اسماعیل از چراگاه باز گشت زنش او را گفت پیرمردی بدینجا آمد و از تو می‌پرسید، اسماعیل گفت تو را چه فرمود؟ گفت بمن فرمود تورا بگویم آستان خانه‌ات را تغییر ده. اسماعیل گفت تو رهائی پس طلاقش داد و حیفاء دختر مُضاض (بن عمرو) جرهمی را گرفت و پس از چندی ابراهیم بسوی آنها باز گشت و اسماعیل را در خانه نیافت و از زنش که در خانه بود حالشان را پرسید گفت خوب است ابراهیم گفت خوب باشید شوهرت کجا است؟ گفت در خانه نیست، بفرما. فرمود نمی‌توانم فرود آیم گفت اجازه فرما سرت را ببوسم^۳ ابراهیم چنان کرد گفت هرگاه شوهرت

۱- س ۱۱ ی ۸۱. ۲- اعراف: ۸۴-۸۰، هود: ۷۷-۸۲، حجر: ۷۷-۵۷، انبیاء: ۷۴-۷۵ حج: ۴۲-۴۴، شعراء: ۱۶۰-۱۷۵، نمل: ۵۴-۵۸، عنکبوت: ۲۶-۳۵، صافات: ۱۳۳-۱۳۸، ق: ۱۳-۱۴، قمر: ۳۳-۳۹، ذاریات: ۳۱-۳۷، نام لوط نیز در سوره‌های انعام ۸۶ و هود ۸۹ و ص ۱۳ و تحریم ۱۰ ذکر شده است. ۳- طبری ص ۱۸۱، کمل ص ۶۰، عرائس ص ۸۳، انزل حتی اغسل راسک، فرود آی تا سرت را بشویم.

باز آمد سلامش رسان و باوبگو آستان خانهات را نگهدار ، ابراهیم رفت و اسماعیل باز آمد و زن قصه پدرش ابراهیم را بدو باز گفت پس برجای پای پدر افتاد و آنرا بوسه داد . سپس خدای متعال ابراهیم را فرمود کعبه را بسازد و ستونهای آنرا برافرازد و مردم را بحج بخواند و مناسک حج را بآنان بیاموزد ، پس ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه را برافراشتند تا بجای حجر (الاسود) رسید . آنگاه ابراهیم را کوه ابوقبیس ندا کرد که تو را نزد من امانتی است پس حجر را با ابراهیم داد تا آنرا بجای خود نهاد ، ابراهیم در میان مردم بانگ حج برآورد . و روز ترویج جبرئیل او را گفت آب بردار^۱، و آنروز ترویج نامیده شد . آنگاه بمنی آمد و جبرئیلش گفت شب ایتجا بمان سپس بعرفات آمد و با سنگهای سفیدی آنجا مسجدی ساخت و نماز ظهر و عصر را در آن بیای برد و جبرئیل بموقف عرفاتش برد و گفت این عرفات است بشناسش، پس عرفات نامیده شد. پس او را از عرفات کوچ داد و چون محاذی «ما زمین»^۲ گردید گفت «ازدلف» بخدا تقرب جوی و از اینرو مزدلفه^۳ نامیده شد و گفتش دو نماز را با هم بخوان پس «جمع»^۴ نامیده شد. آنگاه بمشعر رفت و آنجا خوابید و خدای او را فرمود تا فرزندش را سر بُرد و روایت درباره اسماعیل و اسحاق باختلاف است؛ قومی گفته‌اند ذبیح اسماعیل است چرا که ابراهیم خانه وزندگی خود را با اسحق در شام گذاشت؛ دیگران گویند ذبیح اسحق است چه ابراهیم او را که هنوز پسری بود و مادرش را با خود بیرون برد و اسماعیل خود مردی دارای فرزند بود ، روایت هادر این و آن بسیار و مردم در باره آندو باختلاف رفته‌اند . صبح فردا ابراهیم بمنی

۱ - فقال يا ابراهيم ائت من الماء لك و لأهلك و لم يكن بين مكة و عرفات ماء (بحار ج ۱۲ ص ۱۲۵) . ۲ - ما زمان تثنیه مأزم است و آن دره تنگی است میان دو کوه که آخرش ببطن عرفه میرسد و راه عرفه بمزدلفه است (مراسد). ۳ - مزدلفه بضم میم و سکون زای و فتح دال و کسر لام زمین و سیمی است میان کوهها که مشعر الحرام در آن واقع است (مراسد). ۴ - جمع نام دیگری است برای مزدلفه (مراسد).

رفت و بمادر پسر گفت کعبه را زیارت کن^۱ و بفرزند خود گفت خدا مرا فرموده است تو را سر برم پسر گفت: «یا ابت افعل ما تؤمر»^۲. ابراهیم کارد را گرفت و او را نزد «جمره عقبه» خواباند و جل الاغی را زیر او انداخت سپس تیزی کارد بر گلویش نهاد و روی خود از او گردانید، جبرئیل کارد را بگردانید و ابراهیم کارد را برگشته دید و این کار را سه بار کرد، سپس فریادی شنید: «یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا»^۳ ای ابراهیم همانا خواب را راست آوردی، جبرئیل پسر را برگرفت و قوچ را از قلّه کوه ثبیر فرود آورد و بجای ذبیح نهاد و ابراهیم آنرا سربرید. اهل کتاب گویند ذبیح اسحاق بود و این کار در بیابان آموریان در شام با او انجام گرفت، و آنگاه که حج ابراهیم بانجام رسید و خواست کوچ نماید پسرش اسماعیل را فرمود نزد بیت الحرام بماند و حج و مناسک مردم را بیای دارد و نیز او را گفت خدا شمارش را بسیار و نسلش را بارور نماید و خیر و برکت را در فرزندان او قرار دهد. ساره در بازگشتشان بشام بدرود زندگی گفت و ابراهیم دیگر بار زنی گرفت که «قطوره» نام داشت و او^۴ زمرن و یقشن و مدن و مدین و یشباق و شوح را برای او زایید. و ابراهیم در روز سه شنبه دهم آب وفات کرد و زندگی او صد و نود و پنج سال بود.

اسحاق بن ابراهیم^۵

پس از وفات ابراهیم در شام، اسحاق بجای او بود و رفقا^۶ دختر بتوئیل را بزنی گرفت و او باردار شد و حملش سنگین گردید. پس خدای عز و جل با اسحاق وحی فرمود که من از شکمش دو امت و دو قوم بزرگ بیرون آورم و کوچک را از بزرگ بزرگتر سازم. رفقا، عیصو و یعقوب را توأمان زایید و عیصو پیش از یعقوب [بیرون آمد] و یعقوب پس از او بیرون آمد و پاشنه او با پاشنه عیصو بود و یعقوب نامیده

۱ - یقرینه عبارت بحار (ج ۱۲ ص ۱۲۶) ترجمه شد. ۲ - س ۳۷ ی ۱۰۲. ۳ - س ۳۷ ی ۱۰۴، ۱۰۵. ۴ - سفر تکوین ب ۲۵ ی ۱-۲، زمران و یقشان و مدان و مدیان و یشباق و شوح. ۵ - ل: ص ۲۶. ۶ - سفر تکوین ب ۲۵ ی ۲۰، رفقہ.

شد^۱. و در حین ولادت ایشان اسحاق شصت ساله بود. واسحاق عیسو را دوست داشتی و رفقا یعقوب را. اسحاق در وادی جادو^۲ ساکن شد و چشمانش از دیدن تار گشته بود پسر خود عیسو را گفت شمشیر و کمان خود را گرفته بصحرا روننجیری برای من بگیر تا بخورم و پیش از آنکه بمیرم تو رادعای برکت کنم. رفقا مادرش سخن اسحاق را شنید و یعقوب را گفت برای پدرت خورشی بساز، بسوی گله بشتاب و دو بزغاله بگیر و خورشی بساز و نزدیک پدرت ببر تا دعای برکتش بر تو واقع شود. گفت ترسم که مرا لعنت نماید. مادرش گفت اگر تو را لعنت نماید لعنت تو بر من باد. یعقوب رفت و دو بزغاله گرفت و آندو را سر برید و خورشی ساخت و نزدیک پدر برد، و چون ذراع عیسو مویدار بود یعقوب پوست دو بزغاله را بر بازوان خود بست و چون خورش را نزدیک پدر نهاد اسحاق^۳ گفت آواز آواز یعقوب است لیکن دستهای دستهای عیسو است، سپس او را دعای برکت و سروری بر برادرانش گفت. آنگاه عیسو از شکار باز آمد و ننجیر خود را آورد. اسحاق گفت کسی را که پیش از تو خورشم داد دعای برکت گفتم و مبارک خواهد بود. عیسو گفت برادرم یعقوب فرییم داد. اسحاق باو گفت او را بر تو و دیگر برادرانش سروری دادم. سپس او را دعا کرد و گفت درسزمین فراز منزل گزینی.

و اسحاق یعقوب را فرمود که به حرّان^۴ رود و نزد لابان بن [بتوئیل بن ناحور] برادر ابراهیم باشد. اسحاق از عیسو بر یعقوب بیم داشت و باو فرمود که از دختران کنعانیان زن نگیرد. یعقوب به حرّان نزد خالوی خود لابان رفت. عمر اسحق صد و هشتاد و پنج سال بود.

۱ - سفر تکوین ب ۲۵ ی ۲۶؛ و بعد از آن برادرش بیرون آمد و پاشنه عیسو را بدست خود گرفته بود. ۲ - سفر تکوین ب ۲۶ ی ۱۷؛ پس اسحاق از آنجا برفت و در وادی جرار فرود آمده در آنجا ساکن شد. ۳ - نام اسحاق در سوره های بقره آیات ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰ و آل عمران ۸۴ و نساء ۱۶۳ و انعام ۸۶ و ابراهیم ۳۹ و مریم ۵۴ و انبیاء ۸۵ و ص ۴۸ ذکر شده است. ۴ - سفر تکوین ب ۲۸ ی ۲؛ برخاسته بقدان ارام بخانه پدر مادرت بتوئیل برو و از آنجا زنی از دختران لابان برادر مادرت برای خود بگیر.

یعقوب بن اسحاق^۱

سپس اسحاق بی‌یعقوب گفت تو پیغمبر خدائی و فرزندان تو پیغمبرانند خدایت خیر و برکت داده است، و او را فرمود تا به فدان^۲ که جائی است در شام رود. یعقوب به فدان رفت و در آنجا بر سر چاه زنی دید که گله گوسفندی دارد و می‌خواهد گوسفندان خود را آب دهد و سنگ بزرگی بر سر چاه است که جز چندین مرد بلندش نکند. زن را پرسید که باشی؟ گفت منم^۳ دختر لابان و لابان خالوی یعقوب بود. پس یعقوب سنگ را بغلطانید و گوسفندان او را سیراب کرد و نزد خالوی خود رفت. لابان او را بی‌یعقوب داد. یعقوب گفت نامزد من را حیل خواهرش بود. لابان گفت این بزرگتر است و را حیل را نیز بتو میدهم. پس یعقوب^۴ هردو را گرفت و اول بالیا عروسی کرد؛ و او روبیل^۵ و شمعان^۶ و لاوی و یهوذا و اشاجر و زفولون^۷ و دختری بنام دینا^۸ زایید. سپس خالویش دختر دیگر خود را حیل را باو داد و را حیل نازاد ماند و بر او دشوار آمد. سپس خدای متعال یوسف و بنیامین را بخشید. و یعقوب زلفا کنیز لیا^۹ را بزنی گرفت و از او کاذ^{۱۰} و آشر^{۱۱} و نفتالی متولد شدند و کنیز^{۱۲} را حیل را نیز گرفت و اودان^{۱۳} را زایید. بعضی گفته‌اند که یعقوب را حیل را پیش از لیا گرفت و اهل کتاب گویند هر دو را با هم در یکزمان گرفت پس را حیل مرد و لیا زنده بود. و یعقوب یوسف را از سایر فرزندان خود بیشتر دوست میداشت چرا که از همه زیباتر بود و مادرش را نیز از همه زنانش بیشتر دوست داشت. پس برادران بر او حسد

۱ - ل، ص ۲۸. ۲ - فدان قریه‌ای است از اعمال حران در جزیره (مراسد). ۳ - سفر تکوین ب ۲۹ ی ۱۰، چون یعقوب را حیل دختر خالوی خود لابان و گله خالوی خویش لابانرا دید. ن: لیا. ۴ - نام یعقوب در سوره‌های بقره آیات ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰ و آل عمران ۸۴، نساء ۱۶۲، انعام ۸۴، انبیاء ۷۲، عنکبوت ۲۷، هود ۷۱، یوسف ۶، ۳۸، ۶۸، ص ۴۵، مریم ۴۹، ذکر شده است. ۵ - سفر تکوین ب ۲۹ ی ۳۲، رؤبیین ۳۳، شمعون. ۶ - تکوین ب ۳۰ ی ۱۸، یساکار، ی ۲۰، زبولون، ی ۲۱، دینه. ۷ - تکوین ب ۳۰ ی ۹، زلفه - لیه ی ۱۱، جادی ۱۳، اشیر. ۸ - تکوین ب ۳۰ ی ۴، بلهه ی ۶، دان. در سفر تکوین ب ۳۰ ی ۷ - ۸، نفتالی را نیز از بلهه کنیز را حیل دانسته است.

ورزیده با خود بصحرایش بردند؛ و داستان آنها همان بود که خدای متعال در کتاب عزیز خود فرموده است^۱. تا آنکه یوسف فروخته شد و گرفتاربردگی گردید و چهل سال از پدرش دور ماند تا خدا او را بپدر بازگرداند و چنانکه خدا در قرآن مجید فرموده است یوسف همه را در مصر فراهم آورد. در مصر برای یوسف چندین فرزند متولد گردید. و یعقوب هیفده سال در مصر اقامت داشت و چون مرگش فرا رسید یوسف را فرمود که او را در مصر دفن نکنند. یعقوب در صد و چهل سالگی وفات کرد.

فرزندان یعقوب^۲

یعقوب را دوازده پسر بود: روبیل و شمعون و لاوی و یهوذا و یساجر و زفولون و یوسف و بنیامین و کاظ و آشرودان و نفتالی^۳؛ اینانند پسران یعقوب و بنی اسرائیل و اسباط. فرزندان روبیل: خنوخ و فلّو و حصران و کرمی^۴ و فرزندان شمعون: نموئیل و یامین و شاول^۵ و پسران لاوی: جرشون و قهث و ممراری^۶ و فرزندان یهوذا: عار و أونان و شیلا و فارص و زارح^۷ و اولاد یساجر: تولع و فوّا و یوب و شمرون^۸ و فرزندان آش: یمنه و اشوا و اشوی و بریعا و سارخ^۹ و فرزندان زفولون: سارد و ایلون و یحلائیل^{۱۰} و فرزندان یوسف در مصر: افرائیم و منشی^{۱۱}

۱ - قصص یوسف در سوره ۱۲ آیات ۳-۱۰۴ و نام یوسف نیز در سوره های انعام ۸۴ و غافر ۳۴ ذکر شده است. ۲ - ل، ص ۲۹. ۳ - سفر تکوین ب ۳۵ ی ۲۲ - ۲۷؛ و بنی یعقوب دوازده بودند: پسران لیه، رؤبین نخست زاده یعقوب و شمعون و لاوی و یهوذا و یساکار و زبولون و پسران راحیل، یوسف و بن یامین و پسران بلهه کنیز راحیل، دان و نفتالی و پسران زلفه کنیز لیه، جاد و اشیر، اینانند پسران یعقوب که در فدان ارام برای او متولد شدند. ۴ - سفر تکوین ب ۴۶ ی ۹؛ و پسران رؤبین: حنوک و فلّو و حصرون و کرمی. ۵ - سفر تکوین ب ۴۶ ی ۱۰؛ و پسران شمعون: یموئیل و یامین (واوهد و یاکین و صوحر) و شاول. ۶ - تکوین ب ۴۶ ی ۱۱؛ و پسران لاوی: جرشون و قهث و ممراری. ۷ - تکوین ب ۴۶ ی ۱۲؛ و پسران یهوذا: عیر و أونان و شیله و فارص و زراح. ۸ - تکوین ب ۴۶ ی ۱۳؛ تولاع و فوّه و یوب و شمرون. ۹ - سفر تکوین ب ۴۶ ی ۱۷؛ یمنه ویشوه ویشوی و بریعه وخواهر ایشان سارح. ۱۰ - سفر تکوین ب ۴۶ ی ۱۴؛ و پسران زبولون: سارد و ایلون و یحلائیل. ۱۱ - سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۰؛ و برای یوسف در زمین مصر منسی و افرائیم زائیده شدند.

و اولاد بنیامین : بالع و بخر و اشبال و نعمان و أوحسی و مفیم و حفیم و أرد^۱ و پسران کاذ : صفیان و شونی و اصبون و عاری و ارودی و أرایلی^۲ و پسران نفتالی : یحصول و غونی و یبصر و شالیم^۳ بودند . اینانند فرزندان یعقوب و فرزندان گان او که در مصر نزد یوسف جمع شدند؛ و فرزندان یوسف که در مصر متولد گشتند . یوسف زمینی بآنها داد تا زراعت کنند و یک پنجم محصول آنرا بفرعون دهند . و چون مرگ یعقوب فرار رسید فرزندان و فرزندان گان خود را جمع کرد و در حق آنها دعا کرد تا خدا بآنها برکت دهد و با هر یک سخنی فرمود و شمیر و کمان خود را بیوسف داد . یوسف دو پسرش منشی و افرائیم را نزد پدر آورد ، یعقوب منشی را که بزرگتر بود براست و افرائیم را بچپ نشانید و دست راست خود بر افرائیم گردانید . پس یوسف را فرمود که او را ببرد و پهلوی قبر ابراهیم و اسحاق دفن کند . چون یعقوب در گذشت هفتاد روز بر او گریستند ، آنگاه یوسف او را برداشت و چند غلام مصری با خود همراه برد و رهسپار فلسطین گشت تا پدر را در پهلوی قبر ابراهیم و اسحاق بخاک سپرد ؛ و پس از انجام دفن یعقوب برادرانش را گفت بامن بخاک مصر بر گردید . و چون از یوسف بیم داشتند باو گفتند پدرت یعقوب تو را در باره ما سفارش فرموده است که از گناه ما بگذری . یوسف گفت از من نترسید چه من از خدا می ترسم . دلهای آنها آرام شد و بزمین مصر باز گشتند و آنجا اقامت گزیدند . یوسف روزگاری را در مصر زندگی کرد و چون مرگ او رسید بنی اسرائیل را نزد خود خواست و چنین گفت که شما پس از چندی از کشور مصر بیرون میروید . هنگامیکه خدا مردی بنام موسی بن عمران از فرزندان لاوی بن یعقوب پیغمبری فرستد تا شما را بیاد خدا آورد و بلند گرداند ؛ پس بدنم را از این زمین

۱ - سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۱ ، و پسران بنیامین ، بالع و باکر و اشبیل و جیرا و نعمان و ایچی و رش و مفیم و حفیم و أرد (ی ۲۳ : و پسران ، حوشیم) ۲ - سفر تکوین ب ۴۶ ی ۱۶ : و پسران جاد ، صفیون و حجی و شونی و اصبون و عیری و ارودی و اریلی . ۳ - سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۴ ، و پسران نفتالی ، یحصول و جونی و یبصر و شلیم .

بیرون برید و در نزد قبرهای پدرانم بجاك بسپريد . يوسف صدوده ساله بود که بدردود زندگی گفت او را در تابوتی از سنگ نهادند و به رود نیل انداختند . و در این زمان بود ایوب پیغمبر فرزند اموص بن زارح بن رعوئیل بن عیصوبن اسحاق بن ابراهیم^۱ که مال فراوان داشت و خدا او را بگناهی گرفتار ساخت و او شکر کرد و شکیبائی نمود . سپس خدا گرفتارش را برداشت و مالش را بدو باز داد و چندین برابرش کرد^۲ .

موسی بن عمران^۳

موسی بن عمران بن قهث بن لاوی بن یعقوب^۴ در زمان فرعون جبار ولید بن مصعب و بقولی ظلمی^۵ در مصر متولد گردید . و بنی اسرائیل از زمان یوسف در بردگی و بندگی فرعون مصر بسر می بردند . و جادوگران و غیب گویان فرعون باو گفتند در این زمان کودکی از بنی اسرائیل پدید آید که پادشاهی تو را تباه سازد و هلاک تو بر دست او باشد . فرعون که روزگاری دراز پادشاه مصر و از سلامت و عافیت برخوردار بود تا آنکه گفت : « انا ربکم الاعلی »^۶ منم پروردگار والای شما . فرمان داد تا بر هر زن بار داری از بنی اسرائیل پاسبانانی گماشتند و زنی از

۱ - طبری ج ۱ ص ۲۳۶ ، ایوب بن موص زارح بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم . و از غیر ابن اسحاق ، ایوب بن موص بن رغویل بن عیص بن اسحاق . ۲ - انبیاء : ۸۳-۸۴ . ص : ۴۱-۴۴ . نام ایوب در سوره نساء ۱۶۳ انعام ۸۴ نیز ذکر شده . ۳ - ل : ص ۳۱ ، قصص موسی بن عمران علیه السلام در سوره های : بقره ۴۷-۹۳ نساء ۱۵۲-۱۶۴ مائده ۲۰-۲۶ اعراف ۱۰۲-۱۶۰ یونس ۷۵-۹۲ هود ۹۶-۱۰۱ ابراهیم ۸۵-۸۷ اسراء ۱۰۱-۱۰۴ کهف ۶۰-۸۲ مریم ۵۱-۵۳ طه ۹-۱۰۱ شعراء ۱۰-۶۸ نمل ۷-۱۴ قصص ۳-۵۰ عنکبوت ۳۹-۴۰ صافات ۱۱۴-۱۲۲ مؤمن ۲۳-۴۶ زخرف ۴۶-۵۶ دخان ۱۷-۳۳ ذاریات ۳۸-۴۰ نازعات ۱۵-۲۶ . و نام موسی نیز در سوره های بقره آیات ۱۰۸ ، ۱۳۶ ، ۲۴۶ ، ۲۸۴ آل عمران ۸۴ انعام ۸۴ ، ۹۱ ، ۱۵۴ هود ۱۱۱ ، ۱۱۷ ، اسراء ۲ ، انبیاء ۴۸ حج ۴۴ مؤمنون ۴۵ ، ۴۹ فرقان ۳۵ قصص ۷۶ الم سجده ۲۳ احزاب ۷ ، ۶۹ مؤمن ۵۳ حم سجده ۴۵ شوری ۱۳ احقاف ۱۲ ، ۳۰ نجم ۳۶ ص ۵ اعلی ۱۹ ذکر شده است . ۴ - طبری ج ۱ ص ۲۷۰ کمل ص ۹۵ ، موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب . معارف ص ۲۰ و مروج الذهب ج ۱ ص ۴۸ ، موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب . ۵ - اخبار الزمان مسعودی ص ۲۴۲ ، اهل مصر میگویند فرعون موسی صلی الله علیه وعلی نبینا محمد وآله و صحبه و سلم ، طلعا بن قومس بود . ۶ - س ۷۹ ی ۲۴ .

بنی اسرائیل پسری نمی‌زایید مگر آنکه فرزندش کشته میشد. و چون مادر موسی را درد زاییدن گرفت قابله او را گفت امر تو را پوشیده میدارم؛ و پس از ولادت موسی پاسبانان گفت پاره خونی بیش نبود. خدا بمادر موسی وحی کرد که تابوتی بساز سپس پسر تو را در آن بگذار و شب او را ببر و در نیل مصر انداز. مادر موسی چنین کرد و بادی وزید و آنرا بکنار دریا انداخت. پس زن فرعون تابوت را دید، نزدیک رفت و آنرا گرفت و چون تابوت را گشود و موسی را دید بی اختیار محبتش را در دل گرفت و از فرعون خواست که موسی را بفرزندگی بگیرند. آنگاه برای او شیردهی خواست و موسی پستان دایه‌ها را نگرفت تا آنکه مادرش رسید و پستانش را مکید و بخوبی رشد کرد چنانکه در کمتر زمانی از کودکان همزاد خود پیش رفت. یوسف بنی اسرائیل را گفته بود که شما پیوسته در شکنجه خواهید بود تا آنکه پسر پیچیده موی فرزند لاوی بن یعقوب که او را موسی بن عمران گویند برسد. و چون روزگار سختی بر بنی اسرائیل دراز شد شیون بر آوردند و نزد پیری از خود رفتند؛ پس بآنها گفت اکنون خواهد رسید. در این سخن بودند که موسی بر سر آنها ایستاد، پیرمرد او را دید و با نشانی شناخت و نام او را پرسید. گفت موسی. پرسید فرزند که؟ گفت عمران. پس پیرمرد و دیگران برخاستند و دست و پای موسی را بوسه دادند و شیعه موسی شدند. روزی موسی بیکی از شهرهای مصر رفت، ناگاه مردی از پیروان خود را با مردی از آل فرعون در جنگ و نزاع دید، «فوکزه موسی»^۱. موسی مشتی بر مرد فرعونی نواخت و او را کشت. فرعون و آل فرعون آگاه شده در پی کشتن موسی برآمدند، موسی دانست و تنها بروی خود رفت تا بمدین رسید و مزدور شعیب^۲ پیغمبر فرزند نویب بن عیاب بن مدین بن ابراهیم

۱ - س ۲۸ ی ۱۵. ۲ - کامل ج ۱ ص ۸۸، گفته‌اند نام شعیب یثرون بن ضیمون بن عنقابن نابت بن مدین بن ابراهیم بود و بعضی گویند او شعیب بن میکیل از فرزندان مدین بود. در سفر خروج ب ۳ ی ۱ نام شعیب، یثرون ذکر شده است.

گشت براینکه یکی از دو دخترش را همسر او گرداند « فلما قضی موسی الاجل »^۱. پس چون موسی کار مزدوری را بانجام رسانید با زنش بسوی بیت المقدس روان گشت . آنطور که خدای متعال قصه‌اش را در قرآن مجید آورده است^۲ هنگامی که موسی براه خود میرفت آتشی را دید ؛ پس همسر خود را گذاشت و بسوی آتش روی آورد و چون نزدیک آن رسید درختی دید که سراپا شعله‌ور است و چون باز نزدیک شد واپس رفت و ترسید و سخت هراسان گشت پس خدایش بانگ داد : « یا موسی لاتخف »^۳ « انک من الآمنین »^۴ ای موسی بیم مدار که توئی از ایمن شدگان . پس موسی از ترس و هراس آسوده گشت و خدایش فرمود عصایت را بینداز ، عصا را انداخت و ناگهان ماری مانند تنه درخت خرما شد ، خدا فرمود تا آنرا گرفت و دیگر بار عصا گردید . آنگاه خدای متعال بسوی فرعونش فرستاد و او را فرمود تا نزد فرعون رود و بعبادت خدایش بخواند . این کار در دل موسی دشوار آمد . پس خدا گفت تو را فرمایم نزد بنده‌ای از بندگانم روی که نعمتم را ناچیز شمرده و از عذابم آسوده نشسته است و گمان برد که مرا نمی‌شناسد . بعزتم سوگند اگر داد و حاجتی که میان خود و خلقم نهاده‌ام نبود از او سخت انتقام می‌گرفتم ، انتقام خدای قاهری که آسمانها و زمین برای خشمش بخشم آیند . موسی گفت خدایا بازوی مرا ببرادرم هرون^۵ قوی گردان و « انی قتلتم منهم نفساً فاخاف ان یقتلون »^۶ کسی از ایشانرا کشته‌ام و ترسم مرا بکشند . خدایش گفت چنان کردم پس : « اذهب انت و اخوک بآیاتی »^۷ خود و برادرت آیات مرا همراه ببرید و

۱ - س ۲۸ ی ۲۹ . ۲ - قصص شعیب در سوره های اعراف ۸۵-۹۳ هود ۸۴-۹۵ شعراء ۱۷۶-۱۹۱ عنکبوت ۳۶-۳۷ ذکر شده است . ۳ - س ۲۷ ی ۱۰ . ۴ - س ۲۸ ی ۳۱ . ۵ - نام هرون در سوره های بقره ۲۴۸ نساء ۱۶۲ انعام ۸۴ اعراف ۱۲۱ ، ۱۴۱ یونس ۷۵ مریم ۲۸ طه ۳۰ ، ۷۰ ، ۹۰ ، ۹۲ انبیاء ۴۸ مؤمنون ۴۵ فرقان ۳۵ شعراء ۴۸ ، ۱۳ قصص ۳۴ صافات ۱۱۴ ، ۱۲۰ ذکر شده است . هارون (کوه نشین) یا متنور اول زاده عمران از یوکابد مادر موسی و هرون ، وهارونیان لاویانی اند که از سلسله هارون می‌باشند . (قاموس کتاب مقدس)
۶ - س ۲۸ ی ۳۳ . ۷ - س ۲۰ ی ۴۲ .

بنی اسرائیل را بیرون آورید اکنون هنگام آن است که آنها را از اسیری و بردگی رها سازم. موسی زنش را بخانه پدرش بازگردانید و خود با برادرش هارون نزد فرعون مصر رفت و داستان پیغمبری خود را بدو باز گفت و بنی اسرائیل را آگاه ساخت و خوشحالی آنان بزرگ شد و دانستند که یوسف بآنها راست فرموده بود.^۱

سپس بدر کاخ فرعون رفتند و موسی جبهه‌ای از پشم پوشیده ریشمانی ازلیف بر کمر بسته بود و چوبی بدست داشت. موسی بار نیافت و چوب دستی خود را بدر کوید پس درها گشوده شد و موسی بدرون رفت. آنگاه به فرعون فرمود منم فرستاده پروردگار جهانیان، مرا نزد تو فرستاد تا باو ایمان آوری و بنی اسرائیل را با من بفرستی. گفتار موسی بر فرعون گران آمد و باو گفت نشانی بیاور تا راستی تو را بدانیم: «فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین»^۲، موسی عصایش را بیفکند و بیدرنگ از دهائی آشکار شد که دهان گشوده رو به فرعون میرفت. از موسی خواست که نجاتش دهد. سپس موسی دست در گریبان خود برد و آنرا تابنده بدون بدی - پیسی - در آورد. فرعون خواست به موسی ایمان آورد که هاما ن گفت پادشاهامگر در میان بندگانت کسی نیست که چنین کاری انجام دهد؟ پس جادوگران از شهرها خواسته شدند و داستان موسی بآنها گفته شد، آنها هم مدتی دست بکار بودند و از پوستهای گاو ریشمانهای میان خالی و نیز عصاهای مجوف ساختند و در میان آنها سیماب ریختند. سپس آنها را که خواستند ریشمانها و عصاها را در آن بیندازند تافته ساختند. آنگاه فرعون نشست و موسی را خواست. پس جادوگران ریشمانها و عصاها را انداختند و چون سیماب تافته شد بجنبش درآمد و ریشمانها و عصاها براه افتادند. موسی هم

۱ - فرعون که موسی در ایام او تولد یافت بگفته بسیاری از علمای آثار مصریه، رامسس دوم است و او پادشاه سوم از طبقه نوزدهم سلاطین مصر بود (۱۲۳۲-۱۲۹۸) و عبرانیان او را فرعون تسخیر مینامند که در سفر خروج ب ۱۸ ذکر شده است، جانشین او که در کتب بنی اسرائیل فرعون خروج نامیده شده مینپتاه (Mineptah) است که در سفر خروج ب ۱۵ ذکر شده است او پسر سیزدهم رامسس دوم بوده است و موسی و هرون بر او مبعوث شدند. ۲- س ۷ ی ۱۰۷.

عصای خود را انداخت تا همه آنها را خورد و چیزی از آن باقی نماند و جادوگران واپس شدند و بفرمان فرعون کشته گشتند. خدا موسی را با نشانه‌هایی نزد فرعون فرستاد: عصا، و دیگر دستی که از گریبان موسی تابنده برآمد سپس ملخ و آنگاه سوس (شیشه) و غو کها و خون و دیگر مردن دوشیزگان. و چون باینها گرفتار آمدند فرعون موسی را گفت اگر عذاب را از ما دور گردانی بتو ایمان آوریم و بنی اسرائیل را باتو بیرون فرستیم. خدا گرفتاری آنها را برطرف ساخت و ایمان نیاوردند. پس خدا موسی را فرمود تا بنی اسرائیل را بیرون برد. موسی هنگام رفتن در جستجوی جسد یوسف بن یعقوب برآمد تا آنرا بر حسب وصیت یوسف به بنی اسرائیل، با خود ببرد. در این هنگام شارح دختر آشر بن^۱ یعقوب نزد موسی آمد و او را گفت هر گاه بقای مرا در عهده گیری جای جسد یوسف را نشان دهم، تا آنکه موسی آنچه خواست در عهده گرفت، و موسی را بجائی از رود نیل برد و گفت جسد یوسف اینجا است. پس موسی چهار لوح طلا گرفت و در یکی صورت باز و در دیگری صورت درنده و در سومی صورت انسان و در چهارم صورت گاوی نقش کرد و اسم اعظم خدا را روی هر لوحی نوشت و آنها را در آب انداخت. پس تابوت سنگی که جسد یوسف در آن بود روی آب افتاد و لوحی که در آن صورت گاوی بود بدست موسی ماند و آنرا به شارح دختر آشر بخشید و تابوت را برداشت. موسی با بنی اسرائیل که ششصد هزار نفر بالغ بودند براه افتاد و فرعون و لشکریان^۲ش بتعقیب او برخاستند، خدا همه آنان را که یکمیلیون سوار بودند غرق فرمود. گویند جبرئیل فرود آمد و هنوز از لشکریان فرعون که خود و اصحابش در پی بنی اسرائیل بودند يك اسب هم بآب در

۱- اشیر (خوشحال) پسر هشتمین یعقوب بود از زلفه چون قوم بنی اسرائیل بزمین کنعان داخل شدند طائفه اشیر ترتیباً طائفه پنجم بودند که با ۵۳۴۰۰ نفر بزمین کنعان درآمدند و حصه ایشان بکنار دریا تعیین یافته از مغرب به فینیقیه و از شمال بکوه لبنان و از جنوب بکوه کرمل و از مشرق به سیط منسی و زبولون و یساکر محدود بود و تخمیناً ۶۰ میل طول و ده میل عرض داشت و دارای ۲۲ شهر بود (قاموس کتاب مقدس).

نرفته بود جبرئیل که براسب جوان ماده‌ای سوار بود بدریا زد و فرعون را نیزاسب درازدم او که درپی ماده اسب جبرئیل میرفت بدریا راند، لشکریان فرعون هم در پی او بدریا ریختند و فرعون^۱ و همه یارانش غرق شدند و دریا بر آنها بهم آمد و موسی در بیابان (تیه) پیاده گشت. بنی اسرائیل در رفتن بزمین مقدس موسی را بشتاب می‌گرفتند. پس خدا به موسی وحی فرمود: «انها محرّمة علیهم اربعین سنة»^۲ چهل سال ارض مقدس بر آنها حرام است. ناچار در بیابان اقامت نمودند و کار تشنگی بر آنها دشوار گردید پس خدا به موسی وحی کرد تا عصای خود را بر سنگ زند موسی خشمگین برخاست و عصا را بسنگ زد «فانفجرت منه اثنا عشرة عیناً»^۳ و دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت هر سبطی را چشمه‌ای که از آن سیراب میشدند. خدا به موسی وحی کرد پیش از آنکه مرا تقدیس گوئی عصا را بسنگ زدی و نام مرا نبردی تونیز از تیه بیرون نمی‌روی، و او را فرمود که «قبة الزمان» را در تیه^۴ بسازد و هیکل را در آن قرار دهد و تابوت سکینه را در هیکل گذارد و هارون کاهن هیکل باشد که جز او کسی بدرونش نرود. پس رشته‌های زنان بنی اسرائیل را جمع آوری کرد تا بافته شد و زیورها را نیز هر چه بود از آنها گرفت^۵ و خیمه‌ای بر-

۱- گویند فرعونی که موسی و هارون برای دعوت و ارشادش مبعوث شدند (مینتاح) پسر و جانشین رامسیس دوم بود و چون در روزگار او (۱۲۲۴-۱۲۳۲) بنی اسرائیل همراه موسی از مصر بیرون رفته‌اند در کتب بنی اسرائیل فرعون خروج نامیده شده، و او بود که خدا خود و لشکریانش را در دریای سرخ غرق نمود و بدنش را برای عبرت دیگران بکنار دریا انداخت (تاریخ مصر قدیم - قاموس کتاب مقدس - فرهنگ قصص قرآن). ۲- س ۵ ی ۲۶. ۳- س ۲ ی ۲۰. ۴- تیه، بیابانی که بنی اسرائیل پس از خروج از مصر چهل سال در آن بماندند میان سرزمین ایله و مصر و دریای قلزم و کوه‌های سرات از سرزمین شام است (فرهنگ قصص قرآن). ۵- سفر خروج ب ۲۵ ی ۷-۳، و این است هدایا که از ایشان می‌گیرید طلا و نقره و برنج و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک و پشم بز. و پوست قوچ سرخ شده و پوست خنز و چوب شطیم. و روغن برای چراغها و ادویه برای روغن مسح و برای بخور معطر. و سنگهای عقیق و سنگهای مرصعی برای ایفود و سینه بند.

افراشت که درازی آن صد ذراع بود، هیکل را درصدر خیمه و تابوت^۱ سکینه را در صدر هیکل جای داد^۲ و این کار در سال دوم خروج موسی از مصر بود و در آن خوانی از طلا^۳ و برای قبه زنگله‌های زرین ساخت و قبه را گوهر نشان کرد و در آن آتشدانی طلائی برای بخور^۴ و مناره‌ای از طلا گوهر نشان قرارداد. هارون تنها بدرون قبه میرفت و خدا را تقدیس میگفت و موسی نزد پرده^۵ و دیگر بنی اسرائیل در خیمه بودند. ابری قبه را فرامیگرفت و از آن جدا نمیشد. خدا آنها را فرمود که قربانی خود را بگذرانند و موسی را گفت بنی اسرائیل را بگو گاو و گوسفند سالم از عیب قربانی کنند و پیه قربانی را بر مذبح^۶ قرار دهند و خون را نیز بر آن پاشند و قربانی هر چه

۱- سفر خروج ب ۲۵ ی ۱۰ : و تابوتی از چوب شطیم بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش يك ذراع و نیم و بلندیش يك ذراع و نیم باشد . ۲ - مراد از قبه الزمان همان بیت المقدسی است که بنی اسرائیل در دشت برپا می نمودند و آن خیمه‌ای از پرده‌های پوست بز ترتیب یافته در بالای مسکن بود و دروازه خیمه با پرده‌ای که بر پنج ستون آویخته بود پوشیده میشد و میانش بواسطه پرده عظیمی که از بالا تا پائین آویخته بود منقسم بدو قسمت میشد یکی را مقدس و دیگری را قدس الاقداس می گفتند و پرده مرقوم به حجاب مسمی بود .

مؤلف از مسکن بسرادق و از بیت المقدس بقبه الزمان و از مذبح بهیکل تعبیر کرده است هیکل جائی است در بالای معبد که در آن قربانی انجام میشود یعنی مذبح و گاهی بر خود معبد اطلاق میشود (قاموس کتاب مقدس - المنجد - سفر خروج بابهای ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰) و مذابحی که برای قوم یهود در عبادت خانه ایشان لازم بود دو است یکی مذبح قربانیهای سوختنی که هم مذبح برنجین خوانده میشد و دیگری مذبح بخور است که مذبح طلائی نیز خوانده میشد (قاموس کتاب مقدس). ۳ - سفر خروج ب ۲۵ ی ۲۳ - ۲۴ : و خوانی از چوب شطیم بساز که طولش دو ذراع و عرضش يك ذراع و بلندیش يك ذراع و نیم باشد . و آنرا بطلای خالص بپوشان و تاجی از طلا بهر طرفش بساز . ۴ - سفر خروج ب ۲۷ ی ۴ : و برایش آتش دانی مشبك برنجین بساز و بر آن شبکه چهار حلقه برنجین بر چهار گوشه اش بساز . ۵ - خ ب ۲۶ ی ۳۱ : و حجابی از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازك تابیده شده بساز از صنعت نساج ماهر با کروبیان ساخته شود . ی ۳۶ : و پرده‌ای برای دروازه مسکن از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازك تابیده شده از صنعت طراز بساز . ۶ - خ ب ۲۷ ی ۱ : و مذبح را از چوب شطیم بساز طولش پنج ذراع و عرضش پنج ذراع و مذبح مربع باشد و بلندیش سه ذراع . ب ۳۰ ی ۱ : و مذبحی برای سوزانیدن بخور بساز آنرا از چوب شطیم بساز .

باشد تنها فرزندان هارون را حلال و بسر دیگران حرام است و هر که از اینان گناهی کند باید در حدود قدرت خود گاوی یا گوسفندی^۱ یا دو کبوتر بچه را در نزد مذبح برای خدا قربانی نماید. آنگاه خدای عزوجل به موسی وحی کرد که ده آیه را در دولوح زبرجد بنویسد، او هم چنانکه خدا فرموده بود آنها را نوشت و آن ده آیه این است:

من هستم یهوه خدای تو که تورا از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آوردم . تو را بحضور من خدایان دیگر نباشند . (بجهت خود) صورت تراشیده یا تمثالی از آنچه بالا در آسمان یا از آنچه پائین (در زمین یا از آنچه در آبهای) زیر زمین است مساز . آنها را سجده و عبادت منما زیرامن که یهوه خدای توهستم خدای غفورم و گناه پدران را بر پسران تاپشت سیم و چهارم از آنانیکه مرا دشمن دارند می رسانم . و رحمت می کنم تا هزار پشت بر آنانیکه مرادوست دارند و احکام مرا نگاه دارند . نام خدای خود را بیاطل مبر زیرا که خداوند کسی را که نام او را بیاطل برد بیگناه نخواهد شمرد . روز سبت را نگاه دار و آن را تقدیس نما (چنانکه یهوه خدایت بتوامر فرموده است) . شش روز مشغول باش و هر کار خود را بکن اما روز هفتمین سبت یهوه خدای تو است در آن هیچ کاری مکن تو [و پسرت] و دخترت و غلامت و کنیزت و گاوت و الاغت و همه بهایمت و مهمانت (که در اندرون دروازه های تو باشد تا غلامت و کنیزت مثل تو آرام گیرند . و بیاد آور که در زمین مصر غلام بودی و یهوه خدایت ترا بدست قوی و بازوی دراز از آنجا بیرون آورد بنابراین یهوه خدایت تورا امر فرموده است که روز سبت را نگاه داری .) چرا که خدا آسمان و زمین و ستارگان و همه آنچه را در آسمان نهاد در شش روز آفرید و برای همین روز هفتم را مبارك و پاک گردانید^۲ . پدر و مادر خود را حرمت دار (چنانکه یهوه خدایت تورا امر فرموده است) تا روز -

۱ - اوشفنین . ۲ - این جمله در تورات نیست .

هایت دراز شود و ترا در زمینی که یهوه خدایت بتومی بخشد نیکوئی باشد . قتل مکن ، وز نامکن ، و بر همسایه خود شهادت دروغ مده . بر زن همسایه ات طمع موزو بخانه همسایه ات (و بمزرعه او) و بغلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و بهر چه از آن همسایه تو باشد طمع مکن ^۱ .

موسی بکوه طور (سینا) رفت و چهل روز ماند و تورات را نوشت . بنی اسرائیل آمدنش را دیر شمردند و به هارون گفتند موسی رفت و گمان نداریم باز گردد . سپس زیورهای زنان خود را فراهم کردند و از آن گوساله ای میان خالی ساختند که باد در میان آن میرفت و صدای گوساله میداد . خدا به موسی گفت بنی اسرائیل گوساله ای ساختند و اورا بجای من پرستش نمودند بگذار تا نابودشان سازم . موسی برای آنها دعا کرد و گفت پروردگارا حرمت ابراهیم واسحاق و یعقوب رادر باره آنها نگهدار تا نکند اهل مصر آنان را سرزنش نمایند . آنگاه موسی پس از چهل روز از کوه فرود آمد و چون گوساله و بنی اسرائیل را در پیرامون آن دید سخت بخشم آمد و الواح (تخته ها) را انداخت و شکست و سر برادرش هارون را گرفت و بگوساله که صدامیکرد نگریست پس آنها را شکست و سایید و مانند خاک نرم کرد آنگاه در آتش ریخت و بفرزندان لاوی گفت شمشیرهای خود را برهنه کنید و از کسانی که گوساله پرستیده اند هر که را توانستید بکشید . بنی لاوی شمشیرهای خود را برهنه ساختند و در يك ساعت خلق بسیاری را کشتند ، و خدا بآنها گفت هر که را جز من خدائی بگیرد نابود سازید . خدا به موسی فرمود تا بنی اسرائیل را سرشماری کند و بر هر سبطی مرد نيك بزرگواری بگمارد . شماره بنی اسرائیل یعنی کسانی که برای جنگ بیرون می رفتند ، از بیست سال بیالا تا شصت سال ، ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه مرد بود و سرشماری آنها دو سال پس از خروج شان از مصر واقع شد . رئیس

۱ - سفر تثنیه ب ۵ ی ۶-۲۲ .

بنی یهودا: «نحشون ابن عمینداب»^۱ و کسانی که از این سبط با او بودند هفتاد و چهار هزار و ششصد مرد بشمار آمدند. رئیس بنی یشاجر: «نثنیل بن صوغر»^۲ و همراهمان او پنجاه و چهار هزار و چهارصد مرد بودند. رئیس سبط زبلون: «آلیاب بن حیلون» و پنجاه و هفت هزار و چهارصد مرد با او بودند. رئیس سبط بنی روبیل: «الیصور بن شذیاور»^۳ و شمرده شدگان ایشان از سبط روبیل چهل و هفت هزار و پانصد نفر بودند.^۴ و بزرگ بنی شمعون: «شلومیال بن صوری شدای»^۵ و مردان این سبط با او پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بشمار آمدند. و بزرگ بنی کاظ: «السیف بن دعوال»^۶ و شمار کسانی که با او بودند چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه مرد شد. و بزرگ بنی افرائیم: «آلیشمع بن عمیهود» و مردان این سبط چهل هزار و پانصد مرد بشمار آمدند.

رئیس بنی منشا: «جملیال بن فداصور»^۷ و شمار مردان این سبط سی و دو هزار و دوست نفر بود. و بزرگ بنی بنیامین: «آبیدان بن جذعونی» و پیروان او شصت و پنج هزار و چهارصد مرد بودند. رئیس بنی دان: «آخیعاز بن عمیشدای» و کسان او سی و دو هزار و هفتصد مرد می شدند.^۸ بزرگ بنی آشر: «فجعیال بن عخرن»^۹ و چهل و یک هزار و پانصد مرد با او بودند. بزرگ سبط نفتالی: «اخیرع بن عینان» و شمار مردان او پنجاه و سه هزار و چهارصد مرد میشد.^{۱۰} فرزندان لاوی خادمان و پاسبانان «قبة الزمان» بودند و در میان اینها شمرده نشدند چرا که بنی لاوی بزرگواری و پاکی و برداشتن و برپا کردن چادر جماعت و شست و شو سرفرازی و امتیاز داشتند.

۱- اعداد ب ۲ ی ۳، عمینداب. ۲- اعداد ب ۲ ی ۵، نثنیل بن صوغر.
 ۳- سفر اعداد ب ۱ ی ۵، شذیاور. ۴- اعداد ب ۱ ی ۲۱، چهل و شش هزار و پانصد نفر.
 ۵- اعداد ب ۱ ی ۷، شلومیال بن صوری شدای. ۶- اعداد ب ۱ ی ۱۴، الیاساف بن دعوئیل.
 ۷- اعداد ب ۱ ی ۱۰، جملیال بن فداصور. ۸- اعداد ب ۱ ی ۳۹، شصت و دو هزار و هفتصد نفر.
 ۹- اعداد ب ۱ ی ۱۳، فجعیال بن عخرن. ۱۰- اعداد ب ۱ ی ۴۳، پنجاه و سه هزار و پانصد نفر بودند.

این بود شماره بنی اسرائیل و نام رئیس هر سبطی از آنها و کسانی که با آن رئیس از هر سبطی بوده اند چنانکه در سفر چهارم تورات است^۱.

و خدا موسی را فرمود که رؤسای دوازده سبط بنی اسرائیل را بگویند تا هر يك از سرداران آنها هدیه ای پیش آورند و هدیه هر مردی از آنان يك طبق نقره بود و وزنش صد و سی مثقال و يك لگن نقره هفتاد مثقال و طبق^۲ پر از آرد نرم سفید مخلوط شده با روغن بود و يك روغن دان طلا ده مثقال پر از بخور و يك گاو جوان و يك قوچ و يك بره نرینه يك ساله و يك بز ماده يك ساله^۳ و ذبیحه کامل^۴ دو گاو و پنج قوچ و پنج بزغاله و پنج بره يك ساله.

و خدا موسی را فرمود تا بنی اسرائیل را گویند که گاو زرد سالم بی عیبی را بکشند سپس خونس را گرفته بر ریسمانهای چادر جماعت «قَبَّةُ الزَّمان» باشد آنگاه گاو و پوستش را بسوزانند باز مرد دیگری بیاید و خاکستر را جمع کند و در جائی بنهد و هر گاه کسی خواست شست و شو نماید از آن خاکستر در آب بریزد تا پاک کننده باشد.

موسی و بنی اسرائیل روز گاری در تیه (بیابان) ماندند و خوراک آنها «مَن» بود و من چیزی مانند دانه گشنیز بود که در آسیا آرد میکردند و از آن گرده های نان می پختند و خوراک پاکیزه ای بهتر از هر چیز داشتند، شبانه مَن بر آنها فرو میریخت و روز آنرا جمع آوری میکردند، تا آنکه بناله و گریه افتادند و می گفتند کیست که برای ما گوشتی فراهم نماید مگر بیادندارید که ما در مصر ماهی و کدو و خربزه و تره و پیاز و سیر می خوردیم. موسی غمناک شد و آنها هم می گفتند برای ما گوشت فراهم نما، پس موسی گفت خدایا من طاقت بنی اسرائیل را ندارم. خدا با وحی فرمود

۱ - اعداد ب ۱ ی ۱-۴۶. ۲ - اعداد ب ۷ ی ۱۳؛ که هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط

شده با روغن بود. ۳ - اعداد ب ۷ ی ۱۶؛ و يك بز نر بجهت قربانی گناه. ۴ - اعداد ب ۷

ی ۱۷؛ و بجهت ذبیحه سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه يك ساله.

برای شما گوشت فراهم میکنم. آنگاه «سلوی»^۱ را بر آنها فرستاد و خبر داد که آنها را بشام خواهد برد. موسی یوشع بن نون را بشام [و دیگری را] بزمین بنی کنعان فرستاد تا خبر آنها را به موسی باز آورند. بنی اسرائیل گفتند ما را نیروی جنگ با جباران نیست و خدا خواست که موسی از اهل مدین انتقام گیرد. موسی دوازده هزار مرد از بنی اسرائیل فرستاد تا همه اهل مدین را کشتند و پنج پادشاه مدین یعنی آوی ورقم و صور و حور و ربع را نیز کشتند^۲ و بلعام بن باعور در جنگ کشته شد. بلعام پیغمبر^۳ بود و پادشاه مدین را گفت زنان را بلشکر بنی اسرائیل فرستد تا آنها را فاسد کنند و موسی از این کار سخت بخشم آمد، خدا به موسی امر کرد تا غنیمتهای جنگی را در میان بنی اسرائیل قسمت نماید و از هر پنجاه یکی برای خدا از آنها گرفته بفرزندان هارون بدهد، آنگاه خدایش فرمود بنی اسرائیل را رو بشام حر کت دهد تا با شامیان بجنگند. موسی لشکر عظیمی براه انداخت، لشکریان او کم کم پیش میرفتند و فرود می آمدند و می گفتند ما از جباران بیم داریم، و در کوه ساعیر ماندند. پس خدای متعال موسی را فرمود بنی اسرائیل فرمان مرا نبرند و اکنون باید خوراک را با پول بخرند و برای کسانی که در مقابل آنها خضوع میکردند اکنون فروتنی کنند. این پس از آن بود که موسی پادشاه اموریان سیحون^۴ را کشته و خاک او را بدست آورده بود. سال چهارم مانند بنی اسرائیل در تیه یعنی بیابان سینا بود که خدا به موسی وحی کرد من هارون را بسوی خود می برم، پس او را بکوه بالا برتا فرشتگان من بیایند و روح او را قبض نمایند موسی دست هارون برادر خود را گرفت و بکوه بالا برد و کسی

۱- سلوی مرغی است که سمائی و فری نیز گفته میشود (المنجد) ۲- اعداد ب ۳۱ ی ۸: و در میان کشتگان ملوک مدیان یعنی آوی و راقم و صور و حور و رابغ پنج پادشاه مدیانرا کشتند و بلعام بن بعور را بشمشیر کشتند. ۳- مستجاب الدعوه بود. ۴- سیحون (تمام شدن) اعداد ب ۲۱ ی ۲۹-۲۱ یکی از سلاطین اموریان است که اسرائیلیان را از گشتن بزمین خود منع نمود و حشبون پای تخت او مفتوح و باقی مملکتش در میان اسباط بنی اسرائیل قسمت گردید. مزامیر ۱۳۵ ی ۱۰-۱۲ مزور ۱۳۶ ی ۱۸-۱۹.

جز «اليعازر» پسر هارون با او نبود؛ و چون ببالای کوه رسید تختی دید جامه‌هایی بر آن، موسی به هارون گفت برادرم، این جامه‌های پاک را که خدا برای ت آماده ساخته است تا او را در آنهادیدار کنی بیوش، هارون جامه‌ها را پوشید و آنگاه روی تخت خوابید و مرد و موسی بر او نماز خواند. چون بنی اسرائیل هارون را ندیدند بشیون درآمدند و گفتند هارون کجا است؟ موسی گفت خدا او را بسوی خود برد؛ پس پریشان شدند چون هارون را بسی دوست داشتند و با آنهارم و خوش رفتار بود. خدا او را روی تخت برای بنی اسرائیل بلند کرد تا روی او را دیدند و دانستند که او مرده است. هارون هنگام مرگ صد و بیست و سه ساله بود و چهار پسر بنام: «ناب» و «الیهو» و «اليعازر» و «ایتمر» داشت.^۱ ناب و الیهو در حیات هارون مردند و اليعازر و ایتمر زنده بودند. اليعازر جای پدرش هارون را گرفت و در قَبَّةُ الزَّمان (خیمه اجتماع) تقدیس مینمود. موسی یوشع^۲ بن نون را خواست و او را گفت پیش رو بنی اسرائیل باش و دلت را محکم دار که تو بنی اسرائیل را بزمین بنی کنعان که خدا بآنان ارث داده است در آوری. تورات را بکهنان بنی لاوی که تابوت سکینه را عهده دارند بسیار، خدا را بزرگ دارید و فرموده‌های او را که در تورات برای شما بیان کرده است نگهدارید. موسی آنهارا پیروی از آنچه در تورات است وصیت فرمود و برای آنان دعای برکت کرد.

خدای عزوجل بنی اسرائیل را بزبان موسی وصیت فرمود و از آنچه بآنها گفت این بود که یاد آورید روزی را که شما در آن روز در پیش خدا ایستادید، هنگامیکه خدا مرا فرمود این گروه را نزد من بیاور تا سخنم را بآنها بشنوانم و در همه عمر خود از من بترسند، پس شما در پائین کوه ایستادید و کوه تا دل آسمان

۱- لاویان ب ۱۰ ی ۱-۶ ، ناب ، الیهو ، العازر ، ایشامار .

۲- یوشع بن نون (بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب) اول اسمش هوشع بود یعنی او نجات میدهد (اعداد ب ۱۳ ی ۸) بعد از آن در آیه ۱۶ به یهوشوع یعنی یهوه نجات میدهد مسمی شد و در زمان خروج اسرائیلیان از مصر ۴۴ ساله بوده است ، دوست و خادم مخصوص موسی بود بعد از آن برای خلافت او نامزد شد. (قاموس کتاب مقدس- کامل ج ۱ ص ۱۱۳)

بآتش میسوخ^۱. خدا از میان آتش بامن سخن گفت و شما آواز را شنیدید و شخص را ندیدید، خدا شما را فرمود که ده آیه را^۲ یاد بگیرید و مرا فرمود آداب و داوری را بشما بیاموزم تا آنها را در زمینیکه شما بسوی آن برای تصرف عبور میکنید بجا آورید^۳. پس خود را نگهدارید و بتهایی بصورت مرد یازن یا چیزی از جنبنده های زمین یا جاندارهای دریائی نسازید، سرها را بآسمان برنداشته و ستارگان را پرستش نکنید، خدا سوگند یاد کرده است که من بزمن مقدس نمی آیم و در این زمین می میرم و از اردن عبور نخواهم کرد لیکن از آن میگذرید و بزمن مقدسی که خدا آنرا میراث شما قرار داده است میرسید، پیمانی را که پروردگار شما باشما محکم کرده است از دست ندهید و بتها نسازید و هرگاه بزمن مقدس رسیدید در پیشگاه خدای خود کارهای بدنکنید که اگر گناه کردید باشد که هلاک گردید و قبیله ها را پراکنده سازید، و اگر ساخته دست بشر از چوب یا سنگ را پرستش کردید شما را نبیند و اگر حاجتی بخواهید دعای شما را نشنود لیکن خدای مهربان شما آوازه های شما را می شنود و هر که از خدا بشنود مانند آنچه را شنیدید و بیند مانند آنچه را دیدید دیگر سزاوار نیست خدا را معصیت نماید. شما دیدید که خدا با اهل مصر چه کرد و در پیش چشم شما بود خدائی که پروردگاری جز او نیست، خدائی که [آتش خود را] بشما نشان داد و آواز خود را بشما شنواید و پدران شما را دوست داشت و جانشینان شان را برگزید و قومی از شما عظیمتر و نیرومندتر را بخاطر شما نابود ساخت، خدا بزودی شما را بزمن مقدس می برد و آنرا میراث شما قرار میدهد پس آداب و سننی را که شما را بآنها وصیت کرده و امر فرموده است نگهدارید تا با شما و جانشینان شما نیکی کند و روزی های شما را در زمین بسیار گرداند، و آنچه را خدای بشما امر فرموده است بپذیرید و براست یا چپ از آن منحرف نگردید^۴ هر راهی را که خدا

۱- سفر ۵ باب ۵ ی ۲۳ . ۲- بصفحه ۴۰ رجوع شود . ۳- سفر ۵ ب ۶ ی ۱ .

۴- سفر ۵ ب ۵ ی ۳۲ .

بشما فرموده است بروید تا با شما نیکی فرماید^۱. خدا را بتمامی دل‌های خود و بانیت و دارایی خود دوست بدارید^۲، اینها را بر فرزندان خود بخوانید و این سخنان را بانجام رسانید و در خانه‌های خود از اینها گفتگو نمائید، اینها را نشانه‌ای میان دیدگان خود قرار دهید و در خانه‌های خود بنویسید، بزودی خدا بشما میدهد شهرهای بزرگی که نساخته‌اید و خانه‌های پرازهر چیز نیکو که خود پرنکرده‌اید و چاه‌های کنده شده‌ای که نکرده‌اید و تاکستانها و باغ‌های زیتونیکه نشانیده‌اید پس خدا را فراموش نکنید و از او بترسید و او را پرستش نمائید و بنام او سوگند یاد کنید و خدای دیگری را پیروی ننمائید. از خشم خدائیکه شما را از روی زمین براندازد بترسید و با او خیانت نورزید، فرمان او را بپذیرید و راست و نیکو بکار بندید، بیاد آورید که شما بندگان فرعون بودید و خدا شما را بقدرت خود و آیات و معجزات بزرگی که و فرعون و لشکریان او را در پیش چشم شما نابود ساخت، رهایی بخشید^۳. خدا بشما میگوید بزودی شهرهای مقدس را بشما میدهم و شما را بر امت‌هایی که پیش رویتان هستند پیروز میگردانم و برجباران و جرشیان و اموریان و کنعانیان و فزاریان و حویان و نابلسیان^۴ این هفت امتی که از شما بیشتر و نیرومندترند ظفر میدهم.

پس آنگاه که خدا شما را بر آنها ظفر داد همراهرا بزنید و سنگسارشان کنید و بر آنها رحم نیاورید و با ایشان عهد نبندید و دختران خود را بآنها ندهید تا شما را نلغزانند و فرزندان شما را گمراه نسازند که معبودی جز مرا پرستش نمایند و آنگاه خشم من بر شما سخت گردد و شما را بزودی هلاک سازم لیکن بتهایشانرا بشکنید و مذبحهای آنها را از بیخ برکنید و معبد‌هایشانرا ویران سازید و آتش زنید^۵، پس

۱ - ی ۳۳ . ۲ - ب ۶ ی ۵ . ۳ - س ۵ ب ۶ ی ۷ - ۲۳ .

۴ - سفر تثنیه باب ۷ ی ۱ : و امت‌های بسیار را که حتیان و جرجاشیان و اموریان و کنعانیان و فزریان و حویان و یبوسیای هفت امت بزرگتر و عظیم تر از تو باشند از پیش تو اخراج نماید . سفر پیدایش ب ۱۰ ی ۱۵ - ۱۹ ملاحظه شود . ظاهراً جباران تصحیف حتیان و جرشیان تصحیف جرجاشیان و نابلسیان تصحیف یبوسیای باشد . ۵ - سفر تثنیه ب ۷ ی ۱ - ۵ .

اگر وصیت مرا بشنوید و باحکام من عمل کنید بزودی نعمتهای شما و عهدی را که با پدران شما بستم نگاه خواهم داشت و شما را خواهم افزود و کشت و دام شمارا بارور خواهم ساخت.^۱

برای خدا بهره‌ای در مالهای خود قرار دهید و از آن با یتیم و بیوه زنان و نادار و ناتوان و کسی که با شما ساکن است و کشتی ندارد همراهی نمایید.

هر گاه در میان دو نفر داوری کردید دادگری کنید و رشوه مگیرید که رشوه چشمهای داوران را کور میسازد^۲، درختی را نزد مذبح نشانید.^۳

و گاو یا گوسفندی که دارای عیب باشد قربانی نکنید^۴ و کسانی را که بتنهائی برای پرستش در مقابل خدا میسازند بکشید.

و هر گاه خبر یافتید که کسی برای خورشید و ماه و ستارگان یا چیزی از روشنها سجده میکند از آن جستجو کنید و چنانچه درستی آنرا دانستید او را سنگسار نمایید تا بمیرد، و در آنچه بکشتن میرسد گواهی یکنفر را نپذیرید لیکن گواهی دو یا سه گواه را، و هر گاه گواهان بر کسی که کشتن براو واجب میشود گواهی میدهند باید گواهان پیش از دیگران دستهای خود را بر آنکه کشته میشود افراشته سازند، و اگر حکمی بر شما مشکل گردد بدانشمندان و کاهنان رجوع کنید.^۵

هر کس مردی را بخطا بدون اراده کشت باید از صاحب خون بگریزد تا او را نیابد. خون بیگناهی را نریزد، هر مردی که بیگناهی را عمداً بکشد باید کشته شود، کسی را نکشید تا در نزد دانا و داور براو گواهی داده شود و اگر داور آگاه شد که کسی دروغ گواهی داده است آنچه را میخواست با متهم انجام دهد با گواه

۱ - سفر تثنیه ب ۷ ی ۱۲ - ۱۴. ۲ - سفر تثنیه ب ۱۶ ی ۱۹. ۳ - سفر تثنیه ب ۱۶

ی ۲۱. ۴ - سفر تثنیه ب ۱۷ ی ۱. ۵ - سفر ۵ ب ۱۷ ی ۲ - ۱۱.

میکند، و جان برابر جان و چشم برابر چشم و دست برابر دست و پا برابر پا است . هر گاه خواستید با قومی بجنگید و بشهر آنها رسیدید آنها را بسازش بخوانید اگر پذیرفتند بر آنان جزیه ای قرار دهید و اگر سازش نکردند همه مردان بالغشان را بکشید^۱ و درختهای آنها را تباه نسازید .

خدا به موسی وحی فرمود که هر گاه بجنگ دشمنت بیرون شدی و خدایت بر آنها ظفر داد و در میان بردگان زنی دیدی که خواستی او را برای خود بر گیری، پس او را بخانهات آور و سرش را برهنه ساز^۲ و ناخنهایش را بگیر و جامه هائی را که در آنها اسیر شده است از تنش بیرون کن ، سه ماه او را در خانهات بنشان تا بر پدر و مادرش گریه کند^۳، سپس او را حلال شمار و اگر پس از نزدیکی او را نخواستی بیرونش کن و او را مفروش و پولی در برابر او مگیر پس از آنکه با او در آمیخته ای^۴ .

و هر پسری پدرش را نافرمان شود و اطاعتش نکند و فرمانش را نپذیرد باید پدرش او را نزد هفت بزرگ قبیله بردتا او را سنگسار نمایند و بدی و رسوائی از شما برود و دیگر جوانان بنی اسرائیل بترسند^۵ .

و اگر یکی از شما گوسفند یا گاو یا الاغ کسی را گم شده یافت باید آنرا بصاحبش باز گرداند، پس اگر او را نیافت گم شده را در خانه اش نگهدارد تا صاحبش پیدا شود^۶ .

جامه بافته شده از پنبه و پشم با هم را نموشید و رشته هائی در کناره های جامه های خود بسازید^۷ .

و هر مردی که زنش را متهم سازد و او را بزنا نسبت دهد و سخنش بر او راست نباشد

۱ - سفر ۵ ب ۲۰ ی ۱۰ - ۱۳ . ۲ - س ۵ ب ۲۱ ی ۱۲ ؛ پس او را بخانه خود ببر و او سر خود را بترشد و ناخن خود را بگیرد . ۳ - س ۵ ب ۲۱ ی ۱۳ ؛ و برای پدر و مادر خود یکماه ماتم گیرد . ۴ - س ۵ ب ۲۱ ی ۱۰ - ۱۴ . ۵ - س ۵ ب ۲۱ ی ۱۸ - ۲۱ . ۶ - س ۵ ب ۲۲ ی ۱ - ۳ . ۷ - س ۵ ب ۲۲ ی ۱۱ - ۱۲ .

باید صد درهم جریمه شود^۱ و در همه عمر زن وی خواهد بود. و اگر آنچه با و نسبت داده است درست باشد باید زن را سنگسار کنند. و اگر مردی با زن شوهرداری زنا کند باید هر دو کشته شوند. و هر مردی بر زنی زور آورد و با او زنا کند باید کشته شود. هر مردی با دوشیزه‌ای که در خانه پدرش باشد در آمیزد و نا دخترش کند و او را دوست دارد باید پنجاه مثقال نقره بپدر دختر بدهد و آن دختر همیشه زن او باشد و رهایش نسازد.

مردی را روانیست که زن پدرش را بگیرد و دامنش را بردارد^۲.

مرد جنب نباید بمسجدی از مساجد خدا در آید. سود نقره و طلا را نخورد و هر گاه ندی کردید انجام آنرا بتأخیر نیندازید. و اگر پیمانی بستید بآن وفا کنید. پیمان را نشکنید که خدا دوست دارد کسی را که بعهدهش وفا کند. از کسی که بیماری پیسی دارد کناره گیرید و دوری نمایید. مزد مزدور را نزد خود نگاه ندارید. پدری را بگناه پسرش و پسر را بگناه پدرش نگیرید. زکات مالها و میوه‌های خود را بدانای بزرگ دینی براه خدا بپردازید. بینوایان و بیوه زنان و یتیمان و ناداران و رهگذران بیچاره را بدهید.

هر گاه بزمین مقدس در آمدید مذبحی برای قدس از سنگهای همسرناتراشیده بسازید^۳.

و دانایان بنی اسرائیل بگویند: ملعون باد کسی که نابینا را از راه منحرف سازد، ملعون باد کسی که در داوری بر ناداران و یتیم و بیوه زنان ستم کند، ملعون باد کسی که با زن پدرش بخوابد، ملعون باد کسی که با حیوانی نزدیکی کند، ملعون باد کسی که با خواهر و مادرش همخوابه گردد، ملعون باد کسی که بامادر زنش بخوابد، ملعون باد کسی که در نهان گوشت برادرش را بخورد، ملعون باد کسی که در کشتن بیگناهی بستم رشوه گیرد، ملعون باد کسی که وصیت خدا را بکار نبندد^۴.

۱- سفر ۵ ب ۲۲ ی ۱۹؛ و او را صد مثقال نقره جریمه نموده بپدر دختر بدهند. ۲- سفر

۵ ب ۲۲ ی ۱۳ - ۳۰. ۳- سفر ۵ ب ۲۷ ی ۵ - ۶. ۴- سفر تثنیه ب ۲۷ ی ۱۸ - ۲۶.

سپس موسی بآنها گفت وصیتهای خدا را بشما رسانیدم و فرمان او را بشما شناساندم، پس آنرا پیروی کنید و بکار بندید که اکنون من صد و بیست ساله‌ام و مرگم نزدیک است، بعد از من یوشع بن نون، بزرگ و سرپرست شما است. سخنش را بشنوید و فرمانش را ببرید چه او در میان شما بحق داوری میکند. ملعون باد کسیکه مخالفتش کند و فرمانش را نبرد. از مرگ هارون تا روزی که وفات موسی رسید هفت ماه بود. پس موسی بکوه نابون^۱ بالا رفت و به‌شام نظر کرد و خدا باو گفت این همان زمینی است که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب در عهده گرفتم آنرا بجان‌نشینان شان دهم، آنرا بتو نمایاندم که باچشم خود دیدی لیکن تو هرگز داخل آن نمیشوی. موسی در همان جامرد و یوشع بن نون بخاکش سپرد و دانسته نشد قبرش کجا است^۲.

پیغمبران بنی اسرائیل و پادشاهانشان پس از موسی^۳

چون مرگ موسی علیه‌السلام فرا رسید خدایش فرمود یوشع بن نون را - و یوشع بن نون از سبط یوسف بن یعقوب بود - بخیمه اجتماع «قبة الزمان» در آورد^۴ و او را مقدس گرداند و دست خود بر بدنش نهاد تا برکت موسی در او رود و یوشع را فرماید که پس از او در بنی اسرائیل بپاخیزد. موسی چنین کرد و چون وفات نمود یوشع در میان بنی اسرائیل جای او را گرفت و یک روز و بـقول بعضی از اهل کتاب سی روز پس از مرگ موسی از «تیه» بیرون آمد و رهسپار شام گردید که جباران از فرزندان عملیق بن لاود بن سام بن نوح در آن بودند، اول پادشاه

۱ - سفر تثئیه ب ۳۴ ی ۱، و موسی از عربات موآب بکوه «نبو» برقله فسیحه که در مقابل اریحا است برآمد و خداوند تمامی زمین را از جلعاد تا «دان» باو نشان داد. ۲ - سفر ۵ ب ۳۴ ی ۱-۶. ۳ - ل، ص ۴۶. ۴ - سفر تثئیه ب ۳۱ ی ۱۴، و خداوند بموسی گفت اینک ایام مردن تو نزدیک است یوشع را طلب نما و در خیمه اجتماع حاضر شوید تا او را وصیت نمایم. پس موسی و یوشع در خیمه اجتماع حاضر شدند.

آنها سمیدع بن هویر^۱ بود که از زمین تهامه برای جنگ با بنی اسرائیل به شام آمد و یوشع بن نون کسانی را بدفعش فرستاد که او را کشتند، یوشع راه پیمود تا به بلقاء رسید و بمردی برخورد که او را «بالحق»^۲ میگفتند و بلقاء بنام او نامیده شد. لشکریان یوشع بجنگ او برخاستند لیکن يك نفر از او کشته نمیشد، یوشع جهتش را پرسید گفتند در شهر او زن ستاره شناسی است که عورتش را در برابر خورشید میگیرد آنگاه حساب میکند و چون فارغ شد سپاه را بر او میگذرانند پس کسی که اجلش رسیده باشد در آن روز بجنگ نمیروند. یوشع دو رکعت نماز خواند و آنگاه دعا کرد که خدا خورشید را یکساعت عقب برد و خورشید بدعای او یکساعت عقب ماند، پس حساب زن ستاره شناس بهم خورد و بهالحق گفت بین هر چه از تو میخواهند بآنها ده که حساب بهم خورد. بالحق گفت باز هم در افزار کارت جستجو کن و چیزی از آن در آور که سازشی بدون جنگ نمی باشد. آن زن چون حسابش بهم خورده بود بی آنکه بداند جستجو کرد و حساب غلطی در آورد که لشکریان بالحق بطور بیسابقه ای کشته شدند و از یوشع درخواست صلح کردند. یوشع درخواست آنها را رد کرد مگر آنکه زن ستاره شناس را باو تسلیم کنند. بالحق گفت او را نمیدهم لیکن خود زن گفت مرا تسلیم نما، بالحق زن را داد و صلح کرد، زن به یوشع گفت در آنچه بر پیغمبرت نازل شده است کشتن زنان رواست؟ گفت نه. زن گفت اکنون بدین تو در آمدم. یوشع گفت در شهر دیگری باش، و او را در شهر دیگری جای داد.

چون یوشع بن نون بلقاء را گشود بنی اسرائیل زنا و میگساری بسیار کردند و بازان در آمیختند و کار زشت در میان آنها بسیار گشت. این کار بر یوشع بن نون گران آمد و آنها را از خدا ترسانید و از عذابش بیم داد. بنی اسرائیل نترسیدند، و خدای عزوجل به یوشع بن نون وحی فرمود اگر بخواهی دشمن را براینان چیره

۱ - مروج الذهب ج ۱ ص ۵۱ ، پادشاه شام سمیدع بن هویر بن مالک بجنگ یوشع بن نون برخاست . ۲ - سفر اعداد ب ۲۲ ی ۲ ، کتاب داوران ب ۱۱ ی ۲۵ ، بالاق بن صفور .

سازم و اگر بخواهی آنها را بقحطی و گرسنگی نابود کنم و اگر بخواهی مرگ شتابانی بر آنها فرستم. یوشع گفت اینان فرزندان یعقوب‌اند و نخواهم دشمن را بر آنها تسلط دهی یا بگرسنگی از پدر آیند ناچار بمرگ شتابان تن میدهم. بیماری طاعون در میان آنها افتاد و در زمانی هفتاد هزار مردند. زمان یوشع در میان بنی اسرائیل پس از موسی بن عمران بیست و هفت سال بود.

پس از یوشع بن نون «دوشان کفری»^۱ بر بنی اسرائیل سروری داشت و هشت سال در میان آنها بود^۲، و بعد از دوشان «عثنایل بن قنز»^۳ برادر کالب از سبط یهودا پسر یعقوب [چهل] سال، بیداد و سرکشی بنی اسرائیل بسیار شده و خدا کوشان جبار موآب را بر آنها مسلط ساخته بود، و چون عثنایل روی کار آمد کوش را کشت^۴ و چهل سال سروری داشت. بار دیگر بنی اسرائیل از دین بکفر بازگشتند و خدا پادشاه موآب «عقلون» را پانزده سال بر آنها مسلط ساخت^۵.

سپس توبه کردند و خدا مردی را بنام «اهودبن جیرا» از سبط افرائیم برای آنها برانگیخت که عقلون پادشاه موآب را کشت. اهود با دست چپ و راست شمشیر میزد و او را «ذوالیمینین» نامیدند، او اول کسی است که شمشیرهای دودم را ساخت و پیش از او شمشیرها پشت دار بود. در روز گارا و خانه در شام ساخته شد، و در سال بیست و پنجم سروری او، هزاره چهارم بانجام رسید^۶.

دیگر بار پس از اهود بنی اسرائیل از دین بازگشتند و خدا «یابین» پادشاه کنعان

۱ - ظاهراً کفری نسبت به «کفر المومنی» باشد که یکی از دوازده شهر فرزندان بنیامین بشمار آمده است: صحیفه یوشع ب ۱۸ ی ۲۴. و دوشان تصحیف کوشان است. ۲ - مروج الذهب ج ۱ ص ۵۲: پس از یوشع کوشان کفری هشتاد سال بر بنی اسرائیل بود. ۳ - عثنییل بن قناز که عکسه دختر عموی خود کالب را گرفت: داوران ب ۱ ی ۱۳. ۴ - داوران ب ۳ ی ۷-۱۱: کوشان رشعتایم پادشاه آرام نهرین که بنی اسرائیل هشت سال او را بندگی کردند. ۵ - داوران ب ۳ ی ۱۴: و بنی اسرائیل عقلون پادشاه موآب را هجده سال بندگی کردند. ۶ - سفر داوران ب ۳ ی ۱۵-۳۰: ایهودبن جیرای بنیامینی.

را بیست سال بر آنها مسلط گردانید^۱ و پیش از او «سمحر بن عانات» بر بنی اسرائیل حکومت یافت و از اهل فلسطین شصتصد مرد را کشت.^۲ آنگاه خدا با بنی اسرائیل مهربانی فرمود و مردی را از سبط نفتالی بنام «بارق ابینعم» بر آنها فرستاد که چهل سال بر آنها سروری کرد.^۳ آنگاه بنی اسرائیل بکفر برگشتند و خدا اهل مدین را هفت سال بر آنها تسلط بخشید.^۴ سپس بر آنها رحم فرمود و مردی را بنام «جدعان بن یوآس» از سبط منشا بر آنها فرستاد، او مرد شایسته‌ای بود و براهل مدین (مدیان) شبیخون زد و دو بیست و هشتاد و پنج هزار نفر آنها را کشت و چهل سال بر بنی اسرائیل داوری داشت.^۵

پس از او پسرش «ایمملک بن جدعون» مالک بنی اسرائیل شد، او بد پسری بود و هفتاد برادر خود را کشت و آخر بدست زنی که از بالای دروازه شهر سنگی براو انداخت و سرش را شکافت کشته شد، و سروری او سه سال بود.^۶

پس از آن «تالع بن فوای» از سبط یثاجار بیست و سه سال بزرگی بنی اسرائیل بود.^۷ آنگاه جلعاد از سبط منشا که سی‌پسر داشت و در رکاب پدر برسی اسب جوان سوار میشدند، بیست و دو سال سروری داشت.^۸

پس بنی اسرائیل از دین بکفر بازگشتند و خدا «بنی عمّون» را هیفده سال بر آنها مسلط ساخت. در این زمان بود که شهر صور در شام ساخته شد، و بنی اسرائیل را سخت شکنجه دادند.^۹

دیگر بار خدای متعال بر آنها مهربانی فرمود و مردی از اهل جلعاد نامش «یفتح» را برای شان برانگیخت. او از بنی اسرائیل، از آل افرائیم، چهل و دو هزار نفر

۱ - کتاب داوران ب ۴ ی ۱-۴ . ۲ - کتاب داوران ب ۳ ی ۳۱ ، سمحر بن عانات . ۳ - کتاب داوران ب ۴ ی ۶ ، بارق بن ابینعم . ۴ - کتاب داوران ب ۶ ی ۱-۶ . ۵ - کتاب داوران ب ۶ ی ۷ - ب ۸ ی ۳۳ ، جدعون بن یوآس . ۶ - کتاب داوران ب ۹ ی ۱ - ۵۷ ، ایمملک بن یربعل (= جدعون) . ۷ - کتاب داوران ب ۱۰ ی ۱ - ۲ : تولع بن فوای بن دودا مردی از سبط یساکار . ۸ - کتاب داوران ب ۱۰ ی ۳-۵ ، یائیر جلعادی . ۹ - کتاب داوران ب ۱۰ ی ۶-۹ .

کشت ، و از سبط منشا بود و شش سال سروری کرد^۱.

پس «ایبسان» که «نخشون» خوانده میشد هفت سال امر بنی اسرائیل را در دست داشت^۲ و بعد از او «ایلان» از سبط زبولون بیست سال^۳ و پس از او «عکران» هشت سال داوری کردند^۴، آنگاه چهل سال «انکساس» بر آنها سخت مسلط بود و آنها را شکنجه میداد^۵.

پس «شمسون» بیست سال بر آنها داوری داشت^۶ و دوازده سال بعد از آن بدون سرور زیستند^۷ تا آنکه «عالی» کاهن بر آنها حکومت یافت و چهل سال داوری کرد^۸. پس نوبت سروری بنی اسرائیل به شمویل پیغمبر رسید که خدای تعالی او را یاد فرموده است: «اذ قالوا للنبی لهم ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل الله»^۹ و چون به شمویل نبی گفتند از خدا بخواه تا برای ما پادشاهی که با دشمنش بجنگد برانگیزد ، شمویل گفت شما را وفائی و بیست راستی در کار نیست . گفتند چرا؟ گفت اکنون «ان الله قد بعث لکم طالوت ملکاً»^{۱۰} خدا طالوت را پادشاهی شما برانگیخت و نام طالوت شاول بود^{۱۱} . گفتند بخدا قسم او از سبط شاهی و پیمبری نیست ، نه از فرزندان لاوی و نه از سبط یهودا بلکه از سبط بنیامین است . شمویل گفت شما را نرسد که در برابر برگزیده خدا برگزینید! آنگاه شمویل^{۱۲} شاول یعنی طالوت را خواست و باو گفت پروردگار مرا فرموده

۱ - کتاب داوران ب ۱۱ ی ۱ - ب ۱۲ ی ۷ ، یفتاح جلعادی . ۲ - کتاب داوران ب ۱۲ ی ۸ - ۱۰ : ایبسان بیت لحمی ، مروج الذهب ص ۵۴ : نخشون بیت لحمی . ۳ - کتاب داوران ب ۱۲ ی ۱۱ - ۱۲ : ایلون زبولونی . ۴ - کتاب داوران ب ۱۲ ی ۱۳-۱۵ : عبدون بن هلیل . مروج الذهب ص ۵۴ : عکران . ۵ - داوران ب ۱۳ ی ۱ : و بنی اسرائیل بار دیگر در نظر خداوند شرارت ورزیدند و خداوند ایشان را بدست فلسطینیان چهل سال تسلیم کرد . ۶ - داوران ب ۱۳ ی ۱ - ب ۱۶ ی ۳۱ : شمشون بن مانوح . ۷ - داوران ب ۱۷ - ب ۲۱ ی ۲۵ . ۸ - اول سموئیل ب ۴ ی ۱۸ : عیسی ، قاموس کتاب مقدس : مردی از اولاد ایثا ماربن هارون . ۹ - بقره ۲۴۶ کتاب اول سموئیل ب ۱-۱۱ . ۱۰ - بقره ۲۴۷ . ۱۱ - شاول (مطلوب) اولین پادشاه اسرائیل و او شاول بن قیس از سبط بنیامین است ، کتاب اول سموئیل ب ۱۰-۳۱ . ۱۲ - داوران (قضات) بنی اسرائیل - تاریخ ایشان در کتاب داوران مذکور است حکام صاحب اقتدار و تسلط مطلق بودند و مدت حکومت ایشان از فوت یوشع تا ایام سموئیل نبی طول کشید .

است توراً پادشاه بنی اسرائیل گردانم و خداتورا میفرماید که از عملیق انتقام گیری. پس عملیق و همه دارائیش را نابود ساز و برای او چیزی از مرد و زن و کودک شیر-خوار و گوساله و گوسفند و شتر و الاغ باقی نگذار.^۱ آنگاه همه بنی اسرائیل را نیز چنین فرمود و آنها چهار صد هزار مرد جنگی بودند، شاول روبه عملیق نهاد و صاحب عملیق را کشت و پادشاه عمالقه^۲ «آغاغ» را زنده اسیر گرفت و او را نکشت و نیز چیزی از گاو و گوسفند را نابود نساختند و برای خود نگه داشتند^۳. پس خدا به شمویل وحی کرد که شاول فرمان نبرد و عملیق و دارائی او را نابود نساخت. شمویل به شاول گفت خدا از کارت بخشم آمده است. آنگاه شاول آغاغ را خواست و گفت چه مرگی تلختر است؟ گفت سر بریدن پس او را سر برید^۴. سپس شاول به شمویل گفت بیا تا در پیشگاه خدا سجده کنیم. شمویل امتناع ورزید و شاول دامن جامه اش را گرفت که پاره شد. شمویل گفت پادشاهی تو همینطور پاره میشود^۵. یاری خدا از شاول باز گرفته شد و روح بدی در او درآمد که مضطرب میشد و رنگش دگرگون میگشت. بندگان شاول باو گفتند کاش نوازنده خوش آوازی را بیاوری که هرگاه دم بد بتو درمی آید بر تو بخواند. شاول نزد ایشا فرستاد که پسر ت داود را نزد من بفرست ایشا داود را فرستاد، و هرگاه روح بد او را می گرفت داود رُباب گرفته بدست خود می نواخت و روح بد از شاول میرفت^۶.

آنگاه ستاره پرستان زمان شاول برای جنگ فراهم شدند و شاول بالشکریان خود در برابرشان صف آرائی کرد. مردی از میان آنها بیرون آمد که قدش پنج

۱ - اول سموئیل ب ۱۵ ی ۱ - ۳ - ۲ - عمالیق و عمالقه طائفه ای قوی و صاحب اقتدار بودند که بنی اسرائیل ایشانرا از رفیدیم هزیمت دادند و جدعون ایشانرا هزیمت داد و داود نیز آنها را شکست داد و مملکت ایشان بین کنعان و مصر در دشت سینا بود و بالاخره اسم ایشان ابدالدهر منقرض گشت. (قاموس کتاب مقدس) . ۳ - اول سموئیل ب ۱۵ ی ۸ - ۱۰ : اجاج . ۴ - و سموئیل اجاج را بحضور خداوند در جلجال پاره پاره کرد - ب ۱۵ ی ۳۳ . ۵ - اول سموئیل ب ۱۵ ی ۲۷ - ۲۸ . ۶ - اول سموئیل ب ۱۶ ی ۱۴ - ۳۳ : داود بن یساع بیت لحمی .

ذراع بود^۱ و باو «غلیاث» می گفتند و «جالوت» همان است؛ پس گفت شخصی از شما بجنگ من آید. داود به شاؤل گفت من بجنگ اومیروم. گفت برو خدا همراهت. داود چوب دستی و پنج سنگ برداشت و بجنگ غلیاث بیرون شد، (غلیاث) داود را دید و اورا ناچیز شمرد و گفت مگر با چوب و سنگ و سنگ بجنگ سگی آمده ای؟! گفت بجنگ بدتر از سگی! سپس سنگی را از کیسه خود برگرفت و با فلاخن بسوی او انداخت که سنگ در پیشانی جالوت فرو رفت و افتاد. داود بسوی او شتافت و شمشیرش را گرفت و سرش را برید^۲ و برگشت. لشکر غلیاث رو بگریز نهاد و فرزندان یهودا بسی خوشحال گشتند^۳، لیکن شاؤل غمگین گشت و بر داود رشك برد و اورا از نزد خود راند و بر هزار نفر فرماندهی داد و بر زمین بنی یهودا فرستادش. داود دختر شاؤل «میخل» را بزنی گرفت^۴، و شاؤل در پی کشتن داود بود؛ پس اورا بجنگ با ستاره پرستان میفرستاد و خدا او را غلبه میداد و فاتح میشد. شاؤل تصمیم گرفت اورا بی پروا بکشد، پس داود گریخت و نزد شمویل پیغمبر رسید و داستان شاؤل را بساو باز گفت، و پیوسته شاؤل برای کشتن داود چاره جوئی میکرد تا آنکه گریخت و نزد آخیش پادشاه جات رفت^۵ و او داود را دید و شناخت. داود حیلای بکار برد تا اورا آزاد کرد و به سار^۶ رفت و آنجا فرو آمد، و چون شاؤل دانست که داود از دست او رها شد کاهنان را که تقدیس پرورگار میکردند کشت و گفت شما دانستید که او فرار میکند و مرا اطلاع ندادید^۷. آنگاه شاؤل در جستجوی داود بیرون شد تا اورا دریافت. پس داود بغاری درآمد، چون شاؤل بدرغار رسید، بی آنکه بداند داود در این غار است، برای حاجتی فرود آمد و داخل غار شد. داود خود را پنهان ساخت، همراهان او گفتندای داود

۱ - اول سموئیل ب ۱۷ ی ۴؛ و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مسمی به «غلیاث» که از شهر جت بود بیرون آمد و قدش شش ذراع و یک وجب بود. ۲ - بقره ۲۴۹-۲۵۰. ۳ - اول سموئیل ب ۱۷ ی ۱-۵۸. ۴ - اول سموئیل ب ۱۸ ی ۲۷؛ و شاؤل دختر خود میکال را بوی بزنی داد. ۵ - اول سموئیل ب ۲۱ ی ۱۰-۱۵؛ از حضور شاؤل فرار کرده نزد آخیش ملک جت آمد. ۶ - ظاهرأ صحیح آن «صقلغ» باشد اول سموئیل، ب ۲۷ ی ۶. ۷ - اول سموئیل ب ۲۲ ی ۱۷-۱۹.

اکنون که خدایت بر او دست داده است اورا بکش. داود گفت این کار را نخواهم کرد.^۱ شمویل نبی وفات کرد، پس بنی اسرائیل فراهم شدند و مرگش را بزرگ شمردند و سی روز بر او نوحه گری داشتند.^۲ آنگاه شاول بجنگ ستاره پرستان بیرون رفت و آتش جنگ در میان آنها شعله ور گشت، بنی اسرائیل را درهم شکستند و بسیاری از آنها کشته شدند و داود بن ایشا در این وقت با قوم خود از فرزندان یهوذا بجنگ باعمالقه گرفتار بود، پس چون همه بنی اسرائیل شاول و فرزندان او را رها کرده گریختند، خود و فرزندان او مردانه میجنگیدند، سپس شاول بسلاحدار خود گفت شمشیرت را بگیر و مرا بکش مبادا این ناهختقوان مرا بکشند و بازیچه خود سازند. سلاحدارش چنین نکرد و شاول شمشیر خود را راست کرد و خود را بر آن انداخت و مرد، و سه پسرش در جنگ کشته شدند. پادشاهی شاول چهل سال بود.^۳

داود (علیه السلام)^۴

چون شاول که طالوت باشد در گذشت داود از جنگ با عمالقه به «سقلاغ»^۵ برگشت و دو روز آنجا ماند سپس از مرگ شاول آگاه شد و از آن غمین گشت و بیتابی کرد آنگاه داود پادشاه بنی یهوذا شد. داود را چندین زن بود که از او فرزندانی آورده بودند، از همه فرزندان او بزرگتر «آمنون» بود که مادرش «شیموم» است دوم «دالویا» پسر «اریخایل»، سوم «اباشلوم بن موخا» چهارم «ارنیا» پسر «رحات»، پنجم «سفاطیا» ابن ابیطال، ششم «ناتان بن اغلا»،^۶ این شش پسر از شش مادر بودند و «میخل» دختر

۱ - اول سموئیل ب ۲۴ ی ۳ - ۲۲ - ۲ - اول سموئیل ب ۲۵ ی ۱ - ۳ - اول سموئیل ب ۳۱ ی ۱ - ۱۳ - ۴ - قصص حضرت داود علیه السلام در سوره های بقره ۲۴۹ - ۲۵۱ انبیاء ۷۸ - ۸۰ ص ۱۷ - ۳۳ و نام آنحضرت نیز در سوره های نساء ۱۶۳ مائده ۷۸ انعام ۸۴ اسراء ۵۵ نمل ۱۵ - ۱۶ سبأ ۱۰ - ۱۳ ذکر شده است. ل: ص ۵۳ - ۵ - دوم سموئیل ب ۱ ی ۱: ص ۶ - اول آمنون، ۲ سموئیل ب ۱۳. مادرش اخینوعم، اول تواریخ ب ۳ ی ۲. دوم دانیال پسر ابیجایل کرملیه، اول تواریخ ب ۳ ی ۲. سوم ابشالوم پسر معکه، چهارم ادونیهام پسر حجیث، پنجم شفاطیا پسر ابیطال، ششم یترعام پسر عجله، دوم سموئیل ب ۳ ی ۳ - ۵.

شاول بچه نیاورد و از داود نزد یاران شاول گریخت . پس از هفت سال که داود پادشاه بنی یهوذا تنها بود اسباط بنی اسرائیل همگی فراهم شدند و او را پادشاهی خود برداشتند ، داود در شهر صیون^۱ که از بیت المقدس است فرود آمد و در آنجا خانه‌ای ساخت و زنانی گرفت^۲ و بعد از پادشاهی او ، سمون و سوباب و نوتان و سلامان و یابار و الیشوس و نافاق و یا فیا و الیشماس و السنابا و الیفلات یرایش زاییده شدند^۳ و فرزندان داود بسیار شدند و شاهی او بزرگ شد و بنی اسرائیل عظیمش شمردند . فلسطینیان ستاره پرست، شنیدند که داود پادشاه بنی اسرائیل شده است و بجنگ او فراهم شدند. داود با آنها جنگید و بسیاری از آنها را کشت تا نابودشان ساخت و چون از جنگ با آنها آسوده گشت تابوت سکینه را بر گاوی بار کرد تا آنرا بشهر بیت المقدس در آورد آنگاه سوری بمردان و زنان بنی اسرائیل داد، خدا به ناتان پیغمبر که در آن زمان بود وحی کرد بنده من داود را بگو اکنون که تورا از چراگاه و خوابگاه گوسفندان پادشاهی بر بنی اسرائیل رسانیدم و دشمنانت را کشتم برای من خانه‌ای بساز. ناتان به داود گفت و در دل او بزرگ آمد،^۴ و قولی است که ناتان پسر داود بود. داود با ستاره پرستان جنگید و آنها را شکست داد و با اهل موآب^۵ جنگید و آنها

۱ - صهیون : کوه بر آفتاب یا خشک گاهی از اوقات مقصود از این اسم تمام شهر اورشلیم میباشد، اما غالباً مقصود کوه جنوب غربی شهر مذکور است که تقریباً یکصد و پنج پا از موریا مرتفع تر و دوهزار و پانصد و سی و نه پا بالای سطح دریای میانه است . شهر صهیون را بنام : شهر داود یا شهر علیا یا بازار علیا هم ذکر کرده اند (قاموس کتاب مقدس) . ۲ - دوم سموئیل ب ۵ ی ۴-۵ : و داود هنگامیکه پادشاه شد سی ساله بود و چهل سال سلطنت نمود . هفت سال و شش ماه در حبرون بر یهودا سلطنت نمود و سی و سه سال در اورشلیم بر تمامی اسرائیل و یهودا سلطنت نمود . ی ۷ ، و داود قلعه صهیون را گرفت که همان شهر داود است . ۳ - دوم سموئیل ب ۵ ی ۱۴-۱۶ : شموع و شوباب و ناتان و سلیمان - و یبجار و الیشوع و نافج و یافیع - و الیشمع و الیداع و الیفلط . ۴ - دوم سموئیل ب ۷ ی ۱۸-۴ . ۵ - موآب (از بدر) اسم زمین موآبیان است که طولش ۵۰ میل و عرضش ۲۰ میل و بدو قسمت منقسم میشد یکی اراضی موآب که آنرا بلاد موآب نیز میگفتند دیگری عربات موآب ، زمین موآب دشت مرتفعی است با ارتفاع ۲۶۰۰ الی ۲۸۰۰ پا از سطح دریا ، این زمین بنام موآب دخترزاده لوط که ذریه او در آن ساکن شدند نامیده شد (قاموس کتاب مقدس) .

را شکست داد و «آدد آزار» پادشاه «سوب» را در جنگ شکست داد و هزار اسب و هفت هزار سرباز اسیر گرفت، و چون اهل شام (آرامیان دمشق) فراهم شده بکمک ادد آزار شتافتند، داود بیست و دو هزار نفر از آنها کشت و بر زمین چیره گشت و همه اهل شام بندگان او شدند.^۱ بار دیگر بجنگ داود فراهم شدند و او خواهر زاده اش یوآب و برادرش بیشا را بسوی آنها فرستاد، سپس خود داود بیرون شد تا از نهر اردن گذشت و چهل هزار سوار از آنها کشت و «آشان» فرمانده شانرا نیز کشت،^۲ آنگاه پسر خواهرش یوآب را برای جنگ بنی عمّون بپائینهای شام فرستاد^۳ و خود به اورشلیم بازگشت.^۴ روزی داود روی بام خانه اش ایستاده بود که نگاهش به برسبا دختر الیات زن اوریا پسر حنان شطی^۵ افتاد، داود از او استفسار نمود و باو گفتند این زن اوریا پسر حنان است، پس دزدل داود جای گرفت. آنگاه داود پی اوریان بن حنان فرستاد و او را نزد خود آورد، سپس بنخواهرزاده خود یوآب نوشت که اوریا را در مقدمه لشکر بجنگ وادار. یوآب او را پیش داشت و جنگ کرد تا کشته شد. داود نزد زنش فرستاد و او را زن خود ساخت و باردارش کرد.^۶ پس خدا دو فرشته، چنانکه

۱ - دوم سموئیل ب ۸ ی ۱ - ۶ ، هدد عزربن رحوب پادشاه صوبه . ۲ - دوم سموئیل ب ۱۰ ی ۶ - ۱۸ ، ابیشای - شوبک سردار لشکر آرامیان . ۳ - زمین عمونیان در شمال مملکت موآب بود و اراضی جلعاد هم در جزو آن بود (ق ک). ۴ - دوم سموئیل ب ۱۱ ی ۱ . ۵ - دوم سموئیل ب ۱۱ ی ۲ - ۲۷ ، بت شبع دختر الیعام زن اوریا ی حتی . ۶ - قضیه ابتلای حضرت داود علیه السلام بصورتیکه در تاریخ طبری ج ۱ ص ۳۳۸ - ۳۴۱ و کامل التواریخ ج ۱ ص ۱۲۷ و تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۳۸ ذکر شده و مسمودی در مروج الذهب ج ۱ ص ۵۷ بآن اشاره کرده است و سید مرتضی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء ص ۹۰ و علامه طبرسی در تفسیر مجمع البیان ج ۲ (سوره ص ۳۸) آنرا نقل کرده و باطل دانسته و جواب داده اند ، چیزی جز خرافات کتاب سموئیل دوم تورات (ب ۱۱ و ۱۲ ی ۱ - ۲۴) نیست و فرستادگان پروردگار که عصمت و طهارت آنها بدلائل قطعی ثابت است از گناهان کوچک و بزرگ در همه عمر برکنارند . قرآن کریم و دیگر منابع اسلامی که خرافات اهل کتاب بدان راه نیافته است داود را پیغمبری بزرگوار و پیشوایی پرهیزکار و داوری دادگر می شناسند ، امیر المؤمنین علی علیه السلام که خود پیشوای متقیان جهان است پس از دعوت بیپروای از زهد خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و موسی بن عمران علیه السلام میفرماید : « و اگر بخواهی پس از آندو بزرگوار ، داود علیه السلام صاحب زبور و قاری اهل بهشت را پیروی کن که با دست خود از لیل خرما زنبیلها می یافت و بهمنشینان خود میگفت کدام يك شما اینهارا برای من میفروشد ؟ و ازبهای آنها گرده نان جوینی ←

در کتاب عزیزش فرموده است، نزد او فرستاد^۱. ناتان پیغمبر را نیز نزد او فرستاد که باو گفت ای داودمگر خدا تو را نفرموده است که در داوری دادگر باشی و بحق حکم نمائی و هوسرانی نکنی! گفت چرا. ناتان گفت که در یک شهر دو مرد ساکن بودند یکی دولتمند و دیگری فقیر، دولتمند را گوسفند و گاو بسیار بود و فقیر را جز یک ماده بره کوچک نبود که آنرا پرورش داده همراه وی و پسرانش بزرگ میشد از خوراک وی میخورد و از کاسه او می نوشید و در آغوشش می خوابید، مهمانی نزد آن مرد دولتمند فرود آمد و او از گوسفندان و گاوان خود چیزی نگرفت و بره آن مرد فقیر را گرفت و برای مهمانش مهیا ساخت، خشم داود افروخته شد و گفت چنین کسی سزاوار مرگ است و هفت برابر باید رد کند.^۲ ناتان به داود گفت مردی که چنین کاری کرده است توئی! پروردگارت میفرماید منم که تورا پس از آنکه شبان گوسفندان بودی پادشاه بنی اسرائیل قرار دادم و از دست شاول رهایت نمودم و خاندان اسرائیل و یهوذا را بتو عطا کردم و تو چنین کردی، اکنون بدست بدترین فرزندان از تو انتقام گیرم و او را بر تو و زنان و چیره سازم. این پیام بر داود گران آمد، پس ناتان^۳ باو گفت خداوند گناه تورا بخشیده است که نخواهی مرد لیکن بدست بدترین پسرانت از تو انتقام میگیرد و خدا آگاهش ساخت که فرزندی که این زن برای او زاییده است خواهد مرد. داود سخت بیتاب گردید و کودک بیمار

→ میخورد. « (نهج البلاغه خطبه ۱۵۹) و نیز فرمود: «هرگاه کسی را نزد من آورند که گمان برد داود زن اوریا را گرفت دوبار او را احد میزنم یکی برای پیغمبری داود و دیگری برای اسلامش. » (مجمع البیان تفسیر سوره ص ۳۸) در قسمتهای مختلف این ترجمه شماره بابها و آیه های تورات را نشان داده ایم تا هیچگونه شبهه ای باقی نماند که این خرافات از عهد عتیق بکتابهای مسلمین راه یافته است - مترجم .

۱ - ص ۲۱ - ۲۶ . ۲ - دوم سموئیل ب ۱۲ ی ۶ : بره را چهار چندان باید رد کند .

۳ - ناتان (داده شده) پیغمبری در یهودیه (قسمتی از فلسطین) بود در ایام داود و سلیمان، وی مشیر و ترجمه نگار داود و سلیمان بود . (قاموس کتاب مقدس)

گشت و چون بیماریش سخت شد داود روزه گرفت و شب را بنماز ایستاد و گریه میکرد و برهنه بر خاک می غلطید و چون طفل بمرد خادمیان داود ترسیدند که از مردن طفل آگاهی کنند تا آنکه داود سرگوشی آنها را شنید و مرگ کودک را دانست. پس روی خود را شست و جامه های خود را پوشید و در جای خود نشست و خوراک خواست و گفت پیش از مرگ طفل غمگین بودم اما کنون اندوه من او را بمن باز نمیگرداند لیکن من نزد او خواهم رفت، سپس داود با برسبا خوابید و او باردار شد پسری که او را سلیمان نام نهاد.^۱ آنگاه ابیشالوم پسر داود، برادرش امنون را بنزدیکی با خواهری که از مادر او بود متهم ساخته و او را کشت و بر پدرش داود یاغی گشت، و ابیشالوم مردی تنومند و پر مو بود. داود کس فرستاد تا او را باز آورد،^۲ بار دیگر ابیشالوم بر پدر یاغی شد و داود از او گریخت و پیاده راه پیمود تا بفراتر از طور سینا (کوه زیتون) رسید و از گرسنگی بجان آمد تا مردی که نان و زیتون همراه داشت باو رسید و داود از آن خورد، ابیشالوم بشهر پدرش (اورشلیم) درآمد و بخانه اش رفت و با کنیزان پدرش نزدیکی کرد و گفت خدا مرا پادشاه بنی اسرائیل گردانیده است،^۳ آنگاه با دوازده هزار نفر بیرون رفت و داود را می جست تا او را بکشد، پس داود گریخت تا از نهر اردن گذشت و آنجا جمعی از یارانش و بسیاری از مردم شهرها بر او گرد آمدند، آنگاه پسرش یوآب را بجنگ ابشالوم فرستاد و باو گفت او را زنده و سالم دستگیر کن. لشکر داود بجنگ ابشالوم بیرون رفتند، درگیر و در جنگ ابشالوم که براستری سوار بود قاطرش زیر شاخه های پیچیده شده درخت بلوط بزرگی درآمد و سر او در میان درخت گرفتار شد و گردنش درهم شکست، در این حال یوآب سه تیر بدل ابشالوم زد و او را در چاهی انداخت. چون داود باخبر گشت

۱ - دوم سموئیل ۱۲ ی ۱ - ۲۵. ۲ - دوم سموئیل ۱۳ - ۱۴. ۳ - دوم سموئیل ب

برای پسر سخت بیتابی کرد و بجای خود باز گشت^۱ و بعد از آن «ازلا» بهمراهی جبارانی بر داود یاغی گشت. داود با آنها جنگید و همه را کشت و روزیکه دشمنانش را کشت و خدایش از دست آنها رهائی داد بتقدیس و تسبیح خدا برخاست و خدا را چنین تقدیس میگفت: «پرورد گارا تورا پرستش میکنم و دوستی خود را برای تو خالص میگردانم چرا که توئی نیروی من و سلاح من و پناه من و نجات دهنده من پس از آنکه رسنهای مرگ مرا فرا گرفته و دامهای مرگ بمن نزدیک گشته دور مرا گرفته بود در تنگی خود ترا خواندم و از تو یاری خواستم، ای خدایم پس آواز مرا شنیدی و از دشمنان زور آوری که مرا فرا گرفته و بیچاره ساخته بودند رهائیم بخشیدی، یاور من بودی که مرا از تنگی بگشایش رساندی، پرورد گارا از همه عادلتری و در یاری کسانی که بر تو توکل نمایند کوتاهی نداری زیرا که پرورد گاری جز تو نیست. مرا نیرومند ساز و در راه راست بینائیم ده، دو پای مرا در پیشگاهت استوار ساز و بازوی مرا محکم گردان، و دشمنانم را بر من چیره مساز، بنی اسرائیل را باطاعت من در آور و آنانرا خادمان گوش بفرمانم گردان و سپاسگزاری را بمن الهام فرما.»^۲

داود هر گاه خدا را باین سخنان ستایش میکرد آواز دلربائی داشت که مانند آن شنیده نشده بود و هنگامی که زبور تلاوت میکرد میگفت: «خوشا بحال مردی که (بمشورت شریران نرود و) ^۳ براه گناهکاران پای ننهد و در انجمنهای استهزاء کنندگان ننشیند بلکه رغبت او در شریعت خداوند است و روز و شب در شریعت او می-اندیشد، پس مثل درختی نشانده نزد نهر آب خواهد بود که میوه خود را هر گاه میدهد و برگش پژمرده و پراکنده نمی گردد. دورویان در داوری چنین نیستند

۱ - دوم سموئیل ب ۱۷ - ۲۰ ی ۳ . ۲ - دوم سموئیل ب ۲۲ زبور داود مزمور ۱۸ .

۳ - در اصل افتادگی دارد و واز روی عهد عتیق تکمیل گردید .

ونه گنهکاران در مجمع نیکن^۱، زیرا خداوند راه نکوکاران را میداند و راه گنهکاران از میان میرود.^۲

سپس میگفت: «خدارا تسبیح گوید هر که در آسمان است و باید اورا تسبیح گوید هر که در بالا است و باید همه فرشتگان اورا تسبیح گویند و باید همه لشکرهاش اورا تسبیح گویند و باید ماه و خورشید اورا تسبیح گویند و باید ستارگان و روشنی اورا تسبیح گویند و باید آبی که بالای آسمان است پروردگار هارا تسبیح گوید زیرا اوست که بهر چیزی گفت: باش. پس بود، و اوست که هر چیزی را آفرید و پدید آورد و آنها را جاوید همیشه ساخت و هر چیزی از آنها را باندازه ای گرفت و آنها را اندازه و انجामी نهاد که از آن نگذردند. پس باید هر که در زمین است و آتش و سردی و برف و یخ، خدارا تسبیح گویند زیرا او باد تند را بامر خود آفرید^۳، خدارا در عبادتگاه راستگویان تسبیح تازه گوید، اسرائیل بآفریننده خود خوشحال باشند، [پسران] صهیون پروردگار شمارا بزرگ میدارند و نام اورا بادف و طبل تسبیح گویند، اورا بزرگ گویند زیرا که خدا بشریعت خود خوشحال شود و ناداران را یاری دهد تا راستگویان بکرامت او برافراشته گردند و با همه کسان خود اورا تسبیح گویند، خدارا با گلوهای خود تکبیر گویند و شمشیر دودمه بدستشان باشد تا از قبيله ها انتقام گیرند و امت ها پند گیرند، پادشاهان ایشان را بزنجیرها بندند و سروران را پیابندهای آهنین تا داوری نوشته برایشان بگذرد.^۴

«خدارا برای همه راستگویان ستایش است اورا در جای قدس او تسبیح گوید، اورا در آسمان بزرگوارش تسبیح گوید، اورا بجنبش و نیرویش تسبیح گوید،

۱ - در اینجا هم عبارتی افتاده است و عبارت زبور این است: شریران چنین نیستند بلکه مثل کاهن که باد آنرا پراکنده میکند. لهذا شریران در داوری نخواهند ایستاد و نه گناهکاران در جماعت عادلان. (مزمور اولی ۴-۵). ۲ - مزمور اولی ۱-۶. ۳ - مزمور ۱۴۸. ۴ - مزمور ۱۴۹.

اورا بجزر گیش تسبیح گوید ، اورا به آواز چغانه تسبیح گوید ، او را با دف و ساز تسبیح گوید ، اورا با رباب و نای تسبیح گوید ، اورا با رود و طبلهای دوسر تسبیح گوید ، او را با آوازهای آهسته تسبیح گوید ، اورا با آوازهای بلند و فریاد تسبیح گوید ، پروردگار ما را در هر نفسی با خلاص تسبیح گوید .^۱

آنگاه داود در آخر زبور میگفت : « من کهنتر برادرانم بودم ، در خانه پدرم چا کری داشتم ، شبان گوسفندان پدرم بودم ، دستهایم دست در کار رود بود و انگشتانم مزامیر می سرود ، که پروردگارم را از من آگاه ساخت ؟ اوست که از من شنید و فرشتگانش را نزد فرستاد تا مرا از شبانی گوسفندان برادرانم که از من مهتر و زیباتر بودند ربود ، آنها را پروردگارم نپسندید و مرا برای برخورد با لشکرهای جالوت فرستاد ، چون جالوت را بت پرست دیدم خدایم بر او پیروزی داد ، شمشیرش را گرفتم و سرش را بریدم .

سپس بنی اسرائیل به داود بدو ناروا گفتند و خشم خداوند بر آنها افروخته شد . پس خدای داود را فرمود که بنی اسرائیل را سرشماری کند . داود آنها را شمرد و بنی اسرائیل را هشتصد هزار مرد جنگی و بنی یهوذا را پانصد هزار مرد یافت . آنگاه خدای متعال حیرام^۲ پیغمبر را نزد داود فرستاد و فرمود داود را بگوئی که از سه چیز را بر گزین یا هفت سال قحطی و گرسنگی باشد یا آنکه بچنگ دشمنان افتی و سه ماه بر تو پیروز گردند و از پادشاهیت دور سازند و اگر نه سه روز مرگ سختی باشد . داود دلتنگ شد و گفت پروردگار ما از مردم بما سزاوارتر است .^۳ پس خدا مرگ را بر آنها مسلط

۱ - مزبور ۱۵۰ . ۲ - دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱۱ ، جادنبی یکی از رفقای داود ، مورخ و وقایع نگار مملکت او بود و مشیر درگاه داود گردید . گویا حیرام که در متن است درست نباشد زیرا حیرام نام یکی از سلاطین معروف صور است معاصر داود و سلیمان و نام مسگری صوری که سلیمان برای انجام کارهایی او را از صور آورد . (قاموس کتاب مقدس) ۳ - دوم سموئیل ۲۴ ی ۱۴ : تعنا اینکه بدست خداوند بیفتیم زیرا که رحمتهای او عظیم است و بدست انسان نیفتیم .

ساخت و در يك ساعت هفتاد هزار مرد مردند. داود گفت پروردگار من خود گناه کرده ام گناه اینان که مانند گوسفندان میباشند چیست؟ خدا با و وحی فرمود که برای من هیکلی در خرمنگاه یبوسانی^۱ برپا کن. داود بکوه بالا رفت تا خرمنگاه را پنجاه استار^۲ خرید و آنجا مذبحی بنا نمود و مرگ از بنی اسرائیل باز گرفته شد^۳.

داود پیر و سالخورده شد و پیکرش ناتوان گردید، اورا پسری بود بنام «ادونياس»^۴ که یوآب سپهسالار جنگهای داود و جمعی از افسران نظامی داود را همراه ساخت و بآنها گفت داود پادشاه پیر گشته است و من بجانشینی او سزاوارترم. چون این خبر به داود رسید نزد «صادوق»^۵ پیشوای دانا و ناتان نبی فرستاد و بآنها گفت اهل کشور را فراهم نمایید و سلیمان پسر مرا بر استر من سوار کنید و بر منبر من بنشینید که خدا او را سرور بنی اسرائیل قرار داده، پادشاهی او را بزرگ و شأن او را بلند خواهد ساخت. همه با سلیمان رفتند تا بر منبر داود برآمد و اهل کشور بر او گرد آمدند. پس داود گفت خدام را چنین گفته بود که سلیمان پسر مرا در پادشاهی با چشمانم تماشا کنم سلیمان در آن روز پسری دوازده ساله بود.^۶ آنگاه بیماری داود سخت شد و سلیمان را وصیت فرموده گفت من براه تمامی اهل زمین میروم، قوی و دلیر باش، وصیتهای پروردگارت را بکار بند، عهد و میثاقهایش را نگهدار و اوامرش را که در تورات بر موسی بن عمران فرستاده است رعایت نما. داود در صد و بیست سالگی پس از چهل سال پادشاهی در گذشت^۷.

۱ - دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱۸؛ و مذبحی (قربانگاهی) در خرمنگاه آرونه یبوسی برای خداوند برپاکن. ی ۲۴؛ و داود در آنجا مذبحی برای خداوند بنا نهوده قربانیهای سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید. ۲ - استار چهار مثقال است. دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۲۴؛ خرمنگاه و گاوآنها به پنجاه مثقال نقره خرید. ۳ - دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱-۲۴. ۴ - ادونیاہ پسر حجیث. ۵ - صادوق یکی از دو کاهن بزرگ که در ایام داود بودند. (قاموس کتاب مقدس) ۶ - اول پادشاهان ب ۱ ی ۵۳. ۷ - اول پادشاهان ب ۲ ی ۱ - ۱۱؛ هفت سال در جبرون و سی و سه سال در اورشلیم سلطنت کرد.

سلیمان بن داود^۱

چون خدای بزرگ داود را بر گرفت سلیمان بجای پدر پیغمبر و پادشاه شد و خدای پری و آدمی و بادها و ابر و مرغ و درند گانرا بفرمان او گذاشت و پادشاهی بزرگی، چنانکه در کتاب عزیزش فرموده است، باو داد^۲، یوآب سپهسالار جنگهای داود و جمعی از یارانش با برادران سلیمان همراه شدند تا پادشاهی سلیمان را تباه سازند و سلیمان همه آنها را کشت و برادرش «ادونیاس» را نیز کشت و پادشاهی سلیمان رو براه و سلطنتش پایدار گشت^۳.

سلیمان دختر فرعون پادشاه مصر را بزنی گرفت و در شهر داود با او عروسی کرد. آنگاه بنی اسرائیل را فراهم ساخت تا قربانی بگذرانند، پس هزار ذبیحه قربانی نمود. سلیمان شبی در خواب دید که گویا خدا باو میگوید: «آنچه دوست داری بخواه تا بدهمت» سلیمان گفت پروردگارا تو بودی که نعمت بزرگ به داود دادی و بندهات سلیمان را پس از او پادشاه گردانیدی، پس مرا دلی دانا عطا فرما تا بداد داوری کنم و نیک و بد را باز شناسم. خدایش گفت چون که این چیز را خواستی و دولت نخواستی و جان دشمنانت را نخواستی و درازی عمر طلب نکردی بلکه حکمتی خواستی تا انصاف و داوری را بفهمی، اینک دعای تو را مستجاب کردم و دلی دانا و بینا بتو دادم که پیش از تو کسی را نبوده و پس از تو هم کسی مانند تو نخواهد بود و آنچه را هم نخواستی یعنی دولت و شکوه و جلال همه را بتو دادم، اکنون تو اگر براه من روی و فرایض و شرایع مرا چون پدرت داود نگهداری عمرت را دراز و شأنت را بزرگ گردانم. سلیمان برای داوری می نشست و در میان بنی اسرائیل دادرسی میکرد و از حکمت و دادگری او در داوری و گفتار و شیوایی

۱ - ل، ص ۶۰. ۲ - قصص حضرت سلیمان علیه السلام در سوره های انبیاء ۷۸-۸۲ نمل ۱۵-۴۴ سبأ ۱۲-۱۴ ص ۳۰-۴۰ و نام سلیمان نیز در سوره های بقره ۱۰۲ نساء ۱۶۳ انعام ۸۴ ذکر شده است. ۳ - اول پادشاهان ب ۲ ی ۱۲-۴۶.

سخنش در شگفت میشدند^۱.

سلیمان را سرداران و وزیرانی بود و نویسندگان و کلامی داشت، وزیر سلیمان «زا بود بن ناتان» و سردار لشکرش بنایا پسر یوئادع^۲ و ناظر و خزانه دارش ابیشار^۳ و رئیس باجگیران آدونیرام پسر عبدا بود و سلیمان را دوازده وکیل بر بنی اسرائیل بود که خوراک پادشاه و خاندانش را فراهم میکردند، و هر يك نفقه يك ماه را تدارك میدید، و اینها همه بر عهده اسباط بنی اسرائیل بود، آذوقه روزانه دربار سلیمان سی- کتر آرد سفید نرم و شصت کتر بلغور و ده گاو پرواری و بیست گاو از چراگاه و صد گوسفند بود و چهل هزار آخیه داشت که اسبهایش بدانها بسته میشد^۴ و خود شیفته اسب بود که خدای متعال قصه اش را در این باب آورده است^۵.

سلیمان ساختمان بیت المقدس را آغاز کرد و گفت خدا پدرم داود را فرمود خانه ای بنا کند و او بجنگها گرفتار بود پس خدا باو وحی فرمود که پسر ت سلیمان خانه را بنام من خواهد ساخت. آنگاه سلیمان فرستاد تا چوب صنوبر و چوب سرو فراهم نمودند^۶، سپس بیت المقدس را از چوب بنا کرد و آنرا استوار ساخت و اندرون دیوارهای خانه را با چوبهای مثبت پوشانید و برای آن هیکلی زرنگار ساخت^۷ که افزارهای طلا در آن بود، سپس تابوت سکینه را برداشت و در هیکل نهاد، در میان تابوت همان دولوحی بود که موسی نهاده بود، و چون سلیمان تابوت سکینه را در جایش نهاد در حضور تمامی جماعتش بنی اسرائیل پیش روی هیکل ایستاد و خدا را تسبیح و تقدیس گفت و نعمتهایش را، که سلیمان را پادشاه بنی اسرائیل گردانید و بنای بیت المقدس بردست او بانجام رسانید، ستود^۸. بنی اسرائیل نزد

۱- اول پادشاهان ب ۳ ی ۱ - ۲۸ . ۲- بنایا هو پسر یهوئادع . ۳- اخیشار . ۴- اول پادشاهان ب ۴ ی ۱ - ۲۶ . ۵- ص ۳۱-۳۳ . ۶- اول پادشاهان ب ۵ ی ۱ - ۱۸ : حیرام پادشاه صور چوبهای سرو و صنوبر را به سلیمان داد . ۷- اول پادشاهان ب ۶ ی ۱۷ : و خانه یعنی هیکل پیش روی محراب چهل ذراع بود . ۸- اول پادشاهان ب ۸ ی ۲۲-۵۳، دوم تواریخ ایام ب ۳-۴ .

سلیمان فراهم میشدند و او میگفت: «خجسته و بلند پایه باد پروردگاری که آسایش را به اسرائیل بخشید و گفته‌های شایسته او بانجام رسید و چیزی از آن وعده‌ها که بواسطه بنده خود موسی داده بود بزمین نیفتاد، از خدا میخواهیم چنانکه با پدران ما بود باما باشد و مارا ترك نکنند و بخود وانگذارند، دل‌های ما را بسوی خود گردانند تاراهی را که میخواهد برویم و اوامر و فرائض و احکام و وعده‌های او را که پدران ما را بدان امر فرموده بود نگاه داریم، گفتار ما را نزدیک بخود و پسندیده خود قرار دهد و دل‌های ما را سالم نگهدارد تا نگهبان امر او باشد.»^۱ چون سلیمان از بنای بیت المقدس فارغ گشت جشنی گرفت و قربانیها کرد^۲ و چهارده روز باین کار اختصاص داد و در حضور همه بنی اسرائیل پس از غذا دادن بآنها ایستاد و خدا را تقدیس و تسبیح گفت^۳ و چون فارغ گشت خدا باو وحی کرد دعای تورا شنیدم و قربانی تورا دیدم، اکنون اگر همیشه بفرمان من باشی پادشاهی تو و فرزندان تو را بهم پیوسته سازم، و این خانه را تا انجام روزگار مقدس شناسم، و اگر از فرمان من روگردانید یا یکی از شما عهده‌های مرا بشکند پادشاهی او را بگیرم و این خانه را تا انجام روزگار ویران سازم.^۴

بلقیس ملکه شهر سبا بدربار سلیمان آمد و داستانش همان است که خدا در قرآن مجید فرموده است.^۵ بلقیس با شترانیکه بار آنها طلا و عنبر بود به اورشلیم وارد شد و به سلیمان گفت آوازه تو را شنیدم و باور نمی‌کردم تا اینکه راستی آنرا بچشم خود دیدم. آنگاه بلقیس بشهر خود بازگشت.^۶ سلیمان شیفته زنان بود و بطوریکه گفته‌اند هفتصد زن گرفت که یکی از آنها دختر فرعون پادشاه مصر بود و زنانی از عمونیان و زنانی از موآبیان جباران شام و زنانی از

۱ - اول پادشاهان ب ۸ ی ۵۴ - ۶۱ . ۲ - اول پادشاهان ب ۸ ی ۶۳ : ۲۲۰۰۰ گاو و ۱۲۰۰۰۰ گوسفند ذبح نمود . ۳ - اول پادشاهان ب ۸ ی ۶۲ - ۶۶ . ۴ - اول پادشاهان ب ۹ ی ۱ - ۹ . ۵ - سوره نمل ۱۷-۴۴ . ۶ - اول پادشاهان ب ۱۰ ی ۱-۱۱، دوم تواریخ ب ۹ ی ۱-۱۴ .

ادومیان و جثانیان و صیدانیان^۱ و زنانی از امتهایی که خدا بنی اسرائیل را از آمیزش با آنان نهی کرده بود، که همه آنها هفتصد زن بودند. زنی از زنان سلیمان تمثالی بصورت پدر خود ساخت و زنان دیگر هم که دیدند، کار او را کردند. پس خدا سلیمان را بازخواست کرده باو گفت در خانه تو بتها پرسته میشود و تو را بخشم نمی آورد! اکنون پادشاهی تو را بگیرم و عزت را از دست تو بیرون کنم و اسباط بنی اسرائیل را از فرزندان پراکنده سازم لیکن حق پدرت داود را درباره ات نگهدارم و تازنده ای پادشاهی را از تو بگیرم و همه اسباط را از فرزندان پراکنده سازم و دو سبط را در دست فرزندان بگذارم تا نام تو از میان نرود^۲.

سلیمان روزی روی تخت زرین گوهر نشان خود نشسته بود که انگشتی از دستش افتاد و دیوی از دیوها آنرا گرفت و بدست کرد و سلیمان را از تختش دور کرد و روی آن نشست و جامه های سلیمان را ربود و خود پوشید. سلیمان بیچاره رو به راه نهاد در حالیکه جامه ای پشمین برتن و نی در دست داشت و از مردم خوراک میخواست و میگفت من پادشاه بنی اسرائیل که خدا پادشاهم را گرفت. پس هر کس می شنید استهزاء می نمود و گفتارش را باور نمی کرد. سلیمان نزد ماهیگیران کنار دریا میرفت و از آنها خوراک میخواست. آصف وزیر سلیمان و دیگران کار آن دیو را برخلاف گذشته سلیمان یافتند و او را ندیدند که خدا را یاد کند، آن دیو هم گریخت و انگشتی را در دریا انداخت و سلیمان چهل روز از پادشاهی بر کنار بود و پس از چهل روز در کنار دریا سرگردان راه میرفت که یکی از ماهیگیران باو گفت ای دیوانه بیا و این ماهی را بگیر. پس يك ماهی گندیده باو داد و سلیمان آنرا کنار دریا برد و پاکیزه کرد و شکمش را شکافت و در اندرونش ماهی دیگری دید شکم آن ماهی را هم شکافت و انگشتی خود را در درونش یافت و بدست کرد، آنگاه خدا را

۱- حتیان - صیدونیان . ۲ - اول پادشاهان ب ۱۱ ی ۱۳-۱۴ .

سپاس گفت و پادشاهی او را خدا باو باز داد^۱، و چنانکه خدای متعال فرموده است او را بر بنی اسرائیل پادشاهی داد و مرغ و پری و آدمی را بفرمان او در آورد که چهل سال برای او دست بهنرهای شگفت آور میزدند و کاخهای بلند میساختند و در هر کاری گوش بفرمان او بودند. سپس سلیمان وفات کرد و پهلوی قبر داود بخاک سپرده شد. سلیمان روزی که پادشاه شد دوازده ساله و روزی که مرد پنجاه و دو ساله بود.

رحبعم بن سلیمان و پادشاهان بعد از او^۲

چون سلیمان بن داود بدرود زندگی گفت رحبعم بن سلیمان پادشاه شد. اسباط بنی اسرائیل نزد او فراهم شدند و باو گفتند پدرت بر ما درستی کرد و ما را سخت بفرمان کشید اکنون بر ما سبک بگیر. رحبعم با آنها گفت امروز از نزد من باز گردید و سه روز بعد بیایید. بنی اسرائیل از پیش او رفتند. وی با بزرگان اصحاب پدرش مشورت کرد و گفت چه باید کرد؟ گفتند رأی ما این است که بنی اسرائیل رانیکو پاسخ دهی و با آنها بنرمی سخن گوئی تا پس از این بر آنها پادشاهی کنی. او سخن بزرگان بنی اسرائیل را وا گذاشت و با جوانانی مانند خود مشورت کرد. آنها گفتند بهتر این است که با آنها بدرستی سخن گوئی تا چنانکه کار سروری آنها برای پدرت روبراه بود برای توهم روبراه گردد. چون روز سوم رسید بنی اسرائیل نزد او فراهم

۱ - افسانه گرفتاری حضرت سلیمان علیه السلام باین صورت از خرافاتی است که بنوشتہ های مسلمین راه یافته است و بزرگان دین این افسانه و هر چه را با اصل عصمت پیغمبران خدا منافات دارد شدیداً انکار و ابطال فرموده اند، سید مرتضی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء ص ۹۷ می فرماید آنچه داستان سرایان نادان گفته اند که دیوی بصورت سلیمان درآمد و بر تخت او جای گرفت و خاتم او را که پیغمبری در آن بود گرفت و در دریا انداخت و نبوتش از بین رفت و برکنار ماند تا خاتم رادر شکم ماهی یافت، افسانه ای است که بر هیچ خردمندی بطلان آن پوشیده نیست و شأن پیغمبران از آن بالاتر است و پیغمبری نمیشود بخاتمی وابسته باشد، که گاهی برود و گاهی برگردد. « مترجم »
۲ - ل، ص ۶۴.

شدند تا پاسخ خود را بشنوند. رحبعام^۱ بآنها گفت انگشت کوچک من از انگشت بزرگ پددم سنگین تر است، و چون این سخن را بآنها گفت از نزد او رفتند و در شهرهای خود پراکنده گشتند و با او از همه اسباط بنی اسرائیل جز سبط یهوذا و سبط بنیامین باقی نماندند و ده سبط دیگر «یوربعم» پسر ناباط^۲ را پادشاهی برداشتند. یوربعم از سلیمان گریخته و به مصر رفته بود و چون بنی اسرائیل بر رحبعام شوریدند باز گشت^۳.

رحبعم بن سلیمان از سبط بنیامین هزارمرد فراهم ساخت و جنگ با یوربعم این ناباط و همراهان او را آماده گشت. پس خدا سمعیای^۴ پیغمبر را وحی فرمود که رحبعم و همراهانش را بگو بانی اسرائیل نجنگید. سخن او را شنیدند و باز گشتند. پادشاهی رحبعم هیفده سال بود^۵.

یوربعم پسر ناباط بر ده سبط از کوه فاران پادشاه شد^۶. بنی اسرائیل گفتند ما میخواهیم قربانیهای خود را نزد خدا بگذرانیم. یوربعم نخواست که بنی اسرائیل به اورشلیم بروند تا مباد آل یهوذا دل شانرا بگردانند و در پادشاهی آنها در آیند. پس گفت شما را نیازی بر رفتن نیست و من برای شما مذبحی (قربانگاهی) میسازم. آنگاه برای آنها مذبحی ساخت و گوساله ای زرین در آن نهاد و گفت این خدای شما است که شما را از زمین مصر بیرون آورد. پس برای گوساله کاهنانی معین نمود و

۱- رحبعام (کسیکه قوم را وسعت میدهد) در چهل و یکسالگی سلطنت رسید و ۱۷ سال پادشاهی کرد. ۲- یربعام (قوم متعدد) پسر ناباط اولین پادشاه ده سبط بود که از سال ۹۳۱ تا ۹۰۹ قبل از میلاد سلطنت داشت و از سبط افرائیم بود (قاموس کتاب مقدس). ۳- دوم تواریخ ب ۱۰، اول پادشاهان ب ۱۲-۱۵. ۴- شمعی (کسیکه خداوند او را می شنود) تاریخ نویس رحبعام بود. (قاموس کتاب مقدس). ۵- اول پادشاهان ب ۱۲-۱۴، دوم تواریخ ب ۱۰-۱۲. ۶- مراد از فاران در اینجا سرزمینی است که سبط افرائیم در آن ساکن شدند و چون اسباط عشره عاصی شدند همواره پایتخت مملکت ایشان در مرزو بوم افرائیم بود. و یربعام شکیم را در کوهستان افرائیم بنا کرده در آن ساکن شد. اول پادشاهان ب ۱۲ ی ۲۵.

عیدی بر پا کرد و برای گوساله قربانیها نمود^۱. پیغمبری از بنی اسرائیل نزد او آمد و موعظه‌اش کرد، یوربعم دست خود را بسوی او دراز کرد و خشکید، پس گفت دعا کن تا خدا دست مرا باز گرداند. پیغمبر دعا کرد و دست یوربعم برگشت و او همچنان گمراه ماند و براه نیامد^۲. خدا یوربعم و همه کسانی را که با او بودند نابود ساخت و او را کشت و واژگون کرد، و پادشاهی او بیست سال بود^۳.

پس «آیتام» پسر رجبعم پادشاه شد و براه پدرش رفت، آشکارا بارتکاب کارهای زشت و عملهای قبیح پرداخت پس خدا جان او را گرفت و پادشاهی او سه سال بود^۴.

آنگاه «آسا» پادشاهی رسید و راه بندگی خدا را در پیش گرفت و از زنا جلوگیری کرد، زناکار و متهم را شکنجه داد و بت پرستان را از کشور خود بیرون کرد تا آنکه مادر خود را نیز چون خبر یافت که بت پرستی میکند از نزد خود راند. در زمان آسا «زآرح» امپراطور حبشه^۵ و پادشاه هند به اورشلیم حمله بردند و خدا آندو را بعدایی که فرستاد نابود ساخت.

پادشاهی آسا چهل سال بود و گفته اند که بنی اسرائیل از چوبهای اسلحه لشکر دهند که آنها را کشت هفت سال آتش افروختند^۶.

بعد از او پسرش «یهوشافط» پادشاه شد و براه پدرش رفت، مردی دین دار و درست کردار بود و بر ده سبط پادشاهی کرد و پسندیده همه آنها بود. و پس از بیست و پنج سال پادشاهی درگذشت^۷.

آنگاه پادشاهی پسرش «یورام» رسید و او کافر شد و قومش بپرستش بتها باز گشتند

۱- اول پادشاهان ب ۱۲ ی ۲۶-۳۳ . ۲- اول پادشاهان ب ۱۳ ی ۱-۶ . ۳- اول پادشاهان ب ۱۴ ی ۲۰ : وایامیکه یربعام سلطنت نمود بیست و دو سال بود . ۴- اول پادشاهان ب ۱۵ ی ۸-۱۵ . ۵- دوم تواریخ ب ۱۳ ی ۱-۲۲ . ۶- دوم تواریخ ب ۱۴ ی ۱۰-۱۶ . ۷- اول پادشاهان ب ۱۵ ی ۲۴-۹ ، دوم تواریخ ب ۱۴-۱۶ . در سال ۸۷۱ پیش از میلاد درگذشت . ۷- اول پادشاهان ب ۲۲ ی ۴۱-۵۳ ، دوم تواریخ ب ۱۷-۲۰ یهوشافاط .

او زنی گرفت که سرکش و گمراهش ساخت و پادشاهی او چهل سال بود^۱.
 پسرش «احزیا» پس از پدر شاه شد و براه پدر رفت، ده سبط بنی اسرائیل
 همچنان کناره گرفته کسی را بنام «یهو» برخود پادشاه کرده بودند، و او بجنگ
 احزیا آمد و از یارانش کسان بسیاری را کشت. دیگر بار خدا پادشاه سوریه را بر-
 آنها مسلط ساخت که او هم نیز بسیاری را کشت و پادشاهی احزیا يك سال بود^۲.
 پس از آن «عتلایا» دختر عمری پادشاهی یافت و فرزندان داود را کشت که
 جز پسر بنام «یوآش» از نسل داود باقی نماند، یوشبع عمه این پسر او را که کودک
 شیر خواری بود گرفت و پنهان کرد. عتلایا دست بتبهکاری برد و کارهای زشت را
 آشکار کرد و شهرها را تباه ساخت. بنی اسرائیل نزد یویدع کاهن فراهم شدند و از
 تبهکاریهای ملکه باو شکایت کردند آنگاه همدست شده او را کشتند. عتلایا هفت
 سال پادشاه بود^۳.

بعد از عتلایا همان پسر بنام «یوآش» رسید و در آن روز هفت ساله بود. کارهای بنی اسرائیل رو براه شد
 و داد در میان شان آشکار گشت و کارهای بد و زشت از میان رفت و بت پرستی را رها
 کردند اما در آخر عمرش ستمکار شد و دست بآدم کشی زد تا آنکه فرزندان کاهنان
 را کشت و فرزند یویدع کاهن را که پادشاهش کرده بود نیز کشت آنگاه مرد، چهل
 سال پادشاهی کرد و از باره بیت المقدس چهل ذراع را ویران ساخت و هر چه در آن
 بود بیغما برد^۴.

۱- دوم پادشاهان ب ۸ ی ۱۶-۲۴، دوم تواریخ ب ۲۱ ی ۱-۲۰، یهورام . ۲- دوم پادشاهان
 ب ۸ ی ۲۵-۲۹، ب ۹-۱۰، دوم تواریخ ب ۲۲ ی ۱-۱۰. اخزیانامر یهو و در حضور او کشته شد، دوم
 تواریخ ب ۲۲ ی ۹. ۳- عتلایا زن بدیهورام و مادر اخزیا بود، یهوشبع دختر یهورام و خواهر
 اخزیا است، یوآش پسر اخزیا است که عمه اش او را از عتلایا پنهان داشت. یهویداع کاهن بزرگ
 است که قتل عتلایا بتدبیر او بانجام رسید، دوم پادشاهان ب ۱۱ ی ۱-۲۱، دوم تواریخ ب ۲۲ ی ۱۰-
 ۱۲ ب ۲۳ ی ۱-۲۱. ۴- دوم پادشاهان ب ۱۲ ی ۱-۲۱، دوم تواریخ ب ۲۴ ی ۱-۲۷ یوآش بدست غلامان
 و بندگان کشته شد.

پس از یوآش پسرش « آمصیا » پادشاهی یافت و در اول کار مانند پدر شایسته بود، سپس بیداد کرد و ستم نمود. پادشاهی او بیست و هفت سال بود.^۱

سپس « عِزَّیا » پسر امصیا پادشاه شد و اشعیای پیغمبر در زمان او بود. این پادشاه خدا را نیکو پرستش کرد و فرمانش را بکاربرد جز اینکه آتشدانی گرفت و به هیکل در آمد، با اینکه این کار جز برای کاهنان روا نبود. خدا عقوبتش کرد و برص بر او ظاهر گشت؛ و اشعیای پیغمبر را نیز که او را باز نداشته بود عقوبت فرمود و پیغمبری او را گرفت تا آنکه عِزَّیا مرد و پادشاهی او پنجاه و دو سال بود.^۲

« یوتام » بعد از گرفتاری پدرش بمرض برص، پادشاه شد و شانزده سال سلطنت کرد.^۳

بعد از او پسرش « آحاز » پادشاهی یافت و از دین بر گشت و بت پرستی کرد، پس خدا پادشاه بابل بلعقس^۴ را بر او چیره ساخت که او را اسیر و برده ساخت و جزیه بر او نهاد. آنگاه سبسطیه^۵ شهرده سبط را در فلسطین ویران ساخت و مردم آنرا اسیر کرد و به بابل برد، سپس کسانی را فرستاد که شهر اسرائیل را دو باره ساختند و آنهائند که در فلسطین و اردن سامره^۶ خوانده میشوند. چون فرستادگان

۱- دوم پادشاهان ب ۱۴ ی ۱-۲۱، دوم تواریخ ب ۲۵ ی ۱-۲۸ امصیا در لاکیش کشته شد.
 ۲- دوم پادشاهان ب ۱۵ ی ۱-۷، دوم تواریخ ب ۲۶ ی ۱-۲۳ عزیا در شانزده سالگی از سال ۷۸۶ تا ۷۳۴ قبل از میلاد پنجاه و دو سال سلطنت کرد. (قاموس کتاب مقدس) ۳- دوم پادشاهان ب ۱۵ ی ۳۲-۳۸، دوم تواریخ ب ۲۷ ی ۱-۹. ۴- مراد تگللات فالازار سوم (۷۲۷-۷۴۵ پ) پادشاه آشور است که در تورات تغلت فلاسر نوشته شده (دوم پادشاهان ب ۱۶ ی ۱۰) او در سال ۷۲۹ قبل از میلاد خود را پادشاه بابل خواند و آحاز مالیات خود را مرتب باو می پرداخت لیکن ساکن کردن مردمان بابل و غیره در شهرهای سامره در زمان سارگن دوم (۷۰۵-۷۲۲) و بدست او انجام گرفت (ملل قدیم آسیای غربی ص ۲۵۱-۲۵۲-۲۵۵). ۵- سبسطیه شهری است از نواحی فلسطین. (مراسد). ۶- سامره شهر مشهور و معروفی است در فلسطین و سامره همان سبسطیه می باشد که بمسافت سی میل بشمال اورشلیم و شش میل بشمال غربی شکیم مانده واقع است. (قاموس کتاب مقدس) سامره را ساماری، و سبسطیه را سباستیه هم می نویسند.

پادشاه بابل در شهر اسرائیل ساکن شدند خدا شیران را بر آنان مسلط ساخت، پس پادشاه بابل مردی از کاهنان بنی اسرائیل از فرزندان هارون را فرستاد تا دین بنی - اسرائیل را بآنها یاد دهد و چون بدین بنی اسرائیل درآمدند شیران آنها را وا گذاشتند و سامری^۱ گردیدند و گفتند پیغمبری جز موسی ایمان نداریم و جز آنچه در تورات است نمی شناسیم. پیغمبری داود و معاد و حساب را انکار کردند و از همنشینان با مردم و آمیزش با آنها و گرفتن چیزی از آنها و از برداشتن مردگان امتناع ورزیدند و هر که مرده ای بدوش میکشید هفت روز در بیابان عزلت میگزید و آمیزش نداشت سپس غسل میکرد؛ و همین طور هر کس بچیزی که برای او حلال نبود دست می برد. زن حیاضی را در خانه های خود جای نمیدادند. سرور خود را از فرزندان هارون قرار دادند و او را «رئیس» می گفتند. بحکم تورات از یکدیگر ارث می برند و در هیچ جای زمین جز کشور فلسطین یافت نمیشوند. پادشاهی آحاز شانزده سال بود^۲. پس از آحاز پسرش «حزقیل»^۳ پادشاهی رسید، خدا را نیکو پرستش کرد، بتها را شکست و بتخانه ها را ویران ساخت. پادشاه بابل سنجاریب پسر سراطم^۴ که در زمان او بود رو به بیت المقدس نهاد و باقی مانده اسباط را اسیر کرد. پس حزقیل سیصد وزنه نقره و سی وزنه طلا با و رشوه داد تا باز گردد، رشوه را گرفت و آنگاه بی وفائی کرد. پس اشعیای پیغمبر و حزقیل دفع او را از خدا خواستند. خدا دعای آندو را مستجاب فرمود و کشتن را بر آنها مسلط ساخت تا در یک ساعت صد و هشتاد و پنج هزار از آنها کشته شدند و سنجاریب شکست خورده باز گشت تا به بابل رسید و فرزندش او را با وضع بسیار بدی کشت.

۱- در بین سکنه جدید ساماری فرقه مذهبی جدیدی بنام «ساماریتن» بوجود آمد که تا امروز باقی است و کتاب مقدس آنها «پانتاتوک» میباشد. (ملل قدیم آسیای غربی ص ۲۵۳).
 ۲- دوم پادشاهان ب ۱۶ ی ۱-۲۰ ب ۱۷ ی ۱-۴۱، دوم تواریخ ب ۲۸ ی ۱-۲۷. ۳- صحیح آن «حزقیای» است. ۴- سناخریب (۶۸۱-۷۰۵ پ) پسر سارگن دوم پادشاه آشور بود که بعد از پدر امپراطوری آشور را در عهده گرفت.

خدا به اشعیای پیغمبر فرمود تا حزقیل را آگاه کند که او مردنی است و باید وصیت نماید، و چون خدایش آگاه ساخت خدا را خواند که بر عمرش بیفزاید تا آنکه باو فرزندی بخشد که پس از او پادشاهی کند. خدا بر عمرش پانزده سال افزود تا آنکه دارای فرزند شد. و در زمان حزقیل خورشید پنج درجه پسوی خاور باز گشت.^۱ و پادشاهی حزقیل بیست و هفت سال بود.^۲

بعد از حزقیل پسرش «منشا» پادشاهی رسید و در زمان او بنی اسرائیل کافر شدند و خودش نیز کافر شد و بتها را پرستید. او بدترین پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و برای بتها بتخانه‌ای ساخت و بتی دارای چهار رو برگزید.^۳ اشعیا او را نهی فرمود، پس فرمان داد که او را از سر تا پایش با اره بریدند. و خدا قسطنطین پادشاه روم^۴ را بر منشا مسلط نمود که با او جنگ کرد و اسیرش نمود و روزگاری در بند اسیری بود. آنگاه نزد پروردگارش توبه کرد و خدا او را پادشاهی باز گردانید. پس بت را شکست و بتخانه‌ها را ویران ساخت، و پادشاهی او پنجاه و پنج سال و روزهای اسیری او بیست سال بود.^۵

سپس «آمون» پسر منشا پادشاه شد و بتها را باز گرداند تا آنکه افزوده شدند، و پادشاهی او شانزده سال بود.^۶

آنگاه پسرش «یوشیا» پادشاه شد و خدا را نیکو عبادت کرد و بتها را شکست و بتخانه‌ها را ویران نمود و خدمتگزاران آنها را کشت و سوزانید. او در دادگری و

۱- دوم پادشاهان ب ۲۰ ی ۱۱، پس اشعیای نبی از خداوند استدعا نمود و سایه را از درجاتیکه بر ساعت آفتابی آواز پائین رفته بود ده درجه برگردانید. ۲- دوم پادشاهان ب ۱۸-۲۰، دوم تواریخ ب ۳۲-۳۹. ۳- و قربانگاهی (مذبحی) برای باعل (بعل) بنا کرد و برای ستارگان و همه لشکر آسمان سجده کرد و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری میکرد. (حاشیه اصل) ۴- دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۱۱، پس خداوند سرداران لشکر آشور را برایشان برآورد و منسی را باغلها گرفته او را بزنجیرها بستند و به بابل بردند. ۵- دوم پادشاهان ب ۲۱ ی ۱۸-۱، دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۱-۲۰. ۶- دوم پادشاهان ب ۲۱ ی ۱۹-۲۶، دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۲۱-۲۵.

نیکو پرستیدن خدای متعال و روش شایسته‌اش مانند داود و سلیمان بود، پادشاهی اوسی سال دوام کرد^۱.

پس فرزندش «یهواخز» سه ماه پادشاهی کرد. آنگاه فرعون لنگ پادشاه مصر، اسیرش نمود و بر شهرهایش باج نهاد و پادشاهی از طرف خود نشانید و یهواخز را گرفت و به مصر برد تا آنجا مرد^۲.

پس برادرش «یویقیم»^۳ که پدر دانیال پیغمبر باشد پادشاهی یافت، و در زمان او «بخت نصر» پادشاه بابل، به اورشلیم آمد و در بنی اسرائیل کشتار کرد و اسیرشان نمود و آنها را بزمین بابل برد و سپس بزمین مصر حمله کرد و فرعون لنگ پادشاه آنها را کشت.

بخت نصر تورات و آنچه از کتابهای پیغمبران درهیکل بود همه را گرفت و در چاهی نهاد و آتش در آن افکند و از خاک انباشته‌اش ساخت.

ارمیای پیغمبر هم در این زمان بود و چون از رسیدن بخت نصر آگاه شد تابوت سکینه را برداشت و آنها را در غاری که هیچ کس آگاه نبود نهاد، و از بخت نصر جز ارمیا کسی رهایی نیافت. شماره کسانی که بخت نصر بزمین بابل کوچ داد هیجده هزار نفر بود که هزار نفر پیغمبر در میان آنها بود و پادشاهشان «یحنیا»^۴ پسر یهو یاقیم بود و یهودیهای عراق از اینها هستند. گویند ارمیای پیغمبر گفت: «خدایا بداد گری تو بیش از دیگران دانایم، پس برای چه بخت نصر را بر بنی اسرائیل

۱- دوم پادشاهان ب ۲۲-۲۳ ی ۳۰، دوم تواریخ ب ۳۴-۳۵. ۲- دوم پادشاهان ب ۲۳ ی ۳۳-۳۴، دوم تواریخ ب ۳۶ ی ۴۱-۴۰ یهواخاز. ۳- فرعون مصر، «نکو» (نخو) یوشیا را کشت و پسرش یهواخاز را پس از سه ماه پادشاهی در بند نهاد تا در اورشلیم سلطنت ننماید و برادرش الیاقیم بن یوشیا را بجای پدرش یوشیا پادشاهی نصب کرد و اسمش را به یهو یاقیم تبدیل نمود و یهواخاز را گرفته به مصر آمد و او در آنجا مرد (دوم پادشاهان ب ۲۳ ی ۲۹-۳۴، دوم تواریخ ب ۳۵ ی ۲۰-۲۷ ب ۴۶ ی ۸). ۴- یحنیا (یکنیا) همان یهو یاکین است که پسر یهو یاقیم و جانشین وی بود و پس از آنکه بخت نصر به بابل حمله برد و یهو یاقیم را بزنجر کشید و ظاهراً وی را آزاد ساخت و او پس از یازده سال سلطنت مرد، یهو یاکین پادشاه شد و بخت نصر او را اسیر کرد و به بابل برد و سه ماه و ده روز پیش پادشاهی نکرد (دوم پادشاهان ب ۲۴ ی ۱-۱۶، دوم تواریخ ب ۳۶).

چیره ساختی؟» خدایش وحی فرمود من از بنندگان گنهکار خود بوسیله بدترین خلق خود انتقام میگیرم^۱. پیوسته بنی اسرائیل زیر دست بخت نصر گرفتار بودند تا آنکه زنی از آنها گرفت که اورا «سیح» دختر سلئیل^۲ می گفتند و او خواهش کرد که بخت نصر بنی اسرائیل را بشهرشان بازگرداند و چون بنی اسرائیل بشهر خود بازگشتند «زربابل» پسر سلئیل را بیادشاهی برداشتند و او شهر اورشلیم را ساخت و هیکل را از نو بنا کرد و چهل و شش سال در این کار بود و در زمان او خدا بخت نصر را بصورت چارپای ماده ای در آورد و او هفت سال در میان چارپایان گوناگون میگشت آنگاه گفته اند که خدا توبه اش را پذیرفت و او را بصورت آدمی زنده گردانید سپس مرد، زر بابل بود که تورات و نوشته های پیغمبران را از چاهی که بخت نصر آنها را در آن دفن کرده بود بیرون آورد و آن کتابها را بی آنکه سوخته باشد همان طوری که بوده یافت سپس نسخه های تورات و کتابهای انبیاء و احکام و شریعتهای آنها را دو باره باز آورد و اول کسی بود که این کتابها را نوشت^۳. دین بنی اسرائیل عبارت بود از خدا شناسی و اقرار بپیغامبری موسی و هارون پسران عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل الله (علیهم السلام). روزه آنها در هر سال شش روز و اول آن آغاز سال بود، آنان

۱- نبوکدنصر (بخت نصر) که از سال ۶۰۵ تا سال ۵۶۲ قتل از میلاد پادشاه بابل بود دوبار در زمان یهو یاقیم حمله برد و در سلطنت پسرش یهو یاکین سه باره بر اورشلیم حمله برده آنرا محاصره کرد و یهو یاکین را گرفت و به بابل باسیری برد و عموی وی «متنیا» پسر یوشیارا بیادشاهی نصب نموده اسمش را به «صدقیا» تبدیل کرد و او بعد از چند سال عاصی شد و بخت نصر نوبت چهارم حمله ور شده پادشاه را گرفت و پسران او را پیش رویش بقتل رسانید و چشمان خودش را کند و اورا بدوزنجیر بسته به بابل آوردند و او آخرین پادشاه یهود بود - دوم پادشاهان ب ۲۴-۲۵، دوم تواریخ ب ۳۶ ی ۲۱-۵. ۲- نام دختر سلئیل و خواهر زرو بابل بن شالئیل دانسته نشد و نه دلیل این قول، کورش کبیر پادشاه ایران بود که در سال ۵۳۸ پیش از میلاد بابل را فتح کرد و یهود را اجازه داد باظروف طلا و نقره ای که بخت نصر از بیت المقدس آورده بود به فلسطین باز گردند پس چهل و دو هزار نفر اسرائیلی با هفت هزار نفر غلام و کنیز به فلسطین رفته بتجدید بیت المقدس پرداختند. (ایران قدیم ص ۵۷) ۳- زرو بابل (تولد یافته در بابل) پسر شالئیل که ظروف مقدسه طلائی را از کورش گرفته به اورشلیم معاودت داده و والی اورشلیم شده اساس هیکل را مجدداً نهاد. (قاموس کتاب مقدس)

اول سال را روز اول تشرین قرار میدهند و چون ده روز از تشرین بگذرد یک روز روزه گیرند و آن روزی است که الواح دوم بر موسی نازل گشت ، و چون ده روز از کانون دوم سپری گردد یکروز روزه گیرند و آن روزی است که خدا بنی اسرائیل را از هامان

→ فهرست اسامی پادشاهان اسرائیل و یهودا

شاؤل (طالوت) ۱۰۲۹-۱۰۴۴ داود ۹۷۴-۱۰۲۹ سلیمان ۹۳۶-۹۷۳

یهودا		اسرائیل	
۹۳۲-۹۱۴	رحبعام	۹۳۲-۹۱۰	یربعام اول
۹۱۴-۹۱۲	ابیا	۹۱۰-۹۰۹	ناداب
۹۱۲-۸۷۱	آسا	۹۰۹-۸۸۶	بعشا
۸۷۱-۸۴۸	یهوشافاط	۸۸۶-۸۸۵	ایلہ
۸۴۸-۸۴۷	یهورام	۸۸۵-	زمری
۸۴۶	اخزیا	۸۸۵-۸۷۴	عمری
۸۴۶-۸۴۱	عتلیا (مادر اخزیا)	۸۷۴-۸۵۳	آخاب
۸۴۱-۸۰۲	یوآش	۸۵۳-۸۵۲	اخزیا
۸۰۲-۷۷۵	امصیا	۸۵۲-۸۴۶	یهورام
۷۷۵-۷۳۶	عزریا (عزیا)	۸۴۶-۸۱۹	یهو
۷۳۵-۷۳۲	یوتام	۸۱۹-۸۰۵	یهوآخاز
۷۳۱-۷۲۸	آحاز	۸۰۴-۷۸۹	یوآش
۷۲۷-۶۹۹	حزقیا	۷۸۹-۷۴۹	یربعام دوم
۶۹۸-۶۴۳	منسی	شش ماه	زکریا
۶۴۳-۶۴۲	آمون	یک ماه	شلوم
۶۴۱-۶۱۱	یوشیا	۷۴۷-۷۳۸	منحیم
۶۱۰	یهوآحاز	۷۳۷-۷۳۶	فحقیا
۶۰۹-۵۹۹	یهویاقیم	۷۳۶-۷۳۱	فقیح
۵۹۹-۵۹۸	یهویاکین	۷۳۰-۷۲۲	هوشع
۵۹۸-۵۸۷	صدقیا		

• پادشاهان اسرائیل نوزده نفر بودند که در سال ۷۲۲ پیش از میلاد منقرض شدند باین طریق که در آغاز سلطنت سالمانازار پنجم (۷۲۷-۷۲۲) شهر صور علم استقلال برداشت و هوشع درصدد برآمد بر علیه او با مصر متحد شود و برای انجام نقشه خود با سیبو سردار مصری مذاکره کرد، پادشاه آشور به اسرائیل رفت و مدت سه سال شهر ساماری پایتخت آن کشور را بمحاصره گرفت ولی قبل از تصرف آن بدرود حیات گفت و این کار در زمان برادر او سارگن (۷۰۵-۷۲۲) انجام گرفت.

(تاریخ ملل قدیم آسیای غربی ص ۲۴۳-۲۴۴ و ص ۲۵۲ و ۲۵۸)

بخت نصر (نبوکودنصر) در سال ۵۸۷ در حمله چهارم خود به اورشلیم هیجده ماه آن شهر را در محاصره داشت تا آنکه تسلیم شد و دیوارهای اورشلیم و معابد و کاخ شهر بدست قوای مهاجمین ویران گردید و در حدود پنج هزار نفر از یهودیان به بابل تبعید شدند، آخرین پادشاه یهود را بدوزنجیر بسته به بابل بردند.

رهائی بخشید ، و هیفده روز از تموز گذشته یکروز روزه گیرند و آن روزی است که موسی از کوه طور فرود آمد ، و نه روز گذشته از « آب » روزی روزه گیرند و آن روز ویرانی بیت المقدس است ، و سه روز از تشرین گذشته که روز کشته شدن « قدربان اخیقام »^۱ است روزه گیرند . و آنها را در سال چهار عید است ؛ عید فطیر و آن روزی است که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد و آنها خمیر ترش نشده خود را برداشتند و آنها فطیر خوردند ، این عید پانزده روز از نisan گذشته است و هفت روز می باشد . عید دیگری در شانزده روز گذشته از حزیران است و آن روزی است که تورات در آن بر موسی نازل گشت و این عید نزد آنها بزرگ است . پس از آن عید اول روز تشرین است که در نزد آنها آغاز سال می باشد . آنگاه عیدی در پانزده روز گذشته از تشرین است که عید مظله (سایبان) باشد باین معنی که خدای متعال موسی را امر کرد که بنی اسرائیل را بفرماید تا سایبانی باچوب و برگ خرما بسازند ، و آنها هشت روز در این کارند که در معبد های خود سایبانهای از برگ و چوب خرما میسازند . نمازهای آنها سه نماز است ؛ نمازی در صبح و نمازی هنگام غروب آفتاب و نمازی بعد از غروب و هرگاه یکی از آنها بنماز ایستد دو پاشنه خود را بهم آرد و دست راست را بر شانه چپ و دست چپ را بر شانه راست خود نهد و سر بر زیر باشد ، آنگاه پنج رکوع بی سجده انجام دهد و در آخر یکبار سجده کند . در اول نمازها از مزامیر (زبور) داود و در نماز اول شب از تورات بخواند .

۱- جدلیا پسراخیقام شخصی بود که نبوکدنصر پس از آنکه فلسطین را مفتوح ساخت و پای تخت و هیکلش را خراب کرد او را بر فلسطین حکومت داد - دوم پادشاهان باب ۲۵ ی ۲۲ : و اما قومیکه در زمین یهودا باقی ماندند و نبوکدنصر پادشاه بابل ایشان را رها کرده بود پس جدلیا بن اخیقام بن شافان را برایشان گماشت .

صحیفه ارمیای نبی ۲۴۱ ی : و اسمعیل بن نتنیا و آن ده نفر که همراهش بودند برخاسته جدلیا بن اخیقام بن شافانرا بشمشیر زدند و او را که پادشاه بابل بحکومت زمین نصب کرده بود کشتند .

اعتماد یهود در احکام دین و آداب شریعت بر نوشته های دانایان آنها است و اینها نوشته هایی است که بزبان عبری بآنها [...] گفته میشود و این زبان چون از دریا عبور کردند برای آنها پیدا شد ، و رسم الخط عبری این است و بیست و هفت حرف دارد ^۱ .

روش دینی آنها در ازدواج این است که بدون ولی و دو شاهد زن نگیرند ، حد اقل مهر برای دوشیزه دویست درهم و برای بیوه صد درهم است و کمتر از این نشاید . طلاق دادن زن هر گاه او را نخواستند رواست و بدون شاهد انجام نمی گیرد .

طریقه مذهبی آنها در کشتارها این است که کشتار غیر یهودی را نخورند و آنکه کشتار میکند باید با حکام دین دانا باشد و هر گاه بخواهد کشتار کند کارد را نزد کاهن برد که اگر تیزی آنرا پسندید کشتار با آن را روا دارد و اگر نه او را فرماید کارد را تیز نماید یا کارد دیگری بیاورد و هنگام کشتار کردن حیوان را بدیوار نزدیک نکند تا بر آن دست و پا زنند و هر گاه از کشتن حیوان فارغ گشت بگلویش نگاه کند ، پس اگر آنرا چنان دید که گلوگاه کفک بر نیآورده و راست بریده شده ، نه منحرف ، باز هم خورده نمیشود تا شش را بنگرد و اگر در آن عیبی یا مرضی یا شکافی یا آبله ریزه ای یا آماسی یافت ، گوشت آن خورده نشود و اگر شش سالم باشد مغز را بنگرد و اگر در آن مرضی یافت کشتار خورده نشود و هر گاه مغز سالم بود دل را بنگرد و اگر در آن مرضی یافت از آن حیوان نخورد و هر گاه قلب هم سالم باشد پیه شکم و اطراف روده ها و نیز رگها را نخورد و جز اینها را بخورد .

تاریخ یهود از مبدء خراب شدن بیت المقدس است ، از آن روز حساب میکنند و در هر روزی باید روز خرابی بیت المقدس و فاصله آنرا تا آن روز بنگرند .

۱- در نسخه اصل هم رسم الخط عبری نبوده است .

مسیح عیسی بن مریم (علیه السلام)^۱

حَته زن عمران نذر کرده بود هر گاه خدا باو فرزندی بخشد او را برای خدا قرار دهد و چون مریم را زایید او را بکهن مذبح «زکریا بن برخیا بن شوا بن نحرائیل بن سهلون بن ارسوا بن شویل بن بعود بن موسی بن عمران»^۲ سپرد و باین حال بود تا آنکه هیفده ساله شد و خدا فرشته را نزد او فرستاد تا باو فرزند پاکی بخشد، و آنچه خدای متعال در قرآن مجید فرموده است^۳ بانجام رسید تا آنکه مریم باردار شد و چون روزهای حملش سپری گشت او را درد زاییدن گرفت چنانکه خدای عزوجل حال مریم و حال فرزندش و سخنش از زیر دامن مادر و سخنش در گهواره را در قرآن مجید فرموده است.^۴

ولادت عیسی در ده «بیت لحم»^۵ از قریه‌های فلسطین روی داد. روز ولادت او سه‌شنبه بیست و چهارم کانون اول بود، ماشاء الله متّجم گفته است طالع سال ولادت

۱- قصص حضرت عیسی علیه السلام در سوره‌های آل عمران ۴۵-۶۰ و نساء ۱۵۶-۱۵۹ و مائده ۱۰۹-۱۲۰ و مریم ۱۶-۳۵، و نام عیسی نیز در سوره‌های بقره ۱۳۶، ۲۵۳ و آل عمران ۸۴ و نساء ۱۷۱ و مائده ۷۸، ۴۶ و انعام ۸۶ و احزاب ۷ و شوری ۱۳ و زخرف ۶۳ و حدید ۲۷ و صف ۶، ۱۴، و نام مسیح در سوره‌های آل عمران ۴۵ و نساء ۱۵۷، ۱۷۱ و مائده ۱۶ (دوبار)، ۷۲ (دوبار)، ۷۵ و توبه ۳۰، ۳۱ و مریم ۳۴ و قصص مادرش مریم علیها السلام در سوره‌های آل عمران ۳۳-۴۷ و مریم ۱۶-۳۴ ذکر شده است. ل: ص ۷۳. ۲- کهن یهود کسی است که ذبایح و قربانیها را می‌گذراند و کهنانت یکی از عالیترین مناصب روحانی یهود است و اول بار در میان بنی اسرائیل هارون کهن و رئیس کاهنان شناخته شد. نسب حضرت زکریا علیه السلام را در منابع دیگر از قبیل معارف ابن قتیبه و تاریخ طبری و قصص الانبیاء ثعلبی مخالف آنچه در اینجا است و مختلف نوشته‌اند. قصص حضرت زکریا در سوره‌های آل عمران ۳۷-۴۱ و مریم ۲-۱۵، و نام آنحضرت در سوره‌های انعام ۸۵ و انبیاء ۸۹، و نام حضرت یحیی نیز در سوره‌های آل عمران ۳۹ و انعام ۸۵ و مریم ۱۱، ۶ انبیاء ۹۰ ذکر شده است. ۳- مریم ۱۶-۲۱. ۴- مریم ۲۲-۳۴. ۵- بیت لحم ده کوچکی است بر تپه‌ای که بمسافت ۶ میل بجنوب اورشلیم مانده واقع است. بیت لحم مدفن راحیل و مسقط الرأس داود و از همه مهمتر محل تولد مسیح است و مدت چهار هزار سال است که بنا شده (قاموس کتاب مقدس).

مسیح علیه السلام هیجده درجه میزان ، مشتری در سی و یک دقیقه سنبله در حال رجوع ، زحل در شانزده درجه و هیجده دقیقه جدی ، خورشید در یک دقیقه حمل ، زهره در چهارده درجه ثور ، مریخ در بیست و یک درجه و چهل و چهار دقیقه جوزاء و عطارد در چهار درجه و هیفده دقیقه حمل بود .

پیروان انجیل نمیگویند که عیسی در گهواره سخن گفت و میگویند که مریم نامزد مردی بنام یوسف از فرزندان داود بود . مریم بار دار شد و چون وضع حملش نزدیک گردید او را به بیت لحم برد و چون زایید او را به ناصره^۱ در کوه جلیل^۲ باز گردانید و روز هشتم ولادت ، عیسی را بر شریعت موسی بن عمران ختنه کرد . حواریان (شاگردان مسیح) اخبار مسیح را گفته و حال او را شرح داده اند و ما گفتار یک یک آنها و آنچه را در وصف مسیح گفته اند می نویسیم . حواریان دوازده نفر از اسباط یعقوب بودند : «شمعون، بن کنعان» از سبط [... و یعقوب] بن زبدي [...] و «یحیی بن حابر بن فالی» از سبط زبلون و «فیلقوس» از سبط «اشر» و «متی» از سبط اشچر بن یعقوب و «سمعی» از سبط هرام بن یعقوب و «یهودا» از سبط یهوذا بن یعقوب و «یعقوب» از سبط یوسف بن یعقوب و «منسا» از سبط روبیل بن یعقوب، و هفتاد نفر بعد از اینها بودند. چهار نفری که انجیل را نوشتند : «متی» و «مرقس» و «لوقا» و «یوحنا» هستند که دو نفر از این دوازده نفر و دو نفر از دیگران می باشند.^۳

۱ - ناصره شهری است در جلیل که بوطن مسیح معروف است و مسافت ۱۴ میل از دریای جلیل و ۶ میل از تابور و ۶۶ میل از اورشلیم دور است و اول بار در انجیل ذکر شده است و در انجیل لوقا ب ۴ ی ۲۹ مذکور است که برکوهی بود و در انجیل مرقس ب ۱ ی ۹ ناصره جلیل ذکر شده است. ۲ - جلیل بدو قسمت فوقانی در طرف شمال که سوریان و فینیقیان و عرب در آن ساکن بودند و بدان واسطه آن را جلیل قبایل میگفتند و جلیل تحتانی در نزدیکی دریای طبریّه، منقسم شده است. مسیح را هم یسوع جلیلی خطاب مینمودند زیرا که در آنجا بزرگ شده روزگار بسر برد و اول شاگرد خود را از آنجا انتخاب فرمود ، ناصره از قصبه های جلیل است (قاموس کتاب مقدس) . ۳ - اصل کتاب در شماره حواریان و نامهای آنها هم ناقص است و هم غلط دارد ، نامهای دوازده نفر حواریان عیسی علیه السلام یعنی شاگردان مخصوص آنحضرت که پس از قیام خود ←

انجیل متی

متی در انجیل دربارهٔ نسب مسیح علیه السلام میگوید: ایسوع بن داود بن ابراهیم و از ابراهیم خلیل بیائین می‌شمارد تا آنکه بعد از چهل و دو پدر به یوسف بن یعقوب بن مائث میرسد^۱. آنگاه گفته است یوسف شوهر مریم بود و مسیح در بیت لحم که دهی است در فلسطین متولد گردید^۲. پادشاه فلسطین در آن تاریخ «هیرودس» بود، قومی از مجوس به بیت لحم آمدند و در بالای سر آنها ستاره‌ای بود که از پی آن می‌رفتند تا آنکه مسیح را دیدند و برای او سجده کردند. هیرودس پادشاه فلسطین خواست مسیح را بکشد، پس یوسف او و مادرش را بزمین مصر برد و پس از مرگ هیرودس او را باز آورد و در ناصره در کوه جلیل جای داد^۳. چون مسیح بیست و نه ساله شد نزد یحیی بن زکریا رفت تا از او تعمید یابد. یحیی گفت من احتیاج دارم که از تو تعمید یابم و تو نزد من می‌آیی. مسیح باو گفت این سخن را بگذار که این طور شایسته است نیکی بانجام رسد. پس یحیی او را وا گذاشت^۴ عیسی با تأیید روح القدس رو ببابان نهاد و چهل روز روزه گرفت آنگاه شیطان باو نزدیک شد و گفت اگر تو اکنون

→ آنها را بتمام دنیا مأمور فرمود از این قرار است،

اول شمعون معروف به پطرس، دوم برادرش اندریاس پسران یونا، سوم یعقوب بن زبدي، چهارم برادرش یوحنا، پنجم فیلیس، ششم برتولما، هفتم توما، هشتم متی، نهم یعقوب بن حلفی، دهم لبتی یالبیوس که او را «یهودا» و «تدی» نیز گفته‌اند، یازدهم شمعون قانونی، دوازدهم یهودای اسخر یوطی که عیسی را تسلیم نمود (انجیل متی ب ۱۰ ی ۵-۱) این آخری یعنی یهودای اسخر یوطی آقای خود را انکار کرده پس از آنکه بر اشتباه و قباح خطای خود متنبه گردید خود را خفه نمود و متیاس در جای وی بمنصب حواریت منتخب گردید (کتاب اعمال رسولان ب ۱ ی ۱۵-۲۶). اسامی حواریان در انجیل متی ب ۱۰ ی ۲-۵ و مرقس ب ۳ ی ۱۶-۱۹ و لوقا ب ۶ ی ۱۴-۱۶ و انجیل برنابا فصل ۱۴ ی ۹-۱۹ آمده، و در انجیل برنابا بجای توما و شمعون غیور (قانونی) برنابا و تداوس ذکر شده است.

۱- انجیل متی ب ۱ ی ۱-۱۷ : یعقوب بن متان . ۲- انجیل متی ب ۱ ی ۱۸-۲۵ .

۳- انجیل متی ب ۲ . ۴- انجیل متی ب ۳.

پسر خدائی، بگو تا این سنگها نان شود. عیسی گفت انسان نه تنها بنان زیست میکند بلکه بکلمه خدا. آنگاه شیطان او را برداشت و بر کنگره هیکل (مسجد اقصی) نهاد؛ سپس باو گفت خود را بزمین انداز که اگر پسر خدا باشی فرشتگانش تو را دربر گیرند. مسیح گفت نوشته است که خدای خود را بخود میازمای. آنگاه به شیطان گفت دور شو که خدا راسجده میکنم و او را پرستش می نمایم. پس شیطان او را رها کرد و رفت، و پس از آن فرشتگان خدا باو نزدیک شدند و او را پرستاری مینمودند! آنگاه شاگردانش نزد او حاضر شدند و عیسی با هدایت وحی بمثلها و جز آن با آنها سخن میگفت، و اول چیزی از انجیل که عیسی بآن تکلم فرمود؛ چنانکه در انجیل متی است، این بود: خوشابحال نادارانی که دلهای آنها بآنچه در نزد پروردگارشان هست خوشنود است راستی که ملکوت آسمان برای ایشان است، خوشابحال گرسنگان و تشنگان در راه بندگی خدا، خوشابحال راستگویان در گفتارشان و رها کنندگان دروغ که نمک زمین و روشنی جهان هستند، کسی رانکشید و کسی را بخشم نیاورید و آنکه شما را بخشم آورده خوشنودش کنید و بادشمن خود سازش نمایید، زنان کنید و جز بزنان خود ننگرید، و اگر چشم راست تان شما را بخیانت بخواند آنها بکنید تا بدنهای خود را از آتش نجات دهید، زنان خود را بی آنکه زنا کنند رها نکنید، راست یادروغ بخدا یا آسمان یا زمینش قسم نخورید، در مقابل بدی ایستادگی ننمایید بلکه هر که بر خساره راست تو طپانچه زند رخساره چپت را نیز بسوی او بگردان، و اگر کسی بخواهد پیراهنت را بر باید عبای خود را باو بخش، هر که یکمیل راه تو را مجبور سازد دو میل راه با او برو، هر کس از تو سؤال کند بدو ببخش و کسیکه از تو وام خواهد باو بده و ناامیدش مساز، شنیده اید که گفته اند خویش خود را دوست بدار و بادشمنت دشمنی ورز اما من بشما میگویم دشمنان خود را

دوست بدارید و با هر که از شما ببرد پیوند کنید و با هر که باشما دشمنی ورزد نیکی کنید، اگر دوستان خود را دوست بدارید شما را چه اجری است^۱؟ بخششهای خود را پیش مردم آشکار نسازید، دست چپتان از کار دست راستتان آگاه نشود، در نمازهای خود ریاکاری نکنید، و هر گاه نماز میخوانید بخانههای خود درآیید و درها را ببندید و کسی نماز شما را نشنود، و چون نماز میخوانید بگویید: ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد، ملکوت تو بیاید، اراده تو چنانکه در آسمان است در زمین نیز انجام شود، نان کفاف ما را امروز بده، قرضهای ما را ببخش چنانکه ما نیز قرضداران خود را میبخشیم، ما را در آزمایش میاور بلکه از بدان ما را رهائی ده. روزههای خود را هر گاه برای پروردگار خود روزه میگیرید، برای مردم آشکار نسازید و مانند ریاکاران ترشو و مباحثید تا در نظر مردم روزه دار نمایید زیرا که پروردگار شما بحال شما آگاه است، گنجها را در زمین که بید و موربانه زیان میبرسانند و جائیکه دزدان نقب میزنند نیندو زید بلکه گنجهای خود را در نزد پروردگار خود در آسمان جائیکه نه بید زیان میبرساند و نه کسی دزدی میکند بیندو زید، بزندگی خود نیندیشید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای بدن خود که چه پوشید، مرغان هوا را بنگرید که نمیکارند و نمی دروند و نه در انبارها ذخیره میکنند و خدا بآنها روزی میدهد و شما نزد خدا از مرغان برترید، برای فرزندان خود نگران نباشید زیرا آنها هم مانند شما ایند چنانکه آفریده شدید آفریده شدند و چنانکه روزی داده شدید روزی داده میشوند^۲.

به برادرت مگو خس را از چشم خود بیرون کن در حالیکه در چشم خودت چوبی باشد، عیبهای مردم را ننگرید و عیبهای خود را فراموش کنید، آنچه را مقدس است، و نه مروارید را، بخو کها مدهید مباد آنها را پایمال کنند، از پروردگار خود بخواهید که بشما میدهد، از او طلب کنید که او را بخود مهربان خواهید

۱- انجیل متی ب ۵ . ۲- انجیل متی ب ۶ .

یافت، در او را بکوبید که بروی شما باز میشود، فراخ است آن در و وسیع است آن راهی که مردم را بنا بودی می‌برد و بسی تنگ است آن در و دشوار است آن راهی که مردم را نجات میدهد، خود را از پیمبران دروغگو که مانند گران‌درنده‌اند نگاهداری کنی، نمی‌توانی انگور را از خار و نه انجیر را از حنظل بچینیدی همین‌طور درخت بدی را نخواهی یافت که میوه نیکو آورد و نه درخت نیکویی را که میوه بد بدهد.

هر کس سخنم را بشنود و آنرا بفهمد بمردی خردمند ماند که خانه خود را بر سنگ بنا نهاد پس باران ببارد و سیلابها روان گردد و بادهای بوزد [۰۰۰]^۱ پس خانه فرود آید.^۲

در همین زمان پادشاه هیرودس^۳ یوحنا را گرفته بزندان افکنده بود برای آنکه هیرودس نزد زن برادرش فیلفوس میرفت و یوحنا او را از رفتن نزد او نهی میکرد. او خواست یوحنا را بکشد و پرهیز میکرد زیرا که یوحنا را بزرگ میدانستند. آنگاه زن برادرش باو گفت یوحنا را بکش هیرودس فرستاده سر یوحنا را در زندان از تن جدا کرد و آنرا در طشتی نهاد، پس شاگردانش آمدند و جسدش را برداشته بخاک سپردند و رفته عیسی را اطلاع دادند، عیسی از آنجا بویرانه‌ای رونهاد و یاران خود را میفرمود کسی را آگاه نسازید.

۱ - آنچه از اصل کتاب افتاده است این است، و بدانخانه زور آور شود و خراب نگردد زیرا که بر سنگ بنا شده است و هر که سخنم را نشنود و آنرا نفهمد بمردی نادان ماند که خانه خود را بر ریگ بنا نهاد و باران باریده سیلابها جاری شد و بادهای وزیده بدانخانه زور آورد. انجیل متی ب ۷ ی ۲۵-۲۷. ۲ - انجیل متی ب ۷. ۳ - هیرودیس دوم پسر دوم هیرودیس اعظم (۴۰-۴۴ قبل از میلاد) مدت ۴۲ سال یعنی از چهار سال پیش از مسیح تا ۳۹ سال بعد از مسیح حکومت می‌نمود و زن برادر خود هیرودیس فیلیس را تزویج نمود و چون یحیی او را نهی کرد بقتل وی امر نمود و سرش را در زندان بریده از برای هیرودیا زن برادر خود فرستاد. انجیل متی ب ۱۴ ی ۱ - ۱۲ مرقس ب ۶ ی ۱۶ - ۲۸. در چهار انجیل یحیی گفته شده است نه یوحنا. و یوحنا ی حواری و نویسنده انجیل پسر زبدي در سن ۹۴ سالگی بدرود جهان گفت و هیرودیس یحیی بن زکریا را شهید کرد.

انجیل مرقس^۱

مرقس در اول انجیل خود میگوید: عیسی مسیح پسر خدا چنانکه در اشعای نبی نوشته است اینک فرستاده خود را پیش روی تو میفرستم تا راه تو را هموار سازم، یحیی پسر زکریّا بتعمید توبه تعمید میداد^۲ لباس او از پشم شتر بود و کمر بند چرمی بر کمر می بست . مسیح از ناصره جلیل به اردن آمد تا یحیی او را تعمید دهد و چون تعمیدش داد و از آب بر آمد روح مقدس مانند کبوتری بر او ظاهر گشت و آوازی از آسمان در رسید: «تو پسر من دوست منی که بتو خرسندم». آنگاه عیسی بکوه جلیل رفت و کسانی را دید که ماهی شکار میکنند و شمعون و اندریاس در میان آنها بودند. عیسی گفت بمن پیوسته گردید تا شما را صیاد مردم گردانم. پس آندو با او روانه شدند و عیسی علیه السلام بدهی رفت و بیماران آن ده را شفا داد، پیهارا معالجه کرد و کورها را بینا ساخت. پس جمعی گرد او فراهم شدند و او هم با پندها و آنچه باو وحی میشد موعظه میکرد و میفرمود «پروانم تا آسمان و زمین باشد، خواهند بود و سخنم از میان نمیرود»^۳.

انجیل لوقا

لوقا در اول انجیل میگوید: از آنجهت که بسیاری از مردم خواستند قصه ها و اموری که آنها را دانسته ایم نوشته شود مصلحت چنان دیدم آنچه را بدرستی شناخته ام

۱- ل، ص ۷۹. ۲- تعمید یکی از قواعد دینیه اهل کتاب است که پیش از ظهور مسیح معروف بوده است و درباره تعمید در میان مسیحیان اختلاف است بعضی بر آنند که حکماً باید بدن شخص را در آب فرو برد و دیگران گویند که باید سه مرتبه در آب فرو رود و جمعی بر آنند که اطفال را جائز نیست بلکه باید شخصی مؤمنی که توانائی اقرار گناهان خود را دارد تعمید یابد، بسیاری هم تعمید اطفال مؤمنین را واجب شمرده اند و بسیاری بر آنند که تنها پاشیدن آب کفایت می کند زیرا فقط اشاره بغسل یافتن با روح القدس است و تنها پاشیدن آب باسم اب و این و روح القدس کفایت خواهد نمود (قاموس کتاب مقدس). ۳- انجیل مرقس ب ۱.

بنویسم . در ایام هیروُدس پادشاه ، کاهنی زکریّا نام از فرقهٔ آبیّا بود که زن او از دختران هارون و «الیسبع» نام داشت^۱ ، این زن و مرد هر دو در پیشگاه خدا نیکو-کار و بهمهٔ فرائض و احکام بدون کوتاهی در بندگی خدا عمل میکردند . ایشانرا فرزندی نبود زیرا که الیسبع نازا بود و زکریّا نیز ، و هر دو فرتوت بودند . هنگامیکه زکریّا به هیکل در آمد تا بخور بسوزاند و دیگران همه بیرون هیکل بودند ناگاه فرشتهٔ پروردگار را در طرف راست مذبح ایستاده دید و زکریّا را از دیدن او لرزه گرفت و ترس بر او مستولی شد . فرشته باو گفت ای زکریّا مترس زیرا که خدا نمازهای تو را شنید و دعای تو را مستجاب فرمود ، پسری بتو خواهد بخشید که او را یحیی بنامی و تو را خوشی و شادی رخ خواهد نمود و او نزد خدا بزرگ خواهد بود ، شراب و مسکری نخواهد نوشید و در شکم مادرش پراز روح القدس خواهد بود ، او بسیاری از بنی اسرائیل را بسوی خدا می برد و همان روحی که بر الیاس نبی فرود آمد بر او فرود خواهد آمد تا دلهای پدران را بطرف پسران بگرداند و برای خدا دسته ای فراهم باشند . زکریّا به فرشته گفت این را چگونه بدانم با اینکه خود پیرم و زنم فرتوت است؟ فرشته او را گفت من جبرئیل هستم که در پیشگاه خدای بزرگ ایستاده ام، مرا فرستاد تا تو را باین امر بشارت دهم پس از ایندم خاموش و بی سخن باش تا روزی که این کار واقع گردد زیرا تو گفته مرا که در وقت خود بانجام میرسد باور نکردی . جماعت همگی ایستاده بانتظار زکریّا بودند و از دیر ماندنش در هیکل در شگفت بودند و چون بیرون آمد نتوانست با آنها سخن

۱- حضرت یحیی علیه السلام پدرش زکریّا از دسته ابیا و مادرش « الیصابات » از دختران هارون، ولادتش شش ماه پیش از مسیح علیه السلام بود . هیرو دیا دختر خود را برقصیدن در حضور هیرو دیس ترغیب نمود و سلومه دخترش در روز مولود هیرو دیس رقصی نمود و او قسم یاد کرد که هر چه طلب کند باو دهد، پس او با اشاره مادر خود سر یحیی را خواست و باین طریق یحیی علیه السلام بشهادت رسید (قاموس کتاب مقدس و انجیل متی ب ۱۴ ی ۱ - ۱۲ ولوقاب ۳ ی ۱۹) .

گوید . پس دانستند و یقین کردند که در هیکل چیزی بچشم او آمده است او هم بآنها اشاره میکرد و سخن نمیکفت و چون روزهای خدمتش بانجام رسید بخانه‌اش رفت و زنش الیسبع باردار شد و پنج ماه خود را پنهان میداشت و میگفت پروردگار در روزهایی که بمن نظر داشت چنین احسانی بمن کرد تا ننگ مرا از نظر مردم بردارد . در ماه ششم بار داری زن زکریّا، خدا جبرئیل فرشته را بشهری از جلیل که ناصره نام داشت فرستاد نزد دوشیزه‌ای بنام مریم، نامزد مردی بنام یوسف از خاندان داود پس فرشته بر او درآمد و باو گفت درود بر تو دوشیزه‌ای باد که از نعمت پر شده‌ای و در میان زنان خجسته‌ای ، مریم چون فرشته را دید از سخنش بیمناک شد و باندیشه فرو رفت که این چه سلامی بود . فرشته باو گفت ای مریم مترس که نزد خدا نعمت یافته‌ای ، بی شک تو باردار می شوی و پسری می آوری نام او را عیسی بگذار که بزرگی خواهد بود و پسر حضرت اعلی خوانده خواهد شد و پروردگارش تخت پدرش داود را باو میدهد و برخاندان یعقوب تا ابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نیستی و زوال نخواهد بود . مریم بفراشته گفت ایمن چگونه میشود و حال آنکه مردی بمن دست نبرده است؟! فرشته او را گفت روح القدس بر تو فرودمی آید و از این جهت پسر ت بسی پاک است و پسر خدا خوانده شود ، اینک یکی از خویشتانت الیسبع نیز در پیری بهسری بار دار است و این ماه ششم بارداری همان زنی است که نازا بود ، زیرا هیچ کاری خدا را ناتوان نمیسازد . مریم گفت من کنیز خدایم آنچه گفتمی مرا بانجام رسد . مریم بخانه زکریّا رفت تا از تندرستی الیسبع جويا شود و چون زن زکریّا سخن مریم را شنید بچه در شکمش بحرکت درآمد و ایصابات از روح القدس پر گردید و به مریم گفت تو در میان زنان مبارک هستی براستی چون آواز سلامت گوش زد من شد بچه با خوشی زیادی در رحم من بحرکت آمد . الیسبع زن زکریّا پسری زایید که روز هشتم او را ختنه کردند و یوحنا

(یحیی) نامیده و در همان ساعت زبانش باز شد و سخن بستایش خدا آغاز نمود. پدرش زکریّا از روح القدس پر شد و گفت خدای اسرائیل خجسته باد که عذر بندگانش را پذیرفت و آنها را رهایی داد و برای ما دلیل نجاتی از خاندان داود بها داشت چنانکه بر زبان پیمبران پاکش سخن گفت.^۱

چون روزهای بار داری مریم سپری گشت یوسف او را بکوه جلیل برد. مریم پسر نخستین خود را زایید و او را در قنداقه پیچیده در آخور خوابانید زیرا که مریم را در منزل جای نبود [. . .]^۲ ناگاه فرشته خداوند بر آنها ظاهر گشت و کبریائی خدا برگرد ایشان تابید و بسی ترسان شدند، فرشته پروردگار آنها را گفت مترسید و اندوه مدارید، براستی شما را بخوشی بسیاری که جهان را بگیرد مژده میدهم. سپس پدران مسیح را از یوسف تا آدم بر شمرد. چون عیسی هشت روزه شد او را بر شریعت موسی ختنه کردند و عیسی نامیدند آنگاه او را به اورشلیم بردند و يك جفت کبوتر صحرائی با دوجوجه کبوتر برای قربانی آوردند. آنگاه شمعان^۳ عیسی را در آغوش گرفت و گفت پروردگار را اکنون که چشمانم رحمت تو را دید مرا نزد خود بر. عیسی را همه ساله برای عید فصح^۴ به اورشلیم می بردند. عیسی بخدمت بزرگان (معلمان) می شتافت و از فهم و حکمت او در شگفت میشدند. چون مسیح سی ساله شد روز شنبه (سبت) به هیکل درآمد و برخاست تا بعاتد همیشه خود تلاوت کند، صحیفه اشعیای نبی را باو دادند و چون گشود جائی را یافت که

۱ - انجیل لوقا ب ۱ . ۲ - انجیل لوقا ب ۲ ی ۸ ، و در آن نواحی شبانان در صحرا بسر میبردند و در شب پاسبانی گله های خویش میکردند . ۳ - شمعون ؛ مرد پرهیزگاری در اورشلیم که بر حسب وحی منتظر عیسی بود . ۴ - فصح ؛ یکی از جمله عیدهای عمده یهوداست و آن چنان بود که در شب روز چهاردهم از ماه اول یعنی نisan گوسفند را می کشتند و در صبح روز پانزدهم شروع بفطیر میشد که مدت هفت روز طول میکشید اما لفظ فصح اختصاص بآن شامی دارد که گوسفند را در آن میخورند لکن اغلب اشاره بتمام عید یعنی از وقت ذبح قربانی تا نهایت هفته فطیر می باشد (قاموس کتاب مقدس) .

نوشته بود روح پروردگار بر من است برای همین مرا بر گزید و مسح کرد تا ناداران را مژده دهم و مرا فرستاد تا شکسته دلان را شفا بخشم و اسیران را با آزادی و کوران را به بینائی بشارت دهم، شکسته را درمان کنم و گنهکار را ببخشش و آمرزش امیدوار سازم و راه خدا پسند را بیاموزم. پس کتابرا بهم پیچیده بخادم سپرد و در کناری نشست، مردم از کار او در شگفت شدند و گفتند مگر این پسر یوسف نیست^۱.

انجیل یوحنا^۲

یوحنا ی رسول در آغاز انجیل خود درباره مسیح میگوید: «پیش از همه چیز کلمه بود، و آن کلمه نزد خدا بود و خدا همان کلمه بود، کلمه پیش از هر چیزی بود که بکلمه بود، کلمه زندگی بود و زندگی نور آدمی است آن نور در تاریکی می-درخشید [و تاریکی] آنرا در نیافت. [یک نفر آدمی بود] بنام یوحنا (یحیی) که فرستاده خدا بود برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا مردم بدان راه یابند و بردستش ایمان آورند، یحیی خود آن نور نبود زیرا نور حق پیوسته در جهان روشن و آشکار [و جهان] در دست او بود و جهان او را شناخت بنزد خاصان خود آمد و خاصانش او را نپذیرفتند اما بآنها که او را پذیرفتند و باو ایمان آوردند خدا قدرت داد تا فرزندان خدا خوانده شوند، آنها کسانی هستند که بنام خدا که نه از خون و نه از خواهش بدن و نه از خواهش مرد بلکه از خدا تولد یافته است، ایمان آورند. کلمه گوشت گردید و در میان ما فرود آمد و جلال او را یافتیم مانند جلال یگانه پسر پدری که از نعمت و عدل پر است. یحیی براو شهادت داد و فریاد کرد و گفت این است آنکه می گفتم پس از من بیاید و پیش از من بود زیرا که او از من پیشتر است و هر نعمتی پس از نعمتی بدان رسیدیم از پری اوست زیرا که تورات بردست

۱ - انجیل لوقا ب ۲ و ۳ و ۴ ی ۱ - ۲۲ . ۲ - ل ، ص ۸۳ .

موسی فرود آمد لیکن حق و نعمت پس بوسیله عیسی مسیح [. . .]^۱ پسر یگانه‌ای که پیوسته در آغوش پدر بود^۲ .

این بود گفتار چهار شاگرد نویسندگان انجیل در باره مسیح ، و پس از این بشرح اخبار عیسی پرداخته گفته‌اند که او بیماری و پیری را شفا داد و زمین گیر را راست کرد و چشمان کوران را گشود و او را دوستی بنام «العاذر» در دهی بنام « بیت عنیا » در ناحیه اورشلیم بود ،^۳ العاذر مرد و او را در غاری نهادند و چهار روز گذشت . سپس مسیح بآن ده آمد و دوخواهر العاذر باو گفتند آقای ما دوست تو العاذر مرده است . عیسی اندوهگین شد و گفت گور او کجا است ؟ عیسی را نزد آن غار بردند که سنگی بر آن نهاده بود . عیسی گفت سنگ را بردارید . گفتند چهار روز میگذرد و قطعاً گندیده است . عیسی نزدیک غار رفت و گفت سپاس تو را خدایا میدانم که هر چیزی را میدهی لیکن برای خاطر این گروه که ایستاده‌اند میگویم تا بمن ایمان آورند و باور کنند که تو مرا فرستاده‌ای . آنگاه العاذر را گفت برخیز ! العاذر در میان کفن دست و پای بسته برخاست و بسیاری از یهودیان که آنجا بودند به عیسی ایمان آوردند . مردم العاذر را می‌نگریستند و در شگفت میشدند . پس بزرگان و دانایان یهود فراهم شدند و گفتند بیم آن است که عیسی دین ما را تباه سازد و مردم او را پیروی کنند . یکی از آنها بنام « قیافا » رئیس کاهنان گفت يك مرد بمیرد بهتر است که همه طائفه هلاک گردند پس همگی بر کشتن عیسی همدستان شدند^۴ . مسیح بر خری سوار به اورشلیم آمد و یارانش شاخه‌های خرما بدست باستقبال شتافتند^۵ .

۱ - انجیل یوحنا ب ۱ ی ۱۷ - ۱۸ ، (رسید . خدا را هرگز کسی ندیده است - او را ظاهر کرد) .
 ۲ - انجیل یوحنا ب ۱ ی ۱۸ - ۱۹ . ۳ - انجیل یوحنا ب ۱ ی ۱۱ ، و شخصی ایلعازر نام بیمار بود از اهل « بیت عنیا » که ده مریم و خواهرش مرتا بود . ی ۱۸ ، و بیت عنیا نزدیک اورشلیم بود قریب به پانزده تیر پرتاب . ۴ - انجیل یوحنا ب ۱ ی ۵۷ - ۵۸ . ۵ - انجیل یوحنا ب ۱ ی ۱۲ - ۱۵ .

یهودا پسر شمعون از یاران مسیح بود، پس مسیح بیاران خود گفت یکی از شما که با من میخورد و می آشامد مرا تسلیم خواهد کرد و مقصودش یهودا پسر شمعون بود. آنگاه عیسی بموعظه یارانش پرداخت و بآنها می گفت آن ساعت رسیده است که پسر بجانب پدر رود من بجائی میروم که شما نمی توانید با من بیایید پس وصیت مرا نگهدارید^۱ بزودی «فارقلیط» با مقام پیغمبری نزد شما آید و چون فارقلیط با روح حق و راستی پیش شما آمد او است که بر من گواهی میدهد، این سخن را بشما گفتم تا چون وقتش رسید آنرا یاد آورید، من که این سخن را بشما گفتم خود نزد کسی که مرا فرستاده است میروم و آنگاه که روح حق بیاید شما را بتمام حق هدایت کند و از آینده های دور بشما خبر دهد و مرا بستاید و بعد از اندکی شما مرا نخواهید دید.^۲ آنگاه عیسی چشم خود را بطرف آسمان گشود و گفت ساعت رسیده است، تورا در زمین بشکوه و جلال ستودم و کاری که بمن سپردی بانجام رسانیدم، سپس گفت خدایا اگر ناچار باید این جام را بنوشم پس آنرا بر من آسان گردان آنچه من بخواهم نمیشود بلکه آنچه تو خواستی پرورد گارا^۳ سپس مسیح باشا گردان خود بآنجا رفت که خود و یارانش در آن فراهم میشدند. یهودا یکی از حواریان آنجا را می شناخت و چون پاسبانان را در جستجوی عیسی دید آنها و همراهان شانرا که فرستادگان کاهنان بودند برداشت و بجای مسیح آورد مسیح بیرون آمد و گفت که را میخواهید؟ گفتند عیسای ناصری را. عیسی گفت من هستم. پس باز گشتند و بار دیگر آمدند، و عیسی گفت عیسای ناصری منم اگر مرا میخواهید ببرد تا سخن تمام گردد. شمعون صفا^۴ شمشیر خود را کشیده بغلام بزرگی کاهنان فرود آورد و دست راست او را قطع کرد. عیسی به شمعون (پطرس) گفت شمشیر خود را غلاف کن زیرا

۱ - انجیل یوحنا ب ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ی ۱ - ۲۵. ۲ - انجیل یوحنا ب ۱۵ ی ۲۶ - ۲۷.

ب ۱۶ ی ۱ - ۱۷. ۳ - انجیل یوحنا ب ۱۷. ۴ - شمعون صفا همان پطرس پسر یونا و برادر اندریاس و یکی از دوازده حواری است.

من از نوشیدن جامی که پروردگارم بمن داده است سر باز نمی‌زنم. پس سربازان مسیح را گرفتند و در بند کردند و او را نزد «قیافا» رئیس یهودیان که کشتن عیسی را پیشنهاد کرده بود آوردند^۱. شمعون صفا که پشت سر عیسی میرفت با پاسبانان درآمد. پس باو گفتند مگر تو از شاگردان این ناصری هستی؟ گفت نه. چون عیسی را بر بزرگ یهودیان در آوردند با عیسی بسخن درآمد و مسیح پاسخی میداد که نمی‌فهمید یکی از سربازان طپانچه‌ای بروی عیسی زد آنگاه عیسی را از نزد قیافا^۲ نزد فیلاطوس (پپلاطوس) بردند، پس گفت تو پادشاه یهودیانی؟ مسیح گفت از خودت چنین می‌گویی یا دیگران در باره من بتو گفته‌اند؟ آنگاه با او گفتگو کرد و گفت پادشاهی من [از] اینجهان نیست^۳، سپس تاجی ارغوانی گرفتند و بر سر عیسی نهادند^۴ و سربازان او را میزدند و با همان تاج بیرون بردند. بزرگان کاهنان گفتند بدارش زن. پپلاطس بآنها گفت شما خود او را بگیرید و بدارش زنید زیرا من که در او عیبی نیافتم، یهودیان در جواب او گفتند دار و کشته شدن بر او واجب شده است زیرا خود را پسر خدا خوانده است. پس عیسی را بیرون آورد و بآنها گفت خود او را بگیرید و بدارش زنید، یهود عیسی را گرفته بردند و او را وا داشتند که صلیب خود را برداشت. این بود آنچه در انجیل یوحنا است^۵.

اما متی و مرقس و لوقا می‌گویند چوبی که عیسی بر آن به‌دار زده شد بگردن مردی قرنانی نهادند^۶ و عیسی را بجاییکه «جمعیه» (کاسه سر) نامیده میشد و نام عبرانی آن «ایما خاله»^۷ بود بردند همانجاییکه عیسی و دو نفر دیگر در این

۱- انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۱۳؛ و اول او را نزد حنا پدر زن قیافا که در همان سال رئیس‌کهنه بود آوردند. ۲- انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۲۸؛ بعد عیسی را نزد قیافا بدیوان خانه آوردند. ۳- انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۱-۴۰. ۴- انجیل یوحنا ب ۱۹ ی ۲، و لشکریان تاجی از خار بافته بر سرش گذاردند و جامه ارغوانی بدو پوشانیدند. ۵- انجیل یوحنا ب ۱۹ ی ۱-۱۷. ۶- متی ب ۲۷ ی ۳۲، مرقس ب ۱۵ ی ۲۱، لوقا ب ۲۳ ی ۲۶؛ شمعون قیروانی. ۷- متی ب ۲۷ ی ۳۳، مرقس ب ۱۵ ی ۲۲؛ پس او را بموضعی که جلجتا نام داشت یعنی محل کاسه سر بردند، یوحنا ب ۱۹ ی ۱۷؛ بموضعی که به جمعیه‌مسمی بود و عبرانی آنرا جلجتا می‌گفتند.

طرف و آن طرفش بدار رفتند ، فیلاطوس تقصیرنامه‌ای نوشت : « این عیسای ناصری پادشاه یهود است »، بزرگان کاهنان گفتند بنویس « کسیکه او گفت من پادشاه یهودم »، پیلاطس جواب داد آنچه نوشتم همان است . سپس سربازان جامه‌های مسیح را در میان خود قسمت کردند و مادرش مریم، و مریم دختر قلوفا و مریم مجدلانی^۱ ایستاده عیسی را نظر میکردند و او از بالای چوب‌دار با مادرش سخن گفت . سربازان اسفنجی پر از سرکه گرفتند و نزدیک بینی او بردند ، عیسی را از آن ناخوش آمد و سپس جان داد . آنگاه لشکریان آمدند و ساقهای آندو نفری را که با عیسی بدار رفته بودند شکستند و یکی از لشکریان نیزه‌ای به پهلوی عیسی زد و خون و آب بیرون آمد ، پس یکی از شاگردان از فیلاطوس خواهش کرد تا بدن عیسی را فرود آورد و حنوطی از کندر و صبر آورد آنگاه بدن عیسی را برداشته در جامه‌های کتان با حنوط پیچید . در آنجا باغی بود و در آن قبر تازه‌ای ، پس مسیح را در آن نهادند^۲ و آنروز جمعه بود . و چون بگفته نصرانیان، روز یکشنبه رسید مریم مجدلیه بسر قبر آمد و عیسی را ندید پس شمعون صفا و یارانش آمدند و مریم آنها را خبر داد که عیسی در قبر نیست و آنها هم عیسی را نیافتند و رفتند . مریم باردیگر نزد قبر آمد و در میان قبر دومرد را که جامه سفید در برداشتن دید و باو گفتند گریه مکن . آنگاه پشت سر نگرست و مسیح را دید که با او سخن گفت و باو فرمود بمن نزدیک شو زیرا که من هنوز نزد پدر خود بالا نرفته‌ام لیکن نزد برادران من رفته‌ام بآنها بگو که من نزد پدرم و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا میروم ، و در شام همان روز که یکشنبه بود عیسی نزد شاگردان خود آمد و بدیشان گفت سلام بر شما باد همانطور که پدرم مرا فرستاد شما را فرستاده است و اگر شما از گناهان کسی بگذرید آمرزیده است، گفتند این که با ما سخن میگوید روحی و خیالی است . عیسی

۱- یوحنا ب ۱۹ ی ۲۵ ، و پای صلیب عیسی مادر او و خواهر مادرش مریم زن گلوبا و مریم مجدلیه ایستاده بودند . ۲ - یوحنا ب ۱۹ ی ۱۷ - ۴۲ .

گفت جای میخها را در انگشت من و پهلوی راستم بنگرید، سپس بآنها گفت خوشا بحال آنان که مرا ندیده و بمن ایمان آورده اند.^۱ پاره‌ای از گوشت ماهی برای عیسی آوردند و او خورد و بآنها گفت اگر شما مرا باور کنید و کاری که من کردم بکنید شایسته آن خواهید بود که دست بر بیماری نگذارید مگر آنکه شفا یابد و مرگ او را زبانی نرساند. آنگاه عیسی از نزد آنها بالا رفت و او را سی‌وسه سال بود.^۲

این بود آنچه نویسندگان اناجیل میگویند و در همه چیز با یکدیگر اختلاف دارند. خدای متعال فرموده است: «و ما قتلوه و ما صلیبوه ولكن شبه لهم و ان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه يقيناً بل رفعه الله اليه»^۳ نه کشتند او را و نه بدارش زدند بلکه بر آنها مشتبه شد و آنان که در او اختلاف کردند بشك و تردید گرفتارند آنها را در آن علم و یقینی جز پیروی گمان نیست و او را بیقین نکشتند بلکه خدا او را بسوی خود بالا برد. چون عیسای مسیح بالا برده شد حواریان در اورشلیم در کوه طور زیتون فراهم شدند و بی‌الاخانه‌ای بر آمدند که بطرس و یعقوب و یوحنا و اندراوس و فیلبس و توما و برتلموس (برتولما) و متاوس (متی) و یعقوب [...]^۴ پس شمعون روی سنگ ایستاد و گفت ای برادران می‌بایست آن نوشته که روح القدس پیش گفت بانجام رسد و خواستند مردی را برگزینند که دوازده نفر کامل گردد پس متی و برسبا را پیش داشتند^۵ و گفتند خدایا برای ما آشکار ساز کدام يك را برگزیده‌ای پس قرعه بنام متی آمد.^۶ آنگاه باد سختی بر آنها وزید و خانه‌ای را که در آن نشسته بودند پر کرد و مانند زبان آتش بر همه آنها نمودار گشت و بزبانهای پراکنده سخن

۱- انجیل یوحنا ب ۲۰ ی ۱-۳۱. ۲- انجیل یوحنا ب ۲۱. ۳- نساء ۱۵۷. ۴- انجیل برنابا فصل ۲۱۷ رجوع شود. ۵- کتاب اعمال رسولان ب ۱ ی ۱۳: (بن حلفی و شمعون غیور و یهودای برادر یعقوب مقیم بودند). ۶- کتاب اعمال رسولان ب ۱ ی ۳۳: آنگاه دو نفر یعنی یوسف مسمی به برسبا که به یوستس ملقب بود و متیاس را برداشتند. ۷- و قرعه بنام متیاس بر آمد.

گفتند ، سپس به بطرس گفتند چه کنیم ؟ بطرس بآنها گفت بپاخیزید و هریک از شما بنام مسیح تعمید گیرید و از این فرقه کج رو دوری جویند^۱ .

بطرس و یوحنا هر گاه به معبد میرفتند از مسیح یاد میکردند و از کارهای او سخن می گفتند و مردم را باطاعت او دعوت میکردند . یهودیان کارشان را ناروا شمرده آنها را گرفتند و زندانی کردند سپس آنها را رها ساختند، آنگاه گفتند هفت نفر را انتخاب میکنیم تا خدا را تقدیس گویند و حکمت و مسیحش را یاد کنند . پس « اصطفانس » و « فیلس » و « ابرحورس » و « نیکانور » و « تیمون » و « برمنا » و « نیکولاوس انطاکی » را برگزیدند^۲ و آنها را پاداشتند و بر آنها درود فرستادند و تقدیسشان کردند ، پس بکار دعوت بامر مسیح سرگرم شدند و مردم را بدین خود میخواندند . بولس بیش از همه مردم با آنها دشمنی میکرد و بیش از همه آنها را آزار میداد و بر هر که از آنها دست می یافت در کشتنش شتاب می ورزید و در هر جا ب جستجوی آنها بود ، پس بقصد دمشق بیرون رفت تا آنانرا که در آنجا باشند قید کرده به اورشلیم آورد، در بین راه آوازی را شنید که باو میگفت ای بولس تا کی بر من جفا می کنی ! بولس سخت ترسید و نابینا شد و حثانیا نزد او آمد و او را برکت داد تا بخود آمد و چشم او بینا گشت پس بولس در معبدها پنا میخواست و نام مسیح را بعظمت می برد و او را تقدیس میکرد . یهود در مقام کشتن او برآمدند ، بولس از میان آنها گریخت و با شاگردان مسیح همراه شد و دعوت مردم را در پیش گرفت و چون شاگردان دیگر سخن میگفت ، پیوسته راهد و از دنیا برکنار بود تا آنکه همه حواریان او را برخود مقدم داشته بزرگی او را برخود پذیرفتند^۳ . بولس پنا میخواست و راجع به بنی اسرائیل و پیمبران و تاریخ مسیح سخن میراند و میگفت ما را به امتها توجه دهید چنانکه خداوند به مسیح فرمود که تو را نور

۱ - کتاب اعمال رسولان ب ۲ . ۲ - کتاب اعمال رسولان ب ۶ ی ۵ : استیفان -

پروخرس - نیکانور - پرمنیاس . ۳ - اعمال رسولان ب ۹ ی ۱ - ۲۸ .

امتها ساختم تا در همه نواحی زمین وسیله نجات باشی^۱. پس هریک از آنها به رأی خود سخن راند و گفتند سزاوار چنان است که حکم دین نگاهداری شود و بهر شهری کسی فرستاده شود که مردم را باین دین دعوت نماید و از قربانیهای بتها و زنا و خوردن خون بازدارد. آنگاه بولس با دومرد به انطاکیه رفتند تا دین معمودیه (کیش مسیحی) را بپا دارند^۲. سپس بولس دستگیر شده نزد پادشاه روم برده شد، آنجا ایستاد و سخن راند و از مسیح و دین او یاد کرد و جمعی بر کشتن او همسو گند شدند چرا که دین آنها را تباه ساخته و مسیح را یاد کرده و ستوده بود^۳.

پادشاهان سریانی^۴

نخستین پادشاهان بابل پس از طوفان، پادشاهان سریانی اند؛ اول کسی که از ایشان پادشاهی رسید و تاج بر سر نهاد «شوسان» است که شانزده سال سلطنت کرد، سپس پسرش «بربر» بیست سال پادشاه بود، پس از او «اسماشیر» پسر الول هفت سال، آنگاه پسرش «عمرقیم»^۵ ده سال، پس پسرش «اهریمون» ده سال، آنگاه پسرش «سمادان»^۶ ده سال، و پس از او پسرش «سیر» هشت سال، آنگاه «هریمون» هیچده سال^۷، پس پسرش [هوریا] بیست و دو سال^۸، آنگاه «ارود»^۹ و «حلحابیس»^{۱۰} باهم دوازده سال^{۱۱}.

پادشاهان موصل و نینوی

اول پادشاه ایشان «بالوس»^{۱۲} سی و دو سال پادشاهی داشت، پس «نینوس»

۱- کتاب اعمال رسولان ب ۱۳ ی ۴۶-۴۷. ۲- اعمال رسولان ب ۱۵ ی ۳۵-۳۶. ۳- اعمال رسولان ب ۲۴-۲۷؛ پولس در سال ۵۷ در بیت المقدس توقیف گردید. ۴- ل ۱ ص ۹۰. ۵- مسعودی او را ذکر نکرده است. ۶- مسعودی او را ذکر نکرده است. ۷- مسعودی دوازده سال نوشته است. ۸- مسعودی؛ و بعد از او «ماروب» پانزده سال یا ۲۳ سال. ۹- مسعودی؛ ازور. ۱۰- مسعودی؛ خلنجاس. ۱۱- مروج الذهب ج ۱ ص ۲۰۷-۲۱۳. ۱۲- مسعودی او را ذکر نکرده است.

پسر بالوس^۱ که شهر نینوی را ساخت پنجاه و دو سال، آنگاه زنی بنام «شمیرم»
چهل سال، سپس «لاوسنسر»^۲ چهل و پنج سال، و پس از او پانزده نفر پادشاهی کردند
که تاریخ و سرگذشتی ندارند.^۳

پادشاهان بابل

اول پادشاه بابل بعد از سریانیان «نمرود» جبار بود که شصت و نه سال پادشاهی
کرد، آنگاه «کودس» چهل و سه سال، «ارقو» ده سال، «بولس» شصت و دو سال
«شمیرم» چهل و دو سال، «قوسمیس» شصت و نه سال، «اینوس» سی سال،
«لیلاوس» دوازده سال، «اطلوس» سی و دو سال، «سفرس» سی سال، «حازم بودس»
سی سال، «سعالوس» سی سال، «سبطاس» چهل سال، «اسنطرس» چهل سال،
«دمنوطوس» چهل و پنج سال، «عروس» سی سال، «المقرندوس» پنجاه و دو سال،
«قاریوس» سی سال، «باباوس» چهل و پنج سال، «شرسبادوموس» چهل سال،
«دارافوس» سی و هشت سال، «لاوبس» چهل و پنج سال، «قطریس» سی سال،
«فرطاوس» بیست سال، «افرطا» شصت سال، «قولا» سی و پنج سال، «بعنطس» سی و
پنج سال، «اسعلوسر» چهارده سال، «اسرعون» هفت سال، «قیم حدوم» سه سال،
«فردوح» چهل و هفت سال، «سنحاریب» سی و یکسال، «معرسا» سی و سه سال،
«بخت نصر» چهل و پنج سال، «فرمورج» یکسال، «سط سفر» شصت سال، «ماسوسا»
هشت سال، «معوسا» هفت ماه، «داریوش» سی و یک سال، «کسر حوش» بیست
سال، «قرطبان» هفت ماه، «منحسمت» چهل و یک سال، «سعلس» هفت ماه،
«داریوش» که اسکندر او را کشت نوزده سال، «ارطحشاست» بیست و هفت سال
پادشاهی داشتند.^۴

۱- مسعودی، بسوس بن بالوس . ۲- مسعودی، الارسیس . ۳- مروج الذهب ج ۱ ص

۲۱۳-۲۱۴ . ۴- مروج الذهب ج ۱ ص ۲۱۵ - ۲۱۷ رجوع شود .

اینان پادشاهان روی زمین اند که خانه‌ها برافراشتند و شهرها بنا کردند، دژها ساختند و کاخها سربفلک کشیدند، [جویها] روان ساختند و درختها کاشتند، آبها از زمین درآوردند و زمینها شخم زدند، معدنها استخراج نمودند، سکه های طلا زدند، از طلا و نقره زیور گرفتند، تاجها گوهر نشان کردند، شمشیرها و هر گونه سلاح و افزارهای آهن و مس و روی پرداختند، پیمانه ها و ترازوها بپا کردند، مرزها و حدود بر شهرها و اقلیمها نهادند، دشمنان را در بند کردند و اسیران را برده ساختند، زندانها بنا کردند، فصلهای سال را توصیف نموده ماههای آنها نام گذاری کردند، از افلاك و بروج و ستارگان سخن گفتند، بحسابهای نجومی پرداختند و باحکام نجوم و آثار اجتماع و افتراق ستارگان و تثلیث و تربیع و مجاسدات حکم کردند.

پادشاهان هند^۱

دانایان گفته‌اند نخستین پادشاه هند که برپادشاهی او اتفاق آراء شد «برهمن» بود، همان پادشاهی که دورنخست درزمان او بود^۲. او اول کسی است که درنجوم و ستاره‌شناسی سخن گفت و علم نجوم و کتاب اول که هندیان آنرا «السندهند»^۳ یعنی

۱- ل: ص ۹۲. ۲- هر دوری از آغاز تا انجام در نزد بیشتر هندیان دوازده هزار سال است که در سی و سه هزار سال ضرب شود (التنبیه والاشراف ص ۱۷۱) یا سی و شش هزار سال مضروب در دوازده هزار سال (مروج الذهب ج ۱ ص ۷۷). ۳- محمد بن ابراهیم فزارای و پدرش ابراهیم قسمتی از مجموعه نجومی السند هند (سید هانتا) را که مهمترین آنها متعلق به حدود قرن پنجم میلادی است می‌شناخته و از آن مستفید بوده‌اند و محمد از منصور فرمان نقل سید هانتا را بعربی یافت تا از روی آن کتابی که مسلمین آنرا مبنای حرکات کواکب گیرند ترتیب دهد، محمد بن ابراهیم چنین کرد و کتابی پدید آورد که منجمین آنرا «السند هند الکبیر» نامیدند که تا عهد مأمون مورد استفاده بود تا محمد بن موسی الخوارزمی آنرا تلخیص کرد و زیج خود را با بعضی از تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی بر مبنای آن ترتیب داد (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ص ۶۳). مسعودی می‌نویسد: برهمن حکما را جمع کرد تا در زمان او کتاب «السند هند» یعنی «دهرالدهور» را پدید آوردند و کتابهای دیگر را مانند کتاب ارجیه و مجسطی از آن، و کتاب ارکند از ارجیه، و کتاب بطلمیوس از مجسطی، و از این دو کتاب اخیر زیجهای پدید آمد (مروج الذهب ج ۱ ص ۷۶).

همهٔ زمانها (دهرالدهور) نامند، از اوست و ارجبهر و مجسطی مختصر شدهٔ آن و سپس ار کند اختصاری از ارجبهر و کتاب بطلمیوس اختصاری است از مجسطی، و از اینها نیز مختصرها و زیجها و مانند آن نوشته‌اند.

اونه رقم هندی را وضع کرد و همهٔ حسابهای بی‌پایانی که شناخت آنها ممکن نیست از این نه رقم بیرون می‌آید: (۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹) نخستین رقم «یک» است و همان ده است و صد است و هزار و صد هزار و یک میلیون و ده میلیون و صد میلیون و بهمین حساب تا هر جا برسد، رقم دوم «دو» است و همان، بیست [و دویست و دو هزار و بیست] هزار و دویست هزار و دو میلیون است و این نه رقم بهمین حساب بالا میرود جز آنکه خانهٔ رقم «یک» جزء رقم «ده» شناخته شده و همچنین خانهٔ «ده» جزء «صد» و همچنین هر خانه‌ای، و هر گاه مرتبه‌ای از این مراتب خالی باشد صفری در آن گذارده شود و صفر دایره کوچکی است.

اینان دنیا را به هفت اقلیم تقسیم کرده‌اند:

اقلیم اول، هند است و حد آن از طرف خاور دریا است و کنارهٔ چین تا دیبل^۱ از طرف عراق، تا خلیج دریا از طرف خاک هند، تا زمین حجاز. اقلیم دوم، حجاز است که حد آن این خلیج است تا عدن، تا زمین حبشه از طرف مصر، تا ثعلبیه از طرف عراق. اقلیم سوم، مصر است که حد آن از طرف حبشه تا زمین حجاز است، تا بحر اخضر از طرف جنوب تا مغرب، تا خلیجی که در طرف روم است تا نصیبین از طرف عراق. اقلیم چهارم عراق است که حد آن از طرف هند دیبل، و از طرف حجاز ثعلبیه، و از طرف مصر و روم نصیبین، و از طرف خراسان نهر بلخ است.^۲

۱- بفتح دال و ضم باء (مرصدا لاطلاع). ۲- بابل و عراق (التنبیه والاشراف ص ۲۹) اقلیم اول زمین بابل است که خراسان و فارس و اهواز و موصل و قهستان از آن است (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۷).

اقلیم پنجم روم است که حد آن از طرف مصر خلیج دریا ، و از طرف باختر دریا ، و از طرف ترك یا جوج و مأجوج ، و از طرف عراق نصیبین است.^۱

اقلیم ششم یا جوج و مأجوج است که حد آن از طرف زمین باختر ترك ، و از طرف خزر دریا است و بیابانهای که میان آن و صحراهای شمال است ، و از طرف خاور زمین نصیبین، و از طرف خراسان نهر بلخ.^۲

اقلیم هفتم چین است که حد آن از طرف باختر ، یا جوج و مأجوج و از طرف خاور دریا ، و از طرف هند زمین کشمیر ، و از طرف خراسان زمین بلخ است.^۳

گفته اند که هر يك از این هفت اقلیم صد فرسخ در صد فرسخ^۴ است و نیز قطر زمین دوهزار و صد فرسخ و کشش (محیط) آن شش هزار و سیصد فرسخ^۵ و هر فرسخی شانزده هزار ذراع است .

محیط فلک قمر صد و بیست و پنج هزار و ششصد و شصت و چهار فرسخ است، و قطر آن از نقطه اول حمل تا نقطه اول میزان چهل هزار فرسخ بهمان فرسخی که در اندازه گیری زمین بکار برده اند، بلندی روز در اقلیم اول به سیزده ساعت، در اقلیم دوم به سیزده ساعت و نیم، در اقلیم سوم به چهارده ساعت، در اقلیم چهارم به چهارده ساعت و نیم، در اقلیم پنجم به پانزده ساعت، در اقلیم ششم نیز پانزده ساعت^۶ و در اقلیم هفتم به شانزده ساعت میرسد. هر شهری که مقدار بلندی روزهای آن یکی از همین اندازه ها باشد وسط اقلیمی که در آن واقع است خواهد بود و هر گاه بلندی روزهای شهری میان این اندازه ها واقع باشد، آن شهر

۱- شام و روم و جزیره (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۷). ۲- ترك و خزر و دیلم و صفالیه (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۷). ۳- دیبل و چین (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۷). ۴- وسعت هر اقلیمی نهصد فرسخ در نهصد فرسخ است (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۸) در عبارت یعقوبی هم احتمال تصحیف «تسع مائة» به «یسع مائة» می رود. ۵- محیط زمین از آب و خشکی ۲۰۱۶۰ میل است و قطر زمین شش هزار و چهار صد و چهارده و نیم میل و $\frac{1}{4}$ میل تقریباً (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۷). ۶- ۱۲۵۶۶۰ فرسخ (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۶). ۷- پانزده ساعت و نیم (التنبیه والاشراف ص ۳۰).

جزء اقلیمی است که در مقدار بلندی روز بآن نزدیکتر است . وسط اقلیم اول شهر «سبأ» یمن است که تا خط استواء در حدود سی روز راه فاصله دارد و هرچه هم عرض آن باشد تا خاور و باختر که از «عدن آیین» ده روز فاصله دارد . وسط اقلیم دوم مکه است و هر جا هم عرض آن باشد از خاور تا باختر . وسط اقلیم سوم اسکندریه مصر است و آنچه هم عرض آن است از ناحیه کوفه و بصره از خاور و باختر . وسط اقلیم چهارم اصفهان است و آنچه هم عرض آن است از خاور تا باختر . وسط اقلیم پنجم در دامنه‌های زمین مرو است و توابع هم عرض آن از خاور تا باختر . وسط اقلیم ششم برزعه و توابع هم عرض آن است در میان خاور و باختر . وسط اقلیم هفتم کوه‌های ترك و توابع هم عرض آن است از خاور تا باختر .

هندیان گفته‌اند خدای عز و جل ستارگان را در دقیقه اول حمل که اولین روز دنیا است آفرید سپس آنها را از همان نقطه اول حمل در فاصله کمتر از چشم بهم‌زدن بگردش انداخت و برای هر ستاره‌ای از آنها گردش معلومی قرار داد تا همگی ستارگان در شماره روزهای «السندهند» بهمانجایی که در آن آفریده شده‌اند چنانکه در نخست بوده‌اند باز گردند و آنگاه خدا آنچه بخواهد انجام دهد . و نیز گفته‌اند همه روزهای دنیا بحساب نجومی «السندهند» از اول بگردش آمدن ستارگان تا آنکه بار دیگر در نخستین دقیقه حمل چنانکه در آغاز خلقت بوده‌اند فراهم گردند، هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد هزار هزار هزار و هفتصد و شانزده هزار هزار و چهارصد و پنجاه هزار روز است که شصت هزار هزار هزار و هشتصد و چهل هزار هزار ماه ، و چهار هزار هزار هزار و سیصد و بیست هزار هزار سال کامل خورشیدی می‌شود^۱ و سال خورشیدی سیصد و شصت و پنج روز و شش ساعت و دوازده دقیقه^۲ و $\frac{1}{4}$ ساعت است .

۱ - شماره روزها و ماهها و سالها باهم تطبیق نمی‌کند . ۲ - ظاهر عبارت : ۳۶۵ روز و $\frac{1}{4}$ روز و پنج ساعت و $\frac{1}{4}$ ساعت .

سپس اساس پادشاهی در هند متزلزل گردید و دیر زمانی بکشورهای پراکنده که مریک بطنافه‌ای اختصاص داشت تقسیم شده بود تا آنکه پادشاهان بر آنها تاختند و از اینکه در مقابل دشمن بزانو در آیند ترسیدند. اهل هند که مردمی دانا و شناسا و خردمند و در این امور بر دیگر امتهای جهان برتری داشتند بر پادشاهی یک نفر از میان خود اتفاق کردند و «زارح» را که مردی بزرگوار و گرانمایه بود پادشاهی برداشتند. پادشاهی او بزرگ و قدرت اودامنه یافت تا آنجا که بزمین بابل رفت و از آنجا هم گذشته پادشاهان بنی اسرائیل حمله برد، او است که بیست سال پس از وفات سلیمان بن داود در زمان پادشاهی فرزندش رحبعم بجنگ بنی اسرائیل رفت، بنی اسرائیل در پیشگاه پروردگار بآه و زاری برخاستند و خدا بر زارح و لشکریان او مرگ را مسلط ساخت تا بکشور خود باز گردید.^۱

یکی از پادشاهان هند «فور» است که اسکندر پس از کشتن پادشاه ایران و غالب شدن بر زمین عراق و توابع آن که جزء کشور داریوش بود، بکشورش لشکر کشید؛ زیرا که اسکندر با نوشتن تا بفرمانش در آید. فور جواب داد که دست بجنگ خواهد برد. اسکندر پیش‌دستی کرد و بکشور هند لشکر کشید، فور هم جنگ را آماده شد و فیله‌ها را بمیدان جنگ آورد، شکست با اسکندر بود زیرا که چیزی در مقابل فیله‌ها ایستادگی نمی‌کرد. اسکندر مجسمه‌هایی از مس ساخت پس آنها را از نفت و گوگرد آکنده نمود و آتش در میان آنها افروخت، سپس آنها را بر گاو‌ها نشاند و لباس جنگ بر آنها پوشانید و در پیش روی صف قرار داد. چون دولشکر بهم ریختند مردان اسکندر مجسمه‌ها را بسوی فیله‌ها میراندند و چون نزدیک میرفت فیله‌ها با خرطوم‌های خود بدان حمله و رمی شدند، خرطوم‌ها بر مس گداخته می‌پیچید و

۱ - آنچه در عهد عتیق و در این کتاب پیش از این ذکر شده این است که زارح پادشاه حبشه و نیز پادشاه هند در پادشاهی «آسا» بر یهود، بر بیت المقدس حمله بردند و خدا عذابی فرستاد تا زارح و پادشاه هند هر دو هلاک شدند.

بریان میشد. فیله‌ها پا بگریز می‌نهادند و لشکریان هند را در هم شکسته نابود می‌ساختند. آنگاه اسکندر، فور پادشاه هند را بجنگ تن بتن خواست، فور پذیرفت و بدست اسکندر کشته شد و لشکرش بتاراج رفت.

[دیگر از پادشاهان هند] «کیهن» است که مردی با هوش و ادیب بود و اسکندر پس از فور او را پادشاه همه هندوستان قرار داد، کیهن اهل اندیشه و اول کسی است که میگفت طبیعت بتصور و اندیشه باز می‌گردد، آنچه را سودمند پنداشت سود میدهد و آنچه رازیان بخش تصور کرد ضرر خواهد داد. کیهن «یش» را که زهر کشنده‌ای است می‌خورد و تصور میکرد که روی دلش بارهای برف است، بیش او را زیانی نمیداد تا آنکه رطوبتش محترق گشت. ذهن کیهن از همه مردم سالمتر و حافظه‌اش قویتر و هوشش تیزتر بود.

دیگر از پادشاهان هند «دبشلم» است که در زمانش کتاب «کلیله و دمنه» نوشته شد. این کتاب را «بیدبا» یکی از حکمای هند نوشت و آنرا مثلثایی قرار داد که خردمندان آنها را بفهمند و بدانها عبرت گیرند و ادب پذیرند.

باب اول آن، باب پادشاهی است که بدگویان از نزدیکان و مقربان دربارش نزداو سعایت کرده‌اند، او چگونه باید مدارا و احتیاط را بکار برد و با شتاب بگفتار بدگویان ترتیب اثر ندهد؛ یعنی باب الاسد و الثور (باب شیر و گاو).

باب دوم، باب کنجکوی از امور و از اینکه عاقبت آنها چه خواهد بود و نشان دادن عاقبت بدی که برای زورگویی و بی باکی و فریبکاری است؛ یعنی باب الفحص عن خبر دمنه (باب تفحص از کار دمنه).

باب سوم، باب دشمنان و پرهیز از آنان و چاره‌جویی در مقابل آنها و سخنی که از آن دشمنی خیزد و لزوم مدارا با دشمنان و در پی فرصت مناسب بودن و تا روز یافتن فرصت انتقام با آنها بنرمی رفتار کردن یعنی باب البوم و الغربان (باب

جغد و زاغان).

باب چهارم، باب مشورت با دانایان و یاری جستن از صاحبان احتیاط و امانت و راز گفتن نزد خردمندان؛ یعنی باب بلاذ^۱.

باب پنجم، باب نیکی و کسانی که شایسته نیکی هستند و اینکه [چگونه] احسان تباه می‌گردد و شکر گزاری نمیشود هر گاه بغیر اهل و باغیر مستحق باشد و [چگونه] حق آن در نزد کسانی که اهل نیکی و شکر گزار آن هستند شناخته میشود؛ یعنی باب سنگ پشت و بیر و بوزینه و نجار^۲.

باب ششم، باب ظفر یافتن بر مقصود و ضایع کردنش پس از دسترسی بآن و عاجز ماندن از نگهداریش پس از قدرت یافتن بر آن؛ یعنی باب القرد و الغیل (باب بوزینه و سنگ پشت).

باب هفتم، باب مدارا و ملاطفت بازو رمدان و دوری از دوستی آنان و دلجویی از منحرفان تا آنجا که بدی آنها دفع گردد؛ یعنی باب السنور و الجرذ (باب گربه و موش).
باب هشتم، باب شناختن پادشاه یاران و نزدیکان و راز داران خود را و صلاح آوردن آنکه را خیانتی کرده است و باز گردانیدن یاری و طرفداریش و یاری جستن شاه در کارهای خود از مردمان پاکدامن و اهل دوستی و دلجویی سلطان از یاران و درباریان و پاداش نیکوکاران و کیفر دادن بزه کاران بر بدی آنان؛ یعنی باب الاسد و ابن آوی (باب شیر و شغال).

باب نهم، باب دوستان یکدل و یاران موافق و ارزش برادران و سودی که در دوستی ایشان است و یاری نمودنشان یکدیگر را در گرفتاری و آسودگی؛ یعنی باب الحمامه المطوقه (باب کبوتری بنام مطوقه)

۱- باب البلاء والبراهمه . ۲ - باب السائح والصائح که در آن مار و ببر و بوزینه ای هست لیکن نجار و سنگ پستی در کار نیست .

باب دهم، باب خواستن سود مردم بزبان خویشتن واندیشه در انجام کار؛ یعنی باب اللبوة و الاسد^۱ (باب ماده شیر و شیر).^۲

بعضی دانایان هند گفته اند: مردم بلاد [هندوستان] با مرگ پیایی، دانشمندان خود را از دست دادند و دولت رو بسستی نهاد تا آنکه «هشران» پادشاه شد و کسی را خواست که آداب و رسوم دین پدرانش را زنده کند. پس «قفلان» که مرد هوشمندی بود نزد شاه آمد و گفت آدمی نوعی است از حیوان و حیوان نوعی است از نامی و نامی از طبیعتهای (عناصر) چهار گانه یعنی آتش و هوا و زمین و آب است. نامی بر سه قسم است: یکی نبات (رستنی) که فقط نمودار دارد، دوم آنچه در دریا است از قبیل صدفها و مانند آن که نمو و حس دارد، سوم حیوان بیابانی که نمو و حس و حرکت دارد. حیوان کمتر و نا چیزتر از آن است که آفریدگار تدبیر و تربیتش کند بلکه پرورش حیوانات و تدبیر آنها را فلک انجام میدهد. شاه گفت صورت و برهان آنچه را میگوی بیاور تا ببینم. قفلان «نرد» را اختراع کرد و گفت مردم اتفاق دارند که گردش زمان یکسال یعنی دوازده ماه است که دوازده برج باشد و روزهای ماه سی روز است باین معنی که هر برج را سی درجه است و ایام هفته هفت روز است چنانکه کواکب سیاره هفت ستاره است. آنگاه قفلان برای نشان دادن اینها صفحه ای ساخت بجای سال و در آن بیست و چهار خانه بشماره ساعتی شب و روز، در هر طرفی دوازده خانه مانند ماهها و برجهای سال قرار داد، پس برای آن سی مهره بجای روزهای ماه و درجه های برجها مهیا نمود و دو نگین راشبیه شب و روز گردانید، در هر نگینی شش جهت بود و شش عدد تاملی است دارای نصف و

۱- ل، ب، ن: باب اللبوة و الاسوار ۲- از ده باب اصل، دو باب: باب الناسک و ابن عرس، و باب ابن الملك و الطیر ذکر نشده و بجای آن دو از شش بابی که پارسیان ملحق کرده اند دو باب: باب البلار و البراهمه، و باب السایح و الصائع ذکر شده است.

ثلث و سدس ($\frac{1}{2}$ و $\frac{1}{3}$ و $\frac{1}{6}$) در هر نگینی هر گاه می افتاد از بالا و پایین هفت نقطه بود، در زیرش یکی و در زیر پنج دوتا و در زیر چهار سه تا مانند شماره روزهای هفته و هفت ستاره سیار که خورشید و ماه و زحل و مشتری و مریخ و عطارد و زهره باشد. سپس آنرا میدان آزمایش در میان دو مرد قرار داده هر يك را نگینی داد و گفت بهر کدام، از این هفت نقطه از بالای آن بیش از حریفش دادم بازی را شروع کند و دو نگین برای او فراهم گردد و آنچه از دو نگین، نقطه برو افتد مهره ها بهمان حساب گردانده شود، این را مثلی قرار داد برای بهره ای که در نتیجه گردش فلک بتوان میرسد و محرومیتی که بر اثر گردش سپهر، عاقل و کاردان [بدان] گرفتار میشود. با این ترتیب پادشاه منطق او را پذیرفت و در میان اهل کشور شایع گشت و اهل هندوستان جریان امور خود را بتدبیر هفت کوکب سیار دانستند.^۱ پس از چندی «بلهیت» که دارای عقل و معرفت بود بیادشاهی رسید و این کیش را براهل کشور غالب دید و او را بدآمد. پس در پی علاج برآمده پرسید آیا کسی بر دین برهمنان باقی مانده است؟ مردی خردمند و دیندار باو معرفی کردند، او را خواست و پس از آمدن بسی تجلیل و احترام کرد، آنگاه کیشی را که در میان مردم شایع شده بود برای او بیان نمود. آن مرد بیاسخ پادشاه گفت پادشاهان برهانی نشان میدهم تا فضیلت مرد کاردان و کوتاهی و بیچارگی ناتوان آشکار گردد، آنرا نمایشی میان دو نفر قرار دهم تا فضیلت کاردان بر ناتوان و کوشا بر بیهنر و دوراندیش برتبهکار و دانا بر نادان دانسته شود. پس شطرنج را اختراع نمود و معنی آن بفارسی هشت رج است یعنی هشت صف و آنرا هشت در هشت قرار داد که شصت و چهار خانه باشد، آنگاه سی و دو مهره بدو رنگ، هر شانزده مهره ای بیک رنگ

۱ - مسعودی می نویسد: پس از برهمن پسر بزرگش «باهبود» بیادشاهی رسید و بازی نرد در زمان او اختراع شد (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۰).

پرداخت و شانزده مهره را بر شش صورت نهاد؛ شاه يك صورت، فرزند يك صورت، دو فيل يك صورت، دو رخ يك صورت، دو اسب يك صورت و پیاده ها يك صورت^۱، و اینها همه از عدد زوج الزوج بیرون آمد که بهترین حسابها است زیرا که شصت و چهار را هر گاه بر دو تقسیم نمایی نصف آن سی و دو خواهد بود که شماره همه مهره ها است و هر گاه سی و دو را تنصیف کردی عدد شانزده بدست آید که شماره مهره های هر يك از آنها می باشد و نصف شانزده هشت است یعنی شماره پیاده های هر يك و نصف هشت چهار است که دو رخ و دو اسب هر يك باشد و نصف چهار که دو باشد نیز زوج است پس عدد ۶۴ تا آخر تقسیمات بزوجه میرسد و بعد از زوجها عددی نیست مگر يك که هر عددی را با واحدهایی تقسیم میکند و خودش نه عدد است و نه با عددی شمرده میشود و نه جفت است و نه طاق زیرا که اولین عدد طاق سه است.

سپس مرد حکیم گفت چیزی گرانمایه تر از جنگ نیست زیرا که در جنگ ارزش عاقبت بینی و حسن تدبیر، محکم کاری و دور اندیشی، آمادگی و نیرنگ سازی، بیداری و مردانگی، پردلی و نیرومندی، چالاکی و دلیری آشکار گردد و آنکه یکی از اینها را ندارد نقطه ضعفش دانسته شود، زیرا که اشتباه در جنگ جبران ناپذیر است، در ماندن در آن نابود سازنده جانها، نادانی در کار آن بر باد دهنده ناموسها، بی احتیاطی از دست دادن پادشاهی، سستی تدبیر وسیله هلاکت، کوتاهی در آنچه باید، راه شکست خوردن، آمادگی برای دفاع نداشتن، مقدمه رسوایی، نیرنگهای جنگی را ندانستن، خود را بهلاکت سپردن، وهشیار نبودن، فرصت دادن بدشمن است. شطرنج را نمایشی از جنگ قرار داد که هر که درست پیشرو و پیروز گردد و

۱ - فرزند و فرزانه و فرزند نام مهره ای است از مهره های شطرنج و آن بمنزله وزیر است. بیدق بر وزن احمق پیاده شطرنج را گویند و آن مهره ای باشد از جمله مهره های شطرنج و معرب پیاده است. رخ بضم اول نام جانوری است که او نیز مانند عنقا در خارج وجود ندارد و يك مهره از مهره های شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی عربی است (برهان قاطع).

آنکه خطا کند نابود شود .

پس چون پادشاه درستی برهان او را دریافت و بزرگواری علمی مخترعش بر او ظاهر گشت و دانست که راه صوابی رفته و با مثلی نیکو امر مشکلی را روشن ساخته است، اهل کشور خود را فراهم نمود و از اینکه خدا اندوهشان را بدینوسیله برطرف کرده آگاهشان ساخت و آنانرا فرمود تا بازی شطرنج را بپا دارند و در آن تأمل نمایند. آنگاه گفت ما دانسته‌ایم که در جهان «زنده گویای اندیشه گر خندان خردمند»ی جز انسان نیست، آدمی است که مدار گردش همه موجودات جهان است زیرا که سپهر و همه آنچه را در آن است خدا بخاطر آدمی آفریده است تا بوسیله آن وقت و زمانی را که بدان نیازمند است بشناسد همینطور آنچه در زمین است و هر چه خدا در بن دریا و میان آسمان و قله های کوهها آفریده است همه را برای آدمی رام فرمود. آدمی پس از آنکه همه مخلوقات را مالک شد آنها را سه قسم کرد: یک قسم آنها خورد و قسم دیگر را بفرمان در آورد و قسم سوم را کشت. مرغ و ماهی و آنچه را از گوسفند و شتر خواست خورد، گاو و خر و چهارپایان را بفرمان کشید، درندگان و مارها و حشرات را کشت. خدا برای انسان قوه هایی قرار داد تا بداند و دریابد و مردم را بدانش و خرد و فهم بر یکدیگر برتری بخشید.

دانیانی از علمای هند گمان کرده اند که چون «حوسر» دختر پلهیت پادشاهی رسید یک نفر خارجی بر او یاغی گشت، او زنی خردمند بود و چهار فرزند داشت، پسرش را بجنگ فرستاد و او بدست خارجی کشته شد. این کار بر اهل کشورش گران آمد و ترسیدند مرگ پسر را باو خبر دهند، پس نزد یکی از دانشمندان خود بنام «قفلان» که مردی دانا و هشیار و باتدبیر بود رفته پیشامد را باو گفتند. گفت سه روز مرا مهلت دهید. آنگاه در خلوت باندیشه فرو رفت. سپس بشا گرد خود گفت درود گری نزد من آور و چوبی از دو رنگ سفید و سیاه فراهم کن. شاگرد

درود گر هنرمندی و چوبی سفید و سیاه نزد استاد آورد، استاد صورت شطرنج را کشید و درود گر را گفت تا از چوب مانند آن تراشید آنگاه بشاگرد گفت قطعه چرمی حاضر کن، و او را فرمود تا شصت و چهار خانه روی آن رسم نماید و چون این کارها بانجام رسید، آنرا در کناری قرارداد. سپس شاگرد و استاد باهم بازی کردند تا هر دو ورزیده و بدان آشنا شدند. آنگاه بشاگردش گفت این جنگی است، بی آنکه جانی تلف شود. پس اهل کشور نزد او فراهم آمدند تا اختراع خود را بآنها نشان داد و دانستند که هیچکس بچنین هنری راه پیدا نمیکند. استاد با شاگرد خود سرگرم بازی شدند، و نتیجه «شاه مات» و «شاه پیروز» میشد. ملکه را از اختراع قفلان آگاه ساختند، ملکه او را بدربار خواست و فرمود تا هنرش را نمایش دهد، قفلان شاگرد خود را فراخواند تا شطرنج را آورد و در میان خود و استاد نصب کرد، استاد و شاگرد در حضور ملکه سرگرم بازی شدند و چون یکی از آندو پیروز گشت [و گفت] «شاه مات» ملکه بخود آمد و مقصود او را دانست پس به قفلان گفت آیا پسرم کشته شد؟ قفلان گفت تو خود فرمودی. ملکه به دربار خود گفت مردم را در آور تا مرا تسلیت گویند و چون از کار سوگواری پرداخت قفلان را بدربار خواست و باو گفت حاجت خود را بخواه. قفلان گفت خواهش من آنست که بشماره خانه های شطرنج بمن گندم داده شود، در خانه اول يك دانه [...] آنگاه در خانه سوم دو برابر خانه دوم و همین طور تا خانه آخر. ملکه گفت: اینکه چیزی نیست. آنگاه فرمود تا گندم بیاورند و هر چه آوردند کفایت نکرد تا گندم شهر تمام شد، سپس بهای گندم را بحساب آوردند تا هر چه بود بحساب آمد و چون کار بدشواری کشید، قفلان گفت مرا نیازی بدان نیست زیرا اندکی از دنیا مرا کفایت می کند. پس ملکه او را از شماره دانه هایی که خواست پرسش کرد و بدو پاسخ داد که آن عددی است حاصل از عددهایی که در (هر يك از هشت خط) شطرنج است بدین تفصیل:

سطر اول : دویست و پنجاه و پنج.

دوم : سی و دو هزار و هفتصد و شصت و هشت.

سوم : هشت هزار هزار و سیصد و هشتاد و هشت هزار و ششصد و هشت.

چهارم : دو هزار و صد و چهل و هفت هزار هزار و چهارصد و هشتاد و سه هزار و ششصد و چهل و هشت .

پنجم : پانصد و چهل و نه هزار هزار هزار و هفتصد و پنجاه و پنج هزار هزار و هشتصد و سیزده هزار و هشتصد و هشتاد [و هشت].

ششم : صد و چهل هزار هزار هزار^۱ و هفتصد و سی و هفت هزار هزار هزار و چهار صد و هشتاد و هشت هزار هزار و سیصد و پنجاه و پنج هزار و سیصد و بیست و هشت .

هفتم : سی و شش هزار هزار هزار هزار هزار و بیست و هشت هزار هزار هزار هزار [و هفتصد و نود و هفت هزار هزار هزار] و هیجده هزار هزار و نهصد و شصت و سه هزار و نهصد و شصت و هشت .

هشتم : نه هزار هزار هزار هزار [هزار] و دویست و بیست و سه هزار هزار هزار [هزار هزار] و سیصد و هفتاد و دو هزار هزار [هزار هزار] و سی و شش هزار هزار [هزار] و هشتصد و پنجاه و چهار هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و هشتصد و هشت .

و حاصل جمع هشت خانه شطرنج می شود :

هیجده هزار هزار هزار هزار هزار هزار و چهارصد و چهل و شش هزار هزار هزار هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار هزار هزار و هفتاد و سه هزار هزار هزار [و هفتصد] و نه هزار هزار و پانصد و پنجاه و یک هزار و ششصد و پانزده.^۲

۱- ظ ، هزار. ۲- ارقام فوق بی اشتباه نیست.

یکی از پادشاهان هند «کوش»^۱ همان پادشاهی است که «سندباد» حکیم در زمان او بود و همین کوش کتاب «مکر النساء» را نوشت.

هندیان اهل دانش و اندیشه و بر همه مردم در هر دانش برتری دارند، گفتار آنها در علم نجوم درست‌ترین گفتارها است. کتاب نجوم شان «السند هند» است و هر علمی از علوم که یونانیان و پارسیان و جز آنان در آن سخن گفته‌اند از آن گرفته شده، سخن آنها در پزشکی نیز از همه پیش و کتاب پزشکی شان [بنام] «سُسرَد»^۲ بر نشانه‌های بیماریها و راه درمان و داروهای آنها مشتمل است. کتابهای دیگر آنها در پزشکی کتاب «شُرک»^۳، کتاب «ندان» در نشانه‌های چهار صد و چهار بیماری و شناختن آنها بدون درمان، کتاب «سند هشان» یعنی کتاب «صورة النجج»^۴ و کتاب آنچه از گرم و سرد و آثار داروها و فصول سال هندیان و رومیان در آن اختلاف دارند و کتاب نامه‌های داروها هر دارویی به‌ده نام، است؛ و آنها را جز اینها نیز کتابهایی در پزشکی هست.

هندیان را در اصول علم منطق و فلسفه نیز کتابهای بسیاری است از جمله کتاب «طوفا» در علم حدود منطق و کتاب آنچه فیلسوفان هندو روم در آن بتفاوت سخن گفته‌اند، هندیان را کتابهای بسیاری است که ذکر همه بطول انجامد و مجال بیان بآنها نرسد.

دین اهل هند کیش بره‌مایی است و بت پرستانی دارند. آنها را در اثر وسعت سرزمین هند، در طول و عرض، کشورهای مختلف و پادشاهان پراکنده‌ای است.

۱ - کورش (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۲). ۲ - دارای ده مقاله که یحیی بن خالد، منکة هندی را بترجمه آن امر کرد (فهرست ص ۴۲۱). ۳ - کتاب «سیرک» که عبدالله بن علی آنرا از فارسی عبری در آورد پس از آنکه از هندی بفارسی نقل شده بود (فهرست ص ۴۲۱). ۴ - کتاب «سند ستاق» یعنی کتاب «صفوة النجج» ترجمه این دهن صاحب بیمارستان (فهرست ص ۴۲۱).

نخستین پادشاه شان در نزدیکی شهرهایی که امروز بکشور اسلامی متعلق است «دابق» می باشد که پادشاهی بزرگ دارای کشوری وسیع و لشکری بسیار است. سپس «رهمی» است که عظمت او بیشتر و کشورش نیرومندتر است، این کشور در ساحل دریا است و معدن طلا و مانند آن دارد. بعد از این دو کشور «بلهری»^۱ و پس از آن «کمکم» است که چوب ساج را از آنجا آورند و آنها را کشوری وسیع است. آنگاه کشور «طافن» است که مردمی سفید چهره دارد. و بعد از آن کشور «کنایه» و کشور «طرسول» و کشور «موشه» و کشور «هاید» می باشد که باچین همسایه اند و با دولت چین می جنگند. پس کشور «سرنیب»، و آنگاه کشور «قمار» است که کشوری پرارزش و با عظمت می باشد و پادشاهان بدر بار پادشاهش میروند. دیگر کشور «دیل» و پس از آن کشور «فاریط» و بعد از آن کشور «صیلمان» است. هندیان را کشورهایی است که زنان بر آن حکومت دارند.

یونانیان^۲

یونانیان را حکمای فلسفی و فیلسوفان هنرمند بود که بعضی در پزشکی، برخی در فلسفه و جستجو از حقایق امور، جمعی در علم حساب و شمارها، پاره ای در علم افلاک و ستارگان (هیئت و نجوم)، عده ای در حساب و قسمت، جمعی دیگر در هندسه و کشاورزی، پاره ای هم در کیمیا و اکسیرها، برخی دیگر در علم فراست^۳ و عده ای هم در طلسمها و افزارها سخن گفته اند. گویند اول دانایی که کتابی نوشت و علمی تدوین کرد «ابقراط مقلیدس» بن ابقراط بود^۴ که دانایان در پزشکی و شناخت [از دانش او] بهره می برند و باو رجوع میکنند. کتابهای

۱- مسعودی می نویسد: بزرگترین پادشاه هند در زمان ما «بلهری» است (مروج الذهب ج ۱ ص

۸۴). ۲- ل، ص ۱۰۶. ۳- علم فراست دانستن قانونهایی است که بوسیله آنها می توان امور پنهان را با

نگریستن بامور آشکار شناخت، موضوع این علم نشانه ها و امور آشکار در بدن انسان است (زبدۃ

مشهور بقراط بدین قرار است: کتاب «الفصول»، کتاب «البلدان والمیاء والاهویه» کتاب «ماء الشعیر»، کتاب «تقدمة المعرفة»، کتاب «الجنین»، کتاب «الارکان»، کتاب «الغذاء»، کتاب «الاسابیع»، کتاب «اوجاع النساء» و کتاب «ایذیمیا». بقراط را جز اینها کتابهای بسیاری است و پزشکان را از شناختن چهار کتاب او یعنی کتاب الفصول، کتاب تقدمة المعرفة، کتاب الاهویه والأزمنه و کتاب ماء الشعیر چاره ای نیست.^۱ بقراط در کتاب فصول که پنجاه وهفت باب است و «تعلیمات» نامیده میشود، در هر بخشی از علم (پزشکی) گفتاری جامع آورده است:

«تعلیم اول» در فن پزشکی و چگونگی آن، بقراط گفته: عمر کوتاه است و کار پزشکی طولانی و زمان (و فرصت) زود گذر^۲ و آزمایش خطرناک و حکم کردن دشوار. «تعلیم دوم» در انواع خوراک برای بیماران و اندازه آن، بقراط گفته: خوراکیهای خیلی لطیف در بیماریهای مزمن و بیماریهای حاد (تند) روا نیست و خوراکیهایی که در نهایت لطافت است شایسته نمی باشد مانند آب که چون در حد اعلای لطافت می باشد، شایسته نیست.

«تعلیم سوم» در بالا رفتن تب، بقراط گفته: سزاوار است که در خوراک پرهیز شود و بیشك خوراک زیاد زیان آور است و هر بیماری که بنوبه عارض می شود

→ الصحائف ص ۱۹۱). ۴ - ابقرط در ۴۶۰ قبل از میلاد در جزیره کوس متولد شد و نباید او را با ریاضی دان همنامش که اهل «شیو» بود اشتباه کرد. ابقرط از محضر «دموکریت» و «گورگیاس» سوفسطایی استفاده کرد. مرگ او با احتمال در ۳۷۷ قبل از میلاد در «لاریسا» بوده است، در ابتدای قرن سوم قبل از میلاد کمیونی از دانشمندان، ۵۹ کتاب طبی را بنام مجموعه ابقرطی جمع آوری کرد و همه را از تألیفات او دانست اما طبق نظر «ماکس ولمان» فقط دو یا سه کتاب از این همه مال اوست و بقیه گویا از مریدان او باشد (تاریخ علوم ص ۵۱ - ۵۲). پدر بقراط، ایرقلیدس (ایراقلیس) ابن ابقرط است (محبوب القلوب ص ۴۵).

۱ - فهرست ابن ندیم ص ۴۰۰-۴۰۲، تاریخ علوم عقلی در اسلام (ص ۶۱ - ۶۶ - ۷۰ - ۷۴ - ۸۲ - ۱۱۴ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۹ - ۳۴۸ - ۳۷۱). ۲ - فصول ص ۲؛ والوقت ضیق.

مناسب است که هنگام بالا رفتن آن پرهیز شود .
 «تعلیم چهارم» در نشانه‌های بیماریها ، بقراط گفته : دلیل بر وضع بیماریها آثاری است که از آنها در بدن آشکار می‌شود . مثلاً کسی که سینه پهلوی است ، اگر از آغاز بیماری به نفس زدن افتاد ، بیماریش کوتاه است و اگر نفس زدن او بتأخیر افتاد ، بیماری او طولانی می‌شود ؛ و در مثل پیشاب و مدفوع و عرق هر گاه بصورتی ظاهر شود که حکم به بهبودی می‌شود یا بخلاف آن ، نشان کوتاهی یا طولانی بودن بیماریها است .

«تعلیم پنجم» بقراط گفته : هر چیزی که در حال نشو و نما است - یعنی جانداران- حرارت غریزی آن بسیار است و برای همین بخوراك زیاد نیازمندانست و گرنه بدنش کاهیده می‌شود .

«تعلیم ششم» درخوراکی که مناسب است به تبدالان داده شود ، بقراط گفته: خورا کهای آبکی برای همه تبدالان بهتر است بویژه برای کودکان و جز آنان از کسانی که بآن خوراك معتاد شده‌اند، برای بعضی يك بارو برای بعضی دوبار و بیشتر و کمتر و باری پس از باری، و حق هر يك از وقت و عادت و سرزمینها و سن بیمار را رعایت کنید. «تعلیم هفتم» در شناسایی موقت، بقراط درباره آنچه دارد بر طرف می‌شود گفته: آنچه دارد بر طرف می‌شود^۱ سزاوار است که تحريك نشود و با دوا و جز آن کاری نشود که آن را تهییج کند .

«تعلیم هشتم» در خواب ، بقراط گفته : در هر بیماری که باشد اگر خواب بیمار درد آور است ، پس او مردنی است و اگر خواب سودمند است ، نخواهد مرد و اگر خواب عقل را سر جا آورد ، آن خوب است .

«تعلیم نهم» در دوا دادن ، بقراط گفته : برای کسی که بخواهد مزاجها را تنقیه کند (پاك گرداند) سزاوار چنان است که این کار را پیش از دوا دادن انجام دهد یعنی بوسیله آب کردن اخلاط غلیظی که در آنها است .

۱ - فصول: در بحران کامل است .

«تعلیم دهم» در مدفوع، بقراط گفته: اگر در بدن دردی پیدا شد یا در بدن جوشهایی پدید آمد، در این هنگام باید مدفوع را بنگرند، پس اگر خلط صفراء باشد، تمام بدن بیمار است و اگر مانند مدفوع تندرستان باشد، پس (با اطمینان خوراك بدن را بدهید)^۱.

«تعلیم یازدهم» بقراط در مرضهای حاد (تند) گفته: (. . .) چه بسا بزودی بمغز یا دل یا جگر برسد و بکشد و بسا با سرعت پایین آید و بهبودیابد. «تعلیم دوازدهم» در حکم به بهبودی، بقراط گفته: بیماریهای حاد (تند) در چهارده روز حکم به بهبودی آنها می شود.

«تعلیم سیزدهم» بقراط گفته: در آغاز بیماری اگر خواستی چیزی را تحريك کنی بکن و اگر بیماری بالا رفت، دست نگاهداشتن بهتر است یعنی اگر راهی برای درمان دیدی پیش از بالا رفتن درد باشد.

«تعلیم چهاردهم» در شناسایی بیماریهای خوب و بد، بقراط گفته: در هر بیماری، بجا بودن عقل بیمار خوب و پذیرفتن خوراك^۲ را نیکو است و خلاف آن بد است یعنی آنچه بیمار در مغز و معده می یابد.

«تعلیم پانزدهم» در خفه شده ها، بقراط گفته: آنان که خفه گردند و پیش از آنکه بمیرند واگذاشته شوند^۳ و اگر در دهانشان کفی ظاهر شد، جان بدر نمی برند.

«تعلیم شانزدهم» در کاهاندن بدن و خستگی، بقراط گفته: در هر يك از حرکات بدن هر گاه خستگی پدید آمد و آنرا همانجا که هستی رها کردی، خستگی زیانی ندارد.

۱ - عبارت کتاب مشوش است و از روی کتاب فصول ترجمه تکمیل گردید . ۲ - عبارت نسخه «یقضى» بود ولی من ترجمه «یفذى» را نوشته ام چه عبارت فصول این است ، «صحة الذهن في كل مرض علامة جيدة وكذلك الهشاشة للطعام» . ۳ - عبارت افتاده دارد .

«تعلیم هیفدهم» در دگرگون شدن ساعتها، بقراط گفته: دگرگونی ساعتها^۱ یعنی منقلب شدن ساعتهای زمان و فصول سال، از زیادی سرما و گرما و جز آن از چیزهایی که مانند آن است.

«تعلیم هیجدهم» در عرق، بقراط گفته: هرگاه زمان مانند تابستان باشد - یعنی بهار - در این هنگام با هر تبی که عارض شود باید عرق بسیار انتظار داشت.

«تعلیم نوزدهم» در ساعتها، بقراط گفته: اگر زمستان خشک و بی رطوبت باشد و بادهای شمالی بوزد، تابستان - یعنی بهار - بارانی است و (اگر) بادهای یمانی (جنوبی) است ناچار در گرمای تابستان تبهای تند و درد چشم و بیرون روی از روده ها خواهد بود، و بیشتر این بیماریها در زنان [و کسانی] است که مزاج آنها مرطوب است. «تعلیم بیستم» در قانون سالها، بقراط گفته: سال خشک مرض خیزتر است از سال بارانی (سال) مرطوب همداش تبهای طولانی و شکمروی و بیرون روی اسهالی و دیوانگی و فلج و گلو درد است. اما بیماریهای سال خشک عبارت است از قرحه ریه و درد چشم و مفصل و سلس البول و بیرون روی در اثر زخم روده ها.

«تعلیم بیست و یکم» در بیماریهای زمانها و سنها: بقراط راجع بزمانها و بیماریهای آن گفته: در تابستان و آغاز گرمی، پسران و کسانی که در سن در پی آنها هستند، تندرست می باشند و حالشان از دیگران بهتر است و در شدت گرما (وسط تابستان) و پاره ای از بهار حال پیرمردان بهتر است و در بقیه بهار و زمستان، میانه سالها بهتر و سالمترند.

«تعلیم بیست و دوم» در بیماریهایی که بآدمی می رسد، پس از کودکان آغاز می - کند، بقراط گفته: بیماریهایی که بکودکان خردسال می رسد، آبله و سرفه و بیدار خوابی و

۱- بخصوص در تولید بیماریها تأثیر دارد (حاشیه اصل). ان انقلاب اوقات السنة مما يعمل فی تولید الامراض وخاصة اذا كان فی الوقت الواحد هذا التغير الشدید فی الحرارة والبرودة (فصول).

ترس (پریدن از خواب) و ورم نافها و نم گوشها است .
 « تعلیم بیست و سوم » بقراط گفته : بیماریهایی که هر گاه کودکان بزرگ شدند بآنها می رسد ، درد لوزتین و گیجی و سنگ (مثانه) و کرمهای پهن و کرمهای دراز و کرمهایی مانند کرم سر که^۱ و جوشها و درشتی پوست بدنشان و خنازیر و جوشهای دیگر است ، و کسانی که از اینان بزرگترند و نزدیک بلوغ رسیده اند ، بیماریهای دیگری دارند و تا چهل روز بر آنها حکم به بهبودی می شود و بر برخی از آنان تا هفت ماه ، و از هفت ماه تا هفتاد روز هر گاه نزدیک بلوغ رسیده باشند . و همه بیماریهایی که از پسران تا زمان احتلام و از دختران تا دیدن عادت برطرف نگردد ، بیماریهایی است که مدتی مدید می ماند .

«تعلیم بیست و چهارم» درشناختن آنچه زنان باردار بآن درمان می شوند ، بقراط گفته: زنان باردار در چهار ماه (پس از باردار شدن) درمان می شوند ، و در کمتر از این مدت بخاطر کوچکی جنین و در بیشتر از آن، که بچه بزرگ می شود، سزاوار است که از درمان آنها پرهیز شود .

« تعلیم بیست و پنجم » بقراط گفته : شایسته است که آنچه را بالا است در تابستان و آنچه را پایین است در زمستان درمان کنند یعنی آنچه را بالای سر و معده است و آنچه را پایین تر از کیسه صفرا، است و آنچه پایین تر از بلغم و مانند آن است .
 «تعلیم بیست و ششم» درباره مسهل ، بقراط گفته : هنگام (نیازمندی) بخوردن داروها و خربق، سزاوار است کسانی که پاک کردن مزاج از بالا (به قی کردن) بر آنان آسان نیست ، با خوراک بسیار پیش از دوا ، مزاج آنان ترطیب و آماده گردد^۲ .

« تعلیم بیست و هفتم » در اسهال خود بخود ، بقراط گفته که هر گاه اسهال خود بخود چنانکه گویی خون سیاه است با تب یا بی تب پیش آید ، اسهال بدی است و

۱ - نوعی است از کرمها (حیات الحيوان ج ۱ ص ۳۴۰) . ۲ - من احتاج الى ان يسقى الخربق و كان استفرغه من فوق لايواتيه بسهولة فينبغي ان يترطب بدنه من قبل اسقائه اياه بغذاء كثير و براحة (فصول ص ۱۱۲) .

اگر اسهالی است با رنگهای بسیار که از رنگهای خوب برنگهای بد منتقل می شود آن هم بد است ، و اگر قسم اول با خوردن دوا پیش آید، آن بهتر است ، و با رنگهای مختلف هیچ عیبی ندارد .

«تعلیم بیست و هشتم» در خونریزی از هر جای بدن که باشد ^۱، بقراط گفته : هر تبداری که او را اسهال عارض شود ، برای آن است که خونریزی بسیار ، کبد را سست می کند ، سپس عمل هضم روبراه می شود .

« تعلیم بیست و نهم » در عرق، بقراط گفته : در تبداران خوب است اگر در روز سوم (یا چهارم) یا پنجم (یا هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم) یا هیفدهم (یا نوزدهم یا بیستم) یا بیست و یکم (یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم یا سی و یکم یا سی و چهارم (یا سی و هفتم) بیاید چه این عرق بیمار را سبک می کند اما آنچه در جزاین روزها باشد، پس آن عرق دلیل دردمندی و طولانی شدن بیماری و برگشت آن است .

« تعلیم سی و ام » در تبهای لازم ، بقراط گفته : تبهای لازمی که قطع نمی شود بلکه در روز سوم شدت می کند، آنها نزدیکتر بهلاکت است ، و آنها که بهر صورتی باشد قطع می شود ، از خطر دورتر است.

« تعلیم سی و یکم » در نشانه های مرگ ، بقراط گفته : تبهای لازمی که قطع نمی شود اگر ظاهر بدن سرد باشد و درون آن می سوزد و تب دار تشنگی دارد ، اینها نشانه های مرگ است .

« تعلیم سی و دوم » در تشنج و کزاز، بقراط گفته: هر کسی تشنجی یا کزاز می شود و از آن پس تب دار شود ، بیماریش برطرف گردد .

« تعلیم سی و سوم » بقراط گفته : کسی که تب دار باشد و بحرارت شدیدی در اندرون و دردی در دلش گرفتار گردد، پس آن بد است .

۱ - من ای موضع کان انفجاره (فصول) .

«تعلیم سی و چهارم» بقراط گفته: کسی که تبتدار است پس اطراف دنده - های او از طرف شکم ورم کند و برآید و در نتیجه صدایی در شکمش پدید آید و مع ذلك دردی در پشت پیدا کند و در اثر بادهایی که از او خارج شود یا پیشاب زیاد یا بوسیله اسهال برطرف نشود، چنین کسی هلاک می شود.^۱

«تعلیم سی و پنجم» در آشامیدن خربق، بقراط گفته: کسی که در اثر بیرون- روی زیاد ناشی از شرب خربق، بتشنجی گرفتار گردد، این کس مردنی است.

«تعلیم سی و ششم» در زخمهای شش و لاغری شش، و آن درهیجده تاسی و پنج (سالگی) می باشد.

«تعلیم سی و هفتم» در آب گرم و سرد، بقراط گفته: آب گرم هرگاه آن را ادامه دهی، گوشت را سست می کند و محکمی عصب را می برد و عضله ها را شل می کند و رعاف را تهییج می نماید و نفس را ناتوان می سازد و اگر اینها دوام یابد می میرد و آب سرد باعث کزاز و سیاهی (عضو) می شود و لرز و تب می آورد.

«تعلیم سی و هشتم» در شناختن آبها، بقراط گفته: آب گرم ماده (چرك) را می رساند ولی استعمال آن در هر قرحه (یاورمی شایسته) نیست. و برای رسیدن ماده نشانه هایی است بسیار و آنها نرمی پوست و بهم آمدن ورم است، و هرگاه آب گرم این اثر را بدهد، درد را می برد و لرز و تشنج و کزاز را آرام می کند و درد سر را برطرف می سازد.

«تعلیم سی و نهم» در کارهای زنان، ابقرراط گفته: بخورخوشبوعادت زنان را می کشاند و برای این و چیزهای بسیاری جز این سودمند است، جز آنکه درد سر را تهییج می کند.

۱ - من كانت المواضع التي فيما دون الشرا سيف منه عالية و فيها قرقرة ثم حدث به في جع في اسفل ظهره فان بطنه يلين الا ان ينبت منه رياح كثيرة او يبول بولا كثيرا وذلك في الحميات (فصول).

«تعلیم چهلیم» ابقرط گفته: هرزنی که باردار و شیرده نیست و در پستان خود شیر بیابد، این دلیل است که خون حیضش وا گرفته است.

«تعلیم چهل و یکم» ابقرط گفته: که پسران بیشتر در طرف راست و دختران بیشتر در پهلوی چپ رحمها می باشند.

«تعلیم چهل و دوم» ابقرط گفته: زنان بارداری که تبدار می شوند و بدون جهنی که شناخته شود تب آنها سخت می شود، این خود دلیل مرگ است و سقط می کنند و می میرند.

«تعلیم چهل و سوم» ابقرط گفته: بهر کس از درد سر می نالد و هر کس تشنگی دارد و نیز هر کس که اسهال صفراوی یا تب تند دارد، و نیز کسی که خون بسیاری از او دفع شده است، شیر ندهید^۱. و بهر کس که درشش اولاغری یا قرچه‌ای باشد (مسلولین) هر گاه به تب سختی گرفتار نباشد مناسب است که شیر داده شود، و نیز بهر کس که تبش سبک و سست و مزمن باشد بی آنکه چیزی از نشانه‌هایی که گفته شد داشته باشد و تنش سخت لاغر باشد، داده می شود.

«تعلیم چهل و چهارم» در لغزندگی روده‌ها، بقرط گفته: کسی که بلیزی روده‌ها گرفتار شد و طولانی گردید سپس در پی آن آروغ ترشی پدید آمد که پیش از آن نداشته است، آن نشانی خوبی است، و اسباب این بیماری سه چیز است: یا از ناحیه ضعف معده است، یا از جهت بلغمی که معده را مرطوب ساخته، یا هم بواسطه زخمی که در معده است.

«تعلیم چهل و پنجم» بقرط گفته: کسی که به درد سر و ضربان شدید مبتلا باشد، پس اگر از بینی یا دو گوش یا دهانش چرك یا آبی جاری شود، دردش آرام گردد.

۱ - عبارت کتاب «أعط اللین» قطعاً غلط است و ترجمه مطابق عبارت فصول نوشته شد، «اللبن لأصحاب الصداع ردی و هوايضاً للمحمومین ردی الخ».

«تعلیم چهل و ششم» بقراط گفته: کسی که در مثانه یا مغز یا دل یا صفاق (حجاب حاجز) یا چیزی از روده های باریک یا در معده یا در کبدش پارگی پدید آید، همه آنها کشنده است.

«تعلیم چهل و هفتم» بقراط گفته: کسی که زمانی بسیار و پیوسته به ترس و پریشانی (اضطراب) نفس گرفتار باشد، علت آن از ناحیه سوداء است^۱
«تعلیم چهل و هشتم» بقراط گفته: نوشیدن شراب خالص و گرم کردن موضع ورگ زدن و نوشیدن دارو درد چشمها را آرام می کند.

«تعلیم چهل و نهم» بقراط گفته: وا گذاشتن هر قرحه سرطانی بدون معالجه بهتر است چه مبتلایان به سرطان اگر معالجه شوند بزودی خواهند مرد و اگر درمان نشوند، چندی زنده می مانند.

«تعلیم پنجاهم» بقراط گفته: قرحه ای که یکسال یا بیشتر رشد می کند، ناچار باید استخوانهایی از آن کنده شود و اثر آن هم مانند جرب باقی خواهد ماند.
«تعلیم پنجاه و یکم» بقراط گفته: دیوانگی اگر با خنده باشد سلامت نزدیکتر است تا آنکه با اندوه و گرفتگی باشد.

«تعلیم پنجاه و دوم» بقراط گفته: در بیماریهای تند هر گاه دست و پاها سرد شود، آن بد است.

«تعلیم پنجاه و سوم» بقراط گفته: کسیکه در جگرش قرحه ای پدید آید و سپس سسکه کند آن هم بد است.

«تعلیم پنجاه و چهارم» بقراط گفته: کسیکه تبدار باشد و در پیشابش ته نشین غلیظی مانند بلغور باشد دلیل آن است که بیماریش طولانی میشود.

«تعلیم پنجاه و پنجم» بقراط گفته: کسیکه خون قی کند بی آنکه تبدار

۱- فعلته سوداویه (فصول).

شود ، با کش نیست و اگر تبی پدید آمد ، آن بد است و باید بهدوهای دباغی کننده معالجه شود .

«تعلیم پنجاه و ششم» بقراط گفته : کسیکه چرك قی می کرده پس داغ شود و چرك سفید و پاکیزه بیرون آید ، شفا یابد و اگر چرك بدبو و آلوده بیرون آید ، بیمار می میرد و اگر در کبدش قرحه ای باشد که چركین شده و داغ شود و چرك پاکیزه و سفید بیرون آید ، بهبود یابد چرا که چرك در پرده کبد است و اگر چرك مانند آب زیتون بیرون آید ، بیمار خواهد مرد .

«تعلیم پنجاه و هفتم» بقراط گفته : عطسه از ناحیه سر ، هنگامی پدید می آید که دماغ گرم یا سرد گردد یا میان دماغ و پرده اش مرطوب شود و (از هوا) پر گردد ، پس آن هوا را بیرون می کند و آن را آوازی می باشد چرا که راه بیرون آمدنش تنگ است . اینها بود بابهای کتاب فصول .

اما کتاب بقراط در «تقدمة المعرفة» پس آن سه فصل است و بیست تعلیم :
تعلیم اول: بقراط می گوید که پزشك را چگونه سزاوار است که پیشگویی^۱ را مدعی شود چه او است که بیماران را خبر می دهد بآنچه بدان گرفتارند و آنچه پیش از این بآنها رسیده و آنچه پس از این بآنان می رسد ، و آنچه بیماران از ذکر آن غفلت کرده اند ، و آنکه شدت بیماری و اسباب مرض آیا از بهم خوردگی بدن (مزاج) است یا جز آن ، و مانند اینها .

تعلیم دوم : در این تعلیم می گوید که پزشك را چگونه سزاوار است که در بیماریهای تند ، خوب توجه کند و چگونه در روی بیماران بنگردد که آیا مانند روهای تندرستان است و نشانه های روها که بر مرگ دلالت دارد و مانند آن .

۱ - وقدمة المعرفة هي ان تحكم من دلالات موجودة على امر كائن يؤل اليه حال المريض من اقبال او هلاك (قانون ج ۳ ص ۷۷) .

تعلیم سوم : در این تعلیم می گوید که اگر برای بیماران سه روز و چهار روز باشد و روها بوضع تندرستان و جز آن باشد ، سزاوار است که خوب اندیشه کند ، هم در نشانه ها و علامتها چنانکه ذکرش گذشت و هم در علامتهای چشمها و پلکها و بینی و خوابیدن بیمار و اینکه چگونه باید عمل کند و چه علامتهایی نشان هلاکت است.

تعلیم چهارم : توصیف می کند پاهای بیمار و حالات آن دو را و پهلوی خوابیدن بیمار و سایاندن دندانها بیکدیگر با تب ، و دلالتهای آن را و نیز قرچه های اگر در بیماری یا پیش از آن به بیمار رسیده باشد و آنچه بر آن دلالت می کند، و توصیف می کند دستها و اضطراب آن دورا و آنچه را که بر آن دلالت می کنند .

تعلیم پنجم : ذکر می کند نفس زدن بسیار و تند را و آنچه را بر آن دلالت دارد و ذکر می کند بهترین عرقها را در بیماریهای تند، و عرق خوب و عرق سرد و عرق بد را، و ذکر می کند که عرق یا از ناتوانی بدنها است یا هم از قرچه های همیشگی .

تعلیم ششم : ذکر می کند سلامتی شراسیف^۱ را و اگر سالم نباشد، و نیز ضربان رگهای آنها را و آنچه را بر آن دلالت می کند. و ورمهایی را که در پهلوی شراسیف است و خبر میدهد از ورمها و آنچه بآنها می رسد .

تعلیم هفتم : ذکر می کند در آن ، قرچه ها را و آنکه هر گاه مزمن شود چگونه باید در آنها نگریست، و توصیف می کند اندازه های آنها را و آنچه را که از آنها بیرون می آید و چگونه سزاوار است که بیرون آید .

تعلیم هشتم : در این تعلیم ذکر می کند استسقای را که از بیماریهای تند می باشد و آنکه از براق پدید می آید و آنکه از کبد می باشد و عوارضی که از جهت این بیماریها بمبتلایان می رسد و نشانه هایی که دلالت بر مرگ دارد ، از قبیل سیاه

۱ - کناره های دنده ها از طرف شکم .

شدن انگشتان و پاها و مانند آن .

تعلیم نهم : از جمع شدن خایه‌ها و آلت مردی سخن می‌گوید، و از چرت و خواب و اینکه خوبست چگونه باشد و از مدفوع و اینکه سزاوار است چگونه باشد، بحث می‌کند .

تعلیم دهم : مدفوع را ذکر می‌کند که چگونه باید دفع شود و اسباب آن را و آنکه شکم در هر بیماری خوبست چگونه باشد و رنگهای مدفوع را که دلالت بر مرگ می‌کند و جز اینها را، و نیز بادها و صداهای شکم و جز آن را شرح می‌دهد. تعلیم یازدهم : از پیشاب درست سخن می‌گوید و سپس از پیشابی که دگرگون شود و از اقسام درد های پیشابها از جهت مثانه .

تعلیم دوازدهم : در این تعلیم از قی و علل آن و خلط سینه و آنکه چگونه انداخته می‌شود و از چه آمیخته می‌شود و از رنگ آن سخن می‌گوید و نیز از عطسه زدن در همه بیماریهای ریوی و آنکه چه قسمی از آن کشنده و چه قسمی دلیل بر طرف شدن بیماری است ، بحث می‌کند .

تعلیم سیزدهم : در آن از اوصاف خلط سینه در بیماریهای ریوی و از رنگ آن با رنگهای خلطها سخن می‌گوید و پیشاب و مدفوع و عرق و آنچه را هر يك از اینها بر آن دلالت دارد بیان می‌کند.

تعلیم چهاردهم : قرچه‌های چرك دهنده و مواقع منفجر شدن آنها را ذکر می‌کند و از چگونگی هر چه از آنها بیرون می‌آید و از بودنش در هر کسی ، سخن می‌گوید .

تعلیم پانزدهم : قرچه‌های برآمده پشت گوشها را و آنچه در کسانی که بیماریهای ریوی دارند ، پدید می‌آید و آنکه چگونه بر آن استدلال می‌شود و قرچه‌هایی که در ساقهای بیماران می‌باشد و آنچه را که از این جهت بآنان می‌رسد،

ذکر می کند .

تعلیم شانزدهم : از دردهای بدی که عقل را می برد و تبها و علل آنها در نوبهها بحث می کند .

تعلیم هیفدهم : پیشگویی در بیماریهای تند دشوار مزمن را ذکر می کند و از تبهای چهاریک و آنچه بدان جهت به تباران می رسد و روزهایی که تب در آنها می باشد، سخن می گوید و نیز دردهایی را که در بنا گوشها و پیشانی می باشد و درد گوشها و آنچه را به بیماران می رسد ، یادآور می شود .

تعلیم هیجدهم : دردهای خفه کننده گلو و سرخی گردن و سینه و سوراخ (حلق) و نشانههای هلاکی که در این بیماری به مریض می رسد، بیان می شود و نیز علل گرفتگی (مجرای) صدا و قرچههایی که می باشد ... و درد شدیدی در مفاصل و قرچههای برآمده در جوانی و مختصری از علل تب را ذکر می کند .

تعلیم نوزدهم : در این تعلیم تب و درد دل را ذکر می کند ، و روزهایی را که تب در آنها طولانی می شود با دردهایی که همراه تب می باشد ، بیان می کند .
تعلیم بیستم ، در باره کسیکه می خواهد (راجع بمریض) پیشگویی کند ، می گوید که چگونه باید آنچه را از بیماریهای پیوسته دردناک برمی خیزد و چگونگی دانستن آن را بشناسد و از علل و نشانهها و فصول سال و تأثیرات سرزمینها آگاه باشد.
این است تعلیمهای کتاب «تقدمة المعرفة» بقرط .

اما کتاب بقرط «در هواها و زمانها و آبها و شهرها» :

در این کتاب از آنچه باهل اینها می رسد از بیماریهای خصوصی و عمومی و یکنواخت و پراکنده ، با حدودی معین و نشانههایی آشکار سخن می گوید :

باب اول، می گوید : هر کس را که می خواهد برآستی در جستجوی پزشکی برآید، سزاوار است که اولاً از فصول مختلف سال و آنچه در آنها پدید می آید ،

تفحص کنند زیرا که زمانهای سال مانند یکدیگر نیستند و با یکدیگر اختلاف دارند و گاهی خود هم دگرگون می‌شوند

باب دوم، می‌گوید: سالهاییکه فصول مختلف خود را معتدل و چنانکه باید نگه می‌دارد^۱، پس بیماریهایی که در آنها پدید می‌آید، مانند هم می‌باشد و بایکخواختی اختلافی ندارد و بشبهه نمی‌اندازد ولی فصول بسیار دگرگون، بیماریهایش نه یکخواخت است و نه متوافق و درمان کردن آنها دشوار است.

باب سوم، می‌گوید که بادهای گرم و سرد عمومی باعث دگرگونی بدنهاست. باب چهارم، می‌گوید: پزشک را سزاوار است که در نیروی آنها اندیشه کند زیرا که آنها در طعم و وزن مختلف‌اند و نیز در نیروی آنها اختلاف دارند. باب پنجم، در بارهٔ آنها می‌گوید که آنها چگونه است؛ آیا ایستاده است و نرم یا درشت و جاری یا هم... نواحی مرتفع سنگلاخی یا شایسته و سریع‌الهضم؟ باب ششم، می‌گوید که پزشک را سزاوار است تا در بارهٔ زمینها اندیشه کند که آبیاری آب و گیاه است و یا پر آب و گیاه و آیا معمور است یا بایر یا هم کوهستانی و سرد.

باب هفتم، گفته است: سزاوار است غذای مردم را یادآور شود که لذت و خوشی آنها در چیست؛ آیا در زیاد نوشیدن و خوردن است و راحتی را دوست می‌دارند یا دوستدار کار و کوشش و خوردن می‌باشند؟ و آنگاه از هر يك از این چیزها در هر سرزمین فحص کند.

باب هشتم، گفته است: اگر مقداری از فصل و سال بگذرد، پزشک زود می‌تواند خبر دهد از هر بیماری عمومی که برای هر يك از مردم آن زمان از ناحیهٔ دگرگونی خوراکیهایشان، پیش می‌آید.

۱ - وکان فی کل وقت منها ما ینبغی ان یکون فیه (فصول).

باب نهم، گفته است: هر گاه بیماریها از فاسد بودن هوا نباشد، عموم اهل شهر را نخواهد گرفت، بلکه پراکنده خواهد بود. پس هر گاه پزشک در این قسم و در این چیزها اندیشه کند و درست بداند که فصلها چگونه می باشد، لایق خواهد بود که دانش او درست باشد، چه علم نجوم جزء کوچکی هم از علم پزشکی نیست. و اما کتابش «در هواها و سرزمینها»:

پس او سرزمینها و آبهایش و خواص آنها را توصیف کرده است:

گفتار اول: در شهرها است که چهار (نوع) شهر است، نخستین آنها در قسمت استوایی و دوم در قسمت فرقدین و سوم برابر خاور و چهارم برابر باختر است. پس راجع به «نخستین» گفته است: هر شهری که در برابر بادهای گرم نهاده شده، همان است که در میان خاور و باختر زمستانی [خورشید] است، چه آن بادهای پیوسته در این شهرها می وزد و از (بادهای) ناحیه فرقدین [محفوظ] است. و آبهای این شهر (ها) بسیار و گرم است، در تابستان گرم می شود و در زمستان سرد، و سرهای ساکنان این شهر (ها) رطوبی و بلغمی است و شکمهایشان بسیار و پیوسته رونده است، و زنان این مردم بیمار و پیوسته در اثر زیاد خون دیدن رنجور می باشند و (آبستن نمی شوند) نه از جهت طبیعتشان بلکه در اثر بیماریهایی که دارند پس اگر باردار هم شدند بیشتر سقط می کنند.

[و اما کودکان] پس به کزاز و نفس تنگی (ورم داخلی) و رنجوری مبتلا می شوند و مردانشان را شکمروی و اسهال خونی و بیماری «ایبالوس» و تب طولانی زمستانی و شبانه و بواسیری در نشستگاه عارض می شود و به تبهای سخت و بیماریهای تند و درد چشم طولانی مبتلا می شوند و هر گاه پنجاه ساله شدند نزله هایی از مغز بر آنها عارض شود و فلجی را که در همه سرزمینها می باشد، در آنان تهییج می کند. و در باره شهرهای ناحیه شمال، گفته است: هر شهری که در برابر ناحیه

بادهای سرد نزدیک ناحیه باختر و خاور و قطبین قرار دارد، این بادهای بومی آنهاست و از بادهای گرم محفوظ است و آبهاشان خشک و بطیء الهضم و از حد گذشته شیرین است، ساکنان این شهر (ها) سخت نیرومند می باشند، ساقهای باریک و شکمهای درشت و سرهای محکم خشک سخت دارند، و به فتق مبتلا می شوند و بیماریهایشان سینه پهلوی و بیماریهای تند و زیادی چرك است و رگهایشان پاره می شود و زیادی می خورند و زود بدرد چشم مبتلا نمی گردند و هر گاه مبتلا شدند چشمهایشان شکافته می شود و در سی سالگی بر عاف بسیاری مبتلا می گردند و بیماریهای افونی بآنها نمی رسد و اگر هم مبتلا شدند سخت می شود. عمرهایشان طولانی می شود و اخلاقشان وحشی است نه آرام و نه ملایم و زنانشان از سردی و خشکی آب عقیم می باشند برای آنکه عادتشان بسا بر خلاف عادت باشد پس هر گاه باردار شدند، زاییدن بر آنها دشوار باشد ولی سقط نمی کنند و خوراك فرزندانیشان برای سردی شیرها، کم می باشد و زنهایه کزاز و درد شش مبتلا می شوند و کودکان در خایه هایشان آب زرد پیدا می شود و هر گاه بزرگ شدند، از میان می رود، و دیر بحد بلوغ می رسند.

و اما شهری که در طرف بادهایی است که از خاور تا بستانی و زمستانی می وزد. بقراط گفته: هر شهری که در ناحیه خاوری خورشید واقع باشد، از شهری که در ناحیه فرقدین یا در ناحیه بادهای گرم قرار دارد، سالمتر است، و گرمی و سردی در آن کمتر و سبکتر و بیماریهای اهالی آن سرزمین اندک است و آبهای که در سمت خاوری خورشید واقع است، تابناک و درخشنده و صاف و خوشبو و نرم است چرا که هوادر آنجا غلیظ نیست و خورشید از غلظت هوا مانع می شود. سیمای ساکنان این ناحیه خوش رنگ و تابناک و درخشنده و آواز مردانشان صاف و تند است و زود بخشم می آیند. علف و گیاه آن نیرو دارتر و سالمتر است و این ناحیه طبیعتاً وضعی دارد که مانند فصل بهار گرما و سرمای آن اندک است، بیماریهای آن نیز کم و

ناچیز می باشد و زنانش بسیار باردار می شوند و بدون سختی می زایند .
و شهر چهارم در سمت مغرب ، این شهرها از بادهای خاوری برکنار است و
بادهای گرم و سرد از سمت فرقدین در آنها می وزد، پس بیماریهای آن بسیار و آبهای آن
نه پاکیزه و نه صاف است ، علت آن هم هوای سحرگاهان می باشد زیرا که سحرهای
این شهرها بسی طولانی است و خورشید در اول دمیدن ، بر آنها نمی تابد تا موقعیکه
بلند شود و بر آید. در این ناحیه در تابستان بادهای سردی می وزد و مردانش زرد و زار و
بیمار می باشند و از همه بیماریها زیان می بینند و آوازه اشان گرفته است و روزشان
در فصل پائیز در اثر تغییر هوا بد است . این بود باب اول در شهرهای چهارگانه .
گفتار دوم در آبها است و آنها چهار قسم است : نخست آبهای ایستاده مانند
رودخانه هایی که جریان ندارد . دوم چشمه های جوشنده . سیم آبهایی که از بارانها
پدید می آید . چهارم آبهایی که از برفها پیدا می شود .
بقراط گفته است : آبهای آشکار جادار روی زمین که جاری نمی شود و
بارانها بر آن می بارد و با آن می ماند و از آنها کنده نمی شود و خورشید هم پیوسته
بر آن می تابد و بتابش خورشید گرم می شود ، این آبها بد و بی رنگ است و تولید
(صفراء) سوداء می کند و در زمستان سرد و خشک و تیره و بلغمی است که هر کس
از آن بیاشامد بگرفتگی صدا و بیماری سپرز گرفتار می شود ... شکمهاشان درشت
می باشد و تر قوه ها و روها را لاغر و منقح می کند و مردم آن ناحیه بسیار می خورند و
تشنگی آنها بر طرف می شود و در زمستان و تابستان گرفتار بیماریها هستند و به آب
زرد مبتلا می شوند و در تابستان به اسهال (ناشی از رطوبت سطح امعاء) و تب چهاریک
طولانی مزمن گرفتار می گردند ، جوانان این مردم را دردهای شش و بیماریهایی
که عقلهاشان را سنگین و پریشان کند ، عارض می شود ، اما پیرمردان به تبهای آتشی
گرفتار می شوند که نشان سوزندگی آن خشکی شکمهای ایشان است . زنانشان را

در اثر بلغم سفیدی ، اقسام ورمها عارض می شود پس باردار نمی شوند جز بدشواری و نمی زایند مگر بسختی و بچه هاشان بزرگ می باشند و هرگاه جدا شدند ، لاغر و باریک می شوند. کودکان را ورم خایه (با فتق یا بدون آن) و مردان را رنجوری و قرچه هایی در ساقهاشان عارض می شود . عمرها در این ناحیه طولانی نمی شود و با گذشت زمان ، زود پیر می شوند و بسا زنهارا چیزی رسد که توهم کنند باردار شده اند سپس نادرست در آید .

و آبهای چشمه های جاری از سنگلاخها بد است زیرا که آنها درشت است . چشمه های جوشنده از زمین گرم و از زمین معدن آهن و مس و نقره و طلا و گوگرد و زاگ و زفت و شوره ، همه اینها از شدت گرمی می باشد و آبهای سودمند اصلاح کننده ای از این زمینها بدست نمی آید ، بلکه همه اش درشت است و از نوشیدن آنها دشواری پیشاب و شدت اسهال پیش می آید . و آبهایی که از جاهای بلند و از تلای خاکی سرازیر می شود ، بهترین و سالمترین آبها است و هم شیرین است که نیازی به آمیخته شدن بسیار ندارد ، و در زمستان گرم و در تابستان سرد است . این بود و وضع آبهای جوشنده از چشمه های فرو رونده و بهترین این آبها همان است که از افق خورشید بخصوص خاور تابستانی ، جاری است زیرا که این آبها سفید و تابنده و خوشبو است ، و هر آبی که شور و بطیء الهضم و درشت باشد ، کسانی که بدون نیازمندی بآن ، از آن می نوشند ، آنها را سودمند نیست و بسا که برخی از طبیعتها و بیماریها را سودمند باشد و آبهایی که مزه اش بشوری مایل است ، همه اش بد و فساد آور است .

و هر چشمه ای در سمت خاور خورشید باشد ، آبش بهترین آبها است و پس از آن چشمه هایی که میان افق تابستانی خورشید است و در میان آنها بهتر همان است که بطرف خاور مایل است سپس آنها که میان باختر زمستانی و تابستانی خورشید

قرار دارد و از همه پست‌تر چشمه‌هایی است که در ناحیه جنوب است .
اما چشمه‌هایی که در افق خاور و باختر زمستانی قرار دارد پس آنچه از آنها
در ناحیه جنوب باشد ، کاملاً پست و آنچه از آنها در ناحیه شمال باشد ، بهتر است .
پس هر که درشت شکم باشد ، آبهای سبک و صاف برای او سودمند است و برای
هر کس شکمش نرم و ملایم و بلغمی است ، زیان بخش ، چه آبهای شور شکم راروان
می کند ، و مردم در این امر خطا کرده‌اند ، و آبهای باران سبک و گوارا است و
خورشید از آب ، نازک و سبک آن را می‌رباید و آب را از نهرها و دریاها و جاهای
نمناک بخار می کند و برای همین آبهای باران متعفن می‌شود و بو می گیرد زیرا که
آنها بوسیله بادهای پراکنده فراهم شده است و از این جهت زودتر بدبو و دگرگون
می شود ، چه رطوبتهایی که خورشید آنها را می‌رباید (بخار می کند) پراکنده و
پیوسته در هوا معلق است و هر گاه هم‌اش فراهم گردید و بوسیله بادهای ناجوری
که بایکدیگر برخورد می کنند متراکم گردید ، آنگاه ریزش کند و خصوصاً آنگاه
که موازنه چنانکه باید باشد ؛ و بیشتر هنگامی چنین است که فراهم گشتن ابرها
شدت کند و بادی دیگر بدان روی آور شود و آنها را پاره پاره کند ، و هر گاه ابر دیگری بر
ابر اول فشار آورد و آنها را پاره کند ، در این هنگام رطوبت در اثر سنگینی فرو
ریزد و بادهای آنها پاره پاره سازد پس بارانهای ریزنده پدید آید ، پس این آبها بهترین
آبها است جز آنکه سزاوار بدبویی است و کسی را که از آن بیاشامد ، درشتی صدا و
سرفه و سنگینی آواز عارض می‌شود و هر گاه پخته شود ، آنها هیچ سودی برای
آن ندارد . اما آبهایی که از برفها و یخ است هم‌اش بد است چرا که آن آبها هر گاه
یکبار منجمد شد دیگر بطبیعت اولی خود باز نمی‌گردد و آنچه از آب سبک و
گوارا و صاف و پاکیزه باشد در اثر انجماد از بین می‌رود و می‌گریزد و آنچه از آن
تیره است بحال خود باقی می‌ماند و نشان این مطلب آن است که اگر در روزهای

زمستان آبی در ظرفی ریخته و با پیمانه‌ای معلوم سنجیده شود و زیر آسمان قرار گیرد تا یخ ببندد ، اگر آن را در آفتاب گذارند تاباز شود سپس همان آب را پیمانه کنند ، روشن خواهد شد که بطور محسوسی کم شده است و آن نشان این است که آب لطیف می‌رود و یخ نمی‌بندد ، و (آنچه) نمی‌گریزد و می‌ماند [...] ^۱ و آب بر فها پست‌ترین آبها است ، و هر گاه مردم آبهای گوناگون بنوشند بجهس بول و سنگ مثانه و درد تهیگاه و درد سرینها و ورم خایه‌ها گرفتار می‌شوند بخصوص هر گاه از آبهای نهرهایی که از رودخانه‌های بزرگ جدائی شود یا از دریاچه‌هایی که سیل‌های گوناگون پراکنده بدانها سرازیر است ، بنوشند زیرا که گوارا و شور و معدنی دارد و نیز آب سیلی که از جاهای گرم می‌رسد پس هر گاه چنین آب‌هایی نوشیده شود بیماریها پدید آید و شیر بد در شیرخوارگان سنگ مثانه تولید می‌کند و زنها بسنگ مثانه مبتلا نمی‌شوند چرا که مجرای پیشاب آنها گشاد است .

گفتار سوم در زمانها (یعنی فصول سال) است هر گاه مرض خیز یا سالم باشد ، بقراط گفته است که اگر طلوع ستارگان و جز آنها چنانکه باید باشد و آبها (یعنی بارانها) در پائیز بسیار و در زمستان اندک باشد و بی‌ابری هوا بسیار و سرما هم بی‌اندازه نباشد ، آبهای چنین سالی در بهار معتدل و در تابستان سالم و سازگار و هوا نیز سازگار خواهد بود .

و هر گاه زمستان خشک و بهار پر باران و جنوبی ^۲ باشد ، مردمی که مزاجشان مرطوب است در تابستان به تب و درد چشم و اسهال (ناشی از رطوبت سطح امعاء) گرفتار می‌شوند .

و هر گاه در موقع طلوع ستاره‌ای که بنام «کلب» معروف است یعنی ستاره شیری ، باران بسیار و زمستان باشد و بادهای از هر سو بوزد ، بیماریها برطرف شود و

۱ - و یخ می‌بندد همان آب تیره است . مترجم ۲ - گرم و تر .

امید باشد که پائیز سالم باشد پس اگر چنان نبود مرگ در میان کودکان و زنان بسیار و در میان پیرمردان اندک باشد و هر که از مرگ برهد به تب چهاریک گرفتار گردد و بسا که بفراهم آمدن آب زرد بکشد.

و هرگاه زمستان جنوبی و پرباران و بهار خشک و شمالی^۱ باشد، زنان باردار در فصل بهار سقط می کنند و اگر هم زاییدند، فرزندان شان رنجور خواهند بود که یا در همان ساعت می میرند و یا لاغر و زرد و زار زنده می مانند اما بقیه مردم برخی از ایشان به اسهال و چشم درد خشک گرفتار می شوند و بعضی از نرله هایی از سر بشش عارض می شود، اما بلغمیها و زنان به اسهال (ناشی از رطوبت سطح امعاء) گرفتار می گردند. اما صفراویان [۰۰۰] پس بعوارض سختی گرفتار می گردند، چه پوستشان سست و ناتوان و اعصابشان خشکیده است و بسا ناگهانی بمیرند و بسا که طرف راست ایشان خشک شود.

و شهرهایی که برابر خاورخورشید است و بادهای آن سالم و آبهایش فرو رفته (در عمق زمین) است، پس کم می شود که دگرگونی هوا بآن آسیبی رساند. و هر شهری که مردم آن آب گرم رودخانه ها را می نوشند و در سمت خاور قرار ندارد و نه بادهای آن سالم است، دگرگونی هوا به ساکنان آن زیان می رساند. و اگر تابستان عموماً خشک باشد، بیماریها بزودی برطرف شوند و اگر پرباران باشد بیماریها طولانی شود و اگر کسی از مردم را در این رنجها قرچه ای یا اسهال یا آب زرد عارض شود، خواهد مرد. و هرگاه تابستان پرباران و جنوبی^۲ باشد و پائیز مانند زمستان خشک و مرض خیز، بلغم مزاجها و پیرمردان چهل ساله بتبی که «قوسوس» نامیده می شود، مبتلا می شوند.

اما مزاجهای صفراوی پس به ذات الجنب و درد شش گرفتار می گردند.

۱ - سرد و خشک. ۲ - گرم و تر.

و هر گاه تابستان خشك و جنوبی باشد و پائیز پر باران و شمالی ، مردم را درد [سر] و سرفه و نفس تنگی و زکام و بعضی را سل عارض شود.

و هر گاه تابستان خشك و شمالی باشد و هنگام طلوع شعری باران نیاید ، برای مزاجهای بلغمی و مرطوبی سودمند و برای مزاجهای صفرائی زیان بخش خواهد بود و بسا که صفرا مزاجها را سودا مزاج کند . و دگر گونی بسیار در اثر انقلاب خورشیداست و دگر گونی انقلاب تابستانی از زمستانی ، و پائیزی از بهاری بیشتر است و هر سرزمینی که تغییر فصلش بسیار است ، هموار نیست و در آن کوههای دراز پراشته سربه آسمان کشیده ای است و هر سرزمینی که تغییر فصل آن اندك باشد، هموار است .

سپس بقراط از اختلاف صورتهای و حالات مردم و از اعتدال خلقت ایشان و سببی که بدان جهت برخی مانند برخی می باشند و اینکه آن در نتیجه هماهنگی زمان (فصل) و مطالع است ، سخن می گوید و از حال مردان و زنان در بسیاری فرزندان و کمی آنان و آنچه باعث نسل یا قطع نسل می شود بحث می کند و می گوید که ساکنان سرزمینهای مرتفع هموار پر آب صورتهای زیبا دارند و تنومند می باشند و خوهای آنان بنر می و آرامش (مایل است) و اهل دلیری و سلحشوری نیستند .

و هر کس در زمین نرم کم آب و بی گیاه ساکن شود و مزاج هوای آن هم معتدل نباشد، صورتهای آنان درشت و رنگهایشان مایل بزرده یا سیاهی و اخلاقتشان پست و خشمشان شدید و طبیعتهایشان بایکدیگر مخالف خواهد بود زیرا که در اثر اختلاف فصول طبیعتها مختلف می شود سپس بعد از زمسانها (فصول) و سرزمینها آب مشروب ، چرا که غذای آدمی پس از سرزمینها بآنها بستگی دارد.

سپس بقراط بعد از این جمله در بادها و وزش آنها و آنها که از جایی بجایی می وزد سخن گفته و بادها را بچهار قسم بخش کرده است و می گوید که باد از نفوذ

هوا و پیدایش آن از بهم خوردن جرمهای هوا می باشد .
 اینها بود مقاصد کتاب بقراط «درهواها و زمانها» که جالینوس آن را تفسیر کرده و مذهب بقراط را فصل بفصل و معنی بمعنی شرح داده است . پس اینها است کتابهای بقراط که بر آنها اعتماد و بآنها رجوع می شود و این بود مقاصد آنها و جالینوس آنها را تفسیر کرده و بتفصیل مراد و مذهب بقراط را شرح داده و گفتار او را روشن نموده و معانی آن را بیان کرده و توضیح داده است .

اما کتاب «ماءالشعیر» پس در آن بیماریهای تندی را که درد پهلوی و درد شش و برسام^۱ و تب سوزنده (حمای محرقه) نامیده می شود ، ذکر می نماید و گفته است که آب جو چگونه نوشیده می شود و روزهای نوشیدن آن کدام است و چگونه تهیه می شود و اوقاتی که نوشیدن آن در آنها شایسته است و نیز اوقاتی که در آنها نوشیدن آب جو ممنوع است کدام است و خوراکی که با آن خورده میشود ، و نیز انواعی از بیماریهای تند و امراض محرقه را ذکر کرده و در هر نوعی از آنها سخن گفته است .
 اما کتاب بقراط که آن را « کتاب ارکان » می نامند ، پس معنی ارکان همان طبایع چهارگانه گرمی و تری و سردی و خشکی است و ارکان بدن عبارت است از پی و رگها و استخوانها و پوست و خون . اینها هستند ارکانی که قوام عالم بآنها است .

بقراط گفته که بدنها اگر يك چیز بود ، هرگز دردها بآنها راه پیدانمی کرد لیکن آنها از چیزهای مختلف و طبیعتهای بیگانه ای که یکدیگر را زیان می رسانند پدید آمده است و طبیعت آدمی و دیگر جانداران هر گاه چنین باشد ، ناچار آدمی و همچنین دیگر طبیعتها يك چیز معین نخواهد بود ، بلکه قوام آن به تری و خشکی و گرمی و سردی است . آنگاه در این موضوع واضح و روشن سخن می گوید .

۱ - ورم حجاب حاجز میان دل و معده یا حجاب میان کبد و معده .

بقراط را شاگردانی بود که کتابهای او را ترجمه کردند و برخی از ایشان هم کتابهایی پرداختند و باو نسبت دادند زیرا که بدانش و فضل او اعتراف داشتند . از آنها است: «دیاسکوریدس» صاحب کتاب «اشجار و عقاقیر»، چه او کتابی در موضوع منافع درختها نوشت و هر درختی را بشکل خودش کشید و آنگاه نوشت که آن درخت برای چه چیز سودمند است .

و از آنها است « ارسجانس » مؤلف کتاب «الکناش» در توصیف و تشریح بدن . اما دانشمندتر دانشمندی و مهمتر پزشکی پس از بقراط که بیش از دیگران بکتاب بقراط آشنایی و در تفسیر آنها توانایی داشت ، جالینوس بود ، با فاصله زیادی که با هم داشتند ، چه میان آن دو مدتی میاید فاصله بود جز آنکه گویی جالینوس در حکمت تالی بقراط و در علم پس از او است ، و کتابهای او را تفسیر کرد و کتابهای بسیاری از کتابهای پزشکی را که اعتماد بر آنها است و بآنها رجوع می شود ، ترتیب داد و مردی فیلسوف و منطقی و دانشمند بود .

نخستین کتابهای جالینوس کتابی است در فرقه های پزشکی (فرق الطب) که برخی از آنها با برخی دیگر جنساً مخالف است و آنها عبارت است از : فرقه رأی و اندیشه و قیاس و فرقه دوم که فرقه آزمایشها است و سوم فرقه چاره ها .

دیگر کتابی در خوراك، و کتابی در زدن رگها ، و کتابی در تشریح اعصاب و کتابی در تشریح رگها و وریدها ، و دو مقاله در بیماریهای نفس ، و چهار مقاله در صدا و کتابی در فوائد اعضاها ، هیفده مقاله ، و کتابی در تشریح رحم ، و کتابی در نشانه های چشم و کتابی در پزشکی اصحاب تجربه ، و سه مقاله در حرکت شش و سینه ، و کتاب بزرگ تشریح در پانزده گفتار :

گفتار اول در عضله ها و رطوبتهایی که در دو دست است ، و گفتار دوم در ماهیچه های دویا ، و سوم در عصبها و رگها و وریدهای دستها و پاها ، و چهارم در

ماهیچه‌هایی که دو گونه و دولب را حرکت می‌دهد و ماهیچه‌هایی که فك پایین را بطرف سروگردن و دو شانه حرکت می‌دهد ، و گفتار پنجم در ماهیچه‌های سینه و ماهیچه‌های دو طرف پشت و ماهیچه‌های استخوان پشت ، و گفتار ششم در ابزار غذا یعنی روده‌ها و شکم و جگر و سپرز و کلیه‌ها و مثانه و زهره و مانند اینها ، و مقاله هفتم در تشریح دل ، گفتار هشتم در اجزاء سینه ، گفتار نهم در تشریح دل^۱ ، گفتار دهم در تشریح دو چشم و زبان و مری و آنچه بدان وابسته است ، گفتار یازدهم در حنجره و استخوانی که بآن پیوسته است و عصبی که در زیر آن قرار دارد ، گفتار دوازدهم در تشریح آلات تناسل یعنی آلات منی و رحم و آلات زناشویی ، گفتار سیزدهم در تشریح رگهای زنده یعنی شریانها و رگهایی که نمی‌زند ، گفتار چهاردهم در [عصب] روییده از مغز ، گفتار پانزدهم در عصب روییده در پشت .

و او را جز این کتابی است در تشریح در چند مقاله که در آنها از پوست و مو و ناخنها و گوشت و پیه و گوشت رو و پرده‌هایی که برخی عضوها را می‌پوشاند مانند پرده دل و معده و کلیه‌ها و جگر و پوستهای درونی و عضله میان سینه و شکم و مجراها و رگهای زنده و زدن رگها و آنکه رگها از کجا آغاز میشود و مجراهای پیشاب در میان کلیه و مثانه تا آلت مردی و مجرای آن از مثانه تا ناف در طفل و ظرف خلط صفراء و دستگاه بویایی و سوراخهای بینی و مجراهای بیرون آینده از دو گوش و نای شش و آنچه از آن می‌روید و در شش می‌رود و جاهایی که در دو پستان است و شیر در آنها است و دیگر چیزهای فرعی که در بدن و در جاهای معین است هر طوبتی که باشد و چیز - های فرعی در هر جایی از بدن که باشد و مفصلها و چسبیدگی‌هایی که در سراسر و جز آن و مفصلهایی که در رو و فك پایین است و فرورفتگیها (سوراخها) و پیوستگیهای آن و دندانها و استخوانی که در سر نای شش می‌باشد و آنچه از دو

پهلو بهم پیوسته است و استخوان پهنی که در شکم است و سرین و دنده‌ها و دوشانه و دو مفصل شانه‌ها و بازوها و استخوان ترقوه‌ها و بازو و استخوان ساق و استخوانهای پنجه و انگشتان و استخوان ران و بیه‌گردن و آنچه بر زانو است و استخوان ساق و استخوانهای پنجه پا و اشتراك استخوان کاسه سر با پرده‌هایی که روی مغز قرارداد و عصبی که در تمام صورت می‌روید و ماهیچه‌ای که دو بنا گوش است و ماهیچه‌ای که جویدن بوسیله آن انجام می‌گیرد و ماهیچه‌ای که دو گونه و دو لب و زبان را بجنبش می‌آورد و ماهیچه‌ای که آن را بحرکت می‌آورد و ماهیچه‌ای که دو چشم را حرکت می‌دهد.

از اینها همه سخن می‌گوید و نیز از دهان و دو لب و زبان و لثه و زبان کوچک و سرپوش حلقوم و رگهای حنجره و بینی و دو سوراخ بینی و دو گوش و گردن و عضله‌ای که در آن است و عضله روی انگشتان و [عضله] زیر ترقوه و طبیعت گردن و عضله‌های حجاب و بازو، و در تشریح تا آنجا سخن می‌گوید که باین اغراض برسد.

و دو مقاله در بیماریهای نفس^۱ و کتابی در نیروهای طبیعی درکارهای نفسانی، و مقاله‌ای در پیشاب از خون، و مقاله‌ای در دواهای مسهل، و کتابی که آن را «آراء بقراط و افلاطون» می‌نامد در نیروهای نفس ناطقه که تخیل و تفکر و حافظه باشد، و می‌گوید که مغز سرچشمه اعصاب و دل سرچشمه رگهای زننده و جگر سرچشمه رگهای غیر زننده است، و نیروهایی که بدن بآنها بپا است در ده مقاله، و فوائد اعضا در هیفده مقاله، و کتاب عناصر که در آن می‌گوید: گرم و سرد و تر و خشک عناصرهای عمومی همه اجسامی هستند که کون و فساد می‌پذیرد و عناصرها: زمین و آتش و هوا و آب است و عناصرهای بدن آدمی: خون و

بلغم و دو خلط صفراء و سوداء است و عنصر ، آخرین جزئی است که در چیز عنصر دار می باشد ، و کتاب امزجه که سیزده مقاله است در اقسام مزاجهای بدنهای مردم و ساختمان بدن خوب و سلامت بدن و مزاج بدی که روبراه نیست و نیروهای دواهای مرکب و دواهایی که یافتن آنها آسان است ، و کتاب حفظ تندرستان ، و کتابی در خوراکیها ، و کتابی در کیموس خوب و بد ، و کتابی در وسایل تلطیف ، و مقاله ای در تقسیم بیماریها ، و مقاله ای در علل بیماریها ، و مقاله ای در تقسیم بندی بیماریها و مقاله ای در درشتی (وسفتی) خارج از طبیعت ، و مقاله ای در امتلاء ، و دو مقاله در تقسیم تبها و بیماریهای درونی ، و کتابی در مواقع بیماریها ، و کتابی در نفس تنگی ، و کتابی در بحر آنها ، و کتابی در زدن رگها و شناختن هر يك از انواع نبضها و سببهایی که انواع نبضها را بوجود می آورد ، و پیشگویی راجع به بیمار (تقدمه معرفت) در شانزده مقاله ، و کتاب چاره بهبودی (حيلة البرء) و آن کتابی است که در آن راه بهبودی همه بیماریها را بیان کرده و بدنبال آن در همین فن مقاله ای آورده است درباره بیماریهای پیوند دهنده یعنی بیماریهای نزدیکی که میان بیماری دور و بیمار پیوند می دهد ، و مقاله ای در پیشاب از خون در بدن^۱ و کتابی در دسته اصحاب چاره ها ، و مقاله ای در سل ، و مقاله ای در درمان کودک شیرخوار ، و مقاله ای در دستور بقراط برای بیماریهای تند و مقاله ای در رگ زدن. و جالینوس کتابهای بقراط را فصل بفصل و گفتار بگفتار تفسیر کرده و یکایک آنها را شرح داده است .

از سروران حکماء که پس از بقراط آمده «سقراط» سرآمد فیلسوفان است و نخستین کسی که زبان بحکمت گشود و گفت آنچه را که از او شنیدند و حفظ کردند ، حکایت شده است که تیمائوس باو گفت : ای استاد چرا دانش خود را برای ما در کتابها نمی نویسی ؟ پس باو گفت : ای تیمائوس چه قدر بپوستهای چارپایان

مرده اعتماد داری و چه قدر بگوهرهای زنده جاوید بدگمانی ! و چگونه علم از جایگاه نادانی پدید آید با آنکه وسیله آن عنصری عقلی است ؟

پس شاگردش «ایعطش» باو گفت : کاش کتابی برای من دیکته می کردی که از تو جاوید می ماند . باو نیز گفت : دانش نیازی بیوستهای گوسفندان ندارد . و بعضی از شاگردانش باو گفت : کاش کتابی از حکمت خویش توشه ما می ساختی تا خردهای ما را بدان می آزمودی . سقراط باو گفت : به نوشتن حکمت در پوستهای گوسفندان دل میند تا آنرا از دانش و زبان خود رساتر بدانی .

چون مرگ سقراط فرا رسید باز شاگردانش از او خواهش کردند تا حکمتی بدانها توشه دهد و بدان رجوع می کرده باشند ، پس در اخلاق نفس سخن گفت و سپس درباره فلک بسخن گفتن پرداخت و گفت که آن کروی است ، و او را زهر خورانیده بودند پس در گذشت .

پس از سقراط «فیثاغورس»^۱ است ، نخستین کسی که در اعداد و حساب و هندسه سخن گفت و الحان موسیقی را وضع کرد و عود را اختراع کرد . او در زمان پادشاهی بود که باو «اگوستوس» گفته می شد؛ پس از او گریخت و پادشاه او را تعقیب کرد ، فیثاغورس بدریا نشست تا در جزیره ای بمعبد رسید ، پس پادشاه آن را آتش زد و او را سوزانید . فیثاغورس را شاگردی بود^۲ که باو «ارشمیدس» گفته می شد . پس آینه های سوزانده را ساخت و کشتی های دشمن را در دریا آتش زد .

و از آنها است «بلینوس» نجار که باو «یتیم» گفته می شود و او صاحب طلسمات است که برای هر چیزی طلسمی قرار داد .

و از آنها است «اوجانس» صاحب هندسه و قسمت و انواع فلسفه و باو «دیوجانس کلب» گفته می شد . پس باو گفتند : چرا «کلب» نامیده شدی ؟ گفت

۱ - از حیث مقام و رتبه او را پس از سقراط دانسته است ، اگرچه زمان او مقدم باشد .

۲ - با فاصله بسیاری که از حیث زمان دارند .

برای آنکه من بربدان فریادمی زنم و برای نیکان تملق و فروتنی دارم و در بازارها جای می‌گزینم.

وازا آنان است: «افلیمون»^۱ اهل مکانیک یعنی حرکتهایی که بوسیلهٔ آب است مانند صورت که ساخته می‌شود و بی آنکه چیزی از آن حرکت داده شود، آب آن را حرکت می‌دهد و از جایی بیرون می‌آورد و در جایی فرو می‌نهد، و افزارهایی که بی آنکه حرکت داده شود، بوسیلهٔ آب حرکت داده می‌شود. پس بیرون می‌آید و (آب) آن را فرو می‌برد و نیز بیرون می‌آید و رو براه می‌رود، و او – راست اشکال آن که ساخته می‌شود و درست می‌باشد.

وازا آنها است: «افلیمون»^۲ دانشمند علم فراست و کتابی که در آن بیان کرده است آنچه را علم فراست در باب خلقت و آوازاها و شمائل بر آن دلالت می‌کند و برهان آنرا آورده است.

و از ایشان است: «ذیمقراطیس» و او است که گمان می‌کند جهان از ذره (اتم) فراهم آمده است و او را کتابی است در سرشتهای حیوان و آنچه از آنها با سرشتهای انسان موافق می‌باشد.

و از ایشان است: «افلاطون» و او شاگرد سقراط بود و هموست که دربارهٔ نفس و صفات آن سخن گفت بدانگونه که بقراط دربارهٔ تن و صفات آن، پس گفت که برای نفس سه قوه است: یکی از آنها در مغز است و تفکر و تعقل بدان است و دومی در قلب است و غضب و شجاعت از آن و سومی در کبد است و شهوت و محبت بدان، سپس سخن را دربارهٔ روح نفسانی دنبال کرده تا آنکه همهٔ عضوها را توصیف نموده است. آنگاه بذکر آنچه باعث صلاح یا فساد نفس است پرداخته و گفته است

۱ - ن : افلیمون. ۲ - معاصر بقراط بوده و کتاب او از یونانی عبری درآمده است (محبوب القلوب ص ۴۷).

که هر عیبی با نجات نفس ناسازگار است پس سزاوار نیست که تنها زندگی را شایسته داریم لیکن مردنی شایسته نیز، و سزاوار چنان است که زندگی و مرگ هر دو را شایسته داریم :

و از ایشان است: «اقلیدس» صاحب کتاب اقلیدس در حساب . و تفسیر اقلیدس: کلید است چنانکه بطلمیوس گفته که آن کتاب مقدمه‌ای است برای شناختن حساب و کلید علم کتاب مجسطی است در علم نجوم و شناختن و ترهائی که واقع می‌شود بر قوسهای پاره‌های دایره‌هایی که افلاک ستارگان است [و منجمان آنها را کردجات می‌نامند . برای تعدیل مسیر ستارگان] در طول و عرض و سرعت و کندی و استقامت و رجوع و طلوع و غروب کواکب و جای رسیدن شعاع آنها و دانستن ساعت‌های شب و روز و مطالع برجها و اختلاف آن در اقلیم‌های زمین و حساب قران و استقبال (ستارگان) و کسوف خورشید و ماه و اختلاف منظر از افق‌های زمین در همه نواحی آسمان .

و کتاب اقلیدس سیزده مقاله و در این سیزده مقاله دارای چهارصد و پنجاه و دو شکل است با برهان و شرحی که هر گاه طالب علم حساب بفهمد، هر بایی از حساب بر او آسان گردد و گشاده شود، پس آغاز سخن می‌کند از سبب‌هایی که علم بوسیله آنها دسترس می‌شود و با شناختن آنها بمعلوم احاطه حاصل می‌گردد و آنها: خبر است و مثال و خلف و ترتیب و فصل و برهان و تمام . اما خبر پس عبارت است از خبرمقدم باجمال پیش از تفسیر، و اما مثال پس آن صورت شکل‌هایی است که از آنها خبر داده شده و با چگونگی آنها بر معنی خبر استدلال می‌شود، و اما خلف پس آن خلاف مثال است و منصرف کردن خبر بآنچه ممکن نیست، و اما ترتیب پس آن تألیف و ترکیب عمل است بر همان ترتیبی که در علم دارد، و اما فصل پس آن جداساختن خبر ممکن و غیر ممکن است، و اما برهان پس آن اقامه حجت است بر تحقیق و درستی

خبر، و اتمام پس عبارت است از کمال علم بمعلوم.

مقاله نخستین در نقطه که جزئی برای آن نیست و خط که طول است بدون عرض، و آن چهل و هفت شکل است.

مقاله دوم در هر سطح متوازی الاضلاع قائم الزویه‌ای که دو خط محیط بزویه قائمه بدان احاطه کند، و آن چهل و چهار شکل است.

مقاله سوم در دایره‌های با هم برابری که قطرهای آنها با هم برابر است و خطهایی که از مرکزهای آنها بخطهای محیط بآنها می‌گذرد و خط مماس بادایره که از آن بگذرد و آن را قطع نکند، و آن سی و پنج شکل است.

مقاله چهارم، هر گاه شکلی در میان شکلی باشد و زاویه‌های شکل داخلی با اضلاع شکل بیرونی مماس باشد، و آن شانزده شکل است.

مقاله پنجم در جزئی که آن بزرگترین مقدار اصغری است که عادتاً مقدار اعظم باشد، و آن بیست و پنج شکل است.

مقاله ششم در سطوح با هم برابری که زاویه‌های هر سطحی از آنها با زاویه‌های سطح دیگر برابر باشد و اضلاعی که [بمناسب] بزویه‌های متساوی احاطه دارد و نیز سطوح متکافیه الاضلاعی که اضلاع آنها با هم متناسب باشد و آن سی و دو شکل است.

مقاله هفتم در يك و عدد جفت که بدو قسم متساوی قسمت پذیر است، و عدد طاق که بدو قسم متساوی قسمت پذیر نیست و از جفت یکی فزون دارد، و عددی که آن را زوج زوج گویند و آن عددی است که هر زوجی که عادتاً آن است بارهایی که شماره آنها زوج باشد از آن کم شود، و عددی که [زوج] فرد نامیده می‌شود و آن عددی است که هر زوجی که عادتاً آن است بارهایی که شماره آنها فرد است از آن کم شود، و عددی که فرد فرد نامیده می‌شود و آن عددی است که هر فردی که عادتاً

آن است چندین بار که عدد آن فرد باشد از آن کم شود ، و عددی که اول نامیده می‌شود و آن عددی است که فقط يك عادّ آن است ، و عددهایی که هر يك از آنها نسبت بدیگری اول است و آنها عدد هایی هستند که جز عدد يك ، عددی مشترك ندارند که عاد همه آنها باشد ، و عدد مرکب و آن عددی است که عددی دیگر عادّ آن باشد ، و عدد هایی که هر يك از آنها نسبت بدیگری مرکب است یعنی عددهایی که عددی دیگر میان همه آنها مشترك و عادّ آنها باشد ، و عددی که در عدد دیگر ضرب شده و آن عددی است که بشماره آحاد مضروب فیه تکرار شود و حاصل آن عددی دیگر باشد ، و عدد مربع که عددی است فراهم آمده از ضرب عددی در خودش [و دو عدد مساوی بآن محیط می‌باشد ، و عدد مکعب که عددی است حاصل از ضرب عددی در خودش] سپس در خودش و سه عدد مساوی بآن احاطه دارد ، و عدد مسطح یعنی عددی که دو عدد بآن محیط باشد ، و عدد مصمت یعنی عددی که سه عدد بآن احاطه دارد ، و عدد تام که با مجموع اجزای خود مساوی است ، و اعداد متناسب یعنی عددهایی که در اول آنها چند برابر دوم بآن اندازه باشد که در سوم آنها چند برابر چهارم ، و اعداد مسطحه و مصمتّه متشابه یعنی [عددهایی که] اضلاع آنها متناسب باشند، و این مقاله سی و نه شکل است .

مقاله هشتم در اعدادی که پس از یکدیگر واقع می‌شوند و دو طرفی که هر يك از آن دو نسبت بدیگری اول است، و آن ۲۵ شکل است .

مقاله نهم در ضرب اعداد مسطحه متشابه و آنچه حاصل می‌باشد از ضرب عددی در عدد مربع، و عددهایی که بعضی عادّ بعضی باشد در عدد مکعب، و آنچه حاصل می‌باشد از ضرب عدد مکعب در عددی غیر مکعب و آنچه می‌باشد از عددهای مربع تألیف شده بر نسبت هایی که بعضی در پی بعضی بوده باشد ، و چگونه مکعب می‌باشد،

و آنچه می باشد از عددهای متناسب مصمت مکعب و مسطح، و عددهایی که بعضی عاد^۲ بعضی می باشد، و زوجها از زوجها و فردها از فردها و زوجها از زوجها چگونه کم می شوند، و این مقاله سی و هشت شکل است.

مقاله دهم در خطوطی که برای آنها مقداری مشترك باشد که همه آنها را اندازه گیری کند و آنها را خطوط متقدرات گویند، [و خطوط متباینات] که [برای آنها] مقداری مشترك که واحد همه آنها باشد نیست، و خطوط متقدراتی که يك سطح مشترك، مقدار و واحد [مربعات] آنها باشد و این مقاله صد و چهار شکل است.

مقاله یازدهم در مصمتی که دارای طول و ارتفاع و سطح است و آن چهل و يك شکل است.

مقاله دوازدهم در سطوح کثیرالزاویه متشابه ای که اندازه بعضی از آنها نسبت به بعضی در دایره ها مانند شماره مربعاتی باشد که از قطرهای دایره ها می باشد، و آن پانزده شکل است.

مقاله سیزدهم که آخرین مقاله های اقلیدس می باشد در خطی است که تقسیم می شود بمیان و دو کنار، و آن بیست و يك شکل است.

برای اقلیدس نیز کتابی است در مناظر و اختلاف آنها که ناشی است از مخارج چشمها و شعاع. در این کتاب می گوید که شعاع در خطوطی مستقیم از چشم بیرون می رود و سپس سمتی پدید می آید که از بسیاری بی نهایت است، چه چیز - هایی که شعاع بر آنها واقع می شود دیده می شوند و آنچه شعاع بر آن نمی افتد دیده نمی شود، و در این باب شکلهایی گوناگون بعنوان مثال می آورد که خروج شعاع و چگونگی آن را بیان می کند و این اشکال شصت و چهار شکل است.

واز دانایان یونان است «نیکوماخس»، حکیم فیثاغورسی که «القاهر عند المفاضله»

نامیده می‌شد و او پسر ارسطو و صاحب کتاب «ارثماطیقی»^۱ است که در آن کتاب قصد دارد اعداد را بیان کند و گفته‌های پیشین فلاسفه را بازگوید. پس نيقوماخس گفته است: پیشینیان گذشته که دانش را آشکار ساخته و در آن رسوخ داشته‌اند و نخستین شان فیثاغورس بوده است در مقام تعریف چنین گفته‌اند که فلسفه، معنی آن حکمت است و نام این هم از آن مشتق شده است، پس گفتند: حکمت، حقیقت علم بچیزهای همیشگی است. و در آغاز کتاب در باره حکمت و فضل آن و آنچه حکما در فضیلت علم گفته‌اند، فونونی از سخن آورده و سپس کتاب خود را شروع کرده است پس گفته است که همه چیزهای دنیا که در طبیعت دارای تقدیری محکم است بعدد وابسته است و تحقیق این مطلب آن است که عدد بمنزله نمونه‌ای است که از روی آن میزان گرفته می‌شود و آن همه‌اش معقول است و این چیزهایی که کلمه کمیت (چندی) بآنها ملحق می‌شود چیزهای مختلفی هستند پس ناچار عددی که باین چیزها همراه است بخودی خود مرکب و مقدر است نه بواسطه چیز دیگری چه هرمرکبی ناچار از چیزهای مختلفی است و از چیزهای موجودی زیرا آنچه موجود نباشد نمی‌توان آنرا تألیف و ترکیب کرد و آنچه هم موجود باشد جز آنکه متشاکل نباشد، تألیف آن امکان‌پذیر (نیست)، و چیزهای تألیف شده فقط از چیزهای موجود مختلف متشاکل تألیف شده‌اند چه اگر آن مؤلف مختلف نباشد پس يك چیز خواهد بود که نیازمندی بتألیف ندارد و اگر متشاکل نباشد متجانس نخواهد بود و هرگاه متجانس نباشد، پس متضاد خواهد بود که نمی‌شود آنرا تألیف کرد و عدد خود از این چیزها است چه آن را دو نوع مختلف متشاکل و متجانس

۱- می‌گویند: نيقوماخس ژراسی فیثاغورسی قرن اول میلاد غیر از نيقوماخس پدر ارسطو می‌باشد که اهل «استاگیرا» است و دو اثر معروف: ارثماطیقی و موسیقی کبیر که هر دو در دست است از اولی است نه از پدر ارسطو، اولی از ریاضی دانان متوسط، و پدر ارسطو طیب بوده است و ابن ابی‌اصیبه هم در طبقات الاطباء آن را باین اشتباه کرده است.

است که زوج و فرد باشد زیرا که آن دو در عین اختلاف پیوسته با یکدیگر الفت پذیر و قابل ترکیب هستند.

پس گفتار اول از ارثماطیقی در بابهایی است که یکی از آنها تعریفهای عدد است و آن بدو قسم منقسم می شود که یکی از آن دو را فرد و دیگری را زوج می نامند، پس فرد بسه قسم منقسم می گردد، یکی آنکه اول است و مرکب نیست و آن عددی است که عددی دیگر عادتاً آن نباشد مانند هفت و یازده، دیگر قسم دوم است که مرکب است و آن عددی است که آن را عادتاً باشد مانند ۹ و ۱۵، و قسمی سوم از آن است که مرکب باشد بخودی خود ولی نسبت بمرکب دیگری اول است و آن دو عددی هستند که هر یک از آن دو را عددی است عادتاً آن ولی آن دوراهنگام مقایسه با یکدیگر عددی مشترك عادتاً هر دو نباشد مانند عدد ۹ نسبت بعدد ۲۵. و زوج نیز بسه قسم منقسم می شود: زوج زوج و آن عددی است که مرتب بزوجهایی تقسیم می شود تا بیک برسد مانند ۶۴، و زوج فرد که يك بار بدو نصف تقسیم می شود سپس تقسیم پذیر نیست مانند ۱۴ و ۱۸، و زوج زوج و فرد، و آن عددی است که بیش از يك بار بدو نصف تقسیم شود اما بیک نرسد، و در این باب سخنی مفصل و مشروح آورده است.

گفتار دوم در کمیت مفرده است و آن عدد زائد و عدد معتدل و عدد ناقص است، اما عدد زائد پس آن عددی است که مجموع اجزایش هرگاه جمع شود بر مجموع خودش افزونی داشته باشد مثل ۱۲ و ۲۴، چه ۱۲ را نصف و ثلث و ربع و سدس و يك دوازدهم است و هرگاه همه اینها را جمع کنی از خود عدد افزونتر می شود، و عدد معتدل آن است که مجموع اجزایش با خود عدد برابر باشد مثل ۶ و ۲۸، چه عدد ۶ نصف و ثلث و سدس دارد و این سه را هرگاه جمع کنی همان عدد شش خواهد بود نه کم و نه زیاد، و عدد ناقص آن است که مجموع اجزایش

از خودش کمتر باشد، مثل ۸ و ۲۴ چه ۸ را نصف و ربع و ثمن است و هر گاه جمع شود عدد ۷ بدست آید که یکی کمتر است، و در این باب شکلهایی قرار داده و گفتاری درست آورده است.

گفتار سوم در کمیّت مضافه و آن بدو قسم منقسم می شود: یکی از آن دو کمیّتی است که نسبت بکمیّت مضاف الیها معادل و برابر است مثل ۱۰۰ که معادل با ۱۰۰ است و ۱۰۰ که معادل با ۱۰۰ است، و قسمی است که از اعتدال بیرون است و نیز بدو قسم منقسم می گردد یکی از آن دو کبیر و دیگری صغیر، پس کبیر به پنج قسم منقسم می گردد؛ قسمی از آن مضاعف است مثل ۲ نسبت به ۴ و ۴ نسبت به ۸ و قسمی از آن زاید به یک جزء است مثل ۳ نزد ۴، چه ۴ مانند آن و مانند ۱ آن است، و قسمی از آن زائد بدو جزء است مثل ۳ که اول اعداد فرد است نسبت به ۵ که دوم فردها است پس فزونی دو جزء پیدا شدو بهمین ترتیب زیادتیی اجزایی نیز می شود. و قسمی از آن مضاعفی است که یک جزء بیشتر دارد و آن میان دو عددی پیش می آید که یکی از آن دو مانند دو برابر دیگر باشد باضافه یک جزء مثل ۵ هر گاه نسبت به عدد ۲ حساب شود، چه آن مانند دو برابر ۲ باضافه یکی است، و قسمی از آن مضاعف زاید بدو جزء است مثل ۴ نسبت به عدد ۱. و صغیر نیز پنج قسم است یکی از آن زیر مضاعف، و دیگری زیر زاید بیک جزء، و قسمی زیر زاید بچند جزء^۱، و قسمی زیر مضاعف (زاید بچند) جزء.

سپس می گوید در باره عددهای سه گانه ای که یکی از آنها کبیر و دیگری متوسط و سومی صغیر باشد و هر گاه اعتدال آنها خواسته شود از اوسط مانند اصغر و از اعظم باندازه باقیمانده از اوسط و مانند خود اصغر بیندازند پس هر گاه عددها متعادل شدند تناسب آنها کامل می گردد.

سپس می گوید درباره عددهای مضاعف که زاید و ناقص می شود و برای آن شکل

۱ - و قسمی زیر مضاعف بیک جزء.

سه گوشه با دو پایه قرار می دهد و در شکل ۲۱ خانه است پس (خط) اولش خانه است و اول آن يك است سپس آن را دو برابر می کند تا ۳۲ (۱ - ۲ - ۴ - ۸ - ۱۶ - ۳۲) و دوم پنج خانه است و اول آن سه است سپس آن را دو برابر می کند تا ۴۸ (۳ - ۶ - ۱۲ - ۲۴ - ۴۸) و سوم چهارخانه است و اول آن نه است سپس آن را دو برابر می کند تا ۷۲ (۹ - ۱۸ - ۳۶ - ۷۲) و چهارم سه خانه است و اول آن ۲۷ است سپس آن را دو برابر می کند تا ۱۰۸ (۲۷ - ۵۴ - ۱۰۸) و پنجم دو خانه است که اولش ۸۱ و سپس دو برابر آن ۱۶۲ می باشد (۸۱ - ۱۶۲) و ششم يك خانه است که آخر (و در رأس مثلث) باشد و آن ۲۴۳ است .

سپس می گوید در باره عدد مربعی که مانند آن بر آن افزوده گردد ، سپس سخن می گوید در باره سطوح و خطوط و نقطه ها و سطوح مثلث و مربع و مسدس ، و نیز اضلاعی را که سطوح بآنها قائم است ، و مساحت های آنها را شرح می دهد .

سپس می گوید در باره عدد مخمس که دارای اضلاع پنجگانه معتدله ای باشد و آنکه بالا رفتن آن چگونه است . آنگاه در باره مستطین و متین و اینکه ترکیب آنها چگونه است ، سخن می گوید و برای آنها جدولی پنج در نه می سازد و در باره اجزائی از مثلثات و مربعات و مخمسات و مسدسات که جرمی بدون سطح یا جرمی و سطحی دارد ، بحث می کند . سپس در باره ترکیب چیزهایی که از خلط های پراکنده ای مرکب می شود سخن می گوید و آنگاه در باره واسطه هایی که سه نوع است : یکی برای حساب و دوم برای مساحت (هندسه) و سوم برای تألیف الحان (موسیقی) ، و می گوید که بعضی از پیشینیان آن را ده تا قرار داده اند و واسطه های هریک از حساب و مساحت و الحان را بیان کرده و در باره هر نوعی از آنها بیانی مشروح و دلیلی آشکار آورده است .

و از دانایان یونان است «اراطس» که صورت فلك را بشکل تخم مرغ ساخت و

فلک را بدان نشان داد و برجها را در آن تصویر کرد.^۱

واز دانایان یونان است « ارسطاطالیس » پسر نیکماخس جهراسنی و او شاگرد افلاطون بود پس در عالم علوی و سفلی و در صلاح و فساد عالم و در اخلاق نفس و در حقیقت منطق سخن گفت و قواعد حکمت و اقسام و شعبه‌های آن را وضع کرد پس نخستین کتابش « کتاب مدخل » برای علم فلسفه است و آن همان است که به یونانی « ایساغوجی » نامیده می‌شود ، پس آغاز آن در ذکر حدّ است و آنکه قوام حدّ به چیست و اسم حد از کجا مشتق شده و کمال حدّ به چیست و فساد آن در چیست ، و در امتیاز میان حد و محدود.

و کتاب دوم در ذکر فلسفه است و آنکه چگونه مشتق شده است .

و کتاب سوم کتاب قوای نفس است که ناشی از فکر و غضب و شهوت است پس آنچه از این حد اعتدال بیرون رود فاسد خواهد بود .

و کتاب چهارم در منطق است که اصل فلسفه می‌باشد .

و کتاب پنجم ، در آن منقسم شدن چیزها را بدو قسم می‌گوید : آنچه چاره‌ای از آن نیست مانند غذا ، و آنچه چاره‌ای از آن هست مثل پاکیزه کردن جامه .

و کتاب ششم در امور است که سه قسم می‌شود : واجب ، مثل گفتارت که « آتش گرم است » و ممکن مثل گفتارت که « زید نویسنده است » و ممتنع مثل گفتارت که « آتش سرد است » .

و کتاب هفتم در جنس است که سه قسم است : جنس عادت و جنس

۱ - اراتوستن در سال ۲۸۴ قبل از میلاد متولد شد ، او از طرف بطلمیوس سوم بسمت سرپرست و معلم پسرش معین شده بود ، او منجم ، ریاضی‌دان ، استاد دستور زبان ، شاعر ، خطیب و فیلسوف بود ، در هنگام پیری نابینا شد و در سال ۱۹۲ قبل از میلاد خود را از گرسنگی هلاک ساخت . اراتوستن محیط تقریباً واقعی کره زمین را بدست آورد (تاریخ علوم ترجمه حسن صفاری ص ۸۸) .

طبیعت [...]]

و کتاب هشتم ذکر می کند در آن آنچه را متجزی نیست و آن بچهار قسم منقسم می شود: یا برای آنکه اجزائی ندارد مانند نقطه، و یا برای خردی مانند دانه خردل، و یا برای محکمی مانند سنگ، و یا برای آنکه نه بر اجزائی است.

و کتاب نهم در مناسبت است که چهار قسم می شود: یا طبیعی است مانند مناسبت پدر با پسرش، و یا کسبی است مثل مناسبت شاگرد با معلمش، و یا باراده است مثل مناسبت دوست با دوستش، و یا بالعرض است مثل مناسبت غلام با خواهش.

سپس کتابهای او پس از این در چهار نوع است: یکی از آنها منطقیات است و دوم در طبیعتها (طبیعیات) است و سوم در آنچه با اجسام بوجود می آید و با آنها پیوستگی دارد و چهارم در آنچه نه با اجسام بوجود می آید و نه با آنها بستگی دارد. کتابهای ارسطو در منطق هشت کتاب است که اول آنها «قاطیغوریاس» نامیده شده و غرضش در این قسمت بحث در مقولات ده گانه مفرده است و تعریف آنها بطوری که هر یک را از جز آن تمیز دهد و آنچه شامل همه آنها است و آنچه شامل عده ای از آنها می شود و آنچه بهر یک از آنها اختصاص دارد^۱.

پس بتعریف چیزهایی می پردازد که در صفت و شباهت بر آنها مقدم است مثلاً جوهری حامل است و جوهری محمول که برای آن جوهری نیست بلکه عرضی است و نیز عرضی حامل است و عرضی محمول یعنی مقول بر آن [...] تا بیان کند که جوهرهایی است محسوس و جوهرهایی دوم و غیر محسوس که مقول بر محسوس می شود و نیز اعراضی است محسوس و اعراضی است دوم و غیر محسوس که مقول بر محسوس میگردد و آنگاه خود ده مقوله و تعاریف آنها و (اعراض) عامه و خاصه آنها را بیان می کند.

۱ - فهرست ابن ندیم ص ۳۴۷.

و این ده مقوله عبارت است از: جوهر، کمیت، کیفیت، مضاف، این، متی، فاعل، مفعول، وضع، جده.

و آن را بدینجهت کتاب مقولات نامیده‌اند که این اسمها جنسهای هستند که بر انواع و اشخاص گفته می‌شوند مثلاً جوهر بر جسم مقول است و جسم بر متنفس و غیر متنفس مقول می‌شود، و متنفس بر حیوان و نبات، و حیوان بر انسان و اسب شیر، و انسان بر زید و عمرو و خالد که دیگر کلی نیستند، و اسب بر این اسب باشاره و بر آن اسب بشباهت مقول می‌گردد. و کمیت بر کم متصل و منفصل و دیگر جزئیات آن اطلاق می‌گردد و همچنین همه مقولات دیگر.

و دوم که کتاب «تفسیر»^۱ نامیده شده و غرضش در این کتاب گفتار در باره قضیه‌هایی است که مقدمات قیاسهای علمی می‌باشند یعنی قضایایی که مشتمل بر اخبار ایجابی یا سلبی هستند یا [...] آنچه در آغازش باشد پس در آنچه قضیه‌ها از آن می‌باشد یعنی اسم و حرف و قول و تعریف و خبر دهنده از قول سخن گفته و در قضیه‌های تألیف شده از اسمی و حرفی و سومی و چهارمی مثل گفتار ما: «النارهی حارة» و آنچه در این باب پیش می‌آید و در جستجو از (آنکه) کدام قضیه‌ها ناسازی بیشتری دارند، موجه با سالبه‌اش یا موجه با موجه‌ای که مضاد آن است. ارسطو این قسمت را بدانجهت «کتاب تفسیر» نامید که مقصودش «قول جازم» بود و «قول بسیط» که اشتراك اسمی ندارد و می‌خواست آن را از قول غیر جازم که دروغ و راست نمی‌باشد جدا کند. و قول غیر جازم (انشاء) نه قسم است: استخبار (استفهام) مانند گفتارت «از کجا آمدی؟» و دعا (نداء) مانند گفتارت «ای فلان بیا» و خواستار (امر) مانند گفتارت در امر^۲ «من از تو می‌خواهم که چنین و چنان کنی» و تعجب مثل گفتارت در باره امری «از این چه حاصل!»^۳ (...) مثل گفتارت

۱ - باری ارمیناس - تعبیّرات - عبارت - احوال قضایا . ۲ - و نهی و دعا و سؤال و التماس.

۳ - و تمنی مثل اینکه بگویی: کاش چنین نمی‌شد. و قسم و عهد و فذر.

«بخدا سوگند که باید بروی» و شک مانند این گفتارت «شاید واقع همان باشد که می‌گویند» و وضع مانند گفتارت «این مزرعه وقف بر فقرا باشد» و شرط و جزا مثل گفتارت «اگر چنین و چنان کنی تو را چنین پاداشی دهم».

و قضیه از جهات مختلف بنامهای مختلف خوانده می‌شود: پس هر گاه قضیه چیزی را برای چیزی اثبات می‌کند «موجب» و هر گاه چیزی را سلب می‌کند «سالب» نامیده شود و هر گاه قضیه مقدم داشته شود تا چیزی از آن استخراج گردد آنرا «مقدمه» نامند و اگر خود از مقدمات قبلی استخراج شده باشد «نتیجه» است و هر گاه مقدماتی باشد با نتیجه حاصل از آنها «صیغه» نامیده شود.

کتاب سوم «انولیطیکا»^۱ و معنی آن نقائص است [و غرض ارسطو در این کتاب روشن ساختن «جوامع مرسله» است یعنی: «ماهی» و «کیف هی» و «لم هی»^۲ و غرضش نوع جامع هر سه معنی است و آنچه بر «جامعه مرسله» گفته شده بودن «جامعه» و آنکه ترکیب «جامعه‌ها» چگونه است و چند نوع می‌باشد و از راستهای آنها بذاته و نیز از حرکت چه ظاهر می‌شود.

کتاب چهارم «ابودقטיقا»^۳ و معنی آن اصلاح است و غرض ارسطو در این کتاب بحث کردن در امور واضح برهانی است و اینکه آنها چگونه است و چیست که سزاوار تالیف است. و این کتاب «بیان و برهان» نامیده می‌شود زیرا که ارسطو در این کتاب راه تمیز دادن حق از باطل و راست از دروغ را توصیف می‌کند پس می‌گوید که مقدمات بر پایه مقدمه‌ای است مورد اتفاق و معروف نزد عامه مردم که از دو جزء سابق در علم ترکیب یافته باشد مانند گفتار گوینده: «هر انسان زنده است» و مقدمه دوم که موجب جدل می‌شود هر چند فی نفسه صحیح باشد لیکن نزد عامه مردم مجهول است و بواسطه‌ای نیاز دارد که درستی این بوسیله آن شناخته شود

۱- تحلیل قیاس. ۲- یعنی: آنها چیست و چگونه است و برای چیست. ۳- برهان یا آنالوطیکای دوم.

مانند گفتار ما : « هر انسانی جوهر است » .

کتاب پنجم او « طوبیقا »^۱ نامیده شده و غرضش در این کتاب آشکار ساختن نامهای پنجگانه‌ای است که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض (عام) باشد ، پس حقیقت جنس و نوع را تعریف می‌کند و برای آنکه جنس و نوع را از هم جدا کند فصل را که میان آن دو تمیز می‌دهد تعریف می‌نماید و آنگاه از خاصه هریک از آن دو و سپس از اعراض (عامه) جواهر بحث می‌کند .

کتاب ششم که « سوفسطیقا » نامیده شده ، غرضش در آن گفتگو در پیرامون مغالطه است و می‌گوید که مغالطه چند نوع است و چگونه باید از قبول مغالطه‌ها پرهیز کرد و در همین کتاب است که سوفسطاییان را رد کرده است .

کتاب هفتمش که « ریطوریکا » نام دارد ، معنای آن بلاغت (خطابه) است در هر سه نوع حکومت ، مشورت ، و ستودن و نکوهش کردن که جامع آنها تقریظ است . کتاب هشتمش که « فوایطیقا » نام دارد ، غرضش در آن ، گفتار در صناعت شعر است و آنچه شعر در آن رواست و اوزانی که بکار برده می‌شود و هر نوعی (...) اینهاست مقاصد ارسطو در کتابهای منطقیش ، چهار کتاب مقدم و چهار کتاب تالی آن . اما کتابهای طبیعی :

کتاب « سمع الکیان » یعنی سماع طبیعی است که ارسطو در آن از چیزهای طبیعی بحث کرده است و آنها پنج چیز است که همه طبیعتها را در بر دارد و چیزی از طبیعتها را بدون آنها وجودی نیست یعنی : عنصر (ماده) و صورت و مکان و حرکت و زمان ، چه زمانی وجود نمی‌گیرد مگر بحرکتی و حرکتی یافت نمی‌شود مگر بمکانی و مکانی نخواهد بود مگر بصورتی و صورتی تحقق نخواهد گرفت مگر

۱ - طوبیقا همان کتاب جدل است و ظاهراً فصلی از عبارت افتاده باشد چه مذکور در ذیل

طوبیقا مربوط بکتاب جدل نیست .

بعنصری . و این پنج تا ، دوتای آن که عنصر و صورت باشد ، جوهر است و سه تای دیگر اعراض جوهر .

کتاب دوم « السماء و العالم » نامیده شده و غرضش در آن بحث کردن از فلکیات است که فساد بآنها راه ندارد و آن بر دو قسم است یکی از آندو صنفی است دارای شکل مستدیر و حرکت مستدیره یعنی فلك (اطلس) محیط باشیاء و آن عنصر پنجمی است که کون و فساد نمی پذیرد . و صنف دوم جسم فلکی است که شکل مستدیر دارد گو اینکه حرکت مستدیره نداشته باشد و آن چهار عنصر است یعنی آتش و هواء و زمین و آب ، چه اینها دارای حرکت مستدیره نیستند بلکه حرکت مستقیم و شکل مستدیر دارند . و عنصرهای مستدیرالشکل آنها ایند که بعضی بیعضی منقلب می گردند مانند آتش که مستدیرالشکل است و منقلب می گردد به هواء و هوا بآب و آب بزمین و هریک از این عناصر بطور مستدیر بر یکدیگر احاطه دارند پس آتش و هوا ببالا و آب و زمین بیابین (مایل است) .

کتاب سوم « کتاب کون و فساد » نام دارد و غرض ارسطو [در این کتاب] روشن ساختن حقیقت کون و فساد است مانند هوا شدن آب و آب شدن هوا و آنکه چگونه کون و فساد بالطبع پیش می آید .

کتاب چهارم در شرایع است یعنی « کتاب گفتار در آثار علوی » و غرضش در آن ، روشن ساختن محیط کون و فساد و اینکه کون و فساد هریک از کاینات در میان منتهای فلك قمر است تا مرکز زمین از آنچه در میان جو است و آنچه بر روی زمین یا در شکم آن است و همچنین بحث در آثاری که در این محیط پدید می آید از قبیل ابر و مه و رعد و برق و باد و برف و باران و جز اینها^۱ .

۱ - ابن ندیم پس از کتاب آثار علوی ، کتاب نفس و کتاب حس و محسوس و کتاب حیوان و سپس کتاب حروف را که معروف به « الهیات » است ذکر می کند و از دو کتاب معدن و نبات نام نه برده است (فهرست ص ۳۵۱ - ۳۵۲) .

کتاب پنجم « کتاب معادن » است و غرض ارسطو در آن بحث کردن در اجسامی است که در زیر زمین متکون می شود و چگونگی آنها و عوارض خاصه و عامه و جاهای مخصوص بآنها .

کتاب ششم در بحث از اسباب پیدایش نباتات و چگونگی و اعراض خاصه و عامه و اسباب پیدایش عضوهای آنها است و نیز جاهای مخصوص نباتات و حرکات آنها (کتاب نبات) .

اینها است اغراض ارسطو در کتابهای طبیعی او . اما کتابهای نفسانی ارسطو پس دو کتاب است :

کتاب اولش : « کتاب نفس » است و غرض او در این کتاب روشن ساختن حقیقت نفس و علل قوام و فصول آن است و نیز تفصیل دادن حس و شمردن انواع آن و فضایل نفس و عادات آن و چیزهایی که برای نفس ستوده یا از آن نکوهیده است ، پس امور ستوده نفس عبارت است از منطق ، عدالت ، حکمت ، دانش ، حلم ، شجاعت ، نیرومندی ، جرأت ، بزرگواری نفس و پرهیز از گناه . و امور نکوهیده نفس : جور ، فسق ، نفاق ، بیداد ، دروغ ، سخن چینی و خیانت است . کتاب دوم در حس و محسوس و بیان کردن اسباب حس کردن محسوسات است و غرض ارسطو در این کتاب آن است که بگوید حس چیست و محسوس چیست و چگونه حس چیزهای محسوس را می پذیرد و چگونه حس و محسوس یک چیز می باشد با اینکه آن دوازیحیث آلات اختلاف دارند و آیا چیزها بذات و جسم خود قائمند یا بذات خود تنها نه بجسم خود .

سپس کتابش در گفتار روحانی است و غرض او در این کتاب ذکر صورت مجرد از هیولی است که در عالم برین است و ذکر قوه های روحانی و شناختن پیوستگی قوه های آن صورتهای مجرد ، بقوه های طبیعی و آنکه آیا این اتصال باحرکت است

یا بدون حرکت و چگونه آن قوه‌ها این قوه‌ها را تدبیر می‌کنند و اینکه هریک از قوه‌های جسمانی مادی جزئی است از چیزهای شریف (روحانی) و نیز بیان کرده است که عقل چیست و معقول چیست و نفس کلی چیست و هبوط و طلوع آن کدام است. سپس کتاب ارسطو در توحید است که در آن می‌گوید: علت ثابت (بی حرکت) علّة العلل است و دهر در زیر امر او است و او است که مبدع اشیاء است و ابداع کار او است و در این باب گفتاری دارد که توحید را آشکار ساخته است.

اما کتابهای اخلاقی ارسطو [...] و بیان اخلاق نفس و سعادت نفسانی و بدنی و تدبیر عامه و خاصه و تدبیر مسرد زن خویش را و سیاست و تدبیر مدن و داستانهای کسانی که اهل تدبیر مدن بوده‌اند.

اینها است اغراض برجسته کتابهای ارسطاطالیس حکیم که ذکر شد و کتابهای دیگرش دنباله همینها است.

و از حکمای یونان است « بطلمیوس » واضع کتاب مجسطی و کتاب [ذات] الحلق و « ذات الصفائح » که اسطرلاب باشد و « قانون ».

اما کتاب مجسطی در علم نجوم و حرکات است و معنی مجسطی « کتاب اکبر » است و ۱۳ مقاله دارد.

مقاله نخستین مجسطی بذکر خورشید آغاز می‌شود چه خورشید اساس این علم است و جز بوسیله آن نمی‌توان بدانستن چیزی از حرکات فلک راه پیدا کرد. پس در باب اول (این مقاله) گفته است که خورشید را فلکی است خارج مرکز از مرکز عالم و ناحیه‌ای از آن فراتر و بطرف آن قسمتی از فلک البروج که محاذی آن است، بالارفته و از مرکز زمین بنسبت دورتر است، و ناحیه دیگری از آن بطرف زمین فرو رفته و از آنچه از فلک البروج با آن محاذی است نسبتاً دورتر است، پس جای بلندی همان جایی است که خورشید در آن کنده می‌کند و جای پستی جایی است که خورشید در آن شتاب دارد. آنگاه در این باره گفتار

روشنی آورده است .

باب دوم در اندازه تمام زمین نسبت بتمام آسمان [...] و مانند فلك مائل قرار داده شده ، و جای معمور زمین و اندازه ساعت‌های آنها در میان خط استواء تا قطب شمال و اختلاف میان این دو جا و اندازه این اختلاف در نواحی افق از جهت اختلاف جاهای اهل زمین و حرکت خورشید و ماه .

و باب سوم در کره مستقیمه است با قوسهای مفروضه فلك البروج .

مقاله دوم (از مجسطی) ۱۳ باب است :

باب اول در جاهای مسکون زمین .

باب دوم در شناختن اندازه قوسهای دائرة افق مطلع که میان فلك مستقیم و مطلع فلك مائل می باشد و اندازه بلندی و کوتاهی روز در هر روزی .

باب سوم در شناختن [ارتفاع] قطب و انخفاض قطب دیگر که در مقابل آن است و آن عرض اقلیم است «من الصفة والرسوم قبل ارتفاع القطب»^۱ و آنچه باقی مانده است تا برسد به سمت الرأس که در دائرة وسط السماء است .

باب چهارم در شناختن گذشتن خورشید از سمت الرأس مردمان اقلیمها که در کجا و کی می باشد و در چه قسمتی از اجزای برجها است که خورشید در آن روز از بالای سر آنان می گذرد .

باب پنجم در مقدار سایه در نصف النهار در دو برج اعتدال (حمل و میزان) و دو برج انحراف (سرطان و جدی) .

باب ششم در خواص جاها در فاصله میان مشرق و مغرب و خطوطی که از نظر برابر بودن عرض میان آنها بایکدیگر موازی می باشند .

باب هفتم در تفاوت مطالع فلك مائل با مطلع فلك مستقیم .

۱ - معنی این عبارت مفهوم نشد .

- باب هشتم در جدول مطالع خطوط اقلیمهای زمین و مطلع یکایک از خطوط .
- باب نهم در شناختن طول شب و روز از ناحیه اختلاف زمان و ساعت در اقلیمها و شناختن مطالع اجزای بروج و جزء طالع و جزء واقع در وسط السماء .
- باب دهم در زاویههایی که میان فلک مائل و دائرة نصف النهار که در وسط آسمان است واقع می شود .
- باب یازدهم در زاویههایی که میان فلک مائل و ربع دائرة افق مطلع تا حد جنوب در هر اقلیمی از اقلیمها واقع می شود .
- باب دوازدهم در زاویهها و قوسهای دائرة افق که بر قطب دائرة افق می چرخد در قسمتهای مختلف اقلیمها .
- باب سیزدهم در وضع جدولهای قوسها و زاویههایی که در اقلیمهای زمین است . اینها بود بابهای مقاله دوم .
- مقاله سوم مجسطی ده باب است :
- باب اول در شناختن مقدار طول سال و شماره روزهای آن .
- باب دوم در وضع جدولها برای حرکت متوسط خورشید .
- باب سوم در شناختن جهات حرکت مستدیر متفقه .
- باب چهارم در شناختن اختلافی که در حرکت خورشید از جهت رؤیت ظاهر می شود .
- باب پنجم در بحثهای جزئی اختلاف .
- باب ششم در وضع فصول جدولهای قطعههای کم اختلاف .
- باب هفتم در وضع جدولهای اختلاف حرکت خورشید .
- باب هشتم در شناختن جای خورشید در سیر متوسطش .
- باب نهم در حساب خورشید و شناختن جای حقیقی آن .

باب دهم در شناختن اختلاف روزها ، اختلاف میان روز و شبی و میان روزی دیگر و شبش .

مقاله چهارم از مجسطی یازده باب است :

باب اول بحث از ماه ، سزاوار است که از کدامیک از رصدها باشد ؟

باب دوم در شناختن زمانهای ادوار ماه .

باب سوم در شناختن تقسیم حرکات متوسط قمر .

باب چهارم در وضع جدولهایی که حرکات متوسط قمر در آنها می باشد .

باب پنجم در اینکه دو جهت یعنی جهت مرکز خارج و جهت فلک تدویر [در حرکات قمر هر دو بر یک چیز دلالت می کنند] .

باب ششم در برهان اختلاف حرکت اولای مفرد قمر (حرکت خارج مرکز) .

باب هفتم در تقویم مسیر قمر در طول و اختلاف .

باب هشتم در شناختن جای حرکات متوسط در طول و اختلاف .

باب نهم در تقویم مسیر متوسط قمر در عرض و در ابتدای عرض .

باب دهم در وضع جدولهای اختلاف مفرد (اول) [قمر] .

باب یازدهم در چه مقداری اختلاف [قمر] می باشد .

این چهار مقاله از تمام آنچه از کتاب مجسطی مورد نیاز است ، کفایت می کند و نه مقاله بعد از آن در توصیف مرکزها و تقدیم حرکت تدویر و وضع جدولهای حرکت و جدولهای طول کوکب می باشد .

و « کتاب ذات الحلق »^۱ که بطلمیوس در آغاز آن از ساختن ذات الحلق سخن

۱ - این اسباب که بنام اسطرلاب ذات الحلق هم نام برده می شود و اروپاییان آن را کره ذات الحلق می گویند در مجسطی بطلمیوس از آن نام برده و آن عبارت است از حلقه هایی که برای نمایش دوائر منطقه البروج - معدل النهار - افق - نصف النهار - عرض بکار می رود ، با این اسباب ارتفاع و بعد و میل و طول و عرض کواکب بدست می آید و قنما برای رصد آن را بزرگ می ساختند بطوریکه -

رانده است، و آن نه حلقه است که در میان یکدیگر قرار دارد :

یکی از آنها « ذات علاقه » است .

دوم حلقه‌ای که از طرف مشرق و مغرب عرضاً در آن قرار دارد .

سوم حلقه‌ای که گرداگرد این دو حلقه از پایین بیلا می‌گردد .

چهارم حلقه‌ای که در زیر حلقه « ذات العلاقه » جای دارد .

پنجم حلقه حامل منطقه البروج که محور هم در آن تر کیب شده است.

ششم حامل منطقه دوازده برج .

هفتم زیر دو حلقه فلك و آن حلقه‌ای است که در محور تر کیب شده تا عرض

ستارگان ثابت جاری در میان ارباع فلك با آن گرفته شود .

هشتم حلقه‌ای است که در دو کنار محور و حلقه جاری است .

نهم حلقه‌ای است تر کیب شده در حلقه دوم برای مجرای فلك مستقیم [...] .

پایین می‌آید در جنوب و بالا می‌رود در آسمان باندازه اسقاله^۱ فلك مستقیم .

و ذکر می‌کند در این کتاب که چگونه ساختن آن آغاز می‌شود و چگونه بر آن

نوشته می‌شود و چگونه هر یکی در دیگری تر کیب می‌گردد و چگونه جزء جزء می‌گردد

و خط کشیده می‌شود و میخ کو بیده می‌شود تا از جای خود نلغزد و چگونه نصب می‌گردد.

→ قطر حلقه کمتر از دو ذرع و نیم نبود و حالا در آن تصرفات خوبی کرده کوچک می‌سازند و در میان حلقه کمره‌ای بمثابه زمین نصب می‌کنند و برای استفاده ارتفاع آفتاب و سایر مشخصات بکار می‌برند .
ذات الحلق در کتاب مجسطی بطلمیوس (زنده در ۱۳۰ مسیحی) و کتاب پرکلس از علماء قرن پنجم مسیحی عنوان کرده شده و تئون اسکندرانی یا ناون (از ۳۶۵ تا ۳۹۰ حیات داشته) کتابی بنام عمل بذات الحلق نوشته . ذات الحلق بطلمیوس شش حلقه داشته بطوریکه در کتاب مجسطی در صدر مقاله ۱۵ آورده شده و ناون ۹ حلقه ساخته است . تقی‌الدین راصد (متوفی ۹۹۳) در کتاب منتهی الافکار ذات الحلق را مرکب از حلقه‌ای بجای دائرة منطقه البروج و حلقه‌ای بجای ماره با قطاب اربعه و حلقه طول کبری و طول صغری و حلقه نصف النهار و حلقه عرض دانسته است (ر.ک. گاهنامه ۱۳۱۱ ص ۱۰۳)
۱ - آنچه مهندسين برای رسیدن بجایهای بلند از چوب و ريسمان می‌سازند .

سپس بکار بردن آن را در سی و نه باب ذکر می کند :

باب اول در بیان جاهای عمل در ذات الحلق و دائره هایی که در آن است .

باب دوم در امتحان آن .

باب سوم در گرفتن سایه خورشید با آن .

باب چهارم هر گاه بخواهی عرض اقلیمی یا شهری یا جایی را با آن بگیری .

باب پنجم هر گاه بخواهی عرض هر اقلیمی را که چه اندازه است با آن بگیری .

باب ششم هر گاه بخواهی بدانی که روز در سرطان چگونه کوتاه و بلند می شود .

باب هفتم هر گاه بخواهی اندازه هر روزی از روزهای سال را بشناسی .

باب هشتم هر گاه بخواهی مساوی بودن شب و روز را در اقلیم اول بشناسی .

باب نهم هر گاه بخواهی بدانی که چگونه برجها در اقلیمها بکمر یا بیشتر

از سی جزء طلوع می کند .

باب دهم دانستن برگرداندن اجزای بروج بجزء فلک مستقیم .

باب یازدهم در شناختن هر برجی و اینکه چگونه در اجزاء با طلوع نظیرش

غایب و با غایب شدن آن طلوع می کند .

باب دوازدهم هر گاه بخواهی بدانی که برجها با اختلاف اجزاء چگونه در

وسط السماء طلوع می کنند .

باب سیزدهم هر گاه شناسایی هر برجی از آنها را بخواهی .

باب چهاردهم هر گاه بخواهی در روز از ناحیه خورشید ، طالع و اوتاد اربعه

را بشناسی .

باب پانزدهم هر گاه بخواهی در شب از ماه و ستارگان ، طالع را بشناسی .

باب شانزدهم هر گاه بخواهی بدانی که چه ساعتی از روز گذشته است .
باب هیفدهم هر گاه بخواهی بدانی که چه ساعتی ماه یا ستاره‌ای از ثوابت
ظاهر می‌شود.

باب هیجدهم هر گاه بخواهی ساعت‌های قرانها را بدانی .
باب نوزدهم هر گاه بخواهی مقدار دو مشرق و دو مغرب را در هر سرزمینی
بشناسی .

باب بیستم هر گاه بخواهی برای هر برجی مقدار طلوعش از مشرق و غروبش
از مغرب را بشناسی .
باب بیست و یکم هر گاه بخواهی ستارگانی را که در هر سرزمینی غایب
می‌شود ، بدانی .

باب بیست و دوم هر گاه بخواهی طریقه‌های پنجگانهٔ فلك را که دانشمندان
ذکر کرده‌اند در هر سرزمینی بدانی .

باب بیست و سوم هر گاه بخواهی هفت اقلیم را بشناسی .
باب بیست و چهارم هر گاه شناختن هر اقلیمی از آنها را بخواهی .
باب بیست و پنجم هر گاه بخواهی شناسی که در موقع رسیدن خورشید
بعجی در جایی که عرض آن ۳۶ جزء باشد و آن دورترین قسمت‌های مسکون است
از طرف شمال ، چگونه کوتاهترین روزها پدید می‌آید و روزی چهار ساعت و در
این حدود و شب بیست ساعت می‌باشد و طولانی‌ترین روزهایش بیست ساعت و شبش
چهار ساعت می‌شود و آنجا جزیره‌ای است در اروپا بنام «تولی» در شمال خاك روم .
باب بیست و ششم هر گاه بخواهی جاهایی را بشناسی که خورشید در آنها
شش ماه پنهان می‌شود و تاریکی یکسره می‌باشد و شش ماه طلوع می‌کند و روشنی
یکسره می‌باشد و آن جایی است که محاذی با محور شمال است .

باب بیست و هفتم هر گاه بخواهی بدانی هر ستاره‌ای از ستارگان ثابت را که از کدام جزئی از اجزای برجهایی است که در هر جای زمین که می‌خواهی طلوع می‌کند .

باب بیست و هشتم هر گاه بخواهی بدانی که در هر سرزمین میان رأس الحمل و جزء طالع چند جزء است .

باب بیست و نهم هر گاه خواستی بدانی که هر شهر یا سرزمینی از کدام اقلیم می‌باشد .

باب سیام هر گاه بخواهی عرض قمر یا کوکبی از کواکب را بدانی .
باب سی و یکم هر گاه خواستی از سمت هر ناحیه‌ای ، خط وسط‌السماء را در جایش تقویم کنی .

باب سی و دوم هر گاه خواستی پس از شناختن خط وسط‌السماء، طول کواکب و عرض آنها را بشناسی .

باب سی و سوم هر گاه خواستی جای رأس الثنّین و ذَنب آن را بشناسی و نیز بدانی که آیا بادو فلک خورشید و ماه برخورد می‌کند؟

باب سی و چهارم هر گاه بخواهی مطالع را بوسیله ساعت‌های آبی بدانی .
باب سی و پنجم هر گاه بخواهی مجرای فلک را که ستارگان ثوابت در آن است ، بشناسی .

باب سی و ششم هر گاه خواستی طلوع و غروب کواکب را بشناسی .

باب سی و هفتم هر گاه خواستی طول شهری از شهرها را بدانی .

باب سی و هشتم در شناختن اجزای طول شهرها .

باب سی و نهم در استخراج قوس از حساب جبر .

این بود بابهای کتاب « ذات‌الحلق » .

کتابی از بطلمیوس در «ذات الصفائح» است یعنی اصطربلاب^۱ و در این کتاب سخن از ساختن آن آغاز می‌شود و از اینکه چگونه باید ساخته شود و از حدود و اندازه‌های

۱ - اعضای اصطربلاب بر دو قسم است: کلی و جزئی. اما کلی آن را گویند که جزء دیگری نباشد، و جزئی آن را خوانند که جزء دیگری باشد. اعضاء کلیه اصطربلاب هفت عدد است: ۱-ام ۲-عضاده ۳-صفایح ۴-عنکبوت ۵-فرس ۶-فلس ۷-قطب.

۲-عضاده بر پنج جزء است: علاقه، حلقه، عروه، کرسی و حجره که آن را با ام بعضی یکی دانند.

عضاده که بر پشت اصطربلاب می‌گردد مشتمل بر چهار جزء است: دو شطیه و دو لبه که آنها را دفتان گویند.

صفایح که در داخل اصطربلاباند و آنها را بمنزله يك عضو می‌توان گرفت و عدد آن مختلف است از دو تا هفت.

عنکبوت که آن را شبکه نیز خوانند و مشتملست بر مدیر و مری و رأس الجدی و منطقه البروج و شطایای کواکب که این شطایا در اغلب اصطربلابها بین دوازدهو بیست باشند و از اعضاء جزئیة ممسکه است که نگاهدارنده صفایح می‌باشد.

ام است و صفایح و شطایا است بدان	پس حلقه و عروه و علاقه است عیان
فلس و فرس و عضاده و قطب و مری	کرسی و مدیر و عنکبوت و دفتان

(نقل از کتاب هفتاد باب بهاءالدین محمد عاملی) آنچه علاقه در وی بود آن را حلقه خوانند و آنچه حلقه در وی بود آن را عروه خوانند و بلندیکه عروه بر آن بسته بود آن را کرسی خوانند و آنچه کرسی بر آن باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل بود آن را حجره و ام گویند و صفحه‌ها در حجره بود و بروی صفحه‌ها صفحه‌شبهه را عنکبوت و شبکه گویند و دایره‌ای که بر روی حجره بود به ۳۶۰ قسمت کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوند و از جانب راست بر توالی هر پنج و ده را بر قوم باشند و آن را اجزای حجره خوانند (نقل از کتاب بیست باب اصطربلاب نصیرالدین طوسی) ر.ک. گاهنامه ۱۳۱۱ ص ۹۸.

آلات رصدیه قدما: ۱ - اصطربلاب. ۲ - اسکاف. ۳ - ذات الحلق. ۴ - کره فلکی. ۵ - ذات الحلقین. ۶ - حلقه اعتدالی. ۷ - ذات الثقبین. ۸ - ذات الجیب. ۹ - سدس فخری (قوس آن سدس دائره یعنی منقسم به ۶۰ درجه است و بنام فخرالدوله متوفای ۳۸۷ هجری نامیده شده). ۱۰ - حلقه شامل افقی. ۱۱ - لبه. ۱۲ - ربع مجیب. ۱۳ - ذات السموت. ۱۴ - طبق المناطق. ۱۵ - ذات الاوتار. ۱۶ - مشبهه بالمناطق. ۱۷ - ساعت آفتابی. ۱۸ - ساعت آبی. ۱۹ - ساعت رملی. ۲۰ - زرقاله. ۲۱ - ذات المسطرتین. ۲۲ - ذات الثقبین. ۲۳ - ذات الحلق (۴ حلقه). ۲۴ - ذات الربیعین. ۲۵ - ذات الاسطوانتین. ۲۶ - صحنه الکسوفیه. ۲۷ - اسبابی برای رؤیت هلال. ۲۸ - ذات المثلث. ۲۹ - مقالید السماوات. ۳۰ - آلتی بجهت تعیین انعطاف اشعه (ر.ک. گاهنامه ۱۳۱۱ ص ۹۷ - ۱۲۴).

آن و سوار کردن حجره‌ها و صفحه‌ها و عنكبوت و بازوی آن و از آنکه چگونه تجزیه و تقسیم می‌شود و چگونه با تقسیم اجزاء نگهداشته می‌شود و از مقنطرات آن و میل آن و این مطالب را شرح می‌دهد و صفحه یکایک اقلیمها و طول هر اقلیمی و عرض آن و جاهای ستارگان و ساعتها را در آن و طالع و غارب و مائل و جنوبی و شمالی و رأس الجدی و رأس السرطان و رأس الحمل و رأس المیزان ، همه را توصیف می‌کند سپس راه بکار بستن آن را می‌گوید :

باب اول در امتحان اسطرلاب تا درست باشد .

باب دوم در امتحان دو طرف عضاده .

باب سوم در دانستن آنکه از روز چند ساعت گذشته و چه برجی است و درجه طالع .

باب چهارم در دانستن ساعات گذشته از شب و برج طالع و درجه آن .

باب پنجم در شناختن جای خورشید از برجها و درجهها .

باب ششم در دانستن جای قمر که در چه برج و چه درجهای است و ستارگان هفتگانه کجایند .

باب هفتم در دانستن عرض قمر .

باب هشتم در دانستن مطالع بروج دوازده گانه در هفت اقلیم و شناختن هر برجی از آنها .

باب نهم در قطع کردن مطالع ، فلك مستقیم را و آنچه از مطالع بهر درجهای از درجات خط استواء می‌رسد .

باب دهم در دانستن ساعت‌های شب و روز که در هر زمانی در هر اقلیمی چه مقدار است .

باب یازدهم در دانستن اندازه زمان طلوع هر کوکبی از کواکب ثابته و آنچه

از هنگام طلوع کواکب تا هنگام غروب آنها در فلك جاری می شود .
 باب دوازدهم در شناختن طول و عرض کواکب .
 باب سیزدهم در شناختن زوال کواکب ثابته چه آنها در هر يك سال قمری
 يك درجه زوال دارند .
 باب چهاردهم در شناختن میل برجها از خط استواء که مدار حمل و
 میزان است .
 باب پانزدهم در شناختن شهرها که کدامیک بشمال یا بجنوب نزدیکتر است .
 باب شانزدهم در شناختن نزدیکترین شهرها بمشرق و نزدیکترین شهرها بمغرب .
 باب هیفدهم در شناختن عرض هر اقلیمی
 باب هیجدهم در دانستن هر اقلیمی که تو در آن هستی .
 باب نوزدهم در دانستن عرض اقلیم و هر يك از شهرها که بخواهی .
 باب بیستم در دانستن اندازه گیری طریقه ها که پنج تا است و اینکه مجاری
 آنها چگونه است .
 بطلمیوس در هر بابی از این بابها شرح مفصلی می دهد که هر چه را محتاج الیه است و
 شناختن آن مورد نیاز است بیان می کند و این بود اغراض او در کتاب «ذات الصفائح» .
 کتاب « قانون » بطلمیوس در علم نجوم و حساب نجوم و قسمت اجزای
 آن و تعدیل آن از کاملترین و روشنترین کتابهای نجومی است و اول چیزی که
 در این کتاب ذکر می کند ، دور آسمان است که این ستارگان در آن دوران دارند:
 بابی : در دانستن مقدار سیر ستارگان در هر روزی ، پس می گوید که سیر
 خورشید در هر روزی ۵۹ دقیقه و سیر اوج قمر ۷ دقیقه و سیر رأس التنین که جوزهر
 باشد ۳ دقیقه و سیر زحل ۲ دقیقه و سیر مشتری ۵ دقیقه و سیر مریخ ۳۱ دقیقه و

سیر زهره ۱ درجه و ۳۶ دقیقه و سیر عطارد ۴ درجه و ۵ دقیقه و سیر قلب الاسد ۶ ثانیه است .

و بابی : در علم اوساط کواکب و تقویم و تعدیل آنها با توجه باینکه تقویم کواکب جز با اوساط آنها امکان پذیر نیست .

و بابی : در حرکت ارباع فلک بگفته اصحاب طلسمات که ارباع فلک هشت جزء (درجه) پیش و هشت جزء بعقب حرکت می کند و جزئی يك درجه است پس در هر هشتاد سال (يك درجه) پیش می رود و هر هشتاد سال يك درجه بعقب بر می گردد . و بابی : در میل خورشید و عرض شش کوکب سیار و دوری آنها از خط استواء بطرف شمال یا جنوب و در این باب برای هر ستاره ای از آنها جدولی وضع کرده است . اما میل خورشید پس مراد میل آن است از خط استواء و اما میل عرض کواکب پس مراد دوری آنها است از مسیر خورشید .

و بابی : در جایگاه هفت کوکب سیار و رجوع آنها و چگونگی بدست آوردن آن در باره زحل و مشتری و مریخ هر گاه میان هر يك از آنها و خورشید یکصد و بیست و یادویست و چهل درجه باشد ، و در باره زهره و عطارد هر گاه بفاصله بزرگترشان از خورشید دور باشند و میان زهره و خورشید چهل و شش درجه و میان عطارد (و خورشید) بیست و سه درجه باشد .

و بابی : در طلوع هفت کوکب از تحت الشعاع خورشید و پنهان شدن آنها از پیش و پس آن .

و بابی : در تقویم ساعتها و تعدیل آنها و بیرون بردنشان از ساعت های کج بساعت های راست .

و بابی : در علم عرض شهرها و طول آنها ، در این باب شهرهای عالم را میان هفت اقلیم بخش کرده و برای هر شهری طول و عرضی معین کرده و آنرا در جدولی بنام جدول مدائن قرار داده و آنرا بر سه باب نهاده است :

باب اول که در آن نام گذاری شهرها است .

باب دوم (در بیان) طول هر شهری .

باب سوم (در بیان) عرض شهری که عبارت است از انحراف آن از حد رأس-

الحمل و رأس المیزان بطرف شمال .

و برای هر اقلیمی عرض آن را که انحراف وسطش از رأس الحمل و رأس المیزان

بطرف شمال باشد ، معین کرده و آنرا در سر جدول مطالعش نهاده است ، و هر گاه

عرض شهری از شهرهای عالم را بخواهی پس اگر نام آن در ضمن شهرها ثبت شده

باشد و گرنه باید بعرض هر اقلیمی که نزدیکتر است نگریست پس هر اقلیمی که

عرض آن شهر بعرض آن نزدیکتر باشد ، آن شهر از آن اقلیم بحساب خواهد آمد.

و بایی: که در آن عرض هر اقلیمی است پس گفته است که :

اقلیم اول ۶ درجه و ۱ دقیقه .

اقلیم دوم ۲۳ » ۱۱ »

اقلیم سوم ۳۰ » ۲۲ »

اقلیم چهارم ۳۶ »

اقلیم پنجم ۴۰ » ۵۶ »

اقلیم ششم ۴۵ » ۳۲ »

اقلیم هفتم ۴۸ » ۳۲ »

و بایی: که در آن انحراف قمر را ذکر کرده و همان است که «برا کفیس» نامیده

می شود و می گوید که آن انحراف در دیدن قمر است زیرا که برای قمر دو جای

مختلف است: یکی از آندو جای دیدن آن و دیگر جای معتدل آن .

و بایی: در اجتماع خورشید و ماه و استقبال آندو و آنکه چگونه حساب آن را

می رسند تا درست در آید .

و بابی: در کسوف قمر و نواحی آن .
 و بابی: در کسوف شمس و آنکه در هنگام اجتماع چگونه باید حساب شود .
 و بابی: در تعدیل آنچه در جدولهای ستارگان یافت می شود و طالع و جز آن .
 و بابی: از تعدیل در استخراج طالع و در آن ۱۸۰ جدول است .
 و هر گفتاری را با شکلها روشن ساخته است .
 نامهای پادشاهان یونانیان و روم و مدت پادشاهی هر یک بقراری است که در آخر
 این فصل بیان می کنیم :

پادشاهان یونان و روم^۱

نخستین پادشاه یونانیان - یعنی فرزندان یونان بن یافت بن نوح - که
 بطلمیوس در « قانون »^۲ از پادشاهان شان اول او را نام برده است ، « فیلفوس » میباشد
 که مرد بیدادگر و سرکشی بود و هفت سال پادشاهی کرد .^۳
 پس از او پسرش « اسکندر » پادشاه شد ، ذوالقرنین همو است و مادرش
 « المفیدا »^۴ و معلمش « ارسطاطالیس » فیلسوف بود . پس نامش بلند و پادشاهی
 بزرگ و قدرتش عظیم گردید و حکمت و عقل و معرفت او را کمک داد ، اسکندر را
 شجاعت و قدرت و همت بلندی بود که او را وادار ساخت تا پادشاهان هفت اقلیم را
 باطاعت خویش دعوت نماید ، پادشاهان یونان پیش از او بپادشاهان پارسی زمین

۱ - ل : ص ۱۶۱ . ۲ - کتاب قانون همان کتاب جداول زیج بطلمیوس قلوذی منجم و
 جغرافیایی بزرگ یونانی قرن دوم میلادی در اسکندریه است که مسلمین شرح ثاون اسکندرانی
 ریاضی دان و منجم بزرگ یونانی قرن چهارم میلادی را بر آن می شناخته اند و مسعودی می گوید :
 پادشاهان یونان از فلیپس پدر اسکندر تا قلوبطره آخرشان شانزده پادشاه اند که ۲۹۳ سال و ۱۸
 روز سلطنت کرده اند و این مطلب در کتاب قانون ثاون اسکندرانی و جز آن هست (التنبیه والاشراف
 ص ۹۷) حمزه اصفهانی بطالسه بعد از اسکندر را ۱۲ نفر شمرده است (تاریخ حمزه ص ۴۵) .
 ۳ - فیلیپ اولین پادشاه مقدونیه از سال ۳۶۰ قبل از میلاد تا ۳۳۶ سلطنت کرد (تاریخ ملل شرق و
 یونان ص ۳۰۰ - ۳۱۰ ، ایران باستان ص ۱۱۹۰ - ۱۲۱۲) . ۴ - المپیس (ایران باستان) .

بابل که بر کشوری بزرگ و بنا عظمت حکمرانی داشتند و کشورهای دیگر در مقابل کشورشان ناچیز بود، خراج گزار بودند و چون اسکندر پادشاه ایران نوشت و او را باطاعت خود خواند بر او گران آمد پس اسکندر بزمین بابل لشکر کشید و با پادشاه آنروز ایران «دارا» پسر «دار»^۱ جنگید تا او را کشت و برخزائن کشور او دست یافت و دخترش را بزنی گرفت آنگاه بزمین پارس آمد، مرزبانان و سروران آنرا کشت و شهرها را گشود سپس به هند رفت و با پادشاه هندوستان «فور» که بجنگ اسکندر در آمد جنگید و او را کشت^۲ و از طرف خود یکی از هندیان بنام «کیهن» را پادشاه هند گردانید و باز گشت، اسکندر بر خاور و باختر دست یافت و پس از جهانگیری بزمین بابل باز گشت و چون بدامنهای عراق نزدیک «جزیره» رسید بیمار شد، بیماریش سخت گردید که از خود ناامید گشت و دانست که مرگ فرا رسیده است پس بمادرش نامه‌ای نوشت تا او را در مرگ خود تسلیت گوید، در آخر نامه بمادرش میگوید: خورا کی تهیه کن و هر کس را از زنان کشور توانستی فراهم نما و هر کسی که در عمرش مصیبتی دیده است از غذایت نخورد، مادر اسکندر خورا کی فراهم نمود و مردم را بر آن گرد آورد آنگاه با نهار فرمود کسی که در عمرش مصیبتی داشته است نخورد هیچکس نخورد و مادر اسکندر مقصود او را دانست، اسکندر در همانجا که نامه نوشت بدرود زندگی گفت^۳ یاران او فراهم شدند و او را کفن کرده حنوط نموده در تابوتی زرین نهادند آنگاه فیلسوف بزرگی بالای نعش او ایستاد و گفت: امروز بسی بزرگ و عبرت انگیز است که پادشاهی چنان بزانو در آمد،

۱ - یکی از نواده‌های داریوش دوم که یونانیها اسم او را «کدمان» نوشته‌اند و در تاریخ مشهور به داریوش سوم و در داستانهای ما معروف به «دارا» سردار اباست (ایران قدیم ص ۹۱). ۲ - حریف معتبر اسکندر در هند «پوروس» نامی بود که اسکندر او را شکست داد و بزندان کرد آنگاه ممالک او را بدو باز پس داد و او را در زمره دوستان خویش در آورد (تاریخ ملل شرق و یونان ص ۳۱۷، ایران باستان ص ۱۷۹۳ - ۱۷۹۹). ۳ - اسکندر در زمان مرگ پدر و اول پادشاهی بیست سال بیش نداشت (۳۳۶) و پس از دوازده سال سلطنت و جهانگشایی در سال ۳۲۳ با مرگ روبرو شد (تاریخ ملل -

آنچه از بدیش روی گردان بود روی آورد و آنچه از خوبیش روی آورد بود روی گرداند، هر که بر پادشاهی گریه کند باید بر این شاه بگرید و هر که از پیش آمدی در شگفت باشد باید از این حادثه در شگفت آید. سپس بفیل سوفان دگر که آنجا بودند رو کرد و گفت، ای گروه دانایان هر مردی از شما سخنی بگوید که نزدیکان شاه را تسلیت و دیگر مردم را موعظه باشد. یکی از شاگردان ارسطو برخاست و دست بتابوت او زد و گفت: ای سخنور چه نالالت کرد و ای عزیز چه خوارت ساخت، ای شکارچی چگونه بجای شکار بدام افتادی، که بود که تو را شکار کرد؟ دیگری ایستاد و گفت: این توانایی است که امروز ناتوان گشت و عزیزی است که اکنون خوار شد. سپس دیگری برخاست و گفت: شمشیرهای تو خشک نمیگردید، از عذابهای تو آسودگی نبود، کسی بشهرهایت دسترسی نداشت، بخششهایت پیوسته و ستارهات درخشان بود، اکنون روشنیت فرونشست، از شکنجههایت بیم و هراسی نیست، بخششهای تو را کسی امید ندارد، شمشیرهای تو در غلاف مانده و شهرهایت در دسترس دیگران است. آنگاه دیگری بپاخاست و گفت این همان است که پادشاهان را در هم شکست و اکنون رعیت بر او چیره اند. دیگری برخاست و گفت: آواز تو هولناک و پادشاهی تو با شکوه بود، اکنون آوازت خاموش و آوازهاست پست گشته است. دیگری برخاسته چنین گفت: تو که از پادشاهان سر باز میزدی چرا بمرگ تن دادی، تو که شاه شاهان بودی چرا زیر بار مرگ رفتی؟ دیگری بپاخاست و چنین گفت: اسکندر بآرامش خود ما را حرکت داد و خاموشی او ما را بسخن آورد.^۱ از این گونه سخنان گفتند، آنگاه تابوت را بسته به اسکندریه بردند. مادرش

→ شرق و یونان - ایران باستان - ایران قدیم) نه سال پیش از کشتن دارا و شش سال پس از آن پادشاهی کرد و در سی و شش سالگی مرد (مروج الذهب ج ۱ ص ۲۹۱).

۱ - مسمودی گفتار سی نفر از جمله زن اسکندر دختر دارا را نقل کرده است (مروج الذهب

ج ۱ ص ۲۸۹).

با بزرگان کشور باستقبال بیرون شدند ، چون چشم مادر اسکندر بمرده اش افتاد گفت ای پادشاهی که دانش او بآسمان و پادشاهی او بکرانه های زمین رسید ، و پادشاهان در مقابل قدرت او فروتنی داشتند ، تو را چه شد که امروز خوابیده ای و بیدار نمیشوی ، خاموشی و سخن نمیگویی ؟ که تو را از من پیام میدهد که مرا پند دادی و پند گرفتم ، تسلیت گفتمی و تسلیت یافتم ؟ درود برزنده و مرده ات باد که خوب زنده ای بودی و نیکو مرده ای هستی . آنگاه فرمود تا پسرش را بخاک سپردند . پادشاهی اسکندر با همه کامیابی و کشور گشایی دوازده سال بود^۱ . پس از ذوالقرنین، بطلمیوس جانشین اسکندر که مردی حکیم ودانا بود، پادشاهی رسید و بیست سال پادشاهی کرد^۲.

آنگاه « فیلفوس » سلطنت یافت ، او مردی بیدادگر بود ، قدرت زیادی بدست آورد و سرکشی آغاز کرد ، در زمان او طلسمها ساخته شد و پادشاهی او سی و هشت سال بود^۳.

پس « هور جیطوب » بیست و پنج سال پادشاهی داشت^۴ آنگاه « فیلو بطر » هیفده سال^۵، و پس از او « فیفانس » بیست و چهار سال^۶، سپس « فیلو بطر » دوم بیست و پنج سال، پس « هور جیطوب » دوم بیست و هفت سال سلطنت کردند^۷.

پادشاهان روم^۹

پس از یونانیان یعنی فرزندان یونان بن یافت بن نوح، پادشاهی به رومیان رسید

۱ - مسعودی برخلاف مشهور ۱۵ سال نوشته (التنبیه و الاشراف ص ۹۸ - مروج الذهب ج ۱ ص ۲۹۱). ۲ - بطلمیوس اول (سوتر) مؤسس سلسله بطالسه مصر است که از ۳۲۳ تا ۳۰ قبل از میلاد سلطنت کردند و تاریخ آنها با سلطنت زنی بنام « کلئوپاتر » (۵۱ - ۳۰) خاتمه پذیرفت . ۳ - بطلمیوس دوم (فیلادلفوس) ۲۸۵ - ۲۴۶ . ۴ - بطلمیوس سوم (اورگت) ۲۴۶ - ۲۲۱ . ۵ - بطلمیوس چهارم (فیلوپاتر) ۲۲۱-۲۰۴ ، ۶ - بطلمیوس پنجم (ایبی فان) ۲۰۴ - ۱۸۱ . ۷ - بطلمیوس ششم (فیلو متر) ۱۸۱ - ۱۴۶ . ۸ - بطلمیوس هفتم (اورگت دوم) ۱۴۶ - ۱۱۷ . (ایران باستان ص ۲۱۵۳ - ۲۱۷۰) ۹ - ل : ص ۱۶۴ .

که فرزندان روم بن سماحیر بن هو با بن علقا بن عیصو بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بودند، رومیان بر یونان غالب شدند و با لغت آنها سخن گفتند، یونان به روم پیوست و جز حکمت و دانش هر چه داشت از دست داد.^۱

نخستین پادشاه روم پس از یونانیان «فاساطق» یعنی «جالیوس اصغر»^۲ پسر روم بود که بیست و دو سال پادشاهی کرد، سپس «اغسطس» شاه شد، یک سال از سلطنت او گذشت که مسیح علیه السلام متولد گردید، پادشاهی او چهل و سه سال بود.^۳ پس از او «طباریس» بیست و دو سال سلطنت کرد^۴، و بعد از او «جایس» چهار سال، آنگاه «قلودیس» چهارده سال پادشاهی کردند^۵ [...]^۶

سپس «اسفیانوس» ده سال سلطنت کرد، اهل کشورش او را خدا می گفتند، او پسرش «ططوس» را فرستاد تا بیت المقدس را چهار ماه محاصره کرد و پیش از محاصره در یکی از عید های یهود مردم بسیاری در آن گرد آمده بودند و کار محاصره چنان بر آنها سخت شد که کودکان را از گرسنگی خوردند و بیشتر مردم از گرسنگی جان سپردند. ططوس بیت المقدس را پس از محاصره تصرف کرد مردم را کشت و اسیر کرد و هیکل (مسجد اقصی) را با آتش سوزانید.^۷

۱ - استقلال یونان در سال ۱۴۶ قبل از میلاد خاتمه یافت و ملت یونان جز ۵ ملل مطیعه روم قرار گرفت اما یونان مغلوب بر روم غالب وحشی مستولی شد، یونان روم را تربیت کرد و بواسطه او مریی عالم غرب یعنی اروپای امروز گردید (تاریخ ملل شرق و یونان ص ۳۴۲). ۲ - یولیوس سزار معاصر اشک سیزدهم. ۳ - مجلس سنای روم در ۱۳ ژانویه ۲۷ قبل از میلاد برای تشکر از خدمات «اکتاو» لقب «اگوست» باو داد (تاریخ رم ص ۲۲۴). ۴ - اوگوست پس از ۴۵ سال حکومت امپراطوری در ۱۴ میلادی درگذشت و تیسری یکی از منسوبانش تا سال ۳۷ میلادی سلطنت کرد (تاریخ رم ص ۲۴۱). ۵ - کالیکولا از سال ۳۷ تا ۴۱ میلادی، و کلاود از ۴۱ تا ۵۴ میلادی سلطنت کردند (تاریخ رم ص ۲۴۴ - ۲۴۵). ۶ - پس از مسموم شدن کلاود، پسر ۱۷ ساله اش «نرن» از ۵۴ تا ۶۸ میلادی سلطنت کرد آنگاه در مدت یکسال چهار امپراطور بسلطنت رسیدند، گالبا هفت ماه، اوتن سه ماه، ویتلیوس (بیطالیس) هشت ماه، سپس وسپازین (اسفانیوس) که در متن ذکر شده (تاریخ رم ص ۲۴۷ - ۲۵۲، التنبیه والاشراف ص ۱۱۰). ۷ - وسپازین از ۶۹ تا ۷۹ میلادی سلطنت کرد، پسرش تیتوس معبد بزرگ اورشلیم را سوزانید و در اثناء محاربه قریب نیم میلیون یهودی کشته شد و صد هزار نفر را بگلامی بردند (تاریخ رم ص ۲۵۲ - ۲۵۳).

آنگاه ططوس پادشاهی رسید و در پادشاهی او که سه سال بود کوهی بنام «أبرمور» آتش فشانی کرد و شهرهای بسیاری را آتش زد.^۱

آنگاه پادشاهی به «دومطیانوس» رسید که پانزده سال سلطنت داشت و در زمان او «أبولوس» صاحب طلسمات از اهل قوانه ظاهر شد، اهل کشور دومطیانوس بر او تاختند و او را کشتند.^۲

آنگاه «نهودس» یکسال^۳ و «طریانوس» نوزده سال^۴ و «ادریانوس» بیست و یکسال سلطنت کردند، یهودیه‌های بیت المقدس بر ادریانوس یاغی شده از دادن خراج سر باز زدند، او هم لشکری فرستاد و دستور داد هر که را از یهود باقی مانده است بکشند.^۵

پس «هیلوس انطونینوس» سی و سه سال، سپس «مرقس انطونینوس» بیست و پنج سال^۶، آنگاه «الاسکندر» بن مامیا سیزده سال^۷ و «مکسیمیانوس» سه سال، پس «جوردیانوس» سه سال^۸، و «فیلفوس» دو سال^۹ آنگاه «دقیوس» یکسال، و پس

۱- تیتوس از ۷۹ تا ۸۱ میلادی پادشاه بود، در زمان او انفجار کوه آتش فشان وزوو سه شهر معروف را زیر آتش و خاکستر مدفون ساخت (تاریخ رم ص ۲۵۴). ۲- دومیسین برادر تیتوس ۸۱ - ۹۶ (تاریخ رم ص ۲۵۴). ۳- نروا یکی از کنسولهای قدیم معمّر ۹۶ - ۹۸ (تاریخ رم ص ۲۵۸) نرداس قیصر یکسال و پنج ماه (التنبیه و الاشراف ص ۱۱۱). ۴- ترازان که میل داشت در جهانگیری تالی اسکندر شود ۹۸ - ۱۱۷ (تاریخ رم ص ۲۵۸). ۵- آدرین هموطن و خویش ترازان ۱۱۷ - ۱۳۸ (تاریخ رم ص ۲۶۱ - ۲۶۴). ۶- آنتنن پارسا ۱۳۸ - ۱۶۱، مارك اُریل ۱۶۱ - ۱۸۰. ۷- الکساندر سور (۲۲۲ - ۲۳۵) همان است که اردشیر ساسانی در ۲۲۸ سه اردوی او را شکست داد. ۸- جوردیانوس همان گُردین است که بقصد تسخیر ایران در زمان شاپور اول بمشرق آمد و قشون ایران را در سوریه شکست داده از فرات گذشت و نصیبین را گرفت و از دجله گذشت و تیسفون را محاصره کرد آنگاه بدست خود رومیان کشته شد (ایران قدیم ص ۱۵۴). ۹- فیلفوس همان فیلیپ عرب است که بعد از کشتن گُردین رومیان او را پادشاهی شناختند (ایران قدیم ص ۱۵۴).

از او « جالوس » سه سال پادشاهی کرد، آنگاه « ولریانوس » شش سال . . .^۱ و پس از آن « قروس » هفت سال، و « دقلیطیانوس » بیست سال،^۲ و « قسطنطین » با « مکنیوس » ده سال سلطنت کردند^۳ (قروس همان کاروس معاصر بهرام دوم ساسانی است). پادشاهان یونان و رومیانی که پس از آنها پادشاهی رسیدند کیشهای مختلف داشتند ؛ طایفه ای بردین صابئان بودند و حنفا گفته میشدند ، اینها کسانی هستند که بخدا و پیغمبرانی اعتراف داشته اند مانند « اورانی » و « عابیدیمون » و « هر مس »^۴ و اوست « مثلث بنعمت ».

گفته اند هر مس همان ادریس پیغمبر است و اوست که اول بار با قلم نوشت و علم نجوم را تعلیم داد ، اینان بگفته هر مس در باره آفریدگار میگویند : ادراك و تعقل خدا دشوار لیکن وصف و بیان آن غیر ممکن است . خدا علت علتهاست که جهان را یکبار آفریده است. طایفه ای دیگر پیروان زنون یعنی سوفسطائیه اند، که در یونانی بمعنی اهل مغالطه و در عربی بمعنی اهل تناقض است^۵، میگویند: نه

۱ - پس طاقطوس با کمک برادرش « فوروس » نه ماه، و پس از او « سربوس » نه سال ، (التنبیه و الاشراف ص ۱۱۷) اسیر شدن والیرین بدست شاپور در سال ۲۵۸ بود . ۲ - دیوکلئین و حکومت چهار نفری ۲۸۴ - ۳۰۵ (تاریخ روم ص ۳۳۱) . ۳ - قسطنطین ۳۰۶ - ۳۳۷ . پس از استعفای دیوکلئین کشور دوباره دچار اختلال شد تا آنجا که در یکزمان شش امپراطور در مملکت روم موجود بود و پس از هفت سال انقلابات و محاربات، قسطنطین در سال ۳۱۲ ماکسانس را در نزدیک رم مغلوب ساخت و حکومت مغرب را بخود تخصیص داد (تاریخ رم ص ۳۳۴) مسعودی می نویسد: پادشاهان روم از غائیوس قیصر نخست پادشاهشان تا قسطنطین بن لاون بن بسیل که در این تاریخ یعنی سال ۳۴۵ در خلافت المطیع، پادشاه روم است، ۷۸ نفرند ؛ از پادشاهان پیش از نصرانیت ۴۰ پادشاه و از نصرانیان از قسطنطین بن هیلانی تا قسطنطین بن لاون ۳۸ پادشاه ، مدت پادشاهی آنها ۹۶۶ سال و یک ماه بود ، صابئان ۳۷۴ سال و سه ماه و نصرانیان تا قسطنطین بن لاون ۵۹۱ سال و ده ماه (التنبیه و الاشراف ص ۱۰۶) پادشاهان روم در تاریخ حمزه ص ۴۶ - ۴۷ . ۴ - ارانی - آغاناژیمون - هرمیس (فهرست ص ۴۴۲ و ص ۴۹۴) . ۵ - زینون ایلی شاگرد پارمنیدس ۴۹۰ - ۴۳۰ قبل از میلاد (تاریخ الفلسفه اليونانیه ص ۳۰) .

علمی است و نه معلومی بدلیل اختلاف مردم و اثبات هر يك خلاف دیگری را ، و نیز میگویند : گفته‌های مردم را دیدیم که با هم اختلاف دارد و اتفاق پذیر نیست در حالیکه بر يك چیز اتفاق دارند و آن اینست که حق یکی است و اختلاف ندارد و باطل پراکنده است و نامربوط و این اتفاق‌شان دلیل است که آنها با اختلاف بحق نرسیده‌اند و با این اعتراف امیدی در رسیدن بحق نیست مگر نزد بعضی و یافتن آن هم بیکی از دو راه است: یا تسلیم مدعی شدن یا هم سخنش را مورد رسیدگی قرار دادن ، راهی باطل نیست زیرا که همه را مانند هم یافته‌ایم و از دو راه نمی‌توان آنها را تصدیق نمود یکی آنکه هر يك دیگری را تکذیب می‌نماید دیگر آنکه همه را اجماع است بر اینکه همه بحق نرسیده‌اند پس ناچار باید حقیقت مدّعی هر يك را رسیدگی کرد و چون باین کار دست بردیم آنها را چنان یافتیم که با هم برابرند گاهی این و گاهی آن پیروز می‌گردد بی آنکه این را بر آن فضلی و مزیتی باشد بی شرکت دیگری، یا نیازی و نقصی باشد که دیگری را نباشد پس چون حق را در نزد همه و نزد بعضی نیز نه از راه تسلیم و نه از راه برهان نیافتیم دیگر جایی نماند که علم را در آنجا بیابیم و راهی نیست که از آن بحق برسیم ، در نتیجه حکم کردیم که نه علمی است و نه معرفتی چه اگر چیزی باشد باید باتفاق یا اختلاف معلوم گردد مثلاً اگر کسی غایب است و کسی گفت او غایب است راست گفته است و هر گاه دیگری گفت او حاضر است دروغ میگوید و قطعاً حق نزد یکی از این دو موجود است چون هر گاه چیزی باشد یا حاضر است یا غایب و آنگاه که اصلاً چیزی نباشد هر دو سخن دروغ است چون حاضر و غایب هر يك چیزی است و چیزی که نباشد نه حاضر است و نه غایب .

استدلال دیگر از این قبیل آن است که میگویند اگر همه چیزها بعلم دانسته شود و علم نیز بعلم دیگری معلوم گردد یا میرسد بعلمی که بعلم دیگر معلوم نباشد

پس بحکم معلوم نبودن مجهول خواهد بود و چگونه می توان چیزها را بچیزی که خود مجهول است دانست، و اگر هر علمی بطور تسلسل بعلم دیگر معلوم باشد و بعلمی که آخر باشد نرسد پس بحکم غیر متناهی بودنش نمی شود بآن احاطه یافت و چیزی که نتوان بآن احاطه پیدا کرد نیز مجهول است و در هر صورت سلسله معلومات بمجهول میرسد، دیگر آنکه چگونه میشود مجهولی را بی آنکه همه چیزها دانسته شود دانست و دانستن همه چیز از امکان بدور است، آنگاه در هر يك از این دوشق اقسامی ذکر کرده و در اثبات مقصود خود کوششها نموده و فیلسوفان بجواب گویی شبهات آنها گرفتار آمده اند.

طایفه دیگری بنام «دهریه» گفته اند: دینی و پروردگاری و فرستاده ای و کتابی و معادی و پاداش نیک یا بدی و آغاز و انجامی برای چیزی و حدوث و فنایی در کار نیست، حدوث هر چیزی که حادث گفته شود تر کیب بعد از افتراق، و فنای آن افتراق پس از تر کیب است و حقیقت این دو امر بیش از آن نیست که غایبی حاضر شود یا حاضری غایب گردد، اینان را برای آن دهریه گفته اند که باعتقاد آنها آدمی پیوسته بوده و خواهد بود، و روزگار بی آغاز و انجام همیشه برقرار است، دهریه بر انکار حدوث و فنای اشیاء چنین استدلال کرده اند که هر چیزی را در بود و نبودش دو حال است که سومی ندارند، حالیکه شیء در آن هست و آنچه در حال هستی است چگونه میشود حادث گردد و حالیکه شیء در آن معدوم است و چگونه چیزی در حال نیستی ممکن است هست گردد و حدوث چیزی در حال نیستی از حدوث آن در حال هستی هم بنظر عقل دورتر است، همین طور در فنای چیزی جز دو حال شناخته نیست: حالیکه شیء در آن موجود است و گفتار آنکه مدعی فنای اشیاء است در حال وجود و ثبات چیزی محال است، و حالیکه چیزی در آن وجود ندارد و چگونه در این حال می توان فنایی فرض کرد و فانی شدن آنچه نیست محال خواهد بود، پس

اگر مخالفان ما راستی ما را در این گفتار باور کنند ، عقیده ما را پذیرفته و گفته خود را باطل کرده‌اند؛ و اگر سخن ما را باور ندارند باید برای ممکن حال سومی مدعی شوند که در آن حال نیستی و هستی نباشد و آن نارواترین حالها است .

دسته‌ای گفته‌اند اصل همه چیز در ازل دانه‌ای بود که شکافته شد و این جهان با همه رنگها و جنسهای مختلف از آن درآمد .

بعضی گمان برده‌اند در موجودات جهان از نظر معنی و واقع اختلافی نیست بلکه اختلاف آنها از این جهت است که مختلف احساس میشوند .

بعضی این سخن را باور نکرده و برای چیزها اختلافی در معنی و حقیقت اثبات نموده‌اند؛ اما آنها که اختلاف حقیقی چیزها را انکار میکنند، اختلاف آنها را فقط از راه اختلاف ادراک آنها دانسته میگویند: هیچیک از اشیاء را حقیقتی که بآن حقیقت از جز خودش جدا باشد نیست ، و بر این مدعی چنین استدلال کرده‌اند : بیمارانی که بیماری‌شان از صفراء است مانند مبتلایان به یرقان هر گاه یکی از آنها عسل را بچشد آنرا تلخ خواهد یافت و کسانی که از این بیماری سالمند آنرا شیرین می‌یابند ، شب‌پره در روشنی روز نابینا و در تاریکی شب بینا است ، اکنون اگر روشنی بر نور دیدن می‌افزاید و تاریکی آنرا فرو میگیرد لازم است که روشنی روز برای خفاش و هر حیوانی که روشنی روز چشم او را خیره میکند چنانکه گاهی برای بعضی مردم و حیوانات و مرغان و جز آنها پیش می‌آید ، تاریکی باشد ، و شب برای اینها که بر دیدن شان می‌افزاید روشنی باشد ؛ آنگاه که روز برای آنها که برخلاف اینها هستند روشنی و شب برای آنها تاریکی است ؛ و اگر بگویید که اینان در اثر آفتی که بر ایشان وارد شده است چنین شده‌اند، میگوییم بعقیده مخالفین یا موافقین اینها ، اگر بگویید بعقیده مخالفین شان میگوییم ، بلکه موافق یا مخالف بآفت گرفتار است و اگر بگویید در نزد موافقین شان، میگوییم

بلکه در نزد اینان آفت بر مخالفینشان وارد شده است و هیچیک را بر دیگری برتری نمی‌توان داد.

باز گفته‌اند آیا نمی‌بینید که نویسنده نوشته را راست و مستقیم می‌نویسد و از پیش روهم آنرا راست می‌بیند و اگر از پشت بآن بنگرد آنرا طور دیگری خواهد دید، و اگر کج و منحرف آنرا بنگرد کج و منحرفش می‌بیند چنانکه الف را بصورتی جدا از همه حروف می‌نویسی و از روبرو آنرا الف می‌بینی، لیکن از پشت سر آنرا چون باء و هر گاه با انحراف بنگری آنرا مثل نون یا باء خواهی دید، دیگر آنکه غایب در جایی، حاضر در جای دیگر است، و همین سخن در باب رنگها و آوازه‌ها و مزه‌ها و اشخاص و ملموسات جاری است چنانکه شخصی را از نزدیک بزرگ و از دور کوچک می‌بینی، تا آنجا که هر چه نزدیک بیننده آید بزرگتر و هر چه از او دور گردد کوچکتر دیده شود، همین طور آواز از نزدیک قوی و از دور ضعیف شنیده میشود، و در باب مزه چیزی را کمی می‌چشی و آنرا کمی شیرین می‌یابی و چون بیشتر آنرا بجشی شیرینترش خواهی یافت، و در باب لمس چیزی را با لمس اندکی سرد، و با لمس بیشتری گرم می‌یابی، شکل و صورتی از نزدیک مختلف دیده میشود و چون از بیننده دور شد آنرا یکسان و بدون اختلاف می‌بیند، اینان گمان برده‌اند که همه چیزها در حقیقت یکسان و برابرند و نزدیک بسو فسطایه می‌باشند.

طایفه دیگری گفته‌اند همه چیزها فروع چهار اصل می‌باشند، این چهار اصل که پیوسته بوده و خواهند بود، مادیات جهان می‌باشند که عالم از اینها پدید آمده است، اینها چهار فرد ساده حرارت و برودت و رطوبت و یبوست هستند که خود بخود بی علت و اراده و مشیتی می‌رویند.

طایفه دیگری گفته‌اند اصول عالم چهار چیز است که مادرهای همه چیز جهانند و با آنها پنجمی است که پیوسته بوده و خواهد بود و این اصول را با اراده و

مشیت و حکمت تر کیب و تألیف میکند و جفتها را بهم نزدیک می نماید تا نتیجه ها از آنها پدید آید و از نزدیکی اعداد بیکدیگر جلو گیری میکند و آن علم است. طایفه دیگری که اصحاب جوهر یعنی ارسطویان باشند، می گویند چیزها بر دو قسمند: جوهر و عرض، جوهر هم بر دو قسم است: زنده و غیر زنده، حدّ جوهر این است: «القائم بنفسه» چیزی که بخود قائم است. جدایی اقسام جوهر از یکدیگر بعرض خاص است نه بامر ذاتی، عرض نه قسم است: قسمی از آن «کمیت» است که عدد باشد بچهار صورت یعنی کیل و مساحت و وزن و قول.

قسم دیگر «کیفیت» است به هشت صورت یعنی کون و فساد و هیئت و حیل و قوت و ضعف و ا ل ف و مألوف.

دیگر از مقولات «اضافه» است بچهار صورت یعنی طبیعی و صناعی و استحسان و مودت. دیگر «متی» است که بر وقت گفته میشود و مراد بوقت زمان است به صورت یعنی گذشته و آینده و پیوسته.

دیگر «اتی» که بر مکان گفته میشود یعنی شش جهت: پیش و پشت و بالا و پایین و راست و چپ.

دیگر «جده» یعنی ملک بدو صورت خارجی و داخلی، خارجی مثل برده و خانه و اثاث و مانند اینها، و داخلی مثل علم و حکمت.

دیگر «نصبه» یعنی هیئت چیزی، مثل گفتار گوینده: فلان ایستاده و فلان نشسته و فلان رونده و فلان آینده است.

دیگر «فاعل» و آن دو قسم است یا فاعل با اختیار است یا فاعل بطبع، فاعل مختار مثل زنده پائنده خورنده آشامنده، و فاعل بطبع مثل حرکت چهار عنصر مانند آتش که از مرکز بالا میرود و مانند اجزای زمین که از بالا بمرکز خاص خود ۱- ظاهرأ حلیه باشد یعنی خلقت که از اجتماع لون و شکل پدید می آید، جبّله هم محتمل است.

حرکت میکند، و مانند آب که از بالا بر زیر زمین حرکت می نماید.
دیگر «متفعل» یعنی آنچه تأثیر فاعل را می پذیرد در حالیکه ماده اش برای
کروی یا مربع شدن یا هر شکل دیگری آماده گوی دارد.^۱
این بود مقاله های یونانیان و رومیان بعد از آنها و مذاهب متکلمان و فیلسوفان و
حکیمان و صاحب نظران شان.

پادشاهان نصرانی مذهب روم^۲

نخست پادشاهی از رومیان که عقیده یونانیان را رها کرد و کیش نصرانیت
گرفت «قسطنطین» است و سببش آن بود که او با دشمنی سرگرم پیکار بود پس
بنخواب دید که نیزه هایی از آسمان فرود آمد و بر آنها صلیبها است، چون صبح شد
صلیبها را بر نیزه های خود برافراشت و جنگ کرد و پیروز گردید^۳ و باین سبب
بکیش نصرانی درآمد و آنها را پادداشت، کلیساها ساخت و دانشمندان مسیحی را از
هر شهری برای پادداشتن کیش مسیحیت فرا خواند و برای اولین بار با روحانیان
مسیحی فراهم شدند، در شهر «نیقیه»^۴ سبب و هیجده اسقف و چهار بطریق یعنی
بطریق اسکندریه و بطریق رم و بطریق انطاکیه و بطریق قسطنطنیه فراهم گشتند.
علت فراهم ساختن قسطنطنین علمای مسیحی را آن بود که چون نصرانی شد^۵ و این
کیش در دلش جای گرفت خواست علم آنها بخوبی فرا گیرد، و چون مقالات

۱ - مترجم را رساله ای است بنام «مقولات» با آنجا رجوع شود. ۲ - ل ۱ ص ۱۷۱.

۳ - در جنگ با «ماکسانس» بوده است (تاریخ رم ص ۳۳۵). ۴ - «نیقیه» همان «نیسه» است
از شهرهای آسیای صغیر که قسطنطنین برای خاتمه دادن بحرانی که در اثر عقاید تازه کشیشی از اهل
اسکندریه بنام «آریوس» پدید آمده بود شورایی در آن شهر منعقد ساخت (سال ۳۲۵) و آریوس در
مقابل «آناناز» کشیش دیگر محکوم گردید (تاریخ رم ص ۳۳۸). ۵ - قسطنطنین بوسیله فرمان میلان
در سال ۳۱۳ مذهب مسیحی را برسمیت شناخت (تاریخ رم ص ۳۸۷).

مسیحیان را ملاحظه کرد سیزده مقاله یافت :

یکی قول آنکه میگوید مسیح و مادرش دو خدا بودند .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح نسبت بپدر چون شعله آتشی است که از شعله آتشی جدا شده باشد بی آنکه شعله اول از جدایی شعله دوم کم شود .

دیگر قول آنکه بخدایی مسیح معتقد است.

دیگر قول آنکه مسیح را بنده میداند .

دیگر قول آنکه میگوید جسد مسیح شبیهی بیش نبود، مانند مٹی و پیروانش .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح همان « کلمه » است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پسر است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح روحی است قدیم .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پسر یوسف است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پیغمبری از پیغمبران است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح لاهوتی و ناسوتی است .

قسطنطین سبصد و هیجده اسقف و چهار بطریق را که در آن تاریخ جز آنها کسی نبود جمع کرد، بطریق اسکندریه میگفت: مسیح معبود است و مخلوق، و چون دیگران فراهم شدند با او مناظره کردند و همه بر آن اتفاق کردند که مسیح پیش از همه مخلوقات از پدر پدید آمده و از طبیعت پدر است، نامی از روح القدس نبردند و او را خالق یا مخلوق ندانستند و سخن باینجا تمام شد که پدر خدا است و پسر خدایی از او است، آنگاه از نیقیه بیرون رفتند . پادشاهی قسطنطین پنجاه و پنج سال بود.^۱

۱ - قسطنطین از ۳۰۶ تا ۳۳۷ میلادی هفت سال در زد و خورد با ماکسانس و بیست و پنج سال دیگر با استقلال سلطنت داشت (تاریخ رم ص ۲۳۴) .

آنگاه «یولیانس» یکسال، و پس از او «دسیوس» یکسال سلطنت کردند^۱. در زمان «دسیوس» اصحاب کهف پس از آنکه روزگاری از مرگ آنها میگذشت ظاهر شدند، آنها چند نفر و يك شبان بودند که سگ شبان هم با آنها بود باین نامها: مکسلمینا، مراطوس، شاه بوسوش، بطربوش، دواس، بوالس، کینقرطو، موطر، و شبان، که همان ملیخا صاحب سگ باشد و نام سگ «قطمیر» بود^۲.

اصحاب کهف پس از صد سال و بقولی سیصد و نه سال بیرون آمدند^۳. کسی از خود را با پولی فرستادند تا خوراکی تهیه کند، بازاریان پول او را ناشناس یافته و از پی او تا دم غار رفتند، لیکن امر آنها بر مردم پوشیده شد و بر آن غار مسجدی برای نماز بنا گردید.

آنگاه «والنطیانوس»^۴ چهار سال، و پس از او «تیدوسوس»^۵ بزرگ هیفده سال سلطنت کرد. در زمان او اجتماع دوم نصرانیان پیش آمد و در قسطنطنیه صد و پنجاه اسقف و سه بطریق فراهم شدند، بطریق رم حاضر نشده بود، پس امانت نامه را

۱ - بعد از قسطنطین پسرش قسطنطین (کنستانس) ۲۴ سال سلطنت کرد ۳۳۷-۳۶۱، آنگاه زولین (یولیانس) برادر زاده قسطنطین دو سال (التنبیه و الاشراف ص ۱۲۴ - ۱۲۵، تاریخ رم ص ۳۴۶ - ۳۴۸) پادشاه ایران شاپور ذوالاکتاف بود (۳۱۰ - ۳۷۹).

۲ - کلمترین روایات در اسامی اصحاب کهف این است: مَکْـلَمِـنَا، تَمَلِیْخَا، مَرَطُوس، نیرویس، کسطومس، دینموس، ریطوفس، قالوس، محسيلمینیا. (کامل ابن اثیر ج ۱ ص ۲۰۸) در ناسخ این طور ضبط شده است: مَلِیْخَا (تَمَلِیْخَا) بمعنی مرگ دیده، مَکْـلَمِـنَا بمعنی بزرگ، مَرَطُوس بمعنی قوت دهنده، یَتَبُونَس بمعنی شفا دهنده، سَارِیْنُوس بمعنی عزت دهنده (مارینوس)، آبسان بمعنی نیکو نگاهدارنده (جلد عیسی ص ۱۶۴).

۳ - با اینکه صریح قرآن ۳۰۹ سال است دیگر چه تردیدی ۱۸ ص ۲۵. ۴ - والان تینین اول (والنطیانوس) ۳۶۴-۳۷۵، «گراسین» ۳۷۵-۳۸۳. ۵ - ثئودوز (تیدوسوس) ۳۷۹-۳۹۵ (تاریخ روم ص ۳۹۷).

نوشتند و روح القدس را نیز در آن اثبات نمودند ، امانت نامه ای که نوشتند این بود: «ایمان دارم بخدای یکتا : پدر، مالك همه چیز، آفریننده آسمانها و زمین و دیدنیها و نادیدنیها، و پروردگار مسیح پسر خدا که پیش از روزگار زاییده شده است ، نوری است از نوری ، خدای حقی است [از خدای حقی]، مولودی است که مخلوق نیست بلکه از طبیعت پدر است ، هستی هر چیزی با و است ، برای ما بشرو برای نجات ما از آسمان فرود آمد و در روح القدس مجسم گردید و از مریم دوشیزه بصورت بشر پدید آمد ، برای خاطر ما در زمان بلاطس نبطی بدار زده شد ، مرد و در میان قبر دفن گردید و پس از سه روز چنانکه در کتابهاست پیا خاست و با آسمان بالا رفت و پهلوی راست پدری که پادشاهی او را فنايي نیست نشست .

[و نیز به روح القدس] پروردگاری که از پدر مشتق گشته و پیمبران در او سخن گفته اند ، و به یگانه بانوی پا کدامن کلیسا و رسالت حواریان ، ایمان دارم بیک معمودیت^۱ بآمرزش گناهان و برخاستن مردگان^۲.

آنگاه هر چه را بعد از این گفته شود تحریم کردند و از قسطنطنیه پراکنده شدند . پس از او برادرزاده اش «تیدوسوس» کوچک و «والنطیانوس»^۳ پادشاه شدند . اجتماع سوم نصرانیت در این زمان بود که دو یست اسقف در افسوس فراهم شدند

۱ - معمودیّه یعنی شستن کودک و جز او بآب بنام پدر و پسر و روح القدس، اول اسرار دین مسیحی و باب نصرانیت است (المنجد) . ۲ - تئودوز قبل از فوت خود (۳۹۵) مملکت را بین دو پسرش آرقادیوس و هنریوس تقسیم نمود، من بعد دو دولت امپراطوری وجود داشت یکی در مشرق و دیگری در مغرب، اولی بیش از هزار سال تا تسخیر قسطنطنیه بدست ترکها باقی بود (۱۴۵۳) دومی در کمتر از یک قرن بواسطه فشار ژرمنها منقرض گشت (۴۷۶) تاریخ رم ص ۳۸۸ . ۳ - ابن اثیر و مسعودی می نویسند ، پس از تدوس اکبر پسرش آرقادیوس سیزده سال پادشاهی کرد و پس از او تدوس اصغر پسر تدوس اکبر ، و اسمی از والنطیانوس نبرده اند (التنبیه و الاشراف ص ۱۲۷، کامل ج ۱ ص ۱۹۰) .

و نسطور با همه آنها مخالفت کرد و گفت مسیح دو گوهر و دو وجود است، او بگوهر و کیان خود خدای تمامی است، پدر خدا زایید نه انسان و مادر انسان زایید نه خدا، «قریلس» باو گفت اگر چنان باشد که تو گفتی پس هر که مسیح را پرستش کند گناهکار است چون هم قدیم و هم محدث را پرستش کرده است و هر که عبادتش را رها کند باز کافر است چون همان طور که پرستش حادث را ترك کرده است پرستش قدیم را هم ترك نموده است و کسی که خدا را نه انسان را پرستش نماید مسیح را پرستش نکرده است زیرا او از يك جهت بدون جهت دیگر مسیح گفته نمیشود. قریلس با این بیان همه اهل مجلس را قانع کرد تنها بطریق انطاکیه با او مخالفت نمود. نسطور گفت بطریق انطاکیه هم بگفته من قایل است، آنگاه نسطور بزمین عراق گریخت و نسطوریان در عراق فراهم شدند و بجای بطریق، جاثلیق را بریاست خود برداشتند آنگاه پراکنده شدند، تیدوسوس اصغر بیست و هفت سال پادشاهی کرد.^۱

پس «مرقیانوس» پادشاهی رسید و اجتماع چهارم در زمان او بود باین سبب که «طرسیوس» بطریق یعقوبیان گفت مسیح يك گوهر و يك سرشت است و نصاری سخنش را انکار کردند آنگاه ششصد و سی اسقف در قسطنطنیه فراهم آمدند و با «طرسیوس» مناظره کرده باو گفتند اگر مسیح چنانکه تو گفتی يك سرشت باشد پس طبیعت قدیم همان طبیعت حادث است و هر گاه قدیم و حادث یکی باشد پس آنکه پیوسته بوده همان است که نبوده. بطریق از گفته خود برنگشت و برکنارش کردند، او پزشك بود و به اسکندریه مصر رفت و همانجا مقیم شد. پادشاهی «مرقیانوس» پنج سال بود. بعد از او «الیون» و «اسمون»^۲ هیفده سال سلطنت کردند سپس «زنون» هیجده سال، آنگاه «انسطاسیوس» بیست و هفت سال پادشاهی کرد.

۱ - چهل و دو سال (تاریخ حمزه ص ۴۷، التنبيه والاشراف ص ۱۲۷، کامل ص ۱۹۰).

۲ - لیون کبیر ۱۶ سال، ولیون صغیر پسرش يك-ال (تاریخ حمزه ص ۴۷، التنبيه والاشراف ص ۱۳۰).

اجتماع پنجم نصرانیت در زمان او بود باین سبب که قومی از رؤسای نصاری گفتند جسد مسیح شبهی بی حقیقت بود . برای همین فراهم شدند و گفتند اگر جسدش شبهی بود باید کارش هم شبهی بی حقیقت باشد و این بگفته سوفسطاییان شبیه تراست تا بگفته نصرانیان ، آنگاه گویند گان این سخن را لعنت کرده از آنها بیزاری جستند . . . ۱. سپس «یوسطوس» دوم بیست و نه سال^۲ پادشاه بود و در زمان او ولادت رسول اکرم محمد صلی الله علیه و آله واقع گردید .

آنگاه «یوسطس» سوم بیست سال، سپس «طیبریوس» چهار سال . ۳ و در زمان این پادشاه اجتماع ششم نصرانیان بود بدین سبب که «قورس» اسکندرانی میگفت مسیح يك مشیت و يك فعل است و خود میگفت این سخن مانند گفته یعقوبیه است . برای این فراهم شدند و بگفته بطریق رم تن دادند اوهم چیزی نوشت و خود حاضر نشد ، دیگر پس از این برای نصرانیان اجتماعی نبود ، پادشاهی هرقل و قسطنطین پسرش سی و دو سال بود .

پس قسطنطینوس هیجده سال، آنگاه بطریق رم سه سال، سپس «فلسعردی»

۱ - پس از «انسطاس» یوسطینوس نه سال، آنگاه یوسطینوس دوم که در متن مذکور است (تاریخ حمزه ص ۴۷، التنبيه و الاشراف ص ۱۳۰) (ژوستین) رئیس فوج درباری در ۵۱۸ میلادی بتخت نشست او روستایی بیسوادی بیش نبود ولی در تربیت برادرزاده خود ژوستی نین از چیزی فروگذار نکرده بود ، ژوستی نین مشاور ژوستن شد و در ۵۲۷ جانشین او گردید و در تمام مدت سلطنت خود (۵۲۷ - ۵۶۵) با جهد عظیمی شب و روز کار کرد چنانکه «امپراطور بیخواب» لقب یافت (تاریخ قرون وسطی ص ۴۲) . ۲- سی و نه سال (تاریخ حمزه و تاریخ قرون وسطی) آناستاس و ژوستن و ژوستی نین معاصر قباد اول بوده اند (ایران قدیم ص ۱۷۴ - ۱۷۵) . ۳- پس از طیبریوس «موریقس» بیست سال، آنگاه «فوقاس» هشت سال، سپس هرقل و پسرش سی و یک سال (تاریخ حمزه ص ۴۸) موریس و فکاس و هر ا کلیوس معاصر خسرو پرویز (ایران قدیم ص ۱۸۷) ژوستی نین و یوستن دوم که معاهده ۵۶۲ را شکست و نصیبین را محاصره کرد و در نتیجه شکستی که از ایران خورد ناچار از سلطنت استعفا داد و جانشین او کنت تیبریوس معاصر انوشیروان بوده اند (ایران قدیم ص ۱۸۳) .

چهارسال، پس لیون و قسطنطین پسرش بیست و نه سال.^۱

ماه‌های رومی که حساب و تاریخهای خود را بر آن می‌نهادند دوازده ماه بود، ماه اول کانون دوم است که به رومی «ینواریس» نامیده میشد و اول سال آنها است، اینک اسامی ماه‌های رومیان: ینواریس که کانون دوم است، یلیاس که شباط است، نرلس که آذر است، ابرلس که نیسان است، مایس که ایار باشد، یولس که خنیران باشد، اغسطس که تموز باشد، ستنبرس که آب است، اقطبرس که ایلول باشد، نونبرس یعنی تشرین اول، اکبرس یعنی تشرین دوم، مورس یعنی کانون اول.^۲

کشور رومیان يك حدّ آن فرات و حدّ دیگر آن اسکندریّه است که جزء کشور اسلامی شده است جز آن مقداری از خاک روم که هنوز تا امروز در دست خود رومیان باقی است، و بزرگترین شهرهای آنها «رها» بود در خاک جزیره که از دیار مُضراست، سپس انطاکیه مرکز کرسی بطرس (حواری)، کرسی چهارم و کرسی بطریق بزرگ، که دست یحیی بن زکریا در کلیسای «قسیان» آن است. آنچه در دست رومیان بود و بدست مسلمین آمد عبارت است از خاک جزیره یعنی رها و حرّان و دیگر شهرهای آن، و بالّس و سمیساط و ملطیه و ازنه و طرسوس و استان قنسرین و عواصم و باقی شهرهای آن، و استان حمص، و شهر حمص یکی از شهرهای کشور روم بحساب می‌آید، سپس لا ذقیّه که آن هم جزء حمص است و استان دمشق که غسانیان یعنی آل جفنه از طرف پادشاه روم آنجا را اداره میکردند، و استان اردن که آنهم در دست رومیان بود و غسانیان آل جفنه عامل دولت روم بودند، و استان فلسطین باشهرهای آن و تنیس و دُمیاط و اسکندریّه، اینها است آن قسمت از کشور روم که بکشور اسلام ملحق شده است و جز این آنچه در آنطرف دربند

۱- تاریخ حمزه ص ۴۷ - ۵۴، التنبیه والاشراف ص ۱۱۹ - ۱۵۰، کمل ص ۱۸۹ - ۱۹۵، مروج الذهب ج ۱ ص ۳۱۷ - ۳۳۸. ۲- رجوع شود به مروج الذهب ج ۲ ص ۲۰۱.

(طرسوس) است تاشهرهای صقالبه و آلان و فرنگ در دست خود رومیان میباشد. از شهرهای معروف رومیان است: رومیه، نیقیه، قسطنطنیه، اماسیه، خرشنه، قوه، عموریه، صمله (صمالو) قلمیه، سلندوا، هرقله، صقلیه، فاطنه، انطاکیه محترقه، دهیر ناطه، ملویه، سلوقیه، امریه، قونیه، جبوس، بلوس، براوعس، سلنیه.

پادشاهان پارس^۱

پارسیان برای پادشاهان خود چیزهای بسیاری ادعا میکنند که قابل قبول نیست از قبیل فزونی در خلقت تا آنجا که برای يك نفر چندین دهان و چندین چشم و برای دیگری صورتی از مس و برشانه دیگری دو مار که مغز سر مردان خوراک آنها است، باشد؛ و همچنین زیادی عمر و دفع مرگ از مردم و مانند اینها، از اموری که عقل آنها نمی پذیرد و در شمار بازیها و یاوه گوییهای بی حقیقت قرار میدهد، پیوسته خردمندان و دانایان عجم و بزرگان و شاهزادگان و دهقانان شان و اهل علم و ادب این گونه مطالب را نگفته و صحیح ندانسته از حقیقت برکنار شمرده اند.

پارسیان پادشاهی پارس را از زمان اردشیر بابکان بحساب می آورند و پادشاهان شان پیش از این در اولین سلسله عبارت است از:

«شیومرث» هفتاد سال، اوشهنج فیشداد چهل سال، طهمورث سی سال، جمشاد هفتصد سال، ضحاک هزار سال، فریدون پانصد سال، منوچهر صد و بیست سال، افراسیاب پادشاه ترك صد و بیست سال، زو طهماسب پنج سال، کیقباد صد سال، کیکاوس صد و بیست سال، کیخسرو شصت سال، کیلهراسب صد و بیست سال، کیبشتاسب صد و دوازده سال، کی اردشیر صد و دوازده سال، خمانی دختر

۱ - تاریخ حمزه ص ۱۲، التنبیه و الاشراف ص ۷۵، مروج الذهب ج ۱ ص ۲۲۰، کامل ج ۱ ص

۲۱۹، معارف ص ۲۸۵، ل. ص ۱۷۸.

چهرزاد سی سال، دارا پسر چهرزاد دوازده سال. سپس اسکندر معروف به ذوالقرنین او را کشت و پادشاهی پارس پراکنده گشت و پادشاهانی بنام ملوک الطوائف که مرکز آنها در بلخ بود پادشاهی رسیدند، نسب شناسان اینان را از فرزندان عامور ابن یافث بن نوح پنداشته‌اند. اینان بردین ستاره‌پرستان، خورشید و ماه و آتش و هفت ستاره را بزرگ میداشتند و مجوسی نبودند بلکه بر کیش صابئان بودند.

لغت آنها سریانی بود که با آن می‌گفتند و می‌نوشتند و رسم الخط سریانی این است^۱ اینان را قصه‌هایی است که چون بیشتر مردم را دیدیم آنها را انکار می‌کنند و از خرد بدور میدانند، از ذکرش صرف نظر نمودیم، چون بنای ما بر حذف مطالب ناپسند است.

دوره دوم پادشاهی پارسیان از اردشیر بابکان^۲

(پس از اشکانیان) اردشیر نخستین پادشاه مجوسی پارس پادشاهی رسید. پایتخت او در استخر بود، برخی از شهرهای پارس سر از اطاعت او باز زدند و او با جنگ آنها را گشود سپس به اصبهان و آنگاه به اهواز و بعد از آن به میسان رفت پس به پارس برگشت و با پادشاهی بنام «آردوان» جنگید و او را کشت. اردشیر بنام «شاهنشاه» خوانده شد و آتشکده‌ای در «اردشیر خَرّه» بنا کرد، آنگاه به جزیره و ارمنستان و آذربایجان سپس بسواد عراق لشکر کشید و آنها را گرفت پس به خراسان رفت و چندین شهر آنها را تسخیر کرد و پس از رام کردن شهرها پسر خود شاپور را بجای خود برگرفت و تاج بر سرش نهاد و پادشاهش خواند. اردشیر بعد از

۱ - حمزه اصفهانی و ابن اثیر پادشاهان پارس را به چهار طبقه: پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان، و مسعودی در التنبیه و الاشراف آنها را به پنج طبقه: پیشدادیان و بلان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان تقسیم کرده‌اند. ۲۰-ل: ص ۱۷۹.

چهارده سال سلطنت بدرود زندگی گفت.^۱

شاپور پسر اردشیر بعد از پدر پادشاهی رسید و با رومیان جنگید و چندین شهر را بدست آورد و مردمی از رومیان را اسیر کرد، پس شهر «جندیشاپور» را ساخت و اسیران رومی را در آن جای داد. رئیس رومیان پل روی رودخانه شوشتر را که هزار ذراع عرض دارد برای شاپورمهندسی کرد. در روزگار شاپور بود که مانی زندیق پسر حماد^۲ ظهور کرد و شاپور را بکیش ثنویت خواند و کیش او را نکوهش کرد، پس شاپور بسوی او مایل گردید.

مانی میگفت مدبر عالم دو مبدء است که هر دو قدیم اند یکی روشنی و دیگر تاریکی و هر دو آفریدگار هستند؛ آفریننده نیکی و آفریننده بدی، تاریکی و روشنی هر يك بتنهایی نام پنج معنی است: رنگ، مزه، بوی، سوده و آواز، هر دو شناو و بینا و دانا هستند. آنچه نیکی و سود است از ناحیه روشنی و آنچه زیان و گرفتاری است از ناحیه تاریکی است، روشنی و تاریکی بهم آمیخته نبودند سپس بهم آمیختند باین دلیل که صورتی نبود و آنگاه پیدا شد، تاریکی بود که آمیختگی با روشنی را آغاز کرد، و آندو مانند سایه و خورشید بهم پیوسته بودند باین دلیل که پیدایش چیزی نه از چیزی محال است، تاریکی آمیختگی با روشنی را آغاز کرد و چون آمیزش تاریکی با نور تباه کننده آن است نمیشود که از ناحیه روشنی باشد زیرا که از روشنی

۱ - اردشیر در سال ۲۲۳ میلادی علم طفیان بیفراشت و بلاش پادشاه کرمان را مغلوب کرد در ۲۲۴ اردوان اشکانی را کشت، در ۲۲۸ برای جنگ با روم از فرات گذشت و با شکست دادن سه اردوی قیصر روم «الکساندر سور» (۲۲۲-۲۳۵) نصیبین و حران بتصرف او درآمد، آنگاه پادشاه ارمنستان را کشت و آن مملکت را مسخر ساخت، اردشیر از ۲۱۲ تا ۲۲۶ در پارس امارت داشت و از ۲۲۶ تا ۲۴۱ پادشاهی کرد (ایران قدیم ص ۱۵۱) مدت پادشاهی او ۱۴ سال و شش ماه بود (معارف ص ۲۸۶). ۲ - نام پدر مانی «فتق بابک» است و متتبعین تصور می کنند فوتق معرب پاتک باشد (فهرست ص ۴۵۶، ایران قدیم ص ۲۱۸، ایران در زمان ساسانیان ص ۲۰۳، ملل و نحل شهرستانی ج ۲ ص ۷۲).

تنها نیکی خاسته است. دلیل بر اینکه روشنی و تاریکی، نیکی و بدی هر دو قدیم هستند این است که چون دیده اند از يك ماده دو کار مختلف پدید نمی آید مثلاً آتش سوزنده، سرد کننده نمی باشد و آنچه سرد کننده است، سوزندگی ندارد پس آنچه مبدء نیکی است بدی از آن نخواهد بود و آنچه بدی از آن است منشأ نیکی نمی شود، دلیل بر اینکه هر دو زنده و کننده اند آن است که نیکی کاری است از مبدء نیکی و بدی کاری است از مبدء بدی. شاپور سخن مانی را پذیرفت و اهل کشور خود را پذیرفتن آن واداشت، این کار بر ایرانیان گران آمد و دانایان کشور برای آنکه شاپور را از این کیش بساز دارند فراهم شدند و او پذیرفت.

مانی کتابهایی برای اثبات دومبدء نوشت، یکی از آنها کتابی است که آنرا «کنز الایحیاء»^۱ نامیده است و آنچه را از نجات نوری و تباهی ظلمانی در نفس است توصیف می کند و کارهای پست را بظلمت نسبت میدهد. دیگر کتابی که آنرا «شابرقان»^۲ می نامد و در آن نفس خالص و نفس آمیخته با شیاطین و بیماریها را شرح میدهد و فلک را مسطح میدانند و میگویند دانش بر کوه مایلی است که فلک برین بر آن احاطه دارد. دیگر کتابی بنام «الهدی و التذیر»؛ و دوازده انجیل که هر یک از آنها را بحرفی از حروف می نامد^۳ و نماز و آنچه را سزاوار است برای خلاص روح انجام شود ذکر میکند^۴. دیگر کتاب «سفر الاسرار» که در آن بر آیات پیمبران طعن میزند. دیگر کتاب «سفر الجبابره». مانی را کتابها و رساله های بسیاری است^۵. شاپور ده سال و اندی بر

۱ - فهرست ابن ندیم ص ۴۷۰، ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۲. ۲ - سفر الاحیاء (فهرست) کنز الحیات (ایران در زمان ساسانین). ۳ - شاپور نسبت به مانویان اظهار مساعدت و خیرخواهی کرده است و بهمین مناسبت مانی یکی از کتب عمده خود را بنام او کرده و «شاپورگان» خوانده است (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۰). ۴ - انجیل زنده یا فقط انجیل که بر حسب عدد حروف سریانی ۲۲ فصل داشته است (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۲). ۵ - فهرست ص ۴۶۵. ۶ - فهرست ص ۴۷۰ - ۴۷۱.

این کیش بماند، سپس «موبذ» نزد شاه آمد و گفت این مرد دین تو را تباه ساخته است من و او را باهم جمع کن تا با او مناظره کنم، شاپور آندو را فراهم ساخت و موبذ با دلیل برمانی پیروز آمد، بس شاپور از کیش ثنوی به دین مجوسی بازگشت و بکشتن مانی تصمیم گرفت. مانی گریخت و به هندوستان رفت^۱ و آنجا ماند تا شاپور مرد.^۲ بعد از شاپور پسرش «هرمز» که مردی دلیر بود پادشاه شد، او است که

شهر «رامهرمز» را بنا کرد، روزگار هرمز کوتاه و پادشاهی او یکسال بود.^۳ آنگاه پسرش «بهرام» پادشاهی یافت، او شیفته بندگان و هوسرانی بود. شاگردان مانی باو نوشتند که پادشاهی جوان و هوسران بتخت نشسته است، پس مانی به فارس آمد و امرش شهرت یافت و جاییش آشکار شد، بهرام او را خواست و از امرش پرسش نمود، مانی حال خود را بازگفت و بهرام او و موبذ را در مجلسی فراهم ساخت تا موبذ با او بحث کرد سپس باو گفت برای من و تو ارزیابی گذاشته در معده من و تو ریخته شود، هر کدام را زیانی نبخشید او برحق است. مانی گفت این کار ستمکاران است، بهرام فرمود تا او را زندانی کردند و باو گفت فردا صبح تو را فرا خوانم و بکشتن بی سابقه ای بکشم. مانی شبانه پوست کنده شد تا جان داد و صبح که بهرام او را فرا خواند او را مرده یافتند. دستور داد سر او را بریدند و پوست او را پر از کاه کردند، آنگاه بتعقیب پیروانش برآمد و بسیاری از ایشان را

۱ - فانتک پدر مانی از مردم همدان بود و به بابل مهاجرت کرد و در آنجا مانی در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ متولد شد، مانی در طی سفر هند و پس از مراجعت به ایران دعوت خود را ادامه داد (ایران در زمان ساسانیان). مانی یکی از کتابهای خود را برای شاهپور بزیان پهلوی و بقیه را بزیان سریانی نوشت (ایران قدیم ص ۲۱۹). ۲ - شاپور در سال ۲۴۱ میلادی بتخت نشست، جنگ اول او با رومیان (گردین و فلیپ عرب) از ۲۴۱ تا ۲۴۴ م، و جنگ دوم که والیرین در آن اسیر شاپور شد از ۲۵۸ تا ۲۶۰ میلادی امتداد یافت، مرگ شاپور در سال ۲۷۱ میلادی واقع شد (ایران قدیم). ۳ - هرمز مانی را که از ایران رفته بود خواست و در قصر خود در دستگرد پناه داد و نواخت، هرمز در سال ۲۷۲ میلادی در گذشت (ایران قدیم ص ۱۵۷).

کشت . پادشاهی بهرام سه سال بود .^۱

پس « بهرام » پسر بهرام هیفده سال پادشاهی کرد^۲، آنگاه پسرش بهرام (سوم) ابن بهرام بن بهرام^۳ چهار سال، سپس برادرش « نرسی » (نرسیه) بن بهرام نه سال^۴، پس « هرمز » پسر نرسی نه سال پادشاهی کردند .^۵ هرمز را پسری بود که او را شاپور نام نهاد و نامزد پادشاهی کرد ، هرمز مرد و شاپور کودکی در گهواره بود. اهل کشور با انتظار ماندند تا شاپور بحدّ رشد و جوانی رسید، سپس سرکشی و بیدادگری از او ظهور کرد ، بشهرهای عربستان لشکر کشید و آبهای آنها را با خاک انباشته ساخت . پادشاه روم « الیانوس » بجنگ با شاپور برخاست و همه قبایل عرب او را کمک دادند ، سپس قبیله های عرب با شتاب بر شاپور حمله بردند و در پایتخت بر او تاختند تا آنجا که شاپور گریخت و پایتخت را خالی گذاشت ، شهر و خزاین سلطنتی بغارت رفت. آنگاه تیرناشناسی رسید و « الیانوس » را کشت ، رومیان « یوینیانوس » را پادشاهی برداشتند و او با شاپور صلح کرد .^۶ شاپوردشمنی عربهارا

- ۱ - بهرام اول بعد از برادر بتخت نشست و چهار سال سلطنت کرد ، زَنُوبِیَا مَلِکَةُ تَدْمُر دِخْتَرِ اَذِیْنَه از بهرام کمک خواست ، مدد بهرام مختص بود و اَرَلِین امپراطور روم پس از تسخیر تَدْمُر قصد حمله به ایران داشت ولی پس از ورود به بیزانس کشته شد (۲۷۵). بحکم بهرام مانعی را زنده پوست کردند و بعد آنرا به دو تیر نصب کرده در جندی شاپور برای مردم عرضه داشتند (ایران قدیم) .
- ۲ - بهرام در سال ۲۷۵ بجای پدر نشست و امپراطور روم « کاروس » با او جنگ کرد و بین النهرین و تیسفون را گرفت لیکن در اثر رعد و برقی که حادث شد او را مرده یافتند و بهرام آسوده شد.
- ۳ - بهرام سوم را پس هرمز نوشته اند (ایران قدیم ص ۱۵۸) و بیش از چند ماه سلطنت نکرد .
- ۴ - نرسی پسر بهرام سوم یا شاپور در ۲۸۲ میلادی بسلطنت رسید (ایران قدیم ص ۱۵۸) .
- ۵ - هرمز در ۳۱۰ در جنگ با اعراب کشته شد و پس از او پسرش آذَر نرسی (آذرنرسیه) پادشاه شد که چون خیلی بیرحم و سفاک بود بزرگان نجبا او را معدوم و پسرش را کور کردند - ۳۱۰ میلادی (ایران قدیم ص ۱۶۰) . ۶ - یولیان امپراطور روم در ۳۶۳ بالشکری در حدود صد هزار نفر بجنگ با ایران شتافت ولی در میدان جنگ و هنگام فرماندهی با زوبین یکی از ایرانیان کشته شد و صاحب منصبی رومی بنام « یویان » سرداری قشون انتخاب شد و با شرایطی صلح کرد (ایران قدیم ص ۱۶۲ - ۱۶۴) .

در دل گرفت و بهر که از آنها دست می‌یافت شانه‌اش را از جا در می‌کرد و از این جهت «شاپور ذوالاکتاف» نامیده شد، پادشاهی شاپور بزرگ هفتاد و دو سال بود.^۱

سپس «اردشیر» بن هرمز برادر شاپور پادشاهی رسید، او روش بدی در پیش گرفت و بزرگان و نجبارا می‌کشت تا آنکه پس از چهار سال سلطنت خلع گردید^۲ و «شاپور» پسر شاپور دوم پادشاه پارسیان گشت. اردشیر مخلوع در مقابل او فروتنی کرد و فرمانبری داشت. خیمه‌ای بر سر شاپور فرود آمد و پس از پنج سال پادشاهی کشته شد.^۳

بعد از شاپور سوم «بهرام» چهارم پسر شاپور پادشاه شد و با نامه‌هایی که باطراف نوشت به مردم وعده عدل و انصاف و نیکی داد. بهرام یازده [سال] سلطنت کرد سپس مردمی بر سر او ریختند و او را کشتند.^۴

آنگاه «یزدجرد» پسر شاپور سوم بسلطنت رسید، او مردی بد خلق و درشتخوی، ستمکار و بدسیرت، کم‌خیر و پر زیان بود، مردم را چندی شکنجه داد تا اسبش او را لگد زد و مرد. پادشاهی او بیست و یک سال بود.^۵

پس «بهرام» گور پسر یزدجرد که در عربستان بزرگ شده بود پادشاهی رسید، پدرش او را به نعمان سپرده بود و زنان عرب او را شیر دادند و با اخلاق ستوده‌ای

۱- شاپور بزرگ (۳۱۰-۳۷۹ م) جنگ اولش با روم از ۳۳۸ تا ۳۵۰ م. و جنگ دوم از ۳۵۹ تا ۳۶۳ م. طول کشید، جنگ سومش با «والن سین» امپراطور روم که میخواست عهدنامه ۳۶۳ را عملاً لغو کند در سر ارمنستان و گرجستان چند سال بی نتیجه ادامه داشت تا در سال ۳۷۶ قرار شد هیچکدام در امور ارمنستان و گرجستان دخالت نکنند (ایران قدیم ص ۱۶۱). ۲- ۳۷۹- ۳۸۳ م. ۳- ۳۸۳- ۳۸۸ م. ۴- ۳۸۸- ۳۹۹ م. این پادشاه با تئودوس امپراطور روم (۳۷۹- ۳۹۵) که در سال ۳۹۵ امپراطوری روم را بدو قسمت تقسیم کرد معاصر بود (ایران قدیم ص ۱۶۶). ۵- ۳۹۹- ۴۲۰ م. آرتادیوس امپراطور بیزانس هنگام مرگ پسر و ولیمهد خود «آرتادیوس» را که دوگهواره بود به یزدگرد سپرده خواست کرد امپراطوری را حمایت نماید (ایران قدیم ص ۱۶۶).

بار آمد . پس از مرگ یزدجرد پارسیان نخواستند پسرش را بجای او قرار دهند و گفتند بهرام در میان اعراب بزرگ شده و پادشاهی آشنا نیست، پس تصمیم گرفتند مردی جز او را پادشاهی بردارند^۱. بهرام که در نزد عرب تربیت یافته بود هیبت شاهانه‌ای نشان داد، تاج و زیوری را که پادشاهان می‌پوشند در میان دوشیر نهادند آنگاه به بهرام و خسرو گفتند هر کدام از شما تاج و زیور را از میان این دوشیر برگیرد او پادشاه است . بهرام برخاست پس عمودی بدست گرفت و پیش‌رفت و هر دو شیر را زد و کشت و تاج و زیور را گرفت. ایرانیان زیر بار پادشاهی اورفتند و از او فرمان بردند ، بهرام هم آنها را بنیکی خود امیدوار ساخت و با نامه‌هایی که باطراف نوشت مردم را وعده نیکی داد و ازدادگری خود آگاه ساخت ، آنگاه در آباد کردن شهرها اهتمام ورزید . منذر بن نعمان بر او وارد شد و بهرام او را گرامی داشت . بهرام مردی هوسران بود که سر گرمیها او را از کار رعیت باز میداشت تا آنجا که خود بکار شکار و هوسرانی پرداخت و برادر خود نرسی را جانشین خود نمود تا بامور کشور برسد، چون خاقان ترك از حال بهرام آگاه شد در او طمع کرد و خواست بطرف ایران لشکر کشی کند که بهرام با خبر گشت و بر او تاخت تا او را کشت و خبر فتح را بر عیت خود نوشت. سپس روزی بشکار رفت و در پی گوری تاخت تا اسب او را در باتلاقی در انداخت و پس از نوزده سال پادشاهی جان سپرد^۲.

آنگاه « یزدجرد » پسر بهرام هیفده سال سلطنت داشت^۳، این یزدجرد را دو پسر بود : هرمز و فیروز ، هرمز بعد از پدر پادشاهی را گرفت و فیروز بشهرهای « هیاطله » گریخت و پادشاهشان را از قصه خود و بیداد گریهای برادر آگاه ساخت. شاه هیاطله او را بلشکری کمک داد و با همان لشکر با برادر جنگید و او را

۱ - یکی از خویشان یزدگرد را که خسرو نام داشت بتخت نشاندند (ایران قدیم ص ۱۶۷).

۲ - ۴۲۰ - ۴۳۸ م. ۳ - ۴۳۸ - ۴۵۷ م.

کشت و لشکرش را پراکنده ساخت.^۱ فیروز پادشاه شد و در زمان او مردم بقحطی و گرانی و گرسنگی سختی گرفتار شدند، چشمه‌ها و نهرها خشکید و سه سال بدین حال گذشت سپس ارزانی و فراوانی در کشور پدید آمد. فیروز برای جنگ با پادشاه ترك با آنکه قرار صلحی در میان بود لشکر کشید، چون نزدیک‌تر کستان رسید پادشاه تركها کس نزد او فرستاد تا باز گردد و بقراری که بوده است وفا کند، فیروز نپذیرفت، پس شاه ترکان خندقی عمیق در سر راه لشکرش کنده روی آنرا پوشید، فیروز چون نزدیک رسید لشکر خود را برای جنگ آماده ساخت و ندانسته در خندق فرو رفت و خود و لشکریانش در آن تلف شدند،^۲ پادشاه ترکان همه دارایی فیروز و خواهرش را نیز غنیمت گرفت. پادشاهی فیروز بیست و هفت سال بود. چون ایرانیان از کشتن فیروز باخبر شدند بر آنها گران آمد و یکی از بزرگان - شان بنام «سوخر»^۳ بالشکری و جمعیتی رفت و با پادشاه ترکان روبرو شد و او را در جنگ بتنگ آورد. شاه ترك، سوخر را بصلح دعوت نمود بشرط آنکه هرچه را از خزاین فیروز ربوده است و خواهرش را با [اسیران از] یارانش پس بدهد، این صلح بانجام رسید و سوخر باز گشت.

پس از فیروز «بلاش» پسرش چهار سال پادشاه بود.^۴ سپس برادرش «قباد» پسر فیروز پادشاه شد و چون کودک بود تدبیر کشور را به سوخر وا گذاشت، اما پس از رسیدن یحیی بلوغ کار سوخر را در اداره کشور نپسندید و او را کشت آنگاه «مهران» را پیش داشت. سپس پارسیان قباد را از پادشاهی خلع و حبس کردند و برادرش «جاماسب» پسر فیروز را بیادشاهی برداشتند، قباد در زندان و برادرش پادشاه بود، تا آنکه خواهر قباد داخل زندان شد و رئیس زندان را که متعرضش گردید بعذر اینکه حایض است بوعده‌ای امیدوار ساخت آنگاه وارد زندان شد و یکروز نزد قباد ماند، سپس

۱ - ۴۵۷ - ۴۵۹ م. ۲ - ۴۵۹ - ۴۸۳ م، پادشاه هیاطله «خوشنواز» بود. ۳ - زرمهریا سوخر از خانواده بزرگ قارن که اصلاً شیرازی و حکمران ایالت سگستان بود. ۴ - ۴۸۳ - ۴۸۷

او را در میان فرشی پیچید و روی شانه غلام نیرومندی از محبس درآورد. قباد گریخت^۱ و بکشور «هیاطله» روی نهاد، چون به «ابرشهر» رسید برمردی فرود آمد و مهمان او شد و از او خواست که زنی برای قباد بخواهد، پس دختری نزد قباد آورد و قباد با او درآمیخت و از حسن و جمالش در شگفت شد. آنگاه نزد شاه هیاطله رفت و یکسال پیش او مانند تالشگری با او همراه کرد. قباد در برگشتن به ابرشهر آمد و از مردی که بر او فرود آمده بود پرسید آن دختر را چه کردی؟ دختر را نزد قباد آورد و او پسری بسیار زیبا زاییده بود، قباد او را انوشروان نامید. پس بکشور خود رهسپار شد و پادشاهی را بدست گرفت و نیرومند و باشوکت شد. قباد با رومیان جنگید^۲، شهرها ساخت و ناحیه‌ها را آباد نمود. آنگاه فرزند خود انوشروان را ولیعهد خویش کرد، او را فراخواند و نیکو وصیت نمود و آنچه مورد نیازش بود باو شناساند، پادشاهی قباد چهل و سه سال بود^۳.

انوشروان پسر قباد پس از پدر پادشاهی یافت و خبر مرگ قباد را برای مردم کشور نوشت آنگاه آنها را وعده نیکی داد و بآنچه خیرشان در آن است امر فرمود و خیرخواهی و فرمانبری را در عهده آنها نهاد، مخالفین خود را بخشید و مزدک را که میگفت باید زنان و اموال مردم مشترک باشند^۴ و نیز زردشت بن خُرکان را که در کیش مجوسی بدعت نهاده بود و یازان این دورا کشت^۵. مردمان بزرگ و باشخصیت را

۱ - قباد بهمدستی زنش از محبس فرار کرد (ایران قدیم ص ۱۷۴). ۲ - جنگ اول قباد با روم از ۵۰۳ تا ۵۱۳ میلادی طول کشید، (در امپراطوری «آناستاس»)، جنگ دوم که در امپراطوری ژوستین و ژوستینی نین بود بمرگ قباد منتهی شد. ۳ - ۴۸۷ - ۴۵۳. ۴ - مزدک پسر بامداد از اهل نیشابور بود و گرویدن قباد بساو از راه سیاست و برای کاستن از نفوذ نجباء و روحانیان بود، بعد که قباد بمقصود خود رسید بقلع آنها پرداخت (ایران قدیم ص ۱۷۶). ۵ - زردشت حامی مزدک پسر خورگان و از مردم پسا (فسای فارس) بوده (ایران در زمان ساسانیان ص ۳۶۱).

مقدم داشت و چندین شهر را که جزء ایران نبود با جنگهایی که کرد به ایران ملحق نمود. در میان او و «یخسانئوس» پادشاه روم [...] پس انوشروان با رومیان جنگید و کشت و اسیر گرفت و بر شهرهای بسیاری از جزیره و شام از جمله: رُها، مَنبج، قنسرین، عواصم، حلب، انطاکیه، اَفامیه، حمص و جز اینها دست یافت. انوشروان را از انطاکیه خوش آمد و شهری مانند آن که چیزی از آن کم نداشت ساخت، آنگاه اسیران انطاکیه را آورد و باین شهر فرستاد و چیزی را ناشناس نیافتند. انوشروان زمینها را مساحت نمود و بر آنها خراج نهاد و محصول هر جریبی را نسبت بحاصلخیزی آن مقداری غله مقرر داشت، این قانون عمل میشد و در نتیجه همه زمینها آباد گردید. انوشروان برای دفتر آمار سربازان مردی با اراده و دوراندیش برگزید^۲ او سربازان را بهر سلاحی که مورد نیاز بود ملزم ساخت^۳، دفتر حقوق و دفاتر نامها و نشانیها و نشانهای چهارپایان و دفتر عرض سپاه را نیز مرتب نموده باشخاص لایق سپرد.

انوشروان مردی بزرگوار و جوانمرد و دادگر بود تا آنجا که هر کس از او چیزی میخواست انجام میداد. سیف [بن] ذی یزن بدربار آمد و انوشروان را آگاه ساخت که حبشیا بکشور یمن تاخته بر آن دست یافته اند، و سیف نزد هر قل

۱- در آغاز سلطنت انوشروان میان او و امپراطور روم «ژوستین» عهدی بسته شد (۵۳۲ م) فتوحات درخشان روم در ایتالیا و آفریقا پس از این صلح، خسرو را نگران ساخت و دخالت امپراطور روم را در نزاعی که میان حارث بن جبلة پادشاه غسان تحت الحمايه روم شرقی و منقر ابن نعمان پادشاه حیره تحت الحمايه ایران روی داده بود بهانه ساخت و دست به جنگ برد (ایران قدیم ص ۱۷۸ - ۱۷۹). جنگ اول باروم در سال ۵۴۰ م بصلح خاتمه یافت، جنگ دوم در سال ۵۶۲ م بصلح پنجاه ساله، و جنگ سوم (۵۷۲-۵۷۹) باستعفاء ژوستین دوم و سلطنت تیبریوس و مرگ انوشروان منتهی شد. ۲- بابک بن نهروان (اخبار الطوال ص ۷۳). ۳- تفصیل آن در اخبار الطوال ص ۷۳ - ۷۴ است.

پادشاه روم رفته بی نتیجه بازگشته است، انوشروان زندانیان را از راه دریا همراه سیف فرستاد و مردی دلیر و کارآزموده را از افسران قدیمی خود بنام «وهرز» فرماندهی داد تا بکشور حبشه رفت و حبشیها را کشت و از میان برد، پادشاهشان ابرهه را بتیری از پا در آورد و سیف را بیادشاهی برداشت و خود در یمن ساکن شد.^۱ انوشروان پسر خود هرمز را که مادرش دختر خاقان پادشاه ترك بود بولیعه‌دی منصوب کرد، عهدنامه ولیعه‌دی او را نوشت و بآنچه شایسته ولیعه‌دی است امرش فرمود و او رانیکو وصیت نمود، آنگاه در مقام آزمایش پسر برآمد و او را چنانکه میخواست یافت و در هر پرشی پاسخ محکم و مناسبی شنید و [جز] سخنان شایسته بر زبان هرمز نیامد، انوشروان پس از ۴۸ سال پادشاهی در گذشت.^۲

هرمز فرزند انوشروان پس از پدر شاه شد^۳ و نوشته‌ای خطاب به همه مردم بر آنها خواند، در این نوشته مردم را وعده عدل و انصاف و بخشایش و نیکی داد و بآنچه خیر و مصلحت است امر نمود، کار سلطنت او با پیروزی و سربلندی آغاز شد و شهرهایی را گشود، سپس دشمنانش بر او گستاخ شدند و شهرهای او تاختند، و از همه خطرناکتر «شابه» پادشاه ترك بود که با لشکر انبوهی به ایران سرازیر شد و داخل شهرهای خراسان گردید و نزدیک بود خراسان را مالک شود، پادشاه خزر نیز با لشکری گران به آذربایجان فرود آمد، کار بر هرمز دشوار شد و ترسید که در مقابل شاه ترکه‌ها عاجز شود پس مردی از سرداران هرمز بنام «بهزاد» نزد او آمده گفت نزد او مرد دانا‌یی است بنام «مهران ستاد» [۰۰۰] و بانوزش از پیش آمد پرسیده

۱ - حبشیها ۷۲ سال مالک یمن بودند؛ ارتباط ۲۰ سال، ابرهه کشته ارباط ۲۳ سال، یکسوم پسر ابرهه ۱۷ سال، مسروق پسر ابرهه ۱۲ سال که وهرز با لشکر ایرانی او را در ۵۷۰ م کشت (تاریخ حمزه ص ۸۹، کامل ج ۱ ص ۲۶۳، ایران قدیم ص ۱۸۲). ۲ - ۵۳۱ - ۴۵۷۹ م.
۳ - دینوری خطبه مفصلی از هرمز در اول جلوس نقل کرده است (اخبار الطوال ص ۷۵).

پس باو گفته است دخترش از پادشاه ایران پسری میزاید که بعد از پدر پادشاهی خواهد رسید و پادشاه ترك با لشکری گران بجنگ او خواهد رفت ، او هم مردی گمنام بنام «بهرام چوبین» با لشکری اندک بجنگ خاقان میفرستد و بهرام خاقان را میکشد و پادشاهی او را بباد میدهد . هرمنز خوشحال شد و در جستجوی بهرام چوبین برآمد [باو] گفتند باین نام نمی شناسیم مگر مردی را از اهلری که در آذربایجان است . هرمنز کس فرستاد و بهرام را فرا خواند ، آنگاه او را بادوازده هزار مرد جنگی در مقابل خاقان [ترك] فرستاد ، موبدان موبذ^۱ به هرمنز گفت بهرام شایسته پیروزی است جز اینکه کنار ابرویش دلالت دارد که شکافی در پادشاهی تو پدید آورد ، کاهن هرمنز هم چنین گفت ، پس هرمنز به بهرام نوشت که باز گردد و او باز نگشت و [بهرام] در هرات با شابه که بسی مغرور بود روپرو شد ، در نزد شابه مردی بود بنام «هرمنز جرابزین» که هرمنز او را برای فریب دادن خاقان نزد او فرستاده بود^۲ و او پس از انجام مأموریت گریخت و از نزد او رفت ، شابه کس فرستاد تا خبر بهرام را باز آورد ، فرستاده او رفت و باز آمد و خبر بهرام را باز آورد ، آنگاه شابه نزد بهرام فرستاد تا باز گردد ، بهرام جواب درشتی داد و با لشکری آماده بجنگ مبادرت ورزید ، همراه شابه منجمان و جادوگرانی بودند و امر را بر لشکریان بهرام مشتبه میساختند ، کار جنگ بسختی کشید و کشتار در یاران شابه بسیار شد تا آنکه جمع کثیری از آنها کشته شد و رو بگریز نهادند ، بهرام عده زیادی را کشت تا به شابه رسید و با زوبین درازی او را از پا در آورد ، جادوگری را که با شاه ترکان بود دستگیر کرد و خواست او را زنده نگه دارد تا در جنگها یاورش باشد سپس کشتن او را شایسته تر دید ، بهرام خبر پیروزی را به هرمنز نوشت ، هرمنز خوشحال گردید و این خبر را در کشور منتشر ساخت ، سپس [برموده] پسر شابه بجنگ بیرون آمد و بر بهرام شبیخون

۱ - رئیس روحانیان . ۲ - اخبار الطوال ص ۸۰ .

زد و جنگ سختی در میان آندو واقع شد، آنگاه بهرام بر او شبیخون زد و او را شکست داد و تعقیب کرد تا در قلعه‌ای محاصره‌اش نمود، برموده امان خواست بشرط آنکه از خود هرمز باشد، بهرام به هرمز نوشت، هرمز جواب مساعد داد و امان نامه‌ای فرستاد تا بهرام برای پسر خاقان بفرستد، برموده از قلعه بدرآمد و نزد هرمز رفت، هرمز قبلاً کسانی را نزد بهرام فرستاده بود، چون برموده بدربار هرمز رسید هرمز او را گرامی داشت و با او نیکی کرد و او را با خود بالای تخت نشانید. آنگاه برموده هرمز را از مالهای فراوان و گنجهای بسیاری که بدست بهرام آمده و امر آنها را از فرستادگان بهرام پوشیده داشته است آگاه ساخت، فرستادگان را نیز از خیانت بهرام و اینکه کمی از بسیار فرستاده است آگاه نمود، پس هرمز نامه‌ای به بهرام نوشت و او را فرمود تا مالهایی را که در دست اوست بفرستد، بهرام بخشم آمد و لشکریان خود را از نامه هرمز با خبر ساخت، به هرمز بسی زشت و ناروا گفتند و آنگاه بهرام و همه لشکریانش او را خلع کردند، چون هرمز با خبر گشت، نگران شد و در نامه‌ای از بهرام و لشکریانش معذرت خواست، بهرام و لشکرش گفته هرمز را نپذیرفتند، آنگاه بهرام سبدی که کاردهای سرکجی در آن بود نزد هرمز فرستاد و هرمز بادیدن آنها دانست که بهرام یاغی گشته است پس کجیهای کارد را برید و آنها را باو بازگرداند، بهرام مقصود شاه را دانسته نزد خاقان پادشاه ترك فرستاده خواستار صلح شد بشرط اینکه همه زمینهای ترکستان را که گرفته است به خاقان باز دهد آنگاه بهرام بهری آمد و برای بهم زدن میان هرمز و پسرش خسرو پرویز دست بکار شد، هرمز از پیش پسرش بدبین بود و خبر یافته بود که کسانی او را واداشته‌اند که بر پدرش بتازد، بهرام پولهای نقره زیادی بنام خسرو پرویز سکه زد و آنها را بپایتخت هرمز فرستاد و بدست بسیاری از مردم رسید، هرمز خبر یافت و سخت نگران شد و خواست پسرش خسرو پرویز را زندانی کند، چون پرویز از تصمیم پدر

آگاه شده آذربایجان گریخت و مرزبانان و بزرگان آنجا بر او گرد آمدند و با او پادشاهی بیعت کردند، هرمز لشکری بفرماندهی مردی بنام «آزینجشنس»^۱ بجنگک بهرام فرستاد، در بین راه مردی که آذینجشنس او را از زندان درآورده همراه خود ساخته بود او را کشت و لشکرش پراکنده شدند. پس از کشته شدن آذینجشنس کار هرمز بسستی کشید و لشکریان که بر او خشمناک و از سلطنت او ناراضی بودند گستاخ شدند پس به پرویز پسرش نوشتند و او با لشکری از آذربایجان رسید، هرمز را خلع کردند و پرویز را پادشاهی برداشتند، هرمز را گرفته کور کردند و بزندان انداختند، چند روزی در حبس بود تا روزی پسرش [بر او] وارد شد و با او سخن گفت، هرمز به خسرو گفت کسی را که با من چنین کرد بکش، در این موقع امر کشور بدست بندی و بسطام^۲ دو خالوی پرویز افتاده بود. هرمز دوازده سال سلطنت کرد.^۳

چون کار پرویز رو برآه شد و از حرکت بهرام چوبین بطرف خود آگاه گشت با لشکرش و دو خالویش بندی و بسطام^۴ بجنگک بهرام بیرون شد تا در نهر وان او را دیدار کرد و با او سخن گفت و او را بیم داد، بهرام در پاسخ خسرو سخت درشتی کرد. «کردویه» برادر بهرام همراه خسرو پرویز بود، بالاخره بهرام پیروز شد و لشکر خسرو پراکنده گشته او را تنها گذاشتند. خسرو گریخت و در بین راه دو خالویش بندی و بسطام باز گشتند و پدرش هرمز را کشتند آنگاه در راه به خسرو ملحق شدند، خسرو رو بگریز میرفت تا حال او بد شد و سختی و بیتابیش بنهایت رسید در این حال خوراکی خواست و جز نان جو فراهم نگشت، لشکر بهرام از پشت سر

۱ - یزدان جشنس (اخبار الطوال ص ۸۳) یزدگشنسپ (ایران در زمان ساسانیان ۱۵۹).

۲ - یندویه و بسطام (اخبار الطوال ص ۸۳). ۳ - ۵۷۹ - ۵۹۰ م. ۴ - وندوی (بندوی) - وستم (ایران در زمان ساسانیان ص ۴۶۵).

رسید و خسرو با حیلۀ خالوی خود بندی نجات یافت و رفت تا بهرُها رسید ، بندی را گرفتند و نزد بهرام بردند و زندانیش کرد ، سپس از حبس گریخت و به آذربایجان رفت. کسری بقصد دربار «مورق»^۱ پادشاه روم بهرُها رفت، حاکم رُها او را نگه داشت و بهمورق پادشاه روم نوشت که خسرو بامید یاری او آمده است ، امپراطور روم با اصحاب خود در بارۀ خسرو مشورت کرد ، و آنها مختلف جواب دادند ، پادشاه روم خسرو را پذیرفت و دختر خود را باو داد و لشکر عظیمی همراه او ساخت با شرایطی که پس از فیروزی عمل نماید ، کسری سه نفر از یاران خود را نزد موریس فرستاد تا هر چه خواست از آنها پیمان گرفت آنگاه دختر خود و لشکر را بفرماندهی برادرش «ثیادوس»^۲ و همراهی مردی که بجای هزار مرد بود نزد کسری فرستاد ، کسری بعد از عروسی با دختر پادشاه روم با لشکرش بطرف آذربایجان رفت ، خالوی او بندی هم پیش از این با آنجا رفته بود و چون از آمدن خسرو آگاه شد با لشکری گران او را دیدار کرد ، بهرام چوبین با خبر یافتن از لشکرهایی که برای خسرو فراهم گشته است نامه هایی بمران یاران خسرو نوشت که در آنها روش بد ساسانیان و رفتار یکایک آنان را نوشته یاران خسرو را بیاری خود دعوت کرده بود . نوشته ها ، پیش از رسیدن بدست دیگران ، بدست خسرو افتاد ، خسرو از طرف اصحاب خود جواپهای درشت به بهرام نوشت و فرستاده را باز گرداند ، پس بهرام بجنگ خسرو بیرون شد تا به آذربایجان آمد و جنگ سختی کرد و بسیاری از طرفین کشته شدند . مرد رومی که با هزار مرد برابر بود آماده جنگ شد و به کسری گفت این بنده ات که پادشاهی تورا ربوده است کجا است تا او را بکشم ؟ گفت آنکه بر اسب ابلق سوار است. رومی بر بهرام حمله برد و بهرام واپس

۱ - مُوریس (مُوریکئوس) . ۲ - بگفته دینوری « ثیادوس » پسر قیصر بود (اخبار الطوال ص ۹۰) .

رفت آنگاه به رومی حمله برد و او را با شمشیر خود بدو نیم کرد، خسرو خندید و گفت «زه». برادر پادشاه روم بخشم آمد و گفت خوشحال شدی که مرد و سردار ما کشته شد؟ خسرو گفت نه، لیکن سردار شما بمن گفت بنده ای که پادشاهیت رار بوده است کجا است، خواستم بدانم که این بنده هر روزی چندین ضربت میزند که همه اینطور است. کار جنگ به سختی کشید تا آنکه خسرو شکست یافته بکوهی بالا رفت و نزدیک بهلاکت رسید. سپس لشکر خسرو جنبشی کردند و بهرام چوبین شکست یافته پا بگریز نهاد و با شتاب نزد خاقان ترکستان رفت. بار دیگر پادشاهی خسرو پرویز رو براه شد، پس نامه ای بپادشاه روم نوشت و او را پیروزی خود بشارت داد، امپراطور دو جامه صلیب دار برای خسرو هدیه کرد و خسرو آنها را پوشید. پس پارسیان گفتند او کیش نصرانی گرفته است، آنگاه خسرو در باره نصرانیان نوشت که باید مورد اکرام و احترام و نیکی باشند و آنچه در میان خسرو و رومیان از پیوند و پیمان و آشتی واقع شده بود که پیش از او سابقه ندارد باز گفته شود. خالوی کسری «بندی» بر تیادوس برادر پادشاه [روم] حمله برده سنگی بر سر او کوبید و فتنه ای بپا شد، برادر امپراطور گفت یا باید [که] «بندی» را بمن تسلیم نمایی یا فتنه از سر گرفته شود، پس خسرو او را آرام ساخت.

بهرام چوبین بکشور ترکستان رسید و خاقان مقدمش را گرامی داشته باو نیکی نمود. خاقان را برادری بود بنام «عارس»^۱ که با او مدارا میکرد، بهرام او را دید و به خاقان گفت چگونه این برادر بر تو چنین گستاخ گشته است؟ برادر خاقان سخن بهرام را شنید و او را بزور آزمایی دعوت نمود، بهرام گفت هر گاه بخواهی بیا. پس خاقان شاه ترکان تیری ببرادرش و تیری به بهرام داد و آن دورا بصحرا فرستاد، برادر خاقان بهرام را هدف قرار داد و تیر او اصابت کرد و سلاح بهرام را چاک زد،

۱- «بغاویر» (اخبار الطوال ص ۹۳).

آنگاه بهرام تیر خود را رها کرد و حریف را کشت ، خاقان از کشتن برادری که از او بیم داشت و با خاقان دشمنی میورزید خوشحال گردید .

خسرو از پیوستن بهرام به خاقان ترك بیمناك بود که مباد فتنه‌ای پدید آید، پس مردی از بزرگان پارسیان بنام « بهرام جرابزین »^۱ را با هدیه‌هایی نزد خاقان فرستاد و از او خواست که بهرام چوبین را نزد خسرو فرستد، « جرابزین » را نیز فرمود که تا می‌تواند دل خاقان را بر بهرام بگرداند ، پس با هدیه‌ها نزد خاقان رفت و در باره بهرام با او سخن گفت ولی آرزوی خود را نزد او نیافت، آنگاه نزد ملکه زن خاقان رفت و با سخنان فریبنده و هدیه‌های گوهر و جز آن که تقدیم داشت موضوع بهرام را در میان گذاشت . خاتون مردی از کسان خود را که بی باکی و پردلی داشت فرستاد و باو گفت بر بهرام چوبین در آی و او را بکش ، او رفت و از بهرام بار خواست (و کن نوم بهرام)^۲ و بار نیافت ، پس گفت خاقان مرا برای کار مهمی نزد تو فرستاده است . بهرام او را پذیرفت و چون در آمد گفت پادشاه با من پیامی فرستاده است که باید درنهمان عرض کنم بی آنکه کسی در اینجا باشد، بهرام پیا خاست و با او خلوت کرد. مأمور ملکه چنانکه گویا بسا بهرام سرگوشی دارد باو نزدیک شد و خنجری را که همراه داشت بپهلویش فرو برد آنگاه با شتاب بیرون رفت و اسب خود را سوار شد ، یاران بهرام در آمدند و او را بدان حال یافتند و گفتند ای شیر پردل که تو را از پا در آورد، و ای کوه‌سربلند که تو را درهم شکست؟ بهرام داستان را باز گفت و به خاقان نوشت که او را وفاء و سپاسگزاری نیست .

بهرام مرد و بخاك سپرده شد. چون « جرابزین » از مرگ او باخبر شدند کسری بازگشت و او را مژده داد ، خسرو خوشحال گردید و این خبر را در

۱ - هر مزد جرابزین (اخبار الطوال ص ۹۵) . ۲ - آنروز « ورهام روز » بود و منجمان

گفته بودند که مرگ بهرام در ورهام روز خواهد بود (اخبار الطوال ص ۹۶) .

کشور منتشر ساخت و باطراف کشور نوشت .

چون بهرام در گذشت پادشاه ترك نزد « کردیه » زن بهرام و یاران او کس فرستاد و آنها را از تأثر شدید خود و کشتن هر کسی که در خون بهرام شرکت داشته است آگاه ساخت . برادر خود « نظرا » را نیز نزد آنها فرستاد و به زن بهرام « کردیه » نوشت که خاقان بدو علاقه مند است و میفرماید که با برادرش « نظرا » ازدواج نماید .

« کردیه » زن بهرام با [لشکر] برادرش^۱ و یاران و همراهان خویش رهسپار کشور ایران شد ، « نظرا » برادر خاقان از پی او رسید ، « کردیه » با لباس جنگ بسوی او بیرون شد و گفت ازدواج نخواهد کرد مگر با کسی که در مردانگی و نیرومندی مانند بهرام باشد ، بیا تا باهم نبرد کنیم ، « نظرا » برادر خاقان بمیدان نبرد آمد و « کردیه » او را کشت و راه خود را در پیش گرفت .

خسرو بر خالوی خود « بندی » برای آنچه با پدرش کرده بود خشم گرفته چشمان او را کور کرده ، دو پای او را بریده و او را زنده بدارزده بود ، چون بسطام از کردار خسرو با برادرش آگاه شد ، خسرو را خلع کرد و بهری رفت و لشکر فراهم ساخت ، آنجا خبر یافت که « کردیه » خواهر و زن بهرام از کشور ترکستان باز میگردد ، بسطام باستقبال او و یارانش شتافت و کسری را نکوهش کرده از بی وفایی و نابخاریش سخن گفت آنگاه از او خواست تا با یاران خود نزد بسطام بماند و بازدواج او در آید . کردیه چنین کرد و نامه ای ببرادرش « کردیه » نوشت و ضمن شرح سرگذشت خود از او خواست تا برای خواهر خود و همراهانش از خسرو امانی بگیرد . [خسرو نیز] از آمدن کردیه با لشکر بهرام بهری و ازدواجش با بسطام

۱ - اما وهرام چوبین خواهر خود گردیک (گردیه) را گرفت (ایران در زمان ساسانیان

ص ۳۴۸) .

خالوی شاه و ماندنش با او [آگاه شد]، پس برادرش «کردی» را فراخواند و از او خواست تا خواهرش را بکشتن بسطام وادار کند و او را بهمتری خسرو پس از کشتن شوهر امیدوار سازد. «کردی» زن خود «ابرّخه» را با پیامهای خسرو و [امان نامه‌های] قابل اعتماد برای خود و همراهانش نزد خواهر فرستاد، همراهان کردیه پیام و امان خسرو را پذیرفته بسطام را کشتند. کردیه بدربار خسرو آمد و خسرو او را بزنی گرفت و بانوی حرم شناخت پس کار پادشاهی خسرو روبراه شد و شهرها همه بفرمان او درآمدند.

سپس رومیان بر امپراطور خود «مورق» تاخته او را کشتند و دیگری را پادشاهی برداشتند^۱. پسر موریس به ایران آمده به خسرو پناهنده شد، خسرو لشکری همراه او کرد.

سپس پسر مورق کشته شد و هرقل (هراکلیوس) پادشاهی رسید. هرقل با ایرانیان جنگید و آنها را کشت و پراکنده ساخت تا آنکه «شهر براز» سردار خسرو را هم شکست داد^۲. خسرو در اثر پیروزیهای درخشان سر بطغیان و بیداد و سرکشی و ستمگری برداشت، مالهای مردم را گرفت و خونها را ریخت، در نتیجه آنچه با مردم کرد و آنها را پست شمرد، مردم با او دشمن شدند و بزرگان ایرانی که از خسرو خواری و گرفتاری می‌دیدند و ناروا با آنها می‌رسید، او را خلع کرده پسرش را که «شیرویه» نام داشت پادشاهی برگرفتند و او را با شعار «شیرویه شاهنشاه» پایتخت آوردند، زندانیانی را که خسرو میخواست بکشد از زندانها درآوردند. خسرو گریخت و در باغی که داشت پنهان شد، او را گرفتند و زندانی کردند. سپس

۱ - در سال ۶۰۳ میلادی رومیان «مُریس» را کشتند و فوقاس (فُکاس) را به امپراطوری شناختند (ایران قدیم ص ۱۸۷). ۲ - جنگ اول هرقل که «شهر براز» را شکست داد در سال ۶۲۲م واقع شد و جنگ آخرش که منتهی بفرار خسرو پرویز و خلع و حبس او گردید در ۶۲۷م روی داد.

به شیرویه گفتند تا پرویز زنده باشد پادشاهی تو روبراه نیست او را بکش و گرنه تورا هم خلع می‌کنیم، شیرویه پیام درشتی برای پدرش فرستاد و او را بر کار بدش ملامت کرد و آنچه را با اهل کشور بد و ناروا کرده بازگفت، خسرو در پاسخ شیرویه را بخطا و نادانی نسبت داد. شیرویه مردی را که خسرو پرویز دست پدر او را بی‌جرم و گناهی بریده بود بزنندگان فرستاد (پدر این مرد از نزدیکان خسرو بود و چون به خسرو گفته بودند که پسرش تو را می‌کشد دست او را برید) چون فرستاده شیرویه بر خسرو درآمد پرسید نام تو چیست...^۱ گفت کارت را بکن پس خسرو را زد و کشت، آنگاه شیرویه پدرش را بگورستان برد و کشته‌اش را کشت. پادشاهی خسرو پرویزی و هشت سال بود.^۲

چون شیرویه پسر پرویز پادشاهی رسید زندانیان را رها کرد و زنان پدرش را بزنی گرفت و هیفده برادر را بناروا کشت، و از این رو کار پادشاهی او رونقی نگرفت و حال او بصلاح نیامد، سخت بیمار شد و پس از هشت ماه درگذشت.^۳

ایرانیان کودکی از شیرویه را بنام «اردشیر» پادشاه کردند و مردی را بنام «مه‌آذر گشنس» بکفالت او و نیابت سلطنت برداشتند. او هم بخوبی از عهده اداره کشور برآمد و امور کشور چنانکه شایسته بود جریان یافت.^۴

شهر براز^۵، سردار جنگ بارومیان، کارش بالا گرفته بود و روی کار آمدن

۱ - گفت منم پسر مردان‌شاه مرزبان بابل و خُطْرَیْنَه (اخبار الطوال ص ۱۰۵). ۲ - ۵۹۰ - ۶۲۸. ۳ - اخبار الطوال ص ۱۰۶. اسم او شیرویه بود و بعد از جلوس به قباد معروف شد، مدت سلطنت او را دو سال و چند ماه دانسته‌اند (۶۲۷ - ۶۲۹ میلادی ۵ - ۷ هجری) (ایران قدیم ص ۱۹۲) کوآذ دوم شیرویه پس از شش ماه پادشاهی وفات یافت (ایران در زمان ساسانیان ص ۵۲۰). ۴ - خوانسالار یا رئیس‌کل آبدارخانه «ماه‌آذر گشنسب» بقیعومت او برقرار شد و در واقع مقام نیابت سلطنت یافت (ایران در زمان ساسانیان ص ۵۲۰). ۵ - دینوری «شهر راز» را «شهریار» و «اردشیر سوم پسر قباد دوم» را شیرزاد می‌نویسد (اخبار الطوال ص ۱۰۶).

« ماه آذر گشنسب » را ناخوش داشت، پس به پارسیان نوشت تا مردانی را که نام برد نزد او فرستند و گرنه بجنگ آنها روی خواهد نهاد. پارسیان گوش بحرف شهر براز ندادند و او با شش هزار بطرف پایتخت روانه شد و مردم آنرا محاصره کرد و با آنها جنگ نمود، آنگاه با اندیشه و حيله بشهر درآمد و بزرگان پارس را گرفت و کشت و زنانشان را رسوا ساخت و پادشاه « اردشیر » را نیز کشت. سلطنت اردشیر یکسال و شش ماه بود.^۱

شهر براز بر تخت پادشاهی نشست و خود را پادشاه خواند. کار شهر - براز بر ایرانیان گران آمد و گفتند چنین کسی را نباید بر ما پادشاهی کند، پس بر او تاختند و او را کشتند و کشته‌اش را روی زمین کشیدند.^۲ آنگاه بجستجوی مردی از خانواده سلطنت برآمدند و نیافتند.^۳ پس « ابوران » دختر خسرو را بتخت نشانیدند. بوراندخت خوش رفتاری نمود، عدل و نیکی را گسترش داد، باطراف کشور نامه‌ها نوشت و مردم را وعده دادگری و نیکی داد و آنها را برفتار نیک و درستی و میانه روی امر فرمود. پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود.^۴

سپس « آذر میدخت » دختر خسرو پادشاه شد و کارش رو براه شد. پس « فرخ هرمزد » سپهبد خراسان گفت من امروز سرور مردم و اساس کشور ایرانم خود را بمن تزویج نما. آذر میدخت گفت ملکه‌ای را نباید که خود را بزنی دهد، هرگاه بخواهی بمن برسی شب نزد من بیا، سپهبد هم بدین رضا داد. ملکه دژبان خود را فرمود بانتظار سپهبد باشد تا بکاخ درآید سپس او را بکشد. چون شب رسید، فرخ

۱ - ۶۲۹ م، ۷ هجری ۲ - ۶۲۹ م، ۷ هجری ۳ - بعد از شهر براز خسرو سوم نوه

هرمز چهارم (ایران قدیم) و بعد از او « جوان شیر » پسر خسرو پرویز بتخت نشستند ۶۲۹ م، ۷ هجری (ایران قدیم ص ۱۹۳، اخبار الطوال ص ۱۰۶) پس از آنها بوراندخت دختر خسرو پرویز که بعد از یکسال و پنج ماه استعفا داد و « گشناسب برده » برادر خسرو سوم بتخت نشست و پس از او آذر میدخت (ایران

قدیم ص ۱۹۳). ۴ - ۶۳۰ م، ۸ هجری.

آمد و داخل شد ، دژبان او را دید و پرسید که هستی؟ گفت منم «فرخ هرمزد». گفت در این وقت شب اینجا که نباید چون تو کسی در آید، چه میکنی؟ پس او را زد و کشت و در صحن کاخ انداخت . فردا صبح مردم او را کشته دیدند و خبر را منتشر ساختند. پسرش رستم که در قادیسه با سعد بن ابی وقاص نبرد کرد و در خراسان بود از آنجا رسید و آذر میدخت را کشت. پادشاهی او شش ماه بود.^۱

سپس مردی از اعقاب « اردشیر بن بابک » بنام « خسرو بن مهر جشنس » پادشاه شد.^۲ او پیش از این هم بیادشاهی خوانده شده و پذیرفته بود و در اهواز جای داشت ، چون بیادشاهی رسید تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست لیکن پس از چند روزی کشته شد و پادشاهی او به یک ماه نرسید.^۳

بزرگان ایران از خانواده سلطنت کسی را برای پادشاهی نیافتند و ناچار مردی را بنام « فیروز » از دخترزادگان انوشروان پادشاه کردند ، چون برای تاج بر سر نهادن نشست و سر بزرگی داشت گفت این تاج چه تنگ است؟ بزرگان ایران از سخنش فال بد زدند و او را کشتند.^۴

پسری از خسرو که پس از کشته شدن شیرویه به نصیبین گریخته بود بنام « فرخ زاد خسرو » رسید و تاج شاهنشاهی بر سر نهاد ، او مرد شریفی بود و یکسال پادشاهی کرد.^۵

پس « یزدجرد » پسر خسرو را یافتند ، مادرش زنی حجامتگر بود که خسرو با او در آمیخت و یزدجرد را زایید . یزدجرد را بفال بد گرفته پنهان کردند و پس از بیچارگی او را بیادشاهی برداشتند، اما وضع کشور آشفته و مردم بر شاه گستاخ

۱- ۹۰، ۶۳۱ م هجری. ۲- بعد از آذر میدخت هرمز پنجم (۹۰، ۶۳۱ م هجری) پادشاه شد (ایران باستان ص

۱۹۳). ۳- ۹۰، ۶۳۱ م هجری. ۴- ۹۰، ۶۳۱ م هجری. پدرش مهر گشناسب نواده قباد اول و مادرش چهار

بخت نواده انوشروان بود (ایران قدیم). ۵- ۹۰، ۶۳۱ م هجری. او را «خورزاد» و «فرخ زاد» و خسرو

پنجم می گفتند (ایران قدیم).

بودند . چهار سال از پادشاهی او گذشت که سعد بن ابی وقاص به قادیسه آمد و یزدجرد رستم را بجنک سعد فرستاد . روز نوروز که ایرانیان با خوراکیهای گوناگون و بهترین زینتها جشن نوروزی داشتند ، مسلمین به مداین که پایتخت ساسانیان بود در آمدند ، ایرانیان شکست یافتند و یزدجرد گریخت . لشکر اسلام همه جا در تعقیب او رفت تا بهرور رسیدند . یزدجرد داخل آسیایی شد و آسیابان او را کشت . پادشاهی او تا روزی که کشته شد بیست سال بود^۱ .

ایرانیان آتش را بزرگ میداشتند ، در استنجا بجای آب روغن بکار می بردند ، کاخهای آنها در نداشت بلکه بر درها پردههایی آویخته و مردان پاسبان بر آن ایستاده بودند ، [جز] با زمزمه یعنی سخن آهسته خوراک نمیکشیدند ، مادران و خواهران و دختران را بزنی میگرفتند و این کار را پیوند و نیکی با آنها و سبب نزدیکی بخدا میدانستند^۲ ، آنها را حمام و مستراح نمی دادند ، آب و آتش و خورشید و ماه و همه روشنیها را بزرگ میداشتند ، بحساب چهار فصل و ماههای آن و روزهای عید توجه داشتند ، سه ماه پاییز در نزد آنها: شهریور ماه ، مهر ماه و آبان ماه ؛ سه ماه زمستان: آذر ماه ، دی ماه و بهمن ماه ؛ سه ماه بهار : اسفندارمن ماه ، فروردین ماه و اردیبهشت ماه ، و سه ماه تابستان : خرداد ماه ، تیر ماه و مرداد ماه بود ، در پاییز پنج روز بنام « اندرگاه » می افزودند و سال آنها سیصد و شصت و پنج روز میشد^۳ ، ماههای آنها همه سی روزی بود .

اول سالشان روز نوروز یعنی روز اول فروردین است که در نيسان و آذر می باشد هنگامیکه خورشید ببرزخ حمل در آمده است ، و این روز عید بزرگ ایرانیان

۱- ۶۳۲- ۶۵۲ م ، ۱۰- ۳۱ هجری . ۲- ایران در زمان ساسانیان ص ۳۴۷ . ۳- بعد از ماه

آخر پنج روز اندرگاه ، خمسة مسترقه ، بر ۳۶۰ روز سال اضافه میکردند (ایران در زمان ساسانیان ص ۱۹۳) .

است ، دیگر عید مهرگان یعنی روز شانزدهم مهرماه^۱ است ، در میان نوروز و مهرگان صد و هفتاد و پنج روز یعنی پنج ماه و بیست و پنج روز فاصله است^۲ و مهرگان در تشرین دوم واقع میشود ، ایرانیان هرروزی از سی روز ماه را بنامی میخواندند و نامهای روزها بدین قرار است :

هرمز ، بهمن ، اردیبهشت ، شهریور ، اسفندارمذ ، خرداد ، مرداد ، دی بآذر^۳ ، آذر ، آبان ، خور ، ماه ، تیر ، [گوش] ، دی بمهر^۴ ، مهر ، سروش ، رشن ، فروردین ، بهرام^۵ ، رام ، باذ^۶ ، دی بدین^۷ [دین] ارد ، اشتاذ ، اسمان ، زامیاذ^۸ ، مارسفند^۹ ، آفران^{۱۰} .

ایرانیان بکیش زردشت که اورا پیغمبر خود میدانند براین بودند که روشنی- و آنرا زروان می نامند - قدیم وازلی است، و در اثر لغزش اندکی اندیشه بدی کرد که غصه ناک شد، چون نیک زشت میگردد و خوشبو بدبو میشود؛ و نزد اینان مانعی ندارد که تغییر و تباهی بیاره ای از قدیم نه همه اش راه یابد، پس چون قدیم اندیشه بد کرد و آه سردی از نهاد بر کشید آن غصه از درونش برون آمد و در پیش رویش مجسم گردید، این غصه مجسم شده پیش روی قدیم را اهرمن نامند و زروان را هرمز نیز گویند^{۱۱}، اهرمن خواست با هرمز بجنگد هرمز برای آنکه بدی انجام ندهد نخواست، و نیز گفته اند که هرمز و اهرمن دو جسم و دو روحند و در میان آنها برای دشمنی شکافی است نه آنکه بهم پیوسته باشند .

و گفته اند [که] هرمز یعنی روشنایی اجسام و مناسبات آنها را می آفریند و اهریمن ضررها را در این گوهرها خلق میکند مانند زهر در حشرات زننده و خشم و

۱ - روز مهر از ماه مهر . ۲ - نسخه این طور است ۱ - ۳ - دذو . ۴ - دذو .

۵ - وهران ، وهران ، وهرام . ۶ - واذ . ۷ - دذو . ۸ - زامداذ . ۹ - مهرسپند .

۱۰ - انگران (ایران در زمان ساسانیان ص ۱۸۱) . ۱۱ - اوهرمزد ، آهورمز داه .

خستگی و بدیها و دشمنی و کینه‌ورزی و ترس در حیوان زیرا که خدا خالق گوهرها و عرضهای مناسب آنها است .

مرکز پادشاهان پارس، در آغاز سلطنت اردشیر پسر بابکان، اصطخر از استان فارس بود سپس پادشاهان پیوسته جابجا میشدند تا انوشروان پسر قباد پادشاهی یافت و در مدائن عراق فرود آمد و آنجا پایتخت گردید . دانایان منجمان و پزشکان باجماع گفته‌اند که شهری در کشور در سلامت و اعتدال و برتری آب و هوا باین شهر و آنچه از اقلیم بابل بدان نزدیک است نمیرسد .

شهرهایی که دولت ایران آنها را مالک بود و بر آنها پادشاهی داشت بدین قرار است :

از استان خراسان : نیشابور، هرات ، مرو ، مرو رود ، فاریاب ، طالقان ، بلخ، بخارا ، بادغیس ، باورد^۱، گرجستان ، طوس ، سرخس و گرگان ، و این استان را حاکمی بود که او را سپهبد خراسان می گفتند .

و از استان قهستان : طبرستان ، ری ، قزوین ، زنجان، قم ، اصبهان ، همدان ، نهاوند ، دینور ، حلوان ، ماسبذان ، مهرجانقذق ، شهرزور ، صامغان ، آذربایجان و این استان را سپهبدی بود بنام سپهبد آذربایجان .

و کرمان و فارس که شهرهای آن استخر است و شیراز و اردکان و نوبندگان و جور و کازرون و فسا و دارابجرد و اردشیر^۲ خَرّه و سابور، و اهواز که شهرهای آن جندی شاپور است و سوس و نهر تیری و مَنادر و شوشتر و ایذج و رامهرمز، اینها را سپهبدی بود بنام سپهبد فارس .

و استان عراق که چهل و هشت ناحیه در امتداد فرات و دجله داشت :

۱ - باورد همان ابیورد است (مراسد) .

آنچه از فرات آب می‌گرفت عبارت بود از: بادُوریا، انبار، بهر سیر، رُومَمان زاب بالا، زاب پائین، زاب میانه، زَند وُرد، میسان، کُوشی، نهر دَرَقیط، نهر جَوَبر، قَلوُجَه بالا، قَلوُجَه پایین، بابل، خَطَرِ نیه، جُبّه، بُداه، سِلَحین، فرات بادقلا، سُورا، بَرِ پَسما^۱، نهر ملک، بائروسما و نستر. و آنچه از دجله آب می‌گرفت بدین قرار بود: نهر بُوق، [نهر پین]، بُزُرَجسابور، راذان بالا، راذان پایین، زابیان، دَسکره، بَر ازروز، سلسل، مَهرود، جَلولاء، نهر وان میانه، نهر وان پایین، جازر، مداین، بندنجن، رستقباز، اَبزقباز، مُبارک، باد رایا و باکسایا.

سپهبد چهارمی نیز بنام سپهبد مغرب داشتند. آخرین سرحد پارس از طرف فرات انبار بود سپس بمرزهای رومیان میرسید و از طرف دجله [...] سپس بمرزهای روم میرسید مگر آنکه با دست‌اندازی و نیرنگ، ایرانیان بخاک رومیان و بسا که رومیان بخاک ایران قدم می‌گذاشتند.

نام «خسرو» بر هریک از پادشاهان ایران گفته میشد و هنگام اسم بردن شاه می‌گفتند: «خسرو شاهنشاه» یعنی شاه شاهان.

وزیر را «بزرگفرمذار»^۲ یعنی عهده‌دار کارها، دانای مذهبی را «موبذموبذان»^۳ یعنی دانای دانایان می‌گفتند، اول بار زردشت را موبذموبذان گفتند، سرپرست آتشکده را «هربذ»^۴، رئیس دبیران را «دبیربذ» فرمانده لشکر را «سپهبد»^۵ یعنی سردار و کسیکه زیر دست او است «فادوسبان»^۶ یعنی راننده دشمنان، فرمانده ولایت را مرزبان، و حاکم بخش را «شهریج»^۷، افسران نظامی را «اسواران»^۸، قضات صلح را

۱ - «برسا» و «برپسیا» نیز ضبط شده است (مراسد) . ۲ - وزیر و وزیرک فرماندار .

۳ - موبذان موبذ . ۴ - هربذ یا هربذان هربذ . ۵ - سپاهبد . ۶ - پادگوسبان .

۷ - شهریج . ۸ - اسواران یا اسوارگان .

«شاه‌ریش»^۱، رئیس دفتر شاهنشاهی را «المردمارعد» می‌گفته‌اند.^۱

کشورهای جُربی^۲

[در موقعیکه فالغ بن عابر بن ارفخشذ بن سام] بن نوح زمین را در میان فرزندان نوح [بخش کرد]، فرزندان عامور بن توبل [بن یافت بن نوح] بطرف چپ خاور بیرون شدند و جمعی از آنها یعنی فرزندان «ناعوما» از ناحیه جُربی بسمت شمال رفتند و در شهرها پراکنده گشته چندین امت شدند بنام: برجان، دیلم، تبر، طیلسان، جیلان، فیلان، آلان، خزر، دودائیبه^۳ و ارمن.

خزر بر همه شهرهای ارمنستان دست یافته پادشاهی داشتند که «خاقان» گفته میشد، او را جانشینی بود که او را «یزید بلاش» می‌گفتند و بر آران^۴ و جُرجان و بسفرجان و سیسجان حکومت میکرد و این استان را ارمنستان چهارم می‌گفتند که قباد پادشاه ایران آنرا فتح کرد و تا در بند «آلان» صد فرسخ که سیصد و شصت شهر داشت به انوشروان تعلق یافت، پادشاه ایران بر در بند و طبرسران^۵ و بلنجر دست یافت و شهر «قالیقله»^۶ و شهرهای بسیار دیگری را ساخت و مردمی از پارس را در آنها جای داد، سپس خزر بر آنچه پارسیان از دست آنها گرفته بودند دست یافتند و

۱ - صحیح این کلمه «ایرانمازعر» است یعنی ایران آمارکار (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۸۹، ۵۴۸). ۲ - ل: ص ۲۰۳. در اصل، والتنییه والاشراف ص ۵۵، ۷۲: جربی، و در مراد الاطلاع و فتوح البلدان ص ۱۹۸ جُرجا است. ۳ - خود را از نسل دودان بن اسد بن خزیمه میدانستند (فتوح البلدان ص ۱۹۸). ۴ - اَران جزء ارمنستان اول بود (فتوح البلدان ص ۱۹۷). ۵ - در اصل، و فتوح البلدان ص ۲۰۰: طبرسران و در مراد: طبرستران ضبط شده است. ۶ - گویند قالیقله را زنی بنام «قالی» ساخت و آنرا قالیقاله نامید (فتوح البلدان ص ۲۰۰). ۷ - فتوح البلدان ص ۱۹۸ - ۲۰۰.

چندی در تصرف آنها ماند تا آنکه رومیان بر خزر غالب شدند و بر ارمنستان چهارم^۱ پادشاهی که «موریان» گفته میشد نصب کردند.

آنگاه بچندین بخش که هر کدام را رئیسی دارای قلعه و دژی بود تقسیم شدند با کشورهای معروفشان. جمعی از فرزندان عامور از ماوراءالنهر گذشته در شهرها پراکنده گشتند و مملکت‌های پراکنده و امت‌های بسیاری شدند که از آنها است: خُتَل، قوادیان، اشروسنه، سغد، فرغانه، شاش، ترك، خرلخیه، تغزغز، ترك کیمای و تبت^۲.

قومی از ترک‌ها خانه‌ها و شهرها و قلعه‌ها دارند و قومی دیگر در سر کوه‌ها و بیابانها زندگی می‌کنند و آنها را موهای درازی است، خانه‌های آنها خیمه‌های پشمی است و هنگام جنگ بیست مرد جنگی در يك خیمه هستند و تیراندازی آنها خطا ندارد، خیمه‌های آنها از اول استان خراسان تا کوه‌های تبت و کوه‌های چین بهم پیوسته است.

اما تبت پس کشوری است وسیع از چین بزرگتر، اهل تبت مملکتی بزرگ دارند و نیرومند و بادانشند و در صنعت مانند چین، در کشور آنها آهوانی است که نافهاشان مشك است، کیش آنها بت پرستی است و آتشکده‌ها دارند و چنان نیرومند هستند که کسی با آنها نمی‌جنگد.

پادشاهان چین^۲

راویان و دانایان و کسانی که بکشور چین رفته و روزگاری آنجا مانده‌اند تا آنکه بکار آنها آشنا گشته و کتابهای آنها را خوانده و خبرهای پیشینیان آنها را

۱ - ارمنستان را گاهی بکوچك و بزرگ و گاهی باول و دوم و سوم و چهارم تقسیم کرده‌اند (مراسدالاطلاع، فتوح البلدان ص ۱۹۷). ۲ - مروج الذهب ج ۱ ص ۱۳۱. ۳ - ص ۲۰۴.

شناخته و آنها را در کتابها دیده و از گویندگان شنیده اند و بر آنچه بر دروازه های شهرها و بتخانه های آنها نوشته و روی سنگها کنده شده است مطلع شده اند، چنین اظهار کرده اند که اول پادشاه چین «صاین» بن باعور بن یرج بن عامور بن یافت بن نوح بن لَمَك بود که بتقلید نوح کشتی ساخت و با جمعی از فرزندان و کسان خود در آن نشست و دریاها را برید تا بجایی رسید که آنها را پسندید و آنجا ماند، و بنام او آنجا «صین» نامیده شد، فرزندان او زیاد شدند و ذریّه او فراوان گشتند، کیش فرزندان همان کیش قومش بود، او سیصد سال پادشاهی کرد.

پادشاه دیگر «عرون» است که کاخ برافراشت و دست بصنعت برد، هیکلهای زرنگار ساخت و صورت پدرش را در تمثال زرنگاری^۱ در صدر هیکل قرار داد و هرگاه به هیکل (معبد) میرفت در مقابل صورت پدرش تعظیم کرده بخاک می افتاد. صاین را اسمی بود که معنی آن «پسر آسمان» است، واز آن زمان در کشور چین بت پرستی معمول گردید، پادشاهی «عرون» صد و چهل سال بود.

پادشاه دیگر «عیر» است که همه کشور چین را گشت و شهرهای بزرگ ساخت و قبه ها از چوب و مس زرنگار برافراشت آنگاه صورت پدرش را از طلای گوه ر نشان و ارزین و مس منبت ساخت و همه اهل کشورش آنها را در شهرهای خود داشتند و می گفتند رعیت را شایسته است که صورت پادشاهی را که از آسمان پادشاهی یافته و در آن عدالت کرده است بسازد. پادشاهی «عیر» صد و سی سال ادامه داشت. دیگر از پادشاهان چین «عینان» بود که مردم کشور خود را در عذاب و شکنجه داشت و آنها را بجزیره های دریا تبعید کرد، مردم از آن جزیره ها بجایهای میوه دار میرفتند تا میوه خورند و در آنجاها به ددان برمی خوردند تا آنکه پس از

۱ - مسعودی می نویسد: جسد پدرش را در تمثالی از طلای سرخ قرار داد و او را بر تختی از طلای سرخ گوه ر نشان نشانید (مروج الذهب ج ۱ ص ۱۳۳).

مدّتی با ددان انس گرفته و ددها نیز با اینها خو گرفتند ، تا آنجا که گاهی با ددها درمی آمیختند و گاهی هم ددان با زنان اینها آمیزش داشتند و فرزندان زشت بی تناسبی پیدا می شد .

مردم قرن اول نابود شدند و قرنی پس از قرنی رسید تا آنکه زبان شان از دست رفت و چنان سخن میگفتند که فهمیده نمیشد ، اکنون در جزیره هایی که از آنها بچین میروند از اینگونه مردم فراوان و امتهای بسیاری هستند ، « عینان » نامی داشت که معنی آن « بدی او را آفرید » بود و صد سال پادشاهی کرد .

پادشاه دیگر « خرابات » بود که در جوانی پادشاه شد سپس که از جوانی گذشت کارش بالا گرفت و تدبیرش نیکو شد ، کسانی را از طرف خود بزمین بابل و آنچه از کشور روم بدان وابسته بود فرستاد تا حکمت و صنعت آنجا را بشناسند . از صنایع چین و آنچه از جامه های ابریشم و جز آن در چین ساخته میشود و افزارهایی که از چین صادر میگردد همراه آنها فرستاد و هم آنها را فرمود تا از هر صنعت و هنر زیبایی از زمین بابل و روم با خود همراه بیاورند و احکام دینی آنها را نیک بشناسند ، پس برای [اول بار] کالای چین برای تجارت حمل شد زیرا که پادشاهان کالای چین را زیبا یافته پسندیدند و کشتیها ساختند و کالاهای تجارتی در آنها به چین فرستادند و بازرگانان خارجی برای اولین مرتبه بچین آمدند . پادشاهی « خرابات » شصت سال بود . پادشاه دیگر « توتال » است ، اهل چین می گویند بر دروازه های شهرهای خود نوشته یافته اند که هرگز چنان پادشاهی نداشته و از هیچ شاهی چنان خوشنود نبوده اند ، او بود که همه سنتهای مذهبی و صنعتی و تمام آداب و شرایع آنها را نهاد ، او هفتاد و هشت سال پادشاه بود و چون مرد دیرزمانی برای او سو گوار بودند و مرده اش را بر تختهای طلا و چرخهای نقره حمل میکردند ، سپس مقداری عود و عنبر و صندل و دیگر چیزهای خوشبو فراهم نموده آتش زدند و بدنش را در آن

انداختند، نزدیکانش برای نشان دادن سوگواری و وفاداری همراه او باتش میرفتند و این کار در میان آنها سنت شد، صورت او را بر سکه‌های طلا که آنها را «کونج» می‌گفتند، نقش کردند و بر دره‌های خانه‌های خود صورتها میزدند.

کشور چین کشور پهناوری است و هر کس بخواهد از راه دریا به چین رود باید از هفت دریا بگذرد که هر یک را رنگی و بویی و ماهی و بادی است جز آنچه در دریای بعدی است:

اول دریای فارس است که باید از «سیراف» در کشتی نشست و آخرش «رأس جمح»^۱ است، این دریا کم وسعت است و جاهایی برای شکار صدف دارد.^۲

دریای دوم که از «رأس جمح» شروع میشود «لاروی» است که دریای بزرگی است و جزیره‌های «وقواق» و زنگیان دیگر در آن است، در این جزیره‌ها پادشاهانی است، این دریا را با هدایت ستارگان عبور می‌کنند، این دریا را ماهیهای بزرگ و عجایب بسیار و چیزهای دیگری است که بوصف درنیاید.^۳

سپس دریای سوم است که «هر کند» گفته میشود و جزیره سرانندیب در آن است، در این دریا گوهر و یاقوت و جز آن یافت میشود، این دریا را جزیره‌هایی است که پادشاهانی دارند و بر آنها نیز پادشاهی است، در جزیره‌های این دریا چوب خیزران و نیزه می‌روید.^۴

دریای چهارم که بآن «کلاه بار» گفته میشود دریایی است کم آب که مارهای بزرگ دارد و بسا کنه بادهای تند آن کشتی‌ها را سرگردان کند، در این دریا جزیره‌هایی است که درخت کافور دارد.^۵

۱ - در میان عمان و عدن (مراسد). ۲ - مروج الذهب ج ۱ ص ۱۴۹. ۳ - مروج-

الذهب ج ۱ ص ۱۵۰. ۴ - مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۱، اخبار الزمان ص ۲۲. ۵ - مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۳.

دریای پنجم که آنرا «سلاهیط» می گویند دریای بزرگ پراز شگفتیهاست.^۱
 دریای ششم بنام «کردنج» بارانهای بسیار دارد.^۲
 دریای هفتم که آنرا «دریای صنجی» و گاهی «کنجلی» می گویند دریای
 چین است.^۳ این دریا را بآباد جنوب سیر می کنند تا بدریای خوشگواری که مرزبانیها
 اول معموره آنجا است برسند و از آنجا بشهر «خانقو» درآیند.
 کسیکه بخواهد از راه خشکی به چین رود در امتداد نهر بلخ (جیحون) از اراضی
 سغد، فرغانه، چاچ و تبت میگذرد تا به چین رسد، پادشاه چین در کاخ اختصاصی
 خود تنها است، فرمانده نظامی، وزیردارایی، رئیس پاسبانان و رئیس اطلاعات او
 هر يك خدمتگزاری هستند و بیشتر یارانش که محل اعتماد اویند خدمتگزاران
 دربارند. مالیات آنها روی سرشماری مردها است و بر هر مرد بالغی جزیه ای می نهند
 زیرا که مردی را بیکار نمیگذارند و هر گاه مردی در اثر بیماری یا پیری از کارافتاد
 از دارایی شاه زندگی او را میدهند. چینیان مردگان خود را بزرگ میدارند و
 دیرزمانی بر آنها سوگواری میکنند. بیشتر کیفهای آنها کشتن است، بجرم دروغ یادزدی
 یا زنا جز مردم شناخته ای را می کشند. هر گاه کسی از کارمند دولت شکایت کرد و
 دادخواهی او درست بود آن کارمند را می کشند و اگر دادخواهی او دروغ و ناروا
 بود، شاکی کشته میشود.

چین را از خشکی سه مرز و از دریا يك مرز است:

مرز اول ترك و تغزغز است،^۴ همیشه در میان اینها و چین جنگهای پیوسته ای
 بود تا آنکه سازش کرده بیکدیگر زن دادند و گرفتند.

۱ - مسعودی دریای «کردنج» را پنجم گرفته است (مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۳). ۲ -
 مسعودی دریای «صنف» را ششم دانسته است (مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۳). ۳ - مروج الذهب
 ج ۱ ص ۱۵۴. ۴ - پدر احمد بن طولون از اینها بوده است (معجم اعلام الشرق و الغرب).

مرز دوم تبت است ، در میان تبت و چین کوهی است که چینیان را بر آن مرزبانانی درمقابل تبت، و تبت را مرزبانیهایی در مقابل چین است و اینان در میان مرز دو کشور جای دارند .

مرز سوم بقومی وابسته است که آنها را « مانساس » میگویند و دولت مستقل و شهرهای وسیعی دارند که بگفته بعضی هریک از طول و عرض کشورشان چندین سال راه است و کسی نمیداند که پس از آنها چه کسانی هستند ، اینان نزدیک باهل چین می باشند .

مرز چهارم که بدریا وابسته است راه آمدن مسلمین به چین است بطوریکه در شمار دریاها گفتیم .

کیش چینیان پرستش بتها و خورشید و ماه است ، برای بتهای خود عیدهایی دارند که از همه مهمتر عیدی است در اول سال بنام « زارار » همگی بانجمنی که دارند میروند ، خوردنیها و نوشیدنیها فراهم میکنند سپس مردی را که خود را وقف این بت بزرگ ساخته ، بر همه شهوات خود غالب آمده و بر هر چه بخواهد قدرت یافته است ، می آورند ، او را نزدیک بت می برند در حالیکه بر انگشتان دست خود چیزی نهاده است که آتش میگیرد ، پس انگشتان خود را آتش میزند و پیش روی آن بت چراغ میکند تا وقتی که میسوزد و می میرد آنگاه او را پاره پاره میکنند و هر کس کمتر پاره ای از استخوان یا جامه اش بدست آورد بیشک رستگار است . بعد از این مرد دیگری که میخواهد برای سال نو خود را وقف بت نماید می آورند ، پس بجای اولی قرار میگیرد و جامه ها را می پوشد و چنگها بر او نواخته میشود آنگاه مردم پراکنده میشوند و یک هفته در آنجا بخوردن و آشامیدن میگذرانند و باز میگردند . ماهی را که این عید [در آن] است « جناح » می نامند و روز عید روز اول « حزیران » است . چینیان را نیز حسابی است و ماهها را بحسابهایی که فهمیده اند بنامهای

مختلفی می‌نامند: جناح، رداح، رامح، مالح، کسران، بارد، نمرود، کنعان، زاغ، هراه، هرهر و باهر.

پادشاهان مصر از قبط و جز آن^۱

چون بیصر بن حام بن نوح با چهار فرزندش: مصر^۲، فارق، ماح و یاح و زنانشان و دیگر بستگانش که جمعاً سی نفر بودند از بابل بیرون آمد، آنها را به «منف» برد. بیصر پیرو ناتوان شده بود پس بزرگترین و عزیزترین فرزندان خود، مصر را جانشین خود کرد و در باره برادرانش او را سفارش نمود. بیصر مصر را از چهار سو بقدر دو ماه راه که طول آن از «شجرتین» در میان «رفح» و «عریش» تا «اسوان»، و عرض آن از «برقه» تا «ایله» بود بخود و فرزندانش اختصاص داد. مصر بعد از پدر روزگاری مصر را در دست داشت و او را چهار فرزند بود: قفط، اشمین، اتریب و صا؛ پس رود نیل را بر آنها بخش کرد و بهر یک بخشی وا گذاشت که در دست او و فرزندانش باشد.

پس از مصر قفط بن مصر، و پس از او برادرش اشمین بن مصر، و بعد از او برادرش اتریب بن مصر، و در آخر صا پسر مصر پادشاهی کردند، آنگاه تدارس بن صا، مالیق بن تدارس، حرایا بن مالیق، (کللی بن حرایا) برادرش مالیا بن حرایا بترتیب سلطنت داشتند. سپس «لوطس» بن مالیا^۳ پادشاهی رسید و هنگام مرگ دخترش «حوریا» را بسلطنت معرفی کرد، حوریا هنگام مرگ، دختر عموی خود «دلیقا»^۴ دختر ماموم را جانشین خود ساخت.

۱ - ل: ص ۲۱۰. اخبار الزمان ص ۱۵۲، مروج الذهب ج ۱ ص ۳۵۷ - ۳۶۵. ۲ - مصرایم

(اخبار الزمان ص ۱۵۲). ۳ - طوطیس بن مالیا بن اخیوتا بن معالیک بن بداونس (اخبار الزمان

۱۸۵-۱۹۹). ۴ - دلیقه (اخبار الزمان ص ۲۱۰).

فرزندان بیصر زیاد شده شهرها را پر کرده بودند و چون زنان را بیادشاهی برداشتند عمالقه یعنی پادشاهان شام در آنها طمع کردند. پادشاه آنروز عمالقه «ولید بن دوع»^۱ بر سر آنها لشکر کشید و شهرهای آنها تاخت، پس او را بیادشاهی خود پذیرفتند. بعد از او دیگری از عمالقه بنام «ریان بن ولید»^۲ که فرعون یوسف باشد پادشاه شد. پس دیگری از عالمقه بنام «دارم بن ریان»^۳ و بعد از او «کاسم بن معدان»^۴ سپس فرعون موسی یعنی «ولید بن مصعب» به سلطنت رسیدند. روایات در نسب ولید اختلاف دارد؛ بعضی او را از لخم و دیگران از قبیلۀ دیگری از یمن و برخی از عمالقه دانسته‌اند، قول دیگر آن است که فرعون موسی از قبطیان بود و «ظلما» نام داشت^۵ و او است که خدای متعال قصه‌اش را با موسی بیان فرموده است. این فرعون دیرزمانی [زنده ماند و سرکشی و بیدادگری کرد] تا آنجا که گفت «انا ربکم الاعلی»^۶ من پروردگار بزرگ شمایم. پس خدا او و لشکرهایش را در دریای قلزم غرق فرمود.

چون فرعون و یارانش را خدا غرق کرد، در شهر کسی جز فرزندان و بردگان و زنان باقی نماند و همگی بر پادشاهی زنی بنام «دلو که» اتفاق کردند، و چون از دستبرد پادشاهان دیگر بیم داشت دیواری در پیرامون مصر، محیط بهمه قریه‌ها، دهکده‌ها و شهرها کشید و کارهای بسیار دیگری انجام داد. پادشاهی این زن بیست سال بود.^۷

سپس «در کون بن بلوطس»، «بودس بن در کون»، «لقاس بن بودس»،

۱ - ریان بن ولید بن دوع که قبطیان او را «نهر اوس» می‌گفتند (اخبار الزمان ص ۲۲۳).

۲ - داروم بن ریان بن ولید که نامش «دریموس» بود (اخبار الزمان ص ۲۳۷). ۳ - کاشیم

(اخبار الدول). ۴ - ظلمابن قومس (اخبار الزمان ص ۲۴۲). ۵ - ۷۹ - ۲۴. ۶ - مروج-

الذهب ج ۱ ص ۳۵۸.

«دنیا بن بودس» بترتیب سلطنت یافتند، پس «نمادس بن مرینا» پادشاه شد و سر بطغیان و سرکشی برداشت و او را کشتند، سپس «بلوطس بن مناکیل»، «مالیس بن بلوطس»، «نوله بن مناکیل» پادشاهی یافتند، نوله همان فرعون لنگی است که پادشاه اورشلیم را اسیر کرد و با بنی اسرائیل کاری کرد که هیچکس نکرده بود، اوسرکشی آغاز کرد و بجایی رسید که بعد از فرعون کسی بآنجا نرسیده بود، پس اسب او او را در انداخت و گردنش را درهم شکست.^۱

آنگاه «مرینوس»، «نقاس بن مرینوس» و «قومس بن نقاس» بترتیب پادشاه شدند پس «کامیل» پادشاهی رسید و همواست که بخت نصر در جنگ او را شکست داد و مصر را ویران ساخت و مردم آنرا اسیر کرد.^۲

مصریان بعد از این بدست رومیها افتادند و از آنروز کیش نصرانی گرفتند. سپس در روزگار انوشروان، پارسیان شام را گرفتند و آنگاه ده سال بر مصر حکومت کردند. پس رومیان غالب شدند و اهل مصر خراجی به ایران و خراجی به روم می پرداختند تا از فشار هردو آسوده باشند. آنگاه پارسیان از شام بیرون شدند و کار آنها بدست رومیان افتاد و بکیش نصرانی پای بند شدند.

حکیم قبطیان در مصر هر مس قبطی بود، اینان اصحاب «برابی» هستند که با خط «برابی» یعنی این خط موجود (...) می نویسند. در زمان ما مردم خواندن این خط را نمی شناسند زیرا که جز خواص شان با این خط نمی نوشته و عوام از آن ممنوع بوده اند، فقط حکیمان و روحانیان با این خط آشنایی داشته اند. اسرار مذهبی و اصول عقاید آنها که جز روحانیان را از آن اطلاعی نبوده است و بهیچ کس

۱ - فرعون مصر، نیکوه (نخو) بود که «یهوآحاز» را در بند نهاد به مصر برد و او در آنجا مرد (دوم پادشاهان ب ۲۳ ی ۲۹ - ۳۴، دوم تواریخ ب ۳۵ ی ۲۰ - ۲۷، ب ۳۶ ی ۱ - ۸).
 ۲ - عبارت اینجا با استفاده از عبارت مسمودی (مروج الذهب ج ۱ ص ۳۶۴) ترجمه شد.

جز آنکه شاه دستور دهد تعلیم داده نمیشده، همه با این خط بوده است و چون رومیان بر آنها غالب شدند و با نیروی عظیمی امر آنها را در دست گرفتند، سنن و آداب گذشته آنها را باطل نمودند و آنان را بآداب و شرایع یونانیان و داشتند تا آنجا که زبان آنها تباه شد و با زبان رومی آمیخته گشت و آنگاه که رومیان کیش نصرانی گرفتند اینان را به نصرانیت وادار کردند و همه آنچه رسوم و آداب مذهبی داشتند از میان رفت. رومیان دانایان و مردان مذهبی مصریها را کشتند، هر که بآن خط آشنا بود نابود شد و هر که ماند از یاد گرفتنش ممنوع بود از اینرو از مصریان و جزاینها کسی نمانده است که آن خط را بداند.

کیش مصریان پرستش ستارگان بود، ستاره‌ها را صاحب اراده و مدبر عالم میدانستند، به سعد و نحس و احکام نجوم معتقد بودند، عقیده داشتند که ستارگان خدایان آنها هستند که زنده می‌کنند و می‌میرانند و روزی میدهند و باران می‌آورند. بعقیده آنها ارواح قدیم است و در بهشت برین جای داشته است و هر چه در جهان است در هر سی و شش هزار سال یکبار نابود میگردد یا از ناحیه خاك یعنی زمین و زمین لرزه و زمین فرو رفتن یا از آتش و سوزندگی و زهرهای کشنده یا از وزیدن هوای پست تباه تیره همه جایی که از غلظت نفسها را بند آورد و حیوان و کشت و نژاد را نابود سازد، سپس طبیعت هر يك از انواع کشت و نژاد را زنده کند و جهان پس از تباهی باز گردد.

آنها چنین پنداشتند که این ارواح خدایانی هستند که از بالا فرود می‌آیند و در بتها میروند پس بتها سخن میگویند؛ و با این کار عوام خود را فریب میدادند و علت واقعی سخن گفتن بتها را از آنها پنهان می‌داشتند، زیرا آن در نتیجه هنری بود که کاهنانشان داشتند و دواهایی که استعمال میکردند و حیلله‌هایی که بکار میزدند تا آنکه بتها آواز میدادند و صدا میکردند چرا که با هنر خود ساختمان بت را مشابه

خلقت مرغ یا چهار پایی میساختند و آواز آن بت مانند آواز حیوان مشابهش بود، سپس کاهنان آواز بت را بهمانچه از احکام نجوم و علم فراست میخواستند حکم نمایند، ترجمه میکردند و می گفتند که هر گاه ارواح از بدنها بیرون روند باین خدایانی که ستارگان هستند در آیند تا اگر گناهی کرده باشند بدست این خدایان شست و شو یافته پاک گردند آنگاه به بهشت برین و جای نخستین خود باز گردند .

می گفتند که ستارگان با پیمبرانشان سخن میگفته و آنها را آموخته اند که ارواح بر بتها فرود می آیند و در آنها جای میگیرند و از شدنی پیش از شدنش خبر میدهند. این کاهنان با هشیاری عجیب و دقت نظری که داشتند بر عوام شبهه میکردند که با ستارگان سخن میگویند و آنها اینانرا بآنچه خواهد شد خبر میدهند ، در حالیکه چیزی نبود مگر تیزهوشی و آگاهی کاهنان به اسراری که برای طالعهاست و درستی فراست تا آنجا که کم اشتباه می گفتند و این درستگویی را بستارگان نسبت میدادند که اینانرا از آینده خبر میدهند با اینکه این امر باطل و برخلاف عقل است. پس چون یونانیان مصر را تصرف کردند ، مصریان بکیش آنان در آمدند و پس از آنکه رومیان جای یونانیان را گرفتند مصریان نصرانی شدند .

کشور قبطیان سرزمین مصر ، بود و از شهرهای «صعید» (بالا) است : منف ، وِسیم ، شَرَقِیَه ، قِیس ، بَهنَسا ، آهَناس ، دَلاص ، قِیوم ، اَشْمون ، طَحّا ، اَبْشایَه ، هُو ، قِقط ، اقصر و ارمَنت .

و از شهرهای پایین مصر است : اَتْرِیب ، عین شمس ، تنوا ، تمی ، بنا ، بوصیر ، سَمْتود ، نوسا ، اوسِیَه . بجوم ، بسطه ، طراییه ، قریبط ، صان ، ابلیل ، سخا ، تیده ، افراحون ، نقیزه ، بشرود ، طوّه ، منوف علیا ، منوف سفلی ، دمسیس ، صا ، شباس ، بدقون ، اخنا ، رَشید ، قرطسا ، خربتا ، ترنوط ، مصیل و ملیدش .

سال قبطیان سیصد و شصت و پنج روز و دوازده ماه و هر ماهی سی روز است که پنج روز آنرا بنام «نسی» نامند. ماه اول قبطیان که آغاز سال آنها است ماه «توت» است و روز اول آنرا «نیروز» می نامند و میگویند آغاز معمور شدن زمین در آن بود. این است نامهای دوازده ماهشان [توت]، بابیه، هتور، کیهک، طوبه، آمشیر، برمها، برموزه، بشنش، بونه، اییب و مسری.^۱

پنج روزی را که پس می اندازند در میان «مسری» و «توت» است. خطی که قبطیان بآن می نویسند میان خط یونانی و رومی است باین صورت.^۲

کشورهای بربر و آفریقاییان^۳

بربرها و آفریقاییان یعنی فرزندان فارق بن بیصر بن حام بن نوح پس از آنکه برادرانشان زمین مصر را بطول از عریش تا اسوان، و عرض از آیلَه تا برقه مالک شدند، بطرف باختر رهسپار گشتند و چون از خاک برقه گذشتند زمینها را متصرف شدند و هر دسته ای قسمتی را بدست آوردند تا آنکه در خاک باختر پراکنده گشتند. اول دسته آنها «لواته» زمینی را بنام «اجدا بیه» از کوهستان برقه بدست آوردند. «مزاته» زمینی را بنام «وَدان» مالک شدند و اینها بپدر خود نسبت داده می شوند، قومی از اینان بشهری بنام «تورغه» رفته آنرا مالک شدند و آنها «هواره» اند. دیگران یعنی «بذرع» بزمینهای «ارمیک» فرود آمدند، قومی دیگر که آنها را «مصالین» می گفتند به «طرابلس» رفتند، قومی بنام «وهیله» بباختر «طرابلس» جای گرفتند، آنگاه راه بالا را در پیش گرفته قومی بنام «برقشانه» بطرف «قیروان» رفته، دیگران که آنها را «کُتامه» و «عجیسه» گویند به «تاهرت» رفتند. قومی

۱ - مروج الذهب ج ۲ ص ۱۹۵، التنبيه و الاشراف ص ۱۸۵ . ۲ - دراصل افتاده است.

۳ - ل : ص ۱۱۵.

دیگر بنام «نَفُوسَه» و «لَمایَه» به «سَجَلَمَاسَه» رهسپار گشتند، قومی بکوههای «هَکَن» رفتند، اینانرا «لَمَطَه» و نیز «عالات» میگویند و در بیابان بدون مسکن زندگی می کنند، قومی بنام «مِکَنَاسَه» به «طَنَجَه» رفتند و قومی دیگر به «سُوسِ اقْصی» که آنها را «مداسه» نامند.

قومی از بربرها و آفریقاییان خود را از فرزندان بربر بن عیلان بن نزار میدانند، برخی دیگر می گویند اینان از جُذام و لَحْم اند که در فلسطین جای داشتند و بعضی از پادشاهان آنها را بیرون راندند و چون بطرف مصر رفتند پادشاهان مصر از فرود آمدنشان مانع شدند، پس از رود نیل گذشته راه باختر را در پیش گرفتند و در زمینهای باختری پراکنده گشتند. دیگران می گویند اینان یمنی هستند که بعضی از پادشاهان یمن آنها را به خاور دور رانده است. در این باب هر دسته ای روایت خود را اثبات می نماید و خدا بآنچه حق و واقع است دانایتر است.

کشورهای حبشه و سودان^۱

فرزندان حام بن نوح هنگام پراکنده شدن فرزندان نوح از زمین بابل آهنگ باختر نمودند و از کنار فرات گذشته بباختر دور رسیدند، فرزندان کوش بن حام که حبشه و سُودان باشند پس از گذشتن از رود نیل دو فرقه شدند، فرقه ای که نُوبَه و بُجَه و حبشه و زنج باشند راهی براست، میان خاور و باختر، در پیش گرفتند و فرقه ای دیگر که رَغاوه و حس و قاقو و مریون^۲ و مرنده و کُکو و غانه باشند رهسپار باختر شدند.

۱ - ل : ص ۲۱۶ . ۲ - ب : المرویون .

اما نُوْ به، چون در کنار باختری رود نیل حرکت کرده از سرزمین قبطیان که فرزندان بیصر بن حام بن نوح باشند گذشتند، آنجا را مالک شدند و نُوْ به دو کشور شد: یکی کشور آنها که «مقره» گفته میشوند و در خاور و باختر نیل جای دارند و شهر کشورشان «دَنَقَلَه»^۱ است. اینها بودند که با مسلمین سازش کردند و باغها را بحصه بآنها دادند، اینان در اراضی خود نخلستانها و تاکستانها و کشتزارها دارند و کشورشان نزدیک دوماه راه وسعت دارد.

کشور دیگر نُوْ به که آنها را «عَلَوَه» میگویند از مقره مهمتر و مرکز کشورشان «سُوْ به» است. اینها را خاك وسیعی است در حدود سه ماه راه و رود نیل در زمینشان رشته‌هایی شده بخلیج‌هایی میریزد.

کشور بَجَه^۲

اینان در میان نیل و دریا هستند و چندین کشور دارند که هر یک را پادشاهی است. اولین کشور بجه از مرز «أَسْوان» آخرین سرحد اسلامی از طرف راست میان خاور و باختر است تا مرز «برکات». اینان صنفی هستند که بآنها «نقیس» و مرکز کشورشانرا «هجر» میگویند. اینانرا مانند عرب قبيله‌ها و تیره‌ها است از جمله: حدرات، حجاب، عماعر، کوبر، مناسه، رسعه، عرب‌رعه و زنافج. در کشور اینان معدنهای طلا و گوهر و زبرجد یافت میشود، اینان با مسلمین سازگار و مسلمین در معدنهای کشورشان دست بکارند.

کشور دوم «بجه» کشوری است بنام «بقلین» با شهرهای بسیار و پروسعت. اینها در کیش خود نزدیک به مجوس و ثنویه‌اند، خدای عزّ وجلّ را «زنجیر اعلی»

۱ - دَنَقَلَه و دَمَقَلَه بفتح اول و سوم و نیز بضم آندو (مراسد). ۲ - ل: ص ۲۱۷.

و شیطان را «صحی حراقه» می‌نامند. اینان موی ریش و دندانهای پیشین خود را می‌کنند و ختنه می‌کنند، و اراضی آنها پرباران است.

کشور سوم بنام «بازین» است که از طرفی نزدیک علوه نُوبِیها و از جانبی هم مرز «بقلین» بجه هستند و با اینان می‌جنگند، کشتی که آنرا می‌خورند... و خوراکشان همین است با شیر.

کشور چهارم بنام «جارین» است که پادشاهی بزرگ دارند و حکومت او از شهری بنام «باضع» که در ساحل دریای بزرگ است تا مرز «برکات» از کشور بقلین تا جایی که بآن «حل‌الدجاج» می‌گویند امتداد دارد. اینها مردمی هستند که دندانهای پیشین خود را از بالا و پایین می‌کنند و می‌گویند نباید دندانهایی مانند دندانهای خران داشته باشیم و ریش خود را نیز می‌کنند.

کشور پنجم بآن «قطعه» می‌گویند و آخرین قسمت «بجه» است که از حدی بنام «باضع» تا جایی بنام «فیکون» میکشد، اینان را شوکت و قدرت فراوانی است و سربازخانه‌ای بنام «دارالسوا» دارند که جوانان دلیر و سربازان آماده‌ای در آن هستند.

کشور ششم کشور نجاشی است که سرزمین وسیع با اهمیتی است. مرکز کشور شهر «کعب» است که پیوسته عرب برای تجارت [بآن] رفت و آمد داشته‌اند، اینها شهرهای بزرگی دارند و شهر ساحلی آنها «دَهْلک» است.

پادشاهان بلاد حبشه پادشاه بزرگ خراج می‌دهند و فرمانبردار اویند. نجاشی کیش نصرانی یعقوبی دارد. آخر کشور حبشه زنگیان هستند که به‌سند و اراضی مشابه آن وابسته‌اند، و نیز حبشه باراضی غیر زنج که نزدیک سند و کَرَک است پیوستگی دارد، اینان مردمی اهل حساب و همدلند.

اما سُودان را که راه باختر را در پیش گرفته بطرف مغرب رفتند نیز کشور-

هایی است، که اولش «زغاوه» است. اینان در جایی بنام «کانم» فرود آمده‌اند خانه‌هایی از نی دارند و شهری نیستند، پادشاه‌شان «کا کره» گفته میشود. صنفی از «زغاوه» را «حوضن» گویند و آنها را پادشاهی از «زغاوه» است. [سپس] کشور دیگری از سودان است که آنها را «ملل» گویند و با شاه «کانم» دشمنی می‌ورزند و پادشاه‌شان «میوسی» گفته میشود.

سپس کشور حبشه است که شهر آن «ثبیر» و پادشاه آن «مرح» نام دارد. قاقو هم به حبشه وابسته‌اند جز اینکه اینها فقیرند و پادشاه‌شان همان پادشاه «ثبیر» است. سپس کشور «کو کو» است که از دیگر کشورهای سودان بزرگتر و مهمتر است و همه کشورها [از پادشاه این کشور] فرمان می‌برند، «کو کو» نام مرکز این کشور است.

پس از این کشورهای دیگری است که از کو کو فرمان می‌برند و شاه آنرا ببزرگی باور دارند با اینکه خود اینها پادشاهانی دارند، از جمله کشور «مرو» که کشور پهناوری است و پایتخت آنرا «حیا» می‌گویند، و کشور مرده و کشور هریر و کشور صنهاجه و کشور تذکربر و کشور زیانیر و کشور ارور و کشور بقاروت، اینها همه بکشور «کو کو» وابسته‌اند. سپس کشور «غانه» است که پادشاهی بزرگوار دارد و در کشورش معادن طلا و زیر دستش چندین کشور دیگر است، از جمله کشور «عام» و کشور «سامه» و در همه اینها معدن طلا وجود دارد.

پادشاهان یمن^۱

راویان و کسانی که ادعای آگاهی از اخبار و احوال امتها و قبیله‌ها دارند گفته‌اند اول پادشاه از فرزندان قحطان - پسر هود نبی پسر عابر بن شالخ بن

ارفخشد بن سام بن نوح - «سبا» پسری عرب بن قحطان بود^۱، نام سبا «عبد شمس» بود و چون اول پادشاهی از عرب بود که کشور گشایی کرد و اسیرها گرفت باو «سبا» گفتند. یعرب بن قحطان اول کسی بود که در مقام تقدیم تحیت باو گفته شد: «انعم صباحاً اُیبت اللعن»^۲.

بعد از «سبا» حمیر بن سبا که نامش «زید» بود پادشاه شد، او اول پادشاهی بود که تاج زرین گوهر نشان از یاقوت سرخ بر سر نهاد. پس از حمیر برادرش «کهلان» بن سبا پادشاهی یافت و عمرش دراز شد تا فرتوت گشت.

بعد از کهلان ابومالک بن «عمیکرب» بن سبا سیصد سال سلطنت کرد. پس از ابومالک «حناده»^۳ بن غالب بن زید بن کهلان پادشاهی رسید، او اول کسی است که شمشیرهای مشرفی ساخت و در شب برای پریان خوراک می نهاد. پادشاهی او صد و بیست سال کشید.

بعد از او «حارث» بن مالک بن افریقیس^۴ بن صیفی بن یشجب بن سبا صد و چهل سال پادشاهی داشت.

پس از حارث بن مالک «رائش» یعنی حارث بن شداد بن ملطاط بن عمرو بن ذی آیین بن ذی یقدم بن صوّار بن عبد شمس بن وائل بن غوث بن حیدان بن قطن بن عریب بن ایمن بن همیسع بن حمیر بن سبا پادشاه شد، او اول کسی است

۱ - صحیح آن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان (یقطان) بن عابر بن شالخ است . (سیره ج ۱ ص ۳-۵) . ۲ - تحیتی است که در جاهلیت معمول بوده است یعنی : صبح بخیر ، نفرین از تو بدور باد . ۳ - عمرو بن سبا (مسمودی) . ۴ - جبار بن غالب (مسمودی) . ۵ - افریقس (مروج الذهب ج ۲ ص ۴۷) .

که لشکر کشی کرد و مالها را بود، و از دیگر کشورها غنیمتها به یمن آورد. پس «رائش» نامیده شد و بر نام اصلیش غالب گردید، پادشاهی او صد و بیست و پنج سال بود.

بعد از رائش پسرش «ابرهة» بن رائش معروف به «ذوالمنار» - از آنجهت که بطرف باختر لشکر کشید و هرگاه بر شهری غالب می شد آتش میزد - صد و هشتاد سال پادشاهی کرد.

پس از ابرهة پسرش «افریقیس» بن ابرهة صد و شصت و چهار سال بروش پدرش پادشاهی داشت.

بعد از افریقیس برادرش «عبد» بن ابرهة معروف به «ذوالاُذعار» - از آنجهت که دشمن را بیم داد و اسیران وحشی عجیب الخلقه ای به یمن آورد (که مردم از آنها بیمناک شدند)^۱ - پادشاه شد. پادشاهی او بیست و پنج سال بود.

پس از ذوالاُذعار «هدهاد»^۲ بن شرحبیل عمرو بن رائش یکسال پادشاهی داشت، بعد از هدهاد، «زید» یعنی تَبَع اول پسر نیکف پادشاهی یافت و در عمر طولانی خود طغیان و سرکشی و بیدادگری کرد تا آنکه بگمان راویان پس از چهار صد سال سلطنت، «بلقیس» او را کشت.

آنگاه «بلقیس» دختر هدهاد بن شرحبیل صد و بیست سال^۳ سلطنت داشت. سپس قصه او و سلیمان چنانکه بود پیش آمد و سیصد و بیست سال^۴ پادشاهی یمن برای سلیمان بن داود بود.

آنگاه رَحْبَعَم بن سلیمان بن داود ده سال یمن را در دست داشت، سپس امر

۱ - کامل ج ۱ ص ۹۵. ۲ - هداد (تاریخ حمزه ص ۸۳). ۳ - پادشاهی بلقیس ۲۰ سال بود

(تاریخ حمزه ص ۸۳). ۴ - عبارت اصل سیصد و بیست سال قطعاً اشتباه است (ر ک. مروج الذهب ج ۲ ص ۷۶).

سلطنت بدست حمیر باز گشت و «یاسرینعم»^۱ بن عمرو بن یعفر بن عمرو بن شرحبیل هشتاد و پنج سال با قدرت تمام سلطنت داشت.

سپس «شمیر» بن افریقیس بن ابرهه پنجاه و سه سال سلطنت کرد.

آنگاه «تَبَع: اقرن» بن شمیر بن عمید صد و شصت و سه سال سلطنت داشت، او به هندوستان لشکر کشید و خواست به چین هم بتازد.

پس «ملکیکرب» پسر تبّع پادشاه شد و بکشورهای دیگر لشکر کشی کرد و قوم خود را در زمینهای دوردست پراکنده و به سیستان و خراسان منتقل ساخت، آنگاه پس از سیصد و بیست سال پادشاهی بر او فراهم شده او را کشتند.

سپس حسان بن تبّع پادشاه شد^۲ و مدتی لشکر کشی نکرد تا آنکه در میان طسم و جدیس شد آنچه شدو تبّع بسوی آنها رفت و چون نزدیکشان رسید مردی از طسم که همراه او بود گفت با اینها زنی است بنام «یمامه» که چشم او خطا نمی کند و می ترسم آنها را بیم دهد و آگاه سازد، پس تبّع لشکریان خود را فرمود شاخه های زیتون را قطع کردند، آنگاه گفت هر کدام از شما شاخ بزرگی از زیتون را پشت سر خود بدارید و هر يك شاخ بزرگی را برداشت. آن زن چون نگریست گفت درختهای رونده ای را می بینم، گفتند مگر درخت هم راه می رود؟ گفت بلی، بپروردگار هر سنگ و کلوخ، درختها روی پشت مردان حمیر است، او را باور نکردند و حسان آنها را غافلگیر کرده کشت^۳، لیکن مردم از حسان خسته شدند و کارش بر آنها گران آمد و با برادرش عمرو بن تبّع بر کشتن او همدستانان

۱- ناشر ینعم (تاریخ حمزه ص ۸۳). ۲- بگفته ابن هشام این حسان پسر تَبان اسعد ابوکرب بن گلی کرب بن زید بن عمرو ذوالاذعار بود (سیره ج ۱ ص ۱۴). ۳- کامل ج ۱ ص ۲۰۳-۲۰۵.

شدند جز «ذی رُعین» که از کشتنش نهی می کرد . پس برادرش او را کشت و پادشاهی او بیست و پنج سال بود.

آنگاه «عمرو بن تبع» پس از کشتن برادرش پادشاه شد، خواب از چشم او رفت و زندگی بر او ناگوار شد و هر کس را که بکشتن برادرش رأی داده بود کشت تا آنکه به «ذی رُعین» رسید، او گفت من بتو گفتم این کار را مکن و دو شعر نوشتم که آنها پیش تو است ، «ذی رُعین» قبلاً نوشته ای را بدو داده بود که در آن نوشته بود :

«هان آیا چه کسی بیداری را بخواب میخورد؟

خوشبخت آن کسی است که آسوده بخوابد

اما حمیریان بیوفایی و خیانت کردند

و خدا عذر پذیر «ذی رُعین» است. ^۱

پادشاهی عمرو شصت و چهار سال بود .

سپس «تبع» بن حسان بن بحیلة بن کلیکرب بن تبع: اقرب، یعنی «اسعد ابو کرب»^۲

پادشاهی یافت، اوست که از یمن به یثرب رفت و چون فطیون یهودی براوس و خزرج

حکومت یافته و آنها را شکنجه می داد، مالک بن عجلان خزرجی نزد تبع رفت و از

چیرگی بنی قریظه و بنی نضیر آگاهش ساخت و تبع را بر سر آنها برد تا از یهودیها

کشت . و چون تبع پسری از خود را در میان اوس و خزرج گذاشته بود و او را

کشتند، بر سر آنها آمد و با آنها جنگید ، رئیس انصار عمرو بن طلحه خزرجی از

۱- کامل ج ۱ ص ۲۴۶، سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۵ :

الامن بشتی سهرابنوم سعید من یمیت قریر عین

فاما حمیر غدرت و خانت فمعدرة الاله لذی رعین

۲- بگفته ابن اسحق، تبع آخر که به یثرب لشکر کشید ، تبان اسعد ابو کرب بن کلی کرب

بن زید (تبع اول) بن عمرو ذی الازعار بن ابرهه است (سیره ج ۱ ص ۱۵) .

بنی النجار بود، انصار در روز با تبّع جنگ داشتند و شب از او پذیرایی می کردند، پس می گفت قوم ما جوانمردانند. آنگاه بزرگان یهود را فراهم ساخت و گفت من این شهر یعنی مدینه را ویران می کنم. دانایان و بزرگان یهود گفتند این کار از تو ساخته نیست. گفت چرا؟ گفتند چون این شهر بیغمبری از فرزندان اسماعیل که از نزد کعبه بیرون آید تعلق دارد. پس تبّع بیرون رفت و جمعی از دانایان یهود را نیز با خود بیرون برد و چون نزدیک مکه رسید کسانی از هذیل نزد او آمدند و گفتند در این خانه که در مکه است مالها و گنجها و گوهرها است، کاش میرفتی و آنچه داشت بر می گرفتی. مقصود هذیل آن بود که این کار را انجام دهد و خدا او را هلاک سازد. نیز گفته اند کسانی باو گفتند تا کعبه را ویران کند و سنگ آنرا به یمن برد و آنجا خانه ای بسازد که عرب آنرا تعظیم نماید. پس تبّع دانایان یهود را فراهم ساخت و این سخن را بآنها باز گفت. گفتند در روی زمین برای خدا خانه ای جز کعبه نمی شناسیم، و هیچکس اندیشه بدی درباره آن نکرد مگر آنکه خدا او را نابود ساخت. تبّع در همان شب بیمار شد و دانایان یهود باو گفتند اگر برای این خانه بدی در دل گرفته ای از آن باز گرد و خانه را بزرگی دار. تبّع از اندیشه بدخود باز گشت و خدا بیماری او را برطرف ساخت.

پس کسانی را که بخراب کردن کعبه اشاره کرده بودند کشت و گرد آن طواف کرد و در مقام تعظیم آن برآمده قربانی کرد و سر تراشید، آنگاه در خواب دید که کعبه را بپوشان، پس آنرا از پارچه ای درشت پوشانید و دو باره در خواب دید که آنرا بپوشان، و با بردهای حاشیه دار آنرا پوشانید و در این باره گفت:

و کسونا البیت الذی حرم	الله مُلأ، معصداً و برودا
و نحرنا بالشعب ستة آلا	ف ترى الناس نحوهن ورودا
و أمرنا ان لا تقرب للکع	بة ميتاً و لادمأ مصفودا
ثم طفنا بالبیت سبعاً و سبعاً	و سجدنا عند المقام سجودا
و اقمنا فيه من الشهر سبعاً	و جعلنا لبابه أقلیدا

«خانه‌ای را که خدا «بیت الحرام» قرار داده با جامه‌های منخط و بردها پوشانیدیم و در درّه مکه شش هزار قربانی کردیم که مردم را بر گوشت آنها هجوم آور می‌بینی و فرمودیم تا برای کعبه مردار و خون میته قربانی نشود، سپس هفت بار و هفت بار دیگر گرد آن طواف کردیم و در مقام ابراهیم بسجده افتادیم هفت ماه در مکه ماندیم و برای در خانه کلیدی ساختیم.»

پس تبّع بهمراهی دانیان یهود به یمن بازگشت و خود و قومش یهودی شدند، پادشاهی او هفتاد و هشت سال بود.

سپس پادشاهان قحطان متفرق شده و بر اقوام پراکنده‌ای حکومت کردند. یکی از آنها «عمرو» بن تبع است پس او را خلع کردند و «مرثد» بن عبد کلال برادر مادری تبّع را بیادشاهی برداشتند و چهل سال ماند، سپس «ولیعۃ بن مرثد» سی و نه سال، آنگاه «ابرهۃ» بن صباح که از همه پادشاهان داناتر و درشتخوتر بود نود و سه سال پادشاهی کردند.

پس «عمرو بن ذی قیقان» و پس از او «ذوالکلاع» و بعد از او «لخیعه»^۱ معروف به «ذو شناتر» پادشاهی یافتند، لخیعه از همه پادشاهان حمیر ناپاکتر و

۱ - لخیعه، ینوف، ذوشناتر که لخنیه نیز گفته میشود در ماده شنتر از قاموس «لخنیه» و در ماده لخن «لخیعه بن ینوف» ضبط شده و هر دو اشتباه است.

پست‌تر بود، او کار قوم لوط را در پیش گرفت، پی پسری از شاهزادگان میفرستاد و با او بی‌عفتی میکرد، آنگاه سر از غرفه بیرون می‌آورد در حالیکه مسواکی در دهان گرفته بود. روزی پی «ذو نواس» بن اسعد فرستاد تا با او بی‌عفتی کند، ذونواس با خنجری نزد او رفت و چون لخیعه با او خلوت کرد بر او تاخت و او را کشت و سرش را برید و در همانجایی نهاد که سر بیرون میکرد و چون بیرون رفت نگهبان دم در گفت: ای ذونواس چیزی نیست! ذونواس گفت اگر چیزی هم باشد بر صاحب‌سر بریده‌است. پس نگاه کردند و او را کشته یافتند و ذونواس را پادشاهی برگرفتند. پادشاهی «ذو شنا تر» بیست و هفت سال بود.

«ذونواس» بن اسعد که نام او «زُرْعَه» بود زمام امر را بدست گرفت و سرکشی آغاز کرد. او صاحب «أخدود»^۱ است زیرا که کیش یهودی داشت و مردی بنام «عبدالله» بن ثامر بر کیش مسیحی به یمن آمد^۲ و دین خود را آشکار ساخت. او هر گاه رنجور و بیماری را می‌دید میگفت از خدا میخواهم ترا شفا دهد بشرط آنکه از کیش قوم خود باز گردی، و بیمار هم شفا یافته باز میگشت. پیروان این مرد بسیار شدند و خبر به ذونواس رسید، پس در جستجوی پیروان کیش مسیحی برآمد و برای کشتن آنها در زمین گودال میکند و آنها را در میان آن آتش میزد و با شمشیر نیز میکشت تا همه را از میان برد. مردی از اینان نزد نجاشی که کیش مسیحی داشت رفت و نجاشی لشکری را بفرماندهی مردی بنام «أریاط» به یمن فرستاد، این لشکر هفتاد هزار نفر بودند و «ابرهه» معروف به «اشرم» نیز در لشکر اریاط بود، ذونواس نیز جنگه را آماده شد و چون نبرد آغاز شد ذونواس شکست یافت و بادیدن پراکندگی و گریختن لشکرش اسب خود را بدريا راند و دیگر کسی او را ندید. پادشاهی ذونواس شصت و هشت سال بود.

اریاط حبشی به یمن درآمد و چندین سال در آنجا حکومت کرد، سپس ابرهه

۱- سورة البروج ی ۳ - ۸ . ۲ - سیرة ابن هشام ج ۱ ص ۳۳ .

اشرم با او بنزاع برخاست و حبشیان دو دسته شده؛ دسته‌ای با ارباط و دسته دیگر با ابرهه همراه شدند و برای جنگ در مقابل یکدیگر ایستادند و چون جنگ آغاز شد ابرهه به ارباط گفت: این چه کاری است که در میان یکدیگر مردم را بکشتن دهیم؟ بیا تا با یکدیگر بجنگیم و هر کدام دیگری را کشت لشکرش از او پیروی خواهد کرد. ابرهه و ارباط بمیدان نبرد قدم نهادند، پس ارباط زوبینی بر ابرهه زد که چشمان او را شکافت، در این حال غلامی از ابرهه ارباط را از پا درآورد و پس از کشته شدن ارباط حبشیهای یمن همگی ابرهه را پیادشاهی شناختند. چون خبر به نجاشی رسید خشمناک شد و قسم خورد که پای خویش بر خاک یمن بکوبد یا موی پیشانی ابرهه را ببرد. ابرهه سر خود را تراشید و موی آن را با کیسه‌ای از خاک یمن برای نجاشی فرستاد و پیام داد که من و ارباط ذو چاکرت بودیم که در کار تو با هم در افتادیم و هر کدام از تو فرمانبری داشتیم. نجاشی از ابرهه خوشنود گردید و سیف بن ذی یزن به قیصر روم پناهنده شد تا لشکری برای سرکوبی حبشیها در اختیار گیرد، هفت سال بدر بار قیصر منتظر شد آنگاه قیصر او را باز گردانید و گفت حبشیها بر کیش نصرانی اند و من با آنها نمی‌جنگم. پس سیف بدر بار خسر و رفت و کسری زندانیان را با فرماندهی بنام «وهرز» همراه او ساخت، چون وهرز به یمن رسید با حبشیها جنگید و ابرهه را کشت^۱ و بر یمن غالب شد. سپس سیف بن ذی یزن ابن ذی اصبح پادشاه یمن گردید. امیه بن ابی الصلت^۲ در باره همین سیف می‌گوید:

لا یطلب القار الا ابن ذی یزن	اقام فی البحر للأعداء احوالا
اتی هرقل و قد شالت نعامته	فلم یجد عنده الامر الذی قالا
ثم انتحی نحو کسری بعد سابعة	من السنین لقد ابعدت ایغالا

۱ - حبشیها ۷۲ سال در یمن سلطنت داشتند و چهار نفر بودند: ارباط، ابرهه، یکسوم ابن ابرهه و مسروق بن ابرهه که بدست ایرانیان کشته شد (سیره ص ۷۳). ۲ - ف ۶۲۴ م.

حتى اتي ببني الاحرار يقدمهم
 اذهب اليك لقد اسرعت قلقالا^۱
 «خونخواهی نمیکند مگر پسر ذی یزن
 سالها برای کوبیدن دشمنان دریانوردی کرد
 نزد هر قل رفت آنگاه که عزت خود را از دست داده بود
 پس آنچه میخواست نزد او نیافت
 سپس بعد از هفت سال نزد کسری رفت
 چه راه دوری بر خود هموار ساختی!
 تا آنکه آزاد زادگانرا در حالیکه خود جلودار آنها بود به یمن آورد
 راه کشورت را در پیش گیر، چه زود جنبیدی!»

پادشاهان یمن در آغاز دولتشان بکیش بت پرستی بودند سپس بکیش یهود
 درآمدند و تورات را خواندند زیرا که دانایانی از یهود نزد آنها آمدند و کیش
 یهودی را بآنها آموختند. سلاطین یمن بجای دیگر دست اندازی نداشتند مگر آنکه
 گاهی کشوری را غارت کنند سپس بکشور خود بازگردند.

استانهای کشور یمن را «مخلافها» گویند و آنها هشتاد و چهار مخالف است
 باین نامها:

يحصين^۲ يكللي^۳ ذمار، طموء، عيَّان، طمام، هَمَل، قَدَم، خيوان، [سنحان،

۱ - در سیره ابن هشام (ج ۱ ص ۶۹) یازده شعر نقل شده است، آنگاه ابن هشام می گوید: نقل این اشعار از امیه صحیح است مگر شعر آخر: تلك المكارم لاقبمان من لبن شيبا بماء فنادا بعد ابوالا
 چه این شعر از نابغه جمعی عبدالله بن قیس در یکی از قصائد او است.
 شعر مزبور در آغانی هم به نابغه نسبت داده شده، لیکن یاقوت در معجم البلدان در ذیل «غمدان» و بغدادی در «خزانة الادب» مانند ابن اسحاق آنرا گفته امیه دانسته اند (پاورقی سیره).
 ۲ - البلدان ص ۸۱: یحصین. مراد اطلاع: یحصین ۳ - یكللي نام کوهی است سیاه در سرزمین عَنَس از قبیله مذحج و بکیل مخلافی است (مراسد) ولی در البلدان هم یکللی است.

رَیْحَان، جَرَش، صَعْدَه^۱، أَخْرُوج، مَجِیج،^۲ حَرَّاز، هَوَزَن، قَفَاعَه، وَزِیْرَه، حَجَر،^۳ مَعَاْفِر، عُنَّه، شَوَافِی، جُبَلَان، وَصَاب، سَكُون، شَرَعَب، جَنْد، مَسُور، ثَجَه، مَزْدَرَع، حِیرَانِی، مَأْرَب، [حَضُور]، عُلْقَان،^۴ رِیْشَان، جِیْشَان^۵، نَهْم، بِمِش^۶، ضَنْكَان، [قَرَبِی]، قَنُونَا، رَنِیَه، زَنِیْف، عَرَش،^۷ خَصُوف، سَاعِد،^۸ بَلْجَه،^۹ مَهْجَم،^{۱۰} كَدْرَاء،^{۱۱} مَعْقَر، زَبِید، رَمَع، رُكَب، بَنِی مَجِید،^{۱۲} لَحْج، ابِیْن، وَادِیَان، أَلْهَان، حَضْرَمُوت، مَقْرِی، حَیْس،^{۱۳} حَرَض،^{۱۴} حَقْلِیْن،^{۱۵} عَنَس، بَنِی عَامَر، مَازَنْ،^{۱۶} حَمْلَان، ذِی جَرَّه، خَوْلَان، سَرُو، دَثِیْنَه، كُبِیْبَه وَتَبَالَه.^{۱۷}

و از قسمتهای ساحلی : عدن که ساحل صنعاء است، مندب، غلافقه، حرده، شرحه، عثر، حمضه، سرین و جدّه.

اینها بخشهای مختلف کشور یمن و شهرهای آن است، و بسا که بر کشورهای دیگری غارت می بردند آنگاه بکشور خود باز می گشتند. اگر قضاعه بحساب آید یمن را قبیله های بسیاری است؛ روایت شده است که مردی از رسول خدا ﷺ پرسید

- ۱ - مخلاف قبیلۀ خولان (البلدان ص ۷۲). ۲ - مجنح (البلدان ص ۸۱، مراد الاطلاع)
- ۳ - سرزمین قبیلۀ کنده (البلدان ص ۸۲). ۴ - نام قبیلۀ و نام مخلاف آنها است. ۵ - شهر مخلاف شرعب (البلدان ص ۸۲). ۶ - البلدان ص ۸۱ باین صورت، و در مراد الاطلاع «عَلَان» ضبط شده است. ۷ - سرزمین حمیریها (البلدان ص ۸۲). ۸ - سرزمین قبیلۀ ازد و قومی از بنی کنانه (البلدان ص ۸۱) ۹ - از سرزمین جازان (البلدان ص ۸۱) جازان نام جایی است (مراد).
- ۱۰ - در دو مخلاف «خصوف و ساعد» دو قبیلۀ «جاء و حکم» ساکن بوده اند (البلدان ص ۸۱).
- ۱۱ - و بلجه که همان مور باشد (البلدان ص ۸۱). ۱۲ - مخلاف قبیلۀ عك (البلدان ص ۸۱).
- ۱۳ - که همان «سهام» باشد و قبیلۀ عك در آن ساکن است (البلدان ص ۸۱). ۱۴ - البلدان ص ۸۱. بنی نجید (مراد الاطلاع). ۱۵ - شهر ركب و بنی نجید (البلدان ص ۸۲) ۱۶ - شهر مخلاف معافر (البلدان ص ۸۲). ۱۷ - البلدان ص ۸۱. حقل (مراد). ۱۸ - ماذن (مراد الاطلاع) ماذن (البلدان ص ۸۱). ۱۹ - مخلاف قبیلۀ خثعم (البلدان ص ۸۲).

کدام يك بيشترند: نزار يا قحطان؟ فرمود هر کدام قضاعه در آن باشد. امروز قضاعیها خود را از فرزندان ملك [بن] حمير^۱ می‌دانند.

اکنون عمده قبایل یمن را با کسانی که از «نزار» بمیان آنها در آمده‌اند مانند قضاعه، جذام، آخم، بجيله و خثعم می‌شماریم:

نخستین کسی که نامدار و شناخته است، سبأ بن یثجب بن یعرب بن قحطان و از فرزندان او کهلان بن سبأ و حمیر بن سبأ است.

از قبيله‌های کهلان است:

«طی» بن آدد بن زید [بن عریب] بن کهلان، «اشعر» بن آدد بن زید، «عنس» ابن قیس بن حارث بن مرثه بن آدد، «جذام و آخم و عامله» فرزندان عمرو بن عدی ابن حارث بن مرثه بن آدد بن زید، «مذحج» بن آدد بن زید [بن عریب بن کهلان] و از قبيله‌های مذحج:

سعد العشیره بن مذحج، مراد بن مذحج، نخع بن عمرو بن غله بن جلد بن مذحج، حکم و جعفی پسران سعد العشیره بن مذحج، خولان بن عمرو بن سعد العشیره بن مذحج، و زبید بن صعب بن سعد العشیره بن مذحج، «همدان» یعنی اوسله ابن خیار بن ربیع بن مالک [بن زید] بن کهلان، «خثعم و بجيله» پسران انمار بن نزار بن عمرو بن حبار بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان^۲، «آزد» بن غوث بن نبت ابن مالک بن زید بن کهلان.

و از قبيله‌های آزد:

«عک» بن عدنان بن ذنب^۳ بن عبدالله بن آزد، با اینکه عک به عدنان بن آدد نسبت داده میشود، عتیک بن اسد بن عمرو بن آزد، غسان یعنی مازن بن آزد.

و از قبایل غسان:

۱ - قضاعه بن مالک بن حمیر (سیره ج ۱ ص ۷). ۲ - انمار بن اراش بن عمرو بن لحيان ابن غوث (سیره ابن هشام ص ۸۰). ۳ - عدنان بن ديث بن عبدالله (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۷).

«خزاعه» یعنی ربیعه بن حارثة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن امری القیس بن ثعلبة بن غسان، [...] بن وادعة بن عمران بن عامر بن حارثة بن امری القیس، «اوس و خزرج» پسران حارثة بن ثعلبة بن غسان. حسان بن ثابت انصاری در شعری گوید:

ونحن بنو الغوث بن نبت بن مالك
«مایم پسران غوث بن نبت بن مالك بن
زید بن كهلان، و صاحب افتخارات.»

یکی از قبایلهای حمیر [قضاعه] است و قضاعه بعقیده نسب شناسان [پسر] نزار بن معد بن عدنان است و کنیه نزار «ابو قضاعه» بود.
[از قبایلهای قضاعه است]:

«نهد» بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه، «جهینه» این زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه، «عذرة» بن سعد بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه، «سلیح» بن حلوان [بن عمران] بن الحاف بن قضاعه، «کلب» بن وبرة بن تغلب بن حلوان [بن عمران بن الحاف بن قضاعه، «قین» بن جسر بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان، و «تنوخ» یعنی مالك بن فهم بن تیم الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان.
اینها هستند تیره های عمده قضاعه.

و از حمیر بن سبا است «صدف» بن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویه بن جشم بن وائل بن عبد شمس بن^۱ غوث بن قطن بن عریب بن زهیر بن^۲ همیسع ابن حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان.
مردم را درباره حصر موت اختلاف است. بعضی آنها را از امتهای گذشته از میان

۱ - عبد شمس بن وائل بن غوث . ۲ - زهیر بن ایمن بن همیسع (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۵) .

رفته مانند طسم، جدیس، عملاق، عاد، ثمود، عبس نخست، و بارو جرهم^۱ دانسته‌اند. پراکندگی اهل یمن در شهرها و بیرون رفتنشان از دیار خود بواسطه سیل عرم^۲ بود و اول این هجرت چنانکه راویان گفته‌اند این است که عمرو بن عامر ابن حارثة بن امری القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد رئیس قوم و کاهن (پیشگو) بود، پس چنان دانست که کشور یمن بآب فرو میرود آنگاه بخشم گرفتن بر بعضی از فرزندان خود تظاهر کرده زمین خود را فروخت و با خانواده خود بیرون رفت و بزمین «عک» رهسپار گردید، سپس از آنجا به «نجران» رفتند، و چون «مذحج» با آنها جنگید از آنجا کوچ کرده به مکه رفتند. «جرهم» که ساکن آن روزمکه بودند بجنگ با یمینها برخاسته آنها را از شهر بیرون کردند. پس به «جحفه» رفته سپس از آنجا به «یثرب» کوچ نمودند و دو قبیله «اوس و خزرج» پسران حارثة بن ثعلبة ابن عمرو بن عامر در آنجا اقامت گزیدند، جماعتی از ازد، غیر از پسران حارثة، نیز بآنها پیوستند که بعضی هم پیمان و بعضی جزء آنها شدند. ازدیان در یثرب پراکنده گشتند و یهودیان که یثرب جای آنها بود با ازد بنزاع برخاسته و چون بسیار بودند بر آنها غالب شدند و چنان چیره گشتند که مردی از یهود بخانه مردی انصاری می‌تاخت و او را نیروی دفاع از ناموس و مال خود نبود؛ تا آنکه روزی مردی از یهود بنام «فطیون» بخانه مالک بن عجلان پا نهاد و مالک بر او تاخت و او را کشت سپس نزد یکی از پادشاهان یمن رفته از فشار یهودیان شکایت کرد. آن پادشاه بالشکرش بر یهودیان یثرب تاخت و از یهود کشتار زیادی کرد. پس اوس و خزرج آسوده شدند، نخلستانها ایجاد کردند و خانه‌ها ساختند.

یمینهای دیگر بقصد شام رهسپار شده بزمین «سراة» آمدند، «ازد شنوءه»^۱ در سراة و اطراف آن جای گرفتند و قبیله‌هایی از آنان به «عمان» رفتند. اول

۱ - شنوءه : عبدالله بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نضر بن اسد بن غوث .

کسی که به عمان آمد مالک بن فہم بن غنم بن دؤس بن عدنان بن عبداللہ بن زہران ابن کعب بن حارث بن کعب بن عبداللہ بن مالک بن نصر بن ازد، بود و زنی از عبدالقیس گرفت کہ از او چند فرزند داشت. گویند مالک بدست کوچکترین فرزندانیش کہ در نگہداری شتران پدر ہمراہ او بود کشتہ شد. مالک برخاست و در میان شتران می‌گشت، در این حال پسرش سر بلند کرد و پدر را دزدی پنداشت پس تیری بدو انداخت و او را کشت، مادر این پسر را سلیمہ می‌گفتند.^۱

گویند مالک در این حال گفت:

اعلمہ الرمايۃ کل یوم فلما اشدت ساعده رماني
«هر روز باو تیراندازی آموختم
و چون بازویش محکم شد مرا بتیر زد.»

سپس بعد از مالک بن فہم جماعتی از تیرہ‌های آزد - کہ از آنها است: ربیعہ و عمران پسران عمرو بن عدی بن حارثہ بن عمرو بن عامر یعنی بارق^۲ و غالب و یشکر بن قیس بن صعب بن دُہمان و قومی از عامر و قومی از حوالہ^۳ - بہ عمان رفتند و از آنجا در بحرین و ہجر پراکنده شدند.

از قبیلہ ازد، «جدہ» در زمین تہامہ بودند. اینان از فرزندان عمرو بن خُزیمہ بن جُعثمہ بن یشکر بن مُبشر بن صعب بن دُہمان بن نصر بن زہران ابن کعب بن حارث بن کعب بن مالک بن نصر بن ازد، می‌باشند و چون عمرو^۴

۱ - حمزہ اصفہانی دوشعر نقل کرده و شعر اول این است:

«سلیمہ کہ خدا جزای خیرش ندهد مرا پاداش داد، بد پاداشی بمن داد.»

ظاهر عبارت یعقوبی این است کہ این شعر را ہم نقل کرده باشد. این شعر صریح است و حمزہ نیز تصریح دارد کہ سلیمہ نام پسر بود (تاریخ حمزہ ص ۶۴).

۲ - بنوعدی بن حارثہ را «بارق» می‌گفتند (سیرہ ابن ہشام ص ۱۱۶ ج ۱). ۳ - بنوحوالہ

بطنی از قبیلہ «ہنوبن ازد» از قحطانیہ‌اند (معجم قبایل العرب ج ۱ ص ۳۱۵). ۴ - عامر بن عمرو

برای کمبہ دیواری ساخت پس او را جادر و اولاد او را جدہ گفتند (سیرہ ابن ہشام ج ۱ ص ۱۱۷).

جدار (دیوار) کعبه را ساخت، جا در نامیده شد. عده‌ای از اینها در زمین خراسان به‌هرات رفتند.

غسان به‌شام رفته در زمین «بَلقاء» فرود آمدند، قومی از طایفه «سلیح» در شام بودند که در پناه رومیان درآمده کیش نصرانی گرفته بودند، غسان هم از آنها خواستند که بپیمان و کیش رومیان درآیند، سلیح به‌روم نوشتند و پادشاه روم پذیرفت. سپس رفتار غسان با حاکم روم در دمشق بد شد و امیر روم با جماعتی از عرب قضاعه بدستور پادشاه روم بر آنها حمله برد، پس غسانها خواستار صلح شدند و امپراطور روم پذیرفت. رئیس غسان در این تاریخ جَفْنَة بن علیة بن عمرو بن عامر بود، غسانها بکیش نصرانی درآمده از طرف دولت روم حکومت شام را عهده دار شدند.

جمعی از فرزندان «حوالة بن هنبین اذ» به‌موصل رفته آنجا ساکن شدند. اهل یمن میدانستند که شهرشان از سدّ «مأرب» زیر آب خواهد رفت، پس آنرا محکم کرده نگهداری می نمودند و چون خدا «سیل عرم» را بر آنها فرستاد آب از سوراخ موشی بدانها راه یافت و خدا آنها را غرق کرد.

پادشاهان شام^۱

شام محل حکومت بنی اسرائیل بود. گویند اول پادشاه دمشق «بالغ بن بعور» و پس از او «یوباب» یعنی «ایوب بن زارح» صدیق که خدای عزّ و جل قصه‌اش را در قرآن مجید فرموده است،^۲ آنگاه «مینسوس» پادشاهی رسیدند. بنی اسرائیل با اینان در جنگ بودند، سپس «هوسیر» از اهل «گد» بر شام حکومت یافت و بعد از او پادشاهان بنی اسرائیل روی کار آمدند و پس از انقراض آنان رومیان مالک شام گشتند، تا نوبت به‌هجرت قبایل رسید. اول قبیله‌ای که از عرب به‌شام آمد «قضاعه» بود که با

۱- ل، ص ۲۳۴. ۲- قصه حضرت ایوب در سوره های انبیاء ۸۳ - ۸۴، ص ۴۱ - ۴۴ و نام آنحضرت نیز در سوره های نساء ۱۶۳، انعام ۸۴ ذکر شده است.

رومیان پیوسته از طرف پادشاه روم حکومت یافتند و اول حاکم از قبیله «تنوخ» بن مالک بن فهم بن تیم الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود که کیش نصرانی گرفتند و از طرف امپراطور روم برعرب شام حکومت یافتند. از تنوخیان نخستین پادشاه «نعمان» بن عمرو بن [مالک بود آنگاه] «بنو سلیم» که فرزندان سلیم بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه باشند غالب شدند و مدتی شام را در دست داشتند، تا آنکه قبیله ازد پراکنده گشته بعضی به تهامه و بعضی به یثرب و برخی به عمان و دیگر زمینها، و غسانها به شام رفته در بِلَقَاء فرود آمدند و از «سلیم» خواستند که با آنها در اطاعت پادشاه روم در آیند و در بلاد شام زندگی کرده در نفع و ضرر با قبیله «سلیم» شریک باشند. رئیس «سلیم» که آنروز «دُهمان بن عملق» بود پادشاه آنروز روم «نوشر» که در انطاکیه جای داشت نوشت و او هم پیشنهاد غسان را با شرایطی پذیرفت و زمانی گذشت تا آنکه بسبب خراجی که پادشاه روم می گرفت میان او و غسان نزاعی پیش آمد تا آنجا که مردی از غسان بنام «جذع»^۱ مردی از کسان پادشاه روم را با شمشیر خود زد و کشت. پس کسی گفت: «خُذْ مِنْ جُذَعِ مَا اعطَاكَ» بگیر از جذع آنچه را بتو بخشید، و این گفتار مثل گردید، در نتیجه پادشاه روم با غسانیان جنگید و آنها نیز در مقابل ایستادگی کرده دو «بُصری»^۲ دمشق بجنگ ایستادند، سپس به «مخفق»^۳ رفتند چون پادشاه روم شکیبایی غسان را در جنگ و ایستادگی آنها را در مقابل لشکریانش دید نخواست شکستی بدانها راه یابد، غسانیان هم خواستار صلح شدند بشرط آنکه بر آنها پادشاهی از غیرشان نباشد. امپراطور روم پذیرفت و «جفنة» بن عُلَیْة بن عمرو بن عامر را بر آنها پادشاه ساخت و اختلاف روم و غسان جای خود را باتفاق و یگانگی داد.

بعد از «جفنة بن علیه» اول پادشاه نامدار بزرگوار آل غسان «حارث» بن

۱ - جذع بن عمرو غسانی (قاموس). ۲ - بروزن محدث: ریگزاری در پایین دهناء از سرزمین بنی سعد (مراسد) ل: محقق.

مالک بن حارث بن غضب بن چشم بن خزرج بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن حارثة بن عدی بن امری القیس بن مازن بن ازد، بود. پس از او «حارث» اکبر پسر کعب بن علیة بن عمرو بن عامر پادشاه شد و کعب همان «جفنه» است. حارث پسر «ماریه» است که مادرش «ماریه» دختر عادیّا ابن عامر بود.^۱

آنگاه برادرش «حارث» اعرج بشاهی رسید و در «جولان»^۲ اقامت گزید. سپس برادرش «حارث» اصغر، و بعد از او «جبله» بن منذر، و پس از او «حارث» بن جبله^۳، سپس «ایهم» بن جبله، و بعد از او «جبله» بن ایهم پادشاهی یافتند. جبله در دمشق و «حارث» بن ابی شمر بن ایهم در اردن حکومت داشت. حسان بن ثابت در باره جبله بن ایهم و بستگانش این اشعار را گفته است:

لله در عصابة نادمهم	یوما بجلق فی الزمان الاول
بيض الوجوه کریمه احسابهم	شمّ الانوف من الطراز الاول
اولاد جفنة حول قبر ایهم	قبر ابن ماریة الکریم المفضل
یغشون حتی ماتهر کلابهم	لایسألون عن السواد المقبل
یسقون من ورد البریص علیهم	بردی یصفق بالرحیق السلسل ^۴

۱ - ماریه را باختلاف دختر ارقم بن ثعلبه و ظالم بن وهب نوشته اند. ماریه را مسعودی مادر حارث بن ثعلبه بن جفنه، و حمزه مادر حارث بن جبله بن حارث دانسته است. مسعودی میگوید همه پادشاهان غسان در شام یازده نفر بودند، حمزه اسفهانسی و دونفر پادشاهان بنی جفنه از آل غسان را نام می برد که ششصد و شانزده سال پادشاهی کرده اند (تاریخ حمزه ص ۷۶ - ۸۱، مروج الذهب ج ۲ ص ۱۰۷ - ۱۰۹). ۲ - جولان، دهی یا کوهی از نواحی دمشق است (مراسد). ۳ - در «عین ابلاغ» در جنگ با «منذر بن ماء السماء» دو پسرش کشته شد و آنها را در حیره دفن کرد و «غریان» را روی قبر آنها بنام نمود، یا آنکه «غریان» را نعمان بن منذر روی قبر دوندیم خود بنا کرده است (ایام العرب فی الجاهلیه ص ۵۲). ۴ - تاریخ آداب اللغه ج ۱ ص ۱۵۲.

«چه خوب مردمی که در زمان گذشته روزگاری در جَلْق^۱ همنشین می‌گساری
 آنها بودم، سفیدرویان که دارندگان افتخارات بزرگ می‌باشند، بینی برآمدگان که
 از برجستگان مردم اند، فرزندان «جفنه» در کنار قبر پدرشان، قبر پسر جوانمرد
 بخشنده «ماریه»، آنهمه مهمان بر آنها درآید که دیگر سگهای آنها صدا نکنند،
 (بس کریم اند) از سیاهی رو آورنده نپرسند (که کیست).
 کسی را که در «بریص»^۲ بر آنها درآید، سیرآب سازند، از آب «بَرْدِی»^۳
 که با شراب گوارا آمیخته میشود.»

پادشاهان یمنی حیره^۴

راویان و دانایان گفته‌اند که هنگام پراکندگی اهل یمن «مالک» بن فهم بن
 غنم بن دوس در روزگار ملوک الطوائف بزمین عراق فرود آمد و در جزیره برقومی
 از عرب از معد و جز آنها دست یافت که بیست سال او را بر خود سلطنت دادند.
 سپس «جذیمه‌الابرش»^۵ رسید و از در کهنات و پیشگویی در آمد. دوت بنام «ضیزنان»
 ساخت و طوایفی از عرب را زیر بار کشید تا آنها را بزمین عراق آورد، طایفه «ایاد
 ابن نزار» نیز در عراق در اراضی میان جزیره تا زمین بصره جای داشتند و با او
 بجنگ برخاستند تا آنکه «جذیمه» در ناحیه‌ای بنام «بقه»^۶ در کنار فرات
 نزدیک انبار فرود آمد. مالک این ناحیه زنی بنام «زباء» بود که در آنجا سلطنت
 یافته و بمردان هیچ علاقه‌ای نداشت، چون «جذیمه» بزمین «انبار» آمد و لشکری

۱ - جَلْق: غوطه دمشق یا قریه‌ای از آن یا خود دمشق است (مراصد). ۲ - بریص: نام نهری
 در دمشق و اینجا نام غوطه دمشق است (مراصد). ۳ - بَرْدِی: بزرگترین نهر دمشق (مراصد).
 ۴ - ل: ص ۲۳۶. ۵ - او پسر مالک بن فهم بود (مروج الذهب ج ۲ ص ۹۰، تاریخ حمزه ص ۶۴)،
 او را جذیمه ابرش و جذیمه و ضاح می‌گفتند چون پیس بود (معارف ص ۲۸۱). ۶ - بفتح اول و
 تشدید قاف؛ جایی نزدیک حیره و بقولی حصنی در دو فرسخی هیت که جذیمه ابرش در آن منزل
 داشت (مراصد).

فراهم نمود و باصحاب خود گفت: تصمیم گرفته‌ام نزد «زباء» فرستاده با او ازدواج کنم و کشورش را ضمیمه کشور خویش گردانم. غلام کوتاهی از جذیمه بنام «قصیر»^۱ گفت اگر «زباء» شوهر میخواست دیگران تو را مجال نمیدادند. پس «جذیمه» نامه‌ای «بزباء» نوشت و او جواب داد که نزد من بیاتا زنت گردم، جذیمه نزد او رفت پس «قصیر» باو گفت پیش از تو مردی راندیدم که نزد عروس برده شود، اینک اسبت «عصا» آماده است سوار شو و خود را نجات ده، جذیمه پذیرفت و چون بر «زباء» درآمد «زباء» ران خود را برهنه کرد و گفت راه و رسم عروسی همین است که می‌بینی! جذیمه گفت تورا در وضع زنی نابکار و داه درازتلاق و بی وفا می‌نگرم. پس زباء (رگهای) او را برید تا (هلاک شد) و قصیر بر اسب «عصا» سوار شد و گریخت.

پس از کشته شدن «جذیمه» خواهرزاده‌اش «عمرو» بن عدی بن نصر بن ربیع بن عمرو بن حارث بن مالک بن عمم بن نمارة^۲ بن لخم جای او را گرفت. قصیر بعمر و گفت: مرا نافرمانی مکن. عمرو گفت: هرچه بفکرت میرسد بگو. گفت: بینی مرا قطع کن و گوش مرا ببر و مرا رها کن. عمرو چنین کرد و قصیر نزد زباء رفت و گفت من در خیر خواهی جذیمه چنان بودم که دیده‌ای، باخواهر-زاده‌اش عمرو هم تا آنجا وفادار ماندم که او را پیادشاهی رساندم اکنون پاداش من از او این بود که بامن چنین کرد که می‌بینی پس بدربار تو آمدم تا اینجا خدمتگزار باشم شاید خدا کشتن عمرو را بر دست تو قرار دهد، پیوسته قصیر برای جلب اطمینان زباء چاره جویی میکرد تا او را برای تجارت بیرون فرستاد و بارها قصیر کالاهای بسیاری برای زباء وارد کرد و او را خوش آمد و بکار قصیر اطمینان یافت و چون

۱ - قصیر بن سعد لخمی (کامل ج ۱ ص ۱۹۹) . ۲ - بفتح عین و میم و نون نمارة .

و ثوق و اطمینان زبّاء بکمال رسید قصیرنزد عمرو رفت و گفت مردان را در صندوقها جای ده . پس چهار هزار مرد با شمشیرها بر دوهزار شتر بار کرد و بشهر آن زن در آورد ، عمرو هم در میان این عده بود .

صندوقها را در خانه‌های اصحاب زبّاء پراکنده ساخت و چندین صندوق را بکاخ خود زبّاء برد و چون شب فرا رسید بیرون آمدند و زبّاء را با بسیاری از مردان کشورش کشتند . عمرو بن عدی پنجاه و پنج سال سلطنت کرد

[سپس «امری القیس بن عمرو» سی و پنج سال] ، آنگاه برادرش: «حارث» ابن عمرو هشتاد و هفت سال ، سپس : « عمرو » بن امری القیس بن عمرو بن عدی چهل سال، و بعد از او «منذر» بن امرء القیس که او را «محرّق» گویند برای آنکه مردمی را که با او جنگیدند گرفت و سوزانید و برای این «محرّق» نامیده شد ، سپس «نعمان» پادشاه شد، او است که «خَوْزَنَق» را ساخت^۱ و روزی درحالی که نشسته بود و فرات و نخلها و باغها و درختهای کنار آنرا پیش روی خود تماشا میکرد بیاد مرگ افتاد و گفت با رسیدن مرگ وجدایی از دنیا اینها را چه سودی است؟ پس راه عبادت در پیش گرفته از پادشاهی کناره کرد . عدی بن زید در این اشعار او را قصد کرده است :

و تفکّر رب الخورنق اذ اش	رف یوماً و للهدی تفکیر
سرّه حاله و کثرة ما یملك	و البحر معرض و السدیر
فارعوی قلبه و قال و ما	غبطة حیّ الی الممات یصیر ^۲

« درباره صاحب کاخ خورنق اندیشه کن ، هنگامیکه چشم (بجلال پادشاهی)

۱ - بانی خورنق : نعمان بن منذر ، فارس حلمیه (مروج الذهب ج ۲ ص ۹۸) نعمان بن امری القیس بن عمرو بن امری القیس (حمزه ص ۶۸ ، کامل ج ۱ ص ۲۳۳) . ۲ - (تاریخ حمزه ص ۶۹ آغانی ج ۲ ص ۱۱۵) .

دوخته بود و اندیشه خود را می‌است بهدایت یافتن، شاهنشاهی و بسیاری دارایی و دریای وسیع (فرات) و کاخ سدیر، خوشحالش نمود، پس دلش بخود آمد و گفت: چیست فایده زنده‌ای که باید بسوی مرگ رود؟ پس از او «منذر» بن نعمان سی سال^۱ و پس از او «عمرو بن منذر» سلطنت یافت و اوست^۲ که حارث بن ظالم در نزد او خالد بن جعفر بن کلاب را کشت، پس کشتن حارث را بر خود لازم شمرد و بجستجوی او برآمد. پس حارث پسر عمرو را که در آل سنان بشیر خوارگی بود جست و کشت^۳.

آنگاه «عمرو» بن منذر دوم که پسر هند باشد و «مضرط الحجاره» لقب داشت^۴ پادشاه شد. او روزگار خود را دو روز قرار داده بود: روزی را برای شکار و روزی را برای میگزساری، و آنگاه که برای میگزساری می‌نشست مردم می‌بایست بر دروی بانظار بایستند تا بزم میگزساری او برچیده شود. پس طرفه بن عبد (این اشعار را) درباره او گفت:

فليت لنا مكان الملك عمرو رغوئاً حول حجرتنا تخور

۱ - منذر بن اسود بن نعمان بن منذر که بگفته مسعودی مادرش دختر عوف بن نمر بن قاسط، بسکه زیبا بود «ماء السماء» و خودش «ابن ماء السماء» گفته میشد. (مروج الذهب ج ۲ ص ۹۸). بگفته حمزه اصفهانی «ابن ماء السماء» منذر بن امری القیس بن نعمان بن امری القیس بن عمرو و مادرش «ماء السماء» ماویه دختر عوف بن چشم بود (تاریخ حمزه ص ۷). این منذر در روز «عین اباغ» از روزهای عرب جاهلی در جنگ با حارث بن جبلة پادشاه غسانی کشته شد (ایام العرب فی-الجاهلیه ص ۵۱). ۲ - بجای عمرو بن منذر در این قضیه «نعمان بن منذر» و گاهی «اسود ابن منذر» برادر نعمان را نوشته‌اند (ایام العرب فیالجاهلیه ص ۲۴۲). ۳ - کامل ج ۱ ص ۳۴۱. ۴ - او معرق دوم است و مادرش هند عمة امری القیس شاعر معروف دختر حارث بن عمرو بن حجر کندی آکل المرار است که برای منذر بن ماء السماء دو پسر آورد، عمرو و قابوس (تاریخ حمزه ص ۷۲، کامل ج ۱ ص ۳۳۰). اوست که در «یوم اواره دوم» بر قبيلة طی تاخت و از بنی عدی هفتاد نفر اسیر گرفت و نود و نه نفر از بنی دارم را گرفت و در «اواره» آنها را سوزانید. عمرو بن هند

قسمت الدهر فی زمن رخی	کذاک الدهر يعدل اویجور
من الزمرات اسبل قاد ماها	فضرتها مرگنه درور
لعمرك ان قابوس بن هند	لیخلط ملکه نوک کثیر
لنا یوم وللمکرو ان یوم	تطیر البائسات ولا نظیر
فاما یومهن فیوم سوء	تطار دهن بالخسف الصقور
واما یومنا فنظل رکبا	وقوفا لانحل ولا نسیر

«کاش مارا بجای عمرو، (گاو یا گوسفند) شیردهی بود که پیرامون خانه (خیمه) ماصدامی کرد. از گوسفندان (و گاوهای) کم بود که از دوستان پیشینش شیر می ریزد و مایه دانش بزرگ و پیوسته شیردهنده است. بجانته که قابوس پسر هند، پادشاهیش با احمقی فراوانی آمیخته است. روزگار را در زمان خوشی بخش کرده ای، رسم روزگار همین است، یا داد می کند یا بیداد. مارا روزی است و (مرغ) کاروانک را روزی، بیچاره. ها پرواز می کنند و ما پرواز نمی کنیم. اما روز آنها پس روز بدی است، چه بازها بر آنها حمله می برند، آنها را بخواری می کشند. اما روز ما، پس ما پیوسته سوار و پا بر جاییم، نه فرود می آییم و نه میرویم.»

پیوسته طرفه او و برادرش قابوس را هجو می گفت و بزشتی نام می برد،

۱- در ترجمه این اشعار ترتیب صحیح آن را رعایت کرده ام نه ترتیب کتاب را. درمآخذ دیگر بجای «حجرتنا» در شعر اول «قبتنا» است و شاید درست همان باشد. (العقدالشمین ص ۶۴؛ اشعار ۱، ۵، ۲، ۴، ۶، ۷، ۸، از قصیده ۷) و شعر سوم که در اینجا نیست این است:

یشارکنا رخلان فیها و تملوها الکباش فما تنور

(شعراء النصرانیة ص ۳۰۵، ناسخ جلد عیسی ص ۴۰۳). خ ل: حجرتنا: قبتنا. کذاک الدهر يعدل: کذاک الحکم یقصد. فضرتها: وضرتها. فیوم سوء: فیوم نحس. بالخسف: بالحدب. لانحل ولا: مانحل و ما.

زیباییهای خواهر عمرو را در شعر خود باز می‌گفت و بطور شرم‌آوری او را یاد می‌کرد.
از شعرهای اوست در هجو عمرو :

ان شرار الملوك قد علموا	طراً و ادناهم من الدنس
عمرو و قابوس و ابن امهما	من يأتهم للخنا بمحتبس
يأت الذی لا تخاف سبته	عمرو و قابوس قینتا عرس
يصبح عمرو على الامور و قد	خضض مال لرجال كالفرس ^۱

« مردم همه دانسته‌اند که بدترین پادشاهان و نزدیکترشان بنایاکی ، عمرو و قابوس و پسر مادرشان است . کسیکه با خودداری از فحش و ناسزا نزدشان رود ، نزد کسی می‌رود که از ننگش باك نیست. عمرو و قابوس دو (کنیز) خواننده عروسی هستند، عمرو در حالیکه چون ستوران شهوت رانی می‌کند، زمام امور را بدست دارد . »

متلمس که همراه طرفه^۲ بود او را بر هجو عمرو کمک میداد، پس عمرو [بآندو] گفت: مانند شما بدراز کشید و مرا مالی موجود نیست لیکن بعامل خود در بحرین نوشتم تا بهر يك از شما صدهزار درهم بدهد . پس هر کدام نامه‌ای از عمرو گرفت و متلمس در کار عمرو بدگمان شد و چون بنهر حیره رسیدند غلامی از بنی عباد را

۱ - این اشعار در دیوان طرفه (المقدالیمین) نیست و فقط در ص ۱۸۵ جزء اشعار منسوب

به طرفه چند شعری مناسب با این اشعار نقل شده است :

ككلب طسم وقد تر بیه	یعله بالحلیب فی الغلس
ظل علیه یوماً یفر فره	الا یلغ فی الدماء ینتهس
اضرب عنك الهموم طارقتها	ضربك بالسيف قونس الفرس

۲ - طرفه : عمرو بن عبد بن سفیان بکری عیسی از قبیله بکر بن وائل خواهرزاده متلمس

و از گویندگان « قصائد سبعة معلقة » است، وفات او و متلمس : جریر بن عبد المسیح در سال ۵۵۰ میلادی بوده است .

دیدند، متلمس باو گفت: آیا خوانا هستی؟ گفت بلی. گفت: این نامه را بخوان، نامه را خواند و در آن نوشته بود که هر گاه متلمس نزد تو آمد و دست و دوپای او را قطع کن. پس نامه را انداخت و به طرفه گفت در نامه تو نیز همین است؟ طرفه گفت او را بر قوم من چنین گستاخی نیست و من در آن سرزمین از او عزیزترم پس طرفه نزد عامل بحرین رفت، و چون نامه عمرو را خواند دستها و پاهاى طرفه را برید و او را پدار زد.

سپس برادرش «قابوس»^۱ بن منذر و بعد از او «منذر»^۲ بن منذر چهار سال پادشاهی داشت.

این پادشاهان دست‌نشانده ساسانیان و نسبت بآنان فرمانبردار و خراجگزار بودند.

قبایل معدّ زیر فرمان منازره فراهم شده و از همه آنها نیرومندتر دو قبیله غطفان و اسد بن خزیمه بودند. هر گاه مردی از معدّ بر این ملوک وارد میشد از بخشش و نوازش آنها برخوردار بود. از رؤسای قبایل: ربیع بن زیاد عیسی و حارث بن ظالم مرّی و سنان بن ابی حارثه و نابغه ذبیانی شاعر، زعیم و مسئول امر قبایل بودند، پادشاهان حیره شعرا را که در مدح و ثنا گویی کوتاهی نداشتند بزرگ داشته در تکریم آنها کوتاهی نمیکردند. نابغه در نزد آنها مقامی بس ارجمند داشت تا آنکه در قصیده خود بزن منذر عشق ورزید، در این قصیده میگوید:

«روسی از سرش افتاد با اینکه نمی‌خواست بیفتد.

۱ - جنگ او با بنی یربوع بنام «یوم طخفه» از آیام عرب در جاهلیت است (آیام العرب

فی الجاهلیه ص ۹۴) - ۲ - بگفته ابن قتیبه پسران هند دختر حارث بن عمرو کندی باین ترتیب بسلطنت رسیدند: منذر بن منذر، عمرو بن هند (معارف ص ۲۸۳).

پس آنرا برداشت و با دست از ما رو گرفت.^۱
 پس منذر نذر کرد خویش را بریزد و نابغه به‌شام نزد پادشاهان غسان گریخت
 سپس اشعاری در معذرت‌خواهی از منذر گفت که از آنجمله است:
 «تو چون شبی هستی که مرا دریابنده‌ای
 اگرچه گمان برم که راهی بگریختن از تو دارم»^۲
 و نیز میگوید:

«خبر یافته‌ام که ابا قابوس^۳ مرا تهدید کرده است
 و با صدای شیر آرامشی نیست.»^۴

با منذر خانواده‌ای از بنی امری القیس بن زید بن مناة بن تمیم بودند و از
 این خانواده بود عدی^۵ بن زید عبادی که خطیب و شاعر بود و عربی و فارسی را می‌نوشت.
 منذر پسرش «نعمان» را نزد آنها بشیر خوارگی نهاد، و نعمان را شیر دادند
 و در کنار آنها بود. پس کسری به‌منذر نوشت که مردی از عرب را برای ترجمه نامه‌ها
 نزد او فرستد، منذر عدی بن زید و دو برادر او را بدربار کسری فرستاد و این سه برادر
 در دفتر شاهنشاهی بکار ترجمه نامه‌ها سرگرم بودند. چون منذر مرد، کسری به‌عدی
 ابن زید گفت: آیا از خانواده پادشاهی حیره کسی شایسته سلطنت مانده است؟ گفت
 بلی منذر را سیزده پسر است که هر یک را شایستگی پادشاهی می‌باشد. پس فرستاد و

۱- سقط النصف و لم ترد اسقاطه

فتنا و لته و اتقتنا بالید

(اغانی ج ۱۱ ص ۱۰، المقدالشمین ص ۱۰ شعر ۱۷ از قصیده ۷).

۲- فانك كالليل الذي هو مدرکی

وان خلت ان المنتأى عنك واسع

(المقد ص ۲۰ شعر ۲۸ از قصیده ۱۷). ۳- ابا قابوس که نابغه ذبیانی از او گریخت و سپس

معذرت خواست، نعمان بن منذر بن امری القیس بود (معارف ص ۲۸۳).

۴- نبئت ان ابا قابوس او عدنی

ولاقرار علی زار من الاسد

(المقد ص ۸ شعر ۴۱ از قصیده ۵، انبئت).

همه را بدربار کسری آورد. اینان زیباترین افراد خانواده [منذر] بودند مگر نعمان که روی سرخ و لگه دار و قد کوتاهی داشت و خانواده عدی بن زید او را شیر داده بزرگ کرده بودند، مادرش برده‌ای بنام «سلمی» و گویند از قبیله کلب بود. عدی بن زید هر يك را بنهایی جای داد و برادران نعمان را در پذیرایی بر او برتری میداد و چنان نشان میداد که به نعمان امیدوار نیست، با يكايك آنها خلوت میکرد و بآنها میگفت: اگر شاه از شما پرسید که آیامی‌توانید از عهده عرب بر آیید، بگویید ما نمی‌توانیم مگر نعمان^۱ و به نعمان گفت اگر شاه تو را از برادرانت پرسید، بگو اگر از آنها عاجز ماندم در مقابل عرب عاجز تر خواهم بود.

از پسران منذر مردی بود بنام «اسود» که مادرش از بنی رباب و در خانواده‌ای از اشراف حیره بنام «بنو مرینا» نگهداری شده بود، مردی از آن خانواده بنام «عدی بن اوس بن مرینا» که با هوش و شاعر بود به اسود بن منذر برادر نعمان می‌گفت تو دانسته‌ای که من بتوانم امیدوارم و خواسته من تویی اکنون میخواهم با عدی بن زید مخالفت کنی چه او بخدا قسم، هرگز خیر خواه تو نیست. اسود بگفته عدی گوش نداد و چون کسری عدی بن زید را فرمود که آنها را بر او وارد کند، يك يك را بحضور می‌برد و کسری مردانی را که مانندشان را ندیده بود می‌دید و چون می‌پرسید آیا از عهده آنچه تا کنون بر آمده‌اید بر می‌آیید؟ می‌گفتند کسی از ما جز نعمان از عهده عرب بر نیاید^۲. و چون نعمان بر او در آمد، مرد زیبایی را دید^۳ و با او سخن گفت و فرمود آیا می‌توانی عرب را عهده دار شوی؟ گفت می‌توانم. کسری گفت با برادرانت چه میکنی؟ گفت اگر از آنها عاجز آیم از دیگران عاجز تر خواهم بود. پس کسری

۱ - عبارت ابن اثیر که بهتر بنظر میرسد این است: بگویند از عهده همه عرب بر آییم جز نعمان (کامل ج ۱ ص ۲۸۵). ۲ - گفتند از عهده عرب جز نعمان بر آییم (کامل ج ۱ ص ۲۸۶). ۳ - مرد زشت روی کوتاه قدی را دید (کامل ج ۱ ص ۲۸۶).

پادشاهی را بدو داد و جامه و زیور شاهی را بر او پوشانید و چون با نشان پادشاهی بیرون رفت عدی بن اوس بن مرینا به اسود گفت سزایت همین که حرف مرا نشنیدی. نعمان که بر عدی بن مرینا هم شاه شده بود به حیره رهسپار شد، عدی بن مرینا کسانی از نزدیکان و یاران نعمان را با داشت که از عدی بن زید نزد او بدگویی کنند و بگویند که عدی بن زید می گوید پادشاه عامل او است و او نعمان را حکومت داده است و اگر او نبود نعمان پادشاهی نمی رسید و از این گونه گفتار پیوسته در حضور نعمان گفتند تا او را بر عدی بن زید بخشم آوردند. پس نعمان به عدی نوشت تو راسو گند میدهم که از من دیدن کنی. عدی از کسری اجازه گرفت و نزد نعمان آمد. نعمان دستور داد او را در زندانی که هیچکس بدان راه ندارد زندانی کنند. عدی را در نزد کسری دو برادر بود بنام ابی^۱ و سمی^۲، یکی از این دو دوستدار نابودی عدی و دیگر خواستار رهایی او بود. عدی در محبس شعر می گفت تا مگر نعمان را بر سر مهر آورد، بزرگواری او را باز می گفت و با یادآوری پادشاهان گذشته پندش میداد، ولی در نعمان اثری نداشت و دشمنان عدی، از آل مرینا، نعمان را بر او بخشم می آوردند و می گفتند اگر رها شود تو را می کشد و سبب نابودی تو می گردد. پس چون عدی از نعمان ناامید شد برادرش^۳ نوشت:

ابلیخ ابیا علی نایه	و هل ینفع المرء ما قد علم
بان اخاک شقیق الفؤا	دکنت به و الها ما سلم
لدی ملک موثق بالحدی	داما بحق و اما ظلم
فلا تلفین کذات الغلا	م ان لاتجد عارما تعترم
فارضک ارضک ان تاتنسا	تنم نومة لیس فیها حلم

۱ - و او عمار است. ۲ - و او عمرو است (کامل ص ۲۸۵ ج ۱). ۳ - ابی که با کسری بود (ایام العرب ص ۱۶).

«هان، اُبی را با اینکه دور است، آگاه کن، و آیا مرد را آنچه دانسته است، سود می‌دهد؟ که برادر و پاره دلت که تا گرفتار نشده بود دلباخته‌اش بودی، نزد پادشاهی در بند زنجیر است، یا بحق یا بستم. پس مباد مانند مادر شیردهی باشی که اگر شیرخواری پیدا نکند، خود پستان خویش را می‌دوشد. پس بکشورت، به سرزمینت (بازگرد) که اگر نزد ما بیایی چنان آسوده بخوابی که خواب پریشان نبینی (نبینیم).»^۱

و پسرش عمرو بن عدی که از طرف کسری بر ناحیه‌ای بود نوشت:

لمن لیل بذی حبس طویل	عظیم شقه خزن دخیل
و ما ظلم امری فی الجید غل	و فی الساقین ذو حلق طویل
ألا هبلنک امک عمرو بعدی	أتقعد لا أفک ولا تصول
الم یحزنک ان اباک عان	و انت مغیب غالتک غول
تغنیک ابنة القین بن جسر	و فی کلب فیصحبک الشمول
فلو کنت الاسیر و لاتکنه	اذأ علمت معد ما اقول
و ان اهلك فقد ابلیت قومی	بلاء کله حسن جمیل
و ما قصرت فی طلب المعالی	فتقصرنی ^۲ المنیة او تطول

«شب‌ی چون شب‌این زندانی، دراز و پر مشقت و بانده آمیخته، که راست؟ گناه مردی که بگردنش غل نهاده و دو ساق پایش را بزنجیری دراز بسته‌اند چیست؟ ای عمرو پس از من مادرت بعزایت بشیند، آیا با اینکه من آزاد نمی‌شوم (آسوده) می‌نشینی و حمله نمی‌کنی؟ آیا اندوه آن نداری که پدرت اسیر است و تو هست

۱ - آغانی ج ۲ ص ۹۸، ایام العرب فی الجاهلیه ص ۱۶، شعراء النصرانیه ص ۴۶۰.

خ ل و تنم و تنم . ۲ - ن : فتقصر فی .

شراب پنهان بسر می‌بری؟ دختر قین بن جسر برای تو خوانندگی می‌کند و هنگام تشنگی جام شرابت آماده است. اگر تو (بجای من اسیر بودی) و خدا نکند، آنگاه (قبیلۀ) معد دانسته بودند که چه می‌گوییم، و اگر هم از میان بروم (با کم نیست چه) بقوم خود امتحانی دادم که هم‌هاش نیکو و شایسته بود، و در جستجوی بزرگوارها کوتاهی نکردم، پس (چه باک) که مرگم زود یا دیر برسد. «

پس برادر و پسرش و کسانی که با آنها بودند برخاسته نزد کسری آمدند و راجع به عدی با او سخن گفتند.

کسری به نعمان نوشت و او را فرمود تا عدی را رها کند و کسی را هم نزد نعمان فرستاد. اُبی بن زید از فرستاده خواست که اول نزد عدی رود، فرستاده هم پیش از همه نزد عدی رفت. عدی باو گفت: اگر از من جدا شوی کشته می‌شوم. گفت: هرگز نعمان جرأت نافرمانی کسری را ندارد. نعمان از رفتن فرستاده کسری نزد عدی آگاه شد و چون فرستاده از نزد عدی بیرون آمد کسی را فرستاد تا او را بکشد. فرستاده نعمان بالشی بر روی او نهاد تا مرد. سپس نعمان به فرستاده کسری گفت: عدی مرده است و او را بعبا و جایزه ای نواخت و از او پیمان گرفت به کسری نگوید که عدی را زنده دیده است، آنگاه به کسری نوشت که عدی مرده است.

کسری بجستجوی دختری بود که دارای صفاتی نامبرده باشد و یافت نمیشد، پس عمرو بن عدی بن زید که برای کسری نامه‌ها را ترجمه میکرد گفت: پادشاهان نزد بندهات نعمان دخترانی و خویشانی است بهتر از آنچه شاه میجوید لیکن نعمان بپادشاه اعتنایی ندارد و خود را بهتر از او گمان می‌برد. پس کسری نزد نعمان فرستاد تا دختر خود را نزد او فرستد و همسر کسری گردد. نعمان بفرستاده گفت: آیا در عین (گاو ان) عراق و پارس خواسته شاه بدست نمی‌آید؟ چون فرستاده باز گشت و گفته نعمان را به کسری باز گفت، کسری گفت مقصود او از « عین » چیست؟

عمرو بن عدی بن زید گفت: «گاوآن» را خواسته‌است تا دختر خود را بشاه ندهد. پس کسری خشم گرفت و گفت: بسا چاکری که بیش از این گستاخ گشته سپس کارش بنا بودی کشیده است. این سخن به نعمان رسید و آماده گشت، کسری یکماه باو کاری نگرفت سپس نوشت تا بدربار آید و نعمان که مقصود او را دانسته بود سلاح خود را و هرچه توانست همراه برداشت و بکوهستان^۱ قبیله طى رفت و چون سعدی دختر حارثه، زن نعمان بود، نعمان از قبیله طى خواست که او را از کسری نگهداری کنند. گفتند: ما را نیروی نبرد با کسری نیست. نعمان از نزد آنها رفت و عرب از پذیرفتن او امتناع داشتند تا آنکه در وادی «ذی قار»^۲ میان قبیله بنی شیبان^۳ فرود آمد و هانی بن مسعود بن عامر بن عمرو بن ابی ربیع بن ذهل بن شیبان را دید و سلاح و دختر و خانواده خود را نزد او نهاد و خود پیش کسری رفت و بر در کاخ او فرود آمد. بامر کسری او را در بند کرده به خانقین بردند. عمرو بن عدی ابن زید، نعمان را دید و باو گفت ای نعیم (از نظر تحقیر) برای تو بندهایی بسته‌ام که (جز) کره اسب سرمست آنرا پاره نکند. نعمان گفت امیدوارم آنرا باسبی توانا بسته باشی. چون نعمان را به خانقین بردند او را زیر پای پیلان انداختند و فیلها او را لگد کوب کرده کشتند، پس کشته او را پیش شیرها انداختند تا او را خورند.^۵

۱ - مراد از «جیلان» دو کوه طى: آجآ و سلمى می‌باشد (مراسد). ۲ - «ذوقار» آبگاهی است برای قبیله بکر بن وائل نزدیک کوفه (مراسد). ۳ - بنوشیبان، تیره‌ای است از قبیله بکر بن وائل (ایام العرب فی الجاهلیه ص ۴۱۵). ۴ - برای تو پندی بسته‌ام که کره اسب سرمست آنرا پاره نمی‌کند (کامل ج ۱ ص ۲۸۹). ۵ - با اختلاف زیادی که در اسامی و ترتیب تاریخی ملوک آل نصر مشاهده میشود. مسعودی میگوید پادشاهان حیره از بنی نصر و جز آنها از عرب و عجم بیست و سه نفر بودند که در مدت ششصد و بیست و دو سال و هشت ماه سلطنت کردند و حمزه اصفهانی بیست و پنج پادشاه را نام می‌برد که در مدت ۶۲۳ سال و یازده ماه سلطنت داشته‌اند (مروج الذهب ج ۲ ص ۱۰۴، تاریخ حمزه ص ۷۵).

کسری کس نزد هانی بن مسعود فرستاد که مال بنده ام را که نزد تو می باشد و سلاح و دخترانش را نزد من فرست، و هانی فرمان نبرد پس کسری لشکری بر سر او فرستاد و قبایل «رَبِيعَه» فراهم شدند و جنگ «ذی قار» روی داد. عرب عجم را در هم شکست و اول روزی بود که عرب بر عجم پیروز گردید.^۱ از رسول خدا ﷺ روایت میشود که فرمود: «این اوّل روزی است که عرب از عجم حق گرفت و بمن یاری شدند»^۲.

جنگ‌کنده^۳

در میان کنده و حضرموت جنگهایی بود که آنها را نابود ساخت. قبیله کنده بر دو نفر فراهم شده بودند، یکی از آندو «سعید بن عمرو بن نعمان بن وهب» بر بنی الحارث بن معاویه (بن عمرو بن زید، و دیگر «شرحبیل بن حارث» بر سکون^۴ امارت داشتند.

قبایل حضرموت نیز بر چندین رئیس فراهم آمده بودند، از آنها است: مسعر ابن مستعر، سلامة بن حجر و شرحبیل بن مُرّه و چندین نفر بعد از اینها که همه از میان رفتند و جنگ میان این قبایل طولانی شده مردان آنها را فریفت و تا آنجا پیوسته بود که آنها را بستوه آورد. کشتار در میان قبیله کنده زیاد شد و حضرموت «علقمة بن ثعلب» را که هنوز پسری بود بر خود حکومت داد. قبیله کنده تاحدی نرم گردید و جنگ با حضرموت را نخواست. تشّت و پراکندگی بر اهل یمن وارد شد و چون دسته دسته و در شهرها پراکنده گشتند، هردسته ای بزرگ خود را پادشاهی گرفتند. قبیله کنده بزمین قبیله معد آمده با آنها همسایه گشتند، سپس

۱ - ایام العرب فی الجاهلیه ص ۶ - ۳۹ . ۲ - هذا اول يوم انتصف فيه العرب من العجم و بی نصر و ۱ . ۳ - ل : ص ۲۴۶ . ۴ - سکون ، تیره ای است از قبیله کنده (ایام العرب ص ۴۱۱).

مردی از خود را پادشاهی دادند.

اول پادشاه کُنده را «مُرْتَع»^۱ بن معاویه بن ثور می گفتند که بیست سال سلطنت کرد، سپس پسرش «ثور» بن مرتع اندک زمانی حکومت کرد، و بعد از او «معاویه» بن ثور، و سپس «حارث» بن معاویه بود که چهل سال پادشاهی کرد، پس از او «وهب» بن حارث بیست سال حکومت نمود، آنگاه «حُجر» ابن عمرو «آکل المرار» بیست و سه سال سلطنت نمود، اوست که در میان دو قبیله کُنده و ربیعہ پیمانی بست و این کار در «ذَنائِب» بانجام رسید^۲، پس «عمرو» بن حجر چهل سال پادشاه بود، او به شام لشکر کشید و قبیله ربیعہ همراه او بودند، پس «حارث» بن [ابی] شمر با او نبرد کرد و او را کشت، آنگاه پسرش «حارث» بن عمرو که مادرش دختر «عوف بن ملحم» شیبانی بود پادشاه شد و در حیره فرود آمد^۳ و حکومت قبائل را بر پسران خود بخش کرد، او را چهار پسر بود: حُجر، شُرَحْبیل، سلمه که غَلَفَاء لقب داشت و معدی کَرَب. پس حُجر را در اسد، و کنانه و شرحبیل را بر غنم و طی و رباب، و سلمه غلفاء را بر [تغلب و نمرین قاسط، و معدی کرب را بر] قیس بن عیلان^۴ حکومت داد و با پادشاهان حیره همسایه بودند. پس حارث را کشتند^۵ و فرزندان او بنگهداری آنچه در دست داشتند در جنگ با منذر پافشاری کردند تا آنجا که نه غالب و نه مغلوب گشتند و

۱- مَرْتَع بروزن محسن یا مُحَدَّث لقب عمرو بن معاویه بن ثور است (قاموس). ۲- ذَنائِب،

جایی است در نجد و «سوق الذنائب» دهی است در یمن (مراسد). ۳- قباد منذر بن ماه السماء را برداشت و حارث کندی را بجای او گذاشت (ایام العرب ص ۴۶). ۴- و عبدالله را بر عبدالقیس

(اغانی ج ۹ ص ۸۱). ۵- حارث در پی شکری رفت که باعث هلاک او گردید (کامل ج ۱ ص ۳۳۲).

چون منذر دست یافتن آنها را بر زمین عرب دید بر آنها رشك برد و در میان برادران فتنه‌انگیزی کرد. هدیه‌هایی برای سلمه غلفاء^۱ فرستاد و درنهمان کسی را گفت نزد شرحبیل رفت و باو گفت مگر سلمه از تو بزرگتر است^۲ که این هدیه‌ها از منذر برای او میرسد؟ پس شرحبیل هدیه‌ها را براهزنی گرفت. سپس در میان دو برادر فتنه - انگیزی کرد تا آنجا که بجنگ یکدیگر برخاستند و شرحبیل که دو قبیلۀ تمیم و ضبّه با او بودند کشته شد^۳ و مردم ترسیدند ببرادرش سلمه بگویند برادرت کشته شد اما او خود سخن مردم را شنید و بر کشته شدن برادرش بیتابی کرد و پشیمان گشت زیرا دانست که منذر می‌خواهد تا برادران بدست یکدیگر کشته شوند. پس گفت:

« از خبری که بمن رسیده است، مانند شتری ناف بیمار در بالای سنگ‌های ناهموار، پهلوی من در بستر خواب آرام ندارد و اشک چشم نمی‌خشکد و آنچه می‌نوشم ناگوار است.»^۴

بنی‌اسد هم از حجر بن عمرو برگشتند و رفتارشان با آنها بد شد. فاطمه دختر ربیعۀ خواهر کلیب و مهلهل زن حجر بود و برای او هند را زایید، پس چون حجر بر خود بیمناک شد او را از میان بنی‌اسد برد. بنی‌اسد بر کشتن او فراهم شدند و او را کشتند و چندین قبیلۀ از بنی‌اسد [کشتن حجر را] ادعا کردند، سرپرست بنی‌اسد در این شورش علباء بن حارث مردی از بنی‌ثعلبه بود.^۵

- ۱- ابن‌اثیر و ابوالفرج «غلفاء» را لقب معدی کرب دانسته‌اند (کامل ج ۱ ص ۳۰۵، اغانی ج ۹ ص ۸۱). ۲- سلمه از همه برادرها کوچکتر بود (کامل ج ۱ ص ۳۳۲). ۳- این جنگ در ایام عرب معروف به «یوم کلاب اول» است (ایام العرب ص ۴۶).
- ۴- ان جنبی عن الفراء لناب کتبا فی الأسر فوق الطراب من حدیث نمی الی فماتر فأم دمی ولا اسیغ شرابی (ایام العرب ص ۴۹)
- ۵- این واقعه به «یوم حجر» معروف است (ایام العرب ص ۱۱۲).

امراء القیس پسر حجر نزد پدر نبود و چون از کشته شدن پدرش خبر یافت لشکری فراهم کرد تا بر بنی اسد بتازد . شبی که میخواست در صبح فردای آن بر آنها حمله برد با لشکرش در جایی فرود آمد و پرندگان (قطا)^۱ ترسیده از جا پریدند و بر قبیلۀ بنی اسد گذشتند. پس دختر «علباء» گفت هیچ شبی این همه پرندۀ (قطا) ندیده‌ام. «علباء» گفت «اگر مرغ (قطا) را بحال خودش می گذاشتند میخواستند میبید^۲. این سخن را بطور مثل گفت و فهمید که نزدیک او لشکری فرود آمده است و از آنجا کوچ کرد . امراء القیس فردای آن شب در میان بنی کنانه دست بقتل و غارت برد و می گفت «بخونخواهی حجر»^۳. بنی کنانه گفتند بخدا قسم ما از کنانه ایم (نه از اسد) پس امریء القیس (این اشعار را) گفت :

الا یا لهف نفسی بعد قوم هم کانوا الشفاء فلم یصابوا
و قاهم جد هم بنی ابیهم و بالاشقین ما کان العقاب
و افلتن علباء جریضا ولوادر کنه صفر الوطاب^۴

«افسوس پس از (گریختن) مردمی که آنها شفای دل بودند و بدست نیامدند، نیکبختی آنها را بقدا کردن فرزندان پدرشان و بدبختی (بنی کنانه) از انتقام نگهداشت، علباء با کوشش فراوان از دست سربازان من گریخت و اگر او را یافته بودند مشکها از شیر تهی میشد (پوست او از خونس تهی میگشت) .

در همین زمان عبید بن ابرص اسدی در قصیده‌ای طولانی به امریء القیس

می گوید :

۱ - قطا بفتح قاف مرغی است که بفارسی آنرا «سنگخوار» گویند (غیاث‌اللفه) . ۲ - لوترک القطا لغفا و نام . ۳ - ل : «حجر» ندارد . ۴ - آغانی ج ۹ ص ۸۹ ، المقدالین ص ۱۲۰ قصیده ۷ ، ایام العرب ص ۱۱۹ ، کمل التواریخ ج ۱ ص ۳۰۷ ، شعراء النصرانیة ص ۷۱ .

یا ذا المعیننا^۱ بقتل ل ایبه اذلالاوحینا
 ازعت انک قد قتل ت سرا تنا کذ باو مینا
 هلا علی حجر بن ام قطام تبکی لا علینا
 انا اذ عض الثقا ف برأس سعدتنا لوینا
 تحمی^۲ حقیقتنا و بع ض القوم یسقط بین بینا^۳

«ای که ما را بکشتن پدرت سرزنش می کنی و بیم زبونی و مرگ می دهی، آیا بدروغ و ناروا گمان بردی که بزرگان ما را کشته‌ای؟ چرا بر حجر پسر ام قطام نه بر ما گریه نمی کنی؟ ما با نیزه‌های پیکان راست شده دست بجنگ می بریم، از حقیقت خود دفاع می کنیم و دشمنان زبون و ناتوان می شوند.»

و نیز در همین باره، عبید در دیگر قصیده طولانی خود می گوید:

یا ایها السائل عن مجدنا انک مستغبی بنا جاهل
 ان کنت لم تأتک انبائنا^۴ واسأل^۵ بنا یا ایها السائل
 سائل بنا حرا غداة الوغی^۶ یوم یؤتی جمعه الحافل^۷
 یوم لقوا^۸ سعدا علی ماقط و حاولت من خلفه کاهل
 فاورد و اسر باله ذبلا^۹ کانهن اللهب الشاعل^{۱۰}

«ای آنکه از بزرگواری ما می‌پرسی، تو راستی درباره ما بی‌معرفت و نادانی، اگر خبرهای ما را دریافته‌ای، پس درباره ما پرسش‌نما ای پرسش‌کننده، داستان ما را در روز جنگ با حجر جو یا شو، روزی که لشکر انبوه (گریزان) او مورد

۱- المخوفنا. ۲- ن، ب، نحمی. ۳- دیوان عبید ص ۲۷ - ۲۹، شعراء النصرانیة ص

۵۹۹، الشعر والشعراء ص ۸۴. ۴- دیوان عبید، ایامنا. ۵- ن، ب، فاسأل. ۶- دیوان،

تنبأ. ۷- دیوان، واجناده. ۸- دیوان، یوم تولی جمعه الحافل. ۹- دیوان، یوم اتی ۱۰- ر.ک.

دیوان عبید ص ۷۲.

هجوم واقع شدند ، روزی که در تنگنای نبرد با (قبیله) سعد روبرو شدند و پشت سرش (قبیله) کاهل نیز دست بکار شدند ، و سپاه او را با نیزه‌های خود که گویی زبانه شعله‌ور آتش بودند بمیدان نبرد راندند .

امری‌القیس که در مقابل بنی‌اسد و کسانی که از قبیله قیس همراهشان بودند ناتوان بود به‌یمن رفت و مدتی آنجا ماند و با ندیمانی که داشت بمیگساری میگذرانید . روزی سر برآورد و سواری را دید که از راه میرسد، پس از او پرسید از کجا میرسی؟ گفت از نجد ، پس جامی از شراب خود باو داد و چون جام می را از امری‌القیس گرفت آواز برآورد و گفت :

سقینا امری‌القیس بن حجر [...] کؤس الشجی حتی تعود بالقهر
و الهاء شرب ناعم و قراقر و اعیاء ثارکان یطلب فی حجر
و ذاک لعمری کان اسهل مشرعاً علیه من البیض الصوارم والسمر

«جامهای گلوگیرانده را به امری‌القیس پسر حجر بن حارث نوشانیدیم تا آنکه بناکامی و خواری خو گرفت . میگساری بیحساب و آواز خوانندگان او را سرگرم کرد و خونخواهی پدرش حجر عاجزش ساخت . بجانم سوگند که این راه از شمشیرهای برنده و نیزه‌ها بر او آسانتر بود.»

امری‌القیس را از شنیدن این اشعار بیتابی گرفت و گفت ای حجازی گوینده این شعر کیست؟ گفت: عبید بن ابرص . گفت : راست گفتی . سپس سوار شد و قوم خود را بیاری خواست . یانصد نفر از مذحج بکمک او برخاستند، آنگاه بزمین معدّ تاخت و در میان قبیله‌هایی از معدّ دست بکشتار گشود ، اشقر بن عمرو سرور بنی‌اسد را کشت و در کاسه سر او شراب نوشید .

امرء القیس در شعر خود میگوید:

قولا لدودان عبید العضا ما غر کم بالاسد الباسل
یا ایها السائل عن شأننا لیس الذی یعلم کالجاهل
حلت لی الخمر و کنت امرءاً عن شربها فی شغل شاغل
«بقبیلۀ» دودان^۱ فرمانبران چوب بگویند چه چیز شما را بر شیر خشنماک
گستاخ کرده است؟ ای آنکه از حال ما پرسانی، آنکه میداند مانند نادان نیست.
باده گساری مرا حلال گشت با آنکه مردی بودم بکار خود گرفتار و از میگساری
بر کنار.»

قبیله‌های معدّ بجستجوی امرء القیس بر آمدند و یاران او پراکنده گشتند و
نیز خبر یافت که منذر پادشاه حیره کشتن او را نذر کرده است، خواست به‌یمن باز
گردد ولی از حضرموت بیم داشت، بنی اسد و قبیله‌های معدّ هم در پی او بودند. پس
چون ناتوانی خود را در مقابل منذر از طرفی و فراهم شدن قبیله‌های معدّ را بجستجوی
خود از طرفی دیگر دانست و باز گشت به‌یمن هم او را ممکن نبود، نزد سعد بن
ضباب^۲ ایادی که در یکی از نواحی عراق عامل کسری بود رفته و چندی نزد او پنهان
ماند تا آنکه سعد بن ضباب مرد. پس از مردن او امرء القیس بکوه طیّ رفت و
طریف بن [...]^۳ طایی را دیدار کرده از او خواست که پناهِش دهد. طریف گفت بخدا
قسم از دو کوه^۴ جز جای آتش خود را مالک نیستم. پس امرء القیس بر مردمی از
قبیلۀ طیّ^۵ فرود آمد و پیوسته جا بجا می‌شد، گاهی در میان طیّ و گاهی در میان

۱- دودان، تیره‌ای است از بنی اسد. ۲- که مادرش در خانه حجر پدر امری القیس بود و
ندانسته که آبستن است طلاقش داد و ضباب او را گرفت و سعد که از حجر بود در خانه ضباب متولد شد
(اغانی ج ۹ ص ۹۱). ۳- مالک بن جده‌ان. ۴- دو کوه طیّ، آجا و سلمی است. ۵- بر معلی بن
تیم طائی فرود آمد و چندی نزد او ماند (کمل ج ۱ ص ۳۰۸).

جَدِ یله و باردیگر در میان نَبهان، تا آنکه به «تیماء» رفت و بر «سموأل بن عادی» فرود آمد و از او خواست که پناهش دهد، سموأل گفت من بر پادشاهان کسی را امان ندهم و توانایی جنگ با آنها را ندارم. پس چندین زره نزد او امانت سپرد و او را رها کرده آهنگ پادشاه روم کرد تا آنکه بر قیصر امپراطور روم در آمد و از او یاری خواست. قیصر نهصد نفر از بطریق زادگان همراه او ساخت، امرء القیس قیصر را مدح گفته بود. پس طَمَّاح آسدی^۱ نزد قیصر رفت و گفت امرء القیس در شعر خود تو را ناسزا گفته و کافری ختنه ناشده پنداشته است. قیصر جامه‌ای که در آن زهر پاشیده بود برای امرء القیس فرستاد و چون آنرا پوشید پوستش از هم گسیخت و بمرگ یقین کرد، پس گفت:

تأوبنی دائی القدیم فغلّسا	احاذر ان یزداد دائی فأنکسا
لقد طمّح الطّمّاح من بعدارضة	لیلبسنى من دائه ما تلّبسا
فلوانها نفس تموت سوية	ولكنها نفس تساقط انفسا ^۲

«بامداد نشده درد کهنه‌ام بمن باز گشت، بیم دارم که بیماریم فزونتر گردد و از پادشاه آیم، «طَمَّاح» دوری راه را بر خود هموار ساخت، تا از جامه‌ی دردی که خود پوشیده است بر من بپوشاند، ایکاش یکجان بود که روبراه می‌مرد، لیکن جانی است که (مرگش) جانها را فرو ریزد.»

این شعرها در یکی از قصیده‌های طولانی او است، و نیز در همین حال گفت:

الا ابلغ بنی حجر بن عمرو	و ابلغ ذلك الحی الحریدا
بانی قد بقیت بقاء نفس	ولم اخلق سلاماً او حدیداً

۱ - که امرء القیس برادر او را کشته بود (ایام العرب فی الجاهلیه ص ۱۲۲).

۲ - (ایام العرب ص ۱۲۳، آغانی ج ۹ ص ۹۷، کمل التواریخ ج ۱ ص ۳۰۹، المقدالین ص ۱۳۴ اشعار ۱، ۱۳، ۱۱ از قصیده ۳۰).

و لو انی هلکت بارض قومی
و لکنی هلکت بارض قوم
بارض الشام لانسب قریب
لقلت الموت حق لا خلوداً
بعیداً من دیارکم بعیداً
و لامولی فیسفف او یجوداً^۱

«هان فرزندان حجر بن عمرو را خبر ده، و آن طایفه تنها و دور (از من) را آگاه ساز، که من چون يك جاندار زندگی کردم و سنگ یا آهن آفریده نشدم (تا نمیرم)، اگر من در سرزمین قبیله خود مرده بودم، می‌گفتم مرگ حق است نه جاویدماندن، لیکن در زمین بیگانگان هلاک شدم، در حالیکه از دیار شما بسیار دور مانده‌ام، در زمین شام که نه خویش نزدیکی است و نه دوستی که همراهی کند یا بخشش نماید.» امرء القیس در خاک روم شرقی در شهر «آنکارا» جان سپرد.

فرزندان اسماعیل بن ابراهیم^۲

ما قصه حضرت اسماعیل و فرزندان او را پس انداختیم و آنرا خاتمه تاریخ امتها قرار دادیم زیرا که خدای عزّ و جل پیمبری و پادشاهی را باینان ختم فرمود و تاریخ آنها بتاریخ رسول خدا ﷺ و خلفا پیوسته است.

راویان و دانایان گفته‌اند: اسماعیل پسر ابراهیم نخستین کسی است که بزبان عربی سخن گفت و خانه خدا را پس از پدرش ابراهیم تعمیر کرد و مناسک (حج) را پیاداشت، و او اول کسی است که بر اسبهای عربی سوار شد و پیش از آن برای سواری رام نبودند. بعضی گفته‌اند اسماعیل اول کسی است که خدا دهانش را بزبان عربی گشود و چون بجوانی رسید خدا کمان عربی باو داد و از آن تیراندازی کرد و هر تیری می‌انداخت به‌هدف میرسید، و چون بالغ شد خدا صد اسب از دریا بیرون آورد و تا خدا می‌خواست در مکه چرا میکردند. سپس اسبها را خدا بسوی اسماعیل

۱ - خل : سحیفاً من دیارکم . و لاشاف فیسفف . فیسند او یمودا . (العقد الثمین ص ۱۲۲ اشعار ۱، ۳، ۲، ۵ بدون شعر دوم اینجا) . ۲ - ص ۲۲۵ .

راند و بامدادی آنها را بر در خانه‌اش دید، پس آنها را مهار کرده سوار شد و از آنها نسل گرفت با اینکه مردم بر یابوها سوار می‌شدند و اسماعیل و پسران و فرزندان بر اسبها سوار شدند. یکی از شعرای معدّ در باره اسماعیل می‌گوید:

ابونا الذی لم یر کب الخیل قبله ولم یدر شیخ قبله کیف تر کب

« پدر ما آنکس است که پیش از او کسی بر اسب سوار نشد، و هیچ پیری پیش از او ندانست که اسب را چگونه سوار می‌شوند. »

گفته می‌شود «اجیاد مکه»^۱ برای آن گفته‌اند که اسبها در آنجا بود و خدای عزّ و جل به اسماعیل وحی کرد بآنها نزدیک شود، پس نزدیک شد و اسبی نماند مگر آنکه سر بفرمانش فرود آورد و خود و فرزندان بر آنها سوار شدند و اسماعیل نخست کسی بود که بر اسب سوار گشت و آنها را بسواری گرفت، و نخست کسی که گنہکاران را از حرم دور کرد. پس گفت «أَعَرَّ بِهِ»، حرم را پاک میگردانم، و از این جهت «عَرَّ بِهِ» نامیده شد.^۲

فرزندان جُرْهم بن عابر^۳ چون برادرانشان از فرزندان قحطان بن عابر^۴ به یمن رفتند و آنجا را مالک شدند بزمین تهامه آمدند و با اسماعیل بن ابراهیم همسایه گشتند. پس اسماعیل «حتقاء» دختر حارث بن مُضاض جرهمی^۵ را بزنی

۱ - اجیادکوهی است در مکه که «جیاد» هم گفته می‌شود و «اجیاد» کوچک و بزرگ دو محله است در مکه (مراسد الاطلاع). اجیاد نام مکان را بعضی جمع جید بمعنی گردن و برخی جمع جواد بمعنی اسب گرفته‌اند. ۲ - عرب به بصورت جمع (عربات) بر بلاد عرب گفته میشود (مراسد). ۳ - عامر غلط است و صحیح آن عابر است؛ جرهم بن قحطان بن عابر بن شالح بن ارفخشذ ابن سام بن نوح (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳). ۴ - رعله دختر مضاض بن عمرو جرهمی (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳). سیده دختر مضاض بن عمرو جرهمی (تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۰).

گرفت و برای او دوازده پسر آورد: قیدار، نابت، ادبیل، مبشام، مسمع، دوما، مسا، حداد، تیما، یطور، نافس و قیدما.^۱ این نامها چون از لغت عبرانی نقل شده است، در حروف و حرکات تلفظ اختلاف پیدا می‌کند.

اسماعیل صدوسی [ساله] بود که وفات کرد و در حجر دفن شد. پس از وفات اسماعیل پسرش نابت و بقولی قیدار، و بعد از قیدار نابت بن اسماعیل، امر کعبه را عهده‌دار شدند.

فرزندان اسماعیل در جستجوی آب و زمین پراکنده گشتند، برخی هم ماندن در حرم را بر خود لازم شمرده گفتند ما از حرم خدا رو نمی‌گردانیم.

پس از وفات نابت و پراکندگی فرزندان اسماعیل «مضاض بن عمرو جرهمی»^۲ جد فرزندان اسماعیل امر کعبه را بدست گرفت، زیرا فرزندان اسماعیل که در حرم مانده بودند همگی خرد سال بودند. چون «مضاض» بامارت مکه رسید «سمیدع بن هوبر» با او بنزاع برخاست. سپس «مضاض» بر او پیروز گردید و سمیدع که یکی از پادشاهان عمالقه بود به‌شام رفت و کار مضاض رو برآه شد تا آنکه بدرود زندگی گفت، و پس از او: «حارث بن مضاض»، و آنگاه «عمر و بن حارث بن مضاض» و بعد از او «معتسم بن ظلمیم»، و پس از او «حواس بن جحش بن مضاض»، و آنگاه «عداد بن صداد بن جندل بن مضاض»، و بعد از او «فسحص^۳ بن عداد بن صداد»، و پس از او

۱ - نابت، قیدر (قیدر)، ادبیل (اذبل)، مشیا (مبشا)، مسمع، دما، ماس (ماش)، ادد (أذر)، وطور (یطور)، نفیس (نبش)، طما (طیما)، قیدمان (قیدما) - تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۰، سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳ - ۲ - «جرهم و قطوراء» عموزاده یکدیگر و از یمن کوچ کرده بودند، رئیس جرهم مضاض بن عمرو و رئیس قطوراء سمیدع بود، مضاض و جرهم در بالای مکه در قیقمان و اطرافش، و سمیدع و قطوراء در پائین مکه در «اجیاد» و اطرافش فرود آمدند (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۳) - ۳ - در حاشیه اصل، فینحاص.

«حارث بن مضاض بن عمرو» پادشاهی مکه رسیدند.

حارث آخرین پادشاه جرهم بود، جرهمیان در حرم سرکشی و بیدادگری و ستمکاری نموده دست بنابکاری زدند و خدا مورچه را بر آنها مسلط ساخت و همگی بآن نابود شدند.^۱

فرزندان اسماعیل در بلاد «حجاز» پراکنده بودند و هر که با آنها دشمنی میکرد زبانش می ساختند جز اینکه با پادشاهی جرهم که خالوزاد گانشان بودند سازگاری داشتند و جرهم هم در ایام حکومت خود از فرزندان اسماعیل فرمان می بردند و هیچکس در روزگار جرهم جز فرزندان اسماعیل امور کعبه را در دست نداشت زیرا جرهم آنها را بزرگ میداشت و مقام آنها را می شناخت. پس بعد از نابت، امین و آنگاه یشجب بن امین، سپس همیسع، پس ادد امر کعبه را در دست داشتند. ادد در میان قوم خود مقامی ارجمند یافت و کارش بالا گرفت و کارهای بد جرهم را ناروا شمرد. جرهم در زمان او نابود شدند، پس عدنان بن ادد و آنگاه معد بن عدنان امور کعبه را بدست گرفتند، سپس فرزندان عدنان در عربستان پراکنده گشته و برخی از آنان به یمن رفتند. از آنها است: عک، دیت و نعمان، و عک از دختر «ارغم بن جماهر» اشعری فرزند داشت، سپس خودش از میان رفت و فرزندان او باقی ماندند و به اشعریان و یمن نسبت داده شدند، عدنان اول کسی است که «انصاب»^۲ را نهاد و کعبه را پرده پوشانید.

معد بن عدنان بزرگوارترین فرزندان اسماعیل در زمان خود و مادرش از قبیله «جرهم» بود، معد از حرم بیرون نرفت و دارای ده فرزند شد: نزار، قضاعه، عبیدالرحمان، قنص، قناصه، جناده، عوف، اود، سلهم و جنب.

۱ - خدا خون بینی (رعاف) و مورچه را بر جرهم فرستاد (مروج الذهب ج ۲ ص ۵۰).

۲ - انصاب سنگهایی است که در اطراف کعبه برای قربانی بر آن نصب شده بود.

معدّ «ابو قضاعه» کنیه داشت و همه فرزندان معدّ در یمن که بسیار بودند باو منتسب گشتند، و قضاعه به مالک بن حمیر^۱ نسبت داده شدند و چنانکه میگویند قضاعه در خانه معد متولد گردید.^۲ معد اول کسی بود که جهاز برشتر نر و ماده نهاد و آنها را باریسمان مهار کرد.

«نزار بن معدّ» سرور و بزرگ فرزندان پدرش بود و درمگه جای داشت، مادرش «ناعمه» دختر جوشم بن عدّی بن دُبّ جِرمی بود و چهار فرزند داشت: مضر، ایاد، ربیع و انمار که مادرشان سوده دختر عک بن عدنان بود و گفته اند مادر مضر و ایاد «حییّه» دختر عک بن عدنان، و مادر ربیع و انمار «جداله» دختر وعلان بن جوشم جِرمی بود.^۳

چون مرگ «نزار» رسید دارائی خود را میان چهار فرزند خود بخش کرد و آنچه داشت به مضر، ایاد، ربیع و انمار داد و خالص از فرزندان اسماعیل مضر و ربیع می باشند. پس شتر سرخ موی خود و هر چه در سرخی مانند آن بود به مضر داد و او «مضر الحمراء» نامیده شد، اسب و مانند آن را به ربیع داد و او را «ربیع الفرس» گفتند، گوسفندان و عصای خود را به ایاد داد و چون گوسفندان سیاه و سفید (برقاء) بودند او را «ایاد البرقاء» نامیدند و «ایاد العضا» هم گفته میشد، کنیز خود را که «بجیلّه» نام داشت به انمار بخشید و به آن نامیده شد.^۴ آنگاه فرزندان خود را

۱ - عبارت اصل «ملك حمير» است، حمیر بن سبا را ده پسر بود و نسبش بدو پسر باز میگردد: همیسع و مالک، و قضاعه از مالک است (ایام العرب فی الجاهلیه ص ۴۰۸). ۲ - بعضی نسب شناسها قضاعه را از قبائل عدنان، دانسته اند و گویا جهتش این باشد که مادر قضاعه شوهر خود مالک بن عمرو حمیری را از دست داد و آستان پخانه معد رفت و قضاعه را در خانه او زایید. ۳ - مادر مضر و ایاد: سوده دختر عک بن عدنان، و مادر ربیع و انمار: شقیقه و بقولی جمعه دختر عک بن عدنان بود (ابن هشام ج ۱ ص ۷۹). ۴ - انمار دو پسر داشت: خثعم و بجیلّه و بگفته اهل یمن، بجیلّه: انمار بن ارأش از نسل کهلان بن سبا است (ابن هشام ج ۱ ص ۷۹).

فرمود هرگاه با هم اختلافی داشتند به «افعی بن افعی» جرهمی که در نجران جای داشت رجوع کنند پس برای رفع اختلاف نزد او رفتند.^۱ انمار بن نزار در یمن زن گرفت و فرزندان او بخالوهای خود نسبت داده شدند، از آنها است بجیله و خنعم، و جزاینان از بنی نزار بیرون نرفتند. ربیعه بن نزار از برادران خود جدا شد و نزدیک «بطن عرق»^۲ در وادی فرات فرود آمد و او را فرزندان بود که از آنها است: آسد و ضبیعه و اکلَب؛ و نه نفر دیگر پس از اینان و در شمار آنساب یمن نیستند. فرزندان ربیعه بن نزار و فرزند زاد گانش پراکنده گشتند تا آنکه بسیار شدند و سرزمینها از ایشان پر گردید.

قبیله‌های عمده ربیعه اینها است:

«بُهْثَة» بن وَهَب بن جُلَی بن اَحْمَس بن ضَبِیْعَة بن ربیعه، و «عَنْزَة» بن اَسَد ابن ربیعه، و «عبدالقیس» بن اَفْصَى [بن دُعْمَى] بن جَدِیْلَة بن اَسَد بن ربیعه، و «یشکر» ابن بکر بن وائل بن قاسط بن هَنْب بن اَفْصَى، و «حَنِیْفَة» بن لَجِیْم بن صَعْب بن عَلِی بن بکر بن وائل بن قاسط، و «عَجَل بن لَجِیْم بن صَعْب بن عَلِی بن بکر، و «قیس» بن ثَعْلَبَة بن عُکَّابَة بن عَلِی بن بکر، و «تیم اللات» بن ثَعْلَبَة بن عکَّابَة.

حکومت و ریاست از قبایل ربیعه در دست بنی ضبیعه فرزندان «بُهْثَة» بن وهب بن جلی بن احمس بن ضبیعه بن ربیعه بود، سپس حکومت و ریاست در دست فرزندان عنزة بن اسد بن ربیعه، و بعد از آنها در دست عبدالقیس بن افسی بن دُعْمَى ابن جدیلة بن اسد بن ربیعه گشت، سپس قبیله عبدالقیس بخاطر جنگی که در میان آنها و بنی نمر بن قاسط روی داد کوچ کرده و در «یمامه» فرود آمدند و ایاد را که در

۱- مروج الذهب ج ۲ ص ۱۱۴-۱۱۷، تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۵-۲۷. ۲- عرق جایی است

در چند فرسخی هیت (مرامد الاطلاع).

یمامه بودند از آنجا راندند، پس ریاست و سروری بقبیلهٔ نمر بن قاسط و از آنها بقبیلهٔ بنی یشکر بن صععب بن علی بن بکر و از بنی یشکر بن صععب بقبیلهٔ بنی تغلب و سپس بقبیلهٔ بنی شیبان رسید.

ربیعہ را روزهای (تاریخی) مشهور و جنگهای معروفی بود که از آنها است : «یوم السلان»^۱ که قبیلهٔ «مذحج» برای جنگ اهل تهمامه و فرزندان معد که در تهمامه بودند لشکر کشید. پس فرزندان معد که بیشتر آنها از ربیعہ بودند، ربیعہ بن حارث بن مُرّة بن زَهر بن جشم بن بکر را بر خود سروری داده برای جنگ بامذحج فراهم شدند و در «سلان»^۲ بامذحج نبرد کردند، پس مذحج را شکست داده خود پیروز شدند.

اما «یوم خزاز»^۳ روزی است که (قبائل) یمن بر هبری سلمه بن حارث بن عمرو کندی روی آور شدند و فرزندان معد، کلیب بن ربیعہ بن [حارث بن] مره را بسروری خود گرفتند و چون سلمه بسیاری معدیها را دید بیکی از پادشاهان پناه برد و او هم کمکش داد و دولشکر در «خزاز» نبرد کردند. پس بنی معد که سرور آنها کلیب بود لشکر یمن را درهم شکستند.^۴

در «یوم کلاب»^۵ سلمه و شرحبیل پسران حارث بن عمرو کندی با یکدیگر جنگیدند، ربیعہ با سلمه و قیس همراه شرحبیل بودند، ربیعہ بر قیس فزون و پیروز آمدند و شرحبیل بن [حارث بن] عمرو را کشتند و برتری برای آنها بود.^۶

۱- جنگی بود در میان بنی عامر و نعمان بن منذر که بنی عامر در آن پیروز شدند (کامل ج ۱ ص ۳۹۱، ایام العرب فی الجاهلیه ص ۱۰۹). ۲- سلان : زمین تهمامه نزدیک یمن (مراسد). ۳- خزاز و خزازی : کوهی است در میان منیع و عاقل یا کوهی در طخفه در راه بصره بمکه (مراسد الاطلاع). ۴- کامل ج ۱ ص ۳۱۰، ایام العرب فی الجاهلیه ص ۱۰۹. ۵- کلاب : جایی است در میان کوفه و بصره که یوم کلاب اول و کلاب ثانی در آن واقع شد. (مراسد) ۶- کلاب اول : کامل ج ۱ ص ۳۳۱، ایام العرب فی الجاهلیه ص ۴۶، یوم کلاب دوم در میان تمیم و مذحج : کامل ج ۱ ص ۳۷۹، ایام العرب فی الجاهلیه ص ۱۲۴.

«ایام بسوس» در اثر کشتن جسّاس بن مرة بن ذهل بن شیبان، کلیب بن ربیعة ابن حارث بن مرة بن زهیر بن چشم تغلبی را در میان بنی شیبان و تغلب روی داد و جنگ در میان آنها درهم و پیوسته بود تا آنان را نابود ساخت و چهل سال طول کشید.^۱ اما «یوم ذی قار»^۲ برای آن روی داد که چون خسرو پرویز، نعمان بن منذر را کشت، نزد «هانی بن مسعود شیبانی» فرستاد که آنچه چاکرم نعمان از بستگان و دارائی و اسلحه خود نزد تو امانت سپرده است نزد من فرست. نعمان دختر خود و چهار هزار زر را پیش هانی سپرده بود. هانی و قبیلش از فرمان خسرو سر باز زدند. پس خسرو و لشکریانی از عرب و عجم بر سر آنها فرستاد و در «ذی قار» بهم رسیدند. حنظلة ابن ثعلبة عجلای رسید و عرب او را بفرماندهی خود برداشتند و به هانی گفتند عهد و پیمان تو عهد و پیمان ما است و عهد و پیمان ما شکسته نمیشود، پس با پارسیان و همراهان نشان از عرب جنگیدند و آنها را درهم شکستند. ایاس بن قبیصة طائی^۳ و جزا و از معدیها و قحطانیان با پارس همراه بودند و عمرو بن عدی بن زید خبر شکست عجم را نزد خسرو برد و خسرو شانه او را کند تا مرد. این نخستین روزی بود که عرب از عجم انتقام گرفت.^۴

اما «ایاد بن نزار» پس اودریمامه فرود آمد و دارای فرزندان شد که در نسب

۱ - جنگ بسوس در میان بکر و تغلب از بنی وائل چهل سال پیوسته بود و این روزها در آن روی داد (که همه آنها بنام بسوس خاله جسّاس نامیده شد): «یوم النھی» بنام آبی از بنی شیبان -- «یوم الذنائب» بنام جایی در راه بصره به مکه. «یوم واردات» بنام جایی در طرف چپ راه مکه به بصره (این سه بنفع تغلب بود). «یوم عنیزه» بنام جایی دریمامه (هر دو برابر بودند). «یوم القصیبات» بنام جایی در دیار بکر و تغلب (بنفع تغلب). «یوم تحلاق اللهم» بنام سر تراشیدن همه افراد بنی بکر (بنفع بکر) (کامل ج ۱ ص ۳۲۰ - ۳۲۳، ایام العرب فی الجاهلیه ص ۱۴۲). ۲ - ذوقار: آبی است از بکر بن وائل نزدیک کوفه در میان کوفه و واسط (مراد). ۳ - خسرو پس از کشتن نعمان، ایاس بن قبیصة طائی را بر حیره گماشت. ۴ - کامل ج ۱ ص ۲۸۹، ایام العرب فی الجاهلیه ص ۲۷ - ۳۹.

قبیله‌ها در آمدند و نسب شناسان می گویند که ثقیف : قسی بن نبت بن منبه بن منصور ابن یقدم بن افصی بن دغمی بن ایاد است که بقبیله قیس منتسب گشته اند^۱. سرزمین «ایاد» بعد از مامه حیره بود و در خورنق^۲ و سدیر^۳ و بارق^۴ منزل داشتند. سپس کسری آنها را از بلادشان بیرون راند و در تکریت^۵ (شهری قدیمی در کنار دجله) فرود آورد، آنگاه از تکریت به سرزمین روم کوچ داد و در روم شرقی در آنکارا فرود آمدند. رئیس شان در این تاریخ «کعب بن مامه» بود^۶. سپس از آنجا هم رفتند. قبیله های عمده ایاد چهار قبیله است: مالک، حذاقه، یقدم و نزار، اینانند تیره های ایاد که «اسود بن یعفر تمیمی»^۷ درباره آنها میگوید:

اهل الخورنق والسدیر وبارق	والقصر ذی الشرفات من سنداد
الواطئون علی صدور نعالهم	یمشون فی الدفنی والابرار
عفت الریاح علی محل دیارهم	فکا نما کانوا علی ميعاد
نزلوا با نقره یسیل علیهم	ماء الفرات یجی من اطواد
بلد تخیرها لطول مقلها	کعب بن مامه وابن أم دؤاد ^۸

«کاخ نشینان خورنق و سدیر و بارق و کاخ کنگره دار سنداد»^۹، آنها که (از

۱ - بیشتر ثقیف را از قبیله قیس عیلان دانسته (ایام العرب ص ۴۱۷) و نسب او را چنین گفته اند قسی بن منبه بن بکر بن هوازن (قاموس، تاریخ یعقوبی ص ۱۸۶). ۲ - نام جایی است در کوفه؛ نهري یا همان قصر معروف که نعمان بن منذر آنها بنا کرد (مراسد). ۳ - جای معروفی در حیره؛ نهري یا قصری نزدیک خورنق (مراسد). ۴ - آبی در عراق (مراسد). ۵ - شهری در میان بغداد و موصل که تا بغداد سی فرسخ فاصله دارد (مراسد). این کعب در سخاوت و وفاداری ضرب المثل است (از حاشیه اصل). ۶ - ابوالجراح؛ اسود بن یعفر بن عبدالاسود بن جندل بن نهشل بن دارم (طبقات ص ۱۱۹). ۷ - ابن اسحاق شعراولرا به اعیان قیس بن ثعلبه نسبت داده و بجای «ذوالشرفات» «ذوالکمبات» آورده است. و ذوالکمبات بت (بتخانه) قبایل بکر بن وائل و ثعلب بن وائل و ایاد در سنداد عراق بوده است (سیره ج ۱ ص ۹۴). ۸ - سنداد قصری است در عذیب یا نهري (مراسد).

بزرگمنشی) بر پنجه های کفشهای خود پا می نهند (برانگشتان پا راه میروند) و جامه های خطدار و بردها در بردارند. بادهای نشانه های سرزمینهای آنها را از میان برده که گویا (همیشه) در وعده گاه بوده اند. در آنکارا فرود آمدند و آب گوارا که از کوههای سربلند می آمد، بر آنها روان بود، شهری که کعب پسر مامه^۱ و پسر ام دواد^۲ آنرا برای آسایش طولانی آن برگزیدند^۳.

ابودواد ایادی برخی از اینها را ذکر کرده است. بزرگترین شعرای ایاد ابودواد و پس از او لقیط در عراق بود، و چون لقیط خبر یافت که خسرو سوگند یاد کرده است که ایاد را از تکریت موصل دور گرداند نامه ای بآنها نوشت که این شعرها در آن بود:

سلام فی الصحیفة من لقیط الی من بالجزیره من ایاد
فان اللیث یأتیکم بیاتا فلا [یشغلکم سوق النقاد]
أناکم منهم سبعون الفا یزجون الکتائب کالجراد

«سلامی در نامه از لقیط بکسانی که از ایاد در جزیره اند. هان شیراست که شبانه بر شما می تازد، پس مباد چرانیدن گوسفندان شما را سرگرم کند. هفتاد هزار دشمن بشماروی نهادند که دسته های لشکر چون ملخ را میرانند.»
«مضر» بن نزار سرور فرزندان پدرش و مردی بخشنده ودانا بود، از او روایت شده است که بفرزندانش گفت:

«کسیکه بدی کشت کند پشیمانی بدرود، و بهترین نیکی باشتابتر آن است، پس نفوس خود را در آنچه شمارا بصلاح آورد بر آنچه ناخوش دارد وادار کنید و در آنچه آنرا تباه سازد از آنچه خوش دارد باز دارید که در میان صلاح و فساد جز شکیبایی

۱ - کعب بن مامه بن عمرو بن ثعلبه ایادی که درجود ضرب المثل بود و پدرش مامه پادشاهی ایاد داشت (شعراء النصرانیة ص ۴۸۰). ۲ - حوثة بن حارث بن حجاج.

و پرهیزکاری چیزی نیست.»

و روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «ربیعہ و مضر را دشنام ندهید زیرا که آندو مسلمان بودند.»

و در حدیث دیگری است: «زیرا که آندو بر دین ابراهیم بودند.»
مضر بن نزار دو پسر داشت: الیاس بن مضر و عیلان بن مضر که مادرشان «حقیاء» دختر ایاذ بن معد بود.^۱

عیلان بن مضر پسری بنام «قیس» آورد که فرزندانش پراکنده و بسیار گشتند و در شمار و نیرو سرآمد شدند.

قبیله های مهم قیس بن عیلان اینها است:

«عدوان» بن عمرو بن قیس، و «فهم» بن عمرو بن قیس، و «محارب» بن خصفه بن قیس، و «باهله» بن اعصر بن سعد بن قیس، و «فزاره» بن ذبیان بن بغیض [ابن ریش بن غطفان بن سعد بن قیس]، و «سلیم» بن منصور بن عکرمة [بن خصفه] بن قیس، و «عامر» بن صعصعه بن معاویة بن بکر بن هوازن، و «مازن» بن صعصعه بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفه بن قیس، و «سلول» بن صعصعه بن معاویة بن بکر بن هوازن، و «ثقیف» یعنی قسی بن منبه بن بکر بن هوازن، و ثقیف به ایاذ بن نزار نسبت داده میشود، و «کلاب» بن ربیعة بن عامر بن صعصعه، و «عقیل» ابن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه، و «قشیر» بن کعب بن ربیعة بن عامر، و «حریش» بن کعب بن عامر، و «عوف» بن عامر بن ربیعة^۲. سروری و زمامداری در میان قبیله قیس بود و در تیره عدوان گشت و نخستین زمامدار آنها که سروری یافت عامر بن ظرب بود، سپس زمامداری بدست فزاره و بعد از آن بدست عبس آمد و در آخر

۱- مادر آن دوازده قبیله جرهم بود (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۸۰). ۲- ایام العرب فی الجاهلیه ص ۴۱۶ - ۴۱۹.

بنی عامر بن صعصعه سروری یافتند و پیوسته در آنها بود.

قیس را روزهای مشهور و جنگهای پیوسته‌ای بود که از آنها است:

یوم البیداء^۱، یوم شعب جبلة^۲، یوم الهباء^۳، یوم الرقم^۴، یوم فیف الريح^۵، یوم الملبط^۶، یوم رحر حان^۷، روز جنگ «داحس و غیرا»^۸، در میان عبس و فزاره. «الیاس» بن مضر بزرگواری یافته بر تریش آشکار شد، او اول کسی بود که دگرگون ساختن سنتهای پدرانشان را بر بنی اسماعیل ناروا گرفت و کارهای نیکی از او آشکار شد تا چنان باو خوشنود بودند که بهیچ يك از فرزندان اسماعیل بعد از ادد نبوده‌اند، الیاس آنها را به سنتهای پدرانشان بازگردانید و سنتها تمام و کامل باولش بازگشت. او نخست کسی است که شتران فربه را «هدی» (هدیه) کعبه قرار داد و اول کسی است که «رکن» را پس از وفات حضرت ابراهیم (علیه السلام) نهاد، پس عرب الیاس را چنان بزرگ می‌دانست که اهل دانش را^۹ فرزندان الیاس: «مدرکه» بود که نامش عامر است و «طابخه» که نامش «عمرو» است و «قمعه» که نامش عمیر است^{۱۰} مادر اینها خندف و نامش «للی» دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود^{۱۱}، الیاس را بیماری سل گرفت و زنش «خندف» گفت اگر بمیرد در زمینی که آنجا مرده است نخواهم ماند[و سو گندیاد کرد] که سقف خانه‌ای او را سایه نیفکند و در زمین بگردد. پس چون الیاس مرد

۱ - بروزن صحراء. ۲ - کامل ج ۱ ص ۳۵۵، ایام العرب ص ۳۴۹ این جنگ ۵۷ سال پیش از اسلام بود و جبلة نام کوهی است. ۳ - کامل ج ۱ ص ۳۵۲، ایام العرب ص ۲۶۳ و این جنگ در «جفر الهباء» واقع شد. ۴ - کامل ج ۱ ص ۳۹۳ ورقم نام وادی است، ایام العرب فی الجاهلیه ص ۲۷۸. ۵ - کامل ج ۱ ص ۳۸۷، ایام العرب ص ۱۳۲ و فیف الريح جائی است در بالاهاى نجد (مراصد). ۶ - ملبط بروزن منبر نام موضعی است که یومی بدان منسوب است (قاموس). ۷ - ایام العرب ص ۳۴۴ و رحر حان کوهی است نزدیک عکاظ پشت عرفات. ۸ - کامل ج ۱ ص ۳۴۳ ایام العرب ص ۲۴۶ و داحس و غیرا دو نام است برای دواسب قیس بن زهیر. ۹ - الیاس در عرب مثل لقمان حکیم بود در میان قومش. حلبی ص ۲۰ ج ۱. ۱۰ - نسب شناسان مضر «خزاعه» را از فرزندان «عمرو بن لحي بن قمع» بن الیاس دانسته‌اند (سیره ابن هشام ص ۸۱ ج ۱). ۱۱ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۸۱، دختر عمران...، تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۴: دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه.

خندف بیرون رفت و در زمین می گشت تا از غصه هلاک شد^۱. مرگ الیاس روز پنجشنبه بود پس خندف بر او می گریست و هر گاه خورشید آن روز طلوع می کرد تا غروب آن اشک می ریخت و «مثل» شد. بمردی از ایاد که زنش مرده بود گفتند چرا بر زنت گریه نمی کنی؟ پس (این دوشعرا) گفت:

ولوانه اغنی بکیت کخندف علی الیاس حتی ملها السر تندب
اذامونس لاحت خراطیم شمسه بکت غدوة حتی تری الشمس تغرب
«اگر سودی داشت گریه می کردم مانند خندف که تا توان داشت بر الیاس می گریست، هنگامی که اشعه خورشید روز پنجشنبه (مونس) می تابید از بامداد تا غروب خورشید گریه می کرد.»

واز گفتن «مونس» روز پنجشنبه را قصد داشت زیرا که عرب در این زمان روزها (ی هفته) را بجز این نامهایش می نامید^۲، یکشنبه را «اول»، دوشنبه را «اهون» سه شنبه را «جبار»، چهارشنبه را «دبار» پنجشنبه را «مونس» جمعه را «عروبه» و شنبه را «شیار» می نامیدند^۳.

برای روزهای ماه نیز ده نام داشتند که هر سه شبی بیک نام نامیده میشد: سه شب اول ماه «غرر» سپس «نقل» سپس «تسع» سپس «عشر» سپس «بیض» سپس «ظلم» سپس «خنس» سپس «حنادس»^۴ سپس «محاق» و شب آخر که ماه پنهان باشد «سرار» نام داشت.^۱ محرم را «مؤتمر» صفر را «ناجر» ربیع الاول را «خوان» ربیع الآخر را

۱- از امثال عرب است: «احزن من خندف» (سیره حلبی ج ۱ ص ۲۰). ۲- تاریخ آداب اللغة ج ۱ ص ۱۸۶. ۳- شاعر عرب گوید:

اؤمل ان اعیش و ان یومی باول او باهون او جبار
او المردی دبار فان أفته فمونی او عروبه او شیار

مروج الذهب ج ۲ ص ۲۰۷

۴- بعضی «حنادس» را برشش شب می گفته اند (مروج الذهب ج ۲ ص ۲۱۰).

«وبضان» جمادی الاولی را «حنین» جمادی الآخره را «ربی» رجب را «اصم» شعبان را «عاذل» ، رمضان را «ناقق» ، شوال را «وعل» ، ذوالقعدة را «ورنه» و ذوالحجه را «برك» می گفته اند.^۱

دیگرانی از عرب، سه شب اول ماه را «هلال» سه شب بعد را که ماه قمر گردد «قمر» سه شب بعد از آن را که روشن و نورانی شود «بهر» ، سه شب را «نقل» ، سه شب را «بیض» سه شب را «درع» ، سه شب را «ظلم» ، سه شب را «حناس» ، سه شب را «دآدی» ، دو شب را «محاق» و شبی را «سرار» می نامیده اند.^۲

«طابخة» بن الیاس را فرزندی بنام «آد» بن طابخه بود که از فرزندان چهار قبیله پیدا شدند : «تمیم بن مر بن اد» ، «رباب» یعنی عبد مناة بن اد ، «ضبة بن اد» و «مزينة بن اد» و از همه بیشتر قبیله «تمیم بن مر بن اد» بود که سرزمینها را فرا گرفتند و قبیله‌ها [ی تمیم] از آن پراکنده شدند .

از قبیله‌های عمده تمیم است : «کعب بن سعد بن زید مناة» و «حنظلة بن مالك ابن زید مناة» که «براجم»^۳ نامیده می شوند و «بنو دارم»^۴ و «بنو زارة بن عدس» و «بنو-اسد» و «عمرو بن تمیم» .

اینانند فرزندان «اد بن طابخة بن الیاس بن مضر» که بسیاری جمعیت و قدرت و نیرومندی و دلیری و شعر و فصاحت در میان آنهاست . سروری در میان بنی تمیم و اول رئیس میان آنها «سعد بن زید مناة بن تمیم» سپس «حنظلة بن مالك بن زید مناة» بود.

۱- مروج الذهب ج ۲ ص ۲۰۷ با اختلافاتی در ترتیب واسامی، و تاریخ آداب اللغه ج ۱ ص ۱۸۶ با اختلاف در بعضی نامها . ۲- در مروج الذهب ج ۲ ص ۲۱۰ هر دو روایت با اختلافی در ترتیب واسامی آمده است . ۳- براجم یعنی عمرو و قیس و کلفه و ظلم و غالب (ایام العرب فی الجاهلیه ص ۴۲۱) . ۴- بنو دارم بن مالك بن زید مناة (ایام العرب ص ۴۲۱) .

اینان را روزهای مشهور و جنگهای معروفی است که از آنها است: «یوم الکلاب»^۱ و «یوم المروت»^۲ و «یوم جدود»^۳ و «یوم التّسار»^۴.

«مدرکه» بن الیاس سرور فرزندان نزار بود که برتریش هویدا و بزرگواریش آشکار گشته بود. برادرش «قمعه» نزد خزاعه رفت و در میان آنها زن گرفت، پس فرزندان در میان خزاعه و از آنها بشمار آمدند. از فرزندان «عمرو بن لُحی بن قمعه» بود و او نخست کسی است که دین ابراهیم (علیه السلام) را دگرگون ساخت. «مدرکه» بن الیاس چهار پسر داشت: خزیمه، هذیل، حارثه و غالب^۵، و مادر اینان «سلمی» دختر [اسود بن] اسلم بن الحاف بن قضاغه، و بقولی دختر اسد بن ربیعۀ بن نزار بود. از اینها «حارثه» در کودکی مرد و نسلی نداشت و «غالب» به «بنی خزیمه» پیوستند و «هذیل» بن مدرکه بسیار آنها در «بنی سعد بن هذیل»، سپس «تمیم بن سعد»، سپس «معاویۀ بن تمیم» و «حارث بن تمیم» بود.

«هذیل» مردمانی دلیر اهل جنگها و تاختها و فصاحت و شعر بودند. «خزیمه» یکی از داوران عرب بود و از بزرگواران و سروران بشمار می آمد. «خزیمه» بن مدرکه فرزندی بنام «کنانه» داشت که مادرش «عوانه» دختر قیس بن عیلان بود و دو فرزند بنام «اسد» و «هون» که مادرشان «برّه» دختر مُرّ بن اُدّ بن طابخه خواهر

۱- مراد، «یوم کلاب ثانی» است که در میان بنی تمیم و مذحج بنفع تمیم انجام گرفت و «کلاب» نام آبی است میان کوفه و بصره (کامل ج ۱ ص ۳۷۸، ایام العرب ص ۱۲۴). ۲- جنگی بود در میان تمیم و عامر (از قیس) و مروت جایی است در سرزمین بنی تمیم (کامل ج ۱ ص ۳۸۵، ایام العرب ص ۳۷۵). ۳- جنگی بود میان بنی منقر از تمیم و بکر بن وائل از ربیعۀ بنفع تمیم، و جدود نام جایی است در سرزمین بنی تمیم (کامل ج ۱ ص ۳۷۱، ایام العرب ص ۱۷۸). ۴- جنگی میان ضبّه و تمیم و بنی عامر بنفع ضبّه و تمیم، و «نصار» کوههای کوچک نزدیک بهم یا آبی است برای بنی عامر (کامل ج ۱ ص ۳۷۶، ایام العرب ص ۳۷۸). ۵- ابن اسحق فقط «خزیمه و هذیل» را نام برده است (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۱).

تمیم بن مرّ است^۱.

فرزندان «اسد بن خزیمه» یعنی «جذام، لحم و عامله» پسران عمرو بن اسد در یمن پراکنده گشتند و (قبیله) مضر تنها جذام را بخود نسبت میداد لیکن بنی اسد بر آن بودند که جذام اسدی است و بدینجهت با ایشان پیوند می کردند و آنها را از خویش می شمردند.

«امراء القیس» بن حجر کندی گفته است:

صبرنا عن عشیرتنا فبانوا كما صبرت خزیمة عن جذام
«از قبیله خود شکیبایی کردیم چنانکه «خزیمه» از «جذام» شکیبایی کرد، پس از مایبگانه شدند.»^۲

و عبدالمطلب بن هاشم در شعر خود فرموده است:

فقل لجذام ان اتیت بلادهم وخصّ بنی سعد بهائم وائل
انیلوا وادنوا من وسائل قومکم فیعطف منکم قبل قطع الوسائل
«جذام را اگر بسر زمین شان رفتی، مخصوصاً «بنی سعد» و سپس «بنی وائل» را^۳ بگو، تا وسیله ها قطع نشده باقوم خویش پیوند کنید و خود را بآنان نزدیک سازید تا آنها نیز بشما بازگردند.»

و عبید بن ابرص در اشعار طولانی خود میگوید:

ابلع جذاماً ولخماً ان عرضت لهم والقوم ینفعهم علم اذا علموا
بانکم فی کتاب الله اخوتنا اذا تقسّمت الارحام والنسم

۱- ابن اسحاق چهار پسر، کنانه، اسد، اسده و هون، و مادر کنانه را «عوانه» دختر سعد بن قیس بن عیلان بن مضروبیه را مادر نضر بن کنانه نوشته است (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۱). ۲- این شعر در دیوان امرء القیس نیست. ۳- وائل بن قاسط از قبائل بنی اسد. سعد بن عجل ابن لجیم بن صعّب از بنی بکر بن وائل.

«اگر به جذام ولخم برخوردی آنها را خبرده - و دانستن مردم را سود میدهد هر گاه بدانند - که هر گاه خویشان و مردم بخش گردند شما در کتاب خدا برادران ما می باشید.» و گفته میشود این شعر از «شمعان بن هبیره اسدی» است .

اما «جذام» بن عدی بن حارث نسب خود را به «قبائل» یمن میرساند و میگوید: جذام بن عدی بن حارث بن مرّة بن اُدد بن یسجب بن عریب بن مالک بن کهلان .
«اسد بن خزیمه» را فرزندان بنی بود بنام : دُودان، کاهل، عمرو، هند، صعب و تغلب . از همه فزونتر قبیله «دودان» بود که قبیله های بنی اسد از آن پراکنده گشت . و قبایل بنی اسد اینها است : مُعین ، فقّس ، منقذ ، دبان ، والبه ، لاحق ، حُرثان، رثاب و بنی الصیداء .

قبیله «بنی اسد» از کاخهای حیره تازمین تهامه پراکنده بودند ، [با قبیله «طی»]^۱ پیمان و اتفاق داشتند و سر زمین آنها تقریباً یکی بود ولی با قبیله «کنده» در جنگ بودند تا آنکه «حجر بن حارث»^۲ را کشتند و امرء القیس گریخت و کنده خوار گردید، سپس بابنی فزاره در جنگ بودند تا «بدر بن عمرو» را کشتند^۳ . و پس از آن در میان آنها و قبیله طی نیز اختلاف پدید آمد و دو قبیله اسد و طی با هم جنگیدند تا آنکه «لأُم بن عمرو طائی» را کشتند و «زید بن مهلهل» یعنی «زید الخیل»^۴ را اسیر کردند و اسیرانی گرفتند . زید الخیل گفته است :

۱- «یوم حجر» جنگی است در میان بنی اسد و حجر بن حارث بن عمرو که بحیس و قتل حجر انجام پذیرفت (ایام العرب فی الجاهلیه ص ۱۱۲ ، کامل ج ۱ ص ۳۰۶) . ۲- بدر بن عمرو قتیل بنی اسد بن خزیمه جد عیینة بن حصن بن حذیفه بن بدر است، حذیفه را بنی مبس و حصن را بنی عقیل و نمیر بن عامر کشتند (طبقات فحول الشعراء ص ۹۵) . ۳- زید الخیل بن مهلهل بن زید در سال نهم هجری با مردان طی نزد رسول خدا شرفیاب گردیده اسلام آوردند و رسول اکرم او را «زید الخیر» نامید و فرمود: «هر کسی را کمتر و زید را بیشتر از آنچه شنیده بودم ، خوب یافتم.» (سیره ابن هشام ج ۴ ص ۲۴۵ ، اسد الغابه ج ۲ ص ۲۴۱) .

الابلغ الاقياس قيس بن نوفل	و قيس بن اهبان و قيس بن جابر
بنی اسد ردّوا علينا نساءنا	و ابناؤنا واستمتعوا بالاباعر
وبالمال ان المال اهون هالك	اذ اطرقت احدى الليالي الغواير
ولا تجعلوها سنة يقتدى بها	بنی اسد و اغفوا باید قوادير

«هان قيسها: قيس بن نوفل و قيس بن اهبان و قيس بن جابر، را بگو ای بنی اسد زنان ما را بما باز دهید و هم فرزندان ما را، بر خوردار باشید بشترا و دارایی ما که هر گاه یکی از شبهای گذشته پیش آید، دارایی و ثروت ناچیزتر از دست رفته ای است. ای بنی اسد این کار را سنتی نسازید که از آن پیروی شود و اکنون که قدرت بدست شما است، در گذرید.»

پس او را آزاد کردند و باشنیدن این اشعار زنان شان را نیز باز دادند، اسبی از زید الخیل باقی ماند و او اسبان را دوست میداشت، پس گفت:

يابني الصّيداء ردّوا فرسی	انما يفعل هذا بالذليل
عودوا مہری الذی عودته	دلج الليل و ايطاء القتيل

«ای بنی الصیداء، اسب مرا باز دهید. چه این کار را با مردم پست انجام می دهند. اسبم را آنچه او را عادت داده ام، یعنی شب روی و لگد کوب ساختن کشته ها، عادت دهید.» پس اسب او را پس دادند.

بنی اسد می گفتند ما چهار نفر را کشتیم که همه پسران عمرو و هریک سرور قوم خود بودند؛ کشتیم حجر بن عمرو پادشاه کنده و لأم بن عمرو طائی و صخر ابن عمرو سلمی^۱ و بدر بن عمرو فزاری را.

۱- در «یوم حوزة اول» معاویة بن عمرو بن شرید سلمی کشته شد و در «یوم حوزة دوم» برادرش صخر بن عمرو با بنی مره جنگید، آنگاه بنی اسد صخر را کشتند و خواهرش «خنساء» او را مرثیه گفت (ایام العرب ص ۲۸۳، ۲۸۹، طبقات فحول الشعرا ص ۱۶۹، ۱۷۴).

«هون» بن خزیمه همان «قاره» است^۱ و برای آن «قاره» نامیده شدند که بنی کنانه چون بنی اسد بن خزیمه از تهامه بیرون رفتند و با کنانه مخالفت ورزیدند و اندک را ضمیمه بسیار کردند، بنوهون بن خزیمه را در میان خود «قاره»^۲ قراردادند «لاحد دون احد»^۳ و گفته میشود که «بنی الهون» در زمین پستی فرود آمدند و عرب زمین پست را «قاره» می نامد پس بآنها اصحاب «قاره» گفته شد، و قبيله «قاره» تیر انداز بودند، یکی از شعرا گفته است:

«قاره را انصاف داده است آنکه در مقابل او تیراندازی کند»^۴

و نیز گویند که در میان «بنی الهون بن خزیمه» و «بنی بکر بن کنانه» جنگی [روی داد] پس مردی از بنی بکر گفت کدام يك را بیشتر دوست دارید: تیراندازی یا اسب دوانی را؟ مردی از «بنی الهون» گفت:

قد علمت سلم ومن والاها انا نصد الخيل عن هواها
قد انصف القارة من رامها اما اذا ما فئة نلقاها
نردها دامية كلاها

«قبيله سلم و^۵ بستگانشان دانسته اند که ما اسبها را از خواسته اش باز میداریم، راستی «قاره» را انصاف داده است کسی که در مقابل او تیراندازی کند. لیکن ما هر گاه با گروهی برخورد نماییم آنها را با کلیه های آغشته بخون باز میگردانیم.»
قبيله های «بنی الهون بن خزیمه» عبارت است از: «عضل» و «دیش» پسران

۱- ابن قتیبه می گوید، هون بن خزیمه بن مدرکه پسری بنام «قاره بن هون» داشت و دو قبيله «عضل و دیش» از قاره اند (معارف ص ۳۰). ۲- یعنی منفرد و جدا از دیگران. ۳- مفهوم نشد، و احتمال می دهیم که «لاحد» بوده است، یعنی «نه برای کسی دون کسی». ۴- می گویند قبيله قاره در تیراندازی توانا بودند و برای همین راجع باین قبيله گفته شد، «قد انصف القارة من رامها» (معارف ص ۳۰). ۵- بنی سلم بن مالك بطنی است از جذام (معجم قبائل العرب ص ۵۳۵).

«یشع بن هون بن خزیمه»^۱.

اما «حکم بن هون بن خزیمه» پس به یمن رفت و در سر زمین «مذحج» جا گرفت و در آنجا فرزندان داشت که چون مرد به «حکم بن سعد العشیره»^۲ وابسته گشتند. «کنانه» بن خزیمه را فضائل بیشماری آشکار گشت و عرب او را بزرگی می داشت. روایت شده است که «کنانه» در حجر خوابیده بود که کسی نزد وی آمد و باو گفت: ای ابوالنضر، تخیر بین الهذیل و الهذر او عمارة الجدر او عزالدهر. «میان سپاه بسیار، یافزونی تبار، یا خانه سازی، یا عزت همیشگی، یکی را برگزین.» پس گفت: خدایا همه اینها بمن داده شود.

فرزندان «کنانه بن خزیمه» عبارت است از:

نضر، حدال، سعد، مالک، عوف و مخرمه که مادرشان «هاله» دختر سُوید بن غطریف یعنی حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن غوث بود، و علی و غزوان که مادرشان برّه دختر مرثد بود، و جرو و حارث که مادرشان از ازد شوعه بود^۳، و عبدمناة که مادرش ذفراء (فکیهه) دختر هنی [بن بلی] بن عمرو بن الحاف بن قضاعة بود.

۱- در اصل یشیع است و در قاموس یشیع بر وزن یضرب ضبط شده و بعضی (معجم قبائل العرب ج ۳ ص ۱۲۶۰) یشیع بن هون ضبط کرده اند. ۲- بنو سعد العشیره بن مذحج از قبائل کهلان بن سبا (ایام العرب ص ۴۱۱، معارف ص ۴۸). ۳- آنچه در معارف ابن قتیبه ص ۳۰، ۵۰ و تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۳-۲۴، و کامل ج ۲ ص ۱۸، و سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۲ آمده است که مادر نضر برّه دختر مر بن ادبن طابخه بود و او پیش از این زن خزیمه پدر کنانه بوده، غلطی است که علمای انساب بآن گرفتار شده اند و جاحظ در کتاب «الاصنام» بر آن تنبیه کرده و گفته است: کنانه بن خزیمه زن پدرش را گرفت و از او هیچ فرزندی نداشت و زنی دیگر هم نام او یعنی برّه دختر مر بن ادبن طابخه داشت که مادر نضر بن کنانه بود. و معاذ الله که مادر نضر زن جدش خزیمه بوده باشد (از اصنام جاحظ بواسطه تعلیقات معارف ص ۳۰ نقل کردیم). ۴- طبری ج ۲ ص ۲۳ و حارث را نیز پسران برّه دختر مر، و علی را برادر مادری عبد مناة و پسر مسعود بن مازن غسانی نوشته است (تاریخ ج ۲ ص ۲۳).

قبیله «سخرمه» بگفته بعضی همان «بنی ساعده» طایفه «سعد بن عباد» است.^۱
 «بنو عبد مناة» بن کنانه بیشتر «بنی کنانه» اند، از اینها است :
 «بنو لیث بن بکر بن عبد مناه» و «بنو الدئل بن بکر» و «بنو ضمره بن بکر»
 که «بنی غفار بن مُلیک بن ضمره» از آنها است و «بنو جذیمه بن عامر بن عبدمناة» که
 خالد بن ولید در «غمیصاء»^۲ آنها را از شمشیر گذرانید^۳ و «بنو مدلج بن مرة بن
 عبد مناة» .

و از قبیله «بنی مالک بن کنانه بن خزیمه» است :

«بنو فقیم بن عدی بن عامر بن ثعلبه بن حارث بن مالک بن کنانه» و از بنو فقیم است
 نسأه یعنی «قلامس» که (ماه حرام را) عقب می انداختند و (ماهی را) حلال یا حرام
 میکردند^۴ . نخست از آنان حذیفه بن عبد (بن) فقیم بود که «قلمس» نامیده میشد،
 سپس فرزندان او رسید و بعد از او پسرش «عبد بن حذیفه» و آنگاه «قلع بن عباد» و
 پس از قلع «امیه بن قلع» و بعد از او «عوف بن امیه» و پس از عوف «ابو ثمامه» جناده
 ابن عوف این کار را در عهده داشتند^۵ و نیز از «بنی مالک بن کنانه» است قبیله «فراس
 ابن غنم بن مالک بن کنانه» اینها بودند قبیله های عمده کنانه^۶ .

«نضر بن کنانه» اول کسی بود که «قریش» نامیده شد، گویند او را برای پاک
 دامنی (تقرّش) و بلند همتی که داشت^۷ «قریش» گفته اند و بقولی چون بازرگان و

۱- بنو ساعده از فرزندان کمب بن خزرج بن حارثه بن ثعلبه از دی که لانی بودند . (مبارف ص ۴۹)

۲- غمیصاء ، جایی است در حجاز نزدیک مکه که « بنو جذیمه » در آن ساکن بودند (مراد) .

۳- در همین واقعه بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود : «خدا یادریشگاه تو پیزاری
 جویم از آنچه خالد بن ولید انجام داد» (سیره ابن هشام ج ۴ ص ۵۳) . ۴- قرآن مجید سورة توبه
 آیه ۳۷، سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۴، التنبیه و الاشراف ص ۱۸۶ . ۵- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۴۳- ۴۵ .

۶- مبارف ابن قتیبه ص ۳۰ - ۳۱ . ۷- برای آنکه از غارتگریها دوری جست (طبری ج ۲
 ص ۲۳) .

دارا بود و بقولی دیگر مادرش اورا «قریش» نامید که تصغیر «قرش» است و آن حیوانی است دریایی. پس کسی که از فرزندان نضر بن کنانه نباشد «قرشی» نیست.^۱ فرزندان نضر بن کنانه عبارت انداز: مالک، یخلد و صلت.^۲ کنیه نضر: ابوالصلت و کنیز (مادر فرزندان) او «عکرشه»^۳ دختر عدوان بن عمرو بن قیس ابن عیلان.^۴

از «یخلد» کسی که شناخته شود باقی نماند.

فرزندان «صلت» در قبیله «خزاعه» درآمدند و از اینها [است]: «کثیر بن عبد الرحمن شاعر و او است که در نسب (خودش) میگوید: «آیا پدرم از قبیله «صلت» نیست و مگر برادرانم از جوانمردان مشهور «بنی النضر» نیستند؟»^۵ «مالک» بن نضر بسی بزرگوار بود و فرزندانی بنام: فهر، حارث و شیبان داشت از «جندله» دختر حارث بن مضاض بن عمرو بن حارث جرهمی و بقولی اسم «فهر بن مالک» قریش بود و فهر لقب داشت.^۶

«فهر بن مالک» پدرش هنوز زنده بود که نشانه های بزرگی در او آشکار گشت

۱- بقولی دیگر قریش را برای آن قریش گفته اند که پس از پراکندگی فراهم شدند و تفرش بمعنی فراهم گشتن (تجمع) است (ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۳). وجوه دیگری هم گفته اند (طبری ج ۲ ص ۲۲). ۲- طبری ج ۲ ص ۲۲، ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۴. ۳- نامش عاتکه بود. ۴- بقول ابن هشام دختر سعد بن ظرب عدوانی از نسل عدوان بن عمرو (سیره ج ۱ ص ۱۰۴). ۵- کثیر بن عبد الرحمن خزاعی (ابن ابی جمعه - ابوصخر) از طبقه دوم شعرای اسلام از طایفه بنی ملیح ابن عمرو خزاعی که به صلت بن نضر نسبت داده می شوند، معروف به «کثیر عزه» از بزرگان شیعیان و کسی است که امام محمد باقر علیه السلام جنازه او را برداشت در حالی که عرق میریخت. وفات کثیر در سال ۱۰۵ روی داد (طبقات فحول الشعرا ص ۴۵۲، سفینه البحار ج ۲ ص ۴۷۱، سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۴، وفيات الاعیان ج ۳ ص ۲۶۵ رقم ۵۱۹).

اليس ابی بالصلت ام ليس اخوتی بکل هجان من بنی النضر از هرا
۶- بیشتر «فهر» را اسم و «قریش» را لقب دانسته اند.

و پس از مرگ پدر جای او را گرفت. فهر را از «لیلی» دختر حارث بن تمیم بن سعد ابن هذیل فرزندان بنی بنام: غالب، حارث، محارب، و جندله^۱.

از فرزندان «حارث بن فهر» است: «ضبة بن حارث» طایفه ابو عبیده بن جراح، و از فرزندان «محارب» بن فهر است: «شیبان بن محارب» طایفه ضحاک بن قیس. فضیلت «غالب» از همه بیشتر و بزرگوارتر آشکار تر بود. روایت میشود که فهر بن مالک هنگام مرگ پسر خود «غالب» را گفت: «ای بنی! ان فی الحذر انغلاق النفس. و انما الجزع قبل المصائب، فاذا وقعت مصیبة برد حرّاها^۲، و انما القلق فی غلیانها فاذا قامت فبرّد حر مصیبتك بماتری من وقع المنیة امامك وخلفك وعن یمینك وعن شمالك و ماتری فی آثارها من محق الحیاة ثم اقتصر علی قلیك وان قلت منفعتك، فقلیل ما فی یدك اغنی لك من كثير مما اخلق وجهك ان صار الیک.»

«ای پسر جان ترس و بیم موجب گرفتگی نفس است و بی تابی پیش از مصیبتها است، پس هر گاه مصیبتی روی دهد از شدت آن کاسته شود و اضطراب در جوشش آن است، پس هر گاه مصیبت روی داد، شدت مصیبت خود را بر خویش هموار ساز چه می بینی که مرگ در پیش رو و پشت سر و راست و چپ روی می دهد و آثار آن را که نابود ساختن زندگی است بچشم خود می بینی، سپس باند کی که داری اگر کم سود باشد اکتفا کن چه اندکی که بدست داری از بسیاری، که اگر بدست آوری آب رویت در ببرد، بیشتر بی نیازت کند.»

چون «فهر» در گذشت «غالب بن فهر» بزرگوار یافت و کارش بالا گرفت. فرزندان او عبارت بودند از «کوی» و «تیمم الادرم» که مادرشان عاتکه دختر یخلد بن

۱- ابن اسحاق چهارپسر: غالب، محارب، حارث و اسد؛ و ابن هشام دختری نیز بنام «جندله» مادر «یربوع» بن حنظله بن مالک بن زید مناة بن تمیم نوشته است (سیره ج ۱ ص ۱۰۵). طبری برای فهر هفت پسر نوشته: آنچه گذشت و عوف و چون و ذنب (تاریخ ج ۲ ص ۲۱). ۲- ن، ل: نزد جرها.

نضر بن کنانه بود^۱ و یعلب و وهب و کثیر و حراق که از آنها نسلی نماند. اما «تیم الادرم» اعقابی داشت.

«لوی بن غالب» آقا و بزرگوار و برتریش آشکار بود روایت می‌شود که هنوز پسری نورس بود و پیدرش «غالب بن فهر» گفت:

یا ابه، رب معروف قلّ اخلافه، ونصر، یا ابه من اخلفه اخمله، واذا اخمل الشیء لم یدکر، وعلی المولی تکبیر صغیره ونشره، وعلی المولی تصغیر کبیره و ستره.

پس پدرش باو گفت: یا بنی انی استدل بما اسمع من قولک علی فضلك، و استدعی به الطول لك فی قومك، فان ظفرت بطول فعد علی قومك واكف غرب جهلم بحلمك والمم شعهم برفقك، فانما یفضل الرجال الرجال بافعالهم فانها علی اوزانها واسقط الفضل^۲، و من لم تعل له درجه علی آخر لم یکن [له] فضل، و للعلیا ابداء علی السفلی فضل.

«ای پسر جان من آنچه را از گفتارت می‌شنوم دلیل برتریت می‌شمارم و بدان امیدوارم که بر قوم خویش سروری یابی، پس اگر ظفر یافتی با قوم خویش بزرگواری کن و نادانی آنان را با بردباری خویش کفایت نما و آنها را بامدارا از پراکندگی و پریشانی نجات بخش چه مردان با کارهای خود بر مردان برتری دارند و ارزش کارها مختلف و برتری بآنها وابسته است و کسیکه درجه‌ای از دیگری فراتر نباشد بر او برتری ندارد و همیشه فراتر را بر فروتر برتری است.»

پس چون «غالب بن فهر» درگذشت «لوی بن غالب» جای او را گرفت و فرزندان

۱- طبری مادرلوی و تیم و قیس را عاتکه دختر یخلد بن نضر نخستین عاتکه ای که در نسب رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بود، و ابن اسحق مادرلوی و تیم را سلمی دختر عمرو خزاعی، و ابن هشام مادرهرسه را سلمی دختر کعب بن عمرو خزاعی نوشته‌اند (تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۰، سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۵). ۲- ظاهراً در عبارت تحریفی روی داده است.

داشت بنام: کعب و عامر و سامه و خزیمه که مادرشان عائذه^۲ بود، وعوف و حارث و جُشم که مادرشان «ماویّه» دختر کعب بن قین بود، و سعد بن لوی که مادرش «یسره» دختر غالب بن هون بن خزیمه بود. سامه بن لوی از برادرش عامر بن لوی گریخت زیرا که میان آندونزاعی در گرفت و سامه بر عامر تاخت و چشم او را شکافت، پس عامر سامه را تهدید کرد و او گریخت و به عمان رفت.

گویند روزی سامه بر شترش سوار بود که شتر لب بر زمین نهاد و مار بزرگی بلبش چسبید و شتر را تکان داد (که افتاد) و بر سامه افتاد و او را گزید و کشت. پس سامه چنانکه گفته اند هنگامی که احساس مرگ نمود گفت:

عین فابکی لسامه بن لوی	علقت ما بساقه العلاقه
لم یروا مثل سامه بن لوی	یوم حلّوا به قتیلاً لناقه
بلغا عامراً و کعباً رسولا	ان نفسی الیهما مشتاقه
ان تکن فی عمان داری فانی	ما جد قد خرجت من غیر فاقه
رب کأس هرقت یا بن لوی	حذرا الموت لم تکن مهراقه
رمت دفع الحتوف یا بن لوی	مالمن رام ذاک بالحتف طاقه

«ای چشم، بر سامه بن لوی که مار کشنده بساق پای او پیچید، گریه کن، کسی را مانند سامه بن لوی ندیده‌اند چه در حالیکه کشته شتری بود، بر او در آمدند، فرستاده‌ای نزد عامر و کعب که جانم آرزو مند دیدار آنها است، بفرستید. اگر سرنوشت، مرا به عمان کشانید من بزرگواری هستم که بدون احتیاج بیرون

۲- طبری مادر کعب و عامر و سامه را ماویّه دختر کعب بن قین بن جسر، و مادر خزیمه را عائذه دختر خمس بن قحافه خثعمی، و مادر سعد را نبانه، و ابن اسحق مادر همه فرزندان لوی جز عامر بن لوی را ماویّه دختر کعب، و مادر عامر را منخشیه دختر شیبان بن محارب بن فهر نوشته‌اند (طبری ج ۲ ص ۲۰، سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۶-۱۰۷).

آمد. ای پسر لوی بسا جامی را که از ترس مرگ فرو ریختی و ریختنی نبود، ای پسر لوی خواستی مرگهارا از خود دور کنی با آنکه خواستار دفع مرگ را در مقابل مرگ طاقتی نیست^۱.

خزیمه بن لوی که «عائذه» باشد در قبیله «شیبان» فرود آمد و فرزنداناش در نسب ربیعه در آمدند^۲.

قبیله «حارث» که چشم و سعد باشند در میان قبیله «هزان»^۳ در آمدند و در نسب آنها داخل شدند. جریر بن خطفی^۴ در باره ایشان میگوید:

بنی چشم لستم لهزان فانتماوا
لأعلى الروابي من لؤي بن غالب

«ای بنی چشم شما از قبیله «هزان» نیستید، پس خود را بیالا ترین اشراف از قبیله لوی بن غالب، نسبت دهید.» عوف بن لوی چنانکه گویند با کاروانی از قریش بیرون رفت و چون بسرزمین غطفان رسید شترش باز ماند و همراهانش از قریش رفتند پس ثعلبه بن سعد بن ذبیان او را نگه داشت و برادرش خواند و عوف ابن سعد بن ذبیان نسب یافت. حارث بن ظالم از بنی مره بن عوف گفته است:

وما قومی بثلعة بن سعد
وما بفزارة الشعر الرقابا
وقومی ان سألت بنی لوی
بمكة علموا مضر الضرابا
سفنها باتباع بنی بغیض
وترك الاقربین لنا انتساباً^۵

عشیره من قبیله ثعلبه بن سعد نیستند و نه قبیله فزارة که گردنهای پر مو

۱- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۷ - ۱۰۸ . ۲- عائذه بطنی است از لوی بن غالب که حلفای بنی ابی ربیعه بن ذهل بن شیبان بودند (معجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۱۶) . ۳- بگفته یاقوت حلفای «بنی زهران» بودند (معجم قبائل العرب ص ۱۸۸) . ۴- جریر بن عطیه بن خطفی، حذیفه بن بدر بن سلمه بن عوف بن کلب بن یربوع از فحول شعرای اسلام در طبقه اول (طبقات فحول الشعرا ص ۲۴۹) . ۵- در سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۰ «بنو لؤی» ضبط شده و ترجمه هم با آن مطابق است.

دارند، قوم من اگر بررسی بنی لوی است که در مکه راه و رسم جنگ را به مضر آموخته‌اند، بنادانی از پی قبیله بنی بغیض رفتیم و آنها را که در نسب بما نزدیکتر بودند رها کردیم .»

حارث بن ظالم نیز در این باب گفته است :^۲

اذا فارقت ثعلبة بن سعد و اخوتهم نسبت الی لؤی
الی نسب کریم غیر ... وحی هم اکارم کل حی
فان یبعد بهم نسبی فمهم قرابین الاله بنو [قصی]

«هرگاه از قبیله ثعلبه بن سعد و از برادرانشان جدا شوم به لوی نسبت داده خواهم شد، نسب بزرگواری که (...) نیست و طائفه‌ای که بزرگواران هر طایفه اند، پس اگر پیوند نسبی من بآنها دور گردد از آنها است همنشینان خدا که بنی قصی باشند.»

و حارث بن ظالم را در این باب شعر بسیاری است .

عمر بن خطاب از بنی عوف خواست تا آنها را بنسبی که در قریش دارند باز گرداند و آنها با علی بن ابی طالب علیه السلام مشورت کردند و حضرت بآنان فرمود اکنون شما بزرگان قوم خود هستید و شایسته نیست که در میان قریش ملحق باشید.
عامر بن لوی سه پسر داشت: «حسل بن عامر، معیص بن عامر و عویص بن عامر» که مادرشان زنی از «قرن» بود .

عویص بن عامر فرزندی نداشت و نسل بنی عامر از حسل و معیص بود. کعب بن لوی از همه فرزندان پدرش بزرگوارتر و ارجمندتر بود، او اول کسی است که روز جمعه را «جمعه» نامید و پیش از آن عرب آنها را «عروبه» می‌نامید، کعب مردم را در

۲- حارث بن ظالم بن جذیمه یربوع که خالد بن جعفر بن کلاب عامری را کشت (ایام العرب ص ۲۴۲).

روز جمعه فراهم ساخت و بر آنها خطبه خواند و چنین گفت :^۱
 اسمعوا وتعلموا وافهموا واعلموا ان الليل ساج، والنهار ضاح، والارض مهد،
 والسماء عماد، والجبال اوتاد، والنجوم اعلام، والاولون كالآخرين، والابناء ذكر
 فصلوا ارحامكم، واحفظوا اصهاركم، وثمر واماوالكم، فهل رأيتم من هالك يرجع او ميت
 نشر؟ الدار امامكم، والظن غير ما تقولون، وحرمكم زينوه وعظموه وتمسكوا به،
 فسيأتي نبا عظيم و سيخرج منه نبي كريم . ثم يقول :

نهار و لیل کل اوب بحادث	سواء علینا لیلها ونهارها
یا اوبان بالاحداث حین تأوبا	وبالنعم الضافی علینا ستورها
صروف و انباء تغلب ^۲ اهلها	لها عقدا یستحل ^۳ هریرها
علی غفلة یأتی النبی مجمد	فیخبر اخباراً صدوقاً خیرها

ثم يقول : یا لیتنی شاهد نجوی دعوته^۴، لو کنت ذاسمع و ذابصروید ورجل
 لتنصبت له تنصب الجمل، ولارقلت له ارقال العجل^۵، فرحاً بدعوته جذلاً بصرخته .
 « بشنوید و یاد گیرید و بفهمید و بدانید که شب آرام است و روز روشن، و زمین
 بستری هموار و آسمان کاخی بلند، و کوهها میخها و ستارگان نشانه ها، و گذشتگان
 مانند آیندگان، و پسران یاد آوری (پدران)، پس با خویشان خود پیوند کنید و داماد-
 های خود را نگهداری نمایید و مالهای خود را بثمر آورید، آیارفته ای راریده اید که
 باز گردد یا مرده ای را که زنده شود، خانه (جاوید) در جلو شما است و گمان جز آن
 است که می گوید، حرم (کعبه) خود را زینت دهید و آنرا بزرگ دارید و دست از آن
 بر ندارید که زود است خبری بزرگ برسد و پیغمبری بزرگوار از آن بیرون آید .»
 سپس میگفت :

۱- جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۳۳، از صبح الاعشی ج ۱ ص ۲۱۱ . ۲- تغلب . ۳- مایستحیل .

۴- یا لیتنی شاهد فحواء دعوته حین المشیرة تبغی الحق خذلانا

۵- ل، ب، تنصب العجل ... ارقال الجمل .

«روزی است و شبی، هرباز گشتی با پیش آمد تازه‌ای، برای ماشب وروز آن یکسان است (شب وروز) هرگاه باز آیند حوادث تازه‌ای به‌مراه دارند و نعمتهایی نیز که پرده‌های آن ما را فرا پوشانده، است گردشها و خبرهایی که بر مردم چیره میشود (مردم را دگرگون می‌سازد) آنها را گرهبایی است که تلخ آنرا نمی‌توان گشود، ناگهان پیغمبر (خدا) محمد (ﷺ) میرسد پس خبرهایی میدهد که گوینده‌اش بسی راستگواست.»

سپس کعب میگفت:

«ای کاش (زنده مانده) دعوت او را میشنیدم^۱ اگر (در زمان او) دارای گوشی و دیده‌ای و دست و پایی بودم از خوشحالی دعوتش و شادمانی فریادش مانند شتر نری بر میخواستم و به یاری او می‌شتافتم.»

چون کعب از دنیا رفت قریش روزمرگی او را مبدء تاریخ قرارداد. فرزندان کعب: مرّة و هُصیص^۲ بودند از وحشیّه دختر شیبان بن محارب بن فهر بن مالک، و عدیّ بن کعب که مادرش حبیبّه دختر بَجَالَة بن سعد بن فهم بن عمر و بن قیس بن عیلان بود.

عدیّ بن کعب قبیله عمر بن خطاب است، و هُصیص بن کعب دو فرزند بنام سهم و جمع داشت، و مرّة بن کعب آقای بزرگواری بود، پس هند دختر سُریر بن ثعلبه ابن حارث بن مالک بن کنانه را بزنی گرفت.

وسریر اول کسی است که ماهها (ی حرام) را جایجا کرد. پس برای مرّة از هند کلاب متولد شد، سپس مره^۳ [...] دختر سعد بن بارق را گرفت و او تیم و یقطره را زاید.

۱- هنگامی که خویشان دست از یاری حق برمی‌دارند (جمهره ج ۱ ص ۳۴). ۲- ابن هشام عدی را نیز از وحشیّه دانسته است (ج ۱ ص ۱۱۵). ۳- اسماء دختر عدی بن حارثه بن عمرو بن عامر بن بارق (طبری ج ۲ ص ۲۰).

پس تیم بن مرّه قبیله ابوبکر است و مخزوم بن یقظه بن مره نیز از قبیله او است.

کلاب بن مرّه بزرگواری یافت و شأن و مقامش بالا گرفت و شرافت پدر و نیای مادری برای او فراهم گردید چون نیاکان مادریش امر حج را بدست داشتند و ماهها را حرام و حلال میکردند و از اینرو «نساء» و نیز «قلامس»^۱ نامیده میشدند. فرزندان کلاب بن مرّه: قصی و زهره بودند که رسول خدا ﷺ درباره آندو فرمود: «دو بطن خالص قریش دو پسر کلاب اند»^۲ مادر آندو فاطمه دختر سعد ابن سیل ازدی است و سعد بن سیل اول کسی بود که برای اوشمشیرها بطلا و نقره زینت کرده شد. شاعر در مدح اومی گوید:

لا أرى في الناس شخصاً واحداً
فاعلموا ذاك كسعد بن سیل
«بدانید که در میان مردم یکنفر را مانند سعد بن سیل نمی بینم.»

پس چون کلاب در گذشت، فاطمه دختر سعد بن سیل، ربیعه بن حرام عذری را بشوهری برگزید و ربیعه فاطمه را بسرزمین قوم خود برد، فاطمه قصی را که نامش زید بود با خود برداشت و چون از سرزمین پدرانش دور گشت او را قصی نامید. چون قصی در خانه ربیعه ب جوانی رسید مردی از بنی عذره باو گفت بقوم خود ملحق شو که از ما نیستی. گفت مگر من از کدام قبیله ام؟ گفت از مادرت پرس. قصی از مادر خود پرسید. پس مادرش گفت تو هم خود و هم از حیث پدر و نسب از او بزرگواتری، تویی فرزند کلاب بن مره و قوم تو نزدیکان خدا و در حرم اویند. قریش از مکّه بیرون نرفته بودند جز اینکه چون بسیار شدند به کم آبی گرفتار آمده و در میان دره ها پراکنده گشتند.

۱- جمع قلمس بر وزن عملس مردی از کنانه که نزد جمعه عقبه می ایستاد و می گفت: اللهم انی ناسی الشهور الخ (ق). ۲- «صریحا قریش ابن کلاب».

قصی را دوری از وطن ناخوش آمد و خواست تا بمیان قوم خود باز گردد، مادرش گفت شتاب مکن تا ماه حرام در آید آنگاه با حجاج قضاعه خواهی رفت که من بر تومی ترسم.

چون ماه حرام در آمد قصی با قضاعیها براه افتاد و به مکه آمد و آنجا اقامت گزید تا آنکه بزرگ شد و بزرگواری یافت و دارای فرزندان گشت.

کلید داری خانه کعبه (حجابت) در این موقع با قبیلۀ خزاعه بود زیرا که این منصب در قبیلۀ ایاد بود، و چون خواستند از مکه کوچ نمایند، رکن (حجر الاسود) را بر شتری بار کردند، پس شتر بپاخواست و آنرا در خاک پنهان کردند و بیرون رفتند. در هنگام دفن رکن، زنی از خزاعه آنها را دید و چون قبیلۀ ایاد از مکه دور شدند نبودن رکن بر مُضردشوار آمد و قریش و دیگر قبائل مضر آنرا بزرگ شمردند. پس زن خزاعی بقوم خود گفت بر قریش و دیگر قبایل مضر شرط کنید که کلید داری کعبه (حجابت) را بشما واگذارند تا رکن را بشما نشان دهم، پس خواسته او را انجام دادند و چون رکن را در آوردند کلید داری را بخزاعه دادند و چون قصی به مکه آمد کلید داری را بخزاعه بود و اجازه حج با قبیلۀ «صوفه» یعنی غوث بن مرّ برادر تمیم^۱ که امر حج و اجازه کوچ کردن مردم از عرفات با او بود و پس از او بفروزشان رسید.

بنی قیس بن کنانه نیز ماهها را جابجا و حلال و حرام می کردند.

پس چون قصی این وضع را دید. قوم خود بنی فهر بن مالک را فراهم ساخت و نزد خود گرد آورد و چون موسم حج رسید دست قبیلۀ صوفه را از منصب اجازه کوتاه ساخت^۱. خزاعه و بنو بکر دانستند که قصی کاری را که با صوفه کرد بزودی با آنها میکند و دست شان را از کارهای مکه و کلید داری کعبه کوتاه خواهد نمود، پس از

۱- غوث بن مرّ بن ادّ بن طابخه برادر زاده تمیم بن ادّ بن طابخه (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۱). ۲- ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۵.

قصی کناره گرفته و در مقابلش بپا خاستند. قصی نیز تصمیم گرفت با آنها جنگ نماید و نزد برادر مادری خود «دراج»^۱ بن ربیعۀ عذری، فرستاد و او هم، با هر که از قضاۀ توانست فراهم نماید، بکمک قصی شتافت و برخی گفته‌اند هنگامی که قصی بکار جنگ پرداخته بود، دراج که برای زیارت کعبه می‌آمد رسید و خود و همراهانش قصی را کمک دادند و در ابطح جنگ سختی در گرفت و از دو طرف مردم بسیاری کشته شدند. سپس یکدیگر را بصلح دعوت نمودند تا مردی از عرب در میان آنها حکم و درموارد اختلاف حاکم باشد. پس یعمر بن عوف بن کعب بن لیث بن بکر بن کنانه^۲ را حکم ساختند و او حکم داد که قصی از خزاعه به کعبه و کارمکه سزاوارتر است و هر خونی که قصی از خزاعه و بنو بکر ریخته باشد (از گردن او) فرو نهاده است و یعمر آنرا در زیر دو پای خود درهم می‌شکند و هر خونی که خزاعه و بنو بکر از قریش ریخته‌اند باید دیۀ آن داده شود. (پس بیست و پنج شتر و سی گوسفند دیه دادند) و نیز باید کار کعبه و مکه را به قصی واگذارند و از این روز یعمر «شداخ»^۳ نامیده شد.

(در این تاریخ) در مکه، در حرم خانه‌ای نبود، روز در آنجا بودند و شب بیرون می‌رفتند. پس چون قصی که خردمند ترین مردی در عرب بود قریش را فراهم ساخت، آنانرا در حرم فرود آورد، شبانه آنها را جمع آوری کرد و صبح همه را در اطراف کعبه داشت. پس بزرگان کنانه نزد او آمدند و گفتند این کار نزد عرب (گناه) بزرگی است و اگر ما دست از تو برداریم عرب تو را وا نخواهد گذاشت. قصی گفت بخدا قسم از حرم بیرون نخواهم رفت. قصی در حرم ماند تا موسم حج رسید. پس به قریش گفت موسم حج رسید و عرب شنیده است که چه کرده‌اید و شما را بزرگ می‌

۱- رزاح (قاموس، ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۸). ۲- کعب بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة ابن کنانه (ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۶). ۳- بضم ش و تشدید د - وضم ش و تخفیف د - وفتح ش و تشدید (قاموس، سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۶).

شمارند و نزد عرب کاری بهتر از اطعام نمی‌شناسم، پس هر کدام از شما از مال خود چیزی بدهد. این کار را انجام دادند و قصی مال بسیاری فراهم ساخت و چون آمدن حجاج آغاز شد بر سر هر راهی از راه‌های مکه شتری و در شهر نیز شترانی را کشت، آنگاه چهار دیواری فراهم نمود و در آن از خوردنیها گوشت و نان و از نوشیدنیها آب و شیر مهیا ساخت، پس بسوی کعبه شتافت و برای آن کلید و کلید دارانی قرارداد و خزاعه را بدان راه‌نهاد و خانه در دست قصی باقی ماند. سپس قصی خانه خود را که «دارالندوه» باشد در مکه ساخت و آن نخستین خانه‌ای است که در مکه بنا شد.

برخی روایت کرده‌اند که چون قصی «حبّی»^۱ دختر حلیل^۲ بن حبشیه خزاعی را گرفت و از او دارای فرزند شد، حلیل هنگام مرگ قصی را وصی خود قرار داد و بدو گفت فرزندان تو فرزندان من‌اند و تو بامر کعبه سزاوارتری، و حبّی دختر [حلیل ابن] حبشیه^۳ برای قصی بن کلاب چهار پسر: عبدمناف و عبدالدار و عبدالعزی و عبد قصی، آورده بود.

دیگران گفته‌اند: حلیل بن حبشیه کلید را به ابو غبشان سلیمان بن عمرو بن «بوی» بن ملکن بن اقصی بن حارثه بن عمرو بن عامر داد و قصی آنرا با سر پرستی کعبه بیک خیک شراب و یک شتر از ابو غبشان خرید، پس گفته شد (و مثل گردید): «پست ترا فروش ابو غبشان»^۴.

در این موقع خزاعیها شوریدند و گفتند ما بکر دارا ابو غبشان راضی نیستیم و جنگ در میان آنان در گرفت و شاعری در این باب گفت:

ابو غبشان اظلم من قصی^۵ و اظلم من بنی فهر خزاعه

۱- بضم ح و تشدید ب و الف مقصوره. ۲- بضم ح و فتح ل و فتح ح و ب، و بنقل ابن هشام نیز بضم ح و سکون ب (ج ۱ ص ۱۳۰). ۳- حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو خزاعی. ۴- اخس من صفقه ابی غبشان، و در بعضی منابع «اخر من...»

فلاتلجوا قصیاً فی شراه ولوموا شیخکم ازکان باعه
 «ابوغبشان ازقصی ستمکارتر است و خزاعیها از بنی فهر بیداد گرت‌ترند پس قصی
 را در خریدش ناسزا نگوئید بلکه پیر خود را سرزنش کنید که آنرا فروخت.»
 در نتیجه قصی امر کعبه و مکه را بدست گرفت و بر قریش حکومت یافت و قبیله
 های قریش را که بعضی در دره ها و قله های کوه ها منزل داشتند فراهم نمود و در وادی
 مکه جای داد و جای هر کدام را معین کرد پس «مجمع» نامیده شد. شاعر^۱ درباره
 اینان گفته است :

ابو کم قصی کان یدعی مجمّعاً به جمّع الله القبائل من فهر
 «پدر شما قصی «مجمع» گفته میشد، خدا قبیله های فهر را بوسیله او
 فراهم ساخت.»

قریش او را بر خود حکومت دادند و قصی نخستین کسی است از فرزندان کعب
 ابن لوی که پادشاهی یافت. پس چون وادی مکه را در میان قریش محله محله تقسیم
 کرد، از اینکه درختهای حرم را ببرند تا بتوانند خانه های خود را بسازند بیم داشتند و
 قصی بادست خود آنها را قطع کرد، سپس دیگران هم پیروی کردند. قصی نخستین
 کسی است که قریش را بعزت رسانید و شرف و بزرگواری و سر بلندی و هم آهنگی-
 شان بوسیله او آشکار شد، پس آنها را فراهم ساخت و در مکه جای داد، با اینکه پیش از
 آن پراکنده خانه و کم آبرو بودند و در جاهای گمنام زندگی میکردند، تا آنکه خدا
 آنها را بپیوند مهر بانی فراهم ساخت و خانه آنها را پر آوازه و جایگاه شان را سر-
 بلند ساخت.

همگی قریش در میان وادی منزل داشتند مگر بنی محارب بن فهر، و بنی حارث بن
 فهر، و بنی تمیم بن غالب یعنی بنی ادرم، و بنی عامر بن لوی که در بلندیا جای گرفته بودند.

۱- حذافه بن نصر بن غانم عدوی.

چون قصی سروری همهٔ مکه را بدست آورد و آنرا در میان قریش بخش نمود و کارها برای او و پراهِ شد و خزاعه را بیرون کرد خانهٔ کعبه را خراب نمود و سپس آن را از نو ساخت چنانکه کسی تا آن روز نساخته بود و طول دیوارهای کعبه را که نه ذراع بود هیچده ذراع و سقف خانه را از چوب درختهای تنومند و چوب خرما قرار داد، و دارالندوه را ساخت. پس هیچ مردی از قریش زن نمیگرفت و در هیچ کاری شوری نمی کردند و علمی برای جنگ نمی بستند و پسری را ختنه نمی کردند مگر در دارالندوه. و قریش در زمان حیات قصی و پس از مرگش کارهای او را چون حکم دینی واجب الاطاعه می دانستند.

قصی اول کسی بود که پس از اسماعیل بن ابراهیم در مکه چاه کند. پس چاه «عجول» در زمان حیات و پس از مرگ او حفر گردید و گفته میشود که آن در خانهٔ ام هانی دختر ابی طالب است.

قصی نخستین کسی بود که اسب را «فرس» نامید و او را اسبی بود که به او «العقاب السوداء» می گفتند.

فرزندان قصی: عبد مناف بود که «قمر» خوانده میشد^۱ و بسی بزرگوار و خوش صورت و نامش مغیره بود؛ و عبدالدار و عبدالعزی و عبدقصی^۲. گویند که قصی گفت: دو پسر را بخدای خود و دیگری را بخانهٔ خود و دیگری را بخودم نام نهادم.

قصی (مناصب را) در میان فرزندان خود تقسیم کرد: آب دادن و سروری را به عبد مناف و دارالندوه را به عبدالدار، و پذیرایی حجاج را به عبدالعزی، و دو کنارهٔ او را به عبدقصی وا گذاشت. قصی بفرزندان خود گفت:

۱- عبدمناف را قمر بطحاء، و عبدالله بن عبدالمطلب را قمر حرم، و عباس بن امیرالمؤمنین را قمر بنی هاشم می گفتند (قمر بنی هاشم).

من عظم لثیماً شار که فی لؤمه ، و من استحسن مستقبلاً شر که فیه ، و من
لم تصلحه کرامتکم فدلوه بهوانه ، فالدواء یحسم الداء .

«هر کس فرومایه‌ای را بزرگ دارد شریک پستی او گشته، و هر که کارزشتی را
نیکو شمارد شریک زشتی آن شده است، و هر که بزرگواری شما اصلاحش نکند پس او را
بخواریش درمان نمایید که داروریشه درد رامی کند.»

قصی از دنیا رفت و در حجون دفن شد و عبد مناف بن قصی سروری یافت و
مقامش بالا رفت و شرفش بزرگ گردید . پس چون کار عبد مناف بن قصی بالا گرفت،
خزاعه و بنو حارث بن عبد مناة بن کنانه نزد او آمدند و خواستار هم پیمانی شدند
تا از این راه عزت و سربلندی یابند، قصی در میانشان پیمان معروف به «حلف الاحابیش»^۱
را بست ، رئیس بنی کنانه که از عبد مناف خواستار بستن پیمان شد ، عمرو بن هلال بن
معیص بن عامر بود و پیمان احابیش بر روی رکن بانجام رسید باین ترتیب که مردی
از قریش و دیگری از احابیش پیامی خواستند و دستهای خود را روی رکن (حجر الاسود)
می نهادند و بخدای کشنده و حرمت این خانه و مقام و رکن و ماه حرام سوگند یاد
می کردند که در مقابل همه مردم تا آنکه خدا زمین و کسانی را که بر روی آن هستند
بارش برد، یکدیگر را یاری نمایند و در برابر هر که از مردم با آنها دشمنی کند پیوستگی
و تعاون داشته باشند، مادامیکه دریایی پشمنی را ترکند و تا روزیکه کوه حراء^۲ و ثبیر^۳ بپا
باشد و هر چه تاقیامت خورشید از خاور خود طلوع نماید. پس [حلف] الاحابیش نامیده شد .

۱- حبشی بضم کوهی است در پایین مکه و احابیش قریش از همین است زیرا که آنها به خدا
سوگند یاد کردند که پیوسته در مقابل دشمن متحد باشند مادامی که شب آرام و روز روشن و کوه حبشی
بجا باشد (قاموس) و از ابن اسحق نقل شده است که از تحبش بمعنی تجمع است و چون بنو الهون و بنو
حارث از کنانه و بنو المصطلق از خزاعه بهم پیوستند باین اسم نامیده شدند . ۲- حراء بکسر ح و
مد الف کوهی است در سه میلی مکه که بآن ثبیر عینی گفته می شود و یکی از چهار ثبیر است (مراسد).
۳- ثبیر اعرج بفتح ث کوهی است در مکه (مراسد).

عبدمناف بن قصی را فرزندان بنام هاشم - که نام او عمرو بود و باو «عمر و العلاء» گفته میشد و هاشم نامیده شد برای آنکه در یکی از سالهای قحطی که قریش بسختی افتاده بودند نان خرد میکرد و آبگوشت و گوشت بر روی آن می ریخت - و عبد شمس و مطلب و نوفل و ابو عمرو و حنّه و تماضر و ام الاختم و ام سفیان و هاله و قلابه بود^۱.

مادر همه این فرزندان - جز نوفل و ابو عمرو - عاتکه دختر مره بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبه بن بیهته بن سلیم بود^۲ که این فرزندان را برای عبدمناف آورد و این زن همان است که حلف الاحابیش [۳...] بانجام رسید و مادر نوفل و ابو عمرو، واقده دختر ابوعدی عامر بن عبد نهم^۴ از بنی عامر بن صعصعه بود^۵.

گویند که هاشم و عبد شمس هم شکم بودند، اول هاشم متولد شد و سپس عبد شمس در حالیکه پاشنه این پاشنه آن چسبیده بود، پس باتیغ آندورا از هم جدا کردند و گفته شد میان فرزندان این دو برادر چنان بریدگی باشد که میان هیچکس نبوده است.

هاشم بعد از پدرش بزرگواری یافت و کارش بالا گرفت و قریش سازش کردند که سروری و دو منصب: آب دادن و پذیرایی (حاجیان) را به هاشم بن عبد مناف واگذارند، پس هر گاه موسم حج می رسید هاشم در میان قریش پیاپی خواست و چنین می گفت:

یا معشر قریش، انکم حیران الله و اهل بینه الحرام و انه یأتیکم فی هذا الموسم زوار الله یعظمون حرمة بینه، فهم اضياف الله و احق الضیف بالکرامة ضیفه، و قد خیرکم الله بذلك و اکرمکم به ثم حفظ منکم افضل ما حفظ جارمن جاره، فاکرموا

۱- ابن هشام بجای حنه و هاله، حیه و ریبه را آورده است (ج ۱ سیره ص ۱۱۸). ۲- (ب ث - س) بن منصور بن عکرمه (ج ۱ سیره ص ۱۱۸). ۳- ل پ، بردست وی. ۴- (ن) نام بتی است برای قبیله مزینه (ق). ۵- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۸.

ضیفه وزوآره فانهم یأتون شعناً غبراً من کل بلد علی ضوامر کالقداح وقداعیوا و
تقلوا و قملوا و ارملاوا ، فاقروهم و اغنوهم .^۱

«ای گروه قریش، شما همسایگان خدا و اهل بیت الحرام اوهستید، در این موقع
زوار خدا نزد شما می آیند تا حرمت خانه او را بزرگی دارند و اینان مهمانان خداوند
و سزاوارترین مهمانی باینکه گرامی داشته شود مهمان خداست، خدا شمارا برای این کار
برگزید و باین افتخار سرفراز داشت سپس حقوق همسایگی شمارا بهتر از هر همسایه ای
برای همسایه اش نگهداری فرمود ، پس مهمانان و زائران او را گرامی بدارید زیرا
آنان ژولیده و غبار آلوده از هر شهری برشتران لاغرمانند چوبه های تیر می رسند در
حالی که خسته و بدبو و ناشسته و فا دار گشته اند، پس آنها را پذیرایی کنید و بی
نیازشان سازید .»

قریش با تعاون باین کار دست میزدند و هاشم مال بسیاری فراهم می کرد و می فرمود
حوضهای پوستی را در جای زمزم می نهادند و از چاههای مکه پر آب می ساختند و حاجیان
از آنها سیراب میشدند . هاشم حجاج را در مکه و منی و عرفه و مشعر غذا میداد و برای
آنان نان و گوشت و روغن و سویق تریه می کرد و آنها را همراهشان می برد تا وقتی که
مردم پراکنده شده رهسپار شهرهای خود می شدند ، و از این جهت «هاشم» نامیده
شد . هاشم اول کسی بود که دو سفر بازرگانی را رسم کرد: سفر زمستانی به شام و سفر
تابستانی بسوی حبشه نزد نجاشی زیرا که تجارت قریش از مکه تجاوز نمیکرد و در
سختی و مضیقه بودند تا آنکه هاشم رهسپار شام شد و بر قیصر فرود آمد . هاشم هر روز
گوسفندی می کشت و کاسه بزرگی پیش روی خود مینهاد و هر کس را در اطراف او بود
بخوردن غذا دعوت میکرد ، و هاشم از همه مردم نیکوتر و زیبا تر بود و چون داستان

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۴۵۷ ، و نیز در ص ۴۵۸ ، و جمهرة خطباء العرب
ج ۱ ص ۳۲ خطبة دیگری از هاشم نقل شده است .

او برای قیصر گفته شد پی او فرستاد، پس چون هاشم را دید و سخنش را شنید او را خوش آمد و پی او میفرستاد. روزی هاشم بدو گفت:

«ای پادشاه مرا قومی است که بازرگانان عرب اند، میشود برای آنها چیزی بنویسی که خودشان و مال التجاره هاشان را در امان قرار دهد تا از پوستها و جامه های خوب حجاز بیاورند؟»

قیصر پذیرفت و هاشم باز گشت و بهر طایفه ای از عرب میگذشت از بزرگان آن طایفه پیمان می گرفت که بازرگانان قریش نزد آنها و در سرزمین شان در امان باشند و در نتیجه از مکه تا شام این پیمان گرفته شد.

اسود بن شعر کلبی گوید که: من مزدور سروری از سروران قبیله بودم و بر سر کش و رام سوار میشدم و بامید آنکه سودی بدست آورم در جایی آرام نمی گرفتم، تا روزی با کالای مختصری از شام رهسپار حجاز شدم تا موسم و از دحام عرب رادرك کنم، هنگامی رسیدم که موسم فرا رسیده بود و شبانه وارد شدم و شتران خود را نگه داشتم تا تاریکی شب سپری گشت و ناگاه دیدم شترانی را قربانی میکنند و شترانی را می آورند و خورند گانی بر زمین همواری نشسته اند^۱...

هان بشتابید، پس آنچه دیدم مرا مبهوت کرد و بمنظور دیدن سرورشان پیش رفتم. مردی مقصود مرا شناخت و گفت پیش رو. پس نزدیک رفتم و ناگاه مردی دیدم که روی تختی بلند بر بالشی تکیه دارد و عمامه سیاهی پیچیده و از بنا گوشها گیسوانی بلند و زیبا فرو هشته است، گویی که ستاره شعری^۲ از پیشانی او طلوع می کند، تعلیمی کوچکی بدست داشت و در پیرامون او پیر مردانی بزرگوار بودند که سرها بزیرا نداخته و هیچکدام کلمه ای سخن نمی گفتند و نزد آنان خدمتگزارانی دامن به

۱- عبارت خالی از اضطراب نیست و ترجمه دوسه سطر تقریبی است. ۲- شعری ستاره ای است که در جوزاء در شدت گرما طلوع می کند (المنجد).

کمر زده بودند، در این هنگام مردی بالای بلندی با صدای بلند فریادی کرد: ای مهمانان خدا، بیایید برای خوردن چاشت. و دو مرد نیز بر سر راه کسانی که غذا خورده اند فریاد میکردند: ای مهمانان خدا هر کس چاشت خورد باید برای شام باز گردد. از یکی از دانشمندان یهود خبر یافته بودم که پیامبر امی را در این زمان باید انتظار برد و برای آنکه بدانم نزد او چه خبر است گفتم: ای پیامبر خدا. پس گفت خاموش باش و گویا از این سخن برافروخت. آنگاه بمردی که پهلوی من بود گفتم این کیست؟ گفت: ابونضله هاشم بن عبد مناف. پس بیرون رفتم و میگفتم بخدا قسم بزرگواری این است نه بزرگواری آل جفنه^۱.

مطروود بن کعب خزاعی در سال قحطی و سختی بر مردی عبور کرد که با دختران و همسرش در همسایگی بنی هاشم بود و دید که بارونه و فرزندان و زنش را بر داشته و بیرون رفته است و کسی او را جای نمی دهد، پس مطروود گفت:

یا ایها الرجل المحوّل رحله	هلا نزلت بآل عبد مناف
هبلتک امک لو نزلت بدارهم	ضمنوک من جوع ومن اقراف
عمر والعلی هشم الثرید لقومه	ورجال مکة مستنون عجباف
نسبوا الیه الرحلتین کلیهما	عند الشتاء و رحلة الاصیاف
الا خذون العهد فی آفاقها	والراحلون لرحلة الایلاف ^۲

۱ - آل جفنه یعنی پادشاهان غسانی شام. ۲ - (تاریخ طبری ج ۲ ص ۱۲، سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۴۷ و ۱۹۲) شعر آخر به هاشم و برادرانش عبد شمس و نوفل و مطلب نظر دارد. ابن هشام بجای: هلا نزلت بآل: هلا سألت عن آل: ضمنوک من جوع: ضمنوک من جرم. و رجال مکة: قوم بمكة. نسبوا الیه: سنت الیه الرحلتان کلاهما سفر الشتاء و رحلة الایلاف. ابن اسحاق دوشعر سوم و چهارم را در ترجمه هاشم بشاعری مجهول از قریش یا از بعضی عرب نسبت داده و در جای دیگر دوشعر اول و دوم را با چهار شعر دیگر به مطروود نسبت می دهد که در مرثیه عبدالمطلب گفته است.

«ای مردی که باروبنه خود را جابجا می کنی چرا بر آل عبد مناف فرود نیامدی؟ مادرت بعزایت بنشیند، اگر در میان آنها فرود آمده بودی تورا از گرسنگی و زن (دختر و خواهران) بمردم پست و نسا جوانمرد دادن آسوده می ساختند. عمروالعلی برای قوم خود نان ترید خرد کرد، در حالیکه مردان مکه قحطی زده و لاغر بودند، هر دو سفر بازرگانی را بدو نسبت داده اند، سفری در زمستان و سفر تابستانها، آنانکه در کشورهای مجاور پیمان گرفتند و آنانکه بسفر بازرگانی خو گرفتند.»

هاشم با کالای زیادی بقصد شام بیرون رفت و بر اشراف و بزرگان عرب می گذشت و کالای آنان را حمل می کرد و از این بابت چیزی از آنها نمی گرفت، تا آنکه به «غزه» رسید و در آنجا وفات کرد.

چون هاشم بن عبد مناف در گذشت قریش را بی تابی گرفت و ترسید که عرب بر او چیره شود. پس عبد شمس نزد نجاشی پادشاه حبشه رفت و میان خود و او تجدید پیمان کرد آنگاه بازگشت و چیزی نگذشت که در مکه مرد و در حجون دفن گردید. نوفل به عراق رفت و پیمانی از کسری گرفت سپس برگشت و در جایی بنام «سلمان» در گذشت و مطلب بن عبد مناف امر مکه را عهده دار شد^۱.

۱- مطرود بن کعب خزاعی هنگامی که از مرگ نوفل بن عبد مناف آگاه شد و بگفته ابن اسحاق او پس از سه برادر دیگرش درگذشت، در مریه فرزندان عبد مناف قصیده ای گفت و در آن می گوید:

اربعة کلهم سید	ابناء سادات لسادات
میت بردمان و میت بسلا	مان و میت بین غزات
ومیت اسکن لحد الدی	المحجوب شرقی البنیات

مراد از مرده ردمان که جایی است در یمن مطلب، و از مرده سلمان که آبی است در راه عراق به تهامه نوفل، و از مرده غزات که همان غزه شام است هاشم، و از مرده شرقی بنیات یعنی شرق کعبه عبد شمس است (ابن هشام ج ۱ ص ۱۴۹).

فرزندان هاشم عبارت بودند از عبدالمطلب و شفاء که مادرشان سلمی دختر عمرو بن زید بن^۱ خداح بن عامر بن غنم بن عدی بن نجار است، نام نجار: تیم الله ابن ثعلبة بن عمرو بن خزرج بود، و نضلة بن هاشم [که مادرش امیمه دختر عدی ابن عبدالله است^۲، و اسد] پدر فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب علیه السلام که مادرش قیله دختر عامر بن مالک بن مطلب است^۳، و ابوصیفی که جزازرقیقه دخترش نسلوی منقرض گردید، و صیفی که در کودکی مرد^۴، و مادر آندو هند دختر عمرو ابن ثعلبة بن خزرج است، و ضعیفه و خالده^۵ که مادرشان واقده دختر ابو عدی می باشد، و حنه دختر هاشم که مادرش ام عدی دختر حبیب بن حارث ثقفی است^۶.

هاشم چون خواست به شام رود همسر خویش سلمی دختر عمرو را به مدینه برد تا نزد پدر و بستگانش باشد و فرزندش عبدالمطلب را نیز همراه داشت، پس چون هاشم وفات کرد سلمی در مدینه اقامت گزید.

مطلب بن عبد مناف پس از برادرش هاشم امر مکه را بدست گرفت و چون عبدالمطلب بزرگ شد مطلب از جای او خبر یافت و توصیف او را شنید. مردی از تهامه از مدینه عبور کرد و در آنجا پسرانی را دید که تیر اندازی می کنند و در میان شان پسری است که هر گاه تیری بنشان می زند می گوید: منم پسر هاشم، منم پسر سید بطحاء. مرد تهامی باو گفت: ای پسر، تو که هستی؟ گفت: منم شبیه ابن هاشم بن عبد مناف^۷. پس آن مرد باز گشت تا به مکه رسید و مطلب بن عبد

۱- زید بن لبید بن حرام بن خداح. ۲- بگفته ابن اسحاق مادر نضله و شفاء زنی از قضاعه بود. ۳- عامر بن مالک خزاعی. ۴- مادر ابوصیفی وحیه هند بوده است و از عبارت نام خواهر ابوصیفی افتاده است. ۵- ابن اسحاق می گوید مادر ضعیفه و ام خالده دختر ابو عدی مازنی بود. ۶- ابن اسحاق مادر ابوصیفی وحیه را هند، و مادر عبدالمطلب ورقیه را سلمی نوشته است و در عبارت ابن واضح نام رقیه نیست (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۹). ۷- بگفته بعضی نام عبدالمطلب عامر بود (معارف ص ۳۳).

مناف را در حجر نشسته دید. باو گفت: ای ابوالحارث، می دانی که من از یثرب آمده‌ام. آنجا پسرای دیدم که تیر اندازی می کنند. پس آنچه را از عبدالطلب دیده بود برای او توصیف کرد، گفت ناگاه پسری دیدم که زیباتر و باهوش تر از او ندیده بودم. مطلب گفت: از او غفلت کرده‌ام، اکنون بخدا قسم بخانه‌ام بر نمی گردم تا او را بیاورم. پس مطلب از مکه بیرون رفت و شبانه به مدینه رسید سپس بر شترش سوار همی رفت تا بمحلّه بنی عدی بن نجار رسید و چون برادر زاده اش را نگریست گفت این پسر هاشم است؟ مردم گفتند آری. مردم مطلب را شناختند و گفتند این پسر برادر زاده تو است، اگر میخواهی تامادرش خبر نشده او را ببر که اگر آگاه شود دیگر تو را از بردنش جلو گیر خواهیم شد. مطلب شتر خود را خواباند و سپس عبدالطلب را صدا زد: ای پسر برادر، من عموی توام و میخواهم تو را نزد خویشانم ببرم، پس سوار شو. عبدالطلب بیدرنگ بدنبال شتر سوار شد^۱ و مطلب بر پشت شتر نشست و جلو او را رها کرد تا براه افتاد. و چون مادر عبدالطلب خبردار شد صدا بواویلا برداشت. پس باو گفتند که عمویش او را برده است. مطلب در حالیکه برادر زاده پشت سرش سوار بود به مکه در آمد و مردم در بازارها و انجمنهای خویش بودند، پس برای سلام کردن و خوش آمد گفتن باو پیاپی میخواستند و می گفتند این پسر که همراه داری کیست؟ مطلب می گفت غلامی است که او را در یثرب خریده‌ام^۲. سپس بیرون رفت تا به «حزوره»^۳ آمد و برای او جامه‌ای خرید، سپس او را نزد همسر

۱- بگفته یکی از دو روایت طبری، عبدالطلب گفت هرچه مادرم بفرماید و مطلب با اصرار از مادرش اذن گرفت، و بگفته ابن اسحاق خود عبدالطلب نیز اصرار ورزید تا مادرش اجازه داد. (سیره ج ۱ ص ۱۴۸، تاریخ طبری ج ۲ ص ۹). ۲- مردم می گفتند مطلب غلامی خریده است و او می گفت نه! پسر برادر هاشم است که او را از مدینه آورده‌ام (سیره ج ۱ ص ۱۴۸). ۳- حزوره (بروزن قسوره) بازاری بوده است در مکه که جزء مسجد الحرام شده و یکی از درهای معروف مسجد «باب الحزوره» است که مردم «باب عزوره» به عین می گویند (مرصدا لاطلاع).

خویش خدیجه دختر سعید بن سهم برد و چون شب درآمد او را لباس پوشانید و در انجمن بنی عبد مناف نشست و قصه عبدالمطلب را بآنها گفت و بعد از آن عبدالمطلب باهمان جامه بیرون می رفت و در کوچه های مکه می گشت و از همه مردم زیبا تر بود. پس قریش می گفتند: این عبدالمطلب است؛ و نام عبدالمطلب نام اصلی او «شبه» را از یاد مردم برد.

چون هنگام کوچ کردن مطلب به یمن فرارسید، به عبدالمطلب گفت: پسر برادرم، تو بجانیشی پدرت سزاوارتری، پس امر مکه را بدست گیر. عبدالمطلب جای مطلب را گرفت و مطلب در همان سفر یمن در «ردمان» وفات کرد. پس عبدالمطلب سروری مکه را بدست گرفت و بزرگواری و آقایی یافت و بمردم خوراک داد و شیر و عسل نوشانید تا نامش بلند گردید و برتریش آشکار گشت و قریش بزرگواری او را پذیرفت و پیوسته چنین بود.

محمد بن حسن گفته است: که چون بزرگواری عبدالمطلب بعد کمال رسید و قریش برتری او را پذیرفت، هنگامیکه در حجر خوابیده بود کسی را دید که نزد وی آمد و بدو گفت: ای ابوطحاء برخیز و زمزم، در نور دیده پیر مرد بزرگواری را حفر کن. پس بیدار شد و گفت: خدایا باریگر برای من در خواب آشکار کن. پس او را دید که می گوید: برخیز و «برّه» را حفر کن. گفت: برّه چیست؟ گفت: چیزی که آنرا از جهانیان دریغ داشته و بتو داده اند. سپس گوینده ای را دید که باومی گوید: ای ابوالحارث برخیز و «زمزم» را حفر نما، چاهی که آب آن تمام نمی شود و هرگز کم آب نمی گردد و حاجیان بسیار را سیراب می کند^۱.

سپس بار سوم خواب دید که برخیز و حفر کن. گفت چه حفر کنم؟ گفت: حفر کن میان سرگین و خون، نزد کاوشگاه کلاغ سفید شکم و خاگریز مورچگان،

۱ - قم یا ابوالحارث، فاحفر زمزم، لا تنزف ولا تدم، تروی الحج الأعظم.

پس هر گاه بآب رسیدی، بگوییایید بسوی آب گوارای فراوان، که علی رگم دشمنان بمن داده شد^۱.

چون عبدالمطلب یقین کرد که خواب را براستی دیده است، نزد خانه کعبه نشست و اندیشه می کرد، آنگاه گاوی را در حوزره سر برید، پس رهاشد و با شتاب می رفت تا خود را در جای زمزم انداخت و آنجا پوست کنده شد (سرگین انداخت) و گوشتش بخش گردید و سرگین و خون بجای ماند. پس عبدالمطلب گفت: الله اکبر. سپس براه افتاد تا بنگرود و ناگاه خاکریز مورچه های فراهم شده ای را روی زمین دید آنگاه رفت و کلنگی آورد و یگانه پسرش حارث را همراه داشت. پس قریش نزد وی فراهم شدند و باو گفتند: این چه کاری است؟ گفت پروردگارم مرا فرموده است چاهی حفر کنم که حاجیان بسیار را سیر آب نماید. پس بدو گفتند پروردگارت بنادانی امر کرده است، چرا در مسجد ما چاه می زنی! گفت پروردگارم مرا چنین فرموده است.

عبدالمطلب جز اندکی حفر نکرد که حلقه چاه آشکار شد پس تکبیر گفت، و قریش فراهم شدند و چون حلقه چاه را دیدند دانستند که باو راست گفته شده. عبدالمطلب را فرزندی جز حارث نبود و چون تنهایی خود را دید گفت: خداوندا برای تو نذر کردم که اگرده پسر بمن بخشیدی یکی از آنها را برای تو قربانی کنم. آنگاه حفر زمزم را دنبال کرد تا آنکه شمشیرهایی و سلاحی و آهو بره ای از طلا گوشواره دار بادانه های طلا و نقره آراسته یافت.

پس چون قریش آن را دیدند گفتند: ای ابو حارث [...] از بالای زمین و از

۱- احقر بین الفرث والدم، عنم یحیی الغراب الا عصم وقریه النمل. فاذا ابصرت الماء فقل هلم الی الماء الرواء اعطیته علی رگم الاعداء. در سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۵۵، عند نقره الغراب الا عصم. یعنی نزد تخمگاه کلاغ سفید شکم.

زیر آن. پس ما را از این مالی که خدا بتو داده است ببخش، چه این چاه پدر ما اسماعیل است، پس ما را با خود شریک گردان. گفت: همانا من برای مال مأمور نشدم بلکه برای آب مأمور گشتم، پس مرا مهلت دهید. آنگاه پیوسته حفر می کرد تا بآب رسید و آب فراوان گشت. (پس تکبیر گفت) سپس گفت: آب آن تمام نمی شود. و بر سر آن حوضی ساخت و از آب پرش ساخت و فریاد کرد: بشتابید بسوی آب گوارای فراوان، که علی رغم دشمنان بمن داده شد.

قریش آن حوض را تباه می ساخت و می شکست. پس عبدالمطلب در خواب دید که برخیز و بگو: خدایا من آن را برای شست و شو کننده ای حلال نمی کنم لیکن برای آشامنده ای که برسد. پس عبدالمطلب برخاست و آن را گفت و دیگر هیچکس آن حوض را تباه نمی ساخت مگر آنکه در همان ساعت بدردی گرفتار می شد. پس آنرا وا گذاشتند.

و چون آب برای او روبراه گشت شش چوبه تیر خواست. پس دوتیر سیاه را برای خدا و دوتیر سفید را برای کعبه و دوتیر قرمز را برای قریش قرار داد، سپس آنها را بدست خود گرفت و روبه کعبه ایستاد. [سپس] باتیرها قرعه زد و می گفت:

یارب انت الاحد الفرد الصمد ان شئت الهمت الصواب والرشد
وزدت فی المال واكثر الولد انی مولاك علی رغم معد

«پروردگارا تویی یگانه یکنای صمد که اگر بخواهی حق و راستی را الهام می کنی و مال را می افزایی و فرزندان را بسیار می کنی، همانا من علی رغم قبیله معد بنده توام.»

سپس در قرعه دوتیر سیاه برای خدا بیرون آمد، پس گفت: پروردگار شما می گوید که آن مال من است. سپس تیرها را بهم زد و می گفت:

لاهم انت الملك المحمود وانت ربی المبدی المعید

من عندك الطارف والتلید ان شئت الهمت بما تريد

«خدایا تویی پادشاه ستوده و تویی پرورد گارم که آغاز کننده و باز آورنده ای،
 نو و کهنه هر دو از نزد تو است اگر بخواهی هر چه را اراده داری الهام می کنی.»
 پس دو تیر سفید برای کعبه بیرون آمد^۱ و گفت پرورد گارم مرا خبر می
 دهد که تمام مال برای او است. پس کعبه را بدان زینت نمود و آن را تخته هایی
 بر در کعبه قرار داد و اول کسی بود که کعبه را زینت کرد. و چون قریش آنچه را
 عبدالطلب بدست آورده بودند بر او رشک بردند و گفتند: همانا ما باتو شریکیم چه
 این، چاه پدر ما اسماعیل است. پس گفت: این چیزی است که تنها مراست نه شما را.
 پس او را بمحاکمه نزد کاهنه بنی اسد بردند و او بنفع عبدالطلب علیه قریش حکم
 داد. برخی از آنان روایت کرده اند که آب عبدالطلب و آبهای قریش در بین راه
 تمام شد و بیم هلاکت داشتند، پس عبدالطلب گفت: هر کدام از ما برای خود
 گوری بکند و در آن بنشیند تا مرگ او فرارسد و چنین کردند. آنگاه گفت: این
 زبونی است که خود را بادست خویش بهلاکت بسپریم، چه بهتر که سوار شویم و در
 جستجوی آب بر آییم. پس چون بر شتر خویش نشست در زیر سینه شترش چشمه
 آبی جوشش گرفت و گفت: آب بردارید. پس گفتند: راستی که خدا بر ما حکم کرد
 و نیازی نیست که باتو دشمنی نماییم. پس باز گشتند.

و چون قریش دید که عبدالطلب برتری و بزرگواری را بدست آورد،
 خواستار شد تا بعضی از آنها با بعضی هم پیمان شوند و بدینجهت عزت و سرفرازی یابند.
 نخستین طائفه ای که آنرا خواست، بنوعبدالدار بود که چون وضع عبدالطلب
 را دید (باین فکر افتاد)، پس بنی عبدالدار نزد بنی سهم رفتند و گفتند: ما را در مقابل

۱- دو تیر زرد بر دو آهو بره برای کعبه، و دو تیر سیاه بر شمشیرها و زره ها بنام عبدالطلب
 بیرون آمد، و دو تیر قریش که سفید بود چیزی نبرد (سیره ج ۱ ص ۱۵۸).

بنی عبد مناف نگهداری نمایند .

چون بنی عبد مناف از این ماجری با خبر شدند فراهم گشتند مگر بنی عبد شمس که بگفته زیری فرزندان عبد شمس و فرزندان عبد مناف در پیمان مطیبین داخل نبوده اند و تنها بنی هاشم و بنی مطلب و بنی نوفل (بن عبد مناف) در آن شرکت کرده اند. دیگران گفته اند که بنی عبد شمس نیز با ایشان همراهی داشته اند. پس ام حکیم بیضاء دختر عبدالمطلب کاسه بزرگی پر از طیب آورد و آنرا در حجر نهاد، پس بنی عبد مناف و اسد و زهره و بنی تیم و بنی حارث بن فهر خود را خوشبو کردند (دست در آن فرو بردند)^۱ و (حلف) مطیبین نامیده شدند .

چون بنی سهم آنرا شنیدند گاوی کشتند و گفتند : هر کس دست خود را در خون آن داخل کند و آن را بلیسد پس اواز ما است ، بنی سهم و بنی عبدالدار و بنی جمح و بنی عدی و بنی مخزوم دستهای خود را (در آن) فرو بردند و «لعه» یعنی خون لیسان نامیده شدند^۲ .

تعهد مطیبین آن بود که دست از یاری یکدیگر برندارند و بعضی از ایشان بعضی را وانگذارند، و لعه گفتند : ما برای هر قبیله قبیله ای آماده ساخته ایم^۳ .

عبدالمطلب پس از حفر زمزم به طائف رفت و در آنجا نیز چاهی زد که آنرا «ذوالهرم» گفتند و گاه به طائف می رفت و چندی بر سر همان آب اقامت می گزید. پس باری به طائف آمد و در آن آبگاه دو طائفه از قیس عیلان یعنی بنی کلاب و بنی رباب را دید و بآنان گفت : آب آب من است و من بآن سزاوارترم . قیسیها گفتند: آب آب ما است و ما بدان سزاوارتریم . عبدالمطلب گفت باشما نزد هر کس بخواهید

۱- ابن هشام ج ۱ ص ۱۴۳ . ۲- پس «احلاف» نامیده شدند . ۳- بنی عبد مناف برای

بنی سهم و بنی اسد برای بنی عبدالدار و بنی زه ه برای بنی جمح و بنی تیم برای بنی مخزوم و بنی حارث این فهر برای بنی عدی بن کعب (سیره ج ۱ ص ۱۴۴) .

می آیم تا میان من و شما داوری نماید ، پس برای محاکمه سبطیح غسانی^۱ کاهن عرب را که مردم برای داوری نزد او می رفتند برگزیدند و با یکدیگر پیمان نهادند که اگر سبطیح حکم داد که آب مال عبدالمطلب است ، بنی کلاب و بنی رباب صد شتر به عبدالمطلب و ده شتر به سبطیح بدهند ، و اگر سبطیح آب را بدو طائفه داد ، عبدالمطلب صد شتر [بآنها] و بیست شتر به سبطیح خواهد داد ، آنگاه براه افتادند و عبدالمطلب ده نفر از قریش از جمله حرب بن امیه را همراه برد ، عبدالمطلب در هیچ منزلی فرود نمی آمد مگر آنکه شتری می کشت و مردم را خوراک می داد . پس قیسیه گفتند راستی که این مرد بزرگوار و جلیل القدر و جوانمردی نیکو کار است و از آن بیم داریم که داور مارا با این بخشندگی تطمیع کند ، پس حکم آب را بدو دهد ، اکنون تأمل کنید و بحکم سبطیح تن در ندهید مگر آنگاه که چیزی پنهان کنید و اگر بما گفت که آن چیست ، حکم او را می پذیریم و گرنه بداوری او تن در نمی دهیم . عبدالمطلب در بین راه بود که آب او و آب همراهانش تمام شد و از قیسیه که آب زیادی داشتند ، آب خواستند لیکن بایشان آب ندادند و گفتند شما مردمی هستید که در باره چاه آب ما باما دشمنی و نزاع می کنید ، بخدا قسم که شما را سیراب نکنیم . عبدالمطلب گفت ده نفر از قریش هلاک شوند و من زنده باشم ! باید برای ایشان در جستجوی آب برآیم تا جانم برآید و عذرم پذیرفته باشد . پس شتر خود را سوار شد و رو ببیبابان نهاد ، هنگامی که در ببیبابان راه می پیمود ناگهان شترش زانو بزمین زد و مردم او را می نگریستند و گفتند : عبدالمطلب هلاک شد . اما مردان قریش گفتند : نه بخدا قسم او نزد خدا بزرگوار تر از آن است که او را هلاک نماید با اینکه او برای صله رحم رفته است . پس براه افتادند تا باو رسیدند و دیدند که شترش باسینه خود روی آب گوارای جوشنده ای که روی زمین جاری

۱ - ربیع بن ربیعہ (سیره ج ۱ ص ۱۱) .

شده است ، زمین رامی کاود .

پس چون قیسیها آن را دیدند آب مشکهای خود را فرو ریختند و بآنان روی آور شدند تا آب بگیرند . قرشیان گفتند : نه بخدا قسم مگر شما نبودید که زیادی آب خود را از مادر یغ داشتید ! عبدالمطلب گفت : اینان را آزاد گذارید چه آب را نمی توان دریغ داشت . پس قیسیها گفتند : این مردی است بزرگوار و آقا و ما بیم داریم که حکم سطیح بنفع او صادر شود . چون نزد سطیح رسیدند گفتند : ما برای (امتحان) تو چیزی پنهان کرده ایم ، پس یکتفر از ایشان که يك دانه خرما در میان دست خود گرفته بود [گفت : بما بگو که آن چیست] گفت : پنهان کرده اید چیزی را که دراز شد پس بالارفت ، سپس هنگام چیدن آن رسید و از بین نرفت ، خرما را از دست خود بپنداز^۱ . باو گفتند خدا بکشدش ! او را بچیزی پنهان تر از این امتحان کنید . پس کسی ملخی را در مشت گرفت و باو گفتند اکنون برای آزمودن تو چیزی پنهان داشته ایم ، پس بما بگو چیست . گفت : چیزی برای من پنهان کرده اید که پایش مانده و چشمش بسان دینار است . گفتند یعنی چه ؟ گفت : آنچه پرواز کرد پس بلند شد ، سپس بدست آمد پس بزمین افتاد ، پس رها کردنش کار نافعتر است^۲ . گفتند او را چیست خدا بکشدش ! چیزی از این مشکل تر برای او پنهان دارید . پس سرملخی را گرفتند و در میان تو بره ای پنهان کردند و تو بره را بگردن سگ خویش که نامش «سوار» بود آویختند ، آنگاه سگ را زدند و تارفت و سپس براه باز گشت . پس از آن گفتند : برای تو چیزی پنهان داشته ایم پس ما را بدان خبرده که چیست . گفت برای من سرملخی پنهان کرده اید ، در سوراخ تو بره ای ، میان گردن «سوار» و گردن بند^۳ . گفتند : میان ما حکم نما . گفت : حکم کردم ، شما و عبدالمطلب

۱- خبأت لی ما طال فسمك ، ثم اینع فما هلك ، القالتمرة من يدك . ۲- ما طارف سطح . ثم قبض فوقه ، فترك العیدانفع . ۳- خبأت لی رأس جرادة ، فی خرزمزادة ، بین عنق سوار و القلادة .

بر سر آبی که در طائف است و «ذوالهرم» گفته میشود نزاع کرده اید. لیکن آب آب
عبدال مطلب است و شما را در آن حتی نیست، پس صد شتر به عبدال مطلب و بیست شتر
به سطیح بدهید. شترها را دادند و عبدال مطلب باز گشت و شتر می کشت و خوراک می
داد تا به مکه رسید. پس جارچی او فریاد زد: ای گروه مردم مکه، عبدال مطلب شما را
بخویشاوندی قسم می دهد که هر مردی از شما در دلش می گذشته است که مرا در این
غرامت کومک نماید، اکنون مانند همانچه را در دلش می گذشته بگیرد. پس بپا
خاستند و يك شتر و دو شتر و سه شتر بهمان اندازه که بدل هر مردی خطور می کرده،
گرفتند و پس از آن شترهایی زیاد آمد. پس عبدال مطلب پسرش ابوطالب گفت: پسر
جانم اکنون که مردم را خوراک دادم، این شترها را بیرو بالای کوه ابوقبیس آنها را
بکش تا مرغان و درندگان بخورند، ابوطالب چنان کرد و مرغان و درندگان از
آنها خوردند.

ابوطالب گفت:

و نطعم حتی يأكل الطير فضلنا إذا جعلت أیدی المفیضین ترعد^۱
«اطعام می کنیم تا مرغها از زیادی طعام ما بخورند آنگاه که دستهای قماربازان
شروع بلرزیدن کند (آنگاه که سخاوتمندان بخل ورزند).»

ابو اسحاق و جز او از دانشمندان گفته اند: عبدال مطلب زنانی گرفت و
فرزندانی برای او متولد شدند و چون پسرانش بده نفر رسیدند گفت: خدایا من
کشتن یکی از ایشان را برای تو نذر کرده بودم و اکنون در میانشان قرعه می زنم،

۱- مجمع الامثال ج ۱ ص ۳۰، معجم البلدان ج ۸ ص ۴۶۰. ۲- این شعر از قصیده ای
است که ابی طالب آنرا در مدح کسانی از قریش گفته است که در نقض صحیفه اقدام کردند و در
نتیجه بنی هاشم از شعب ابی طالب بیرون آمدند، و در سیره بجای «يأكل الطير فضلنا» «يترك الناس
فضلهم» است (ابن هشام ج ۱ ص ۴۰۲).

پس قرعه را بهر کدام که میخواست بپنداز. قرعه زد و قرعه بنام عبدالله بن عبدالمطلب که او را بیش از همه فرزندان خود دوست میداشت، اصابت نمود.

ده پسر عبدالمطلب عبارت بودند از:

حارث که کنیه عبدالمطلب از نام او گرفته شد^۱ و قثم^۲ که مادرشان صفیه^۳ دختر جندب از فرزندان عامر بن صعصعه بود و زبیر^۴ و ابوطالب^۵ و عبدالله و مقوم که عبدالکعبه است. مادر این چهار نفر فاطمه دختر عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم^۶ بود. و حمزه که مادرش هاله دختر اُهب بن عبد مناف بن زهره است^۷، و عباس و ضرار که مادرشان نُتيله دختر جناب بن کلیب^۸ بن نمر بن قاسط است، و ابولهب که نامش عبدالعزی و مادرش بُنی دختر هاجر بن مناف^۹ بن ضاطر خزاعی است، و غیداق که همان حِجَل است^{۱۰} و مادرش ممنعه دختر عمرو بن مالک بن نوفل خزاعی است^{۱۱}.

دختران عبدالمطلب شش نفر بودند:

ام حکیم یعنی بیضاء، و عاتکه^{۱۲} و برّه و اُروی^{۱۳} و اُمیمه که مادرشان فاطمه

۱- ابوالحارث. ۲- پسران عبدالمطلب را بعضی دوازده نفر نوشته‌اند، اینان علاوه بر ده نفر، قثم را ذکر کرده‌اند که در کودکی درگذشت و غیداق و حجل را هم دونفر دانسته و نام حجل را مغیره نوشته‌اند (نسب قریش). بعضی مقوم و عبدالکعبه را نیز دو نفر دانسته و پسران عبدالمطلب را سیزده نفر شمرده‌اند (مصباح الاسرار ص ۱۷۹ نقل از ذخائر المقبی). ۳- سمراء و صفیه هر دو نوشته‌اند. ۴- کنیه او ابو طاهر بود (تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۸). ۵- نام ابوطالب را عبدمناف نوشته‌اند. ۶- مادر حمزه و مقوم و حجل را ابن هشام همان هاله دانسته است و لسی ابن قتیبه مادر غیداق. (حجل) را ممنعه دختر عمرو می‌نویسد (معارف ص ۵۲). ۷- دختر وهیب بن عبد مناف (ج ۲ ص ۸). ۸- در میان کلیب و نمر هشت پدر واسطه است. ۹- عبد مناف. ۱۰- نام حجل را مغیره نوشته‌اند (ق). ۱۱- ابن هشام از این زن نام نبرده است (ج ۱ ص ۱۱۹ - ۱۲۰). ۱۲- ج ۲ ص ۸. عاتکه مادر عبدالله بن ابی امیه مخزومی برادر ام سلمه بود و مادر ام سلمه نیز چون عاتکه نام داشت بعضی باشتباه او را دختر عمه پیغمبر نوشته‌اند. خواب عاتکه پیش از غزوه بدر مشهور است و در اسلام او باختلاف سخن گفته‌اند. ۱۳- در اسلام اُروی نیز اختلاف است و بعضی گفته‌اند که در اثر دعوت پسر خود طلیب بن عمیر که اسلام آورده بود، بدین اسلام درآمد (اسدالغابه ج ۵ ص ۳۹۱، مصباح الاسرار ص ۱۸۰ نقل از مستدرک حاکم).

دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود و صفیه که مادرش هاله دختر اهییب بود.^۱
 عبدالمطلب عبدالله را می برد تا قربانی کند و کاردار را برداشت و پسرش حارث
 نیز از پی او رفت. لیکن چون قریش آنرا شنیدند خود را باورساندند و گفتند: ای
 ابوالحارث، راستی اگر این کار را انجام دهی در میان قوم تو سنت خواهد شد و پیوسته
 مردان، فرزندان خود را برای قربانی بدینجا خواهند آورد. گفت: من با پروردگار
 خود عهد کرده ام و البته بعدی که با او نهاده ام وفا می کنم. بعضی از ایشان بدو
 گفتند فدیة او را بده. پس برخواست و می گفت:

عاهدت ربی و انا موف عهده اخاف ربی ان ترک و عده
 والله لا یحمد شیء حمده

«با پروردگار خود پیمان نهاده ام و من بعد او وفا کننده ام، از پروردگار خود اگر
 وعده او را رها کنم می ترسم و خدا، چیزی مانند او ستوده نمی شود.»
 سپس صدشتر آورد و میان آنها و عبدالله قرعه زد و قرعه بنام شتران درآمد، پس
 مردم صدا بتکبیر بلند کردند و گفتند: راستی که پروردگارت خشنود گشت.
 عبدالمطلب گفت:

لاهم رب البلد المحرم الطیب المبارک المعظم
 انت الذی اعنتنی فی زمزم

«خدایا، پروردگار شهر حرام، شهر پاک مبارک معظم، تویی که مراد (حفر) زمزم
 یاری دادی.»

آنگاه گفت: من دیگر بار قرعه می زنم، پس قرعه زد و بنام شتران افتاد،
 پس گفت:

[لاهم] قد اعطیتنی سؤالی اکثر بعد قلة عیالی

فاجعل فداءاليوم جلّ مالي

«خدایا راستی که آنچه خواستم بمن دادی و پس از یک کسی فرزندان مرا زیاد کردی، پس امروز بیشتر دارایی مرا فدای فرزندم قرار ده.»

سپس در نوبت سوم قرعه زد و بنام شتران درآمد. پس آنها را قربانی کرد و جارچی او فریاد زد: هان گوشت این شتران را بردارید. آنگاه برگشت و مردم از جای جستند و گوشتها را می ربودند. بدینجهت است که مرّة بن خلف فهمی میگوید:

كما قسمت نهديات ابن هاشم بيطحاء بسل حيث يعتصب البرك
«چنانکه دیه های پسر هاشم باربودن بخش گردید در بطحای حرم آنجا که گله شتران بسته میشود.»

ودیه (آدمی) از شتر بر همانچه عبدالمطلب سنت نهاد، قرار گرفت. و چون ابرهه پادشاه حبشه و صاحب فیل به مکه آمد تا کعبه را ویران کند، قریش به سر کوهها گریختند و عبدالمطلب گفت: کاش فراهم می شدیم و این لشکر را از خانه خدا دور می کردیم. قریش گفتند: ما راه چاره ای در مقابل ابرهه نیست. پس عبدالمطلب در حرم ماند و گفت: از حرم خدا بیرون نمی روم و بجز خداوند پناه نمی برم. یاران ابرهه شتران عبدالمطلب را گرفتند و عبدالمطلب نزد ابرهه رفت و چون از او بار خواست باو گفتند: سرور عرب و بزرگ قریش و بزرگوار مردم نزد تو آمده است، و چون بر او درآمد ابرهه او را بزرگ داشت چه در اثر جمال و کمال و شرفی که از او مشاهده کرد، در دلش بزرگوار آمد. پس ب مترجم خود گفت: باو بگو هر چه می خواهی سؤال کن. عبدالمطلب گفت: شتران مرا که لشکر یانت گرفته اند (باز گردان). ابرهه گفت: راستی که تو را دیدم و مردی بزرگوار و جلیل القدر یافتم لیکن با اینکه می بینی برای ویران کردن مایه بزرگوار و شرافت تو آمده هستم از من نمی خواهی که باز گردم و درباره شترانت با من سخن می گویی! عبدالمطلب گفت: من صاحب

این شترانم و برای اینخانه‌ای که گمان میبری آنرا ویران خواهی ساخت ، صاحبی است که تورا ازاین کار باز خواهد داشت . ابرهه شتران را پس داد ولسی از گفتار عبدالمطلب ترسی دردل اوافتاد . عبدالمطلب چون بازگشت فرزندان و کسان خود را فراهم ساخت سپس بدر کعبه آمد و بآن آویخت و گفت :

لاهمَّ ان تعف فانهم عيالك الا فشيٍّ ما بدالك^۱
سپس بر گشت درحالی که میگفت :

لا همَّ ان المريمه نع رحله فامنع حلالك
لا يغلبنَّ صليبهم و محالهم عدواً محالك
ولئن فعلت فانه امر تتمَّ به فعالك^۲

« خدایا هر کسی از خانه خود دفاع میکند پس توهم از (اهل) خانه خود دفاع کن . مبادا صلیب و نیروی ایشان ازروی بیداد بر نیروی تو پیروز گردد . و اگر این کار را کردی پس قطعاً پیش آمدی است که کارهای خود را با آن بانجام می رسانی . »
عبدالمطلب در جای خود ماند و چون فردا شد پسرش عبدالله را فرستاد تا خبر اصحاب فیل را برای پدر بیاورد . در اینموقع عبدالمطلب نزدیک آمد و گروهی از قریش نزد او فراهم شده بودند تا اگر بتوانند همراه او نبرد کنند . پس عبدالله در حالیکه بر اسبی سرخ رنگ نشسته و زانوی خود را برهنه کرده بود بتاخت رسید . عبدالمطلب گفت : عبدالله با مژده و بیم نزد شما می آید ، بخدا قسم که پیش از امروز هر گوزانوی او را ندیده بودم . پس (عبدالله) آنان را بآنچه خداوند با اصحاب فیل انجام

۱ - صورت صحیح آن این است ، « ان كنت تاركهم و قبلتنا فامر ما بدالك » یعنی اگر ایشان را در خراب کردن قبله ما آزاد گذاری پس اراده ای تازه برای تو پیش آمده است . (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۵۱ ، تاریخ طبری ج ۱ ص ۵۵۷) . ۲ - ابن هشام و طبری ۹ شعر نقل کرده اند (سیره ج ۱ ص ۵۱ ، تاریخ طبری ج ۱ ص ۵۵۳) .

داد آگاه ساخت و عبدالمطلب پس از آنکه داستان اصحاب فیل بانجام رسید، گفت :

ایها الدّاعی لقد اسمعتنی	ثم ما بی عن ندا کم من صمم
هل بدا لله امر ^۲ له	سنة فی القوم لیست فی الأمم
قلت والاشرم تردی خیلہ	ان ذا الاشرم غرّ بالحرّم
ان للبیّت لرّباً مانعاً	من یرده با ثام یصطلم
رامه تبّع فیما قد مضی	و کذا حمیر والحقّ قدم
فانشی عنه و فسی او داجه	جارج ^۳ امسک عنه بالکظم
هلکت بالبعی فیہ جرهم	بعد طسم وجدیس و جم
و کذا الامر بمن کاد بحر	ب فامر الله بالامر اللّم
نعرف الله و فینا سئة	صلة الرحم و ایفاء الذمم
لم تزل لله فینا حجة	یدفع الله بها عنا النقم
نحن اهل الله فی بلدته	لم یزل ذاک علی عهد ابرهم

« ای دعوت کننده مرا شنوایندی ، سپس مرا از شنیدن صدای شما کوی نیست . آیا خدا را اراده تازه ای پیش آمده است یا او را دراینان سنتی است که درامتها نبوده است ؟ در حالیکه اشرم (ابرهه) سواران خود را پیش میراند گفتم : راستی که این اشرم (در حمله بحر) مغرور است . البته خانه را خدایی است که نگهبان آن است و هر کس بگناه آهنگ آن کند نابود می شود . تبّع در زمان گذشته نیز آهنگ آن کرد و همچنین حمیر و طائفه اش گستاخی کردند . پس از آن باز گشت در حالیکه در گردنش زخمی بود که راه نفس او را گرفته بود . در اثر بیداد در حرم ، جرهم پس از طسم وجدیس و گروه بسیار دیگری هلاک شدند . و سر نوشت هر کس که با مکر بی جنگ حرم آید همین است چه عذاب خدا امری است حتمی . ما خدا را می شناسیم

۱ - ل : ثم ناد . ۲ - ل ، ب : هل یدالله امر . ۳ - ل : جارج .

و در میان ماصلة رحم و وفای بعهده و پیمان سنت است. پیوسته خدا را در میان ما حجتی بوده است که خداوند به سبب آن بلاها را از ما دفع میکند. ما در شهر خدا نزدیکان خداییم و از زمان ابراهیم پیوسته چنین بوده است.»

کیشهای عرب

عرب در اثر مجاورت با ملت‌های مختلف و رفت و آمد بکشورها و جابجا شدن در پی چراگاه (و بامید جوائز سلاطین) کیشهای مختلف داشت. قریش و عموم فرزندان معد بن عدنان پاره‌ای از احکام دین ابراهیم را بدست داشتند. خانه کعبه را زیارت میکردند و مناسک حج را بپا میداشتند و مهمان نواز بودند و ماههای حرام را بزرگ میداشتند و کارهای زشت و بریدن از یکدیگر وستم کردن بر یکدیگر را نا روا میشمردند و مجرمین را شکنجه میکردند و تا روزیکه تولیت کعبه را بدست داشتند پیوسته چنین بودند.

آخرین کسی از فرزندان معد که تولیت بیت الحرام را در عهده داشت، ثعلبة ابن‌ایاد بن نزار بن معد بود، و چون ایاد بیرون رفت حجاب (کلیدداری) خانه را خزاعه بدست گرفتند و مناسک حج را از صورتی که داشت تغییر دادند، تا آنجا که از عرفات پیش از غروب، و از جمع^۱ پیش از طلوع آفتاب کوچ میکردند.

عمر و بن‌لحی - و نام لحی، ربیعة بن حارثة بن عمرو بن عامر است - بسر زمین شام رفت و آنجا مردمی از عمالقه بودند که بت می پرستیدند، پس بآنها گفت: این بت‌هایی که شما میپرستید چیستند؟ گفتند اینها بت‌هایی هستند که آنها را پرستش میکنیم و از آنها یاری می‌خواهیم پس یاری کرده میشویم و بوسیله آنها باران می‌خواهیم پس سیراب میشویم. عمر بن‌لحی گفت: یکی از این بت‌ها را بمن نمی‌بخشید. آنرا بزمن عرب

۱ - یعنی مزدلفه که همان مشعر الحرام است.

برم، همانجا که عرب برای زیارت خانه خدا می آیند؟ پس بتی بنام «هبل» باو دادند و آنرا به مکه آورد و نزد کعبه نهاد و اول بتی بود که در مکه نهاده شد. سپس اساف و نائله را آوردند و هر کدام را بر یکی از ارکان کعبه نهادند و طواف کننده طواف خود را از اساف شروع میکرد و آن را میبوسید و نیز بآن ختم میکرد.

بر کوه صفابتی بنام «مجاور الريح» و بر کوه مروه بتی بنام «مطعم الطير» نصب کردند و چون اعراب برای زیارت خانه می آمدند و این بتها را میدیدند از قریش و خزاعه جويا میشدند و آنها در جواب میگفتند: اینها را پرستش می کنیم تا ما را به خدا نزدیک کنند. پس اعراب که آن را دیدند بتهایی گرفتند و هر قبیله ای برای خود بتی قرار داد، و این بتها را عبادت می کردند تا به گمان خود به خدا نزدیک شوند. بت طایفه کلب بن وبرة و چند طایفه از قضاة «وَد» بود که آنرا در دومة الجندل نصب کرده بودند^۱ در جرش.

برای قبیله های حمیر و همدان «نسر» در صنعاء نصب شده بود، برای کنانه «سواع»^۲ و برای غطفان «عزی»^۳ و برای هند^۴ و بجیله و خثعم «ذوالخلصه» و برای قبیله طی^۵ «فلس»^۶ که در حبس^۷ نصب شده بود، و برای ربیع و ایاد «ذوالکعبات» در سنداد عراق، و برای ثقیف «لات» که در طائف نصب شده بود، و برای اوس و خزرج «منات» که در فدک در طرف ساحل دریا نصب گشته بود و برای دوس بتی بود که آن را «ذوالکفین» می گفتند و بنی بکر بن کنانه را بتی بنام «سعد» بود و قومی از عذره بتی بنام «شمس» داشتند و آزد را بتی بود بنام «رئام»^۸.

۱ - و برای انعم از قبیله طی و اهل جرش از مذحج «یغوث» در جرش بود. ۲ - هذیل ابن مدرکه «سواع» را گرفتند که در رهاط بود. ۳ - بت بزرگ قریش و بنی کنانه «عزی» در نخله بود. ۴ - دوس (سیره ج ۱ ص ۸۳ - ۹۴). ۵ - بفتح و ضم و کسر ف و بضم ف و ل ضبط شده است. ۶ - صحیح آن «حیس» است و آن مخلافی است در یمن.

پس عرب هر گاه میخواستند بزیارت کعبه روند افراد هر قبیله ای نزد بت خود می ایستادند و نزد آن نیایش میکردند، سپس تا ورود مکه تلبیه میگفتند و تلبیه های ایشان مختلف بود .

قریش باین صورت تلبیه میگفتند: لَبَّيْكَ ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ [لك] تملكه ومملك.^۱

لَبَّيْكَ گفتن کنانه چنین بود : لَبَّيْكَ ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ اليوم [یوم] التعریف ، یوم الدعاء والوقوف.^۲

لَبَّيْكَ گفتن بنی اسد این بود: لَبَّيْكَ ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ يارب اقبلت بنواسد، اهل التواني والوفاء والجلد اليك.^۳

تلبیه بنی تمیم : لَبَّيْكَ ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ ، لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ عن تمیم، قد تراها قد اخلقت اثوابها واثواب من ورائها واخلصت لربها دعائها.^۴

تلبیه قیس عیلان: لَبَّيْكَ ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ ، لَبَّيْكَ ، انت الرحمن انتك قیس عیلان راجلها والزكبان.^۵

تلبیه ثقیف: لَبَّيْكَ اللَّهُم ، ان ثقیفا قد اتوك واخلقوا المال وقد رجوك.^۶

تلبیه هذیل : لَبَّيْكَ عن هذیل، قداد لجوا بلیل ، فی ابل وخیل.^۷

۱- لَبَّيْكَ ، خدایا لَبَّيْكَ ، لَبَّيْكَ شریکی برای تونیست (مگر شریکی که او برای تو است) آنرا آنچه را مالک است ، مالکی (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۸۲) . ۲- لَبَّيْكَ خدایا لَبَّيْكَ ، امروز روز عرفات ، روز دعا و وقوف است . ۳- لَبَّيْكَ خدایا لَبَّيْكَ ، ای پروردگار بنی اسد اهل رنج بردن و وفاء و شکیبایی رو بتو آورده اند . ۴- لَبَّيْكَ ، خدایا لَبَّيْكَ ، لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ از بنی تمیم، راستی می بینی که جامه های خود و جامه های کسانی را که پشت سر گذاشته اند ، کهنه نموده و دعای خود را برای پروردگار خویش خالص کرده اند . ۵- لَبَّيْكَ ، خدایا لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ ، تویی مهربان، قیس عیلان از پیاده و سواره اش نزد تو آمده اند . ۶- لَبَّيْكَ خدایا ، همانا ثقیف نزد تو آمده اند و مال را پشت سر گذاشته و بتو امیدوارند . ۷- لَبَّيْكَ از هذیل ، که با شتر و اسب شب روی کرده اند .

تلبیه ربیعه : لبيك ربنا ، لبيك لبيك ، ان قصدنا اليك ^۱
 وبعضی از ایشان چنین می گفتند : لبيك عن ربيعه ، سامعة لربها مطيعه . ^۲
 حمير و همدان می گفتند : لبيك عن حمير و همدان ، و الحليفين من حاشد
 و الهان . ^۳

تلبیه أزد : لبيك رب الارباب ، تعلم فصل الخطاب ، لملك كل مثاب . ^۴
 تلبیه مذحج : لبيك رب الشعري ورب اللات والعزى . ^۵
 تلبیه كنده و حضرموت : لبيك لاشريك لك ، تملكه او تهلكه ، انت حكيم
 فاتركه . ^۶

تلبیه غسان : لبيك رب غسان ، راجلها والفرسان . ^۷
 تلبیه بجيله : لبيك من بجيله ، في بارق ومخيله . ^۸
 تلبیه قضاة : لبيك عن قضاة ، لربها قضاة ، سمعاه و طاعة . ^۹
 تلبیه جذام : لبيك عن جذام ، ذوى النهى والاحلام . ^{۱۰}
 تلبیه عك و اشعريان :

نحج للرحمان بيتاً عجياً مستتراً مضياً محجياً ^{۱۱}

- ۱ - لبيك پروردگار ما ، لبيك لبيك ، همانا مقصد ما تویی . ۲ - لبيك از ربيعه ، که برای پروردگار خویش شنوا و فرمانبردار است . ۳ - لبيك از حمير و همدان و دو هم پیمان یعنی حاشد و الهان (حاشد طایفه ای از همدان و کهلان ، و الهان نیز طایفه ای از کهلان است) . (معجم قبائل العرب ج ۱ ص ۴۰ ، ۲۳۵) . ۴ - ظ . تملك . لبيك خواجه خواجگان ، داوری را نيك می دانی ، هر ثوابی بدست تو است . ۵ - لبيك ، پروردگار شعری و پروردگار لات و عزى . ۶ - لبيك شریکی برای تونیست ، (مگر شریکی که آنرا مالکی ظ .) مالک آن را یا هلاک می کنی آن را ، تو راست کاری پس واگذار او را . ۷ - لبيك پروردگار غسان ، پیاده و سواره شان . ۸ - لبيك از بجيله ، در میان ابری که از آن برق می جهد و نشان باران می دهد . ۹ - لبيك از قضاة ، بسیار طرفدار ، شنوا و فرمانبردار پروردگار خویش . ۱۰ - لبيك از جذام ، بخردان و بردباران . ۱۱ - برای خدای مهربان بحج خانه ای شکفت ، پوشیده ، در بسته و پرده دار ، می رویم .

(حمس وحله)

عرب در کیشهای خویش دو صنف بودند : حمس وحله
حمس همه طوایف قریش بودند ، وحله^۱ خزاعیان ، چه درمکه فرود آمده
و با قریش همسایگی داشتند .

اینان (یعنی حمس) در کار دین بر خود سخت می گرفتند و هنگام انجام دادن
اعمال حج غذای روغنی نمی پختند ، و شیری اندوخته نمی کردند ، و میان شیردهی و
شیر خوار گانش مانع نمی شدند تا خود آن را رها سازند . مو و ناخن نمی گسرفتند و
روغن استعمال نمی کردند و دست به زنان نمی بردند و خود را خوشبونی نمی کردند و
گوشتی نمی خوردند و در حج خود کرک و پشم و مویی نمی پوشیدند و لباس نوی بتن
می کردند و بانعلین خویش گردخانه طواف می نمودند و از نظر تعظیم پا روی زمین
مسجد نمی نهادند و در خانه ای از خانه های مکه داخل نمیشدند و بسوی عرفات بیرون
نمی رفتند و در مزدلفه میماندند و در حال انجام مناسک حج در خیمه های چرمی
ساکن می شدند .

حله - یعنی قبایله های تمیم و ضبه و مزینه و رباب و عکله و ثور و قیس عیلان
همه اش بجز عدوان و ثقیف و عامر بن صعصعه ، و ربیعه بن نزار همه اش و قضاعه و
حضر موت و عک و قبایله هایی از ازد - در حال انجام مناسک شکار را حرام نمیدانستند
و هر جامه ای را می پوشیدند و غذای روغن دار می پختند اما از ذر اطاق یا خانه ای وارد
نمی شدند و تا محرم بودند در آن جای نمی گرفتند . اینان روغن و عطر استعمال می
کردند و گوشت می خوردند . پس هر گاه به مکه می رسیدند پس از انجام مناسک ، جامه -

۱ - ظاهراً کلمه حله ، زیاد است چه حله را بعداً می شمارد و بگفته ابن اسحاق کنانه و
خزاعه به حمس ملحق شدند (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۱۶) وحله را برای آن حله گفتند که اهل حرم
و ساکن آن نبودند ، و حمس (جمع احمس) برای سختگیری در کار دین باین لقب نامیده شدند .

هایی را که پوشیده بودند، بیرون می آوردند^۱ بدین جهت اگر می توانستند جامه های حمس را بکرایه یا عاریه می پوشیدند^۲ و گرنه برهنه طواف خانه را انجام می دادند و در موقع حج، خود خرید و فروش نمی کردند. این بود دوشریعی که عرب بر آن بودند.

سپس قومی از عرب بکیش یهود در آمدند و از این دین جدا شدند. دیگرانی کیش نصرانی گرفتند. قومی هم زندیق شدند و بکیش ثنوی در آمدند.^۳ آنان که از عرب یهودی شدند، همه مردم یمن بودند، چه تبع^۴ دو نفر دانشمند دینی از علمای یهود را به یمن آورد و بتها را باطل نمود و کسانی که در یمن بودند یهودی شدند.

و مردمی از اوس و خزرج نیز که پس از بیرون رفتن از یمن برای همسایگی با یهودیان خیبر و بنی قریظه و بنی نضیر بکیش یهود در آمدند و مردمی از بنی حارث بن کعب و قومی از غسان و قومی از جذام که اینان نیز یهودی شده بودند. مردمی هم از طوایف عرب کیش نصرانی گرفتند، از جمله قومی از قریش از بنی اسد بن عبد العزی که از آنها است عثمان بن حویرث بن اسد بن عبد العزی^۵ و ورقه ابن نوفل بن اسد^۶ و نیز بنی امرء القیس بن زید مناة از بنی تمیم، و بنی تغلب از ربیعہ، و طی و مذحج و بهراء و سلیح و تنوخ و غسان و لخم از یمن.

۱ - و دیگر آن رانمی پوشیدند و باین جامه ها «لقی» می گفتند. ۲ - و در آنها طواف می کردند (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۱۹). ۳ - و برای عالم دو مبدع یمنی یزدان و اهریمن قائل شدند. ۴ - تبان اسعد ابوکرب که به مدینه آمد و دو نفر دانشمند دینی یهودی را از آنجا با خود به یمن برد و مردم بت پرست یمن را یهودی کرد و آن دو حبر با اجازه تبع بتخانه «رثام» را که مردم یمن آنرا بزرگ می داشتند و برای آن قربانی میکردند ویران نمودند (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۴ - ۲۴). ۵ - عثمان بن حویرث نزد قیصر روم رفت و آنجا کیش نصرانی گرفت. ۶ - عبیدالله بن جحش هم پس از اسلام در حبشه نصرانی شد و زید بن عمرو بن نفیل در طلب دین حق بود تا مرد و خدای ابراهیم را باور داشت (سیره ج ۱ ص ۲۴۲ - ۲۴۴).

حجر بن عمرو کندی هم زندیق (ثنوی) گشته بود^۱.

داوران هرب^۲

عرب را داورانی بود که در کارهای خود بآنان رجوع میکرد و در محاکمات و موارد و آبها و خونهای خویش آنها را داور میشناخت، چه عرب را دینی نبود که با حکام آن رجوع کند، پس اهل شرف و راستی و امانت و سروری و سالخوردگی و بزرگواری و آزمودگی را حکم قرار میدادند.

نخستن کسی که بدآوری شناخته شد و دآوری کرد، اُفعی بن اُفعی جرهمی بود، و او است که در میان پسران نزار راجع بمیراث ایشان حکم کرد. سپس سلیمان ابن نوفل، سپس معاویه بن عروه، سپس سخر بن یعمر بن ثقاته بن عدی بن دئل، سپس شدّاخ - یعنی یعمر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه - و سويد بن ربیعة بن حذار بن مرة بن حارث بن سعد، و مُخاشن بن معاویه بن شریف ابن جرّوة بن اُسَید بن عمر و بن تمیم که بر تختی از چوب می نشست و بدینجهت «ذوالاُعواد» نامیده شد، و اکثم بن صیفی بن رباح بن [حارث بن] مخاشن^۳ و عامر

۱ - بگفته ابن قتیبہ نصرانیت در میان ربیعہ و غسان و بعضی قضاة، و یہودیت در حمیر و بنی کنانہ و بنی حارث بن کعب و کندہ، و مجوسیت در تمیم بود، و از تمیم زرارۃ بن عدس تمیمی و پسرش حاجب بن زرارہ کہ دختر خود را تزویج کرد و سپس پشیمان شد، و نیز اقرع بن حابس و ابوسود جدو کعب بن حسان مجوسی بودند، و زندقہ در میان قریش بود و آنرا از حیرہ گرفته بودند (معارف ص ۲۶۶) اقرع بن حابس پس از فتح مکہ بدین اسلام در آمد و از صحابۃ رسول اکرم بشمار آمده است. اوست کہ رسول خدا را دید حسن یا حسین را می بوسد پس گفت: من دہ فرزند دارم و یکی از آنها را نبوسیدہ ام. پس رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ گفت: من لا یرحم لا یرحم، یعنی کسی کہ مہربانی ندارد، مہربانی نخواہد دید (اسد الغابہ ج ۱ ص ۱۰۹). ۲ - ل: ص ۲۹۹. ۳ - اکثم از صحابۃ رسول خدا بشمار آمده است با اینکه پیش از دیدن آن حضرت بدرود زندگی گفته است. در نسب اکثم اختلاف است و صحیح آن همان است کہ یعقوبی نوشتہ (اسد الغابہ ج ۱ ص ۱۱۳) اکثم از خطبای معروف عرب بود.

ابن ضرب بن عمرو بن عیاذ بن یشکر بن عدوان بن عمرو بن قیس، وهرم بن قطبة بن سیار فزاری^۱، وخیلان بن سلمة بن معتب ثقفی، و سنان بن ابی حارثه مرّی، و حارث بن عباد بن ضبیعة بن قیس بن ثعلبه، و عامر بن [ضحیان] بن ضحاک بن نمر بن قاسط، و جعد بن صبرة شیبانی، و وکیع [بن سلمة] بن زهیر آیادی، و او است که در بازار حزوره قصری داشت، و قس بن ساعدة آیادی، و حنظلة بن نهید قضاعی، و عمرو بن حممة دوسی^۳.

در میان قریش نیز داورانی بودند که از آنهاست: عبدالمطلب، و حرب بن امیه، و زبیر بن عبدالمطلب، و عبدالله بن جدعان، و ولید بن مغیره مخزومی^۴.

ازلام (تیرهای فال و قمار) هرب^۵

عرب با ازلام که همان چوبه‌های تیر باشد در همه کارهای خویش قرعه میزد، و برای آنها سفری و حضری و ازدواجی و شناختن حالی پیش نمی‌آمد مگر آنکه بقداح (چوبه‌های تیر) رجوع میکردند. چوبه‌های تیر هفت عدد بوده^۶ که بر یکی: الله عزوجل، و بردیگری: لکم (بسود شما است) و بردیگری: علیکم (به زیان شما است) و بردیگری: نعم (آری) و بردیگری: منکم (از شما است) و بردیگری: من

۱ - صحیح آن عامر بن ظرب است (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۴) خطبه ای و وصیتی از او در جمهرة خطب العرب (ج ۱ ص ۲۸۶ - ۲۸۷) نقل شده است. ۲ - هرم را از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله شمرده‌اند و او است که عیینة بن حصن فزاری را هنگام ارتداد بشتاب بر اسلام دعوت مینمود (اسد الغابه ج ۵ ص ۵۷). ۳ - حممة بن رافع دوسی یکی از خطبای معروف عرب است (جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۳۴ نقل از امالی ابوعلی قالی ج ۲ ص ۲۸۰). ۴ - حاجب بن زرارہ و اقرع بن حابس و ربیعة بن مخاشن و ضمره بن ابی ضمره در بنی تمیم، و ابوطالب بن عبدالمطلب و عاصی بن وائل و علاء بن حارثه در قریش، و ربیعة بن خدار در بنی اسد از داوران عرب بوده‌اند. زنانی هم در عرب داوری داشته انداز جمله: صخره دختر نعمان و هند دختر حسن و جمعه دختر عامر بن ظرب (ق). ۵ - ل، ص ۳۰۰. ۶ - بگفته این اسحاق روی هفت تیر بترتیب، عقل، نعم، لا، منکم، ملصق، من غیرکم، و المیاء نوشته شده بود (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۵).

غیر کم (ازدیگران است) و بردیگری : الوعد (وعده) نوشته بود . پس هر گاه اراده کاری میکردند، بهمان تیر ها قرعه می زدند و بهر چه بیرون می آمد عمل میکردند بی آنکه از آن تعدی و تجاوز نمایند ، و برای تیر ها امینیهایی داشتند که بجز آنان اعتماد نمیکردند .

عرب هر گاه زمستان می رسید و قحطی پدید می آمد و شیرشتران کم می شد میسر را که ازلام باشد بکار میبردند و بدان قمار می زدند و چوبه های تیر را که ده تا بود و هفت تای آنها را سهمهایی می رسید و سه تا بدون سهم بودند بهم می آمیختند . هفت چوبی که سهم میبرد باول آنها «فذ» گفته میشد که يك سهم داشت «وتوأم» را دو سهم و «رقیب» را سه سهم و «جلس» را چهار سهم و «نافس» را پنج سهم و «مسبل» را شش سهم و «معلی» را هفت سهم بود، و سه تای بی سهم بی نشان که نامی روی آن نبود «منیج» و «سفیح» و «وعد» گفته میشد^۱.

پس شتری بهر قیمتی که باشد خریده می شد بی آنکه بهای آن پرداخته شود، سپس قصابی را میخواستند تا آن را بده سهم قسمت می کرد و آنگاه که شتر بده قسمت مساوی بخش میشد ، قصاب اجزای آن یعنی سرو پا ها را بر میداشت و ده چوبه تیر را می آوردند و جوانان طایفه فراهم میشدند و هر دسته ای فراخور حال و دارایی و باندازه توانایی خود تیری بر میگرفت ، دسته اول «فذ» را میگرفت که دارای يك سهم ازده سهم بود، پس هر گاه برای او يك سهم بیرون آمد، يك قسمت از شتر را میبرد و اگر بنام او بیرون نمی آمد ، بهای يك قسمت شتر را میپرداخت ، دومی «توأم» را

۱ - ابن حاجب عثمان بن عمر بن ابی بکر مالکی نحوی اصولی نویسنده کافیه و شافیه و مختصر الاصول در نامهای قدام میسر سه بیت گفته است ،

هی فذ و توأم و رقیب	ثم جلس و نافس ثم مسبل
والمعلی و الوعد ثم سفیح	و منیج و ذی الثلثة تهمل
و لكل معادها نصیب	مثلها تعد اول اول

(الکنی والالاقاب ج ۱ ص ۲۴۵) .

میگرفت و آن را دوسهم از سهام شتر بود، پس اگر میبرد، دو قسمت شتر را میگرفت و اگر نمیبرد بهای دوسهم را میپرداخت و همچنین سایر تیرها بهمان ترتیبی که آنها را نام بردیم. پس هر کدام بیرون آید دارنده آن آنچه را در آن است بگیرد و هر کدام بیرون نیاید هر چند سهمی را که در آن است بپردازد.

پس هر گاه هر مردی از ایشان تیر خود را معرفی میکرد، تیرها را بمردی خسیستر که بآنها نگاه نمی کند و معروف است که هر گز گوشتی که پول برای آن داده باشد، نخورده است، میدهند و آن مرد «حرضه» نامیده میشود. سپس «مجول» را می آوردند و آن جامه ای است خیلی سفید - و روی دست او انداخته میشود، و آنگاه «سلفه» را - که پاره ای اثبان است - آورده و دست او را بآن می بندند تا بادست زدن، تیر آنکسی را که هوادار او است شناسد و همانرا بیرون آورد، و مردی می آید و پشت سر «حرضه» می نشیند، این مرد را «رقیب» می نامند.

سپس «حرضه» تیرها را بهم مخلوط میکند و هر گاه تیری از آنها بر او افتاد همان را بیرون می کشد و بآن نمی نگرد تا آنرا برقیب میدهد و او مینگرد که مال کیست، پس آنرا بصاحبش می دهد و او از قسمتهای شتر باندازه سهمی که بر تیر اوست برمی دارد و اگر از سه تای بی نشان چیزی در آمد همان دم باز گردانده میشود و اگر اول بار «فد» در آمد صاحب آن سهم خود را برمی گیرد و تیرها را بر نه سهم باقی مانده بهم می زنند، پس اگر «توأم» [در آمد] نیز صاحب آن دوسهم می گیرد و تیرها را بر هشت سهم باقی مانده دیگر بهم می زنند، پس اگر «معلی» در آمد، صاحب آن نصیب خود را که همان هفت سهم باقی مانده باشد می گیرد و سر بسر بیرون آمده اند (بدون کم و زیاد) و پرداختن قیمت شتر در عهده کسانی قرار می گیرد که سهمی نبرده اند یعنی چهار نفری که صاحب «رقیب» و «حلس» و «نافس» و «مسبل» هستند، و برای این تیرها هیجده سهم است، پس بهای شتر بر هیجده تقسیم میشود و هر کدام باندازه قسمتی که در

صورت بردن از گوشت شتر میبرد ، از قیمت آن غرامت میکشد.

و اگر اول بار «معلی» درآمد، صاحب آن هفت سهم از شتر را میبرد و قیمت را کسانی که نبوده اند غرامت میکشند و نیاز دارند که شتری دیگر بکشند چه در تیر های اینان «مسبل» است که شش سهم دارد و حال آنکه از گوشت جز سه سهم باقی نمانده است و کسی را که در شتر نخستین باخته است سزاوار نیست که از گوشت آن چیزی بخورد، چه او را بدین کار عیب میکنند. پس اگر شتر دوم را کشتند و بر آن باتیرها قمار زدند پس «مسبل» درآمد، صاحب آن شش سهم دیگر شتر را می گیرد، سه سهم باقی مانده از شتر اول و سه سهم از شتر دوم ؛ و در شتر اول باید غرامت بکشد ولی در دوم چیزی بر او نیست، چه تیر او برنده است ، اکنون از شتر دوم هفت سهم مانده است، پس تیرهای کسان باقی مانده را بر آنها می زنند و اگر «نافس» درآمد، صاحب آن پنج سهم میبرد و از قیمت شتر دوم چیزی نمی پردازد چه تیر او برنده است لیکن باید در قیمت شتر اول غرامت بکشد ، در اینجا از گوشت دو سهم باقی مانده است با اینکه یکی از تیرها باقی مانده «جلس» است که چهار سهم میبرد ، پس احتیاج دارند که شتری دیگر برای تکمیل چهارتای مانده بکشند؛ و کسی را که تیرش در شتر دوم باخته است ، سزاوار نیست که از آن چیزی بخورد چه او را بدین کار عیب میگویند. پس اگر شتر سوم را کشتند و [جلس] برنده شد، صاحب آن چهار سهم میبرد؛ دو سهم از شتر دوم و دو سهم از شتر سوم و از قیمت شتر سوم چیزی در عهده او نیست چه تیر او برنده شده. و هشت سهم از شتر سوم می ماند، پس تیرهای مانده را بر این هشت سهم بهم می زنند تا تیرهای آنان مطابق سهام شتر بیرون آید^۱.

این است ترتیب پرداختن شان قیمت شتر را چنانکه گفتم ، و بسا که قسمتهای

۱- در این صورت دو قسمت از گوشت می ماند چه همه تیرهای هفتگانه بیست و هشت سهم می برد و سه شتر را به سی قسمت می کنند، و آن دو قسمت بفقرا داده می شود .

گوشت با سهام تیرها موافق درآید، پس بکشتن شتری نیاز نخواهند داشت، و فقط کشتن شتری از نوهنگامی است که قسمت‌های گوشت از سهم یکی از تیرها کم آید، پس اگر بعضی از کسانی که تیرشان برنده شده برگردد و باززد، قسمتی را از قیمت همان شتری که در تقسیم آن باخته است بهمین حساب خواهد پرداخت، و اگر از قسمت‌های گوشت چیزی زیاد آمد و همه تیرها سهم برده باشند، آن قسمت‌های باقی مانده به بینوایان قبیله تعلق خواهد داشت. این بود تفسیر میسر که بدان افتخار میکردند و آن را از کارهای جوانمردی و بزرگواری می شمردند و آنها را در این باره شعرهای بسیاری است که بدانها افتخار میکنند.

شعرای عرب^۱

عرب شعر را بجای حکمت و دانش بسیار مینهاد، و هر گاه در میان قبیله شاعری ماهر، دریابنده معنیها و سخن شناس بود او را در بازارهای خود که در مدت سال و در موسمه‌ای هیچ‌شان پیامیشد فرا میخواندند تا قبیله‌ها و طایفه‌ها فراهم گردند و بایستند و شعر او را بشنوند و آن را افتخاری از افتخارات و مزید بزرگواری خود می‌شمردند. برای ایشان جز شعر چیزی نبود که در داوریه‌ها و کارهای خود بدان رجوع کنند. تنه‌به وسیله شعر ستیزه میکردند و بیان مراد می نمودند (و مثل می زدند) و برتری می‌جستند و سوگند و پیمان مینهادند و بزرگواری می‌فر و ختند (و دشمنی میکردند) و می‌ستودند و عیب می‌گفتند. شعرایی بودند که باجماع راویان و شعر شناسان و مطابق آثار و اخباری که از شعرای جاهلی عرب بدست است در زمان جاهلیت شعرشان برتری داشته‌است و نیز شعرایی که اسلام آنها را دریافت و «مخضرم» نامیده شدند و شعرای پیشین ملحق شدند؛ این دو دسته «فحول» نامیده شدند و در اثر پیش بودن شعرشان در خوبی، پیش افتادند؛ اگر چه بعضی از اینان نیز از دیگران پیش افتاده ترند و اکنون نام‌هایشان را

بترتيب مراتب ودرجات آنها در شعر پشت سرهم مى آوريم .

نخستين آنان : امرء القيس بن حجر بن حارث بن عمرو بن حجر آكل المرار ابن [...] ، و نابغة ذبياني يعنى زياد بن معاوية بن ضباب بن جابر بن يربوع بن غيظ ابن مروة بن عوف بن سعد بن ذبيان^۱ ، و زهير بن ابى سلمى - و نام ابى سلمى «ربيعه» بن رياح بن قُرط بن حارث بن مازن بن ثعلبة بن ثور بن هذمة بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن ادبود^۲ ، و اعشى يعنى اعشاي وائل ميمون بن قيس بن جندل بن شراحيل بن عوف بن سعد بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبة^۳ ، و عبید بن ابرص بن حنتم^۴ بن عامر بن مالك بن زهير بن مالك بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اُسد^۵ ، و مهلهل يعنى امرء القيس بن ربيعة بن حارث بن زهير بن جشم بن بكر بن حبيب بن عمرو بن غنم بن تغلب بن وائل^۶ ، و علقمة بن عبد بن ناشرة بن قيس بن عبد^۷ بن ربيعة بن مالك بن زيد مناة [بن] تميم ، و حارث بن حلزة بن مكروه بن يزيد^۸ بن عبدالله بن مالك بن [عبد بن] سعد بن جشم بن عامر بن ذبيان بن كنانة^۹ بن يشكر [بن بكر] بن وائل ، و عمرو بن كلثوم بن

۱ - عمرو بن معاوية بن حارث بن يعرب بن ثور بن مرتع بن معاوية بن ثور اكبر (طبقات فحول الشعراء ص ۴۳) قصيده لاميه امرء القيس از معلقات سبع است ، على عليه السلام اورا اشعر شعراء دانست (سفينة البحار ج ۱ ص ۷۰۳ نقل از ابن ابى الحديد) و از او به «ملك ضليل» يعنى پادشاه بسيار گمراه تعبیر فرمود (نهج البلاغه) امرئ القيس آخرين پادشاه سلسله كندى است كه در سال ۵۶۰ ميلادى دز گذشت . ۲ - ابو امامه زياد بن معاويه قصيده داليه اش از معلقات عشر است . در بازار عكاظ براى او خيمه اى زده مى شد و در اشعار عرب داورى مى كرد . ۳ - مزينة بن عمرو (طبقات فحول الشعراء ص ۴۳) . ۴ - قصيده ميمية زهير از معلقات سبع است ، اسلام آوردن او معلوم نيست ليكن دو پسرش ، بجير و كمب كه دو شاعر بزرگوارند ، اسلام آورده اند . ۵ - ابو بصير اعشاي كبير كه قصيده لاميه اش از معلقات عشر است و در خطبة شقشقية على عليه السلام يك شعر او آمده است . او قصيده اى در مدح پيغمبر اكرم گفت و به مكه آمد ولى گويا توفيق اسلام پيدا نكرد . ۶ - جشم (طبقات فحول الشعراء ص ۱۱۵) . ۷ - ابن خزيمه . ۸ - دائى امرئ القيس بن حجر كندى كه نامش عدى بود (طبقات ص ۳۳ - ۳۴) . ۹ - غبيده (طبقات ص ۱۱۵) . ۱۰ - پديد (طبقات ص ۱۲۷ و ق) . ۱۱ - جشم بن زبان بن كنانه (طبقات ص ۱۲۷) .

مالک بن عتاب بن سعد بن زهیر بن چشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب ابن وائل، وسعد بن مالک بن ضبیعة بن قیس بن ثعلبة بن عکابة بن علی بن بکر بن وائل، وأسود بن یعفر بن عبدالأسود بن جندل بن نهشل بن دارم بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم، وُسَیْد بن [ابی] کاهل بن حارثة بن حسبل بن مالک بن عبد بن سعد بن چشم بن عامر بن ذبیان بن کنانة^۱ بن یشکر بن [بکر بن] وائل، و أوس بن حجر^۲ بن مالک بن حزن بن عمرو بن خلف بن نمیر بن اُسَید بن عمرو بن تمیم بن مر، وذوالأضبع عدوانی یعنی^۳ حرثان بن حارث بن محرّث [بن ثعلبة بن سیار] بن ربیعة بن هبيرة بن ثعلبة بن ظرب بن عباد بن یشکر بن عدوان: حارث بن عمرو بن قیس ابن عیلان^۴، وبشر بن ابی خازم: عمرو بن عوف بن حنش بن ناشرة بن أسامة بن والبه، وعنترة بن شداد بن معاوية بن نزار^۵ بن مخزوم بن مالک بن غالب بن قُطیعة بن عبس بن بغیض، وعبدة بن طبیب تمیمی، وملتَمَس: جریر بن عبدالمسیح بن عبدالله بن زید ابن دوفان بن حرب^۶ بن وهب بن أحمر^۷ بن ضبیعة بن ربیعة بن نزار،^۸ وابدوداد أیادی: حوثره بن حارث بن حجاج^۹، ومرقش اکبر [یعنی...]^{۱۰}، ومرقش اصغر [ربیعة ابن معاوية بن سعد بن مالک بن ضبیعة بن قیس بن ثعلبه، و مسیب بن علس بن عمرو بن قضاة بن عمرو بن زید بن ثعلبة بن عدی بن مالک بن چشم بن مالک بن جماعة بن جلی^{۱۱}،

۱- چشم بن زبان بن کنانه (طبقات ص ۱۲۸). ۲- حجر بن عتاب بن عبدالله بن عدی بن نمیر (طبقات ص ۸۱). ۳- وصیت جامعی از او برای پسرش اُسَید نقل شده است (جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۴۶، از افغانی ج ۳ ص ۶). ۴- قراد بن مخزوم (طبقات فحول الشعراء ص ۱۲۸). ۵- عبدالله بن دوفن بن حرب (طبقات ص ۱۳۱). ۶- وهب بن جلی بن أحمر (طبقات ص ۱۳۱). ۷- از طبقه هفتم. ۸- ابوالاسود دؤلسی او را اشعر شعرا دانست و علی علیه السلام فرمود، او نیست بلکه امرء القیس است (سفینه البحار ج ۱ ص ۷۰۳ از ابن ابی الحدید). ۹- عوف بن سعد (طبقات ص ۳۴). ۱۰- از طبقه هفتم.

و عدی^۱ بن زید بن حماد [بن زید] بن ایوب بن محروق بن عامر [بن] عُصَیَّة بن امرء القیس بن زید مناة بن تمیم^۲، و سلامة بن جندل بن عبد عمرو بن عبد الحارث : مُقَاعَس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم، و سُحَیم بن وُثَیل بن عمرو بن کرز بن وُهِیب^۳ بن حمیری بن ریا ح^۴ بن یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم^۵، و جُمَیح اسدی : منقذ بن [طماح بن قیس بن] طریف بن عمرو بن قُعی، و حاتم طائی : حاتم بن عبدالله بن سعد بن حشرج بن امرء القیس بن عدی بن أخزم بن ربیعة بن جَرو ل بن ثعل بن عمرو بن غوث، و طفیل الخیل : طفیل بن عوف بن خلیف ابن ضُبَیس بن مالک بن سعد بن عوف بن هلال بن غنم بن غنی، و سفاح : سلمة بن خالد بن کعب بن^۶ زهیر بن تیم بن أسامة بن مالک بن بکر بن حبیب بن غنم بن تغلب، و تأبط شراً : ثابت بن جابر بن سفیان بن عدی بن کعب بن فهم بن عمرو بن قیس عیلان، و ابن مضلل اسدی : جلد بن قیس [بن مالک] بن منقذ بن طریف [بن] عمرو بن قُعی، و کعب الأُمثال غنوی : کعب بن سعد بن علقمة بن ربیعة بن زید بن ابی مُلیل بن رفاعه بن مسلم بن سعد، و حکم بن [۷۰۰]، و مروان القرظ بن زنباع بن جذیمة بن رواحة ابن قطیعة بن عبس، و دُرید بن صَمّة بن حارث بن بکر بن علقمة بن جذاعة بن عوف ابن جشم بن معاویة بن بکر بن هوازن، و امیة بن ابی الصلت : عبدالله بن ربیعة بن عقدة بن غیرة^۸ بن عوف بن قسی و او ثقیف است^۹، و افوه اودی :

۱ - از طبقه چهارم. ۲ - ابن مر بن ادبن طابخه بن الیاس (معجم قبائل العرب ص ۷۸۶).
 ۳ - وُثَیل بن اعیف بن عمرو بن أهاب (طبقات ۴۸۵). ۴ - رماح (طص ۴۸۵). ۵ - از طبقه سوم اسلامی است (طبقات) و با غالب بن صعصعه جد فرزوق شاعر معروف داستان معروفی دارد (الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۱۷). ۶ - کعب بن قنفذ بن زهیر (جمهرة انساب العرب ص ۲۸۸).
 ۷ - احتمال داده اند که مراد حکم بن مقداد بن حکم باشد که معروف به «اصم فزاری» و «حکم ابن زهره» است. ۸ - پروزن عنیه. ۹ - شرك را نکوهش می کرد و امید پینمیری داشت و بر رسول اکرم ایمان نیاورد.

صلاة^۱ بن عمرو بن مالک [بن عوف] بن حارث بن عوف بن [منبه بن] أود بن صعب بن سعد العشيرة بن مذحج. وعمر بن قمة بن ذريح بن سعد بن مالک بن ضبيعة بن قيس ابن ثعلبة، وضابی بن حارث بن أرطاة بن شهاب بن عبيد بن حلول^۲ بن قيس بن حنظلة ابن مالک، وخفاف بن ندبه وندبه^۳ مادر او است و پدرش عمیر بن حارث بن عمرو بن شرید بن ریحان بن یقطعة بن عصية بن خفاف بن امرء القیس بن بهثة بن سليم است^۴. و متنخل هذلي: مالک بن غنم^۵ بن سويد بن حبشی بن خناعة بن ديل بن عادية بن صعصعة بن كعب بن طابخة بن لحيان بن هذيل، و ذهاب فحل: مالک بن جندل بن مسلمة ابن مجمع بن ضبيعة بن عجل، وعروة بن ورد بن زيد بن عبدالله بن ناشب بن سفيان بن عوذ ابن غالب بن قطيعة بن عيس بن بغیض، و حارث بن عباد بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبة که «فارس نعامه» باشد^۶، و انس بن مدرك بن عمرو بن سعد بن عوف بن عتيك بن حارثة ابن عامر بن تيم الله بن مبشر بن اكلب بن ربيعة بن عفرس بن حلف بن خثعم، و متنخل بن مسعود بن افلت بن قطن بن سواده بن مالک بن ثعلبة بن غنم بن حبيب ابن كعب بن يشكر، و اشیم بن شراحيل بن عبد رضى^۷ بن عبد عوف بن مالک بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبة، و حارث بن ظالم بن حذيمة بن يربوع بن غيظ بن مرة بن عوف بن سعد بن ذبيان، و صفوان بن حصين بن مالک بن رفاعه بن سالم بن عبيد بن سعد عنزی، و سموأل

۱ - صلاة بن عمرو متوفای سال ۵۷۰ میلادی (آداب اللغة ج ۱ ص ۱۲۳). ۲ - خاذل (طبقات فحول الشعراء ص ۱۴۳). ۳ - قيس القبيل (طبقات). ۴ - بفتح وضم نون. ۵ - اغاني ج ۱۶ ص ۱۳۹، خزائن الادب ج ۲ ص ۴۰۸. خفاف از صحابة رسول اکرم بود که در فتح مکه علم بنی سلیم را دست داشت (امتناع الاسماع ص ۳۷۳) و در حنین و طائف نیز همراه بود، از او فقط يك حديث نقل شده است؛ گفت نزد رسول خدا آمدم و گفتم یا رسول الله کجا می فرمایی فرود آییم، بر یکنفر از قریش یا یکنفر انصاری یا سلم یا غفار؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت، «یا خفاف آتبع الرفیق قبل الطريق فان عرس لك أمر نصرک و ان احتجت اليه رفدک» (اسد الغابه ج ۲ ص ۱۱۸-۱۱۹). ۶ - عويم (قاموس). ۷ - نعامه نام هفت اسب است در عرب که یکی اسب حارث بن عباد باشد. ۸ - مقصوداً و ممدوداً نام بتخانه بنی ربيعة بود.

ابن عادیا^۱ که به غسان نسبت داده می شود و بعضی می گویند که او یهودی و از سبط یهودا بود. و عمرو بن أهتم بن سَمی بن سنان بن خالد بن منقر بن عبید بن عمرو بن کعب بن سعد ابن زید مناة بن تمیم، و مطرود بن کعب بن عرفة بن نافذ بن مرة بن تمیم بن سعد بن کعب ابن عمرو بن ربیعہ خزاعی، و أوس بن غلفاء بن فقط بن معبد بن عامر بن مامه، و حصین بن حُمام بن ربیعہ بن حرام بن وائلة بن سهم بن^۲ ... عامر بن صعصعه^۳، و رگاض أسدی: رگاض بن ابا قنیل یکی از بنی دُبیر^۴،

و سَوید بن کُراع عکلی^۵، و حویدره که نام او قُطبة بن [أوس بن] محصن بن جَروْل بن حبیب الاعظم بن عبدالعزی بن خزیمه بن رزام بن مازن بن ثعلبة بن سعد بن ذبیان است، و أعشى بنی اسد: قیس بن بجزه بن متقد بن طریف بن عمرو بن قعین^۶، و ابن زبیری سهمی: عبدالله بن قیس بن عدی [بن سعد]^۷ بن سهم از قریش^۸، و [...] قطن ابن نهشل بن دارم بن مالک بن حنظله^۹، و ابن دجاجة فقیه: نکر بن مرد بن أنس بن امرء القیس، و سَوید بن سلامة بن حُدیج بن قیس بن عمرو بن قطن بن نهشل بن دارم [ابن مالک] بن حنظله، و قیس بن زهیر بن جذیمه بن رواحه بن ربیعہ بن حارث بن مازن بن قُطیعة بن عبس بن بَغیض، و مقیس بن صُبابه از بنی کلب بن عوف بن کعب ابن عامر بن لیث بن کنانه که اسلام را دریافت^{۱۰} و مسلمان شد و سپس مرتد گشت و روز فتح (مکه) در حال کفر کشته شد، و مسیب بن رُفیل بن حارثة بن حیان بن قیس

۱ - سموئل بن غریض بن عادیا (طبقات فحول الشعراء ص ۲۳۵، اغانی). ۲ - مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بَغیض بن ریث بن غطفان بن قیس بن عیلان. ۳ - چند نفر از شعراء به عامر بن صعصعه منسوب اند از جمله: توبة بن حمیر خفاجی و قیس بن ملوَح و خدّاش بن زهیر بن ربیعہ. ۴ - برون زبیر لقب کعب بن عمرو اسدی. ۵ - قبيلة بنی عکَل به عوف بن عبد مناة که عکَل لقب یافت. نسبت داده می شوند. ۶ - المؤلف والمختاف ص ۱۷. ۷ - عدی ابن ربیعہ بن سعد (طبقات فحول الشعراء ص ۱۹۵). ۸ - عبدالله پس از فتح مکه اسلام آورد و بخشیده شد. ۹ - افتاده: « نهشل بن حرّی بن ضمرة بن جابر بن » یا « ابوالغول علباء بن جوشن ... ». ۱۰ - ل، که اسلام او را دریافت.

ابن ابی حابر بن زهیر بن جناب بن مُهل کلبی . و برّاض بن قیس بن رافع بن قیس بن جدی بن ضمیره کنانی، و سبرة بن عمرو بن اُهان بن دثار بن فقعس، و شافع بن عبدالعزیٰ ضمیری، و سراقه بن مالک بن جُعشم مدلیجی^۱، و مصروف که نامش عمرو بن قیس بن مسعود ابن عامر بن عمرو بن ابی ربیعة بن ذهل است، و ابن رُمیلہ ضبّی، و قیس بن مسعود بن عامر بن عمرو بن ابی ربیعة بن ذهل، و مرداس بن ابی عامر بن جاریة بن عبد^۲ بن عبس ابن رفاعه بن حارث بن بهثة بن سلیم بن منصور .

از شعرای جاهلیت و فحول متقدمین که اسلام را دریافته‌اند :

نابغه جعدی که هم سن نابغه ذبیانی و نام او قیس بن عبدالله بن عدس بن ربیعة ابن جعدة بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه بود، و لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر بن کلاب^۳ بن عامر بن صعصعه^۴، و تمیم بن أبی^۵ [بن] مقبل بن عوف بن حنیف [ابن قتیبة] بن عجلان بن عبدالله بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه، و کعب بن زهیر (بن ابی سلمی)^۶ ربیعة بن ریحاح بن قرط بن حارث بن مازن بن ثعلبة بن ثور بن هذله بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن أد، و عبدالله بن عامر بن کرب کندی، و ابوسمّال اسدی که نامش شمعان بن هبیره بن مساحق است، و زید بن مهلهل : زید الخیل^۷ بن یزید^۸ ابن مُنهب بن عبدرضی بن مجلس بن ثور [بن عدی بن کنانة] بن مالک بن نبهان بن عمرو ابن غوث^۹، و حطیئه که نامش جرول بن اوس بن مالک بن جؤیة بن مخزوم بن مالک بن غالب بن قطیعة بن عبس است^{۱۰}، و ضرار بن خطاب بن مرداس بن کبیر بن عمر و محارب^{۱۱}،

۱- صحابی . ۲ - ن . عبید . ۳ - کلاب بن ربیعة بن عامر (طبقات ص ۱۰۳) . ۴ - مرگ لبید در سال ۶۷۵ میلادی بوده است (آداب اللغة ج ۱ ص ۱۱۱) . ۵ - در اصل افتاده است . ۶ - عثمان بن مزینة بن عمرو (طبقات ص ۴۳) . ۷ - رسول اکرم ادرا زید الخیر نامید (سیره ابن هشام ج ۴ ص ۲۴۵) . ۸ - زید بن منهب (امتاع الاسماع ص ۵۰۸) . ۹ - از بنی کهلان (معجم قبائل العرب ص ۱۱۷۱) . ۱۰ - ابن بغیض بن ریت بن غطفان (طبقات ص ۸۱) . ۱۱ - از بنی محارب بن فهر بن مالک (معجم قبائل العرب ص ۱۰۴۳) از شعرای مکه (طبقات ص ۱۹۵) .

و شَمَّاح بنِ ضرار بنِ سنان بنِ أمّیه^۱ بن عمرو بنِ جحاش بنِ بجاله بنِ مازن بنِ ثعلبه بنِ سعد بنِ ذبیان ، و ابو ذؤیب هذلی : خویلد [بن خالد] بنِ محرث بنِ زبید بنِ مخزوم بنِ صاهله بنِ کاهل بن^۲ تمیم بنِ سعد بنِ هذیل، و ابو کبیر هذلی : عامر بنِ حلیس، و حارث بنِ عمرو بنِ جرجه بنِ یربوع بنِ فزاره، و عبد بنی الحسحاس : سحیم بنِ هند بنِ سفیان بن^۳ ثعلبه بنِ دودان بنِ اسد بنِ خزیمه .

بازارهای عرب^۴

بازارهای عرب ده بازار بود که برای بازرگانی در آن‌ها فراهم می‌شدند و مردم دیگر نیز حاضر می‌شدند و در آن بازارها جان و مالشان در امان بود .
از آن‌ها است دُومَة الجندل که در ماه ربیع الاول بپا می‌شد و سروران این بازار غسان و کلب بودند . هر يك از دو طایفه که غالب می‌شد امر آن را بدست می‌گرفت . سپس مشقّر در هجر که بازارش در جمادی الاولی بپا می‌شد و بنی تیم طایفه منذر بنِ ساوی^۵ امر آن را بدست داشتند .

سپس صحار^۶ که در روز اول رجب بپا می‌شد و در آن نیازی بنگهبانی نبود . پس از صحار به ریّا می‌رفتند و در آنجا جلندی^۷ و خاندان جلندی از ایشان ده يك می‌گرفتند .

سپس بازار شهر، شحر مهره است که بازارش زیر سایه کوهی که قبر هوذ پیغمبر

۱- سنان بن أمّیه (طبقات ص ۱۰۳) . ۲- کاهل بن حارث بن تمیم (طبقات ص ۱۰۳) .
۳- سفیان بن عتاب بن کمب بن سعد بن ثعلبه (طبقات ص ۱۴۳) . ۴- ل، ص ۳۱۳ . ۵- منذر بن ساوی پادشاه بحرین بود و در سال ششم هجرت که علاء بن حضرمی نامه رسول اکرم را نزد او برد ، بدین اسلام در آمد و اهل بحرین نیز اسلام آوردند (امتاع الاسماع ص ۳۰۸-۳۰۹)
ساوی بفتح واو و الف مقصوره . ۶- بضم اول ، قریه ای در یمن که جامه های صحاری بدان منسوب است . ۷- بضم اول و دوم و الف مقصوره پادشاه عمان .

علیه السلام بر آن است پیامی شد و در آنجا حمایت و نگهبانی در کار نبود و مهره^۱ امر آن را بدست می گرفت.

سپس بازار عدن در اول ماه رمضان پیامی شد و ابناء از آنان ده يك می گرفتند و از آنجا طیب (عطریات) بدیگر ناحیه ها حمل می شد.

سپس بازار صنعاء در نیمه ماه رمضان پیامی شد و نیز ابناء از آنان ده يك می گرفتند. سپس بازار رایبه در حضرموت بود لیکن بدون نگهبانی نمی شد بآنجا رسید چه آنجا جزء کشوری نبود و هر که آنجا زورمند بود، دست بغارت می برد و کنده آنجا نگهبانی می کرد.

سپس بازار عکاظ در بالای نجد در ذی القعدة دائر می شد و قریش و دیگر عربها در آن فرودمی آمدند جز آنکه بیشترشان از قبيلة مضر بودند، مفاخره عرب و ضمانتها و پیمانهای صلح ایشان در همین بازار بانجام می رسید.

سپس بازار ذی المجاز بود و از بازار عکاظ و بازار ذی المجاز برای انجام حج خود به مکه می رفتند.

در میان عرب قومی بودند که هر گاه در این بازارها حاضر می شدند، ستمگری را روا می داشتند و اینان «محلون» نامیده شدند، و در میانشان نیز کسانی بودند که آن را ناروا می شمردند و خود را برای یاری ستمدیده و جلوگیری از خونریزی و ارتکاب منکرات آماده داشتند و آنان «الذادة المحرمون» نامیده شدند.

محلون (حلال شمارندگان) قبيله هایی بودند از اسد و طی و بنی بکر بن عبد مناة بن کنانه و قومی از بنی عامر بن صعصعه، و ذادة محرمون (حمایت کنندگان و حرام شمارندگان) از بنی عمرو بن تمیم و بنی حنظلة بن زید مناة و قومی از هذیل و قومی

۱ - مهره بفتح میم و سکون یافتح هاء؛ قبيله ای از قضاة، و جایی که میان آن و عمان و همچنین حضرموت در حدود يك ماه راه است (مرصد الاطلاع).

ازبنی شیبان و قومی ازبنی کلب بن و بره بودند که برای حمایت و دفاع از مردم مسلح می شدند و همه عرب در میان اینان اسلحه خود را در ماههای حرام [.] فرو مینهادند، عرب در بازار عکاظ با روهای برقع دار حاضر میشدند و گفته میشود نخستین عربی که روپوش بر گرفت، ظریف بن غنم^۱ عنبری بود، پس عرب هم مانند کار او را انجام دادند.^۲

۱ - بفتح غین . ۲ - ل : ص ۳۱۵ .

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش خدای توفیق دهنده را ، ستایش خدا را که پروردگار جهانیان است ، و درود خدا بر سرور ما محمد خاتم پیمبران و بر خاندانش که مردمی پاک و پاکیزه اند .

همانا چون کتاب اول ما که در آن آغاز پیدایش دنیا و سرگذشت های پیشینیان از امتهای گذشته و کشورهای پراکنده و راه های گوناگون را با اختصار آوردیم ، بیان رسید ، این کتاب خود را بر اساس آنچه بزرگان دانایان و راویان پیشین و علمای سیر و اخبار و تواریخ روایت کرده اند ، تألیف نمودیم و نظر نداشتیم تا بتهایی کتابی را تصنیف کنیم و خود را در کاری که دیگران بر ما پیشی گرفته اند ، به زحمت اندازیم ، لیکن ما بر آن شدیم که گفتارها و روایتهای فراهم سازیم^۱ ، چه آنان را چنان یافتیم که در حدیثها و خبرهای خود و در سالها و عمرها^۲ اختلاف کرده برخی فزوده و بعضی کم کرده اند ، پس خواستیم آنچه را از هر يك از آنان بما رسیده است جمع آوری کنیم چه يك نفر بتمام دانش احاطه پیدا نمی کند ، و امیر مؤمنان علی بن ابیطالب گفته است : العلم اكثر من ان يحفظ فتحذوا من كل علم محاسنه ، «علم بیش از آن است که جمع آوری شود ، پس از هر علمی قسمتهای برجسته آن را فرا گیرید».

و جعفر بن بن حرب اشج^۳ گفته است : دانش را مانند مال یافتیم که در دست هر کسی

۱- ن ، لیکن ما بجامعترین گفتارها و روایتهای پرداختیم . ۲- ل ، و کارها . ۳- در تفسیر صاحب نظر است و بگفته او استناد می شود (امالی سید مرتضی ج ۲ ص ۲۴۷) .

از آن چیزی است . پس هر گاه مرد ، بخشی از آنرا بدست آورد ، دارا نامیده شود و دیگری بیش از آن بدست می آورد و نیز دارا نامیده می شود ، دانش نیز چنین است که (آدمی) چیزی از آنرا بدست نمی آورد مگر آنکه دانا بحساب آید اگر چه دیگری از او داناتر باشد ، و اگر ما دانارا دانانانیم تا آنگاه که بر تمام دانش دست یابد ، این نام بر هیچ يك از آدمیان راست نیاید .

وحکیمی گفته است : دانشجویی من بطمع رسیدن بکران دانش ودست یافتن بر پایان آن نیست ، بلکه بآرزوی چیزی است که ندانستن آن نارواست و خردمند را خلاف آن شایسته نیست .

وحکیمی گفته است : اگر دانا نیستی دانامندی کن و اگر فرزانه نیستی فرزانه مآب باش چه کم است که مردی خود را بگروهی مانند کند و از آنها نشود^۱ .
ویکی از آنان گفته : علم روح است وعمل بدن ، وعلم اصل است وعمل فرع ، وعلم پدراست وعمل فرزند ، وعمل بجای علم بوده ولی علم بجای عمل نبوده است .
ودیگری گفته : کسی که دانش را برای خواهشی یا ترسی یا افتخاری یا شهوتی دنبال کند ، بهره اش از آن باندازه همان ترس خواهد بود و کسی که دانش را برای بزرگواری دانش طلب کند و آنرا برای بیش در یافتن واقع خواستار باشد ، بهره اش از آن باندازه بزرگواریش وسود بردنش بدان ، در خور شایستگی او خواهد بود .

ویکی از آنان گفته : هر چیزی نیازمند خرد ، و خرد نیازمند دانش است .
آغاز این کتاب ما از ولادت رسول خدا ﷺ و سرگذشت آن حضرت است در حالی پس از حالی وزمانی پس از زمانی تا آنکه خدا او را بجوار خویش برد؛ و تاریخ

۱- نهج البلاغه کلمه ۱۹۸ : ان لم تکن حلیمافتحلم ، فانه قل من تشبه بقوم الا او شک ان یکون منهم .

خلفای پس از او و زندگانی خلیفه ای پس از خلیفه ای و فتوحات هر يك از خلفا و آنچه از او واقع شده و در روزگار حکومت و سالهای خلافت وی بدان عمل شده است .

کسانی که ما مطالب این کتاب را از آنان روایت کرده ایم عبارت اند از : اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی از بزرگان بنی هاشم ، و ابوالبختری وهب بن وهب قرشی^۱ از جعفر بن محمد و جز او از رجال حدیثش ، و ابان بن عثمان از جعفر بن محمد ، و محمد بن عمرو اقدی^۲ از موسی بن عقبه^۳ و جز او از رجال حدیثش ، و عبدالملك بن هشام^۴ از زیاد بن عبدالله بکائی^۵ از محمد بن اسحاق مطلبی^۶ ، و ابو حسان زیادی^۷ از ابوالمنذر کلبی^۸ و جز او از رجال حدیثش ، و عیسی ابن یزید بن دأب^۹ ، وهیثم بن عدی طائی^{۱۰} از عبدالله بن عباس همدانی ، و محمد بن کثیر قرشی از ابوصالح و جز او از رجال حدیثش ، و علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف مدائنی^{۱۱} ، و ابومعشر مدنی^{۱۲} و محمد بن موسی خوارزمی منجم^{۱۳} و ماشاء الله منجم در طالع سالها و

۱- از فقهای زمان هرون . ۲- ر.ک. فهرست ص ۱۴۴ . ۳- موسی بن عقبه بن ابی عیاش اسدی مدنی از علمای مغازی و سیرکه احمد بن حنبل درباره او گوید : «علیکم بمعنازی ابن عقبه فانه ثقة . ف ۱۴۱ هـ ۷۵۸ م . (اعلام زرکلی) . ۴- عبدالملك بن هشام بن ایوب حمیری معافری بصری مصری راوی سیره ابن اسحق از بکائی ف ۲۱۸ . ۵- ابومحمد زیاد بن عبدالله بن طفیل قیسی عامری بکائی راوی سیره از ابن اسحق منسوب به «بکاه» یعنی ربیعه بن عامر بن صعصعه . ۶- ابوعبدالله محمد بن اسحق بن یسار فارسی مطلبی ف ۱۵۰ هـ . (ر.ک. فهرست ص ۱۳۶) ۷- ابو حسان حسن بن عثمان زیادی (اللباب) . ۸- هشام بن محمد بن سائب کلبی نسابة معروف ف ۲۰۶ (فهرست ص ۱۴۰) . ۹- لیثی بکری حجازی خطیب و شاعر از علمای انساب معاصر و معاصر مهدی و هادی عباسی ف ۱۷۱ هـ ۸۷۷ م . (زرکلی) ۱۰- ۱۱۴-۲۰۷ هـ ۷۳۲-۸۲۲ م . (زرکلی) ۱۱- ابوالحسن علی بن محمد بصری مدائنی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و شیخ مفید در ارشاد از او روایت می کنند، وی در سال ۲۲۵ هـ . در بغداد درگذشت (الکنی واللقاب، فهرست ص ۱۴۷) . ۱۲- جعفر بن محمد بلخی . ۱۳- ف ۲۳۲ هـ .

زمانها، و از جزاینان که نام بردیم هم مطالبی آوردیم که آنها را دیگران گفته و روایت کرده‌اند و در تاریخ زندگی خلفا و سرگذشت آنان بر آنها دست یافته‌ایم. باین ترتیب آنرا کتابی مختصر پرداختیم و اشعار و خبرهای طولانی را در آن نیاوردیم، ویاری و توفیق و توانایی و نیرومندی از خدا است.

ولادت رسول اگر ﷺ^۱

میلاد رسول خدا ﷺ در عام الفیل واقع شد و میان آن و واقعه فیل پنجاه شب فاصله بود. بر روایت بعضی ولادت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول، و بقولی در شب سه شنبه هشتم ماه ربیع الاول^۲ و بقول کسی که از جعفر بن محمد روایت میکند، روز جمعه هنگام سپیده دم دوازدهم ماه رمضان، و چنانکه منجمان گفته‌اند در قران عقرب بوده است.

ما شاء الله منجم گفته است: طالع سالی که قران دلیل ولادت رسول خدا در آن بود، میزان ۲۲ درجه حد زهره و خانه آن، و مشتری در عقرب ۳ درجه و ۲۳ دقیقه، و زحل در عقرب ۶ درجه و ۲۳ دقیقه در حال رجوع، و آن دو در طالع دوم، و خورشید در نظیر طالع در حمل در نخست دقیقه، و زهره در حمل بر يك درجه و ۵۶ دقیقه، و عطارد در حمل بر ۱۸ درجه و ۱۶ دقیقه، و قمر در وسط السماء در سرطان يك درجه و ۲۰ دقیقه.

و خوارزمی گفته: خورشید در روز میلاد رسول خدا در ثور بود يك درجه، و قمر در اسد بر ۱۸ درجه و ۱۰ دقیقه، و زحل در عقرب ۹ درجه و ۴۰ دقیقه در حال رجوع، و مشتری در عقرب ۲ درجه و ۱۰ دقیقه در حال رجوع، و مریخ در سرطان ۲ درجه و ۵۰.

۱ - ل. ص ۴. ۲ - هشتم ربیع الاول و بقولی دهم آن، مطابق ۸ دیماه ۱۳۱۷ از آغاز پادشاهی بخت نصر، و ۲۰ نisan سال ۸۸۲ از پادشاهی اسکندر پسر فیلیپ، و سال ۳۹ پادشاهی انوشیروان خسرو بن قباد بن فیروز، و ۶۵ روزی کمتر پس از رسیدن اصحاب فیل به مکه در یکشنبه ۵ محرم (التنبیه والاشراف ص ۱۹۶).

دقیقه ، وزهره درثور۱۲ درجه ۱۰ و دقیقه .

قریش از نظر بزرگواری قصی بن کلاب ، مرگ او را مبدء تاریخ خود قرار داده بودند و چون عام الفیل پیش آمد و سال مشهوری بود آنرا مبدء تاریخ شناختند و در نتیجه سال میلاد رسول خدا آغاز تاریخ آنها گردید .

و چون رسول خدا متولد گردید ، دیوها رانده شدند و ستارگان فرو ریختند ، پس چون قریش آنرا بدیدند ، از فرو ریختن ستارگان در شگفت شدند و گفتند : این جز برای پیش آمد قیامت نیست . و مردم را زمین لرزه ای فرا گرفت که همه جای دنیا رسید تا آنجا که کلیساها و کنشتها ویران گشت و هر چیزی که جز خدا پرستش می شد از جای خود کنده شد ، و جادوگران و پیشگویان در کار خویش سرگردان بماندند ، و دیوهای آنان در بند شدند ، و ستارگانی هویدا گشت که پیش از آن دیده نمی شد ، پس کاهنان یهود از آن در شگفت شدند ، و ایوان کسری بلرزد و سیزده کنگره آن فرو ریخت و آتشکده فارس خاموش گشت با آنکه از هزار سال پیش خاموش نگشته بود ، و دانای فرزانه پارسیان که او را «موبدان موبد» می نامند و سر پرست امور مذهبی آنان بود ، در خواب دید که گویا شترانی عربی ، اسبانی سرکش را می کشند تا از دجله گذشته در بلاد پراکنده گشتند . خسرو انوشیروان از این امر در بیم و هراس افتاد و نزد نعمان فرستاد و گفت : آیا از پیشگویان عرب کسی مانده است ؟ گفت : آری ، سطیح^۱ غسانی در دمشق شام . گفت : پس پیرمردی خردمند و با معرفت از عرب نزد من بیاور تا او را نزد سطیح بفرستم . نعمان ، عبدالملک بن بقیله^۲ را نزد خسرو آورد و خسرو او را نزد سطیح فرستاد . پس عبدالملک بر شتری سوار رو به راه نهاد تا او را در دمشق گردید و از او جویا شد و خبر یافت که خانه او در

۱- بفتح س . ۲- بضم ب و فتح ق . عبدالملک بن بقیله غسانی را با خالد بن ولید داستان معروفی است (امالی سید مرتضی ص ۲۶۰ ج ۱).

باب‌الاجابیه است، پس اورا در آخرین رمق زندگی دید و با آواز بلند در بن گوش او فریاد زد :

اصمّ ام تسمع غطریف^۱ الیمن یا فارج الکربة اعیت من ومن
وفاصل الخطبة فی الامر العنن^۲ اتاک شیخ الحی^۳ من آل یزن
« کری یا می شنوی ای سرور بزرگوار یمن ؟ ای گره گشای پیش آمد سختی
که همه را عاجز کرده است، وای داور توانا در گرفتاری پیش آمده، بزرگی طایفه از
خاندان یزن نزد تو آمده است.» پس سطیح گفت :

عبدال‌المسیح ، علی جبل مشیح^۴ ، نحو سطیح ، حین اشفی علی الضریح ، بعثک
ملک بنی ساسان بهدم الایوان ، و خمود النیران ، و رؤیا المؤمنان ، رأی ابلاً عراباً ، تقود
خیلاً صعباً ، حتی قطعت دجلة وانتشرت فی البلاد ، یابن ذی یزن ، تکنون هنة و
هنات ، ویموت ملوک و ملکات ، بعدد الشرافات ، اذا غاضت بحیره ساوة ، و ظهرت
التلاوة بارض تهامة ، و ظهر صاحب الهراوة^۵ ، فلیست الشام لسطیح شاماً^۶.

« عبدال‌المسیح بر شتری دراز نزد سطیح آمده اما هنگامی که نزدیک بمردن
رسیده است ، پادشاه ساسانی تورا فرستاده است با خبر ویرانی ایوان و خاموشی آتشها
و خواب موبدان که شترانی عربی اسبانی سرکش را می کشانند ، تا آنگاه که
دجله را بریده و در بلاد پراکنده گشته اند . ای پسر ذی یزن ، پیشامدهایی ناگوار
میرسد و پادشاهان و ملکه هایی بشماره کنگره ها می میرند ، آنگاه که دریاچه ساوه
بخشکد و در زمین تهامه تلاوت (قرآن) آشکار گردد و صاحب عصا پدید آید ، دیگر
شام جای زندگی سطیح نخواهد بود.» سپس بدرود زندگی گفت .

مردی ازاehl کتاب نزد گروهی از قریش که از جمله هشام بن مغیره و ولید بن

۱- بکسرغ : سرور بزرگوار . ۲- بفتح عین و نون : پیش آمد . ۳- بضم : طویل .

۴- بکسر ه : عصای کلفت . ۵- رک . سیره حلبی ج ۱ ص ۸۷ ، جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۳۳۳ .

مغیره و عتبۀ بن ربیعہ بودند آمد، و گفت: امشب برای شما نوزادی متولد شده است؟ گفتند: نه. گفت بخدا قسم ای گروه قریش که از دست شما رها شد و اگر چنین باشد، در فلسطین پسری متولد شده است که نام او «احمد» است و خالی دارد برنگ سنگ تیره و هلاکت اهل کتاب بدست او خواهد بود.

گروه قریش از جا برنخواستند که بآنها گفته شد، دیشب برای عبدالله بن عبدالمطلب پسری متولد شده است. پس آن مرد رفت و باونگاه کرد و سپس گفت: بخدا قسم این پسر همان است، وای بر اهل کتاب از او. و چون قریش را از شنیدن این سخن خوشحال دید، گفت: بخدا سوگند چنان شمارا زبون سازد که زبانزد مردم مشرق و مغرب گردد.

ازدواج عبدالله با آمنه دختر وهب، ده سال و بقولی ده سال و اندی پس از حفر زمزم بود، و میان فدیہ دادن عبدالمطلب برای پسرش وزن گرفتن برای او یکسال فاصله شد. نام عبدالله پدر رسول خدا «عبدالدار» و بقولی «عبد قصی» بود و در همان سالی که در آن (از قربانی شدن) آزاد شد، عبدالمطلب گفت: هذا عبدالله «این بنده خداست»، و بدین ترتیب در همان روز بود که او را عبدالله نام نهاد. فاصله میان ازدواج پدر رسول خدا با مادر آن بزرگوار و ولادت آنحضرت بر روایت جعفر بن محمد، ده ماه و بقول بعضی یکسال و هشت ماه بوده است. از مادر او روایت شده که گفت: چون وضع حمل کردم نور درخشنده‌ای را دیدم که از من پدید آمد چنانکه بیمناک شدم و چیزی از آنچه زنان می‌بینند، ندیدم، و بعضی روایت کرده اند که گفت: چنان نوری از من درخشید که قصرهای شام را دیدم و چون بزمین آمد مشتی از خاک برگرفت سپس سرش را با آسمان بلند کرد...^۱ و نخستین کسی که پس از مادرش از

۱- ر.ک. سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۷۷.

اوشیر خورد ، ثویبه^۱ کنیز ابولهب بود و همین ثویبه، حمزة بن عبدالمطلب و جعفر بن ابی طالب و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی^۲ را شیرداد . رسول خدا ﷺ پس از آنکه خدا او را برسالت برانگیخت گفت: رأیت ابا لهب فی النار یصیح العطش العطش، فیسقی فی نقر ابهامه، فقلت : بم هذا ؟ فقال : بعنقی ثویبة لانها ارضعتک ، « ابولهب را در میان آتش دیدم که فریاد میزد : تشنگی، تشنگی . پس در گودی پشت شستش آب داده می شد، گفتم: این از کجا است؟ گفت در اثر آنکه ثویبه را بیاداش شیردادنت آزاد کردم .»

عبدالله بن عبدالمطلب پدر رسول خدا - بر روایت جعفر بن محمد - دوماه پس از ولادت و بقول بعضی پیش از میلاد آن بزرگوار در گذشت و این قول دوم نادرست است چه اجماعی است که وفات عبدالله پس از میلاد رسول اکرم بوده است و کسانی هم وفات او را یک سال پس از میلاد پیغمبر گفته اند . وفات عبدالله در مدینه نزد دائی - های پدرش طایفه بنی النجار در خانه ای معروف به «دار النابغه» واقع شد، وی هنگام وفات ۲۵ ساله بود .

شیر آور محمد را از طایفه بنی سعد بن بکر بن هوازن گرفتند و عبدالمطلب او را به حارث بن عبدالعزی بن رفاعه سعدی شوهر حلیمه دختر ابو ذؤیب^۳ سعدی سپرده بود و تا در میان قبیله بنی سعد بود، بر کات او را در جان و مال خود مشاهده میکردند، تا آنکه پیش آمدی برای اورخ داد و فرشته ای بصورت مردی نزد او آمد و شکمش را شکافت و درون او را هر چه بود شستشوداد، پس بر او بیمناک شدند و او را نزد جدش عبدالمطلب باز گردانیدند. در این هنگام محمد پنج ساله و بقولی چهار ساله بود، لیکن

۱- بضم ث . در اسلام او اختلاف است و جزاین منده . بآن تصریح نکرده است (اسد الغابه) .

۲- پسر عمه پیغمبر و شوهر ام سلمه . ۳- عبدالله بن حارث .

تن وتوش و نیروی ده ساله داشت . شش سال و سه ماه داشت که مادرش آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره درسی سالگی در محلی بنام «أبواء» میان مکه و مدینه بدرود زندگی گفت و عبدالمطلب جد رسول خدا او را کفالت می کرد .

عبدالمطلب در آن روز سرور قریش بود و رقیبی نداشت چه خدا بزرگواری او را به احدی نداد و از چاه زمزم^۱ و ذوالهرم^۲ سیر آبش نمود و قریش او را در مالهای خود داوری دادند و در قحطی و گرسنگی ب مردم خوراك داد تا آنجا که پرندگان و ددان کوهستان را نیز خوراند . ابوطالب گفته است :

ونطم حتی يأكل الطير فضلنا إذا جعلت ایدی المفیضین ترعد^۳

«هنگامی که دستهای بخشندگان و جوانمردان می لرزد، ب مردم آنهمه خوراك می دهیم که پرندگان هم از مزاد خوراك مامی خورند .»

عبدالمطلب پرستش تنها را رها کرد ، و خدا را به یگانگی شناخت ، و بنذر وفا نمود ، و سنتهایی نهاد که بیشتر آنها در قرآن آمد و در سنت رسول خدا هم پذیرفته شد و آنها عبارت است از:

وفای بنذر^۴ ، و صد شتر در دینه پرداختن ، و حرمت نکاح محارم ، و موقوف کردن در آمدن بخانه ها از پشت آنها ، و بریدن دست دزد ، و نهی از کشتن دختر زنده بگور ، و مباحله (نفرین کردن بر یکدیگر) ، و حرمت میگساری ، و حرمت زنا ، و حد زدن زناکار ، و قرعه زدن ، و آنکه نباید هیچکس برهنه گرد کعبه طواف نماید ، و پذیرایی از مهمان ، و آنکه نباید هزینه حج را جز از مالهای پاکیزه خویش بپردازند ، و بزرگ داشتن ماههای حرام ، و تبعید کردن زنان مشهور زناکار .

و چون صاحب فیل^۵ به مکه رسید ، قریش حرم را رها کرده از لشکریان او گریختند ، پس عبدالمطلب گفت: بخدا قسم از حرم خدا بیرون نمی روم و پیروزی را

۱- در مکه . ۲- در طائف . ۳- ر.ک. ج ۱ ص ۳۲۵ . ۴- ب، وفای بنذر ها . ۵- ابرهه .

در جز آن نمی جویم . پس در کنار کعبه نشست و سپس گفت :

لاهم ان تعف فانهم عیالك ... الا فشیء ما بدالك^۱

«پرورد گاراا اگر ببخشی که اینان بندگان تواند ، و گر نه که امری تازه تو را پیش آمده است.»

پس قریش می گفتند : عبدالمطلب ابراهیم دوم است ، و مژده رسانی که قریش را بکار خدا با اصحاب فیل خبر داد ، عبدالله بن عبدالمطلب پدر رسول خدا بود ، پس عبدالمطلب گفت : همانا عبدالله نوید دهنده و بیم دهنده نزد شمامی رسد. عبدالله آنان را بآنچه باصحاب فیل رسیده بود ، خبر داد و قریش باو گفتند : راستی که تابوده ای پربرکت و مبارك فال بوده ای .

عبدالمطلب راده پسر^۲ و چهار دختر بود^۳ :

عبدالله که پدر رسول خداست ، و ابوطالب که عبدمناف باشد ، و زبیر که ابوطاهر است ، و عبدالكعبه یعنی مقوم و مادر اینان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود که مادر ام حکیم بیضاء و عاتکه و بره و اُروی و امیمه دختران عبدالمطلب نیز همواست. و حارث که بزرگترین فرزندان عبدالمطلب است و کنیه عبدالمطلب^۴ بنام اوست ، و قثم ، و مادر این دو صفیه دختر جندب بن حجیر^۵ بن زباب^۶ بن حبیب بن سواة^۷ بن عامر بن صعصعه بود ، و حمزه یعنی ابویعلی اسدالله و اسد رسوله ، که مادرش هاله دختر وهیب^۸ بن عبد مناف بن زهره است و مادر صفیه دختر عبدالمطلب نیز همواست ، و عباس و ضرار که مادرشان نتیله^۹ دختر جناب بن کلیب بن نمر بن قاسط است ، و ابولهب که عبدالعزی باشد و مادرش ، لبنی دختر هاجر بن عبد مناف بن ضاطر

۱- ر.ك. ج ۱ ص ۳۲۹ . ۲- در ذیل یازده نفر نام برده شده . ۳- ر.ك. ج ۱ ص ۳۲۶ .

۴- ابو حارث . ۵- بضم ح و فتح ج . ۶- یفتح ز و تشدید ب . ۷- بضم س و تخفیف و .

۸- در جلد اول ص ۳۲۶ ، اُهیپ آمده . ۹- بضم ن و فتح ت .

خزاعی است ، وغیداق یعنی حجل که چون از همه قریش بخشنده تر بود و طعام فزونتر می داد ، غیداق نامیده شد و مادرش ممنعه دختر عمرو بن مالک بن نوفل خزاعی بود .

اینان عموها و عمه های^۱ رسول خدایند وهریک از فرزندان عبدالمطلب دارای شرف و نام نیک و برتری و منزلت و بزرگواری بودند ، عامر بن مالک ملاعب الاسنه بزیارت کعبه آمد و گفت : مردانی هستند که گویا شترانی سفیداند ، سپس گفت : راستی که مکه بوسیله اینان حفظ می شود . اکثم بن صیفی نیز بامردمی از بنی تمیم بحج رفت و آنان را دید که در بطحای مکه باین سو و آن سو می روند و گویا برجهایی از نقره اند که همسایگان خود را بزمین می رسانند . پس گفت : ای بنی تمیم ، هر گاه خدا بخواهد دولتی پدید آورد ، برای آن چنین کسانی بوجود آیند ، اینان کاشته خدایند نه کاشته مردم .

برای عبدالمطلب در کنار کعبه فرشی انداخته می شد و کسی نزدیک مسند او نمی رفت تا رسول خدا که پسری بود می آمد و از شانتهای عموهای خود می گذشت و عبدالمطلب بآنان می گفت : [پسرم را راه دهید که این پسرم را شأن و مقامی است] هنگامی که سیف بن ذی یزن بر یمن دست یافت ، عبدالمطلب با بزرگان قریش بر او در آمد ، سیف او را بر همگی مقدم داشت و بیش از دیگران گرامی شمرد ، سپس با او خلوت نمود و او را به رسول خدا بشارت داد و صفات آنحضرت را برای او بیان کرد ، پس عبدالمطلب تکبیر گفت و راستی گفتار سیف را شناخت آنگاه بسجده افتاد ، سیف گفت : آیا از گفته هایم نشانی احساس کرده ای ؟ گفت : آری فرزندم را پسری است نوزاد بهمان صفاتی که پادشاه برای من شرح داد . سیف گفت : پس از یهودیان و قریش بر او بیمناک باش و خطر قریش از یهود بیشتر است اما خدای کار خود را بانجام

۱- ر ك. طبقات ج ۸ ص ۴۱ - ۴۵ .

می‌رساند و دعوت خود را سرفراز و آشکار می‌سازد. از هنگام ولادت رسول خدا، اهل کتاب درباره او پیوسته با عبدالمطلب سخن می‌گفتند و بدان جهت شادمانی عبدالمطلب افزوده می‌گشت، [پس گفت]: بخدا سوگند اگر قریش درباره آب - یعنی آبی که خدا از زمزم و ذوالهرم باوداد - بر من رشک بردند، فرداست که در شرف بزرگی و بنیان رفیع و عزت همیشگی و برتری و بزرگواری تا پایان روزگار و روز قیامت، بر من رشک خواهند برد.

قریش در سالهای پی‌درپی بقحطی گرفتار شدند تا کشت از میان رفت و پستان حیوانات خشکید، پس بیمناک شدند و گفتند: خدا ما را بارها بواسطهٔ توسیراب کرد، هم اکنون خدا را بخوان تا ما را سیراب نماید. و آوازی شنیدند که از بعضی کوههای مکه فریادی بلند بود:

«ای گروه قریش همانا پیغمبر امی از شماست و هم اکنون باید بانتظاری بود، هان بنگرید و از میان خود مردی بزرگ و تنومند دارای سنی که باو دعوت کند و شرفی که او را بزرگوار دارد، برگزینید، پس او و فرزندانش بیرون آیند تا از آب وضو گیرند و خود را خوشبو سازند و رکن را استلام کنند آنگاه آن مرد دعا کند و دیگران آمین گویند و در آن هنگام آنچه بخواهید نعمت و برکت یابید و یاری شوید.»

پس هیچکس در مکه نماند مگر آنکه گفت: این مرد شبیه الحمد است، این مرد شبیه الحمد است.^۲ پس عبدالمطلب بیرون رفت و رسول خدا که آن روز کمر بسته بود همراه وی بود، پس عبدالمطلب گفت: اللهم ساد الخلة وكاشف الكربه، انت عالم غیر معلّم، مسئول غیر مبخل، وهولاء عبادك وامائك بعذات حرمك، يشكون اليك سنيهم التي اقبلت الضرع و اذهبت الزرع فاسمعن اللهم وامطرن غيثا مريعا مغدقا.

«خدایا، ای روا کننده حاجت و برطرف کننده محنت ، تویی دانای نیاموخته و سؤال شده ای که نتوان بخیلش گفت و اینان بندگان و کنیزان تواند که در پیرامون حرمت جای دارند و شکایت سالهای قحطی خود را که پستانها را خشک کرده و کشتها را تباه ساخته نزد تو آورده اند، پس خدایا بشنو و بارانی پربرکت و فراوان عنایت فرما.»

قریش از آنجا نرفته بودند که باران آسمان ریزش گرفت. و یکی از قریش در این باره گوید :

بشربة الحمد اسقى الله بلدتنا	و قد فقدنا الكرى ^۱ واجلّوذا المطر
منا من الله بالميمون طائره	و خير من بشرت يوما به مضر
مبارك الامر يستسقى الغمام به	ما فى الانام ^۲ له عدل ولا خطر

«خدا سرزمین ما را از برکت شبیه الحمد سیراب ساخت ، در حالیکه آسایش را از دست داده و بارانی نداشتیم، خدا با بروی مردی مبارك فال بر ما منت نهاد و بهترین کسی است که روزی قبیلۀ مضر با و شادمان شده اند ، مردی مبارك که باران ابر به آبروی او گرفته شود و در میان مردم او را مثل و مانندی نیست.»

عبدالمطلب وصیت کرد تا حکومت مکه و سرپرستی کعبه با فرزندش زبیر و نگهداری رسول خدا و آب دادن از زمزم با ابوطالب باشد و باو گفت :

بزرگواری عظیمی را بدست شما می سپارم که با آن می توانید مردم را زبون خویش سازید. و به ابوطالب گفت :

اوصيك يا عبد مناف بعدى	بمفرد بيد ^۳ ابيه فرد
فارقه وهو ضجيع المهد	فكنت كالأم له فى الوجد
تدنيه من احشائها والكبد	فانت من ارجى بنى عندى

۱- وقد عدنا النجيا (سیره حلبی ص ۱۳۳ ج ۱) . ۲- ل، الايام . ۳- ل : بعدا بیه .

لدفع ضیم اولشد عقد

«ای عبدمناف تورا پس از خود دربارهٔ یتیمی که از پدرش جدا مانده سفارش می‌کنم، او در گهواره پدر را از دست داد و برای او چون مادری دلسوز بودی که فرزندش را تنگ در آغوش می‌کشد، اکنون برای دفع ستمی یا محکم ساختن پیوندی، بتوان همهٔ پسرانم امیدوارترم.»

رسول خدا هشت ساله بود که عبدالمطلب در صد و بیست سالگی و بقولی در صد و چهل سالگی وفات کرد و قریش مرگ او را بزرگ شمردند و با آب و سدر غسل داده شد و قریش نخستین قبیله‌ای بود که مردگان را با سدر شستشوداد. و در دو برد از برده‌های یمن که ارزش آن دو هزار مثقال طلا بود، پیچیده شد و آنهمه مشک بر او ریخته شد که بدن را پوشانید و چند روز روی دستهای مردان برداشته میشد، چه او را بس بزرگ و بزرگوار می‌داشتند و پنهان ساختن او را زیر خاک روانمی‌داشتند. چون عبدالمطلب دفن شد پسرش در کنار کعبه و پسر جدعان تیمی نیز در ناحیه‌ای و ولید بن ربیعہ مخزومی در کناری خود را بجامه پیچیده، دستها گرد زانو حلقه کرده نشستند و هر يك مدعی سروری شدند.

از رسول خدا روایت شده است که گفت: ان الله يبعث جدی عبدالمطلب امة واحدة في هيئة الانبياء و زى الملوك.

«خدا جد من عبدالمطلب را بنهایی در هیئت پیمبران و هیبت پادشاهان محشور نماید.»

رسول خدا را پس از وفات عبدالمطلب، عمویش ابوطالب سرپرستی کرد و بهتر سرپرستی بود. ابوطالب با آنکه نادار بود، سروری بزرگوار و مطاع و با عظمت بود. علی بن ابوطالب گفت: ابی ساد فقیراً و ماساد فقیر قبله. «پدرم در عین ناداری سروری کرد و پیش از او فقری سروری نیافت.»

ابوطالب او را در نه سالگی به بصری در سرزمین شام برد و گفت بخدا قسم تو را بدیگری و انمیگذارم ، و فاطمه دختر اسد بن هاشم همسر ابوطالب و مادر همه فرزندانش ، رسول خدا را پرورش داد. و از رسول خدا روایت می شود که پس از وفات فاطمه که زنی مسلمان و بزرگوار بود ، گفت : الیوم ماتت امی ، « امروز مادرم وفات کرد. » و او را در پیراهن خویش کفن کرد و در قبرش فرود آمد و در لحداو خوابید . پس بآن بزرگوار گفته شد : ای رسول خدا برای فاطمه سخت بیتاب گشته ای ؟ گفت : انها کانت امی اذکانت لتجیع صبیانها و تشبعنی و تشعثهم و تدهننی و کانت امی ، « او بر استی مادرم بود چه کودکان خود را گرسنه می داشت و مرا سیر می کرد و آنانرا گرد آلود می گذاشت و مرا شسته و آراسته می داشت و مادرم بود. » چون رسول خدا بیست ساله شد ، نشانه ها در وی آشکار گشت و اهل کتاب در باره او سخن می گفتند و امر او را در میان می گذاشتند و از حال او جستجو می کردند و ظهور او را نزدیک می شمردند . پس روزی به ابوطالب گفت : یا عم انی أری فی المنام رجلاً یأتینی و معه رجلاً فیقولان : هو هو ، و اذا بلغ فشاءنک به ، « ای عمو مردی را بخواب می بینم که همراه دو مرد نزد من می آید و آن دو مرد می گویند : خود اوست ، پس هر گاه (برسالت) برسد مواظب او باش . و آن مرد سخن نمی گوید. پس ابوطالب گفتار او را برای بعضی از دانا یان مکه باز گفت و چون بر رسول خدا نگریست ، گفت : این ، روح پاک ، و این هم بخدا قسم پیغمبر پاکیزه گشته است . پس ابوطالب باو گفت : فاکتم علی ابن اخی لاتغربه قومه والله انما قلت لعلی ما قلت ولقد انبأنی ابی عبدالمطلب بانه النبی المبعوث و أمرنی ان استر ذلک لئلا یغری به الاعدای . اکنون امر برادر زاده ام را کتمان کن و قریش را براو مشوران بخدا قسم که من خود آنچه را گفتمی به علی گفته ام و پدرم عبدالمطلب مرا خبر داده است که او پیغمبر برانگیخته خداست و مرا فرموده است

که این‌راز را بیوشانم تا مبادا دشمنان براو تحریک شوند .

فجاری^۱

رسول خدا هفده ساله و بقول بیست ساله بود که در فجاری حاضر شد . و سبب فجاری یعنی همان جنگی که میان کنانه و قیس بود ، آن شد که مردی از بنی ضمیره بنام «براض^۲ بن قیس^۳» که در مکه در پناه حرب بن امیه می‌زیست ، بر مردی از هذیل بنام «حارث» تاخت و او را کشت ، پس حرب بن امیه او را از جوار خود راند و او به نعمان بن منذر پیوست و نزد او با عروه بن عتبّه بن جعفر بن کلاب فراهم آمدند . نعمان در هر سال چند شتر جامه و مشک را برای بازرگانی بیازار عکاظ می‌فرستاد و کسی از عرب بآن کار نمی‌گرفت تا آنکه نعمان برادر بلعاء بن قیس را کشت و بلعاء پس از آن بر کالا و مشکهای نعمان می‌تاخت ، پس چون عروه و براض نزد او فراهم آمدند ، گفت: شتران مرا که در پناه خود می‌گیرد؟ براض گفت: من . و عروه گفت من هم از او کم نیستم . و میان آن دو نزاعی در گرفت پس چون بیرون رفتند و عروه رو برآ نهاد تا باز گردد ، براض سر راه براو گرفت و او را کشت و شتران و کالای نعمان را که همراه داشت گرفت ، پس قبیلۀ قیس بر قبیلۀ براض فراهم آمدند و کنانه بقریش پناه‌ده شدند و قریش کنانه را یاری دادند و همراه آنان بجنگ برخاستند . پس در ماه رجب که نزد آنان ماه حرام بود و در آن خونریزی نمی‌شد ، جنگیدند و بدینجهت «فجاری» نامیده شد چه در ماه حرام ، فجوری (گناهی بزرگ) مرتکب شدند .

در این جنگ هر طایفه‌ای از قریش سروری داشت و سروری بنی‌هاشم با زیربن عبدالمطلب بود و روایت شده است که ابوطالب جلو گیرد که حتی پکنفر از بنی‌هاشم در آن شرکت نماید و گفت : این کارستم و بیداد و دوری از نزدیکان و

۱- ل: ص ۱۴ . طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۲۶ . ۲- ل: براض از (قبیلۀ) قیس . ۳- کنانی .

حلال شمردن ماه حرام است و من و کسی از بستگانم در آن شرکت نمی کنیم، پس زیر بن عبدالمطلب را بزور بردند. و عبدالله بن جدعان تیمی و حرب بن امیه گفتند: درکاری که بنی هاشم نباشند، حاضر نخواهیم شد، پس زیر شرکت کرد. و بقولی ابوطالب در روز (های فجار) حاضر می شد و رسول خدا را به همراه داشت و هرگاه می بود، کنانه، قیس را شکست می داد و شرکت را از حضور او می دانستند، پس گفتند: ای فرزند خوراک دهنده پرندگان و آب دهنده حاجیان، ما را تنها نگذار که با بودندت پیروزی و غلبه با ما است. فرمود: دست ازستم و بیداد و حق ناشناسی و بهتان زدن بردارید تا من هم از شما جدا نباشم. گفتند: آنچه را. بفرمایی انجام دهیم. پس پیوسته حاضر می شد تا خدا آنان را پیروز کرد. و از رسول خدا روایت شده که گفت: شهادت الفجار مع عمی ابی طالب و انا غلام، «پسری بودم که با عموی خود ابوطالب در حرب الفجار حاضر شدم.» و روایت بعضی بیست ساله بود که در فجار حاضر شد و ابوبراء ملاعب الاسته را با نیزه ای از اسبش در انداخت و پیروزی از ناحیه او رسید. [این بود روایتی که ماهمه را فراهم آوردیم] و حرب بن امیه بن عبد شمس یکماه پس از (فجار) در شام در گذشت.

حلف الفضول^۱

رسول خدا از بیست سال گذشته بود که در حلف الفضول شرکت کرد و پس از آنکه خدایش بر سالت فرستاد گفت: حضرت فی دار عبدالله بن جدعان حلفا میسر نی به حمر النعم و لودعیت الیه لاجبت، «در خانه عبدالله پسر جدعان در پیمانی شرکت نمودم که شادمان نیستم تا بجای آن شتران سرخ مو داشته باشم و اگر دیگر بار بچنان پیمانی دعوت می شدم می پذیرفتم.»

سبب پیش آمدن حلف الفضول آن بود که میان قریش پیمانهای بسیاری بر

۱- ل: ص ۱۶. طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۱۲۸.

اساس دفاع و نیرومندی بسته شد . از جمله « مطیبون » یعنی بنی عبد مناف و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم و بنی حارث بن فهر پیمان بستند که تا کوه حراء و کوه ثبیر بجا باشد و تا دریایی پشمی را ترکند ، کعبه را وانگذارند . وعاتکه دختر عبدالمطلب طیب را فراهم ساخت و دستهای خود را در آن فرو بردند . و بقولی طیب را ام حکیم بیضاء دختر عبدالمطلب همزاد عبدالله پدر پیغمبر آورد . و « لعقه » یعنی بنی عبدالدار و بنی مخزوم و بنی جمح و بنی سهم و بنی عدی نیز پیمان بستند که از یکدیگر دفاع کنند و بدهکاری هم را بردازند ، و گاوی را سربریدند و دستهای خود را در خون او فرو بردند . باین ترتیب قریش در حرم بر بیگانه و بیکس ستم می کرد تا آنکه مردی از بنی اسد بن خزیمه^۱ با کالایی به مکه آمد و مردی از بنی سهم^۲ کالای او را خرید و آنرا گرفت لیکن از پرداخت بهای آن امتناع ورزید ، اسدی با قریش سخن گفت و بآنان پناهنده شد و یاری خواست تا حق خود را بگیرد اما کسی حق او را نگرفت ناچار بر کوه ابوقبیس برآمد و با صدای بلند فریاد زد :

یا اهل فهر لمظلوم بضاعته بطن مكة نائي الاهل والنفر
ان الحرام لمن تمت حرامته^۳ ولا حرام^۴ لثوبی لابس الغدر^۵

«ای آل فهر بداد ستمدیده‌ای دور از خویشان و خاندان برسید که در شهر مکه سرمایه او را بستم برده‌اند ، همانا حرم برای کسی است که در بزرگواری تمام باشد و دو جامه فریبکاران را احترامی نیست .»

و بقولی مردی از بنی اسد نبود بلکه قیس بن شیبه سلمی کالایی بهایی^۶ (بن) خلف جمحی فروخت و ابی حق او را برد ، پس آن شعر را گفت ؛ و بقول دیگر این شعر را :
یال قصی کیف هذا فی الحرم و حرمة البيت و اخلاق الکرم

۱- حلبی ج ۱ ص ۱۵۶ : مردی از زبید . ۲- حلبی ، عاص بن وائل . ۳- حلبی : مکارمه .

۴- سیره حلبی ج ۱ ص ۱۵۷ : حرام بمعنی احترام است . ۵- حلبی : لثوب الفاجر الغدر .

اظلم لا یمنع منی من ظلم

«ای (فرزندان) قصی این چه کاریست در حرم! بحرمت خانه و مکارم اخلاق سوگند که بر من ستم می‌شود و دست ستمکار از سرم کوتاه نمی‌گردد (کسی بدادم نمی‌رسد)».

پس قریش شرمنده شدند و ایستادند و پیمان بستند که بر بیگانه و جز او ستم نشود و حق مظلوم از ظالم گرفته شود، و در خانه عبدالله بن جدعان تیمی فراهم شدند، و هم پیمانها هاشم و اسد و زهره و تیم و حارث بن فهر بودند. پس قریش گفتند: این پیمانی زائد است، پس «حلف الفضول» نامیده شد. و بقول بعضی سه نفر بنامهای فضل بن قضاة و فضل بن حشاء و فضل بن بضاعة^۱ در این پیمان بودند بدینجهت «حلف الفضول» نامیده شد. و نیز گفته‌اند که این چند نفر در پیمانی از قبیله جرهم حاضر شدند که بنام آنان «حلف الفضول» نامیده شد و پیمان این سال را هم بدان تشبیه کردند.

تعمیر کعبه^۲

هنگامی که میان قریش نزاعی برخاست، رسول خدا که بیست و پنجساله بود، حجر (اسود) را بجای خودش نهاد و آن بدین جهت بود که چون سیلی درمکه آمد و کعبه را ویران ساخت، قریش، ساختمان کعبه را از هم زدند، و بقولی دیگر زنی از قریش کعبه را بخور می‌داد پس شراره‌ای از آتش پرید و در کعبه را سوخت و طول آن نهارش بود. پس آن را بهم زدند و نخست کسی که با کلنگ دست بخراب کردن کعبه شد، ولید بن مغیره مخزومی بود، پس بنا را کردند تا پایه‌های ابراهیم رسیدند و از آن هم سنگی کردند و سنگ برجست و بجای خویش باز گشت و بدینجهت تعطیل

۱ - حلبی، فضل بن فضاله، فضل بن وداعة و فضل بن حارث. ۲ - ل، ص ۱۷.

کردند و بقولی آنکس که سنگ از دست او پرید، ابو وهب^۱ بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود و اژدهایی پدیدار گشت و میان آنان و ساختمان کعبه حایل شد. پس فراهم آمدند و گفت: چه باید کرد؟ ابوطالب گفت: شایسته نیست که هزینه این کار جز از درآمدهای پاکیزه پرداخته شود، پس مالی را که از راه ستم و تجاوز بدست آورده باشید در آن داخل نکنید. پس آنچه را بیشک از مالهای پاکیزه خویش می دانستند آوردند و دستها را بآسمان برداشتند، آنگاه پرندهای آمد و اژدها را ربود تا رفت و آنان جامه های خود را نهادند و برهنه کار می کردند مگر رسول خدا که از کندن جامه اش امتناع کرد و از فریاد کنندهای شنید که فریاد می زد:

جامهات را مکن!

و سنگهای مصرفی ساختمان کعبه از کوهی بنام «سیاده» از بالای دره آورده شد و آن را هیجده ارش قرار دادند و هر قبیله ای قسمتی از آنرا بعهده گرفتند، چنانکه بنی عبدمناف، ربیع، و دیگر فرزندان قصی بن کلاب و بنی تیم، ربیع، و مخزوم، ربیع، و بنی سهم و جمح و عدی و عامر بن فهر ربیع را عهده دار بودند و چون خواستند حجر (الاسود) را بجایش گذارند با یکدیگر نزاع کردند و هر قبیله ای می گفت: ما آن را نصب می کنیم. پس رسول خدا که قریش او را «امین» می نامید، رسید و چون دیدند که او می رسد گفتند: همگی بآنچه محمد بن عبدالله بفرماید خوشنودیم.

پس رسول خدا ردای خود را پهن کرد و حجر را در میان آن نهاد و گفت: هر قبیله ای، کناری از کناره های ردا را بگیرد آنگاه با هم آنرا بلند کنید، چنین کردند و عتبه بن ربیع و ابوزمعه بن اسود^۲ و ابو حذیفه بن مغیره و قیس بن عدی سهمی و بقولی عاص بن وائل هر یک کناری را بلند کردند و چون بجای خود رسید،

۱ - دائی عبدالله پدر پیغمبر (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۱۱، حلیمی ج ۱ ص ۱۶۸).

۲ - صحیح: زمعه بن اسود است.

رسول خدا آنرا گرفت و در جای خودش نهاد، آنگاه برای کعبه که پیش از آن سقفی نداشت، سقفی زدند.

همسری خدیجه دختر خویلد^۱

رسول خدا بیست و پنج ساله و بقولای سی ساله بود که خدیجه دختر خویلد را به همسری گرفت و از فرزندان آن بزرگوار از خدیجه، قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم پیش از بعثت و عبدالله که طیب و طاهر همواست، چه در اسلام ولادت یافته است، و فاطمه پس از بعثت متولد شدند. از عمار بن یاسر نقل شده که گفت: من از همه مردم بامرازدواج رسول خدا با خدیجه دختر خویلد، داناترم چه دوست او بودم و روزی باهم در میان صفا و مروه راه می رفتیم که ناگهان خدیجه دختر خویلد و خواهرش هاله رسیدند و چون خدیجه رسول خدا را دید، هاله خواهرش نزد من آمد و گفت: ای عمار رفیقت را نیازی به خدیجه نیست؟ گفتم: بخدا قسم نمی دانم. پس باز گشتم و سخن هاله را با او در میان گذاشتم. گفت: برگرد و با او قراری بگذار و روزی را وعده ده تا نزد او برویم، چنین کردم و چون روز موعود رسید، خدیجه نزد عمرو بن اسد فرستاد و آن روز با و شراب نوشانید و ریش او را باروغن زردی چرب کرد و بردهای یمنی بر او پوشانید سپس رسول خدا با چند نفر از عموهای خود که ابوطالب پیشرو آنها بود، رسیدند و ابوطالب خطبه خواند:

الحمد لله الذی جعلنا من زرع ابراهیم و ذریة اسماعیل و جعل لنا بیتاً محجوباً و حرماً آمناً و جعلنا الحکام علی الناس و بارک لنا فی بلدنا الذی نحن فیه، ثم ان ابن اخی محمد بن عبدالله لایوازن برجل من قریش الا رجح و لایقاس باحد الا عظم عنه، و ان کان فی المال قلّ فان المال رزق حائل و ظل زائل، وله فی خدیجة و لها فیه رغبة، و صداق ما سألتموه عاجله من مالی وله والله خطب عظیم و نبأ شایع.

«سپاس خدا را که ما را از نسل ابراهیم و فرزندان اسماعیل قرارداد و ما را به کعبه‌ای حرام و حرمی امن، سرفراز داشت و ما را بر مردم سروری داد و شهر ما را که در آن هستیم مبارک ساخت، سپس برستی برادرزاده ام محمد بن عبدالله، اگر چه از مال تهی دست است، با هیچ مردی از قریش سنجیده نشود جز آنکه بر او فزون آید و با احدی قیاس نشود مگر آنکه از او بزرگتر باشد، چه مال، روزی دگر گون و سایه بی دوامی است و او خواستار خدیجه و خدیجه خواهان اوست، و کاین آنچه بخواهید، نقد آن از مال من است و او را بخدا قسم امری است بزرگ و پیشامدی جهانگیر.»

پس خدیجه را به مسری گرفت و رفت و فردا صبح عموی خدیجه عمرو بن اسد از آنچه دید در شکفت ماند، پس باو گفته شد: داماد تازه ات محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب اینهارا برای نوهدیه آورده است. گفت: من کی باو زن داده ام؟ گفتند: دیروز. گفت: چنین کاری نکرده ام. گفتند: چرا ما خود گواهییم که چنین کرده ای. اما چون عمرو رسول خدا را دید، گفت: گواه باشید که اگر هم خدیجه را دیروز باو تزویج نکرده باشم امروز تزویج کردم ..

و از آنچه مردم می گویند که خدیجه رسول خدا را به مزدوری گرفت، خبری نبوده و او هرگز مزدور کسی نگشته است. از محمد بن اسحاق روایت شده که خویلد بن اسد بن عبدالعزی پنج سال بعد از فجار، دختر خود خدیجه را به رسول خدا تزویج کرد و بر روایت بعضی خویلد در فجار کشته شد یا هم در سال فجار مرد.

هبعوث^۱

هنگامی رسول خدا مبعوث شد که چهل سال تمام از عمر او سپری گشت و بعثت آن بزرگوار در ماه ربیع الاول^۲ و بقول در رمضان و از ماههای عجم در شباط،

۱ - ل: ص ۲۰. ۲ - روز دوشنبه دهم ربیع الاول مطابق ۲۳ آبانماه ۱۳۵۷ از آغاز پادشاهی بخت نصر، و ۸ شباط سال ۹۲۱ از پادشاهی اسکندر (التنبیه والاشراف ص ۱۹۸).

وسالی که بعثت در آن واقع شد سال قرانی در دلو بود .

ماشاء الله منجم گفته است : طالع سال بعثت رسول خدا که قران سوم از قران ولادتش بود چهار درجه سنبله بود و قمر در ۱۷ [درجه] میزان ، و مریخ از طالع در ۱۳ درجه سنبله در حال رجوع ، و مشتری در پنجم در ۲۱ درجه جدی ، و زحل در ششم در ۹ درجه دلو ، حد زهره در حوت ، و خورشید در هشتم در یک دقیقه حمل و عطارد در ۱۴ درجه حمل ، و حد مدخل سال از نخستین روزی که خورشید بآن در آمده است .
و خوارزمی گفته است : خورشید در آن روز در ۲۴ درجه و ۱۵ دقیقه دلو بود ، و قمر در ۱۷ درجه سرطان ، و زحل در ۱۹ درجه دلو ، و مشتری [....] ۱۲ درجه ، و مریخ در ۱۵ درجه و ۳۰ دقیقه حوت ، و زهره در ۱۱ درجه حمل ، و عطارد در ۲۳ درجه و ۳۰ دقیقه دلو .

جبرئیل براو آشکاری گشت و با او سخن می گفت و بسا که او را از آسمان و از درخت و از کوه ندای کرد و رسول خدا از آن بیمناک می شد ، سپس باو گفت همانا پروردگارت تو را می فرماید که از بت های پلید دوری گزینی و این نخستین امر خدا بود . پس رسول خدا نزد خدیجه دختر خویند می آمد و سخنانی را که شنیده بود باو بازمی گفت ، خدیجه می گفت ای پسر عمو آنرا پوشیده دار بخدا قسم من امیدوارم که خدا خیری برای تو پیش آورد .

جبرئیل در شب شنبه و شب یکشنبه نزد او آمد و در روز دوشنبه و بقول بعضی روز پنجشنبه بادستور رسالت براو آشکار گشت و بقول کسی که آنرا از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است روز جمعه ده روز بآخر رمضان بوده است و برای همین است که خدا جمعه را عید مسلمانان قرارداد .

جبرئیل جبه ای دیبا پوشیده بود و برای آن بزرگوار تشکی از تشک های بهشت آورد و او را روی آن نشانید و او را اعلام کرد که فرستاده خداست و پیام خدا را به او

رسانید و باو یاد داد :

اقرء باسم ربك الذی خلق، «بخوان بنام پرورد گارت که آفرید.» فردانیز نزد او آمد و او را در جامه پیچیده یافت، پس گفت : یا ایها المدثر، قم فانذر ، «ای بجامه پیچیده برخیز و بیم ده!» رسول خدا گفت: اول مانهانی عنه جبرئیل بعد عبادة الاصنام ملاحة الرجال ، « بعد از پرستش بتها نخستین چیزی که جبرئیل مرا از آن نهی کرد ، نزاع کردن با مردان است .»

بروایت بعضی اسرافیل سه سال و جبرئیل بیست سال و بروایت دیگران پیوسته جبرئیل براو گماشته بود .»

ورقة بن نوفل به خدیجه دختر خویند گفته بود: از او پرس این کسی که نزد اومی آید کیست ؟ اگر میکائیل باشد ، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی و اگر جبرئیل باشد فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است . خدیجه از رسول خدا پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است، پس خدیجه دست به پیشانی زد .

نخستین نمازی که براو واجب گشت ، نماز ظهر بود ، جبرئیل فرود آمد و وضو گرفتن را باونشان داد و چنانکه جبرئیل وضو گرفت ، رسول خدا هم وضو گرفت ، سپس نماز خواند تا باونشان دهد که چگونه نماز بخواند ، پس رسول خدا نماز خواند . بروایت بعضی نخستین نمازی که رسول خدا خواند ، صلوۃ وسطی یعنی نماز ظهر است و آنروز هم جمعه بود . سپس خدیجه دختر خویند رسید و رسول خدا او را خبر داد ، پس وضو گرفت و نماز خواند ، سپس علی بن ابی طالب رسول خدا را دید و هر چه را دید انجام می دهد ، انجام داد .

چون رسول خدا مبعوث شد ، دیوها بتیرهای شهاب آسمانی رانده شدند و از آنکه پنهانی گوش فرا دارند ، ممنوع گشتند پس ابلیس گفت : این نیست مگر بدانکه پیشامدی شده و پیمبری مبعوث گشته باشد . در تمام دنیا بتها در آنروز برو

افتاده بودند و آتشکده ها خاموش گشته بود .

نخستین کسی که اسلام آورد ، از زنان خدیجه دختر خویلد بود و از مردان علی بن ابیطالب سپس زید بن حارثه و بعد از او ابوذر و بقولی ابوبکر و سپس ابوذر ، سپس بثریب ، عمرو بن عبسہ سلمی ، خالد بن سعید بن عاص ، سعد بن ابی وقاص ، عتبہ بن غزوآن ، خباب بن ارت و مصعب بن عمیر .

از عمرو بن عبسہ سلمی روایت شده که گفت : در آغاز بعثت که داستان رسول خدا را شنیدم نزد او شرفیاب گشتم و گفتم : امر خویش را برای من توصیف کن. پس امر رسالت خود و آنچه را خدا او را بدان مبعوث کرده بود برای من توصیف کرد ، گفتم آیا کسی هم در این امر توراپیروی کرده است ؟ گفت : آری ، زنی و کودکی و غلامی^۱ . و مقصودش خدیجه دختر خویلد و علی بن ابوطالب و زید بن حارثه بود.

رسول خدا سه سال در مکه امر رسالت خود را پوشیده می داشت و به یگانگی و پرستش خدای عز و جل و اقرار بپیامبری خویش دعوت می نمود ، و هر گاه بر گروهی از قریش می گذشت می گفتند : جوان پسر عبدالمطلب از آسمان سخن می گوید . تا آنکه خدایا نشان را بر آنان عیب گرفت و از هلاکت پدرانشان که کافر مرده اند سخن گفت ، سپس خدای عز و جل او را فرمود تا رسالت خویش را آشکار سازد ، پس دعوت خود را علنی ساخت و در ابطح پیاپیستاد و گفت :

انی رسول الله ، ادعوکم الی عبادۃ الله وحده و ترک عبادۃ الاصنام الی لاتنفع ولا تضر ولا تخلق ولا ترزق ولا تحیی ولا تمیت . «همانا من فرستاده خدایم ، شمارا دعوت می کنم بپرستش خدای تنها و رها کردن پرستش بتیایی که سود نمی دهند و زیانی ندارند و نمی آفرینند و روزی نمی دهند و زنده نمی کنند و نمی میرانند .»

پس قریش او را مسخره کردند و آزار دادند و به ابی طالب گفتند : راستی که

۱- اسد الغابہ : آزادی و غلامی .

برادرزاده‌ات خدایان ما را بد گفته و خرده‌های ما را سبک شمرده و گذشتگان ما را گمراه دانسته است، رواست که از این کارها بگذرد و در مالهای ما آنچه بخواهد انجام دهد؟ پس رسول خدا گفت: ان الله لم یبعثنی لجمع الدنیا والرغبة فیها وانما بعثنی لابلغ عنه وادلّ علیه. «همانا خدا مرا برای فراهم ساختن دنیا و دل بستن بدان نفرستاده است بلکه مرا مبعوث کرده تا پیام او را برسانم و با و رهبری کنم.» پس بسخت‌ترین وجهی بآزار او پرداختند و آزاردهندگان او گروهی بودند از جمله: ابولهب و حکم بن عاص و عقبه بن ابی معیط و عدی بن حمراء ثقی و عمرو ابن طلائطه خزاعی^۱، اما آزار ابولهب از همه بیشتر بود.

بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا در بازار عکاظ پیاخاست در حالی که جبه سرخی بر تن داشت و گفت: ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا و تنجحوا، ای مردم بگوئید لا اله الا الله تارستگار و پیروز گردید. «ناگهان مردی بدنبال او دیده شد که دو گیسوی بافته داشت و روی او برنگ طلا بود و می گفت: ای مردم این جوان برادرزاده من و بسیار دروغگو است پس از او بر حذر باشید. گفتم این مرد کیست؟ گفتند: این جوان محمد بن عبدالله و این مرد ابو لهب بن عبدالمطلب عموی او است.

استهزاء کنندگان بر رسول خدا، عاص بن وائل سهمی و حارث بن قیس بن عدی سهمی و اسود بن مطلب بن اسد و ولید بن مغیره مخزومی و اسود بن عبد یغوث زهری بودند. اینان کود کان و غلامان خود را بر او می گماشتند تا آزارش دهند و کار بآنجای کشید که شتری را در حروره کشتند و رسول خدا بنماز ایستاده بود، پس غلام خود را امر کردند تا شکنجه و سرگین شتر را برداشت و بر میان دو شانه رسول خدا که در سجده بود، انداخت. رسول خدا بر گشت و نزد ابوطالب آمد و گفت: کیف

۱- بیشتر: حارث بن طلائطه و برخی هم: مالک بن طلائطه نوشته‌اند.

موضعی فیکم؟ «درمیان شما چه مقامی دارم؟» گفت برادرزاده ام، چه پیش آمده؟ پس عمورا آنچه با او شده بود خبر داد. گفت: پس ابوطالب درحالی که شمشیر بکمر بسته بود و غلامی همراه داشت رسید و شمشیر خود را کشید و گفت: بخدا قسم کسی از شما سخن نکوید مگر آنکه او را بزنم. سپس غلامش را فرمود تا شکنجه و سرگین را بر روی یکایک آنان مالید. سپس گفتند: ای برادرزاده ما، تو راهمین که بر سر ما آوردی پس است.

قریش نزد ابی طالب فراهم آمدند و گفتند: از تو خواستاریم پیشنهاد عادلانه ما را بپذیری، عماره بن ولید بن مغیره، این جوانی را که از همه قریش خوشگلتر و خوش اندام تر است، بگیر و او را پسرت قرار ده و محمد را بماند تسلیم کن تا او را بکشیم. گفت: بامن از در انصاف سخن نگفتید، پسر مرا بشما تسلیم کنم تا او را بکشید و پسر خود را بمن می دهید که او را پرورش دهم!

ابوطالب در این باره گوید:

عجبت لحلم یا ابن شیبۀ عارف	و احلام اقوام لدیک سخاف
یقولون شایع من اراد محمداً	بسوء، و قم فی امره بخلاف
اضامیم ^۱ اما حاسد ذو خیانة	و اما قریب منه غیر مصاف
ولایر کبن الدهر منك ظلامه	وانت امرؤ من خیر عبد مناف
وان له قریبی الیکم وسیلة	ولیس بذی حلف ولا بمضاف
ولکنه من هاشم فی صمیمها	الی البحر فوق البحور طواف
فان غضبت ^۲ فیه قریش فقل لها	بنی عمنا ما قومکم بضعاف
فما قومکم بالقوم یخشون ظلمهم	وما نحن فیما سائکم بخلاف ^۳

«ای پسر شیبۀ، برای خردی شناسا و خردهای پست مردمی که نزد تواند،

۱- ل، ب: اصامیم. ۲- ل، ب: عصبت. ۳- ل، ب: بخفاف

بشگفت آمدی. می گویند، کسانی را که بامحمد بدی می کنند، پیروی کن و درامر (رسالت) اومخالف باش. جماعتی بهم آمیخته ای، یا رشک برنده ای خیانتکار، یا هم خویشاوند او اما بدون صداقت، روزگار را نمی رسد که برتوستم نماید، چه تو ازبهترین (فرزندان) عبد منافی. می دانید که محمد را با شما خویشاوندی بسیار نزدیکی است و اوهم پیمان یا منسوب شما نیست، لیکن اوهاشمی و ازاصل هاشم است ازدریاهایی که ازهمه دریاها برتر است. پس اگرقریش درباره اوبخشم آمده اند، بآنان بگوای عموزادگان مردان بنی هاشم ناتوان نیستند. اینان مردمی نیستند که از بیداد مردم بترسند، و ما را درباره آنچه شما را بخشم آورده است، اختلافی نیست^۱

و نیز گوید:

وینھض قوم نحو کم غیر عزّل بیض حدیث عہدا بالصیقل
و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل

«مردمی بر شما حمله می برند که بی چاره نیستند و با شمشیرهای تازه صیقل داده شده، مسلح شده اند، و سفید رویی که باران ابر با بروی او خواسته می شود و فریادرس یتیمان و نگهدار بیوه زنان است.»

معراج^۲

داستان معراج پیش آمد و جبرئیل براق را برای او آورد، براق کوچکتر از استرو بزرگتر از دراز گوش بود، دو گوش او پیوسته اضطراب و حرکت داشت، گامش باندازه مد بصرش بود، دو بال داشت که از پشت سر او را می راند و بر پشت اوزینی از یاقوت بود، پس او را به بیت المقدس برد و آنجا نماز خواند، سپس او را با آسمان برد و میان او و پروردگارش باندازه دو کمان یا کمتر بود.

۱- یعنی همه درباری محمد و دین او هماهنگیم. ۲- ل: ص ۲۵.

سپس او را فرود آورد و در خانهٔ ام هانی دختر ابوطالب فرود آمد و داستان معراج را بدو گفت ، پس گفت : پدر و مادرم فدای تو باد این قصه را به قریش مگو که تو را تکذیب می کنند . در شبی که رسول خدا را بمعراج بردند ، ابوطالب او را نیافت و ترسید که مبادا قریش او را ربوده یا هم کشته باشند ، پس هفتاد مرد از بنی عبدالمطلب که خنجرها بدست داشتند فراهم ساخت و بآنان فرمود که هر مردی از ایشان در پهلوی مردی از قریش بنشیند و بآنان گفت : اگر مرا دیدید که با محمد آمدم دست نگهدارید تا نزد شما بیایم و گرنه هر مردی از شما همنشین خود را بکشد و منتظر من نباشد . پس محمد را بر در خانهٔ ام هانی یافتند و ابوطالب او را جلو خود آورد تا بر سر قریش ایستاد و آنچه را پیش آمده بود بآنان بازگفت ، پس آن را بزرگ شمردند و در نظرشان عظیم آمد و با او عهد و پیمان گذاشتند که دیگر رسول خدا را آزار ندهند و هر گز بدی از ایشان با و نرسد.

انذار^۱

خدای عز و جل او را فرمود که خویشان نزدیکتر خود را بیم دهد ، پس بر کوه مروه ایستاد سپس با صدای بلند فریاد زد : یا آل فهر . پس همهٔ طایفه‌های قریش نزد او فراهم شدند چنانکه یکتاقر باقی نماند ، پس ابولهب با و گفت : اینان آل فهرند ، سپس فریاد کرد : ای آل غالب . پس بنو محارب و بنو حارث بن فهر باز گشتند . سپس فریاد کرد : ای آل لوی . پس بنو تیم ادرم [ابن] غالب رفتند . سپس فریاد کرد : ای آل مرّه . پس بنو عدی بن کعب و بنو سهم و بنو جمح پسران هصیص بن کعب رفتند . سپس فریاد کرد : ای آل کلاب . پس بنو تیم بن مره و بنو مخزوم بن یقظه بن مره رفتند . [سپس فریاد کرد : ای آل قصی . پس بنو زهره رفتند] . سپس فریاد کرد : ای آل عبدمناف پس بنو عبدالدار و بنو عبدالعزی پسران قصی رفتند . سپس فریاد کرد : ای آل هاشم .

پس بنوعبد شمس و بنو نوفل رفتند و تنها بنو عبدالمطلب باقی ماندند. [پس ابولهب گفت]: اینان بنی هاشم اند که فراهم گشته اند، پس دریکی از خانه های هاشم آنان را فراهم ساخت.

ابوعبدالله فضل بن عبدالرحمن هاشمی از فرزندان ربیعه بن حارث مرا خبر داد که آنان در خانه حارث بن عبدالمطلب بودند و چهل مرد یکی بیش یا کم میشدند پس برای آنان خوراك تهیه کرد و ده نفر ده نفر خوردند تا سیر شدند با آنکه تمام خوراکیان یکپای گوسفند و نوشابه شان يك ظرف شیر بود و در میان آنان کسانی بودند که هر کدام يك بره را می خورد و يك پیمانه نوشابه را می نوشید. سپس آنان را چنانکه خدا باو فرموده بود، بیم داد و به آنها اعلام کرد که خدا آنان را برتری داده و برگزیده و پیمبر خود را در میان آنها مبعوث کرده و او را فرموده است که بیمشان دهد. پس ابولهب گفت: پیش از آنکه دیگران جلو محمد را بگیرند جلو او را بگیرید که آن روزا گربه یاری او بر خیزد کشته شوید، و اگر او را رها کنید خوار گردید. ابوطالب گفت: ای ننگ فامیل! بخدا قسم برای یاری او آماده ایم و در آینده هم یا او را خواهیم بود. ای پسر برادرم هر گاه خواستی بسوی پرورد گارت دعوت کنی ما را اعلام کن تا مسلح شده همراه تو بیرون آییم.

در همان روز جعفر بن ابی طالب و عبیده بن حارث و گروه بسیاری باسلام در آمدند و امرشان آشکار گردید و شماره آنان بسیار گشت و با خویشان مشرك خود دشمنی کردند، پس قریش بر بیچارگان شان فشار آوردند تا از اسلام باز گردند و رسول خدا را دشنام دهند. از کسانی که در راه خدا شکنجه می شدند، عمار بن یاسر و پدرش یاسر و مادرش سمیه اند، تا آنجا که ابوجهل، سمیه را بانیزه ای که بهائین شکمش فرو برد، شهید کرد و سمیه اول کسی است که در اسلام بشهادت رسید، دیگر خنّاب ابن ارت و صهیب بن سنان و ابوفکیه ازدی و عامر بن فهیره و بلال بن رباح.

خَبَّاب بن اُرت گفت: ای رسول خدا برای مادعا کن . گفت: انکم لتعجلون، لقد کان الرجل ممن کان قبلکم یمشط بامشاط الحدید ویشق بالمنشار فلا یرده ذلک عن دینہ ، واللہ لیتمنن اللہ هذا الامر حتی یرا کب من صنعاء الی حضر موت لا یخاف الا اللہ والذئب علی عنزہ ، «شماها شتاب می کنید ، پیشینیان چنان بودند که مردی از آنها را با شانه های آهن شکنجه می دادند و باره می شکافتند، و این همه او را از دینش باز نمی گرداند، بخدا قسم که خدا این کار را بانجام می رساند و چنان می شود که سواره ای از صنعاء تا حضر موت برود و جز از خدا و از آنکه گرگی گوسفندان او را بدرد نترسد.»

شکنجه مسلمانان بسختی کشید و از مشرکان آزار فراوان دیدند ، در نتیجه پنج نفر از جمله ابوقیس [بن ولید] بن مغیره ، و ابوقیس بن فاکه بن مغیره^۱ از دین باز گشتند، به روایتی این آیه درباره اینان نازل شده است : الذین تتوفاهم الملائکة ظالمی انفسهم الی آخر الآیة^۲ ، «آنان که در حال ستم کردن برخویش ، فرشتگان جانشان را بگیرند تا پایان آیه .»

هجرت به حبشه^۳

چون رسول خدا دید که یاران اوسخت گرفتار و در شکنجه اند و او خود در پناه عمویش ابوطالب آسوده است ، بآنان گفت : بکشور حبشه نزد نجاشی هجرت کنید که او نیک پناه می دهد . پس در مرتبه اول دوازده مرد^۴ و در مرتبه دوم هفتاد مرد بجز

۱- از بنی مخزوم، و حارث بن زعمه بن اسود از بنی اسد بن عبدالمزی، و علی بن امیه بن خلف از بنی جمح، و عاص بن منبه از بنی سهم و اینان همه در بدر کشته شدند (سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۸۳). ۲- س ۴ ی ۹۷. ۳- ل، ص ۲۸. ۴- و چهار زن، عثمان بن عفان با همسرش رقیه دختر رسول اکرم، از بنی امیه، ابوحنظله بن عتبه بن ربیعہ با همسرش سهله دختر سهیل بن عمرو از بنی عبد شمس بن عبد مناف، زبیر بن عوام از بنی اسد بن عبدالمزی، مصعب بن عمیر از بنی عبدالدار، عبدالرحمن بن عوف از بنی زهرة

فرزندان و زنانشان و اینان مهاجرین اولین اند^۱ و آنها را نزد نجاشی مقام و منزلتی بود، نزد جعفر می فرستاد و از آنچه می خواهد پرسش می کرد، پس چون خبر این قضیه به قریش رسید، عمرو بن عاص و عماره بن ولید مخزومی^۲ را با هدیه هایی نزد نجاشی فرستادند^۳ و از او خواستند تا آن دسته از یاران رسول خدا را که نزد او رفته اند، بسوی آنان باز گرداند و گفتند: کم خردانی از قریش از دین ما بیرون رفته و مردگان ما را گمراه خوانده و خدایان ما را بد گفته اند و اگر آنان را با عقیده ای که دارند واگذاریم، ایمن نیستیم که دین تو را تباه سازند. پس چون عمرو و عماره این پیام را به نجاشی گفتند، پی جعفر فرستاد و از او پرسید. جعفر گفت: اینان را بدترین کیشی است چه سنگ را پرستش می کنند و برای بتها نیایش دارند و پیوند خویشاوندی را می برند و ستم را بکار می برند و حرامها را حلال می شمارند، اکنون خدای در میان ما پیمبری فرستاده است که از بزرگوارترین و سزاوارترین و راستگو ترین و محترم ترین رجال ما است، پس بفرمان خدا بهرها کردن پرستش بتها و دوری کردن از بیداد- گریها و حرامها و بکار بستن حق و پرستش خدای یگانه امر کرده است. نجاشی هدیه ها را به عمرو و عماره پس داد و گفت: مردمی را که در پناه من آمده اند و دین حق دارند بشما که دین باطل دارید تسلیم کنم؟ آنگاه به جعفر گفت: چیزی از آنچه بر پیمبر شما نازل شده است، بر من بخوان. جعفر «که بعضی» را تلاوت کرد

→ ابن کلاب، ابوسلمه بن عبدالاسد با همسرش ام سلمه دختر ابی امیه از بنی مخزوم، عثمان بن مظعون از بنی جمح، عامر بن ربیعہ از عنز بن وائل، ابوسیره بن ابی رهم از بنی عامر بن لوی، سهیل ابن بیضاء از بنی حارث بن فهر (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۴۴) و حاطب بن عمرو و عبدالله بن مسعود وزن عامر بن ربیعہ، لیلی دختر ابوخیثمہ. (تاریخ طبری ج ۲ ص ۶۹، مصباح الاسرار ص ۲۸)

۱- طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۰۳-۲۰۷. ۲- ابن هشام ج ۱ ص ۳۵۷، عبدالله بن ابی ربیعہ. ۳- امتاع الاسماع، بقولی پس از جنگ بدر، و بقول ابونعیم حافظ عمرو بن عاص را دوبار فرستادند، یکبار با عماره بن ولید و بار دیگر با عبدالله بن ابی ربیعہ بن مغیره.

و نجاشی و کشیشهایی که در حضور او بودند گریستند . پس عمرو و عماره باو گفتند : ای پادشاه اینان گمان می برند که مسیح بنده ای است مملوك . این سخن نجاشی را بیمناك ساخت و پی جعفر فرستاد و باو گفت : پیمبر شما درباره مسیح چه می گوید ؟ گفت : می گوید که مسیح روح خدا و کلمه او است که آن را بردوشیزه شوهر نکرده افکنده است . پس نجاشی چوب را میان دوانگشت خود گرفت و گفت : مسیح از آنچه گفتی حتی باندازه این چوب فزونی ندارد .

میان عمرو بن عاص و عماره بن ولید در بین راه نزاعی پیش آمده بود چه عماره مردی بسیار شیفته زنان بود و عمرو ، همسرش رابطه^۱ دختر منبه بن حجاج سهمی را همراه داشت ، پس عماره به عمرو گفت : زنت را بگو تا مرا ببوسد . عمرو گفت : سبحان الله ! بدختر عمویت چنین می گویی ؟ گفت بخدا قسم بکند یا تو را با همین شمشیر می زنم . عمرو بزنش گفت : عماره را ببوس . سپس عماره ، عمرو را در بغل گرفت و میان دریا انداخت پس عمرو شنا کرد و چنان پنداشت که عماره این کار را به مزاح انجام داد و گفت : ریسمان را برای پسر عمویت ببنداز ، سبحان الله ! آيا شوخی چنین می باشد ؟ پس ریسمان را بسوی او انداخت و عمرو بیرون آمد . اکنون که عمرو و عماره خواستند باز گردند و از نزد نجاشی ناامید گشتند ، عمرو به عماره گفت : کاش نزد همسر نجاشی می فرستادی ، شاید از او کام خود را می گرفتیم ، عماره چنین کرد و بازن نجاشی چنان گرم گرفت که از عطر پادشاه برای او فرستاد . پس عمرو با عماره نیرنگ زد و به نجاشی گفت که همین رفیقم نزد همسر پادشاه فرستاده و کار با آنجا رسیده که همسرت او را بوصول خود امیدوار ساخته و از عطر پادشاه برای او فرستاده است ، پس نجاشی او را گرفت و در خایه های اوزهر و بقولی جیوه دمید و او با وحوش سر به بیابان نهاد و پیوسته سر گردان و همراه ددان می رفت تا مردمی از بنی مخزوم

۱- صحیح آن ، ریطة است . ر.ك. سيرة ابن هشام و اسد الغابه .

رسیدند و از نجاشی خواستند که آنان را در گرفتنش آزاد گذارد. پس برای او کمین کردند و او را گرفتند و پیوسته در دست ایشان مضطرب و لرزان بود تا مرد. عمرو هم ناامید نزد مشرکان باز گشت و مسلمانان در زمین حبشه ماندند تا فرزندان برای آنان متولد گشت و همه فرزندان جعفر در کشور حبشه متولد شدند و پیوسته در آنجا آسوده و سلامت می زیستند و نام نجاشی «اصحم» بود.

محاصره کردن قریش رسول خدا را و داستان حبشه^۱

اشراف قریش آهنگ کشتن رسول خدا کردند و تصمیم آنان قطعی شد و خبر به ابوطالب رسید، پس گفت:

والله لن يصلوا اليك بجمعهم حتی اوسد^۲ في التراب دفينا

و دعوتنی وزعت انك ناصح ولقد صدقت و كنت ثم امينا

و عرضت دينا قد علمت بانه من خير اديان البرية دينا

«بخدا قسم تاروی که مرا بخاک نسپرده اند، هرگز گروه قریش بر تو دست نخواهند یافت. بگمان خیرخواهی و هدایت، مرا دعوت نمودی و بی شک راست گفתי و در دعوت خویش امانت داشتی، دینی را عرضه کردی که آنرا از بهترین دینهای مردم دانسته ام.»

پس چون قریش دانستند که نمی توانند رسول خدا را بکشند و یقین کردند که ابوطالب او را تسلیم نمی کند و اشعار ابوطالب بگوش آن ها رسید، نامه مهر گسل ستمگرانه را نوشتند که با احدی از بنی هاشم خرید و فروش نکنند و بآنان زن ندهند و از آنان زن نگیرند، و با آنها داد و ستد نکنند مگر آنکه محمداً بآنها تسلیم نمایند تا او را بکشند، و بر این مضمون هم پیمان هم عهد شدند و هشتاد مهر بر آن

۱ - ل، ص ۳۰. ۲ - ل، أغیب.

صحیفه زدند . نویسنده آن [منصور بن] عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بود که دست او شل شد . سپس قریش ، شش سال پس از بعثت ، رسول خدا را با خاندانش از بنی هاشم و بنی مطلب بن عبد مناف در دره ای که بآن «شعب بنی هاشم» گفته می شد ، محصور ساختند و رسول اکرم با همه بنی هاشم و بنی مطلب سه سال در شعب ماندند تا آنکه رسول خدا و نیز ابوطالب و خدیجه تمام دارایی خود را از دست دادند و بسختی و ناداری گرفتار آمدند . سپس جبرئیل بر رسول خدا فرود آمد و گفت : خدا موریانه را بر صحیفه قریش فرستاده تا هر چه بی مهری و ستمگری در آن بود بجز جاهای نام خدا ، همه را خورده است .

رسول خدا ابوطالب را از این امر آگاه ساخت ، پس ابوطالب همراه رسول خدا و خاندانش بیرون آمد تا به کعبه رسید و در کنار آن نشست و قریش هم از هر طرفی روی آوردند و گفتند : ای ابوطالب هنگام آن رسیده است که عهد (خویشاوندی) را یادآوری و نزدیکی با قومت را آرزو کنی و سرسختی درباره برادرزاده ات رارها کنی . ابوطالب بآنان گفت : ای قوم من ، هم اکنون صحیفه خود را بیاورید ، شاید گشایشی و راهی بصله رحم و رها کردن بی مهری پیدا کنیم ، صحیفه را آوردند و مهرها همچنان بر آن بود ، پس ابوطالب گفت : این همان صحیفه ای است که درباره پیمان خود نوشته اید و آن را می شناسید ؟ گفتند : آری . گفت : آیا هیچ کاری با آن کرده اید ؟ گفتند : نه بخدا قسم . گفت : پس محمد از طرف پروردگارش بمن گوید که خدایش موریانه را فرستاده است تا هر چه را جز نام خدا در آن بود همه را خورده است ، راستی بگوئید که اگر سخنش راست باشد ، چه می کنید ؟ گفتند : دست بر میداریم و کاری نداریم . گفت : من هم اگر سخنش دروغ درآید ، او را بشما دهم تا بکشید . گفتند : انصاف دادی و نیکو گفتی . مهر صحیفه شکسته شد و ناگهان دیدند که موریانه هر چه جز نام خدا در آن بود ، همه را خورده است ، پس گفتند : این جز جادوگری نیست و

ما هر گز در تکذیب او مثل این ساعت جدی نبوده ایم . در آن روز مردمی بسیار به اسلام درآمدند و بنی هاشم و بنی مطلب از شعب درآمدند و دیگر بآن برنگشتند.^۱

وفات قاسم پسر رسول خدا^۲

قاسم فرزند رسول خدا در گذشت پس رسول اکرم در تشییع جنازه او در حالی که بکوهی از کوههای مکه نگریست گفت : یا حبل لوان مایی بک لهدک ، «ای کوه اگر آنچه بمن رسید، بتومی رسید تو را خورد می کرد.» قاسم در هنگام وفات چهار ساله بود و پس از یک ماه عبدالله که از شیر باز نشده بود، وفات کرد. پس خدیجه گفت : ای رسول خدا ، کاش زنده می ماند تا او را از شیر می گرفتیم. فرمود : فان فطامه فی الجنة ، «از شیر گرفتن او در بهشت خواهد بود.» خدیجه از رسول خدا پرسید که فرزندان من از تو کجایند؟ گفت : فی الجنة «در بهشت.» گفت : بدون عمل؟ گفت : الله اعلم بما کانوا یعملون ، «خدا با آنچه عمل می کردند، داناتر است.» گفت : پس فرزندان من از دیگران کجایند؟ گفت : فی النار، «در آتش» گفت : بدون عمل؟ گفت : الله اعلم بما کانوا یعملون، «خدا با آنچه می کردند، داناتر است.»

آنچه از قرآن در مکه نازل شده است^۳

بروایت محمد بن حفص بن اسد کوفی از محمد بن کثیر، و محمد بن سائب کلبی از ابوصالح از ابن عباس هشتاد و دو سوره از قرآن در مکه نازل شد . نخستین سوره ای که بر رسول خدا ﷺ فرود آمد ، اقرأ باسم ربك الذی خلق بود، و سپس بترتیب : نون والقلم وما یسطرون، والضحی، یا ایها المزمّل، یا ایها المدثر ، فاتحة الكتاب ، تبت ، اذا الشمس کورت ، سبح اسم ربك الاعلی ، واللیل اذا یغشی، والفجر، الم نشرح لك صدرك، الرحمن ، والعصر ، انا اعطیناک الکوثر ، الهاکم التکاثر ، ارایت الذی یکذب بالذین،

۱- ر ک. طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۰۸ . ۲- ل ، ص ۳۱ . ۳- ل ، ص ۳۲ .

الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل ، والنجم اذا هوى ، عبس وتولى ، انا انزلناه في ليلة القدر ، والشمس وضحاها ، والسماء ذات البروج ، والتين والزيتون ، لايلاف قريش ، القارعة ، لا اقسم بيوم القيامة ، ويل لكل همزة ، والمرسلات عرفا ، ق والقرآن المجيد ، لا اقسم بهذا البلد ، والسماء والطارق ، اقتربت الساعة ، ص والقرآن ذى الذكر ، الاعراف ، سورة جن ، سورة يس ، تبارك الذى نزل الفرقان ، حمد ملائكة^۱ ، سورة مريم ، سورة طه ، طسم شعراء ، طس نمل ، طسم قصص ، سورة بنى اسرائيل ، سورة يونس ، سورة هود ، سورة يوسف ، حجر ، انعام ، صافات ، لقمان ، حم مؤمن ، حم سجد ، حم عسق ، زخرف ، حمد سبا ، تنزيل زمر ، حم دخان ، حم الشريعة^۲ احقاف ، والذاريات ، هل اتاك حديث الغاشية ، سورة كهف ، سورة نحل ، انا ارسلنا نوحا ، سورة ابراهيم ، اقترب للناس حسابهم ، قد افلح المؤمنون ، رعد ، طور ، تبارك الذى بيده الملك ، الحاقة ، سأل سائل ، عم ينسأولون ، والنازعات غرقا ، اذا السماء انقطرت ، سورة روم ، عنكبوت .

در غير روایت ابن عباس مردم را در این ترتیب اختلاف است لیکن اختلاف اندک است .

محمد بن کثیر و محمد بن سائب از ابوصالح از ابن عباس روایت کرده اند که قرآن جدا جدا نازل میشد نه آنکه سوره سوره نازل شود ، پس هر چه آغازش در مکه نازل شده بود ، آنرا مکی میگفتیم اگر چه بقیه اش در مدینه نازل شود ، و همچنین آنچه در مدینه نازل شد . و فاصله میان دو سوره بنزول بسم الله الرحمن الرحيم شناخته می شد و می دانستند سوره نخستین به پایان رسیده و سوره دیگری آغاز شده است .

بروایت بعضی تورات در ششم رمضان و دوهزار و پانصد سال بعد از تورات ، زبور

۱- سوره فاطر . ۲- سوره جاثیه .

در دوازدهم رمضان، وهشتصد سال و بقولی ششصد سال پس از نزول زبور ، انجیل در هیجده رمضان نازل شده است .

و بر روایت دیگران نزول قرآن بیست شب گذشته از ماه رمضان بوده است . از جعفر بن محمد روایت شده است که گفت :

ان الله لم یبعث قط نبیا الا بما هو اعلی علی اهل زمانه، فبعث موسی الی قوم کان الاغلب علیهم السحر فاتاهم بما ضل معه سحرهم من العصا والید والجراد والنمل والضفادع والدم وانفلاق البحر و انفجار الحجر حتی خرج منه الماء والطمس علی وجوههم ، فهذه آیاته. وبعث داود فی زمن اغلب الامور علی اهل الصنعة والملاهی فالان له الحديد واعطاه حسن الصوت فكانت الوحوش تجتمع لحسن صوته. وبعث سلیمان فی زمان قد غلب علی الناس فیہ حب البناء واتخاذ الطلسمات والعجائب فسخر له الريح والجن . وبعث عیسی فی زمان اغلب الامور علی اهل الطب فبعثه باحیاء الموتی و ابراء الاکمه والابرص . وبعث محمداً صلی الله علیه وآله فی زمان اغلب الامور علی اهل الکلام و الکهانة والسجع والخطب فبعثه بالقرآن المبین والمحاورة .

«خدا هر گز پیامبری را نفرستاد مگر بآنچه بر اهل زمانش بیشتر غلبه داشت، پس موسی را بسوی مردمی فرستاد که بیش از هر چیز، جادوگری بر آنان غالب بود ، پس برای آنها معجزاتی آورد که جادوگری آنها را تباه ساخت یعنی عصا وید بیضاء و ملخ و کنه و غوکها و خون و شکافتن دریا و شکافتن سنگ چنانکه آب از آن بیرون آمد و محو کردن روهایشان که اینها معجزات موسی بود .

و داود را در زمانی فرستاد که از هر چیز بیشتر ، هنر و سر گرمیها بر مردم آن زمان غالب بود، پس آهن را برای او نرم ساخت و او را خوش آوازی بخشید چنانکه ددان برای خوش آوازی او فراهم میشدند .

و سلیمان را در زمانی فرستاد که دوستی ساختمان و دنبال کردن طلسمها و کار-

های شگفت انگیز بر مردمش غالب شده بود، پس باد و جن را برای او مسخر کرد. وعیسی را در زمانی فرستاد که پزشکی از همه کار بیشتر مردم را بخود مشغول کرده بود، پس او را بازنده کردن مردگان و درمان کردن کوران و برص داران فرستاد.

و محمد را در زمانی فرستاد که بیش از هر کار سخنوری و پیشگویی و سجع پردازی و سخنرانی بر مردم غالب شده بود، پس او را باقر آن مبین و مناظره مبعوث کرد.

وفات خدیجه و ابوطالب^۱

خدیجه دختر خویلد در سن شصت و پنج سالگی، سه سال پیش از هجرت در ماه رمضان وفات کرد، و هنگامی که جان میداد رسول خدا بر او وارد شد و گفت: بالکرم منی مأوری ولعل الله ان يجعل فی الکرمه خیرا کثیرا، اذا لقیت ضرا انک فی الجنة یا خدیجة فاقرئین السلام، «مرا آنچه می بینم ناگوار است، و شاید خدا در ناگوار خیری بسیار قرار دهد، پس هر گاه در بهشت هووهای خود را دیدار کردی، آنان را سلام برسان.» گفت ای رسول خدا، آنان کیستند؟ گفت: ان الله زوجنیک فی الجنة وزوجنی مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و کلثوم اخت موسی، «همانا خدای تورا و نیز مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم و کلثوم خواهر موسی را در بهشت همسران من قرار داده است.» پس خدیجه گفت: با سازگاری و پسران. و چون خدیجه وفات کرد، فاطمه به رسول خدا می آویخت و میگریست و میگفت: مادرم کجاست، مادرم کجاست؟ پس جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: به فاطمه بگو که خدای متعال برای مادرت در بهشت خانه ای از درو گوهر بنا کرده است که رنج و داد و بیدادی در آن نیست.

ابوطالب در سن هشتاد و شش سالگی و بقولی نود سالگی، سه روز پس از خدیجه وفات کرد، و چون خبر مرگ ابوطالب به رسول خدا رسید بردش گران آمد و سخت

بیتاب شد، سپس وارد شد و پیشانی راست او را چهار بار و پیشانی چپش را سه بار دست کشید، سپس گفت: یا عم ربیت صغیراً و کفلت یتیماً و نصرت کبیراً فجزاک الله عنی خیراً، «ای عمو مرا در کودکی پرورش دادی و در یتیمی کفالت کردی و در بزرگی یاری نمودی، پس خدایت از من جزای خیر دهد.» و نیز گفت: اجتمعت علی هذه الامة فی هذه الايام مصیبتان لأدري بأیهما انا اشدّ حزناً، «در این روزها برای من امت دو مصیبت فراهم گشته است که نمیدانم بکدام يك از آن دو بیتاب ترم.» و مقصودش مصیبت خدیجه و ابوطالب بود. و از آن بزرگوار روایت شده است که گفت: ان الله عز وجل وعدنی فی اربعة فی ابی و امی و عمی و اخ کان لی فی الجاهلیة، «همانا خدای عز وجل مرا در باره چهار نفر وعده داده است: درباره پدرم و مادرم و عمویم و برادری که در جاهلیت داشتم.»

عرضه داشتن رسول خدا خود را بر قبیله‌ها و رفتنش به طائف^۱

پس از مرگ ابوطالب، قریش بر رسول خدا گستاخ گشتند و در او طمع کردند و بارها بکشتنش تصمیم گرفتند. رسول خدا در هر موسمی خود را بر قبیله‌های عرب عرضه میداشت و با بزرگ هر قبیله‌ای سخن میگفت و جز آنکه او را پناه دهند و از او دفاع کنند، از آنها چیزی نمیخواست و میگفت: لا کره احداً منکم، انما اريدان تمنعونی مما یراد بی من القتل حتی ابْلغ رسالات ربی، «کسی از شما را مجبور نمیکنم و تنها خواهش من آنست که مرا از کشته شدن نگهداری کنید تا پیامهای پروردگار مرا برسانم.» پس کسی او را نپذیرفت و میگفتند: خویشان مرد او را بهتر میشناسند. پس آهنگ قبیله ثقیف کرده به طائف رفت و با سه نفر برادر که آن روز سروران ثقیف بودند یعنی عبد یالیل بن عمرو و حبیب بن عمرو و مسعود بن عمرو بر خورد کرد و خود را بر آنها عرضه داشت و از قریش نزد آنان شکایت کرد. پس یکی از آنها گفت:

۱. ل: ص ۳۵، طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۱۰.

من جامه‌های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا تورا به پیغمبری فرستاده است! دیگری گفت: مگر خدا عاجز بود که جز تورا نفرستد؟ دیگری گفت: بخدا قسم که يك كلمه با توسخن نخواهم گفت [هرگز، اگر چنانکه می‌گویی پیغمبر باشی، مقامت بالاتر از آن است که سخت‌تر پاسخ دهم، و اگر بر خدا دروغ می‌گویی مرا سزاوار نیست که باتو سخن گویم.] پس رسول خدا را مستخره کردند و گفتار خود را با او در میان مردم ثقیف شهرت دادند و بر سر راهش دو صف شدند و چون رسول خدا میرفت سنگبارانش کردند تا آنجا که پای حضرتش را مجروح ساختند و رسول خدا گفت: ما کنت ارفع قدماً ولا اضعها الا علی حجر، «جز بر سنگ قدمی بر نمی‌داشتم و نمی‌نهادم.»

عتبة بن ربیعہ و شیبۃ بن ربیعہ همراه غلام نصرانی خویش، عداس در طائف با رسول خدا برخورد کردند و غلام خود را نزد او فرستادند، عداس با شنیدن گفتار رسول اکرم اسلام آورد و رسول خدا به مکه بازگشت.

آمدن انصار به مکه^۱

اوس و خزرج پسران حارثة بن ثعلبه در بلاد خویش سرفراز و نیرومند بودند تا آنکه جنگ‌هایی در روزهای مشهوری که داشتند میان آنان پیش آمد و آنها را از پای در آورد، از جمله: روز «صفینه»^۲ و آن نخستین روزی است که جنگ در آن پیش آمد و روز «سرا» و روز «وفاق بنی خطمه» و روز «حاطب [بن] قیس» و روز «حضیر الکتائب»^۳ و روز «اطم بنی سالم» و روز «ابتروه» و روز «بقیع» و روز «بعاث» و روز «مضرّس و معتبس»^۴ و «یوم الدار» و روز «بعاث آخر» و روز «فجار الانصار».

در این جاهایی که جنگ‌های آنان بنام آنها معروف شده، جا بجا میشدند و سخت نبرد می‌کردند، پس چون جنگ ایشان را از پای در آورد وزیر فشار آن بستوه

۱ - ل: ص ۳۶. ۲ - موضع بنی سالم و قبا. ۳ - پدر اسید صحابی. ۴ - کامل -

التواریخ، دو دیوار است.

آمدند و دانستند که نابود میشوند و نیز بنونضیر و بنوقریظه و دیگر یهودیان بر آنان گستاخ شدند، جمعی از ایشان به مکه رفتند تا از قریش یاری بخواهند و بدین وسیله سرفراز و نیرومند گردند. قریش شرایطی بر آنها نهادند که آنان را قانع ساخت و این شرطها از طرف ابوجهل بن هشام مخزومی پیشنهاد شد.

بقولی هم قریش دعوتشان را پذیرفته بود که ابوجهل از سفری رسید و پیمان را بهم زد و شرایطی پیشنهاد کرد که برای اهل مدینه قابل پذیرش نبود، پس به طائف رفتند و از ثقیف کمک خواستند لیکن آنها هم امروز و فردا کردند و ناچار باز گشتند.

مردی از قبیله اوس بنام سوید بن صامت پس از بعثت رسول خدا برای حج یا عمره به مکه آمد و چون از کار رسول خدا آگاه شد، او را دید و با او سخن گفت، رسول خدا او را [بخدا] دعوت نمود. سوید گفت: نوشته حکمت آمیز لقمان بامن همراه است. گفت پس آن را بر من عرضه کن. سوید آن را عرضه داشت و رسول خدا گفت: راستی که این، سخنی نیکو است، اما کلام خدا که در نزد من است از آن نیکوتر است. آنگاه قرآن برای او تلاوت کرد. سوید گفت: ای محمد راستی که این سخن نیکو است. سپس به مدینه باز گشت و چیزی نگذشت که بدست خزرجیان کشته شد. سپس چند نفری از آنان نیز به مکه آمدند، آنان پسران عفراء بودند که با اسعد بن زراره تفاخر میکردند، پس رسول خدا آنها را دید و بسوی خدا دعوت نمود و قرآن بر آنها تلاوت کرد، مردی از آنان بنام ایاس بن معاذ گفت: ای قوم من، بخدا قسم این همان پیمبری است که یهودیان شمارا بآمدن او بیم میدادند، مبادا دیگران پیش از شما با و بگردند، پس اسلام آوردند و رسول خدا از آنان برایمان بخدا و رسولش پیمان گرفت و سپس باز گشتند و داستان تازه را بقوم خود باز گفتند. اینان از رسول خدا خواسته بودند که مردی را از طرف خود برای دعوت مردم بکتاب خدا با آنها بفرستند، پس رسول

خدا مصعب بن عمیر را نزد آنها فرستاد و او بر اسعد بن زراره فرود آمد و مردم را به خدای عزوجل دعوت می کرد و اسلام را بآنها یاد میداد و او نخستین مهاجر مدینه بود. سپس دوازده نفر از انصار نزد رسول خدا به مکه آمدند و او را دیدار کردند و اینان اصحاب عقبه اولی هستند پس بخدا ایمان آوردند و رسول خدا را تصدیق کردند و به مدینه باز گشتند. در این هنگام سخن از رسول خدا بسیار گفته میشد و اسلام در مدینه آشکار شده بود، در سال آینده گروهی از اوس و خزرج به مکه آمدند و هفتاد مرد و دوزن بار رسول خدا دیدار کردند و اسلام آوردند و او را تصدیق کردند و رسول خدا از آنان بیعت نساء گرفت، پس از او خواستار شدند که همراهشان به مدینه رود و گفتند هیچ مردمی ببدبختی امروز ما گرفتار نیستند و شاید خدا بواسطه تومار افرام سازد و امر ما را اصلاح کند آنگاه کسی سرفرازتر از ما نخواهد بود، رسول خدا بآنان پاسخی نیکو داد و به مدینه باز گشتند و قوم خود را بسوی اسلام دعوت نمودند و اسلام تا آنجا در مدینه پیشرفت کرد که خانه ای از خانه های انصار نماند جز آنکه نام رسول خدا در آن بنیکی برده می شد.

اینان از رسول خدا خواستند که همراهشان به مدینه رود و با او پیمان نهادند که علیه خویش و بیگانه و سپاه و سرخ او را یاری کنند، پس عباس بن عبدالمطلب گفت: پدر و مادرم فدای تو باد بگذار تا من از اینان پیمان بگیرم. رسول خدا این کار را به عمو و گذاشت و عباس از آنان عهدها و پیمانها گرفت که او و کسانش را مانند جانها و کسان و فرزندان خویش نگهداری کنند و در راه او با سپاه و سرخ بجنگند و علیه خویش و بیگانه او را یاری دهند و رسول خدا تعهد کرد که باین پیمان وفادار بماند و جای آنها نیز بهشت باشد.

هجرت رسول خدا از مکه^۱

قریش بر کشتن رسول خدا همداستان شدند و گفتند امروز کسی نیست که

اورا یاری کند و ابوطالب هم مرده است ، پس همگی هماهنگ شدند که از هر قبیله ای جوانی ندرس بیاورند تا بر او بنازند و چون یکنفر او را با شمشیرهای خود بزنند و دیگر بنوهاشم را نیروی دشمنی با همه قریش نخواهد بود .

چون رسول خدا از این امر خبر یافت و دانست که تصمیم گرفته اند تا در شب موعود بر او حمله برند ، هنگامی که هوا کاملاً تاریک شد با ابوبکر بیرون رفت . خدای عزوجل در آن شب به جبرئیل و میکائیل وحی کرد که من یکی از شما دو نفر را محکوم بمرگ کرده ام ، کدامیک حاضر است در راه رفیقش از خود بگذرد؟ پس هر دو زندگی را بر گزیدند و خدای بآن دو وحی کرد که چرا مانند علی بن ابیطالب نبودید؟ من میان او و محمد برادری انداختم و عمر یکی از آن دو را بیشتر قرار دادم پس علی مرگ را برگزید و زندگی را برای محمد خواست و در بستر او خوابید ، اکنون بزمین فرود آید و او را از دشمنش نگهداری کنید . پس جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و یکی از آن دو بالای سر و دیگری در پایین پای علی نشستند تا او را از دشمنش پاسبانی کنند و سنگها را از او بدور دارند و جبرئیل میگفت : بخ بخ لك يا بن ابیطالب ، من مثلك يباهي الله بك ملائكة سبع سماوات ، «به به تو را ای پسر ابوطالب کیست مانند تو؟ خدا بواسطه تو بر ملائکه هفت آسمان مباحات می نماید .»

رسول خدا علی را برای خوابیدن در بسترش و پس دادن امانتهایی که نزد او بود در مکه گذاشت و بغار رفت و در آنجا پنهان شد ، قریش آمدند و علی را در بستر محمد یافتند و گفتند : پسر عمویت کجاست؟ گفت : باو گفتید از شهر ما برو و او از این شهر بیرون رفت . پس رد پای او را گرفتند و بر او دست نیافتند و خدا سرگردانشان ساخت چنانکه بر در غار ایستادند و کبوتری بر آن آشیانه نهاده بود ، پس گفتند کسی در این غار نیست . و باز گشتند .

رسول خدا از غار بیرون آمده رو به مدینه نهاد و گذارش به ام معبد خزاعی افتاد

و نزد او منزل کرد سپس راه خود را در پیش گرفت تا به مدینه رسید .
 تمام مدت اقامت رسول خدا در مکه از بعثت تا هجرت به مدینه سیزده سال بود ،
 و بروایت بعضی ، قریش نمیدانستند رسول خدا بکدام طرف رفته است تا آنکه آواز
 هاتقی را از بعضی از کوههای مکه شنیدند که میگفت :
 فان یسلم السعدان یصبح محمد بمكة لا یخشی خلاف المخالف
 «پس اگر دوسعد اسلام آورند ، دیگر محمد در مکه از کارشکنی مخالفین بیم
 نخواهد داشت .»

ابوسفیان گفت : سعدها که باشند ، سعد هذیم ، سعد تمیم و سعد بکر؟ پس در
 شب آینده گوینده ای را شنیدند که میگفت :
 فیا سعد سعد الاوس کن انت ناصراً و یا سعد سعد الخزرجین الغطارف
 انبیا الی داعی الهدی و تمیناً علی الله فی الفردوس منیة عارف
 «ای سعد ، سعد اوس تو یاور باش و نیز تو ای سعد ، سعد خزرجیان بزرگوار .
 باز گردید بدعوت کننده راه راست و آرزو کنی خدا در بهشت آرزوی خداشناسی را .»
 پس قریش دانستند که به یثرب رفته است و هنگامی که رسول خدا بآب بنی مدلج رسید
 سراقه بن جعشم مدلجی از پی او تاخت و چون باورسید ، رسول خدا گفت : اللهم
 اكفنا سراقه ، «خدایا شر سراقه را از سر ما کوتاه کن .» پس دست و پای اسب او بزمین
 فرورفت و فریاد زد ای پسر ابو قحافه به مسفرت بگو تا از خدا بخواهد که اسبم رها
 شود بخدا قسم اگر از من خیری باو نرسد ، بدی باو نخواهد رسید . سراقه چون به مکه
 بازگشت ، قضیه خود را به قریش گفت و گفتند دروغ میگوئی و بیش از همه ابو جهل
 او را تکذیب میکرد ، پس سراقه گفت :

اباحکم والله لو کنت شاهداً	لامر جوادى اذ تسبیح قوائمه
علمت ولم تشکک بان محمداً	رسول وبرهان فمن ذایک اتمه

«ای ابو حکم بخدا قسم اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرو میرفت تو هم تماشا میکردی دانسته بودی وشك نداشتی که محمد فرستاده خداست و معجزه او را نمی توان پوشیده داشت.»

ورود رسول خدا به مدینه^۱

رسول خدا در روز دوشنبه هشتم ربیع الاول و بقول پنجشنبه دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شد، آنروز خورشید در سرطان بود ۲۳ درجه و ۶ دقیقه، و ماه در اسد ۶ درجه و ۳۵ دقیقه، و زحل در اسد ۲ درجه، و مشتری در حوت ۶ درجه در حال رجوع، و زهره در اسد ۱۳ درجه، و عطارد در اسد ۱۵ درجه. پس بر کلتوم بن هدم فرود آمد و چند روزی نگذشت که او مرد و بخانه سعد بن خثیمه در میان قبیله عمرو بن عوف منتقل شد و چند روزی ماند. سپس نابخردان و منافقان بنی عمرو بر رسول خدا سنگ میپرانند و چون چنین دید گفت: «ما هذا الجوار؟» «این چه پناه دادن است.» پس از میان آنان کوچ کرد و بر شترش سوار شد و گفت: «خلّوا زمامها،» «مهارش را رها کنید» بهیچ طایفه ای از انصار نمیگذشت جز آنکه می گفتند: ای رسول خدا بر ما فرود آی تا در میان مردمی نیرومند و بسیار فرود آمده باشی. پس می گفت: «خلّوا زمام الراحلة فانها مأمورة،» «مهارشتر را رها کنید که خودش دستور دارد.» تا آنکه بر در خانه ابو ایوب انصاری ایستاد و آنجا زانو بر زمین زد پس چوبی پهلوی او فرو کردند و از جای برخاست و رسول خدا بخانه ابو ایوب فرود آمد و چند روزی نزد او ماند و سپس به حجره های خویش منتقل گشت. بقول شترش در جای مسجد خسبید پس پیاده شد و ابو ایوب آمد و بار سفرش را برداشت و بخانه خویش برد و انصار از او خواستار شدند تا بر آنها وارد شود، پس گفت: المرء مع رحله، «مرد با بار و بنه خویش است.» علی بن ابوطالب هم فاطمه دختر رسول خدا را آورد و هنوز با او ازدواج نکرده بود. علی شب را راه میرفت و روز را پنهان بود تا به مدینه رسید و بار رسول خدا فرود آمد. سپس دو ماه

۱ - ج ۱، ص: ۴۱.

پس از ورود، رسول خدا فاطمه را با تزویج کرد، با اینکه گروهی از مهاجران او را از رسول خدا خواستگاری کرده بودند و چون او را بعلی داد بسخن آمدند، پس رسول خدا فرمود: ما انا زوجته ولكن الله زوجة، «من فاطمه را به علی تزویج نکردم بلکه خدا او را تزویج کرد.» عباس بن عبدالمطلب هم زینب دختر رسول خدا را به مدینه آورد و هنگام هجرت پیغمبر، زینب در طائف نزد ابوالعاص بن^۱ بشر بن عبدد همان ثقیفی بود، سپس عباس به مکه برگشت. مهاجران از مکه رسیدند و در خانه های انصار فرود آمدند و انصار خانه ها و مالهای خویش را از آنان دریغ نداشتند.

واجب شدن روزه و نماز^۲

خدای عزوجل روزه ماه رمضان را واجب ساخت و یکسال و پنج ماه و بقولی یکسال و نیم پس از رسیدن پیغمبر به مدینه در ماه شعبان قبله بسوی مسجدالحرام گردانده شد و خدای عزوجل نازل کرد: قد نرى تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضاها فول وجهك شطر المسجد الحرام^۳، «همانا گردش روی تو را در آسمان می بینیم، و البته تو را بقبله ای که آنرا می پسندی خواهیم گردانید، پس روی خود را بسوی مسجدالحرام بگردان.» فاصله میان واجب شدن روزه ماه رمضان و گشتن قبله بسوی کعبه، سیزده روز بود. و بعضی روایت کرده اند که رسول خدا در مسجد بنی سلمه نماز ظهر میخواند و چون دو رکعت بجای آورد دستور گشتن قبله بسوی کعبه بر او نازل شد، پس چرخید تا روی خود را بسوی کعبه گردانید و آن مسجد «مسجد القبلین» نامیده شد. و مسجدی باخشت بنانهاد و سقف آن را با چوب خرما پوشانید و باو گفته شد: ای رسول خدا کاش مسجد را وسعت میدادی که مسلمانان بسیار شده اند. گفت: لا، عرش کعرش موسی^۴، «نه، سایبانی چون سایبان موسی.» و غلامی از عباس که او را «کلاب» می گفتند، مناره ای برای مسجد ساخت با

۱- ربیع بن العزى بن مبد شمس بن عبد مناف بن قبی قرشی . ۲ - ل، ص ۴۲ .

۳- س ۲، ی ۱۴۴ . ۴ - ظ : عیش کعریش موسی .

اینکه در زمان رسول خدا مسجد رامناره ای نبود، در اول بلال اذان میگفت و سپس ابن ام مکتوم هم با او اذان گفت و هر کدام پیشی می گرفت اذان می گفت و چون نماز بها میشد یکی اقامه میگفت .

واقدی روایت کرده که بلال پس از گفتن اذان بر در خانه رسول خدا می ایستاد و می گفت: ای فرستاده خدا ، نماز. حیّ علی الصلوة، حیّ علی الفلاح .

آنچه از قرآن در مدینه نازل شده است^۱

سی و دو سوره از قرآن در مدینه بر رسول خدا نازل شد ، نخست «ویل للمطففین» و سپس بترتیب سوره بقره، سوره انفال، سوره آل عمران، حشر، سوره احزاب، سوره نور، ممتحنه، انافتحنا لك، سوره نساء، سوره حج، سوره حدید، سوره محمد، هل اتی علی الانسان، سوره طلاق، سوره لم یکن، سوره جمعه، تنزیل سجده، مؤمن، اذا جاءك المنافقون، مجادله، حجرات، تحریم، تغابن، صف، مائده، براءه، اذا جاء نصر الله والفتح، اذا وقعت الواقعة، والعادیات، معوذتین هر دو با هم. آخرین قسمتی که از قرآن نازل شد این دو آیه بود : لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم، تا آخر سوره^۲ و بقولی دیگر این آیه: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا^۳ و روایت صحیح و ثابت و روشن همین است و نزول این آیه روز نصب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در غدیر خم بوده است . و بقولی در آخر همه این آیه نازل شد : و اتقوا یوماً ترجعون فیہ الی الله .^۴

ابن عباس گوید که هر گاه جبرئیل وحی بر رسول خدا فرود می آورد ، باو می گفت : این آیه را در فلان جای فلان سوره بگذار . و چون «اتقوا یوماً ترجعون

۱- ل: ص ۴۲ . ۲- س توبه، ی ۱۲۸-۱۲۹ . ۳- س مائده، ی ۳ . ۴- س بقره، ی ۲۸۱ .

فیه الی الله^۱ بر او نازل شد، گفت: آن را در سوره بقره بگذار. ابن مسعود گفته است که قرآن با مرونی و بیم دادن و نوید دادن فرود آمد. و جعفر بن محمد علیه السلام گوید: قرآن بحلال و حرام و مواریث و احکام و داستانها و تاریخ و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و مواعظ و مثلها و ظاهرو باطن و خاص و عام نازل گردید.

رسول خدا انتظار می برد و آماده نبرد میشد تا آنکه خدای عز و جل این آیه را نازل کرد: اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدير^۲، «بکسانی که مردم بنبرد آنها بر خواسته اند، رخصت داده شد (که نبرد کنند) چه آنان ستم شده اند و هما نا خدا بر یاری آنان توانا است.» و نیز آیه ای که بعد از این آیه است و خدا دستور داد که: فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الانفسک، الی آخر الایة^۳ «پس در راه خدا نبرد کن، جز بر خویش مکلف نیستی، تا آخر آیه.» پس یک مرد از مؤمنان باده نفر از مشرکان برابر شمرده می شد تا آنکه خدا این آیه را فرستاد. الآن خفف الله عنکم و علم ان فیکم ضعفا فان یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائین وان یکن منکم الف یغلبوا الفین^۴، «اکنون خدا تکلیف شما را سبک نمود و دانست که در شما ناتوانی است، پس اگر صد نفر شکیباز شما باشند بر دویست نفر پیروز آیند و اگر هزار نفر از شما باشند بر دویست هزار پیروز گردند.»

خدا از آسمان شمشیری در غلاف بر پیمبرش فرستاد و جبرئیل باو گفت: پرورد گارت تو را می فرماید که باین شمشیر با قومت نبرد کنی تا آنکه بگویند: لا اله الا الله، و اینکه تو پیامبر خدایی و هر گاه چنین کردند خونها و مالهاشان جز برای مستحق آنها حرام خواهد بود و حساب آنان بر خداست.

پس نخستین سرپایه ای که رفت و اولین پرچمی که در اسلام بسته شد برای حمزة ابن عبدالمطلب بود و ما آن و جز آن را در همین کتاب خود پس از انجام یافتن غزوه هایی

۱- س ۲، ی ۲۸۱ . ۲- س حج ، ی ۳۹ . ۳- س نساء ، ی ۸۴ . ۴- س انفال ، ی ۶۶.

که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم داشته است ، ذکر کرده ایم .^۱

جنگ بزرگ بدر^۲

جنگ بدر هجده ماه پس از رسیدن پیغمبر به مدینه، در روز جمعه سیزده شب به پایان رمضان مانده بانجام رسید و باعث پیشامد آن ، چنان بود که ابوسفیان بن حرب به سرپرستی کاروانی از قریش که حامل کالاهای و خواسته هایی بود ، از شام رسید پس رسول خدا بیرون رفت تا سر راه را بر او بگیرد و فرستاده ابوسفیان ضمضم بن عمرو غفاری به مکّه نزد قریش آمد و اعلام خطر کرد پس آماده کارزار گشته با شتاب رو به راه نهادند ، ابوسفیان راه را رها کرد و کاروان را رهایی داد و از آنسو قریش که شماره آنها هزار مرد و بقولی نهصد و پنجاه مرد بود ، آماده نبرد با رسول خدا روی آوردند و روزی ده یانه شتر می کشتند ، پس ابو جهل بن هشام ده شتر کشت ، و امیه بن خلف جمعی نه شتر ، و سهیل بن عمرو ده شتر ، و عتبّه بن ربیعّه ده شتر ، و شیبّه بن ربیعّه نه شتر ، و منبّه و نبیه سهمی پسران حجاج ده شتر ، و ابوالبحتری عاص بن هشام اسدی ده شتر . و حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف ده شتر ، و عباس بن عبدالمطلب ده شتر . بقولی عباس در روز جنگ شتر کشت و دیگرها بر گردانده شد ، و او همچون اسیر با کراهت بیرون آمده بود . عبدالله بن عباس گفت : پدرم در حال اسیری خوراک داد و پیش از او هیچ اسیری خوراک نداد . و ابن اسحاق روایت کرده است که حکیم بن حزام هم از خوراک دهندگان بود و ابولهب که بیمار بود و نتوانست بیرون رود آنرا با چهار هزار درهم کومک داد و بقولی ابولهب با عاص بن هشام مخزومی قمار زد و خود او را برد پس بجای خود همورا به قریش تسلیم کرد .

رسول خدا با سیصد و بقولی نود مرد بیرون رفت که از جمله هشتاد و یک نفر از مهاجران و دوست و سی و دو مرد از انصار بودند ، با رسول خدا دو اسب بود ، اسبی از

۱- مغازی و سرایای رسول اکرم در طبقات ج ۲ ملاحظه شود . ۲- ل: ص ۴۵ . (در سال دوم ، سنه الامر) .

زیر بن عوام و اسبی از مقداد بن عمرو و بهرانی و بقولی اسبی از مرثد بن ابی مرثد غنوی. و نیز با او هفتاد شتر بود پس روز جمعه دهم ماه رمضان بر خورد کردند و از مسلمانان چهارده مرد بشهادت رسید، از مشرکان و از سروران قریش هفتاد مرد کشته و هفتاد مرد از آنان در بند شدند پس رسول خدا فرمود تا دو نفر از اسیران یعنی عقبه بن ابی معیط بن عمرو بن امیه، و نضر بن حارث بن کلدۀ بن عبد مناف بن عبدالدار را گردن زدند و از شصت و هشت مرد فدیہ گرفت، عباس بن عبدالمطلب فدیۀ خود و دو برادر زاده اش عقیل بن ابیطالب و نوفل بن حارث و فدیۀ هم پیمان آندو از بنی فھر را پرداخت.

عباس بر رسول خدا گفت: مرا مالی نیست پس بگذار تا از مردم گدایی کنم. فرمود: مالی که آن را به ام الفضل یعنی همسرش لبابه هلالیه دختر حارث دادی و باو گفתי این ذخیره باشد، کجا است؟ عباس گفت گواهی می دهم که تو پیامبر خدایی، بخدا قسم از این راز جز من و او کسی اطلاع نداشته است. پس خود را بهفتاد اوقیه، و دو برادر زاده اش را بهفتاد اوقیه، باز خرید.

و در آن شبی که عباس اسیر بود، رسول خدا فرمود: امشب ناله عباس عموی من که در بند است مرا بیدار داشته است. عباس اسلام آورد و به مکه برگشت و اسلام خود را پوشیده می داشت. ابولهب چند روز پس از جنگ بدر یانه روز پس از رسیدن خبر جنگ بآنان، بدرود زندگی گفت و نخستین کسی که به مکه رسید و خبر قریش و و کشته های آنها را آورد، عمرو بن جحدم فھری بود.

خدای پیامبر خود را سرفراز کرد و سرفرازان قریش کشته شدند، پس عرب نمایندگان خود را نزد رسول خدا فرستادند، و ربیعہ با کسری جنگید و نبرد آنان در «ذی قار» بود پس گفتند: بر شما باد بشعارتھامی. پس فریاد زدند: یا محمد یا محمد. و لشکریان کسری را شکست دادند و کشتند. پس رسول خدا گفت: الیوم اول یوم انتصفت فیہ العرب من العجم و بی نصروا، «امروز نخستین روزی است که عرب

از عجم داد گرفت ، و بواسطه من یاری شدند ، روز ذی قار چهار یا پنج ماه پس از جنگ بدر بود .

رسول خدا در مدینه قربانی کرد و مردم در دو عیدشان بنماز گاه رفتند و پیش از این بیرون نرفته بود . عصای کوچکی پیش روی پیغمبر بود و در مصلائی بادیست خود دو گوسفند و بقولی يك گوسفند سر برید و از راهی رفت و از راهی دیگر باز گشت .

جنگ احد^۱

جنگ احد یکسال پس از بدر در شوال بود . قریش فراهم شدند و برای خون-خواهی کشته های بدر خود آماده گشتند و بمالی که ابوسفیان آورده بود کومک جستند و گفتند : چیزی از آن را جز در جنگ محمد مصرف نکنید ، پس عباس بن عبدالمطلب خبر آنها را بر رسول خدا نوشت و نوشته را بامردی از جبهه فرستاد و پیغمبر هم یاران خود را از قضیه آگاه ساخت .

مشرکان که شماره آنان سه هزار و فرمانده آنها ابوسفیان بن حرب بود از مکه بیرون آمدند، و رأی رسول خدا آن بود که از مدینه بیرون نرود چه در خواب دیده بود که شمشیر او را شکافی است و شتری را برای او سرمی برند و خود دست خویش را در زرهی محکم در آورد ، محمد این خواب را چنان تعبیر کرد که جمعی از یاران او کشته می شوند و مردی از خاندانش بشهادت می رسد و زره همان مدینه است .

پس انصار رأی دادند که بیرون رود و چون جامه جنگ پوشید ، انصار امر را بخود او وا گذاشتند و گفتند از مدینه بیرون نمی رویم ، فرمود : الآن و قد لبست لأمّتی والنّبی اذا لبس لأمّته لا ینزعها حتی یقاتل ویفتح الله علیه ، « اکنون که زره پوشیده ام ! باینکه پیغمبر هر گاه زرهش را بپوشد ، آن را در دنیاورد تا نبرد کند و خدا

۱- ل ، ص ۴۷ . (در سال سوم : سنة التمحیض).

باو پیروزی دهد. »

پس بهمراه مسلمانان که هزار مرد بشمار آمدند بیرون رفت تا به احد آمدند و مشرکان هم رسیدند و نبردی سخت کردند، پس حمزه بن عبدالمطلب شیر خدا و شیرسولش کشته شد، وحشی غلام جبیر بن مطعم زو بینی باو انداخت و حمزه افتاد و هند دختر عتبة بن ربیعہ او را مثله کرد و جگرش را شکافت و پاره ای از آن را گرفت و جوید و بینی حمزه را نیز برید. پس رسول خدا سخت براو بیتابی کرد و گفت: لن اصاب بمثلک، «هرگز بمصیبتی مانند مصیبت تو گرفتار نخواهم شد.» و هفتاد و پنج تکبیر براو گفت. مسلمانان بهزیمت رفتند چنانکه رسول خدا تنهاماند و جز سه نفر یعنی علی و طلحه و زبیر با او باقی نماندند و منافقان گفتند محمد کشته شد. و عبدالله بن قمنه بدو (سنگ) انداخت که در روی او اثر کرد، و خالد بن ولید که فرمانده میسرۀ مشرکان بود، ناگهان از شکاف کوه تاخت آورد و عبدالله بن جبیر را با گروهی از تیراندازان مسلمانان که رسول خدا آنان را بر آن شکاف گماشته بود، کشت و میان لشکر رسول خدا درآمد و شکست مسلمین از همین بود. خدای متعال گفته است: اذ تصعدون ولا تلون علی احد والرسول یدعوکم فی اخریکم^۱، «هنگامی که سخت پایگریز نهادید و بهیچ کس توجه نمی کردید و پیمبر از پشت سر شما را می خواند.» و خدا در آییه هایی از کتاب خود مسلمانان را مورد ملامت قرار داد، شصت و هشت مرد از مسلمانان و بیست و دو مرد از مشرکان کشته شدند سپس مشرکان باز گشتند و خدا جمعیان را پراکنده ساخت. یکنفر یهودی آمد و بر در برجی که زنان در آن بودند ایستاد، حسان بن ثابت نیز با زنان بود پس یهودی فریاد زد: امروز جادوگری باطل گشت. سپس آغاز بالا رفتن نمود پس صفیه دختر عبدالمطلب گفت: ای حسان بسوی او فرود رو، پس گفت خدایت رحمت کند ای دختر عبدالمطلب، اگر من از کسانی بودم که با گردان

۱- س آل عمران، ی ۱۵۳.

دراقتند ، همراه رسول خدامی رفتیم و نبرد می کردم. پس صفیه شمشیر و بقولی عمودی را برگرفت و بر یهودی نواخت و او را کشت سپس گفت : پائین رو و سلاح و جامه اش را بکن . گفت : مرا نیازی بسلاح و جامه اش نیست . و روایت شده است که رسول خدا در روز احد برای صفیه سهمی قرارداد .

چون فردای روز احد شد ، رسول خدا فرمان داد و با دردمندی که داشتند و زخمها که برداشته بودند ، بیرون رفتند و رسول خدا نیز بیرون رفت تا به حمراء الاسد رسید سپس به مدینه بازگشت و دشمنی را دیدار نکرد ، اینان همان کسانی هستند که پس از زخم و جراحتی که بدانها رسید ، خدا و رسولش را اجابت نمودند .

جنگ بنی نضیر^۱

سپس جنگ بنی نضیر، چهار ماه بعد از احد، پیش آمد و آنان طایفه ای از جذام بودند جز آنکه یهودی شدند و در کوهی بنام « نضیر » فرود آمدند و بنام آن نامیده شدند و همچنین (بنی) قریظه .

رسول خدا پس از فرستادن کسی برای کشتن کعب بن اشرف یهودی که میخواست بار رسول خدا نیرنگ کند ، نزد آنان فرستاد که از خانه های خود بیرون روید و مالهای خویش را رها سازید . پس عبدالله بن ابی بن سلول و یاران منافقش نزد آنان فرستادند که بیرون نروید چه ماشما را یاری می کنیم . پس بیرون نرفتند. آنگاه رسول خدا بعد از عصر بسوی آنان رهسپار شد و با آنها نبرد کرد و گروهی از ایشانرا کشت و عبدالله بن ابی [بن] سلول و یارانش یاریشان نکردند ، پس چون دیدند که نیروی جنگ رسول خدا را ندارند ، خواستار صلح شدند و با آنها سازش نمود که از سرزمین خویش بیرون روند و آنچه از بار و بونه شان ، شتر بکشند بردارند لیکن با خود طلا و نقره و اسلحه ای بیرون نبرند، پس به شام کوچیدند و سلام بن[...] و یامین نضیری اسلام آوردند و غنیمتشان ویژه رسول خدا بود پس آنها را در میان مهاجران و تنه ها

۱- ل : ص ۴۹ . (در سال چهارم : سنة الترفیه)

دو نفر از انصاریانی ابودجانه و سهل بن حنیف که اظهار نیازمندی کردند، بخش کرد. در این غزوه بود که مسلمانان شراب نوشیدند و مست شدند پس حرمت شراب فرود آمد.

جنگ خندق^۱

سپس در سال ششم، پنجاه و پنج ماه پس از رسیدن رسول خدا به مدینه، غزوه خندق که روز احزاب باشد پیش آمد. قریش نزد یهود و دیگر قبایله ها فرستادند و آنها را بر جنگ با رسول خدا وادار می نمودند. پس مردمی از قریش در جایی بنام «سَلْع» فراهم آمدند و سلمان فارسی به رسول خدا پیشنهاد کرد که خدقی بکند، پس خندق را حفر کرد و برای هر قبایله ای اندازه ای قرارداد که تا آنجا بکنند و رسول خدا خود همراه آنان می کند تا از کندن خندق فارغ شد و برای آن درهایی قرارداد و از هر قبایله ای مردی بیاسبانی بر درها گذاشت و زبیر بن عوام را فرماندهشان ساخت و او را فرمود که اگر نبردی پیش آید، نبرد کند.

عده مسلمانان هفتصد مرد بودند و مشرکان هم رسیدند و از کار خندق در شگفت شدند و گفتند عرب این کار را نمی شناخت. پنج روز بماندند و روز پنجم که شد، عمرو بن عبدود و چهار نفر از مشرکان: نوفل بن عبدالله بن مغیره مخزومی، و عکرمه بن ابی جهل، و ضار بن خطاب فهری و هبیره بن ابی وهب مخزومی، بیرون آمدند. پس علی بن ابیطالب علیه السلام بسوی عمرو بن عبدود بیرون آمد و با او نبرد کرد و او را کشت و دیگران گریختند. اسب نوفل بن عبدالله بن مغیره او را برو در انداخت، پس علی خود را رساند و او را کشت.

خدا بر مشرکان بادی و تاریکی را فرستاد پس گریزان باز گشتند بی آنکه چیزی توجه کنند تا آنجا که ابوسفیان بر شتر دست بسته خود سوار شد و چون خبرش به رسول خدا رسید، گفت: پیر مرد بشتاب گرفته شد. بروایت بعضی سه روز بود که

۱ - ل: ص ۵۰. (در سال پنجم: سنة الأحزاب)

جنگ بتیر اندازی می گذشت و شمشیر زدن و نبرد تن بتن در کار نبود و روز سوم چنان پیوسته بود که نماز ظهر و نماز عصر و نماز مغرب و نماز عشاء آخر فوت شد، پس رسول خدا گفت: شغلونا عن الصلوة، ملأ الله بطونهم و قبورهم ناراً. «مارا از نماز بازداشتند، خدا شکمها و گورهاشان را پر آتش کند.»

سپس بلال را فرمود که اقامه نماز گفت و نماز ظهر، سپس عصر، سپس مغرب سپس عشا را خواند و این پیش از آن بود که بر او نازل شود: فان خفتم فرجالا اور کباناً^۱، «پس اگر بیم داشتید، پس پیادگان یاسوارگان.»

در این جنگ نفاق آشکار شد و منافقان گفتند: ای محمد نوید کاخهای خسرو و قیصر می دهی و حال آنکه یکی از ما بر قضای حاجت توانایی ندارد، این نیست جز فریب. پس خدای عزوجل سوره احزاب را فرستاد و قصه احزاب را در آن باز گفت.

قومی اریهود از جمله حبیب بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق نزد رسول خدا رفته و پرسیده بودند که ای محمد «الم» نازل شده است؟ گفت: آری. گفتند آنرا جبرئیل از نزد خدا برای تو آورده است؟ گفت: آری. حبیب بن اخطب گفت: خدا پیامبری را نفرستاده است مگر آنکه اندازه زمامداری او را باو اعلام کرده است، پس الف يك و لام سی و میم چهل و جمع آن هفتاد و یکسال است. آیا جز این هم هست؟ گفت آری، المص. گفت: این سنگین تر و درازتر است، الف يك و لام سی و میم چهل و صاد شصت است^۲ و اینها صدوسی و يك میشود. آیا جز اینهم هست؟ گفت: آری، الر. گفت: این سنگین تر و درازتر است، الف يك و لام سی و راء دویست است، و اینها دویست و سی و يك می شود، پس آیا جز این هم هست؟ گفت: آری، المر. گفت این سنگین تر و درازتر است، الف يك و لام سی و میم چهل و راء دویست است، و این دویست و هفتاد و يك میشود، راستی که ای محمد امر تو بر ما درهم و برهم شده و نمی دانیم که آیا اندك داده شدی یا بسیار،

۱- س. بقره، ۲۳۹. ۲- بحساب ابجد مغریها (ر.ک. احتجاج بحار).

و شاید الم والمص والر والمر به تو داده شده است و اینها هفتصد [و شصت] و چهار سال است .
روز خندق از مسلمانان شش نفر و از مشرکان هشت نفر کشته شد.

جنگ بنی قریظه^۱

سپس بدنبال خندق جنگ بنی قریظه پیش آمد و اینان طایفه‌ای از جذام برادران نضیرند و گفته می‌شود که یهود شدنشان در روزگار عادیا بن سموئل بود ، سپس در کوهی بنام « قریظه » فرود آمدند و بآن نسبت داده شدند و بقولی « قریظه » نام نیای آنهاست .

میان اینان و رسول خدا قرار صلحی بود پس آن را شکستند و باقریش پیوستند . پس سعد بن معاذ و عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر را پیش آنها فرستاد تا پیمان را بپادشان آورند لیکن پاسخی زشت دادند . پس چون قریش روز خندق درهم شکسته شدند ، رسول خدا علی را خواست و باو گفت : پرچم مهاجران را بسوی بنی قریظه پیش بر ، و گفت : شما را سو گندمیدهم که نماز عصر را جز در بنی قریظه نخوانید ، و درازگوشی از خود را سوار شد و چون نزدیک آنان رسید علی بن ابیطالب او را دیدار کرد و گفت : ای رسول خدا ، نزدیک مرو ! پس گفت گمان میکنم اینان بد گفته اند . گفت : آری ای رسول خدا ، و گفته میشود که با اشاره دست چنین و چنان گفت ، پس کوه شکافته شد تا او را دیدند و گفت : ای پرستش کنندگان طاغوت ، ای روهای میمونها و خو کها ، خدا باشما بکند و کرد . پس گفتند : ای ابوالقاسم تو که نا سزا گو نبوده‌ای ! پس شرم کرد و بپشت باز گشت ، کسی از مهاجران از رسول خدا و انماند و عموم انصار را باز گردانید پس از بنی قریظه کشت ، سپس بقلعه‌ها پناه بردند و رسول خدا چند روزی آنان را محاصره کرد تا بدآوری سعد بن معاذ انصاری تن دادند ، سعد در حال بیماری حاضر شد و باو گفتند : بگو ای ابو عمرو و نیکی کن . پس گفت : سعد را آن

هنگام رسیده است که او را در راه خداملامت سرزنش کننده ای نگیرد آیا بحکم من تن داده اید؟ گفتند: آری. [سپس گفت] حکم دادم که مردان جنگی ایشان کشته شوند و زنان و فرزندان شان اسیر گردند و خواسته هاشان برای مهاجران باشد نه انصار. پس رسول خدا گفت: لقد حکمت بحکم الله من فوق سبع السماوات، «راستی بحکم خدا از بالای هفت آسمان، حکم کردی.» سپس آنان را ده پیش داشت و گردن زد و شماره شان هفتصد و پنجاه تقریبود، پس رسول خدا باز گشت و از آنها شش دخترک برگزید و بر بنوایان بنی هاشم بخش کرد و برای خویش هم یکی از آنان بر گرفت که نامش ریحانه بود. خواسته های بنی قریظه و زنان شان بخش شد و بخش سواره و پیاده اعلام گشت پس سواره دو بخش می گرفت و پیاده یک بخش و این اول غنیمتی بود که بخش سواره در آن اعلام شد، و اسبها سی و هشت اسب بودند.

غزوة بنی المصطلق^۱

سپس غزوة بنی المصطلق از خزاعه، پیش آمد، رسول خدا در «مریسیع» بآنان برخورد و آنها را شکست داد و اسیر گرفت و از کسانی که در این جنگ اسیر شدند، جویریة دختر حارث بن ابی ضرار بود که پدر و عم و شوهرش کشته شدند و در بخش ثابت بن قیس بن شماس خزرجی افتاد پس با او قرار باز خرید گذاشت و او نزد رسول خدا آمد و در باز خرید خود کومک خواست. رسول خدا پول باز خریدش را پرداخت و او را بزنی گرفت و کابین او را آزادیش قرارداد. پس از اسیران بنی المصطلق کسی نزد او نماند مگر آنکه آزادش کرد و چون رسول خدا جویریة را بزنی گرفته بود، زنانی را که میان آنها بود بزنی گرفتند. در این جنگ بود که دروغگویان درباره عایشه گفتند آنچه گفتند، پس خدا بی گناهی او را نازل کرد. او برای کاری عقب مانده بود که صفوان بن معطل سلمی رسید و او را بر شترش سوار کرد و مهارش را کشید، پس کسانی درباره او بهتان زدند. و رسول خدا حسان بن ثابت و مسطح بن أثاثه و

۱ - ل: ص ۵۳.

عبدالله بن ابی بن سلول همانکه معظم آن را در عهده داشت^۱ و حمنه دختر جحش خواهر زینب دختر جحش را تازیانه زد و بنی مصطلق باسلام درآمدند و اسلام خود را نزد رسول خدا پیام دادند، پس ولید بن عقبه بن ابی معیط را برای گرفتن زکاتهایشان فرستاد، و او نزد رسول خدا بازگشت^۲ و خدا این آیه را فرستاد: یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین،^۳ «ای کسانی که ایمان آورده اید، اگر فاسقی شما را خبری داد، پس رسیدگی کنید تا مبادا بنادانی بر مردمی بتازید و بر آنچه کرده اید پشیمان گردید.»

غزوة حدیبیه^۴

سپس غزوة حدیبیه بود، رسول خدا در سال ششم همراه مردمی بقصد عمره بیرون رفت و برای کعبه هفتاد شتر قربانی همراه برد و یارانش نیز شترانی بردند و مسلح بیرون شدند، پس قریش او را از کعبه بازداشتند، گفت بقصد نبرد بیرون نیامده ام و تنها آهنگ زیارت این خانه دارم. و رسول خدا در خواب دیده بود که به خانه درآمد و سرتراشید و کلید را گرفت. پس قریش، مکرز بن حفص را پیش او فرستادند لیکن رسول خدا از سخن گفتن با او امتناع کرد و گفت: هذا رجل فاجر، «این مردی نابکار است.» دیگر بار حلیس بن علقمه از بنی حارث بن عبد مناة را نزد او فرستادند و او از قومی اهل زهد و عبادت بود، و چون شتران قربانی کعبه را دید که کرکهای خود را خورده است، بازگشت و گفت: ای گروه قریش من چیزی دیدم که بازداشتن آن از کعبه روانیست. پس عروة بن مسعود ثقفی را فرستادند و بار رسول خدا سخن گفت و رسول خدا باو گفت: یا عروة، افی الله ان یصدّ هذا الهدی عن هذا البیت، «آیا خدایی است که این شتران قربانی از این خانه بازگردانده شود؟» پس

۱- ر. ک. سورة نور، ی ۱۱. ۲- و بدروغ گزارش داد که آنان از دادن زکات امتناع ورزیدند.

و رسول خدا در خشم شد و خواست بچنگان رود. ۳- س حجرات، ی ۶. ۴- ل: ص ۵۴. (در سال ششم: سنة الاستیناس).

عروة بن مسعود نزدشان برگشت و گفت: بخدا قسم مانند محمد در آنچه برای آن آمده است، ندیدم. پس سهیل بن عمرو را پیش او فرستاد و او با رسول خدا سخن گفت و نرمی بخرج داد و گفت: سال آینده سه روز مکه را برای تو آزاد میگذاریم. پس رسول خدا پیشنهادشان را پذیرفت و قرارداد صلح سه ساله را میان خود نوشتند و چون نوشته شد: بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد رسول الله، در این باره نزاعی میان آنها در گرفت تا نزدیک شد که بجنگ بیرون شوند، سهیل بن عمرو و مشرکان گفتند اگر میدانستیم که پیامبر خدایی، باتو نبرد نمیکردیم. و مسلمانان گفتند: آن را محو مساز. پس رسول خدا فرمود تا باز ایستند و علی را فرمود که نوشت: بسمك اللهم، من محمد بن عبدالله^۱ و گفت: نام من و نام پدرم، پیامبری مرا از بین نمی برد. و شرط کردند که سال آینده مکه را سه روز برای پیغمبر خلوت کنند و از آن بیرون شوند تا او با سلاح سواره بآن در آید و قرارداد صلح میان آنان سه سال است که نباید کسی از یاران رسول خدا را آزار دهند و یا او را از ورود مکه بازدارند، و نیز هیچیک از یاران رسول خدا، کسی از آنان را آزار نخواهد داد.

نوشته در دست سهیل بن عمرو نهاده شد و رسول خدا مسلمانان را فرمود که سر برتراشند و شتران قربانی خود را در بیرون حرم بکشند. لیکن آنان نپذیرفتند و بیشتر مردم را شبیهه فرا گرفت. پس رسول خدا سر تراشید و قربانی کرد و سپس مسلمانان سر تراشیدند و قربانی کردند و رسول خدا به مدینه برگشت، آنگاه در سال آینده بیرون آمد، و آن «عمرة القضاء» است، پس با سلاح سواره بر شتری به مکه در آمد و قریش مکه را سه روز بدو وا گذاردند، و حویطب بن عبد العزی را در آن بجای گذاشتند، رسول خدا رکن را با تعلیمی خود استلام کرد و خدا بحق، خواب را بر پیمبرش راست گفت

۱- حاشیه اصل: سپس رسول خدا به علی گفت: تو را هم چنین پیشامدی است. یا هر طور که گفت، و همانچه گفت پیش آمد، و مصنف چون بنای اختصار داشته آن را ذکر نکرده است.

(راست گردانید)^۱ پس از سه روز از مکه بیرون رفت و با همسرش میمونه دختر حارث هلالی در سرف عروسی کرد. قریش پیمان شکنی کرده مردی از خزاعه از کسانی را که در پیمان رسول خدا درآمده بودند کشتند.

غزوة خیبر^۲

سپس در آغاز سال هفتم، غزوة خیبر بود، پس قلعه های آنها را که شش قلعه بود: سُلام، قَموص، نَطَاة، قِصاره، شق و مربوطه^۳ گشود، در این قلعه ها بیست هزار مرد جنگی بود و یکایک آنها را گشود، مردان جنگی را کشت و زنان و کودکان را اسیر گرفت. قَموص، همان قلعه ای که مرحب پسر حارث یهودی در آن بود، از سخت ترین و دشوارترین دژها بود. پس رسول خدا گفت: لا دفعن الراية غدا ان شاء الله الى رجل کَرَّار غیر فرار یحب الله و رسوله و یحب الله و رسوله لا ینصرف حتی یفتح الله علی یده، «خدا بخواهد فردا پرچم را بمردی بسیار حمله کننده نه گریزنده، دهم که خدا و رسولش را دوست میدارد و خدا و رسولش او را دوست می دارند، باز نمیگردد تا خدا بردست او بگشاید.» آنگاه آن را به علی داد، علی مرحب یهودی را کشت و در قلعه را که سنگی بود بدرازای چهار ارش، درپهنای دو ارش، در بلندی یک ارش ازجا کند. علی بن ابیطالب آن را پشت سرش انداخت و بقلعه درآمد و مسلمانان نیز وارد قلعه شدند. جعفر بن ابوطالب در آن روز از حبشه رسید پس رسول خدا باستقبال او برخاست و میان دو دیده اش را بوسید و سپس گفت: والله ما ادری بایهما انا اشد سروراً، بفتح خیبرام بقدم جعفر، «بخدا قسم نمیدانم به کدامیک از این دو پیش آمد خوشحال ترم، بفتح خیبر یا پرسیدن جعفر.» صفیه دختر حبی بن اخطب را برگزید و او را آزاد کرد و بزنی گرفت و زنان و مردانشان و بارهای

۱- س حج، ۲۷. ۲- ل، ص ۵۶. (در سال هفتم: سنة الاستغلاب) ۳- دیگران بجای قِصاره و مربوطه: نا عم و کتیبه و وطیح را ذکر کرده اند.

خرما و گندم وجورا میان بنی هاشم بخش کرد، سپس میان همه مردم بخش نمود. و چون از بیچارگی و نیازمندی و سختی و قحطی اهل مکه خبر یافت، برای آنسان با عمرو بن امیه ضمری مقداری بیش یا کم طلا فرستاد و باو فرمود که آن را به ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه بن خلف و سهیل بن عمرو و سپارد و سه بخش سه بخش پراکنده اش سازد، پس صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو از گرفتنش امتناع ورزیدند و ابوسفیان تمامش را گرفت و بر بنوایان قریش بخش کرد، و گفت: خدای برادرزاده ام را پاداش نیک دهد، چه باخویشاوندان خویش نیکو کار است. زینب دختر حارث خواهر مر حب گوسفند مسمومی نزد رسول خدا آورد و لقمه ای از آن بر گرفت پس پاچه گوسفند با او بسخن آمد و گفت: همانا من بزهر آلوده ام. بشر بن براء بن معرور همراه رسول خدا می خورد و مرد. حجاج بن علاط سلمی بر رسول خدا گفت: راستی که اسلام آورده ام ولی مال من در مکه است، مرا اذن میدهی تا سخنی بگویم که خاطرشان بآن آسوده گردد، شاید مال خود را بدست آورم؟ باو اذن داده و بیرون رفت تا به مکه رسید و قریش نزد او فراهم شدند و باو گفتند: ای پسر علاط خوش آمدی، آیا از این مهر گسل خبر داری؟ گفت: آری اگر بر من بپوشانید. پس عهد و پیمان نهادند که راز او را بپوشانند تا از مکه برود. گفت: بخدا قسم که من نیامدم تا آنکه محمد و یارانش شکست یافتند و خود او را اسیر گرفتند و گفتند: بجای سرور خود حی بن اخطب او را می کشیم. پس خوشحال شدند و می گساری کردند و خبر به عباس و مسلمانان رسید و سخت بیتاب شدند. حجاج هر چه داشت برداشت و آنگاه نزد عباس آمد و باو خبر داد که خدای پیامبر خود را پیروز کرد و بخشهای خدا بر خیبر نهاده شد و ابن ابی الحقیق کشته شد و رسول خدا با دختر حی بن اخطب عروسی کرد. سپس از مکه بیرون آمد و عباس شادمان سراز خواب بر گرفت پس ابوسفیان باو گفت: ای ابوالفضل، در مقابل مصیبت شکیبایی و نیر و مندی می ورزی! عباس گفت: بخدا

سو گند که حجاج شمارا فریب داد تا مال خود را بدست آورد و بمن گفت که خود اسلام آورده است و پیش از حرکتش خدا پیامبر خود را پیروز کرده و ابن ابی الحقیق کشته شده و رسول خدا با دختر حیی بن اخطب عروسی کرده و همه قلعه ها را گشوده است . پس زن حجاج بگریه و ناله افتاد و زنان مشرکان نزد او فراهم شدند و غم و اندوه مشرکان فراوان گردید .

فتح مکه^۱

خزاعه در پیمان رسول خدا، و کنانه در پیمان قریش بودند، پس قریش کنانه را یاری دادند و بردگان و بستگان خود را فرستادند تا بر خزاعه تاختند و در میان آنها دست به کشتار زدند ، خزاعه نزد رسول خدا آمدند و از پیش آمد باوشکایت بردند، پس خدا برای پیغمبرش بریدن مدتی را که میان او و آنان بود ، روا دانست و پیغمبر تصمیم گرفت به مکه لشکر کشی کند و گفت : اللهم اعم الاخبار عنهم ، «بار خدا یا خبر هارا از آنان یعنی قریش پوشیده دار.» پس حاطب بن ابی بلتعنه با ساره کنیز ابولهب داستان رسول خدا و تصمیم آن حضرت را بقریش نوشت و جبرئیل فرود آمد و او را بدانچه حاطب کرده بود خبر داد ، پس علی بن ابوطالب و زبیر را فرستاد و گفت : نوشته را از او بگیرید . در حالی باورسیدند که از راه کناره گرفته بود و نوشته را در میان موی او و بقولی در فرج او یافتند و آنرا نزد رسول خدا آوردند. پس آنچه را می خواست محرمانه بهر يك از سروران شان گفت و او را فرمود که در همانجایی که نام برد دیدارش کند و آنچه را باو گفت پوشیده دارد، پنهانی به خزاعی بن عبد نهم فرمود که او را با مزینه در رוחاء دیدار کند، و به عبدالله بن مالک که او را با غفار در سقیابیند، و به قدامه بن ثمامه که او را با بنی سلیم در قدید ملاقات نماید، و به صعب بن جثامه که او را با بنی لیث در کدید دیدار نماید .

رسول خدا دوشب، و بقولی ده روز، گذشته از ماه رمضان سال هشتم ، روز جمعه

هنگامیکه نماز عصر را خواند ، بیرون رفت و ابولبابه بن عبدالمنذر را در مدینه جانشین گذاشت و قبیلہ‌ها درهما نجاهایی که برای آنان نام برده بود ، اورا دیدار کردند و بمردم فرمود که افطار کنند و کسانی را که افطار نکردند ، گنهکاران نامید و خود آبی خواست و آشامید .

عباس بن عبدالمطلب در بین راه باستقبال او آمد و چون رسول خدا به مَرّالظہران رسید ، ابوسفیان بن حرب همراه حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء ، بتجسس اخبار بیرون آمدند . ابوسفیان به حکیم می گفت : این آتشها چیست ؟ گفت : خزاعه که جنگ اورا بخشم آورده است . گفت : خزاعه کمتر وزبون تراست . در این هنگام عباس آوازا ابوسفیان راشنید و اورا فریاد کرد که ای ابوحنظله . ابوسفیان پاسخ داد و گفت : ای ابوالفضل این گروه چیست ؟ گفت این رسول خدا است . و اورا پشت سر بر استر خویش سوار کرد ، اینجا بود که عمر باورسید و گفت : سپاس خدا را که بی هیچ عهد و پیمانی مرا بر تودست داد ، پس عباس نزد رسول خدا بر او پیشی گرفت و گفت : ای رسول خدا این ابوسفیان است که آمده تا از روی میل اسلام آورد . رسول خدا به او گفت : قل : اشهد ان لا اله الا الله و انی محمد رسول الله ، « بگو گواهی می دهم که جز خدا معبودی نیست و بگو که من محمد فرستاده خدا یم . » گفت : اشهدان لا اله الا الله . و از گفتن اینکه تو فرستاده خدایی امتناع می ورزید ، پس عباس بر او فریاد زد تا گفت . سپس عباس از رسول خدا خواست که برای او امتیازی قرار دهد و گفت که او امتیاز را دوست دارد . پس رسول خدا گفت : من دخل دارك یا اباسفیان فهو آمن ، « ای ابوسفیان هر کس بخانه ات در آید در امان است . » عباس اورا نگه داشت تا لشکر خدا را دید ، پس به عباس گفت : ای ابوالفضل ، برادر زاده ات را پادشاهی بزرگی داده شده . گفت : این حساب پادشاهی نیست ، بلکه پیامبری است . ابوسفیان با شتاب رهسپار شد تا به مکّه درآمد و آنهارا از پیشامد با خبر ساخت و گفت : اگر اسلام نیاورید نابود می شوید و

فرموده است که هر کس بخانه من در آید در امان است. پس بر او تاختند و گفتند: خانه ات چه اندازه گشایش دارد؟ گفت: هر که در خانه اش را ببندد در امان است، و هر کس بمسجد در آید در امان است.

خدا پیمبر خود را پیروزی داد و نبرد را از او نهاد و به مکه در آمد و یارانش از چهار جا به مکه در آمدند و خدا ساعتی از روز، مکه را برای او حلال کرد، سپس رسول خدا برخاست و خطبه خواند و آنرا حرام فرمود.

ام هانی دختر ابوطالب دو خویش شوهرش، حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیع را پناه داد و چون علی خواست آن دو را بکشد رسول خدا گفت: یا علی، قد اجرتنا من اجارت ام هانی، «ای علی، ما هر کس را که ام هانی پناه داده است، پناه دادیم.»

پیغمبر همه را امان داد مگر پنج نفر مرد که فرمود آنها را، اگر چه پسرده های کعبه آویخته باشند، بکشند و چهار زن را.

مردان اینها بودند: عبدالله بن العزی بن خطل از بنی تیم الا درم بن غالب که رسول خدا او را همراه مردی از انصار فرستاده بود و او بر انصاری تاخت و او را کشت و گفت تورا و محمد را فرمانبردنی نیست. و عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری که برای رسول خدا می نوشت پس به مکه رفت و گفت: من هم چنانکه محمد میگوید، میگویم، بخدا قسم محمد پیامبر نیست، راستی که او بمن می گفت: بنویس «عزیز حکیم» و من می نوشتم «لطیف خبیر» و اگر پیامبر بود میدانست. پس عثمان که برادر رضاعی او بود، او را جای داد و نزد رسول خدا آورد و درباره او با آن حضرت سخن می گفت: و رسول خدا خاموش بود. سپس گفت: هلا قتلتموه؟ «چرا او را نکشتید؟» گفتند: منتظر بودیم اشاره فرمایی. گفت: ان الانبیاء لا تقتل بالایماء، «همانا پیمبران با اشاره نمی کشند.»

و مقیس بن صبابه یکی از بنی لیث بن کنانه که برادرش کشته شده بود ، پس دیره را از کشنده اش گرفت سپس بر او تاخت و او را کشت .
و حویرث بن ثقیذ بن وهب بن عبد قصى از کسانی که در مکه رسول خدا را آزار می داد و سخنان زشت با او می گفت :
وزنان، اینها :

ساره کنیز بنی عبدالمطلب که نام رسول خدا را بزشتی میبرد، و هند دختر عتبه، و قریبه و فرتنا دو کنیز ابن خطل که بدشنام و بدگویی رسول خدا خوانندگی میکردند .

قریش خواه و ناخواه باسلام درآمدند و رسول خدا کلید خانه را از عثمان بن ابی طلحه گرفت و در را بادست خود گشود و سپس بخانه درآمد و در آن دور کعت نماز بجا آورد سپس بیرون شد و دوبازوی در را گرفت و گفت : لا اله الا الله وحده لا شریک له انجز وعده و نصر عبده و غلب الاحزاب وحده فذلله الحمد والملك لا شریک له ، «معبودی جز خدا نیست که تنها و بی انباز است ، وعده خود را انجام داد و بنده خود را یاری کرد و دسته ها را بتنهایی شکست داد، پس ستایش و جهانداری خدا راست و شریک ندارد.»

سپس گفت : ماتظنون وما انتم قائلون ؟ «چه گمان می برید و چه می گوید ؟ »
سهیل گفت : گمان نیکی و گفتار نیکی داریم ، برادری جوانمرد و عموزاده ای بزرگواری که هم اکنون پیروز شده ای . گفت : فانی اقول لكم كما قال اخي يوسف : لا تتریب علیکم الیوم ، « پس هم اکنون بشما چنان می گویم که برادرم یوسف گفت : امروز سرزنش بر شما نیست.»

سپس گفت : الا کل دم و مال و مأثرة فی الجاهلیة فانه موضوع تحت قدمی هاتین الاسدانة الکعبة و سقایة الحاج فانهم امر دودان الی اهلیمما ، الا وان مکه محرمة بحرمة الله لم

تَحَلَّ لَاحِدٍ مِنْ قَبْلِي وَلَا تَحَلَّ لَاحِدٍ مِنْ بَعْدِي وَأَنَا حَلْتُ لِي سَاعَةً ثُمَّ اغْلَقْتُ فَهِيَ مُحَرَّمَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يَخْتَلِي خَالَاهَا وَلَا يَعْبُدُ شَجَرَهَا وَلَا يَنْفِرُ صَيْدَهَا وَلَا تَحَلَّ لِقَطْعِهَا إِلَّا الْمَنْشَدُ، إِلَّا أَنْ فِي الْقَتْلِ شِبْهَ الْعَمْدِ الدِّيَةِ مَغْلُظَةٌ، وَالْوَلْدُ لِلْفَرَّاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرِ .

«هان هر خونی و مالی و افتخار موروثی که در جاهلیت بود، زیر این دو پای من نهاده شده مگر خدمتگزاری کعبه و آب دادن حاجیان که این دو صاحبانش داده شود. هان که مکّه بحرمت خدا محترم است و پیش از من برای کسی حلال نشده و پس از من برای کسی حلال نمیشود، تنها برای من ساعتی از روز حلال شد سپس بسته گشت و آن تا روز قیامت حرام است ، گیاه تازه اش چیده و درختش بریده و شکارش رمانده نمیشود ، و پیدا شده اش حلال نیست مگر برای سراغ گیرنده ای . همانا که در کشتن شبه عمد ، دیه سخت گرفته شده است ، و فرزند از آن بستر، و برای زنا کار سنگ است.»

سپس گفت : الالبّس جیران الذین کنتم فاذهبوا فانتم المطلقاء، «هان چه زشت همسایگانی که شما بودید ، بروید که شما آزاد شد گانید.»

بدون احرام به مکّه در آمد و بلال را فرمود که بر کعبه بالا رود، پس اذان گفت و آن بر قریش بزرگ آمد و عکرمه بن ابی جهل و خالد بن اسید گفتند : راستی پسر رباح روی کعبه صدای خرمی کند. و مردمی همراه آن دو بسخن آمدند ، پس رسول خدا نزد آنان فرستاد و گفتند : راستی گفته ایم و از خدا آمرزش میخواهیم ، رسول خدا گفت : نمی دانم بشما چه بگویم ، لیکن نماز میرسد پس هر کس نماز بخواند به راه اسلام است و گرنه او را پیش دارم و گردنش را بزنم .

و فرمود تا هر صورتی را که در کعبه بود ، محو کردند و با آب شستند و عثمان ابن طلحه را خواست و گفت : در کعبه دو شاخ قوچ دیدم، پس آن دو را بپوشان، چه سزاوار نیست که در کعبه چیزی باشد . پس در بعضی دیوارها قرارداد داده شد و بر روایت

بعضی رسول خدا هر چه را مال کعبه بود میان مسلمانان بخش کرد. و دیگران گفته‌اند آن را بجای گذاشت و منادی رسول خدا فریاد کرد که هر کس در خانه‌اش بتی است باید آنرا بشکند، پس بتها را شکستند.

رسول خدا زنان را خواست تا با او بیعت نمودند، و اسبان چهارصد اسب بودند، و سوره «اذا جاء نصر الله والفتح» بر او نازل شد پس گفت: نُعیت الی نفسی، «بمرگم خبر داده شدم.»

هنگامی که رسول خدا در مکه بود، خالد بن ولید را بر سر بنی جذیمه ابن عامر که در غمیصاء بودند و در جاهلیت به بنی المغیره آسیب زده و عوف پدر عبدالرحمن بن عوف^۱ را کشته بودند، فرستاد. پس عبدالرحمن بن عوف با خالد بن ولید همراه مردانی از بنی سلیم بیرون رفتند، بنی سلیم در جاهلیت، ربیعه بن مُکدّم را کشته بودند، پس جذل طعان^۲ بیرون رفت و بخونخواهی ربیعه، مالک بن شرید را از بنی سلیم کشت. خبر به جذیمه رسید که خالد همراه بنو سلیم آمده است. پس خالد بآنان گفت: اسلحه را بگذارید. گفتند ما علیه خدا و علیه رسولش سلاح بر نمی‌گیریم و ما مسلمانیم، اکنون بین که رسول خدا تورا برای چه کاری فرستاده است، پس اگر تورا فرستاده است تازکات را بگیری، این شتر و گوسفند ما است، پس بر آنها بتاز. گفت سلاح را فرو نهید. گفتند: راستی که می‌ترسیم ما را بکینه جاهلیت بگیری. پس از آنان باز گشت و مردان قبیله اذان گفتند و نماز خواندند و چون سحرگاه شد، اسب بر آنان تاخت و مردان رزمی را کشت و زُؤان و فرزندان را اسیر گرفت و خبر بر رسول خدا رسید پس گفت: اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد، «خدایا من نزد تو از آنچه خالد انجام داد، براستی بیزاری می‌جویم.» و علی بن ابی‌طالب را فرستاد تا آنچه از آنان گرفته شده بود حتی زانوبند شتر و ظرف آب سگ را به آنها

۱ - وفاکه بن مغیره. ۲ - جذل الطعان بالكسر: لقب علقمه بن فراش از مشاهیر عرب (ق).

پرداخت و مالی را که از یمن رسیده بود با اوفرستاد تادیه کشتگان راداد و از آن باقی مانده‌ای نزدش ماند. پس علی آن راهم بآن داد که رسول خدا را از آنچه دانسته و از آنچه نمی‌داند حلال کنند. پس رسول خدا گفت: لما فعلت احب الی من حمر النعم، «هر آینه آنچه کردی، نزد من از شتران سرخ مو محبوب تر است.» و آن روز به علی گفت: فداك ابوای، «پدر و مادرم فدای تو باد.» عبدالرحمن بن عوف گفت: بخدا قسم که خالد آنان را مسلمان کشت. خالد گفت آنها را نکشتم مگر بجای پدرت عوف بن عبد عوف. عبدالرحمن گفت بجای پدرم نکشتی، لیکن بجای عمویت فاکه بن مغیره کشتی.

غزوة حنین^۱

سپس غزوة حنین پیش آمد، رسول خدا در مکه خبر یافت که هوازن در حنین گروه بسیاری را فراهم ساخته اند و سرورشان مالك بن عوف نصری است و در دیدن صمه از بنی چشم را که پیرمردی بزرگ است نیز به همراه دارند و به رأی او تبرك می جویند، وی خواسته‌ها و زنان و فرزندان هوازن را هم همراهشان آورده است. پس رسول خدا بالشکری بزرگ که شماره آنها دوازده هزار نفر بود، ده هزار یارانش که مکه را با آنها گشود و دو هزار از اهل مکه از کسانی که خواه و ناخواه اسلام آورده بودند، بسوی آنها بیرون رفت و از صفوان بن امیه صد زره گرفت و گفت: عاریة مضمونة، «عاریه‌ای ضمانت شده.» پس مسلمانان را بسیاری شان بشگفت آورد^۲ و برخی از ایشان گفتند: از کمی شکست نمی‌خوریم. پس رسول خدا را این گفتارشان ناخوش آمد. هوازن در دره کمین کرده بودند و بر مسلمانان تاختند و روزی بس دشوار بود و مسلمانان از رسول خدا پراکنده گشتند تا باده نفر از بنی هاشم و بقولی نه نفر باقی ماند، اینان علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب و ابوسفیان بن حارث و ربیعة بن

۱- ل، ص ۶۳. ۲- س توبه ی ۲۵-۲۷.

حارث و عتبه و معتب پسران ابولهب و فضل بن عباس و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و بقولی ایمن بن [ام] ایمن بودند . خدای عزوجل گفته است :

و یوم حنین اذا عجبکم کثرکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم و لیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودالم تر وها ،^۱

« و روز حنین هنگامیکه بسیاری شما ، بشگفتن آن آورد پس کفایت نکرد از شما چیزی را و زمین با فراخیش بر شما تنگ آمد سپس پشت کننده بر گشتید . سپس خدای آرامش خود را بر پیمبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد و لشکرها را که آنها را ندیدید ، فرو فرستاد . »

بعضی از قریش آنچه در دل داشتند ، آشکار ساختند ، ابوسفیان گفت : بخدا سو گند ، شکست و گریزشان به دریا نرسیده پایان نمی پذیرد . کلدۀ بن حنبل^۲ گفت : امروز جادوگری باطل گشت . شیبۀ بن عثمان گفت : امروز محمد را می کشم . پس رسول خدا را خواست تا او را بکشد . پیامبر حربه را از او گرفت و آنرا بدلش چسبانید آنگاه رسول خدا به عباس گفت : صح ، یا الانصار ، صح ، یا اهل بیعة الرضوان ، صح ، یا اصحاب سورة البقرة ، یا اصحاب السمره ، « فریاد کن ، ای یاوران ، و فریاد کن ، ای اهل بیعت رضوان ، فریاد کن ، ای اصحاب سورة بقره ، ای اصحاب درخت خار . »

سپس مردم درهم شکسته شدند و خدا پیمبر خود را پیروز کرد و او را بلشکرها را از فرشتگان نیرومند ساخت و علی بن ابیطالب بسوی پرچمدار هوازن رفت و او را کشت و شکست و گریز پیش آمد و از هوازن مردمی بسیار کشته شدند و از آنان بردگانی بسیار که شماره شان بهزار سوار میرسید ، گرفته شد و غنیمتها بجز ربوده شده ها ، به دوازده هزار شتر رسید ، و درید بن صمه کشته شد و آن بر مردم گران آمد ، پس رسول خدا گفت : الی النار و بئس المصیر ، امام من ائمة الکفر ، ان لم یکن یعین بیده فانه یعین برأیه ، « رهسپار آتش است و چه بدجایی است ، پیشوایی از پیشوایان کفر ،

۱- س توبه ، ۲۵-۲۶ . ۲- یا جبلة بن حنبل .

اگر هم بادت خود کمک نمی‌داد، اما بارای خود یاری می‌کرد. «مردی از بنی سلیم^۱ او را کشت. و ذوالخمار سبیع بن حارث نیز کشته شد و رسول خدا گفت: ابعده الله ان کان یبغض قریشاً، «خدای او را دور کناد، راستی که او قریش را دشمن می‌داشت.» بردگان و خواسته‌ها بدست مسلمانان افتاد و گریز مشرکان، که مالک بن عوف با آنان بود تا طائف رسید، و همه کسانی که بشهادت رسیدند چهار نفرند. شیماء دختر حلیمه، خواهر رضاعی رسول خدا نزد آن بزرگوار آمد پس با و بخشش کرد و او را گرامی داشت و عباى خود را برای او پهن کرد، آنگاه بار رسول خدا در باره اسیران سخن گفت و گفت: راستی که اینان خاله‌ها و خواهران تواند. رسول خدا گفت: ما کان لی و لبنی هاشم فقد وهبته لك، «آنچه مرا و بنی هاشم راست، آنرا بتو بخشیدم.» پس مسلمانان ماندند او همه اسیرانی را که در بند داشتند بخشیدند مگر اقرع بن حابس و عیینة بن حصن. رسول خدا گفت: اللهم نوه سهمیهما. «خدایا دو بخش این دورا بلند آوازه گردان.» پس برای آن دو پیرزنی در آمد. و نیز درباره مالک بن عوف نصری امیر لشکر هوازن با او سخن گفت و او را امان داد، پس مالک آمد و اسلام آورد و رسول خدا او را برای محاصره طائف فرستاد.

از غنیمت‌های هوازن به دل بدست آمدگان نیز بخشید و بدوازده مرد یعنی ابوسفیان بن حرب و معاویة بن ابی سفیان و حکیم بن حزام و حارث بن حارث بن کلدۀ عبدی و حارث بن هشام بن مغیره و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه بن خلف و حویطب بن عبدالعزی و علاء بن حارثۀ ثقفی هم پیمان بنی زهره و مالک بن عوف نصری و عیینة بن حصن فزادی و اقرع بن حابس، بهر يك از اینان صد شتر و بدیگران کمتر از این داد.

انصار نیز از او خواستار شدند و زبونی و ذلتی بآنها در آمد. پس رسول خدا گفت:

۱- ربیعہ بن رفیع سلمی (ابن هشام ج ۴ ص ۸۴).

انی اعطی قوماً تألفاً واکلکم الی ایمانکم، «همانا من بمردمی می بخشم تادلشان را به دست آورم و شما را بایمانتان وامیگذارم.» برخی از آنان بسخن آمدند و گفتند محمد بهمراهی ما نبرد کرد تا آنکه کارش پیش رفت و پیروز گشت آنگاه نزد خویشان خود آمد و ما را رها کرد. پس خدا بخش آنها را انداخت و برای دل بدست آمده ها بخشی درز کاتها بنهاد

رسول خدا رهسپار طائف گشت و علی بن ابیطالب را فرستاد تا نافع بن غیلان بن سلمه بن معتب را با سوارانی از ثقیف دریافت و او را کشت و یارانش بهزیمت شدند. رسول خدا طائف را بیست و چند روز محاصره کرد و چهل مرد نزد او فرود آمدند. رسول خدا فرمود که تا کجا را ببرند، پس با او سخن گفتند و آنها را رها کرد و فرمود دیگر بریده نشود. سپس رسول خدا باز گشت و ابوسفیان بن حرب را برای محاصره داشتن طائف بجای گذاشت و علی را برای شکستن بتها فرستاد تا آنها را درهم شکست.

فروزة مؤته^۱

در سال هشتم، جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را با لشکری برای جنگ روم به شام فرستاد. بروایت بعضی گفت: امیرالجیش زید بن حارثه فان قتل زید بن حارثه فجعفر بن ابیطالب فان قتل جعفر بن ابیطالب فعبده الله ابن رواحه فان قتل عبدالله بن رواحه فلیرتض المسلمون من احبوا، «فرمانده لشکر زید بن حارثه است، پس اگر زید بن حارثه کشته شد، جعفر بن ابیطالب، و اگر جعفر بن ابیطالب کشته شد، عبدالله بن رواحه، و اگر عبدالله بن رواحه کشته شد، مسلمانان هر کس را دوست بدارند برگزینند.» و بقولی جعفر پیش بود، سپس زید بن [حارثه، سپس] عبدالله بن رواحه.

لشکر بجایی در شام از ناحیه بلقاء از زمین دمشق که بآن «مؤته» گفته میشد رسید،

وزید پرچم را گرفت و نبرد کرد تا کشته شد. سپس جعفر آن را گرفت و دست راستش بریده شد پس با دست چپ نبرد کرد، دست چپش هم بریده شد و سپس از میان دو نیم شد. سپس عبدالله بن رواحه آن را برداشت و کشته شد. پس هر پستی برای رسول خدا برافراشته شد و هر بلندی برای او پست گردید تا شهادتگاههای آنها را دید و گفت: تخت جعفر را پیش دیدم و گفتم: یا جبرئیل انی قدّمت زیدا، «ای جبرئیل من زیدا را پیش داشتم.» گفت: خدا جعفر را برای خویشی تو پیش داشت. رسول خدا مرگشان را خبر داد و گفت: انبت الله لجعفر جناحین من زبرجد یطیر بهما فی الجنة حیث یشاء، «خدای برای جعفر دو بال زبرجد رویانید که در بهشت هر جا بخواهد با آن دو پرواز میکند.» سخت بی تاب شد و گفت: علی مثل جعفر فلتبک البواکی، «بر مانند جعفر، باید زنان نوحه گر گریه کنند.» پس خالد بن ولید بر لشکر فرماندهی یافت. اسماء دختر عمیس خثعمی که زن جعفر و مادر همه فرزندان او بود، گفت: رسول خدا در حالیکه دست من در خمیر بود، بر من در آمد و گفت: یا اسماء این ولدک؟ «ای اسماء فرزندان کجایند؟» پس عبدالله و محمد و عون را پیش او آوردم و همه شان را در کنار خویش نشانید و آنها را در آغوش گرفت و دست بر سر آنها کشید و دید گانش به اشک آمد، پس گفتم: پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدا، چرا با فرزندانم چنین رفتار میکنی که بایتیمان انجام میدهی؟ شاید تو را از جعفر خبر رسیده است. پس گریه بر او غالب شد و گفت: رحم الله جعفرآ، «خدای جعفر را رحمت کند.» پس فریاد زدم: و اجعفراه. و فاطمه دختر رسول خدا آواز مرا شنید و در حالیکه فریاد می زد: وای ابن عماء، «ای وای پسر عمویم» رسید. پس رسول خدا در حالیکه ردای خود را می کشید و بی اختیار اشک میریخت بیرون رفت و میگفت: علی جعفر فلتبک البواکی، «زنان گریه کننده، باید بر جعفر گریه کنند.» سپس گفت: یا فاطمة اصنعی لعیال جعفر طعاماً فانهم فی شغل، «ای فاطمه برای خانواده جعفر خوراکی فراهم ساز که آنها گرفتارند.»

پس فاطمه سه روز برای آنان خوراک تهیه کرد و این درمیان بنی هاشم معمول شد .

غزوه هایی که در آنها نبردی نبوده است^۱

در این میان غزوه هایی بود که در آنها نبردی پیش نمی آمد، رسول خدا بیرون می رفت و با دشمن برخورد نمی کرد و باز می گشت . و ما غزوه هایی را که در آنها نبردی بوده است بر آنهایی که در آنها نبردی نبوده بدانجهت مقدم داشتیم که غزوه های بی نبرد را تنها بیاوریم :

غزوه ابواء : رسول خدا رهسپار «ودان» گشت و بازگشت و جنگی پیش نیامد. غزوه بواط : همچنین .

غزوه ذوالعشیره از بطن ینبع : در آن با بنی مدلیج و هم پیمانانشان از بنی ضمیره قرارصلحی بست و میانشان نوشته ای نوشت و آنکه درمیان آنها باین کارایستاد مخشی بن عمروضمری بود .

وغزوه قرقرة الکدر : رسول خدا در جستجوی مکدر بن جابر فهری و بقولی کرز بن جابر که بر گله مدینه تاخته بود، بیرون رفت، و آن چنان بود که ابوسفیان بر سلام بن مشکم که سرور بنی النضیر بود، مهمان شد پس او را پذیرایی کرد و شرابی باو خوراند ، سپس ابوسفیان در همان شب بیرون رفت تا بجایی بنام «عریض» رسید و در آنجا دومرد انصاری را در نخلستانشان یافت و آن دو را کشت و بهمکه بازگشت ، پس رسول خدا خبر یافت و تا قرقرة الکدر رسید و دشمنی را دیدار نکرد و بازگشت . غزوه حمراء الاسد : رسول خدا فردای روزا حد بیرون رفت و ما آنرا ضمن داستان احد گفته ایم .

غزوه بدر صغری : که همان بدر موعده است برای وعده ابوسفیان بن حرب ، پس رسول خدا در شعبان سال چهارم بیرون رفت و هشت شب به انتظار ابوسفیان در

آنجا بماند و بوقت بازار بر خورد و بازاری بزرگ بود ، پس مسلمانان خرید و فروش کردند و سود خوبی بردند، منافقان بمؤمنان که برای وعده ابوسفیان بیرون میشدند، گفتند: شما را در جلوی خانه های شما کشتند تا چه رسد که در سر زمین خودشان با آنها روبرو شوید با اینکه برای شما لشکر فراهم ساخته اند، بخدا قسم که هرگز بر نخواهید گشت. پس گفتند: حسبنا الله ونعم الوکیل. پس خدا در این باره وحی فرستاد: الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظيم^۱، «آنانکه مردم بآنها گفتند: همانا مردم برای شما لشکر فراهم ساخته اند پس بترسیدشان، پس ایمانشان را افزود و گفتند: خدا ما را بس است و چه نیکو سرپرستی است. پس با نعمتی و فضلی از خدا بی آنکه گزندى بآنها رسد ، باز گشتند و خوشنودی خدا را پیروی کردند و خدا صاحب فضلی بزرگ است.»

رسول خدا باز گشت و جنگی پیش نیامد و ابوسفیان بآنها رسید و گفت امسال سال خشکی است و شما گروه قریش را جز سالی پر حاصل که در آن درختان را بچرانید و شیر بنوشید شایسته نیست ، و من بر میگردم. پس با اینکه تا مراً الظهرن رسیده بودند، باز گشتند.

و غزوة تبوك که رسول خدا با گروه بسیاری بخونخواهی جعفر بن ابیطالب تا تبوك شام رهسپار شد و نزد سروران قبیله ها و عشیره ها کس فرستاد تا آنها را وادار به بسیج کند و در جهاد رغبت دهد ، رسول خدا ثروتمندان را به چیز دادن تشویق کرد . پس بخششهای بسیار کردند و ناتوانان را نیرومند ساختند و رسول خدا گفت : افضل الصدقة جهد المقل^۲، «بهتر صدقه، آن است که نادار بسختی میدهد.» پس گریه کنندگان نزد او آمدند و خواستند تا سوارشان کند و آنان، هرمی بن [۲۰۰] عمرو بن عوف و^۳

۱ - س آل عمران، ی ۱۷۳ - ۱۷۴ . ۲ - عبدالله، و از بنی . ۳ - ظاهر این واو زاید است.

سالم بن عمیر و عمرو بن حمام و عبدالرحمن بن کعب و صخر بن سلمان بودند. پس گفت: «ما جدما احمکم علیه، آنچه شمارا بر آن سوار کنم، ندارم.» و گروهی از بی نیازان نزد او آمدند و مرخصی خواستند و گفتند: «ما را هم بماندگان بگذار. پس خدای متعال گفت: رضوا بان یکنوا مع الخوالف^۱، «خشنود شدند که همراه بازماندگان باشند.» اینان: جد بن قیس و مجمع بن جاریه و خدام بن خالداند. پس رسول خدا بآنان اذن داد و خدای متعال گفت: عفا الله عنک لم اذنت لهم^۲، «خدا تو را بخشید، چرا بآنان اذن دادی؟»

رسول خدا در غرة ماه رجب سال نه بیرون رفت و علی را در مدینه جانشین گذاشت و زبیر را بر پرچم مهاجران و طلحه را بر میمنه و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره گماشت، زنان و کودکان برای وداع با او تائبه رفتند، پس آن را «ثبته الوداع» نامید. رسول خدا روبراه نهاد و مردم را تشنگی سختی رسید پس گفتند: ای رسول خدا اگر خدا را میخواندی بما آب میداد. پس دعا کرد و خداسیرایشان ساخت. رسول خدا در شعبان به تبوک رسید، پس یحیی بن روبه کشیش ایلۀ نزد او آمد و تن بصلح داد و با وجزیه پرداخت و پیامبر برای او نامه ای نوشت، آنگاه رسول خدا برگشت. پس اصحاب عقبه در کمین او نشستند تا شترش را رم دهند. پس به حذیفه گفت: نجهم و قل لهم لتنجنّ اولاً دعوتکم باسماء کم واسماء آبائکم وعشائرکم، «دورشان گردان و به آنان بگو باید کنار روید و گرنه شما را بنامهای شما و نامهای پدران و طایفه های شما البته صدا می زنم» پس حذیفه آنها را فریاد زد. رفتن رسول خدا در رجب بود و در ماه رمضان باز گشت و حذیفه می گفت: راستی که من نامهایشان و نامهای پدران و قبیله هایشان را می شناسم.

۱- س توبه، ی ۸۷ . ۲- س توبه، ی ۴۳.

فرماندهان دسته‌ها و لشکرها^۱

رسول خدا فرماندهان بر دسته‌ها و لشکرها فرستاد و برای آنان پرچمها و رایتها بست؛ نخست حمزة بن عبدالمطلب را بفرماندهی دسته‌ای بکناردریا فرستاد و بقولی اولشان عبیده بن حارث بن مطلب بود که به فرماندهی دسته‌ای عبارت از شصت یا هشتاد نفر از مهاجران که یکنفر انصاری هم در میان آنان نبود، رهسپار ثنیة المره اش ساخت، پس رفت تا بآبی در حجاز در پایین ثنیة المره رسید و آنجا بگروه انبوهی از قریش برخورد و نبردی از آنان روی نداد جز آنکه سعد بن ابی وقاص در آنروز تیری انداخت و نخستین تیری بود که در اسلام انداخته شد. سپس دو گروه از هم جدا شدند در حالی که مسلمین نیز بودند و مقداد بن عمرو بهرانی هم پیمان بنی زهره و عتبة بن غزوان بن جابر حارثی هم پیمان بنی نوفل رسیدند، اینان مسلمان بودند لیکن بیبانه همراهی با کافران بیرون آمدند و بمسلمانان پیوستند و فرمانده آنان عکرمة بن ابی جهل بود.

و سعد بن ابی وقاص را بفرماندهی سریة خرار که آبی است از جحفه مأمور داشت، پس بچارپایان بنی ضمیره دست یافت و آنان نزد رسول خدا فرستادند، پس به پیمانی که میان ایشان و پیغمبر بود، آنها را باز فرستاد.

و حمزة بن عبدالمطلب را باسی نفر از مهاجران که کسی از انصار همراهشان نبود بر سریة‌ای بکناردریا از ناحیه عیص فرستاد، پس به ابوجهل بن هشام که سبید سوار از اهل مکه همراه داشت، بر خورد کرد و مجدی عمرو جهنی که با هر دو گروه قرار صلح داشت، از نبرد آنان جلو گیری نمود و بی آنکه نبردی رخ دهد دو گروه از یکدیگر جدا شدند.

و عبدالله بن جحش بن رئاب را با هشت نفر از مهاجران بی آنکه یکنفر از انصار همراه باشد، بفرماندهی سریة‌ای به نخله فرستاد و برای وی نامه‌ای نوشت و او را فرمود

که تا دوروزراه نپماید، بدان ننگرد، سپس در آن بنگرد و آنچه را فرموده است بکاربندد و هیچیک از همراهان خود را مجبور به همراهی نسازد، پس چون عبدالله بن جحش دوروزراه پیمود، نامه را گشود و بدان نگریست و در آن چنین یافت: هرگاه باین نوشته ام نگریستی رهسپار شوتا درنخله میان مکه و طائف فرود آیی تا آنجا در کمین قریش باشی و از خبرهای آنان آگاه گردی. پس رفت و یارانش نیز، بی آنکه یک نفر جدا گردد، با او همراهی کردند و چون به نخله فرود آمد کاروان بازرگانی قریش که مویزی و چرمی و کالایی بارداشت، بر او گذشت و عمرو بن حضرمی نیز همراه کاروان بود و با او نبرد کردند^۱ و از آنان دو نفر اسیر گرفتند و آن دو، نخستین اسیر از مشرکان بودند و دیگران گریختند و آنچه داشتند بدست مسلمانان افتاد. پس رسول خدا خمس کالای بدست آمده را جدا کرد و باقی مانده اش را بر یارانش بخش کرد و نخستین خمسی بود که در اسلام بخش شد.

و مرثد بن ابی مرثد هم پیمان حمزة بن عبدالمطلب را بر سر پیه ای به «جمع» فرستاد و آن چنان بود که چند نفر از عضل و دیش که دو طایفه از هون بن خزیمه اند، بر رسول خدا وارد شدند و گفتند: ای رسول خدا همانا در میان ما اسلامی است پس یاران خود را همراه ما بفرست تا ما را احکام دین و قرآن خواندن بیاموزند، پس مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر هم پیمان بنی عدی و عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح عمری و زید بن دثنه بیاضی و عبدالله بن طارق ظفیری و خبیب بن عدی عمری را بمیان نشان فرستاد و چون در آنگاهی از هذیل بنام «رجیع» بودند کسی از مردم رفت تا نزد هذیل رسید و گفت اینجا چند نفر از یاران محمد میباشند، میخواهید که آنان را بگیریم و سلاح و جامه برگیریم و به قریش بفروشیم؟ پس مسلمانان را جز مردان شمشیر بدست نگران نساخت، [که گفتند] تسلیم شوید و شما را عهد و پیمان باشد و شمارانمیکشیم

۱- ص: پس او را کشتند.

بلکه به قریش می‌فرستیم پس مرثد که فرمانده دسته بود وعاصم و خالد فریاد کشیدند و به همراهان صیحه زدند و شمشیرهای خود را کشیدند و آماده نبرد گشتند، اما خبیب و عبدالله و زید نرمی کردند و تسلیم دشمن شدند. پس همراهانشان نبردی سخت کردند و مرثد و خالد بن بکیر کشته شدند و عاصم بن ثابت هم نبرد کرد تا کشته شد.

وزید بن حارثه کلبی آزاد شده رسول خدا را [بر سرپای به قرده] فرستاد، چه پس از بازگشتن رسول خدا از بدر صغری وعده گاه ابوسفیان، قریش ترسیدند که راه خود را به شام از بدر قرار دهند، پس آن راه را رها کردند و برای عراق رفتند. پس ابوسفیان و ابوالعاص بن ربیع در کاروانی از قریش با مال بسیاری رهسپار شام شدند، پس رسول خدا فرستاد تا بر آنان و آنچه در کاروان بود دست یافت و مردم یعنی ابوسفیان و همراهانش گریختند و از آنان پیش رفتند، پس زید آن مال را آورد و معاویه بن مغیره ابن ابی العاص نیای عبدالملک بن مروان را اسیر گرفت و بقولی او را همراه آورد و ابوالعاص بن ربیع آمد^۱ تا به مدینه درآمد و به زینب دختر رسول خدا پناهنده گشت [و چون رسول خدا نماز صبح را خواند] زینب فریاد کرد که من ابوالعاص بن ربیع را پناه دادم. پس رسول خدا هنگامیکه از نماز روی گردانید، گفت: آیا شنیدید؟ گفتند آری گفت: قدا جرت من اجارت، ان ادنی المؤمنین یجیر علی اقصاهم، «هر آنکس را که او پناه داد پناه دادم، همانا که کمترین مؤمنان بر مهم‌ترین آنان پناه می‌دهد و بر خاست و بر او درآمد و گفت: لایقوتک، اکر می‌مخواه، «از دست نرهد، جای او را گرامی دار.» آنگاه آنچه از او گرفته شده بود، بدو باز گردانید. پس به مکه باز گشت و بهر صاحب حقی حق او را باز داد. سپس اسلام آورد و نزد رسول خدا بر گشت، پس زینب را بهمان عقد اول بدو باز گردانید. و نیز زید بن حارثه را بر سرپای به جحوم یا جحوم گسیل داشت پس بر زنی از مزینه که او را «حلیمه» می‌گفتند دست یافت و آنها را بمحله‌ای از محله‌های بنی سلیم راهنمایی کرد و در آن محله چارپایان

۱- داستان ابوالعاص در سریه دیگری است که زید امیر آن بود (ر.ک. سیره حلبی ج ۳ ص ۲۰۰)

واسیرانی که شوهر حلیمه در میان آنان بود، بدست آوردند و چون از سرّیه بازگشت، رسول خدا بخاطر مزینه خودش و شوهرش را بخشید.

باری دیگر زید را بفرماندهی لشکری بر سر جذام فرستاد چه پسر خلیفه کلبی در بازگشتن از نزد قیصر گذارش بزمین جذام افتاد و هنید بن عارض جذامی بر او تاخت و هرچه همراه داشت ربود و چند نفر از مسلمانان او را دریافتند و هرچه را از او گرفته بود پس گرفتند و به دحیه باز دادند. پس رسول خدا زید بن حارثه را فرستاد تا اسیر گرفت و کشت و هنید و پسرش را دستگیر کرد و آن دو را گردن زد.

و نیز زید را بر لشکری به وادی القری گسیل داشت چه ام قرفه دختر ربیعۀ بن بدر که مالک بن حذیفه بن بدر او را بهم سری گرفته بود، چهل مرد از نسل خود را نزد رسول خدا فرستاده و گفته بود: بر او و مدینه هجوم آورید. پس رسول خدا زید بن حارثه را با سوارانی فرستاد تا در وادی القری با آنها نبرد داد لیکن شکست خورد و زید از میان کشتگان جان بدر برد، پس سو گند یاد کرد که شستشو نکند و روغن نمالد تا با آنان بجنگد. پس از رسول خدا خواستار شد که او را بر سر آنها بفرستد، پس او را با لشکری بزرگ فرستاد و در وادی القری با هم رو بر و شدند و نبردی سخت کردند، پس بنو فزاره شکست خوردند و کشته شدند و در همان روزام قرفه دستگیر شد، پس او را به سختی کشت و در میان دو شتر جوان بدونیم کرد، اما دخترش در بخش قیس بن محسر^۱ افتاد پس رسول خدا از او خواست تا او را بدائیش حزن بن ابی وهب بن عائذ بن عمران ابن مخزوم ببخشد، پس عبدالرحمن بن حزن را زاید.

و باری بر لشکر طرف^۲ با پانزده مرد بسوی بنی ثعلبه رهسپارش کرد اما اعراب گریختند و ترسیدند که رسول خدا بر سر آنان آمده باشد، پس از چارپایان شان بیست

۱- صحیح آن: مسحراست. ۲- بفتح اول و کسر دوم، جایی در ناحیه نخل از راه عراق.

شتر بدست آورد و میان آنان نبردی نبود.

و منذر بن عمرو انصاری را بفرماندهی دسنه‌ای روانه «بئر معونه» ساخت و آنچنان بود که اسد بن معونه^۱ با هدیه‌ای از طرف عمویش ابوبراء بن مالک ملایب الاسنه نزد رسول خدا آمد و دو اسب و چند شتر خوب باو هدیه کرد و خود دوست پیامبر بود. پس رسول خدا گفت: «والله لا اقبل هدیة مشرك»، «بخدا قسم پیشکشی مشرکی را نمی‌پذیرم». پس لبید بن ربیعہ گفت: تصور نمی‌کردم مردی از مضر هدیه ابوبراء را رد کند. پس فرمود: «لو كنت قابلا من مشرك هدیة لقبلتها منه»، «اگر من پذیرنده هدیه‌ای از مشرکی می‌بودم، آنرا از اومی پذیرفتم». گفت: «هم او از بیماری که در شکم دارد و براو چیره گشته است از تو شفا می‌خواهد. پس رسول خدا کلوخی از خاک برگرفت و آنرا بر زبان خویش گذراند سپس آنرا با آبی آمیخته کرد و آنگاه آنرا باو خوراند پس گویا که از دستبندی رها شد.

ابوبراء از رسول خدا خواسته بود که چند نفر از یاران خویش را نزد او بفرستد تا آنان را علم دین بیاموزند و با احکام اسلام آشنا سازند. پس رسول خدا گفت: «انی اخاف ان یقتلهم بنو عامر»، «راستی بیم دارم که بنو عامر ایشان را بکشند». پس ابوبراء پیام داد که آنان در پناه من اند، آنگاه منذر بن عمرو را بایست و نه نفر از یاران خود که همه شان بدری بودند، نزد او فرستاد و عامر بن طفیل بر آنان تاخت و سه طایفه از بنی سلیم: رعل و ذکوان و عصیه او را پیروی کردند. پس برای همین رسول خدا آنها را لعنت نمود. عامر بن طفیل به حرام بن ملحان که نوشته رسول خدا را می‌خواند، روی نهاد و نیزه ای باو زد. پس گفت: «الله اکبر رستگار شدم بی‌بشت». همراهانش نبرد سختی کردند و بنی سلیم آنها را درهم شکستند و تا آخرین نفر کشته شدند مگر منذر بن عمرو که با آنها گفت: مرا وا گذارید تا بر برادرم حرام بن ملحان

۱- صحیح آن: لبید بن ربیعہ است.

نماز گزارم . گفتند آری . پس بر او نماز خواند ، سپس شمشیری بر گرفت و روی بدانها نهاد و با آنان نبرد کرد تا کشته شد ، و حارث بن صمّه گفت : من هم خود را از راهی که منذر در پیش گرفت دریغ نمی دارم ، بخدا قسم البته میروم ، پس اگر ظفر یافت ، البته ظفر یابم و اگر کشته شد البته کشته شوم . پس رفت و کشته شد ، و عامر بن طفیل ، اسعد بن زید دیناری^۱ را از طرف مادرش که آزاد کردن برده ای بر او بود ، آزاد کرد .

و جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را به بلقاء از سرزمین شام فرستاد ، پس در مؤته کشته شدند و ما پیش از اینجا آنان را یاد کرده ایم .

و رسول خدا غالب بن عبدالله کنانی^۲ را بر سر بنی مدلج که هم پیمانان او بودند فرستاد ، همانانکه خدا درباره شان گفته است : اوجاؤ کم حصرت صدورهم^۳ ، «یا نزد شما آمدند در حالیکه سینه هاشان تنگ آمده است .» پس گفتند : نه بر تو ایم و نه با تو . و او را پاسخ ندادند ، پس مردم گفتند : ای رسول خدا با آنها نبرد کن . گفت : انّ لهم سيّدا اديبالن يأخذ^۴ الاخرة اموره^۵ ، و انهم اذا نحرّوا ثجّوا ، و اذا لبّوا عجّوا ، ربّ غاز من بنی مدلج شهید فی سبیل الله ، «همانا ایشان را سروری با ادب است که جز بهترین کارها دست نمی برد ، و اینان هر گاه شتر می کشند خون روان می سازند ، و هر گاه لبیک گویند ، فریاد می زنند . بسا جنگجویی از بنی مدلج که کشته راه خدا است . و رسول خدا^۶ نمیله بن عبدالله لینی را بسوی بنی ضمیره فرستاد . پس نزد رسول خدا بازگشت و گفت : ای رسول خدا گفتند : نه با او می جنگیم و نه می سازیم و نه او را باور می کنیم و نه دروغگو می شماریم . پس مردم گفتند : ای رسول خدا با آنان جنگ

۱- بلکه عمرو بن امیة ضمری را . ۲- ل : کلبی . ۳- س نساء ، ی ۹۰ . ۴- ن ، ان

یأخذ . ۵- ل ، ب : خیرة امره .

کن . پس گفت : دعوهم فان فيهم عدد اوسودد اورد شيخ صالح من بني ضمرة غاز في سبيل الله ، ايشان را واگذاريد که در ايشان فزونی و سروری است و بسا پيرمردی شايسته کار از بني ضمره که مجاهد راه خداست .»

وعمر و بن امیه ضمری را بر سر بني ديل فرستاد ، پس برگشت و گفت : ای رسول خدا آنان را بس فزون يافتم و بر سر آنها فرود آمدم . ايشان را بخدا و پيامبرش خواندم پس بسخت ترين وجهی سرباز زدند . پس مردم گفتند : ای رسول خدا جنگشان را آماده شو . رسول خدا گفت : دعوا بني الدیل ایا کم الا ان سيدهم قد صلی واسلم فيقول: اسلمو^۱ فيقولون: نعم ، « بني ديل را واگذاريد ، از تعرض بدیشان بپرهیزيد ، همایا سرورشان نماز خواند و اسلام آورد پس میگوید: اسلام آوردید ، پس میگویند : آری . »

و رسول خدا عبدالله بن سهیل بن عمرو عامری را با پانصد نفر بر سر بني معيص و محارب بن فهر و ساحل نشینان اطرافشان فرستاد پس در «مدثر»^۲ بآنان رسید و چون بر آنها تاخت ، باسلام دعویشان کرد پس چند نفری با او آمدند و رسول خدا گفت : هاقطیعة الايمان^۳ کجذع النخل حلوا وله ، حلوا آخره ، «هان که جدا شده ایمان مانند درخت خرماست ، اولش شیرین و آخرش شیرین است .»

و ابو عبیده بن جراح به فرماندهی لشکری به ذات القصة که مردمی از محارب و ثعلبه و انمار آنجا بودند ، فرستاد . پس ابو عبیده و همراهانش بیرون رفتند و آن شب را تا صبح راه می پیمودند و چون دشمنان ايشان را بدیدند گریختند و شتران خود را بجا گذاشتند پس مالها را غنیمت گرفتند و يك مرد را دستگیر کرده نزد رسول خدا آوردند ، رسول خدا خمس را بر گرفت و باقی مانده را بر اصحاب سریه بخش کرد و آن مردم اسلام آورد و او را رها ساخت .

۱- ل ، ب ، اسلم . ۲- ن ، مدیرا . ۳- ن : تهامة قطیعة الايمان .

وعمر بن خطاب را بر لشکری مأمور «زَبیه» نزدیک طائف ساخت پس جنگی پیش نیامد.

وعلی بن ابیطالب را بر لشکری به فدک فرستاد و رسول خدا خبر یافت که آنجا گروهی می‌خواهند که یهود خیبر را کومک دهند، پس علی بن ابیطالب شب راه پیمود و روز پنهان ماند تا بامداد بر آنان تاخت و آنها را کشت.

و ابوالعوجاء سلمی را بر سریه‌ای فرستاد و هر که در سریه بود بشهادت رسید و یکنفر هم از ایشان بازنگشت.

و عکاشة بن محصن بن حُرثان اسدی، اسد بن خزیمه را بر سریه‌ای به غمره فرستاد.

و ابوسلمة بن عبدالاسد بن هلال مخزومی را به قطن.

و محمد بن مسلمة انصاری برادر بنی حارثه را بر لشکری به قرطاء هوازن.

و بشیر بن سعد انصاری را بر سریه‌ای به فدک، پس همه همراهانش کشته شدند و یکی از آنان برنگشت. سپس غالب بن عبدالله مَلُوحی را بر سر آنان فرستاد و مرداس ابن نَهِیک فدکی را آورد و باری دیگر بسوی صروحان^۱ از زمین خیبر.

و عبدالله بن رواحه انصاری را دوبار بر سریه‌ای [به خیبر]، یکی از آن دو [بر سر] یاران یُسیر بن رزام یهودی و یارانش که غطفان را برای جنگ با رسول خدا فراهم می‌ساخت.

و عبدالله بن انیس انصاری را بر سر [خالد بن سفیان بن بُنیح] که مردم را علیه رسول خدا فراهم می‌ساخت. تا با او بجنگد، پس او را کشت. و بقولی دسته‌ای نبود و خود تنها بود.

و عیمینه بن حصن بن حذیفه بن بدر فزاری را بر لشکری بسوی بلعنبر، پس در حالی

۱- ن: فروحان.

که مردانشان نبودند، بر آنان تاخت و اسیرانشان را آورد و آنها را در مسجد انداخت، پس مردانشان سوار شده نزد پیغمبر آمدند و چون بمسجد درآمدند فریاد زدند: ای محمد نزد ما بیرون آی. و بسامه بن اعور و سمرة بن عمرو در میان ایشان بود و خدای عزّ وجل گفته است: ولوانهم صبروا حتی تخرج اليهم لكان خيراً لهم^۱، «و اگر آنان شکیبایی کرده بودند تا خود بسوی آنان بیرون می آمدی، برای آنها بهتر بود» پس رسول خدا نزد آنان آمد و از او خواستار شدند و خواهش کردند که سمرة بن جندب^۲ را حکم قرار دهد و ثلثی را بآنها بخشد و ثلثی را پس اندازد و ثلثی را بگیرد، پس چنانکه بما رسیده است رسول خدا گفت: من اراد ان يعتق من ولد اسماعيل فليعتق من هولاء، «هر کس می خواهد که از فرزندان اسماعیل آزاد کند، پس از اینان آزاد نماید.» و کعب بن عمیر انصاری را بر سریه ای بذات اطلاح و گفته میشود بذات ابطح، پس همگی شهادت یافتند و کسی از سریه بازنگشت.

و رسول خدا عمرو بن عاص را بر لشکری به ذات السلاسل از زمین شام که آنجا مردمی از بنی عذره و بلی و قبیله هایی از یمن بودند، فرستاد، و ابوبکر و عمرو ابوعبیده ابن جراح همراه او بودند، و مالی بدو داد و گفت: استنقر من قدرت علیه، «هر کس را توانستی براه انداز.» پس چون سپاهیان نزدیک رسیدند آنها را فرمود که آتش نیفزوزند و آن در اثر سختی سرما بر مسلمانان دشوار آمد، پس گفت: رسول خدا شمارا فرموده است که امر مرا بشنوید و فرمان برید. پس در این باب با ابوبکر سخن گفتند و او نزد عمرو آمد پس او را بارنداد پس ابوبکر او را فریاد زد: ای پسر زن عبا فروش بیرون بیا نزد من. پس ابا کرد. باز گفت: ای پسر زنی که کارش دباغی با برگ درخت بود، بگردن آی، باز هم ابا کرد. پس چون سحر گاه شد بر آنان تاخت و پیروز شد و ظفر یافت، پس به ابوبکر گفت: تدبیر پسر زن عبا فروش را چگونه دیدی؟ و عمرو بن عاص

۱- س حجرات، ی ۵. ۲- ل، ب، سمرة بن عمرو.

در حال جنابت بامردم نماز خواند پس چون نزد رسول خدا رسیدند ، ابو عبیده بن جراح او را خبر داد ، پس عمر و گفت : ای رسول خدا ، سرماسخت بود و اگر غسل میکردم مرده بودم . پس رسول خدا خندید .

و عبدالله بن ابی حذر داسلمی را بر سر پیه ای به اضم ، پس عامر بن اضبط اشجعی را دیدار کرد و محلم بن جثامه بن قیس بر او تاخت و نیزه ای بدوزد پس عیینة بن حصن نزد رسول خدا درباره دیه اش با او مخاصمه کرد پس نیمی را نقد داد و نیمی را عقب انداخت ، پس محلم بن قیس پیش او برخاست و گفت : ای رسول خدا ، برای من آمرزش بخواه . گفت : قتلت مسلما لعنک الله ، «مسلمانی را کشتی خدایت لعنت کند.» پس بعد از آن جز پنج روز نماند که مرد .

و عبدالرحمن بن عوف را بر سر پیه ای بسوی کلب ، و رسول خدا او را عمامه ای سیاه بر سر نهاد و از پیش رو و پشت سرش آنرا آویخت و گفت : هکذا فاعتم فانه شبهه و اعرف ، «اینچنین عمامه بپوش چه آن شبیه تر و شناخته تر است.» و او را فرمود که اگر خدایش پیروزی دهد دختر سرورشان را به مسیری گیرد پس خدای فاتحش گردانید و تناصر دختر اصبع را که ربع ثمن او (بعد از مرگ عبدالرحمان) به هشتاد هزار دینار مصالحه شد ، بزنی گرفت .

و هنگامی که رسول خدا به تبوک رفت [....] علی بن ابیطالب را امارت داد . و مهاجر بن امیه حاکم او بود بر صنعاء ، و زیاد بن لبید بیاضی بر حضر موت و زکاتهای آن ، و عدی بن حاتم بر زکاتهای طی* ، و مالک بن نویره بر بوعی بر زکاتهای حنظله ، و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم بر زکاتهای بنی سعد ، و علی بن ابیطالب بسوی اهل نجران برای جمع آوری زکاتها و گرفتن جزیه هاشان ، و خالد بن ولید بر سر پیه ای به دومة الجندل ، و عتاب بن اسید بن ابی امیه بر مکه ، و ابوسفیان بن حرب بر نجران ، و یزید بن ابی [سفیان] بر تیماء ، و خالد بن سعید بن عاص بن امیه بر

صنعاء، پس رسول خدا در گذشت و او حاکم آنجا بود. و عمرو بن سعید بن عاص بن امیه بر قریه‌هایی عربی، و ابان بن سعید بن عاص بن امیه بر خط در بحرین، و ولید ابن عقبه بن ابی معیط بسوی [بنی] مصطلق، و بر آنان دروغ گفت و ماداستان او را در غزوه بنی المصطلق آوردیم. و علاء هم پیمان سعید بن عاص بر قطیف^۱ در بحرین، و معقیب بن ابوفاطمه دوسی بر غنیمتها، و هنگامی که بغزوه خیبر رفت. ابو رهم^۲ غفاری و گفته میشود ابو رهم کلثوم بن حصین غفاری، امیرش بر مدینه بود، و نیز در غزوه فتح ابو رهم امارت مدینه داشت، و امیر حج او هنگامی که مردم هنوز مشرک بودند، عتاب بن اسید بود، پس عتاب بامسلمین وقوف کرد و مشرکان تنها خودشان وقوف کردند، و در سال نهم که بعضی از مردم مشرک بودند، ابوبکر امیر حاج بود پس ابوبکر بامسلمانان وقوف کرد و مشرکان در کناری در موقوفهای خود وقوف کردند. و در این سال علی بن ابیطالب را بر ساندن سوره براءت فرستاد پس آن را از ابوبکر گرفت، پس ابوبکر گفت: ای رسول خدا آیا درباره ام چیزی نازل شده؟ گفت: لا ولیک جبرئیل قال لی لا یبلغ هذا الا انت اورجل من اهلك، «نه، لیکن جبرئیل مرا گفت که این را کسی جز خودت یا مردی از خاندانت نمی‌رساند». پس آن را بر اهل مکه خواند و گفته می‌شود که آن را بر آبش خود زمزم قرائت کرد، و امان داد پس فریاد کرد که هر کس را از رسول خدا پیمانی بمهلت چهار ماه باشد، او بر پیمان خویش استوار است، و هر کس را پیمانی از او نباشد، او را پنجاه شب مهلت داده است.

عثمان بن ابی العاص ثقفی را، بر نماز فرستادگان ثقیف امارت داد، و معاذ بن جبل را بر قسمتی از یمین، و محمیه بن جزء بن عبد یغوث زبیدی همپیمان بنی جمح را بر بخشها در روز بدر، و اسامه بن زید آزاد شده رسول خدا را بر لشکری که ابوبکر و عمر هم در آن بودند بطرف شام، پس ابوبکر پس از وفات رسول خدا گسیلش داشت.

۱- ل، غطیف . ۲- ل، ابورهم.

ورسول خدا هر گاه دسته ها و لشکرها می فرستاد میگفت: اغزوا باسم الله في سبيل الله وقاتلوا من كفر بالله، لاتغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليداً، «بنام خدا در راه خدا بجنگید؛ و با آنکه بخدا کافر است نبرد کنید، خیانت نورزید و عهد شکنی نکنید و گوش و بینی نبرید و کودکی را نکشید.»

رسول خدا نزد پادشاهان فرستاد و آنان را باسلام دعوت نمود، پس عبدالله بن حذافه سهمی را نزد خسرو فرستاد و باو نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى كسرى عظيم فارس، سلام على من اتبع الهدى و آمن بالله ورسوله و شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمداً عبده ورسوله الى الناس كافة «لينذر من كان حياً و يحق القول على الكافرين»^۱ فاسلم تسلم فان ابیت فان غلبك اثم المجوس، «بنام خدای بخشنده مهربان، از محمد فرستاده خدا به خسرو بزرگ ایران، سلام بر کسی که راهنمایی را پیروی کند و بخدا و رسولش ایمان آورد و گواهی دهد که معبودی جز خدای یگانه و بی انباز نیست و اینکه محمد بنده و فرستاده او بهمه مردم است، تاهر که را زنده باشد بیم دهد و گفتار بر کافران واجب آید، پس اسلام آور تا سالم بمانی و اگر سر باز زدی همانا گناهان مجوس بر تو است.»

و خسرو بدو نامه ای نگاشت و آن را میان دو پاره حریر نهاد و در میان آن دو مشکى گذاشت، پس چون فرستاده آن را به پیامبر داد، آن را گشود و مشتی از مشک برداشت و بوید و بپاران خویش هم داد و گفت: لا حاجة لنا في هذا الحرير ليس من لباسنا، «ما را در این حریر نیازی نه و از پوشاک ما نیست.» و گفت: لتدخلن في امري اولآتينك بنفسي ومن معي و امر الله اسرع من ذلك، فاما كتابك فانا اعلم به منك فيه كذا و كذا، «باید البته بدین من در آیی یا خودم و یارانم بر سرت خواهیم آمد و امر خدا از آن شتابنده تر است، اما نامه ات، پس من از خودت بآن داناترم و در آن چنین و چنان است.»

و آن را نگشود و نخواند و فرستاده نزد خسرو باز گشت و بدو گزارش داد. و هم گفته شده که چون نامه به خسرو رسید و ارشی از چرم بود... آن را پاره پاره کرد پس رسول خدا گفت: یمزق الله ملکهم کل ممزق، «خدا پادشاهی‌شان را بمنتهای پراکندگی، پراکنده سازد.»

ودحیة بن خلیفه کلبی یانزد قیصر فرستاد و باو نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم من محمد رسول الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی، اما بعد فانی ادعوك بداعیة الاسلام فاسلم تسلم ویؤتک الله اجرک مرتین «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرك به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا مردون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون» فان تولیت فان علیک اثم الاریسیین، «بنام خدای بخشنده مهربان، از محمد فرستاده خدا به هرقل بزرگ روم، سلام بر کسی که از راهنمایی پیروی کند، سپس همانا من تورا بداعیة اسلام دعوت میکنم، پس اسلام آور تا سالم بمانی و خدای دوبار مزدت بدهد، بگوای اهل کتاب بیایید بسوی سخنی میان ما و شما یکسان، که جز خدا را پرستش نکنیم و چیزی را انباز وی نگیریم و بعضی از ما بعضی را جز خدا، سرورانی نگیریم پس اگر روی گردان شدند پس بگویید گواه باشید که ما مسلمانیم، پس اگر روی گردان شدی راستی که گناه کشاورزان بر تو خواهد بود.»

پس هرقل نوشت: «به احمد فرستاده خدا، همانکسی که عیسی بدو نوید داده است، از قیصر پادشاه روم، همانا که نامه‌ات با فرستاده‌ات بمن رسید و براستی من گواهی می‌دهم که تو فرستاده خدایی، تورا در انجیل نزد خود می‌یابیم، عیسی بن مریم ما را بتو مرده داده است و من رومیان را دعوت نمودم تا بتو ایمان آورند لیکن زیر بار نرفتند و اگر فرمان مرا برده بودند، برای آنان بهتر بود و راستی که دوست دارم تا نزد تو و خدمتگزارت بودم و پاهای تورا می‌شستم.» پس رسول خدا گفت: یبقی ملکهم

ما بقی کتابی عندهم، «تأنيث من نزد ایشان بماند، کشورشان پایدار خواهد ماند.»
 وعمر بن أمية ضمری را نزد نجاشی فرستاد، وشجاع بن وهب را نزد حارث
 ابن ابی شمر غسانی، وحاطب بن ابی بلتعہ را بسوی مقوقس زمامدار اسکندریه، و
 جریر بن عبد الله بجلي را نزد ذوالکلاع حمیری، وعلاء بن حضرمی را سوی منذر بن
 ساوی از بنی تمیم در بحرین، وعمار بن یاسر را سوی ایهم بن نعمان غسانی، وسلیط بن
 عمرو بن عبد شمس عامری را نزد دوپسر هوذة بن علی حنفی بيمامه، و مهاجر بن
 ابی امیه را نزد حارث بن عبد کلال حمیری، و خالد بن ولید را نزد دیان و بنی قنان، و
 عمرو بن عاص را پیش جیفر و عباد پسران جلندی بعمان، وباینان همه مانند آنچه را
 به خسرو و قیصر نوشته بود، نوشت، و سلیم بن عمرو انصاری را به حضرموت.
 و مردانی از یاران خویش را برای کشتن مردمی از مشرکان فرستاد، پس عمرو
 ابن أمية ضمری را برای کشتن ابوسفیان بن حرب فرستاد لیکن او را نکشت. و محمد
 ابن مسلمہ و ابو [نائله] سلکان بن سلامه و عباد بن بشر و ابو عبس بن جبر و حارث بن
 اوس را برای کشتن کعب بن اشرف یهودی فرستاد پس او را در میان بنی نضیر کشتند.
 و عبد الله بن رواحه را بسوی یسیر بن رزام یهودی خیبری فرستاد و او را کشت. و عبد الله
 ابن عتيك و ابوقنادة بن ربعی و خزاعی بن اسود و مسعود بن سنان را با امارت ابن عتيك
 بکشتن سلام بن ابی الحقیق فرستاد و او را در خیبر کشتند. و برای کشتن ابن ابی جذعه^۱
 کسی فرستاد و بفرستاده گفت: ان اصبته حيا فاقتله و احرقه بالنار، «اگر او را زنده
 بدست آوردی پس او را بکش و آتش بسوزان» پس او را یافت که ماری او را گزیده و
 مرده است، و عبد الله بن ابی حدرد را برای کشتن رفاعه بن قیس جشمی فرستاد تا او را
 کشت، و علی بن ابیطالب را برای کشتن معاویة بن مغيرة بن ابی العاص بن امیه
 فرستاد و او را کشت.

۱- ل، ب: جذعه.

فرستادگان عرب که نزد رسول خدا آمدند^۱

فرستادگان عرب بر او وارد شدند و هر قبیله‌ای را سروری پیشرو در جلو بود پس مزینه با سرورشان خزاعی بن عبدنهم رسیدند و اشج با سرورشان عبدالله بن مالک، و [اسلم] با سرورشان بریده، و سلیم و سرورشان وقاص بن قمامه، و بنولیت با سرورشان صعب بن جثامه، و فزازه با سرورشان عیینة بن حصن، و بنوبکر با سرورشان عدی بن شراحیل، و طیء و سرورشان عدی بن حاتم، و بجیل و سرورشان قیس بن غربه، و ازد و سرورشان سرد بن عبدالله، و خثعم و سرورشان عمیس بن عمرو، و گروهی از طیء آمدند و سرورشان زید بن مهلهل بود که زیدالخیل باشد و بنوشیبان [.. و عبدالقیس] و سرورشان اشجع عصری، سپس جارود بن معلی پیامد و رسول خدا او را بر قومش امارت داد.

پادشاهان حمیر: حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان قیل ذورعین، اسلام خویش را بوسیله فرستادگانی گزارش دادند و با نوشتن، پس معاذ بن جبل را سوی آنان فرستاد.

و عک و سرورشان خزیمه بن عاصم، و جذام و سرورشان فروة بن عمرو، و حضرموت و سرورشان وائل بن حجر حضرمی، و ضباب و سرورشان ذوالجوشن، و بنو اسد و سرورشان ضار بن ازور، و بقولی نقادة بن عایف، و عامر بن طفیل همراه بنی عامر، لیکن برگشت و اسلام نیاورد، و ارد بن قیس که بازگشت و اسلام نیاورد، و بنو الحارث بن کعب با سرورشان یزید بن عبدالمدان، و بنو تمیم بسروری عطار بن حجاب و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و مالک بن نویره، و بنو نهد بسروری ابولیلی خالد بن صعب^۲، و کنانه با سرورشان قطن و انس پسران حارثه از بنی علیم،

۱- ل: ص ۸۵، طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۹۱-۳۵۹. ۲- ل: ب، خالد بن صعب.

وهمدان و سرورشان ضمام بن مالك، و ثماله و حدّان طایفه‌ای از ازد و رئیسشان مسلمة ابن هزان حدانی، و باهله و سرورشان مطرف بن كاهن باهلی، و بنو حنیفه و همراهشان مسلمة بن حبیب حنقی، و مراد و سرورشان فروة بن مُسیك، و مهره و سرورشان مهری بن ابیض.

نویسندگان پیامبر^۳

به سروران قبیله‌ها نامه نگاشت و آنها را باسلام دعوت نمود و نویسندگان که وحی و نامه‌ها و قرارداد‌ها را مینوشتند عبارت بودند از: علی بن ابیطالب، و عثمان بن عفّان، و عمرو بن عاص بن امیّه، و معاویه بن ابی سفیان، و شرحبیل بن حسنّه، و عبدالله بن سعد بن ابی سرح، و مغیره بن شعبه، و معاذ بن جبل، و زید بن ثابت، و حنظلة ابن ربیع، و ابی بن کعب، و جهیم بن صلت، و حصین نمیری.

و رسول خدا بمردم یمن نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد رسول الله الى اهل اليمن فاني احمد الله اليكم الذي لا اله الا هو وقع بنا رسولكم مقدمنا من ارض الروم فلقينا بالمدينة فبلغنا ما ارسلتم به واخبرنا ما كان قبلكم ونبأنا باسلامكم وان الله قد هداكم، ان اصلحتم واطعتم الله واطعتم رسوله واقمتم الصلاة وآتيتم الزكاة واعطيتم من الغنائم خمس الله وسهم النبي والصفى، وما على المؤمنين من الصدقة عشر ماسقى البعل وسقت السماء، وما سقى بالقرب نصف العشرون في الابل من الاربعين حقة قد استحققت الرحل و هي جذعة، وفي الخمس والعشرين ابن مخاض، وفي كل ثلاثين من الابل ابن لبون، وفي كل عشرين من الابل اربع شياه و[في] كل اربعين من البقر بقرة، وفي كل ثلاثين من البقر تبيع ذكر او جذعة، وفي كل اربعين من الغنم شاة فانها فريضة الله الذي افترض على المؤمنين فمن زاد خيراً فهو خير له، فمن اعطى ذلك واشهد على اسلامه و ظاهر المؤمنين على الكافرين فانه من المؤمنين له ذمة الله و ذمة رسوله

۱- ن، افتاده دارد . ۲- ل، ص ۸۷.

محمد رسول الله ، وانه من اسلم من يهودى او نصرانى فانه من المؤمنين ، له مثل مالهم و عليه ما عليهم ، ومن كان على يهوديته او نصرانيته فانه لا يغير عنها و عليه الجزية فى كل حال من ذكر او انثى حرا و عبد دينار و اف من قيمة المعافى او عرضه ، فمن ادى ذلك الى رسول الله فان له ذمة الله و ذمة رسوله ، و من منعه فانه عدو لله و لرسوله و للمؤمنين ، و ان رسول الله مولى غنيكم و فقيركم و ان الصدقة لا تحل لمحمد و لاهله ، انما هى زكاة تؤد و نها الى فقراء المؤمنين فى سبيل الله و ان مالك بن مرارة قد بلغ الخبر و حفظ الغيب فآمركم به خيرا ، انى قد ارسلت اليكم من صالحى اهلى و اولى كتابهم و اولى علمهم فآمركم به خيرا فانه منظور اليه و السلام .

« بنام خدای بخشنده مهربان ، این نوشته ایست از محمد فرستاده خدا ب مردم یمن ، همانا من خدایی را که جز او معبودی نیست ، باشما ستایش می کنم ، فرستاده شما در بازگشتن ما از تبوک بما رسید و در مدینه ما را دیدار کرد پس آنچه را پیام فرستاده بودید ب ما رسانید و از آنچه نزد شما بوده آگاهمان ساخت و اسلام شما را گزارش داد و هم اینکه خدا شما را براه آورده است ، اگر شایستگی نشان دهید و خدا و رسولش را فرمان برید و نماز را بپا دارید و زکات را بدهید و از غنیمتها خمس خدا و سهم پیامبر و گزیده را بپردازید و هم زکاتی را که بر مؤمنان واجب است ، ده يك آنچه بباران و آب آسمان آب خورده ، و نیم عشر از آنچه بامشکها آب داده شده ، و همانا در شتر ، از چهل رأس ، يك شتر سه ساله که شایسته بار نهادن و هنوز جوان است ، و در بیست و پنج رأس ، يك شتر بچه نریکساله ، و در هر سی شتر يك شتر نر دوساله ، و در هر بیست شتر ، چهار گوسفند ، و در هر چهل گاو يك گاو ، و در هر سی گاو يك گوساله نریا ماده يك ساله ، و در هر چهل گوسفند ، گوسفندی ، چه اینها واجب خدایی است که بر مؤمنان واجب ساخته است . پس هر کسی نیکی فزون کند ، او را بهتر است ، پس هر که آن را بدهد و بر اسلام خود گواه گیرد و مؤمنان را بر کافران یاری دهد ، بر اوستی او از

مؤمنان است و او در امان خدا و امان پیامبرش محمد رسول خدا است، و البته هر یهودی یا ترسایی که اسلام آورد، خود از مؤمنان است و او راست آنچه آنها راست و بر اوست آنچه بر آنها است. و هر کس یهودی یا ترسا بماند، از آن بر گردانده نشود و بر او است که جزیه دهد، در هر مرد یا زن بالغ، آزاد یا بنده دیناری تمام بارزش معافری یا هم کالای آن، پس هر کسی آن را بر رسول خدا بپردازد، البته در امان خدا و امان رسول خداست و هر کس آن را ندهد، البته اودشمن خدا و رسولش و مؤمنان است، و بر اوستی رسول خدا سرور دار و نادار شماست و صدقه برای محمد و خاندانش روانیست بلکه آن زکاتی است که آن را در راه خدا به بینوایان مؤمنان می رسانید، و راستی مالک بن مراره گزارش را رسانید، و راز را نگهداشت پس شما را بنیکی با او دستور می دهم، همانا من از شایستگان خاندانم و نویسندگان و اهل قرآن بسوی شما فرستادم و شمارا به او نیکی فرمایم چه او مورد نظراست و السلام، و فرستاده ای که نامه را برد، معاذ بن جبل بود.

و به همدان نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من محمد رسول الله الى عمير ذي مران ومن اسلم من همدان، سلم انتم، فاني احمد الله اليكم الذي لاله الا هو اما بعد ذلك فانه بلغني اسلامكم رجعت من ارض الروم فابشروا فان الله قد هداكم بهداه وانكم اذا شهدتم [ان] لاله الا الله و ان محمد اعبد الله و رسوله واقمت الصلاة و آتيتم الزكاة فان لكم ذمة الله و ذمة رسوله على دمائكم و اموالكم و ارض البور التي اسلمتم عليها سهلها و جبلها و عيونها و فروعها غير مظلومين و لامضيق عليكم و ان الصدقة لاتحل لمحمد و لالا اهل بيته، انما هي زكاة تزكونها عن اموالكم لفقراء المسلمين، و ان مالک بن مرارة الرهاوي قد حفظ الغيب و بلغ الخبر فامرکم به خيراً فانه منظور اليه، و كتب علي بن ابي طالب. «بنام خدای بخشنده مهربان، این نوشته ای است از محمد پیامبر خدا بسوی عمیر ذی مران و کسانی که از همدان اسلام آورده اند، شما در امان هستید، همانا من خدای را

که جز او معبودی نیست ، باشماستایش می کنم (نزد شما سپاس می‌گزارم) اما پس از آن ، خبر اسلام شما در بازگشت ما از روم بمن رسید ، پس شادمان باشید که خدای شما را بر اهنمایی خود براه آورد و البته هر گاه شما گواهی دادید که خدایی جز خدا نیست و محمد بنده و فرستاده خداست و نماز را بپای داشتید و زکات را دادید ، براستی خونها و مالهای شما در امان خدا و امان رسول خداست و هم زمینهای بایری که بر آنها اسلام آورده اید ، بیابانش و کوهستانش و چشمه ها و شاخه‌هایش بی آنکه ستم شوید و یا بر شما تنگ گرفته شود ، و براستی صدقه‌نه برای محمد و نه برای خاندانش حلال نیست ، فقط آن زکاتی است که از مالهای خود به مستمندان مسلمانان می‌پردازید ، و مالک بن مراره رهاوی بخوبی راز را نگه داشت و خبر را رسانید پس شمارا در باره او نیکی فرمایم چه او مورد نظر است.» و علی بن ابیطالب نوشت .

و به نجران نوشت: بسم [الله] من محمد رسول الله الى اسقفه نجران، بسم الله فانی احمد اليكم اله ابراهيم واسماعيل واسحاق ويعقوب، اما بعد ذلکم فانی ادعوکم الى عبادۃ الله من عبادۃ العباد و ادعوکم الى ولاية الله من ولاية العباد فان ابیتم فالجزية وان ابیتم آذنتکم بحرب والسلام ، «بنام خدا ، از محمد پیامبر خدا به اسقفهای نجران ، بنام خدا، پس همانا من ستایش می کنم باشما (سپاس می‌گزارم نزد شما) خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب را ، اما پس از آن ، پس همانا شمارا از پرستش بندگان پرستش خدا، و از سرپرستی بندگان بسرپرستی خدا دعوت می‌کنم ، پس اگر ابا کردید ، جزیه دهید ، و اگر ابا کردید شمارا بجنگ بخوانم، والسلام.»

و بمردم هجر نوشت : بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى اهل هجر، سلم انتم فانی احمد الله اليکم الذی لاله الا هو، اما بعد فانی اوصیکم بالله وانفسکم ان لاتضلوا بعد اذ هدیتم ولاتغوا بعد اذ رشدتم، اما بعد ذلکم فانه قد جائنی وفدکم فلم آت فیهم الا ما سرهم وانی لوجهت حقى کله فیکم اخرجتکم من هجر فشفت

شاهد کم ومنتت علی غائبکم، اذ کروا نعمة الله علیکم، اما بعد فانه قد اتانی ما صنعتم وان من یجمل منکم لایحمل علیه ذنب المسیء فاذا جاء کم امر او کم فاطیعوهم وانصروهم علی امر الله وفی سبیلہ فانه من یعمل منکم عملا صالحا فلن یضللہ عند الله ولا عندی اما بعد یا منذر بن ساوی فقد حمدک لی رسولی وانا ان شاء الله مثیبک علی عملک، «بنام خدای بخشنده مهربان، از محمد پیامبر خدا بمردم هجر، شما درامانید، پس همانا من ستایش می کنم با شما (سپاس می گزارم نزد شما) خدایی را که جز او معبودی نیست، و پس از آن همانا شما را درباره خدا و خودتان سفارش میکنم که گمراه نشوید پس از آنکه راهنمایی شدید، و بیراهه نروید پس از آنکه براه آمدید، اما پس از این، پس همانا فرستادگان شما نزد من آمدند و جز آنچه شادمانشان سازد، درباره آنان انجام ندادم، و براستی اگر من در گرفتن تمام حق خود از شما پافشاری داشتم، شما را از هجر بیرون میکردم، پس شفاعت حاضر شما را پذیرفتم و بر غائب شما منت نهادم، نعمت خدا را بر خود یاد آورید، اما پس از آن، همانا آنچه کرده اید بمن رسید و راستی هر کس از شما نیکی کند گناه گنهکار بر او بار نخواهد شد، پس هر گاه فرمانداران شما آمدند فرمانشان را ببرید، و آنان را بر انجام امر خدا و در راه خدایاری دهید، پس همانا هر کس از شما کاری شایسته کند هر گز عملش نزد خدا و نزد من گم نخواهد شد، اما بعد، ای منذر بن ساوی راستی که فرستاده ام تو را نزد من ستود و من اگر خدا بخواهد تو را بر کارت پاداش دهنده ام.»

واهل نجران نزد او آمدند، سرورشان ابو حارثه اسقف، و عاقب و سید و عبدالمسیح و کوز و قیس و ایهم همراه او بودند، پس بر پیامبر خدا وارد شدند و چون در آمدند، دیبا و صلیبها را آشکار ساختند و با وضعی داخل شدند که هیچکس با آن وضع وارد نشده بود، پس رسول خدا گفت: آنان را وا گذارید. آنگاه رسول خدا را دیدار کردند و روزشان را با او بحث کردند و آنچه خدا خواست از او پرسش نمودند، پس ابو حارثه

گفت: ای محمد در باره مسیح چه می‌گویی؟ گفت: او بنده خدا و پیامبر او است. پس گفت: ای ابوالقاسم، خدا از آنچه گفتی برتر است، او چنین و چنان است. و درباره ایشان نازل شد: فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْنِ اَنْدَعِ اِبْنَانَا وَابْنَانُكُمْ وَنِسَانَا وَنِسَائُكُمْ اَنْفُسَنَا وَانْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ^۱، «پس هر که بعد از آنچه از دانش بر تو فرو آمده است درباره او باتو ستیزه کند، پس بگو بیاید تا پسران خودمان و پسران شما و زنان خودمان و زنان شما و خودهامان و خودهاشان را بخوانیم سپس نفرین کنیم پس لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.» پس بمباهله راضی شدند و چون بامداد رسید، ابو حارثه گفت: ببینید چه کسی با او آمده است. و رسول خدا در حالیکه دست حسن و حسین را گرفته داشت و فاطمه پشت سر و علی بن ابی طالب پیش رویش بودند، بیرون آمد و عاقب و سید همراه دو پسر خود که بمروارید و زیورها آراسته بودند، پیرامون ابو حارثه را فرا گرفته پیامدند، پس ابو حارثه گفت: اینان همراه او کیستند؟ گفتند: این پسر عمویش و این دخترش و این دو پسرانش هستند، پس رسول خدا روی دوزانوی خود ایستاد سپس رکوع کرد، پس ابو حارثه گفت: بخدا قسم چنان به دوزانویستاد که پیامبران برای مباهله ایستند، پس سید باو گفت: ای ابو حارثه، برای مباهله نزدیک رو. گفت: همانا من مردی گستاخ برای مباهله می‌بینم و راستی بیم دارم که راستگو باشد، و اگر راستگو باشد یکسال نگذرد که يك نفر ترسا که خوراك خورد در دنیا نماند، ابو حارثه گفت: ای ابوالقاسم باتو مباهله نمی‌کنیم لیکن بتوجزیه می‌دهیم، پس رسول خدا بر دوهزار جامه از جامه‌های قیمتی، ارزش هر جامه‌ای چهل درهم و آنچه بیش و کم باشد بهمین حساب، با آنان صلح کرد و برای آنها نامه ای نگاشت:

بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من النبي محمد رسول الله لنجران وحاشيتها
[اذكان له عليهم حكمه] في كل بيضاء وصفراء وثمره ورقيق، كان افضل ذلك كله

لهم غير الفی حلة من حلل الاواقی قيمة كل حلة اربعون درهماً فما زاد او نقص فعلى هذا الحساب ، الف فی صمروالف فی رجب، وعليهم ثلاثون ديناراً مائة رسلی [شهرآ] فما فوق ، وعليهم فی كل حرب كانت باليمن دروع عارية مضمونة لهم بذلك جوار الله وذمة محمد ، فمن اكل الربا منهم بعد عامهم هذا فذمتی منه بريئة ، « بنام خدای بخشنده مهربان ، این نوشته ایست از پیامبر محمد فرستاده خدا برای نجران و کناره آن هنگامیکه حکمش برایشان درهرسیم وزری ومیوه و برده ای روا بود ، آن همه را بایشان بخشید جز دوهزار جامه از جامه های اوقیه ، ارزش هر جامه ای چهل درهم و آنچه بیش و کم باشد بهمین حساب، هزاری درصفر و هزاری در رجب ، و برای ماندن فرستادگانم یکماه یا بیشتر، سی دینار بر آنهاست ، و نیز درهر جنگی که دریمن باشد زره هایی بعنوان عاریه ضمانت شده که آنها را بآن ضمانت، عهد خدا و پیمان محمد است ، پس هر کس از آنان پس از امسال ربا خورد ، امان و پیمان من از او بیزار است .»

عاقب گفت : ای رسول خدا راستی ما بیم داریم که مارا بجنایت دیگران بگیری ، گفت تا نوشته شد : ولایؤخذ احد بجنایة غیره ، «و کسی بجنایت دیگری گرفته نشود .» براین نوشته عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه گواه شدند ، و علی بن ابی طالب آنرا نوشت . پس چون به نجران آمدند ایهم باسلام درآمد و مسلمان بازگشت .

زنان رسول خدا^۱

پیامبر بیست و یک و بقولی بیست و سه زن گرفت که با بعضی از ایشان همبستر شد، و بعضی را طلاق داد، و با بعضی همبستر نشد، اما آنها که با ایشان همبستر شد، اولشان «خدیجه» دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود و همه فرزنداناش جز

۱- ل: ص ۹۲. ر. ک. طبقات ج ۸ ص ۵۲- ۱۶۰ و ۲۱۶- ۲۲۰

ابراهیم از وی تولد یافتند ، و بر سر اوزنی نیاورد تا مرد .
 سپس «سوده» دختر زمعه بن قیس [بن عبد شمس] بن عبدود بن نصر بن مالک
 ابن حسل بن عامر بن لوی که او را درمکه بهم سری گرفت .
 سپس «عایشه» دختر ابی بکر بن ابی قحافه که او را درمکه عقد کرد و در مدینه
 با او همبستر شد .
 سپس «غزیه» دختر دودان بن عوف بن جابر بن ضباب از بنی عامر بن لوی ، و
 او همان «ام شریک» است که خود را پیامبر بخشید .
 سپس «حفصه» دختر عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی عدوی .
 سپس «زینب» دختر خزیمه بن حارث از بنی عامر بن صعصعه و او «ام المساکین»
 است و از زنان پیامبر در حیاتش جز او و خدیجه نمرند .
 سپس «ام حبیب» دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف .
 سپس «زینب» دختر جحش بن رئاب بن قیس بن یعمر بن صبرة از بنی اسد
 ابن خزیمه .
 سپس «ام سلمه» دختر ابوامیه بن مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم .
 سپس «جویریة» مصطلقی از خزاعه که نامش «برّه» بود ، دختر حارث بن ابی ضرار .
 سپس «صفیه» دختر حی بن اخطب از بنی النجار از سبط هارون پیامبر .
 سپس «میمونه» دختر حارث بن حزن بن بجیر هلالی
 سپس «ماریه» مادر ابراهیم .
 اینان زنانی هستند که با آنها همبستر گردید ، از اینان «ام شریک» راطلاق داد
 و سوده و صفیه و جویریة و ام حبیب و میمونه را از نوبت کنار زد ، و عایشه و حفصه و زینب و
 ام سلمه را نزد خویش جای داد .
 اما زنانی که با آنها همبستر نگشت :

«خوله» دختر هذیل بن هبیره ثعلبی که پیش از رسیدن نزد او در راه در گذشت.
و «شراف» دختر دحیه بن خلیفه کلبی که نزد او فرستاده شد و پیش از ورود در گذشت.
و «سنا» دختر صلت بن حبیب بن حارثه سلمی که پیش از رسیدن باومرد.
و «ریحانه» دختر شمعون قریظی که پیامبر اسلام را بر او عرضه داشت و از کیش
یهودی دست برداشت پس او را براند، سپس اسلام آورد و پیامبر همسری را باو پیشنهاد
کرد و پذیرفت و حجاب بر او زد. پس گفت: ای رسول خدا بلکه مرا بگذار تا کنیزت
باشم، و پیوسته کنیزش بود تا وفات کرد.
و «اسماء» دختر نعمان کنندی از فرزندان «آکل المرار» که از زیباترین و آراسته
ترین زنانش بود، پس زنانش باو گفتند: اگر بخواهی نزد او کامیاب باشی، هر گاه
بر او در آمدی بخدا پناه بر. پس چون پیامبر در آمد و پرده را انداخت گفت: از تو
بخدا پناه می برم. پس روی خویش از او برگرداند و [سپس] گفت: [أمن] عائذ الله، الحقی
باهلك، پناه برنده بخدا در امان است، بخاندانت ملحق شو. سپس اسماء دختر
نعمان کنندی را مهاجر بن امیه گرفت، و پس از مهاجر، بعقد قیس بن مکشوح
مرادی در آمد.
و «قتیله» دختر قیس بن معدی کرب، خواهر اشعث بن قیس بن فلان که
پیش از بیرون آمدنش از یمن بقصد مدینه، رسول خدا وفات کرد و عکرمه بن ابی جهل
او را بزنی گرفت
و «عمره» دختر یزید بن عبید بن رواح کلابی، بر رسول خدا خبر رسید که او
به برص مبتلا است پس باوی همبستر نشده طلاقش داد.
و «عالیه» دختر ظبیان عمرو کلابی که طلاقش داد.
و «جونیه» زنی از کنده غیر از اسماء، که ابواسید ساعدی او را بر او وارد کرد و
عایشه و حفصه آرایش و ترتیب کارش را بعهده گرفتند. پس یکی از آندو باو گفت: راستی

رسول خدا را از زنی خوش آید که هر گاه بر او در آید و دست خویش را بسوی او دراز کند، بگوید: از تو بخدا پناه می برم، پس چنان کرد، و پیامبر دست خویش را بر روی خود نهاد و رو بدان پوشیده داشت و سه بار گفت: عذت فعادت^۱، «پناه بردی پس پناه برد»، سپس بیرون رفت و [ابو] اسید ساعدی را فرمود که دو جامه کتان سفید بدو دهد و او را به خانه اش باز گرداند، و چنان گمان برده اند که او از غصه مرد.

و «لیلی» دختر خطیم اوسی که ناگهانی بر او در آمد و دست خود را بر پشت شانه اش زد، پس گفت: من هذا، اكله الاسود، «این کیست؟ شیرها او را بخورند.» گفت: منم دختر خطیم و پدرم خوراك دهنده مرغان، و اکنون نزد تو آمده ام تا خود را بر تو عرضه دارم. گفت: تو را پذیرفتم. پس نزد زنانش آمد. پس گفتند: چه بد کاری کردی، تو زنی غیوری و رسول خدا بسیار هوو، راستی بیم داریم که تو را بد آید پس بر تو نفرین کند و هلاک شوی، از او بخواه تا عقد را بهم زند، پس نزد پیامبر آمد و خواستار فسخ عقد شد، پس عقد را بهم زد و آن زن داخل باغی از باغهای مدینه شد و شیرها او را خوردند.

و «صفیه» دختر بشامه عنبری، او را مخیر ساخت که نزدش بماند یا پانخانه او را باز گرداند. پس خانواده اش را برگزید و او را باز گردانید.

و «ضباعه» دختر عامر قیسی که نزد عبدالله بن جدعان بود، پس طلاقش داد سپس هشام بن مغیره او را عقد کرد و سلمه از او متولد شد پس رسول خدا از سلمه خواستگاریش کرد. سلمه گفت: با خودش مشورت می کنم. گفت: آیا درباره رسول خدا؟ راضی شدم. پس رسول خدا از پیری وی خبر یافت و از او خودداری کرد.^۲

ولادت ابراهیم پسر رسول خدا^۳

ابراهیم پسر رسول خدا که مادرش ماریه قبطیه بود در ذی حجه سال هشت

۱- ظ: عذت بمعاذ. ۲- ر. ك. اعلام الوری ص ۱۴۶. ۳- ل. ص ۹۵.

متولد گردید و چون ولادت یافت جبرئیل نزد رسول خدا فرود آمد و گفت : سلام بر توای [ابو] ابراهیم . وزنان انصار درباره او نزاع کردند که کدامیک شیرش دهد. پس رسول خدا او را به امّ برده دختر منذر بن زید از بنی النجار سپرد. و رسول خدا قوچی از او عقیقه کرد ، و قابله اش سلمی آزاد شده رسول خدا زن ابورافع بود ، پس ابورافع نزد رسول خدا آمد و او را مرده داد، پس با و غلامی بخشید و زنان رسول خدا را ناگوار آمد و بر آنها سخت دشوار بود که او را از ماریه فرزندى نصیب شد. زهری از عروه از عایشه روایت کرده است ، گفت : رسول خدا در حالی که فرزند خود ابراهیم را همراه برداشته بود بر من در آمد و گفت : انظری الی شبهه بى ، «شبهتش را بمن بنگر.» عایشه گفت : شباهت مادرش را می بینم . گفت : مگر سفیدی و گوشتش را نمی بینی؟ گفت : کسی که آبستنی او کوتاه باشد سفید و فربه می شود . ابراهیم در سال ده ، يك سال و ده ماهه از دنیا رفت و خورشید در دو ساعت از روز گرفت پس مردم گفتند : برای مرگ ابراهیم گرفت . پس رسول خدا گفت : ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لایکسفان لموت احد ولا لحياته فاذا رأیتما فافزعا الی مساجدکم ، «همانا خورشید و ماه دو نشانه از نشانه های خدایند، برای مرگ یا زنده گی کسی نمیگیرند، پس هر گاه (چنان) دیدید، بمسجدهای خود پناه برید.» و گفت : ان العین تدمع والقلب یخشع و اثابک یا ابراهیم لمحزونون ولکننا لا نقول مایسخط الرب ، «همانا اشک چشم می ریزد و دل متأثر میشود و ما بتوای ابراهیم اندوهناکیم لیکن سخنی نمی گوئیم که خدا را بخشم آورد.»

رسول خدا گروهی از غلامان و کنیزان آزاد کرد، از جمله: زید بن حارثه بن شراحیل ، واسامه بن زید ، و ابورافع مصری که مقوقس او را هدیه داد ، و انسه که حبشی بود ، و ابو کبشه که ایرانی بود ، و ابولبابه ، و ابولقیط ، و ابوایمن ، و ابوهند ، و رافع ، و سفینه ، و ثوبان و صالح که همان شقران باشد ، و ام ایمن که حبشی بود و

ابوطالب اور ابدووا گذاشته بود و نامش «بر که» و گفته می شود «خضره» ، و بقولسی
 اورا از پدرش ارث برد^۱. پیمبر برای هر چه داشت نامی می نهاد ، نام رایتش «عقاب»
 و بساخت طیلسان سیاه بود ، شمشیری داشت که «مخزم» گفته می شد، و شمشیری که
 نامش «رسوب» بود، و شمشیری که همراه می داشت بنام «ذوالفقار» و روایت شده است
 که جبرئیل آن را از آسمان فرود آورد، درازی آن هفت و پنج و پهنای آن یک و جب و
 در میان آن کنده هایی بود و بندی از نقره و نیز دو حلقه نقره داشت، و نیزه اش «مُئوی» و
 حربه اش «عنزه» بود که در عیده ها آن را پیش روی خود می داشت و میگفت : هکذا
 اخلاق السنن ، «اخلاق آداب چنین است»، کمانش «کتوم» و تیر دانش «کافور» و تیر -
 هایش «متصله»^۲ و سپرش «زلوق» و کلاه خودش «سبوع» و زرهش «ذات الفضول» و در آن
 دو بافته زیادی بود، و اسبش «سکب» و اسبی دیگر «مرتجز» و اسبی دیگر «سجل» و اسبی
 دیگر «بحر» که اسب دوانی کرد و اسبش پیشی گرفت پس بر سر دوزانوایستاد و گفت:
 ماهو الا البحر ، «این نیست جز دریا». و میگفت : الخیل فی نواصیها الخیر ، «اسبها، در
 پیشانیهاشان خیر است .»^۳ او را شتری بنام «قصوی» و شتری بنام «عضباء» و شتری
 بنام «جدعاء» بود، و با شتر مسابقه داد پس شترش «عضباء» که اسامه بن زید بر او سوار بود
 برنده شد ، پس مردم گفتند رسول خدا برد ، و رسول خدا گفت : اسامه برد^۴ .
 به استر شهبایش که مقوقس آن را هدیه فرستاده بود ، «دلدل» گفته می شد، و به
 استری دیگر دراز و بلند «ابلیه»^۵ و به خرش «یعفور» ، اورا گوسفندی بود که از شیرش
 می خورد بنام «غیثه» و قدحی بنام «ریان» و قدحی بنام «عیر» و چوب دستی بنام «ممشوق»
 و جبه ای بنام «کن» و عمامه سیاهی بنام «سحاب» و ابوالبختری گفته است که او را کمر
 بندی بود از چرم خوش رنگ که در آن سگگی و سه حلقه مدور از نقره بود، و نیز بردهای

۱- ر.ک. طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۴۹۷ . ۲- ر.ک. طبقات ج ۱ ص ۴۸۹ . ۳- طبقات ج ۱

ص ۴۸۹ . ۴- طبقات ج ۱ ص ۴۹۶ . ۵- ن : ابلیه .

یمنی را بصورت شلوار یا عبا های سفید، و کلاه برد و جبۀ دیبای سبز می پوشید و [از] پوشیدن آنها اعراض نکرد و تا روزی که خدا او را بجوار خویش برد، پشم نپوشید. او را بستری چرمی بود و جامۀ رنگ شده بازعفران واسپرک می پوشید و یک جامه می پوشید و آن را میان دوشانه اش می بست.

خود را چنان خوشبو می کرد که عطر، عبایش را از جای سرش رنگ می کرد و برق مشک از فرقش دیده می شد و پیش از آنکه خودش دیده شود بیوی خوشی که داشت آمدنش از دور شناخته می شد، و می گفت: الطیب الطیب المسک، «از هر عطری خوشبو تر مشک است.» و بر او عطری عرضه نمی شد مگر که خود را بدان خوشبو می کرد و هر گاه میخواست از خانه اش بیرون رود شانه می زد و سرش را درست می کرد و موی خود را مرتب می نمود و می گفت: ان الله يحب من عبده ان يكون له حسن الهيئة، «همانا خدا از بنده اش دوست می دارد که خود را آراسته دارد.» و روایت میشود که کلاه بلند و جامۀ گشاد می پوشید و او را دو جامه بود، و انگشتی بدست می کرد و نقره نگینش را از طرف کف دست می گردانید و آن را بدست راست و دست چپ می کرد و در انگشت میانه در جای بند می نهاد و در انگشتان دست خویش می گرداند.

خطبه ها و موعظه های رسول خدا و ادب فرمودنش بفضایل اخلاق^۱

برای اصحاب خویش خطبه می خواند و آنان را پند می داد و خلقهای نیک و کارهای پسندیده را بآنها می آموخت. روزی رسول خدا خطبه خواند و در خطبه اش چنین گفت: ایها الناس ان لکم معالم فانتهوا الی معالمکم، و ان لکم نهاية فانتهوا الی نهایتکم، و ان المؤمن بین مخافتین، بین اجل قدمضی و لایدری ما الله صانع فیه و اجل قدبقی ما یدری ما الله قاض فیه، فلیأخذ العبد من نفسه لنفسه و من دنیاه لآخرته، فی الشبیبة قبل الکبر و فی الحیات قبل الممات، فوالذی نفس محمد بیده ما بعد

الموت من مستعقب وما بعد الدنيا من دار الالجنة او النار^۱.

«ای مردم همانا شما را نشانه‌هایی است یس بنشانه‌های خود برسید، و همانا شمارا انجامی است پس از آن بازنمائید، و راستی مؤمن میان دوترس است، میان زمانی که گذشته است و نمی‌داند خدا در آن چه میکند و زمانی که مانده و نمی‌داند که خدا در آن چه حکمی دارد، پس باید بنده از خودش برای خودش و از دنیایش برای آخرتش بگیرد، در جوانی پیش از پیری و در زندگی پیش از مرگ، بخدایی که جان محمد بدست او است پس از مرگ پوزشی، و پس از دنیا سرائی جز بهشت یا آتش نیست.»

و روزی خطبه خواند پس در خطبه اش گفت: ان الله ليس بينه وبين احد قرابة يعطيه بها خيراً ولا حق يصرف به سوءاً الا بطاعته واتباع مرضاته واجتناب سخطه، ان الله تبارك وتعالى على ارادته ولو كره الخلق، ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن، تعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الاثم والعدوان واتقوا الله ان الله شديد العقاب.

«همانا خدا، میان او و کسی خویشاوندی نیست که بدان خیری باو بخشد، و نه حقی که بدان بدی را بازدارد، جز بفرمانبردن و پیروی خوشنودیها و دوری جستن از خشمش، همانا خدای تبارك و تعالی بر اراده خویش است اگر چه مردم نخواهند، آنچه خدا خواست بود و آنچه نخواست نبود. بر نیکی و پرهیزکاری همکاری کنید و بر گناه و تجاوز همکاری نکنید و از خدا بپرهیزید که خدا سختگیر است.»

و رسول خدا خواند و در خطبه اش گفت: طوبى لعبد طاب كسبه، وحسنت خليقته، و صلحت سريره، و انفق الفضل من ماله، و ترك الفضول من قوله، و كف عن الناس شره، و انصفهم من نفسه، انه من عرف الله خاف الله، و من خاف الله سخت عن الدنيا. «خوشا بنده ای را که در آمدش پاکیزه و خویش نیکو و در و نش شایسته باشد، و

۱- ر. ک. جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۵.

زیادی مال خود را اتفاق نماید ، و زیادیهای گفتار خود را رها کند ، و بدی خود را از مردم بازدارد ، و دادشان را از خود بگیرد ، همانا هر کس خدا را بشناسد از خدا بترسد و هر که از خدا بترسد نقشش از دنیا بگذرد.»

وروزی خطبه خواند و در خطبه اش گفت: اذکروا الموت فانه آخذ بنواصیکم ان فررتم منه ادر ککم وان اقمتم اخذکم [...] لاخیر بعده ابدآ، و فرقة لالقة بعد ها ، وان العبد لا تزول قدماه يوم القيامة حتی یسأل عن عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه وعن ماله مما کتسبه و فیما انفقته وعن امامه من هو، قال الله عزوجل : يوم ندعو کل اناس بامامهم^۱، الی آخر الایة.

«مرگ را یاد آورید همانا مرگ گیرنده پیشانیهای شماست ، اگر از آن بگریزید ، شما را دریابد و اگر بایستید شما را فرا گیرد ...^۲ که هرگز خیری پس از آن نیست و جدایی که پس از آن الفتی نیست ، و روز رستاخیز بنده قدم از قدم بردارد تا از عمرش پرسیده شود که آن را در چه بانجام رسانده است و از جوانیش که آن را در چه کهنه کرده است ، و از مالش که آن را از چه بدست آورده و در چه خرج کرده است و از امامش که او کیست . خدای عزوجل گفته : در روزی که هر مردمی را به امامشان می خوانیم ، تا پایان آیه .»

و گفت: من نظرفی دینه الی من هو فوقه فاقندی به، و نظرفی دنیا الی من هو دونه فحمد الله علی ما فضل به ، کتبه الله شا کراً و صابراً ، و من نظرفی دینه الی من هو دونه و نظرفی دنیا الی من هو فوقه فاسف^۳ علی ما فضل الله لم یکتبه الله شا کراً ولا صابراً . «کسی که در دینش ببرتتر از خود بنگرد پس از او پیروی کند و در دنیای خویش بیائین تراز خود بنگرد پس خدا را بر آنچه بدان برتری یافته است سپاس گزارد ، خدا او را سپاسگزار و شکمیا بنویسد ، و کسی که در دین خود بیائین تراز خود نظر کند و در دنیای

۱- س ۱۷، ی ۷۱. ۲- یا خیری که هرگز شری در پی آن نیست و یا شری (ر. ک. نهج البلاغه

۳- ل : فاسفه

خود ببرت تراز خویش بنگرد پس بر آنچه خدا او را بدان برتری داده است اسفناك گردد ، خدا اورانه سپاسگزار بنویسد و نه شکيبا .»

و گفت : من اعطى قلبا شاكرا ولسانا ذاakra و بدنا صابرا و زوجة صالحة فقد اعطى الدنيا والاخرة ، «كسيكه دلى سپاسگزار و زبانی بياد خدا و تنى شكيبا و همسرى شايسته ، داده شود ، راستى كه خير دنيا و آخرت را دريافته است.»

و گفت : الرغبة فى الدنيا تورث الهم والحزن ، والزهديها يريح القلب والبدن ، «دل بستن بدنيا غصه و اندوه بار مى آورد ، ورها كردن آن دل و تن را آسوده مى سازد.»

و گفت : السعادة فى اثنتين : الطاعة والتقوى ، «خوشبختى در دو چيز است : فرمانبرى و پرهيزكارى.»

و گفت : يقول الله عز وجل : حسب عبدى المؤمن حقيقة ايمانه فى ضميره وصدق ورع يثته حتى اجعل نومه عملا و صمته ذكرا ، «خداى عز وجل ميگويد : بنده با ايمان مرا ، حقيقت ايمانش در دلش و راستى پارسايى نيتش بس است كه خوابش را عمل و خاموشيش را ذكر قراردهم .»

و گفت : من اتى الناس بما يحبون و بارز الله بما يكره ، لقي الله وهو عليه غضبان آسف ، «كسيكه بامردم آنچه را دوست مى دارند انجام دهد ، و با خدا بآنچه ناخوش مى دارد نبرد كند ، خدا را در حاليكه بر او غضبناك و خشمگين باشد ، ديدار كند .»

و گفت : ان الله يرضى لكم ثلاثا ، ويكره لكم ثلاثا ، يرضى لكم ان تعبدوه و لاتشر كوا به شيئا ، وان تعتصموا بحبله جميعا ولا تفرقوا ، وان تناصحوا من ولاء امركم ويكره لكم قالا وقيلا ، ويكره السؤال ، و اضاعه المال ، «همانا خدا سه چيز را بسراى شما مى پسندد و سه چيز را براى شما نميخواهد : شما را مى پسندد كه او را پرستش

کنید و چیزی را انباش نگیرید، و دیگر آنکه همگی برشته او چنگ زید و پراکنده نگردید، و هم آنکه در دوستی و خیر خواهی کسی که کار شما را بدو واگذارده است، صمیمی باشید، و خوش ندارد برای شما قال و قیل را، و خوش ندارد پرسش را، و تباه کردن مال را.»

و گفت: یقول ابن آدم: مالی مالی، وان مالک^۱ من مالک الاما کلت فافنیت، اولبست فابلیت او اعطیت فامضیت، «پسر آدم میگوید: مال من، مال من، با اینکه تو را از مال تو نیست جز آنچه خوردی و نیست کردی، یا پوشیدی و کهنه کردی، یا بخشیدی و بانجام رساندی.»

و گفت: الدنيا حلوة خضرة، والله مستعملکم فیها، فانظروا کیف تعملون، «دنیا شیرین و سبز است، و خدا شما را در آن بکارگمارنده است، پس بنگرید که چگونه کار می کنید.»

و گفت: ان احبکم الیّ واقربکم منی مجلسا یوم القیامة احسنکم اخلاقا الموطئون اکافا، الذین یألفون ویؤلفون، وان ابغضکم الیّ وابعد کم منی مجلسا یوم القیامة، الثرثارون المتفهبون، «همانا دوست ترین شما بنزدیک من و نزدیکتر شما بمن روز قیامت در نشیمن، نگو خلق تر شما است، آنانکه پیرامونشان رفت و آمد است^۲، آنانکه انس گیرند و انس گرفته شوند. و همانا دشمن تر شما نزد من و دورتر از من روز قیامت در نشیمن، بسیار گویان و فراخ دهان باشند.»

و مردی باو گفت: ای پیامبر خدا مرا مو عظه فرما. پس گفت: اکثر ذکرا الموت یُسَلِّک عن الدنيا، وعلیک بالشکر تزداد فی النعمة، واکثر الدعاء فانک لاتدری متی یمتجاب لک، وایاک والبغی فان الله عزوجل قضی ان ینصر من بغی علیه^۳، وایاک والمکر

۱- ب: ولیس لك من مالک. ۲- اخلاق محتشمی ص ۲۴ «الموطئون اکثافا» که ترجمه

شده «و تحمل زیادت کنند». ۳- ب: نزد. ۴- س حج، ی ۶۰.

فان الله قضی ان لا یحییق المکر السیء الا باهلہ^۱ ، «بسیار بیاد مرگ باش تا تورا از دنیا فراموشی دهد ، و بر تو باد سپاسگزاری تا نعمت فزون یابی ، و بسیار دعا کن چه تو نمی دانی کی دعای تو مستجاب میشود ، و از بیداد گری پرهیز کن چه خدای عزوجل فرموده است که هر کس را بر او بیداد شود ، یاری کند ، و مبادا فریبکار باشی چه خدای عزوجل حکم کرده است که فریبکاری بد جز فریبکار را فرانگیرد .»

و بدو گفته شد که کدام يك از کارها بهتر است ؟ پس گفت : اجتناب المحارم وان لا یزال لسانک رطباً من ذکر الله عزوجل ، «دوری کردن از حرامها و اینکه پیوسته بیا خدا رطب اللسان باشی .»

گفته شد: پس کداميك از همراهان بهتر است ؟ گفت : الذی اذانسیت ذکرک و اذا دعوت اعانک ، «آنکه هر گاه فراموش کنی ، تو را یاد آور شود ، و هر گاه بیاریش خواستی یاریت کند .» گفته شد . کدام يك از مردم بدتر است ؟ گفت : العلماء اذا فسدوا ، «دانا یان هر گاه فاسد شدند .»

و گفت: اذا ساد القبیل فاسقهم ، و کان زعیماً القوم اذلهم ، و اکرم الرجل [الذی] اتقی شره ، فانظروا البلاء ، «هر گاه مردمی را فاسقشان سروری کند ، و سرپرست ملت پستترشان باشد ، و مردی که از بدی او پرهیز می شود ، گرامی داشته شود ، پس منتظر بلا باشید.»

و گفت : من ذبّ عن لحم اخیه بظہر الغیب کان حقیقاً علی الله ان یحرّم لحمه علی النار ، «کسیکه از گوشت برادرش^۲ پشت سر دفاع کند ، خدا را سزاوار خواهد بود که گوشت او را بر آتش حرام گرداند.»

و گفت: یقول الله تبارک و تعالی: یا ابن آدم بمشیتی کنت انت تشاء لنفسک ما تشاء ، و بارادتی کنت ترید لنفسک ما ترید ، و بقوتی اذیت فریضتی ، و بنعمتی قویت علی معصیتی ،

۱- س فاطر ، ی ۴۳ . ۲- یعنی از بدگویی او . اشاره بآیه ۱۲ ، س حجرات .

فانا اولی بحسناتك منك ، وانت اولی بسلآتك منی بذلك ، وانی لاسئل عما افعل و هم یسألون ، «خداى تبارك و تعالى میگوید : ای پسر آدم ، بخواست من بود که برای خود میخواستی آنچه میخواستی ، و باراده من بود که برای خود اراده میکردی آنچه اراده میکردی ، و نیروی من واجب مرا بجا آوردی ، و بنعمت من بر نافرمانیم نیرو گرفتی ، پس بدین جهت من از تو به نیکیهای تو سزاوارترم و تو از من به بدیهای خود سزاوارتری ، و منم که از آنچه می کنم پرسش نمیشوم ، و آنان پرسیده میشوند .»

و گفت : ان الله فرض على الاغنياء ما يكفى الفقراء فان جاع الفقراء كان حقيقا على الله ان يحاسب اغنيائهم ويكبههم في نار جهنم على وجوههم^۱ ، «همانا خداى بر ثروتمندان واجب کرده است آنچه را که بی نوایان را کفایت میکند، پس اگر ناداران گرسنه باشند ، بر خدا سزاوار خواهد بود که حساب ثروتمندان را برسد و آنان را به روی در آتش دوزخ اندازد .»

و گفت: يقول الله عز وجل: انى لم اغن الغنى لكرامة به على ولكن مما ابتليت به الاغنياء ، ولولا الفقراء لم يستوجب الاغنياء الجنة ، «خداى عز وجل میگوید : همانا من مالدار را بدان جهت که نزد من بزرگواری داشته است نکرده ام ، لیکن مالدارى از چیزهایی است که ثروتمندان را بدان آزموده ام ، و اگر ناداران نبودند ثروتمندان بهشتی نمیشدند.»

و گفت : اربع من اتى الله عز وجل بواحدة منهن وجبت له الجنة : من سقى هامة صادية ، او اطعم كبدا جائعة ، او كسا جلدة عارية ، او اعتق رقبة عانية ، «چهار چیز است که هر کس یکی از آنها را نزد خدا برد بهشت برای او واجب شود، کسیکه جاندارى تشنه را سیراب کند، یا جگرى گرسنه را خوراك دهد، یا تنى برهنه را بپوشاند، یا بنده اى

۱- ر ك . نهج البلاغه ، ك ۳۲۸ .

گرفتار را آزاد سازد.»

و گفت: کل عین ساهرة يوم القيامة الاثلاث عيون، عین سهرت فی سبیل الله و عین غَضَّت عن محارم الله، و عین فاضت من خشية الله، «هر چشمی روز رستاخیز بیدار و نگران است، مگر سه چشم: چشمی که در راه خدا بیدار بوده، و چشمی که از حرامهای خدا فرو بسته شده، و چشمی که از ترس خدا گریسته است.»

و گفت: يقول الله عز وجل: عبدی اذا صَلَّیتَ ما افترضت عليك فانت عبد الله و اذا قنعت بما رزقتك فانت اغنی الناس، «خدای عز و جل میگوید: ای بنده من، هر گاه نمازی را که بر تو واجب کرده‌ام بجای آوری، پس تو عبادت کننده تر مردمی، و هر گاه بآنچه تورا روزی کرده‌ام بسازی، پس تو دارا تر مردمی.»

و پسران عبدالمطلب را فراهم ساخت و گفت: یا بنی عبدالمطلب، افشوا السلام وصلوا الارحام. و تهجدوا و الناس نیام، و اطعموا الطعام، و اطیبوا الکلام، و تدخلوا الجنة بسلام، «ای فرزندان عبدالمطلب، سلام را آشکار سازید، و باخویشان نیکی کنید، و آنگاه که مردم خوابیده‌اند، شب زنده داری کنید، و خوراک بدهید و خوش سخن باشید، تا بسلامت داخل بهشت گردید.»

و گفت: اربعة من كنوز البر: كتمان الحاجة، و كتمان الصدقة، و كتمان الوجل و كتمان المصيبة، «چهار چیز از گنجهای نكو كاری است: نهفتن نیازمندی، و نهفتن صدقه، و نهفتن دردمندی، و نهفتن مصیبت.»

و گفت: اقربكم منی غدا فی الموقف اصدقكم فی الحدیث، و آداكم للامانة، و اوفاكم بالعهد، و احسنكم خلقا، و اقربكم من الناس، «نزدیکتر شما بمن فردا در موقف، راستگو تر شما است و امانت رسانتر شما، و وفادارتر شما به پیمان، و نكو خلق تر شما و نزدیکتر شما بمردم.»

و گفت: الابقاء علی العمل اشد من العمل، ان الرجل لیعمل فی السر فلا یزال به

الشیطان حتی یحدث به اویظهره فیسبّح فی العلانية فیکتب فی الریاء ، « نگهداری عمل از خود عمل دشوارتر است ، همانا مرد پنهانی عمل می کند ، پس شیطان پیوسته در مقام گمراه کردن او است تا آن را باز گوید یا آن را آشکار سازد و آشکارا تسبیح بگوید و آن بحساب ریاء نوشته شود . »

وگفت : ان علامة النفاق جمود العبرة ، وقساوة القلب ، والاصرار علی الذنب والحرص علی الدنيا ، « همانا نشانه نفاق جمود العبرة ، وقساوة القلب ، والاصرار علی الذنب والحرص علی الدنيا ، « همانا نشانه نفاق خشکیدن اشک چشم ، وسنگدلی ، واصرار بر گناه ، وحرص بودن بر دنیا است . »

وگفت : السخیّ قریب من الله ، قریب من الناس ، قریب من الجنة ، بعيد من النار ، والبخیل بعيد من الله ، بعيد من الناس ، بعيد من الجنة ، قریب من النار ، « سخاوتمند نزدیک بخدا ، نزدیک بمردم ، نزدیک بهشت و دور از آتش است ، وبخیل دور از خدا ، دور از مردم ، دور از بهشت و نزدیک بآتش است . »

وگفت : العبد اذا استوت سریره وعلانیته ، قال الله عز وجل : عبدی حقاً ، « بنده هر گاه نهان و آشکارش یکسان شد ، خدای عز وجل میگوید : راستی که بنده من است . »
وگفت : المؤمن من خلط حلمه بعلمه ، ینطق لیفهم^۱ ، ویجلس لیعلم^۲ ، ویصمت لیسلم^۳ ، ویحدث امانته الاصدقاء^۴ ویکتب شهادته الاعداء^۵ ، ولا یعمل شیئاً من الحق ریاء ولا یترکه حیاء ، حتی اذا زکی خاف ما یقولون فاستغفر مما لا یعلمون . والمنافق لا یغیره قول من ینهی ، ولا ینتهی ، ویأمر بما لا یأتی ، اذا قام الی الصلاة [...] ^۶ واذا رکع ربض ، واذا سجد نقر ، واذا جلس سعد^۷ یمسّی وهمه الطعام وهو مفطر ، ویصبح وهمه النوم ولم یسهر ، ان حدثک کذبک ، وان وعدک اخلفک ، وان ائتمنته خانک ، و

۱- کافی ج ۲ ص ۱۱۱ ، لیفهم . ج ۲ ص ۲۳۱ : لیفهم . ۲- کافی ج ۲ ص ۲۳۱ ، لا یحدث . ۳- کافی ج ۲ ص ۲۳۱ ، لا یکتب . ۴- کافی ج ۲ ص ۲۳۱ : البعداء . ۵- کافی ج ۲ ص ۳۹۶ : عن علی بن الحسین صلوات الله علیهما ، اعترض ، قلت : یا ابن رسول الله وما الاعتراض ؟ قال : الالتفات . ۶- کافی ج ۲ ص ۳۹۶ : شفر ، وینقل از مجلسی در مرآت العقول ، وفی بعض النسخ « شفر » وقیل هو من التشفیر بمعنی النقص والاول اظهر .

ان خالفك^۱ اغتابك، «مؤمن کسی است که بردباری خویش را به دانایی خود بیامیزد، سخن میگوید تا بفهمد، و می نشیند تا بداند، و خاموشی گزیند تا سلامت باشد، بادوستان از امانتی که نزد اوست دم (ن) می زند، و شهادت خویش را از دشمنان پوشیده (ن) میدارد، و چیزی از حق را بهر یا انجام نمیدهد و آن را از شرم رها نمیکند، چنان است که هر گاه ستوده شود، از آنچه میگویند بیم دارد و از آنچه نمی دانند خواستار آمرزش است. اما منافق گفتار کسی که نمی میکند او را تغییر نمی دهد، و دست بر نمی دارد، و با آنچه خود انجام نمی دهد دستور می دهد، هر گاه بنماز ایستد [...] و هر گاه بهر کوع رود فرو خسبد، و هر گاه سجده کند چنان باشد که مرغی دانه برچیند، و هر گاه بنشیند دو پای بلند کند، شب میکند و بی آنکه روزه دار باشد در اندیشه خوراک است، و هنگام بامداد بی آنکه شب بیدار مانده باشد در فکر خواب، اگر با تو سخن گوید دروغ گوید، و اگر تو را وعده دهد با تو خلف کند، و اگر امانت بدو سپاری با تو خیانت نماید، و اگر با تو مخالفت ورزد^۳ پشت سرت بد گویی کند.»

و گفت: من اجدد نفسه لدنياه ضرباً آخرته، و من اجتهد لآخرته كفاه الله ما هممه، «کسی که خود را برای دنیای خویش بتعب اندازد، با آخرتش زیان رساند؛ و کسی که برای آخرتش کوشش نماید خدای مهم او را کفایت کند.»

و گفت: من رأی موضع کلامه من عمله قلّ کلامه الا فیما یعنیه^۴، «کسی که جای سخنش را از عملش ببیند، کم سخن گوید مگر در آنچه او را بکار آید.»

و گفت: ایا کم وجدال المفتین فان کل مفتن^۵ ملقن حجه الی انقضاء مدته، فاذا انقضت احرقتة فتنه بالنار، «از جدل کردن با اهل فتنه پرهیزید چه برهان هر

۱- سفینه البحار ج ۲ ص ۶۰۶: عن علی بن الحسین، وان خالفته اغتابك. کافی ج ۲ ص ۳۹۶، وان غبت اغتابك. ۲- بچی و راست نگردد (کافی از علی بن الحسین). ۳- و اگر با او مخالفت ورزی (سفینه ج ۲ ص ۶۰۶) و اگر خایب شوی (کافی). ۴- کافی ج ۲ ص ۱۱۶. ۵- مفتن، و مفت در نسخه چاپ اروپا غلط است.

صاحب فتنه‌ای تا پایان مدتش باو تلقین میشود ، و هر گاه فرصتش پایان رسید، فتنه‌اش او را بآتش بسوزاند .»

و گفت: سباب المسلم^۱ فسوق، وقتاله کفر، واکل لحمه معصية الله عزوجل، وحرمة ماله کحرمة دمه ، «دشنام دادن مسلمان فسق، و جنگ با او کفر، و غیبتش نافرمانی خدای عزوجل، و حرمت مالش مثل حرمت خون اوست.»

و گفت : الحياء من الايمان والايمان في الجنة ، والبذاء من الجفاء والجفاء في النار، والله عزوجل يحب الحيي^۲ الحلیم العفیف المتعفف ، وان الله يبغض البذي^۳ السائل الملحف ، ان اسرع الخير ثواباً البر؛ واسرع الشر عقوبة البغي ، «حیا از ایمان و ایمان در بهشت است ، و بی شرمی از جفا و جفا در آتش است ، و خدای عزوجل ، با جیای بردبار پارسای پارسامنش را دوست می‌دارد ، و همانا خدای ، بی شرم سؤال کننده اصرار ورزنده را دشمن می‌دارد . همانا نزدیکترین خیری بقواب، نیکوکاری ، و نزدیکترین شری بعقوبت ، بیدادگری است .»

و گفت : الاخبر کم بشر ار کم ؟ «آیا شما را بدان شما خبر ندهم؟» گفتند : چرا ای پیامبر خدا . گفت : المشائون بالنميمة ، المفترقون بين الاحبة ، الباغون للبراء العيب^۴ ، ومن كف عن اعراض الناس اقاله الله نفسه ، ومن كف^۵ غضبه عن الناس كف الله عنه عذابه يوم القيامة ، «سخن چنان که میان دوستان جدایی افکنند، و از بی گناهان عیبجویی کنند ؛ و کسی که آبروی مردم را نریزد ، خدای از او بگذرد ، و کسی که خشم خویش را از مردم بازگیرد ، خدای در روز ستاخین خشم خود را از او بازدارد.»

و گفت : بئس البعد عبداً ذا وجهين^۶ وذا لسانين^۷ يطري اخاه في وجهه ويأكله

۱- کافی ج ۲ ص ۳۶ ، سباب المؤمن . ۲- کافی ج ۲ ص ۳۶۹ : المعایب . ۳- ب: ذاالوجهين وذااللسانين .

غائبانه، ان اعطی حسده، وان ابتلی خذله، «چه بد بنده ای است بنده دور و دوزبان که برادرش را روبرو میساید، و پشت سر از او بدمیگوید؛ اگر نعمتی باوداده شود بر او رشک می برد؛ و اگر گرفتارشود او را وامیگذارد.»

و گفت: ان الله حرّم الجنة علی المّان والنّمام ومد من الخمره، «همانا خدای بهشت را بر منت گذار و سخن چین و دائم الخمر، حرام کرده است.»

و به علی بن ابیطالب گفت: عليك بالصدق فلا تخرجن من فيك كذبة ابدا، و الورع فلا تجترى على خيانة ابداً، والخوف من الله كأنك تراه، والبكاء من خشية الله بين لك بكل دمة بيتافى الجنة، والاخذ بسنتي، «بر توباد بر استگویی، پس نباید از دهانت هر گز دروغی در آید؛ و پارسایی، پس هر گز بر خیانتی گستاخ مباح؛ و ترس از خدا چنانکه گویی تو خود او را می بینی، و گریستن از ترس خدا تا بهر اشکی برای ت خانه ای در بهشت بسازد؛ و پیروی از سنت من.»^۱

و گفت: السعيد من سعد في بطن امه؛ والشقي من وعظ به غيره؛ واكيس الكيس التقى؛ واحمق الحمق الفجور؛ وشر الرواية الكذب؛ وشر الامور محدثاتها، و شر العماء عماء القلب، وشر الندامة يوم القيامة؛ واعظم الخطاء عند الله لسان كذاب، وشر المآكل اكل مال اليتيم ظلما، واحسن زينة الرجل هدى حسن مع ايمان؛ و املك امر يديه قوله و خواتمه؛ من يتبع السمعة يسمع الله به؛ و من ينوى الدنيا تعجز عنه؛ و من يعرف الله يصير اليه، ولا تسخطوا الله برضا احد، ولا تنفروا الى احد من الخلق بما يبعد من الله، «نيكبخت آن بود که در شکم مادرش نیکبخت باشد؛ و بدبخت آنکه دیگری بدو موعظه شود؛ و بهترین زیر کی پرهیز کاری است، و بدترین حماقت نابکاری، و زشت ترین سخن دروغ گویی، و بدترین امور نوساخته های آنها، و بدترین کوری کوری دل، و بدترین پشیمانی در روز ستاخیز، و بزرگترین گناه نزد خدا

۱- حاشیه اصل: وخلق علی علیه السلام اینچنین بود

زبانى بسیار دروغگو، و بدترین خورا که خوردن مال یتیم به ستم، و نیکوترین آرایش مرد روشى نیکو همراه ایمان، و بیشتر سر نوشت وی بدست گفتار و عاقبت کارش سپرده است، و کسیکه در پی نام و آوازه باشد خدای او را بدنام کند، و آنکه دل و اندیشه اش در پی دنیا است از آن فروماند، و هر که خدا را بشناسد بسوی او باز میگردد؛ و خدا را باخشنودی هیچکس بخشم نیاورید؛ و نزد احدی از مردم بآنچه از خدا دور میسازد تقرب نجوید. «
و گفت: ولا تستصغروا قليل الحسنات فانه لا يصغر ما ينفع يوم القيامة، وخافوا الله في السر حتى تعطوا من انفسكم النصف؛ و سارعوا الى طاعة الله؛ و اصدقوا الحديث؛ و اداوا الامانة، فانما ذلك لكم؛ و لا تظلموا و لا تدخلوا فيما لا يحل لكم، فانما ذلك عليكم، «
نیکو پای اندك را كوچك بشمارید، چه همانا آنچه روز رستاخیز سود می دهد كوچك نمى باشد؛ و در نهان از خدا بترسید تا آنجا که از خویش داد بدهید، و بفرمان بردن خدا بشتابید؛ و سخن براستی گوید؛ و امانت را برسانید، چه آن بسود شما است؛ و ستم نکنید، و در آنچه برای شما حلال نیست، داخل نشوید چه آن بزیان شما است.»

و گفت: اذا كثرت الربا كثر موت الفجأة؛ و اذا طغى المكىال اخذهم الله بالسنين والنقص؛ و اذا منعوا الزكاة منعت الارض من زكاتها؛ و اذا جاروا فى الاحكام وتعاونوا و خانوا العهد سلط عليهم عدوهم؛ و اذا قطعوا الارحام جعلت الاموال فى ایدی الاشرار و اذا لم يأمروا بالمعروف و نهوا عن المنكر و يتبعوا الاخيار سلط الله عليهم شرارهم فیدعو خيارهم فلا يستجاب لهم، «هر گاه ربا بسیار شود، مرگ ناگهانی بسیار گردد، و هر گاه پیمانها کم داده شود خدای آنان را بقحطیها و کمبودی گرفتار سازد، و هر گاه زکات راندهند، زمین بر کتش را باز گیرد؛ و هر گاه در حکمها بیداد کنند، و یکدیگر را

۱- کافی ج ۲ ص ۳۷۴، اذا ظهر الزمان من بعدى . ۲- کافی، برکتها من الزرع والشمار والمعادن

كلها . ۳- کافی، من اهل بيتى .

یاری دهند و در پیمانها خیانت ورزند ، خدای دشمنان را برایشان مسلط کند ؛ و هر گاه قطع رحم کنند ، مالها بدست بدان افتد ، و هر گاه امر بمعروف و نهی ازمنکر و پیروی از نیکان نکنند ، خدای بدانشان را بر آنان مسلط کند ، پس نیکانشان دعا کنند و دعای ایشان مستجاب نگردد. »

و گفت: اصل المرء قلبه، و حسب خلقه ، و کرمه تقواه، و الناس فی آدم شرع سواء ، « اصل مرد دل او، و حسب او خلق او، و بزرگواری او پرهیزکاری اوست، و مردم در آدم یکسان و برابرند. »

و گفت : ان الله خصّ اولیائه بمکارم الاخلاق فامتنحوا انفسکم فان کانت فیکم فاحمدوا الله و الا فارغبوا الیه . قيل له : وما هی؟ قال: الیقین والقنوع والصبر والشکرو العقل والمرؤۃ والحلم والسخاء والشجاعة ؛ « همانا خدای دوستان خود را بمکارم اخلاق مخصوص گردانیده است ، پس خود را آزمایش کنید ، آنگاه اگر در شما بود، پس خدا را سپاس گزارید و اگر نه دست بدامن او شوید. باو گفته شد که آنها چیست؟ گفت : یقین وقناعت و شکیبایی و سپاسگزاری و عقل و مردانگی و بردباری و سخاوت و پردلی . »

و گفت : ثلاث لا یموت صاحبهن حتی یری مایکره : البغی وقطیعة الرحم و الیمین الکاذبة یبارز الله بها، و ان اعجل الطاعة ثوابا لصلوة الرحم، و ان القوم لیكونون فجارا فیتواصلون فتنموا و اموالهم ویثرون ؛ و ان الیمین الکاذبة وقطیعة الرحم تترك الدیار بلاقع و تقطع السبل^۱ و من صدق لسانه زکامعله و من حسنت نیته زاد الله فی رزقه و من حسن برّه باهل بینه زاد الله فی عمره^۲، « سه کار است که گرفتار آن نمیرد تا آنچه را خوش ندارد ببیند : بیداد و قطع رحم و سوگند دروغ که بوسیله آن با خدا مبارزه می شود ، و همانا نزدیکترین بندگی بثواب، صلّه رحم است و می شود که مردمی نابکار باشند و

۱- کافی ج ۲ ص ۳۴۷: عن کتاب علی علیه السلام، و تنقل الرحم و ان ثقل الرحم انقطاع النسل .

۲- کافی ج ۲ ص ۱۰۵: عن ابی عبد الله علیه السلام، با اختلاف مختصری در تعبیر.

صله رحم کنند پس مالهاشان فزون گردد و توانگر شوند ، همانا که سوگند دروغ و قطع رحم سرزمینها را از ساکنان آن تهی میگذارد، و راهها را قطع می کند^۱ و کسی که زبانش راست گوید ، عملش پاکیزه گردد^۲ ، و کسی که دارای حسن نیت باشد ، خدای روزی او را فزون گرداند^۳ ، و کسی که نیکی او با خاندانش فزون باشد خدای بر عمر او بیفزاید.

و گفت : ثلاث لم يجعل الله لاحد فيها رخصة: برّ الوالدین برّین کانا و افاجرین، و وفاء العهد للبرّ و الفاجر، و اداء الامانة الى البرّ و العاجر^۴ و من کان يؤمن بالله و الیوم الآخر فلیحسن الی جاره و لیکرم ضیفه و لیقل خیراً و لیشکر^۵ ، «سه امر است که خدا هیچ کس را در آنها آزاد نگذاشته است: نیکی با پدر و مادر، نیکو کار باشند یا نابکار. و به انجام بردن پیمان برای نیکو کار و نابکار، و رساندن امانت بنیکو کار و نابکار ، و هر کس به خدا و روز واپسین ایمان آورده است ، باید به مسایه اش نیکی کند و باید مهمانش را گرامی دارد ، و باید بنیکی سخن گوید، و باید سپاسگزاری کند »

و گفت المؤمن اخو المؤمن لا یخذله و لا یحزنه و لا یغتابه و لا یحسده و لا یبغی علیه، فان ابلیس یقول لجنوده: القوا بینهم البغی و الحسد فانه یعدل عند الله الشک ، «مؤمن برادر مؤمن است ، او را و انمیگذارد و غمگینش نمی کند ، و پشت سر او بد نمیگوید ، و بر او رشک نمی برد ، و بر اوستم نمی کند ، همانا ابلیس به لشکریان خویش میگوید : در میان اینان بیداد و حسد بیندازید ، چه آن در نزد خدا با شکر برابر است .»

و گفت : من حسن اسلام المرء تر که ما لا یعنیه ، فایا کم و ما تعتذرون منه فان المؤمن لا یسیء و یعتذر، و ان المنافق یشیء کل یوم و لا یعتذر، و للغبیة اسرع فی دین المسلم

۱- و نسل را قطع می کند (مدارك دیگر). ۲- کافی ج ۲ ص ۱۶۲ : باختلافی در ترتیب از

ابی جعفر علیه السلام . ۳- ظ : اولی سکت .

من الأكلة في جوفه ، وان اهل الارض مرحومون ماتحاطوا وادوا الامانة وعملوا بالحق ،
 «از حسن اسلام مرد است که آنچه را بکارش نمی آید رها کند ، پس بپرهیزد از آنچه
 از آن پوزش می خواهید چه مؤمن بد نمی کند و پوزش می طلبد و منافق هر روز بد
 می کند و پوزش نمی خواهد ، و هر آینه غیبت دین مسلمان را زودتر تباه می کند تا
 بیماری خوره اندرونش را ، و همانا اهل زمین تاهنگامی که بسایکدیگر دوستی ورزند
 و امانت را برسانند ، و حق را بکار بندند ، رحمت شده اند.»

و گفت : يقول الله عز وجل : ابن آدم : انا الحي الذي لا يموت فاطعني اجعلك حيا
 لا تموت ، وانا على كل شيء قدير ، ابن آدم ، صل رحمك افك عمك عسرك و ايسرك
 ليسرك ، «خدای عز وجل میگوید : ای پسر آدم ، منم زنده ای که نمی میرم پس مرا
 اطاعت کن تا تورا زنده ای قرار دهم که نمیری و من بر هر چیزی توانا یم ، ای پسر آدم
 صلّه رحمت کن تا دشواریت را از تو بردارم و تورا براه آسانت رهنمون شوم.»

و گفت : من اصبح وهو على الدنيا حزين اصبح على الله ساخطا ، ومن شكى مصيبة
 نزلت به فانما يشكورها ، ومن اتى ذاميسرة فخشع له لينال من دنياه ذهب ثلثا دينه
 ومن تمنى شيئا هو لله رضى لم يخرج من الدنيا حتى يعطاه ، «کسی که اندوهناک برای
 دنیا صبح کند ، خشمگین بر خدا صبح کرده است ، و هر کس از مصیبتی که بسو
 رسیده است شکایت کند ، پس همانا از پرورد گارش شکایت می کند ، و هر کس نزد
 توانگری رود پس برای او فروتنی کند تا از دنیايش بهره مند گردد ، دوسوم دینش رفته
 است ، و هر کس چیزی را آرزو کند که خدا بداند خشنود است از دنیا نرود تا همان باو
 داده شود.»

و گفت : يقول الله عز وجل : ابن آدم تفرغ لعبادتي املا قلبك غنى ولا كلك
 في طلب معاشك الى طلبك ، وعلى ان اسد فافتك و املا قلبك خوفامني ، وان لا تفرغ

لعبادتی املاًه شغلا بالدنيا ثم اسدّها عنك واكلك الى طلبك، «خدای عزوجل می گوید: ای پسر آدم، کوشش خود را برای پرستش من بکار برتادلت را از بی نیازی پر کنم و تورا در تکاپوی معاش بجستجوی خودت وانگذارم، و هم ناداریت را برطرف نمایم و دلت را از ترس خود لبریز کنم، و اگر خود را برای پرستش من فارغ نداری آن را از گرفتاری دنیا آکنده سازم، سپس دنیا را هم از تو باز دارم و تو را به تکاپوی خودت وانگذارم»

و گفت: لاتصلح الصنیعة الا عندی حسب ودين، فمن سألکم بالله فاعطوه، و من استعازکم بالله فاعینوه، و من دعاکم فاجیبوه، و من اصطنع معروفاً فکافوه فان لم تکافوه فاشکروه، «نیکي شایسته نیست مگر نزد کسی باشرف و دیندار، پس هر کس بحق خدا از شما سؤال کرد، باو بخشش کنید، و هر کس شمارا بخدا پناه گرفت، پناهش دهید، و هر که شمارا خواند او را اجابت کنید، و هر کس درباره شما نیکي کرد، بدو پاداش دهید، و اگر پاداشی باو ندادید، از او سپاسگزاری کنید.»

و گفت: من حقّ جلال الله علی العباد، اجلال الامام المقسط، و ذی الشیبة فی الاسلام، و حامل القرآن غیر الغالی فیہ ولا الجافی عنه، اربع من فعلهن فقد خرج من الاسلام: من رفع لواء ضلالة، و من اعان ظالما او سار معه او مشی معه و هو یعلم انه ظالم، و من احترام بذمة، و رجلاں لاتنالهما شفاعتی يوم القيامة: امیر ظلوم و رجل غالی فی الدین مارق منه، و الامیر العادل لا ترد دعوته، «از حق بزرگواری خدا بر بندگان است بزرگ داشتن امام عادل، و صاحب موی سفید در اسلام، و بردارنده قرآن که نه در آن زیاده روی کند، و نه از آن بگذرد. چهار چیز است که هر کس آنها را انجام دهد از اسلام بیرون رفته است: کسی که پرچم گمراهی را برافرازد، و کسی که ستمگری را یاری دهد یا با او همراهی کند یا با او برود در حالی که او را ستمگر بداند، و کسی که عهده را بگسلد، و دو مرد است که شفاعت من روز رستاخیز بآند و نمی رسد. امیری بیدادگر،

و مردی که در دین زیاده روی کند و از آن بیرون رود، و امیرداد گرد عایش رذمی شود.»
و گفت: لا یَشْغَلُكَ طَلَبُ دُنْيَاكَ عَنْ طَلَبِ دِينِكَ، فان طالب الدنيا بما أدرك فهلك بما أدرك و بما فاتته فهلك بما فاتته، والا كثرون في الدنيا هم الأقلون في الآخرة الامن قال هكذا وهكذا. و حثابده، و ما اعطى احد من الدنيا شيئا الا ان كان انقص من حقه في الآخرة حتى سليمان بن داود فانه آخر من يدخل الجنة من الانبياء لما اعطى من الدنيا ورأس كل خطيئة حب الدنيا، «در پی دنیای خویش بودن تورا از جستجوی دینت باز ندارد، چه خواستار دنیا بسا که دریابد پس بهمانچه دریافته است نابود شود، و بسا که از دستش برود و بهمانچه از دست داده است هلاک گردد، و توانگران دنیا همان بینوایان آخرت اند، جز آنکس که چنین و چنان بگوید، و با دست خویش بیفشاند؛ و بهیچکس چیزی از دنیا داده نشده جز آنکه از حق آخرتش کاسته است، حتی سلیمان بن داود، چه او آخرین پیامبری است که داخل بهشت میشود، برای همانچه از دنیا باور داده شده، و سر هر گناهی دوستی دنیا است.»

و گفت: جاء الموت بما فيه الراحة و الكثرة المباركة الى جنة عالية لاهل دار الخلود الذين كان لهاسعهم وفيها رغبتهم، وجاء الموت بما فيه الشقوة والندامة والكثرة الخاسرة الى نار حامية لأهل دار الغرور [الذين] كان لهاسعهم وفيها رغبتهم، «مرگ برای اهل سرای جاوید، آنانکه برای آن کوشیده و در آن رغبت ورزیده اند، چیزی بهمراه آورد که در آن آسایش و بازگشت مبارك بهشت برین است، و نیز برای اهل سرای فریب همانان که برای آن کوشش نموده و در آن رغبت داشته اند، چیزی به همراه داشت که در آن بدبختی و پشیمانی و بازگشت زیانبخش بسآتشی سخت بر – افروخته است.»

و گفت: افضل ما توصل به المتوصلون: الايمان بالله والجهاد في سبيل الله، و

کلمة الاخلاص فانها الفطرة ، وتمام الصلاة فانها الملة ، وابتداء الزكاة فانها ميثرة [فی] المال ، منسأة فی الاجل ، وصدقة السر فانها تكفر الخطیئة وتطفی غضب الرب، وصنایع المعروف فانها تدفع مینة السوء وتقی مصارع الهوان، الافا صدقوا فان الصادق علی شفا منجاة وكرامة^۲، وان الكاذب علی شفا مخزاة ومهلكة^۳، الاوقولو اخيراً تعرفوا به ، و اعملوا به تكونوا من اهله، وادوا الامانة الى من ائتمنكم ، وصلوا ارحام من قطعكم ، وعودوا بالفضل علی من جهل علیکم ، « بهترین چیزی که چاره جویان بدان توسل جسته اند : ایمان بخدا است و جهاد کردن در راه خدا ، و گفتن لا اله الا الله که همان فطرت آدمی است ، و بانجام رساندن نماز که دین همان است ، و دادن زکات چه آن وسیله فزون گشتن مال و درازی عمر است ، و صدقه پنهانی ، چه آن گناه را از میان می برد و خشم پروردگار را فرونشاند، و انجام دادن نیکیها. چه آن مردن بدرادفع می کند و از افتادن و زبون شدن نگه می دارد^۴، هان راست بگویند چه راستگو نزدیک به رستگاری و بزرگواری است، و همانا دروغگو در پر تگاه رسوایی و نابودی است ، هان بنیکی سخن گویند تا بدان شناخته شوید، و نیکی را بکار بندید تا از اهل آن باشید ، و امانت را بهر کس شما را امین شناخت برسانید ، و با هر کس از شما برید صله رحم کنید، و هر که با شما نادانی کرد در مقابل با او نیکی کنید .»

و گفت: من تعرض لسلطان جائر فاصابته بلیة لم يؤجر فيها ولم یرزق الصبر علیها؛ فحسب المؤمن عزاء اذا رأى المنکر ان يعلم الله من قلبه انه کاره ، « کسیکه با پادشاهی بیداد گر، سر بسرنهد پس گرفتاری برای او پیش آید، نه او را در آن پاداش است و نه بر آن توفیق شکیبایی داده شود، پس مؤمن راهر گاه منکری ببیند در

۱- ظاهراً این چند جمله افتاده است؛ چه آن یکی از واجبات است ، و روزه ماه رمضان چه آن سببی از عذاب است ، و حج و عمره کعبه . چه آن دونداری را میبرد و گناه را میشوید، و صلوة رحم (ر.ک. نهج البلاغه خطبة ۱۰۹) ۲- ل : منجاة وكرامة . ۳- ل : مخزاة و مهلكة . ۴- ر.ک. نهج البلاغه خطبة ۱۰۹ .

شکیبایی همان بس که خدا کراحت قلبی او را بداند. «
و گفت: انّ الله عبادة من خلقه يخصهم بنعمه، يقرهم فيها ما بذلوا، فاذا منعوها نقلها منهم وحوّلها الي غيرهم،^۱ «همانا خدا را در میان خلقش بندگانی است، که آنان را بنعمتهای خویش اختصاص می دهد و تا از آن نعمتها بخشش می کنند، آنها را در آن پاینده می دارد، پس هر گاه آنها را باز گیرند و نبخشند، نعمتها را از ایشان بگرداند و بدیگران باز دهد.»

و گفت: ما عظمت نعمة الله على عبد [الاعظمت مؤنة الناس عليه، فمن لم يحتمل تلك] المؤمنة [فقد] عرض النعمة للزوال، «نعمت خدا بر هیچ بنده ای بزرگ نشود جز آنکه بار نیاز مردم بر او بزرگ گردد، پس هر که آن نیازمندی را بعهده نگیرد، نعمت را در معرض زوال قرار داده است.»

و به بنی سلمه گفت: من سیدکم الیوم یا بنی سلمه؟ «ای بنی سلمه، امروز منتر شما کیست؟» گفتند: جدّ بن قیس ای پیامبر خدا. گفت: فکیف حاله فیکم؟ «حال او در میان شما چگونه است؟» گفتند: مردی است که او را بخیل می شماریم. گفت: وای داء ادو آمن البخل؟ لا سودد لبخیل، بل سیدکم الابيض الجعد عمرو بن الجموح، اوقال: قیس بن البراء، «و کدام درد از درد بخل بدتر است؟ بخیل را شایستگی سروری نیست، بلکه سرور شما، سفید کریم عمرو بن جموح است. یا گفت قیس بن براء،^۲ «و بکسی که بر او وارد شد و بر دروغی از او اطلاع یافت چنین گفت: لولا سخاء فیک، ومعك الله تشرب بلبن وافد، «اگر سخاوتمند نبودی ..»^۳

و گفت: خلّتان لا یجتمعان فی مؤمن: البخل وسوء الخلق، «دو خصلت است که در مؤمن فراهم نمی شود: بخل و بد خلقی.»

۱- ر.ک. نهج البلاغه ک. ۴۱۷. ۲- بکسر لام. ۳- صحیح آن «بشرین براء» است. ر.ک.

سیره ابن هشام ج ۲ ص ۷۰، اسد الغابه ج ۱ ص ۱۸۳. ج ۴ ص ۹۳. ۴- حدیث افتاده دارد و ترجمه تمام آن میسر نشد.

و گفت: تجافوا عن زلّة السخیّ فان الله عزوجلّ يأخذ بناصيته کما عثر، «از لغزش سخاوتمند در گذرید چه هرگاه بلغزد و بیفتد خدای موی پیشانی او را بگیرد.»

و گفت: الجنة دار الاسخياء، «بهشت سرای سخاوتمندان است.»
و گفت: الشاب الجواد الزاهد هو احب الى الله من الشيخ البخيل العابد، «جوان بخشنده زاهد، نزد خدا از پیر مرد بخیل عابد محبوبتر است.»
و گفت: ان الله جواد يحب الجواد ويحب مكارم الاخلاق ويغض سفاسفها،^۱ «همانا خدای، بخشنده را دوست می‌دارد، و مکارم اخلاق را دوست می‌دارد، و خلقهای پست را دشمن می‌دارد.»

و گفت: ان الله عبادا خلقهم لحوائج الناس يفرع الناس اليهم فهم الآمنون^۲ يوم القيامة، «همانا برای خدا بندگانانی است که آنان را برای نیازمندیهای مردم آفریده است و مردم به آنان پناه می‌برند پس همانان روز رستاخیز درامانند.»
و گفت: احسنوا مجاورة نعم الله ولا تملّوها ولا تنفروها فانها قل ما تقوت من قوم فرجعت اليهم^۳، «با نعمتهای خدا نیکو برخورد کنید، و از آنها خسته نشوید و آنها را نرمانید چه کم می‌شود که نعمتها از دست مردمی برود و دیگر بار به آنان باز گردد.»

و گفت: الحوائج الى الله و اسبابها الى الناس فاطلبوها الى الله بهم فمن اعطا - کموها فخذوها عن الله بشكر، ومن منعكموها فخذوها عن الله بصبر، «نیازمندیها به خدا و سببهای آن بدست مردم است، پس حوائج را بوسیله مردم از خدا بخواهید و هر که آنها را بشما بخشید، آنها را با سپاسگزاری از خدا بگیرید، و هر که از بخشیدنش

۱- ل، سفاسفها . ۲- ل، الآمنين . ۳- نهج البلاغه ، ۲۳۸ ، احذروا نفارا لنعم فما كل شارد بمردود.

بشما دریغ کرد بازهم آنها را باشکیبایی از خدا بگیرید.»
و گفت: انکم لن تسعوا الناس باموالکم فلیسعهم منکم بسطالوجوه و حسن الخلق، «همانا مالهای شما بهمه مردم نمی رسد، پس باید خوشرویی و خوشخویی شما آنان را فرا گیرد.»

و گفت: رأس العقل بعدالایمان مداراة الناس، فان عرض بلاء فقدّم مالک قبل نفسك ودينك، فان تجاوزالبلاء فقدّم مالک و نفسك دون دينك، واعلم ان المحروب من حرب دينه، «سر عقل پس از ایمان مدارای با مردم است، پس اگر بلایی پیش آمد مالک را در راه جان و دینت فدا کن، و اگر بلا فزونی یافت، ازاله و جان خود بگذر نه از دین خود، و بدان که غارت شده آنکسی است که دین او به غارت رفته است.»

و گفت: ان لكل شيء شرفا وان اشرف المنازل ما استقبل به القبلة، ومن احب ان يكون اعز الناس فليثق بالله، ومن احب ان يكون اغنى الناس فليكن بما في يد الله اوثق منه بما في يده، ومن احب ان يكون اقوى الناس فليتوكل على الله. ثم قال: الا انبئکم بشرار الناس؟ من اكل وحده ومنع رفده و جلد عبده، الا انبئکم بشر من ذلك؟ من لا يرحى خيره ولا يؤمن شره، الا انبئکم بشر من ذلك؟ من يبغض الناس و يبغضونه، «همانا هر چیزی را شرفی است و شریفترین جاها آنجاست که بدان رو بقبله شود، کسیکه دوست دارد که عزیزترین مردم باشد پس باید بخدا اعتماد کند، و کسی که دوست دارد که دارا ترین مردم باشد پس باید بآنچه در دست خداست اعتمادش بیشتر باشد تا آنچه در دست خود اوست، و هر که دوست دارد که نیرومند ترین مردم باشد پس باید بر خداتوکل نماید. سپس گفت: آیا شما را بیدان مردم خبر ندهم؟ کسیکه تنها بخورد و بخشش خود را دریغ دارد و غلام خود را تا زبانه زند، آیا شما را بدتر از این خبر ندهم؟ کسی که به نیکی او امیدواری و ازبندی او آسودگی نیست

آیا شما را بیدتر از این خبر ندهم؟ آنکسی که مردم را دشمن می دارد و مردم او را دشمن می دارند.

وباو گفته شد: بهتر چیزی که ببندد داده شده چیست؟ گفت: نجیزة من عقل یولد معه، «سرشتی از عقل که از ولادت همراه او باشد». گفتند: پس هر گاه بر آن دست نیافت؟ گفت: فلیتعلم عقلا، «پس باید عقلی را بیاموزد». گفتند: پس اگر آنهم بدستش نیاید؟ گفت: فلیتخذ صاحباً فی الله غیر حسود، «پس باید دوستی خدایی که رشک نبرد، برگزیند». گفتند: پس اگر آن را هم بدست نیاورد؟ گفت: علیه بالصمت، «بر او باد بخاموشی». گفتند: پس اگر آن را نیز نداشت؟ گفت فمیتة قاضية، «پس مرگی که کارش را بسازد».

و بمردی از بنی ثقیف گفت ما المروءة فیکم؟ «مردانگی در میان شما چیست؟» گفت شایستگی دینی و اصلاح کردن زندگی، و سخاوت نفس و خوشخویی. پس گفت: کذاک هی فینا، «مردانگی در نزد ما هم همین است».

و گفت: من اتقی ربّه کلّ لسانه، ولم یشف غیظه، ان الله عند لسان کل قائل فلینظر قائل ما یقول، «هر کس از خدا بترسد، زبانش کند شود، و خشم خود را شفا ندهد، همانا خدا نزد زبان هر گوینده ای است، پس باید گوینده ای بنگرد که چه میگوید».

و گفت: ما تانی جبرئیل الا و عظمی وقال فی آخر قوله: ایّاك والمشاررة فانها تکشف العورة وتذهب بالعزّ، «جبرئیل نزد من نیامد مگر آنکه مرا پند داد و در پایان گفتارش گفت: از دشمنی کردن بپرهیز، چه آن نهفتنی را آشکار میسازد و عزت را می برد».

و مردی از او حاجت خواست، پس باو گفت: ما عندی شیء، «نزد من چیزی نیست».

گفت : وعده‌ام ده . پس گفت : انی لأستعمل الرجل و غیره یکون^۱ ایقظ^۲ عینا و امثل رجلة و اشد مکیده، وانی لأعطی^۳ الرجل و غیره احب الی منه اعطیه تألفا، «همانا من مرد را بکاری می‌گمارم با آنکه جز او بینا تر و پایدار تر و زیرک تر می‌باشد، و بسا که بمردی می‌بخشم با اینکه جز او را دوست تر دارم، باو می‌بخشم تا دلش را بدست آورم .»

و گفت : من لم یحمد عدلایذم جورا فقد بارز الله بالمحاربة، «کسیکه دادی رانستاید و بیدادی رانکوهش نکند، پس راستی که با خدا جنگیده است.»

و گفت : اشرف الاعمال ثلثة : ذکرا الله عزوجل علی کل حال، و انصاف الناس من نفسک، و مواساة الاخوان، «شریف ترین کارها سه چیز است : یادخدای عزوجل بهر حال، و داد مردم از خویش ستدن، و یاری کردن برادران.»

و گفت : موت البنات من المکرمات، «مردن دختران از بزرگواریهاست.»
و گفت : الصبر عند الله ضد الغيرة ولا یملکه^۴ احد، و عظم الجزاء مع عظم البلاء، و اذا احب الله عبدا ابتلاه، «شکیبایی نزد خدا ضد غیرت است و کسی آن را بدست نمی‌آورد، و بزرگی پاداش با بزرگی گرفتاری است، و هرگاه خدا بنده‌ای را دوست بدارد او را مبتلا سازد.»

و گفت : ان اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم اخلاقا، «از مؤمنان آنکه خویش بهتر، ایمان او هم کاملتر است.»

و گفت : کل معروف صدقة، و ما وقی به اللسان صدقة، «هر نیکی صدقه‌ای است و آنچه بدان از زبانی پرهیز شود صدقه‌ای است.» پس به محمد بن منکدر گفته شد: آن چیست ؟ گفت: بخشیدن بشاعر و زبان آور .

۱- ل، ب : ان یکون . ۲- ل، ب : انقض عینا . ۳- ل، ب : لا اعطى . ۴- ب : لا یکمله . ۵- ب : و کسی آن را کامل نمیکند .

و گفت: [ما من ذنب الاوله عند الله] التوبة [الا] سوء الخلق، انه لا يخرج من شيء الا وقع في شر منه، «هیچ گناهی نیست مگر آنکه برای آن نزد خدا توبه است، جز بدخویی، چه بد خو از چیزی رها نمی شود مگر آنکه بدتر از آن گرفتار آید.»

و گفت: اياك ومهلك [فان ذامهل] قتل اخاه و نفسه و سلطانه، «از مهلتی که داری بر حذر باش، چه مهلت یافته‌ای برادرش و خودش و پادشاهش را کشت.»
و مردی نزد او شرفیاب شد، پس باو گفت: آیاراه معیشتی داری؟ گفت: آری مالی فراوان. پس باو گفت: اذا الله انعم عليك بنعمته فلیثن^۱ عليك، «هرگاه خدا نعمتی بتو داد، باید بر تو آشکار شود.»

و گفت: لا یدخل الجنة من فی قلبه مثقال ذرة من کبر، «کسیکه در دلش به اندازه سنگینی ذره‌ای تکبر باشد، داخل بهشت نمی‌شود.» پس مردی گفت: ای پیامبر خدا راستی من دوست دارم که اسب من چست و چالاک و جامه‌هایم نیکو باشد، و حتی بند کفش و دسته تازیانه‌اش را نام برد، پس گفت: ان الله جمیل یحب الجمال، فانما الکبران یمنع الحق و یغص الباطل^۲، «همانا خدا زیبا است و زیبایی را دوست می‌دارد، اما تکبر آن است که حق را رد کند و مردم را کوچک شمارد.»

و نیازمندی از پیامبر خدا حاجت خواست، پس گفت: ما اصبیح فی بیت آل محمد غیر صاع من طعام و انهم لأهل تسعة ابیات فهل لهم عنه غنی؟ «در خانه آل محمد جز یک صاع^۳ خوراکی نمانده است با اینکه ایشان نه خانواده‌اند، پس آیا از آن بی نیازند؟» او هرگز نیازمندی را رد نکرد و هنگامی سرگرم اصلاح کردن تیرهایی از

۱- من ترجمه «فلیثن» را نوشتم ولی نسخه‌ها «فلیثن» دارد، یعنی: باید بر تو سپاس‌گزاری شود.
۲- صحیح آن: «یغص الناس» است، و در برخی احادیث «من سفه الحق و غص الناس» یا «من بطر الحق و غمط الناس» آمده است، و من ترجمه «یغص الناس» و «یغص الناس» را نوشتم و درل: یغص الباطل است. ر. ک. احیاء الملوک ج ۳ ص ۳۴۵-۳۴۷، و المعنی عن حمل الاسفار فی الاسفار در ذیل آن.
۳- در حدود ۳ کیلوگرم.

چوب خرما بود که مردی بدو گفت : ای پیامبر خدا من آن را برای شما انجام می دهم . پس گفت : شأنك . « بکار خود باش . » و چون از آن فارغ شد گفت : الك حاجة ، « آیا تورا حاجتی است ؟ » گفت آری ، بهشت خدا را برای من ضمانت کن . پس مدتی سر بزیر انداخت سپس سر خود را بلند کرد و گفت : ذلك لك ، « آنچه خواستی تورا است . » و چون میرفت اورا ندا کرد : يا عبد الله اعنني بطول السجود ، « ای بنده خدا مرا با طول دادن سجده یاری ده . »

وسوار بر شترش خطبه خواند پس گفت : يا ايها الناس كأن الموت على غيرنا كذب و كأن الحق على غيرنا واجب ، و كأن الذين يشيعون من الاموات سفر عما قليل الينارا جعون نبوتهم اجدائهم و نأكل تراثهم ، كأننا مخلصون بعدهم ، قد نسينا كل واعظة وامثا كل جائحة ، طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس وانفق من مال قدا كتسبه من غير معصية ، و رحم وصاحب اهل الذل والمسكنة ، و خالط اهل الفقه والحكمة ، طوبى لمن اذل نفسه و حسنت خليفته و صلحت سريره و عزل عن الناس شره و وسعته السنة ولم يبعدها الى البدعة ^۱ ، « ای مردم گویا مرگ بر غیر ما نوشته شده ، و گویا حق بر دیگران واجب گشته است ؛ و گویا مردگانی که تا گورستان از پی آنها میروند ، مسافرانی هستند که اندکی بعد بسوی ما باز میگردند ، آنان را در گورهاشان جای می دهیم و میراث آنها را میخوریم ، چنانکه گویی پس از ایشان جاوید میمانیم ، هر پندی را فراموش کرده و از هر بلا و مصیبتی آسوده نشسته ایم ؛ خوشا بحال آنکس که عیب خودش او را از عیبهای دیگران بازدارد ؛ و از مالی که نه از راه گناه بدست آورده است ، انفاق کند ؛ و با بیچارگان و بینوایان مهربانی و همنشینی کند ، و با فقیهان و حکیمان آمیزش داشته باشد ؛ خوشا بحال کسی که نفس خویش را خوار سازد و خویش نیک و باطنش پاک و

۱- جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۲ از صبح الاعشی ج ۱ ص ۲۱۳ ، ولم تسعهو البدعة « و بدعت او

را حیران نسازد » ر.ک. سرمایه سخن ج ۲ ص ۳۷۵ .

آراسته باشد و بدی خود را از مردم بدوردارد ، و حق براو تنگ نیاید و از سنت به بدعت نگزود .»

و گفت : جبرئیل مرا موعظه کرد و بمن گفت : احبب من شئت^۱ فانك ميت ، و اعمل ماشئت فانك ملاقيه ، «هر که را خواهی دوست می‌دار^۲ که تو خواهی مرد ، و آنچه می‌خواهی عمل کن که تو آن را دیدار خواهی کرد.»^۳

و گفت : من طلب الرزق من حله فليبدّر علي الله ، «کسیکه روزی را از راه حلالش جستجو کند ، باید هر چه بیشتر بحساب خدا خرج کند.»

و گفت : استر شدوا العاقل ترشدوا و لاتعصوه فتندموا ، «از خردمند راهنمایی بخواهید تا راهنمایی شوید ، و او را نافرمانی نکنید که پشیمان میشوید.»

و گفت : لا طلاق الا بعد نكاح ، و لا عتق الا بعد ملك ، و لا صمت الا من غدوة الى الليل ، و لا وصال في صيام ، و لا رضاع بعد فطام ، و لا یتيم بعد احتلام ، و لا یمین لامرأة مع زوجها ، و لا یمین لولد مع والده ، و لا یمین للمملوك مع سيده ، و لا تعرب بعد الهجرة و لا یمین في قطیعة رحم ، و لا نذر في معصية ، و لو ان اعرابيا حج عشر حجج ثم هاجر كان فريضة الاسلام عليه اذا استطاع اليه سبيلا ، و لو ان مملوكا حج عشر حجج ثم عتق كان فريضة الاسلام عليه ان استطاع اليه سبيلا ، «طلاق نیست مگر پس از عقدی ، و آزاد کردن نیست مگر پس از مالک شدن ، و خاموشی نیست مگر از بامدادی تا شب ، و نیست وصالی در روزه ای ، و نه شیر خوار گی پس از گرفته شدن از شیر ، و نه یتیمی پس از بلوغ ، و نه سوگندی برای زنی باشوهرش ، و نه سوگندی برای فرزندی با پدرش ، و نه

۱- افتاده دارد : فانك مفارقة ، و عش ماشئت : ر.ك سفينة البحار ج ۲ ص ۶۶۹ . ۲- افتاده دارد : که تو از او جدا میشوی ، و زنده باش هر چه می‌خواهی . ۳- در حاشیه اصل بجای این نسخه چنین نوشته شده : احبب من احببت فانك مفارقة ، و اعمل ماشئت فانك مجزی علیه ، و عش ماشئت فانك ميت . «هر که را خواهی دوست میدار که روزی از او جدا میشوی ، و آنچه می‌خواهی بجای آور که تو بپاداش آن خواهی رسید ، و هر چند می‌خواهی زنده باش که روزی مردنی هستی .»

سوگندی برای برده با خواهش، و نه بادیه نشینی پس از هجرت، و نه سوگندی در قطع رحمی، و نه هم ندی در گناهی؛ و اگر بادیه نشینی ده بار حج کند سپس هجرت نماید حج واجب اسلام هر گاه بدان راهی داشته باشد، بر او واجب است، و اگر برده ای ده سال حج کند و سپس آزاد شود، نیز حج واجب اسلام اگر مستطیع باشد بر او واجب است.»

و گفت: اعظم الذنوب عند الله اصغرها عند العباد، و اصغر الذنوب عند الله اعظمها عند العباد، «بزرگترین گناهان نزد خدا کوچکترین آنهاست نزد بندگان، و کوچکترین گناهان نزد خدا بزرگترین آنهاست نزد بندگان.»

و گفت: لا یلسع المؤمن من جحر مرتین، و الناس سواء كأسنان المشط، و المرء کثیر باخیه، و لا خیر لك فی صحبة من لا یری لك من الحق مثل ما تری له، و الید العلیا خیر من الید السفلی، المسلمون تتکافأ دمائهم و هم یدعی من سواهم؛^۲ و المستشار مؤتمن و لن یهلك امرؤ عرف قدره، و رحم الله عبدا قال خیراً فغنم، اوسکت فسلم، «مؤمن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود، و مردم چون دندانهای شانه یکسانند، و مردی به برادرش بسیار است؛ و تو را خیری نیست در دوستی با کسی که مانند همان حقی که برای اومی شناسی برای تو نشناسد؛ و دست بالاتر به تر است از دست پایین تر، و مسلمانان خونهای ایشان برابری میکند، و آنان بر نامسلمانان یکدست هستند، و طرف مشورت امین شناخته شده است؛ و مردی که قدر خود را بشناسد، هرگز هلاک نخواهد شد؛ و خدای بنده ای را رحمت کند که سخن نیکی بگوید پس سودبرد یا خاموش باشد تا سلامت بماند.»

و سخن از اسب بمیان آمد پس گفت: الخیل معقود فی نواصیها الخیر، بطونها کنز و ظهورها حرز، «خیر در (موی) پیشانی اسبان گره خورده است، شکم اسبان گنج

۱- مروج الذهب ج ۲ ص ۳۰۱، لا یلدغ . ۲۲- رك. کامل: مبرد، ص ۳۹ .

است و پشت آنها پناهگاه»

واسب دوانی شد واسب سیاهی که داشت برنده شد پس بر سردوزانو ایستاد و گفت: «ما هو الا البحر، آن نیست مگر دریا.»
و گفت: يحمل هذا العلم من كل خلف عدوله ينفون عنه تحريف الغالين و انتحال المبطلين وتأويل الجاهلين، «از هر نسلی عادلان آن، این دانش را فرا گیرند، و پس و پیش کردن از حد گذران، و زور گویی باطل آوران، و تفسیر نادانان را از آن دور می سازند.»

و گفت: ان الله عز وجل يقول: ويل للذين يختلون الدنيا بالدين، وويل للذين يقتلون الذين يأمرن بالقسط من الناس، وويل للذين يسير المؤمن فيهم بالتقية، اياي يغترون، ام على يجترئون؟ فاني حلفت لا تيجتئهم فتنه تترك الحليم منهم حيران، «همانا خدای عزوجل میگوید: وای بر کسانی که دنیا را بوسیله دین می ربایند، و وای برای آنان که مردمی را که امر معروف میکنند میکشند، و وای بر کسانی که مؤمن در میان آنان باتقیه راه می رود. مرا فریب می دهند، یا بر من گستاخی میورزند؟ همانا من سوگند خورده ام که برای آنان فتنه ای فراهم سازم که بردبار (و خردمند) ایشان را سرگردان و بیچاره سازد.»

و از آن بزرگوار روایت شده که گفت: كان تحت الجدار الذي ذكره الله عز وجل في كتابه: «كنز لهما» كنز لهما من ذهب مكتوب فيه: بسم الله الرحمن الرحيم عجا لمن يوقن بالموت كيف يفرح، عجا لمن يوقن بالقدر كيف يحزن، عجا لمن يوقن بالنار كيف يضحك، عجا لمن رأى الدنيا وتقلبها باهلها كيف يطمأن اليها؛ لا اله الا الله، محمد^۱ رسول الله، «زیر دیواری که خدای عزوجل در قرآن گفته است: «گنجی برای آن دویتیم» آن گنج تخته ای از طلا و در آن نوشته بود: بسم خدای بخشاینده

۱ - س کهف، ی ۸۲. ۲ - ل، ب، و محمد.

مهربان، شگفت از کسیکه یقین بمرگ دارد، چگونه خوشحال می شود؛ شگفت از کسیکه یقین بآتش دارد، چگونه می خندد؛ شگفتا، کسیکه دنیا را و دگرگون ساختن آن مردم را مشاهده میکند، چگونه بدان مطمئن می شود؛ جز خدا معبودی نیست، محمد فرستاده خداست.»

و گفت: لِلطَّاعِمِ الشَّاكِرِ أَجْرُ الْجَائِعِ الصَّابِرِ؛ و لئن يعافى احدكم فيشكر خیر له من ان يبیت قائماً ویصبح صائماً معجباً، «هر آینه برای خورنده سپاسگزار، همان پاداش گرسنه روزه دار است، و هر آینه اگر یکی از شما عافیت یابد و سپاسگزاری کند برای او بهتر است از آنکه شب را بعبادت بگذراند و روزه داری خود پسند، در بامداد آید.»

و گفت: لَا يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَذُلَّ نَفْسَهُ، «برای مؤمن روان نیست که نفس خود را خوار نماید.»

گفتند: ای پیامبر خدا چگونه نفس خود را خوار میکند؟ گفت: يعرضها^۱ لِمَا لَا نَظِيقُ مِنَ الْبَلَاءِ، «آن را در معرض بلایی که طاقت آن را ندارد، قرار می دهد.» و گفت: اتقوا فِرَاسَةَ لِمُؤْمِنٍ فَانْهَ يَنْظُرَ بِنُورِ اللَّهِ، «از فراست مؤمن پرهیزید، چه او بنور خدا می نگرد»

و در نوشته ای نزد اسماء دختر عمیس از گفته های پیامبر خدا بدست آمد: الْآجَلَاتُ الْجَانِيَاتُ الْمَعْقَبَاتُ رَشْدًا بَاقِيَا خَيْرٌ مِنَ الْعَاجِلَاتِ الْعَابِدَاتِ الْمَعْقَبَاتِ غِيًّا بَاقِيَا؛ الْمُسْلِمُ عَقِيفٌ مِنَ الْمَظَالِمِ، عَقِيفٌ مِنَ الْمَحَارِمِ؛ بئس العبد عبد هواه يضلّه، بئس العبد عبد رغب اليه بذلّة، بئس العبد عبد طغي وبغى وآثر الحياة الدنيا، «پیر زنان تبهکار که خیر باقی (ونسلی شایسته) بجای می گذارند، از زنان جوان و اهل عبادت که کجروی باقی (ونسلی گمراه) بجای می گذارند بهترند؛ مسلمان از ستمگریها پارسا و از حرامها پارسا است، چه بد بنده ای است بنده ای که هوای نفس گمراهش کند، چه بد بنده ای

۱- ر.ك. سفينة البحار ج ۱ ص ۵۰۳.

است بنده‌ای که بازبونی دست بدامن او شوند ، چه بدبنده‌ای است بنده‌ای که سرکشی کند و بیداد ورزد و زندگی دنیا را بر گزیند.»

و گفت : اربع من قواصم الظهر: امام تطیعه و یضلك، و زوجة تأمنها و تخونك، و جارسوء ان علم سوء اذاعه ، و ان علم خيراً ستره، و فقیر اذا نحل لم یجد صاحبه ، «چهار چیز است که کمر شکن است : پیشوایی که او را اطاعت می‌کنی و تو را گمراه میکند ، وزنی که باو اعتماد داری و او با تو خیانت می‌ورزد ، و همسایه بدی که اگر بدی بداند آن را فاش میکند ، و اگر نیکی بداند آن را بپوشاند ، و ناداری که هر گاه بوی چیزی بخشیده شد ، بخشنده‌اش را سود نرساند .»

و گفت : مامن عبدالأوفی علمه و حلمه نقص ، الاترون ان رزقه یجری بالزیادة فی ظلّ مسروراً مغتبطاً ، و هذان اللیل والنهار یجریان بنقص عمره لایحزنه ذلك ولا [یحتمل] به ، ضلّ ضلاله ما اغنی عنه رزق یزید و عمر ینقص ، «هیچ بنده‌ای نیست مگر آنکه درد انایی و خردمندیش نقصی است، مگر نمی‌بینید که چون روزیش بفروانی می‌رسد شادمان و خوشحال می‌گردد، اما از اینکه روز و شب دست بکار کم کردن عمر اویند اندوهگین نمی‌شود و بدان اعتنایی ندارد ، شگفتا از این گمراهی ! فزون شدن روزی با اینکه عمر کم می‌شود با سودی ندارد.»

و گفت: ان بنی اسرائیل اذهبوا خشية الله من قلوبهم فحضرتا بدانهم و غابت قلوبهم، و ان الله لا یقبل من عبد لا یحضر من قلبه ما یحضر من بدنه، «همانا بنی اسرائیل ترس خدا را از دل‌های خود برون کردند، پس بدن‌های ایشان حاضر بود و دل‌های ایشان غایب، با اینکه خدا عمل بنده‌ای را که همراه حضور بدن ، حضور قلب ندارد، نمی‌پذیرد.»

و گفت: من ازداد علما ثم لم یزد زهداً لم یزد من الله الا بعداً ؛ من اعان اماماً جائراً ولم یخطئه لم یفارق قدمه قدمه بین یدی الله حتی یأمر به (الی النار) ^۱ ، «کسی که

بردانائیش افزوده شود لیکن زهد او فزون نگردد ، جز بردوری او از خدا افزوده نشود ؛ کسیکه پیشوای بیداد گری رایاری کند و او را بخطانست ندهد ، نزد خدا قدم از قدم بر ندارد تا او را (بدوزخ) فرستد .

ومردی از بنی قشیر بنام «قرّة بن هبیره» نزد او شرفیاب شد و گفت : ای پیامبر خدا ، ما را خدایان نروماده ای بود پس خدا ما را بوسیله تو برام آورد . پس گفت : اکثر اهل الجنة البله ، و اهل علیین ذوو الالباب ، «بیشتر بهشتیان ابلهان ، و اهل بهشت برین خردمندانند .»

و گفت : الائمة من قریش ، لکم علیهم حق ولهم علیکم حق ما حکموا فعدوا و استرحموا فرحموا و عاهدوا فوفوا ، «امامان از قریش اند ، شما را بر آنان حقی است ، و تاهنگامیکه داوری کنند پس عدالت ورزند و از ایشان مهربانی خواسته شود پس مهربانی کنند ، و عهد و پیمان بندند پس بدان وفا کنند ، آنان را نیز بر شما حقی .»

و بر در خانه ای که گروهی از قریش در آن بودند ایستاد و گفت : انکم ستولون هذا الامر و من ولیه منکم فاسترحم فلم یرحم و حکم فلم یعدل و عاهد فلم یف فعلیه لعنة الله ، «همانا بهمین زودی این امر (زمامداری) بشما سپرده می شود و هر کس از شما زمامدار شود پس از او مهربانی خواسته شود و مهربانی نکند ، و داوری کند پس داد نوزد و پیمان ببندد پس وفا نکند لعنت خدا بر او باد .»

و گفت : الدین النصیحة ، الدین النصیحة ، «دین صمیمیت است ، دین صمیمیت است .» گفته شد : یا که ای پیامبر خدا ؟ گفت : لله و لکتابه و لنبیه و لائمة الحق ، «با خدا و قرآنش و پیامبرش و پیشوایان حق .»

و در خیف منی گفت : نضر الله وجه امری ، سمع مقالتي فوعاها حتی یبلغها من لم یسمعها ، فرب حامل فقه الى من هو افقه منه ؛ ثلاث لا یغفل علیهن قلب مؤمن :

اخلاص العمل، وصحة الورع، والنصيحة لولاة الامر^۱، «خدای خرم وشاداب دارد روی مردی را که گفتارم را بشنود و آن را نگهداری کند تا بکسی که آن را نشنیده است برساند، پس بسا برنده فقهی نزد کسی که از اوفقیه تراست، سه چیز است که دل مؤمن با داشتن آنها خیانت نمی‌ورزد: خالص کردن عمل و درستی پارسایی و خیرخواهی و صمیمیت بازماندگان.»

و گفت: للمسلم على اخيه المسلم من المعروف ست: یسلم علیه اذالقیه، وینصح له اذ اغاب عنه، و یعوده اذا مرض، ویشیع جنازته اذ مات، و یجیبه اذ ادعاه، و یشمتہ اذ اعطس، «مسلمان را بر برادر مسلمانش شش حق است: هر گاه دیدارش کند بر او سلام کند، و هر گاه از او پنهان شود در دوستی وی صمیمی باشد، و هر گاه بیمار شد از او عیادت کند، و هر گاه مرد او را تشییع کند، و هر گاه او را خواند پاسخش دهد، و هر گاه عطسه‌زد باو «یرحمک الله» گوید.»

و گفت: انصرا خاك ظالماً ومظلوماً، «برادرت راستمگر باشد یا ستمکشیده یاری کن.» گفتند: ای پیامبر خدا اگر ستمگر باشد چگونه یاریش دهیم؟ گفت: بكفه عن الظلم، «باز داشتن او از ستمگری.»

و گفت: اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الا من ثلثة: من صدقة جاریة، او علم ینتفع به، او ولد صالح یدعوله، «هر گاه آدمی بمیرد دست او از عملش کوتاه شود مگر از سه چیز: از صدقهای در حریان، یا علمی که سودمند باشد، یا فرزندی شایسته که برای او دعا کند.»

و گفت: ثلاثة لا ترذلهم دعوة: المظلوم وامام عادل والصائم حتی یفطر، «سه نفرند که دعای آنان رد نمی‌شود: ستم‌دیده، و پیشوای داد‌گر، و روزه دار تا هنگامیکه افطار کند.»

۱- کافی ج ۱ ص ۴۰۳، اخلاص العمل لله والنصيحة لائمة المسلمين ولزوم جماعتهم . ر.ك. بحار الانوار ج ۲ ص ۱۴۸، اعجاز القرآن باقلائی در حاشیة اتقان سیوطی ج ۱ ص ۱۷۹، جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۴، نیز همین کتاب ذیل حجة الوداع .

و گفت: ثلاث يتبعن ابن آدم بعد موته: سنة سنها في المسلمين فعمل بها فله اجرها واجرم من عمل بها ولا ينقص من اجورهم شيء، وصدقة تصدق بها من مال او ثمر فما جرت تلك الصدقة فهي له، ورجل ترك ذرية يدعون له، سه چیز است که پس از مردن آدمی باومی رسد: راه و روش پسندیده‌ای که در میان مسلمانان معمول کرده است و بدان عمل میشود، پس پاداش آن و پاداش هر کس بدان عمل کند برای اوست بی آنکه از پاداش آنان چیزی کم شود، و صدقه‌ای که آن را بخشیده است، چه اصل مال و چه بهره‌ای. پس تاهنگامیکه آن صدقه جاری است بحساب اوست، و مردی که فرزندان را بجای گذاشته است و برای او دعا میکنند.

و در خطبه خویش گفت: شر الامور محدثاتها، و كل بدعة ضلالة، و لكل شيء آفة و آفة هذا الرأي الهوى، بدترین چیزها بدعتهای آنهاست، و هر بدعتی گمراهی است، و برای هر چیزی آفتی است و آفت رأی آدمی هوای نفس است. و گفت: اكفلوا الى سئنا كفل لكم الجنة: اذا حدثتم فلا تكذبوا و اذا ائتمتم فلا تخونوا، و اذا وعدتم فلا تخلفوا كفوا السننكم، و غصوا ابصاركم و صونوا فروجكم، شش چیز را برای من ضامن شوید تا برای شما بهشت را ضامن شوم: هر گاه سخن گفتید دروغ نگوئید، و هر گاه امین مردم شدید خیانت نورزید، و هر گاه وعده دادید خلف نکنید، زبانه‌های خود را نگاه دارید، و دیدگان خود را فرو بندید، و فرجه‌های خود را نگهداری کنید. و گفت: يقول الله عز وجل: لا يزال عبدی یصدق حتی یکتب صدیقا، و لا يزال عبدی یکذب حتی یکتب کذابا، «خداى عز وجل میگوید: بنده من پیوسته راست می گوید تا آنکه بسیار راستگو» نوشته شود، و بنده من پیوسته دروغ میگوید تا آنکه بسیار دروغگو» نوشته شود.

و گفت: ویل للذى يتحدث بالكذب ليضحك به بالقوم ویل له و ویل له، «وای بر کسی که سخن بدروغ میگوید تا مردم را بدان بخنداند، وای بر او، و

وای بر او.»

و روایت شده است که گفت: علیکم بالصدق وان ظننتم فيه الهلكة فان عاقبته النجاة. وایا کم والكذب وان ظننتم فيه النجاة فان عاقبته الهلكة، «بر شما باد بر راستگویی اگر چه آن را باعث هلاک خویش پندارید چه انجام آن رستگاری است، و پرهیزد از دروغ گفتن اگر چه آن را وسیله نجات خویش پندارید چه انجام آن هلاکت است.»

و گفت: من حلف علی مال اخیه ظالماً فلیبتوء مقعده من النار، «کسی که بهستم بر مال برادرش سوگند خورد، باید جای خویش را از آتش بگیرد.» پس مردی گفت: ای پیامبر خدا، اگر چه کم باشد؟ گفت: ولو كان قضیاً من اراك، و من اقتطع حق امری مؤمن بيمينه فقد اوجب الله علیه النار و حرّم علیه الجنة، «اگر چه پاره ای از چوب اراك باشد، و کسیکه حق مرد با ایمانی را باسوگند خویش بر باید، راستی خدا آتش را بر او واجب ساخته و بهشت را بر او حرام کرده است.»

رسول خدا بخشنده ترین مردم بنیکی بود و فرونتر از همیشه در ماه رمضان بخشش داشت، و گفت: والذی نفسی بیده لو کان لی مثل شجرة تهامة نعماً لقسمة بینکم ثم لاتجدونی کذوباً ولا جباراً ولا بخيلاً، «بخداییکه جانم بدست اوست، اگر مرا بشماره درختان تهامه چهارپایان بود، همه رامیان شما بخش می کردم سپس مرا نه دروغگو می یافتید و نه بد دل و نه بخیل.»

و مردی بدو گفت: ای پیامبر خدا عباى خود را بمن ده. پس آنرا بر او انداخت، پس گفت: آن را نمیخواهم. گفت: قال لك الله اردت ان تبخلنى ولم يجعلنى الله بخيلاً، «خدای با تو بجنگد، می خواستی مرا بخیل شماری با اینکه خدا مرا بخیل نگردانیده است.»

و گفت: خيار کم من یرجى خيره ولا یقتى شره، و شرار کم من یتقى شره و

لا یرجى خیره فان الله اکرکم بالاسلام فزینوه بالسخاء وحسن الخلق ، «نیکن شما کسانی هستند که بخیرایشان امید می رود و از بدشان پرهیز نمی شود ، و بدان شما کسانی هستند که از بدایشان پرهیز می شود و بخیرایشان امید نمی رود ، همانا خدا شما را باسلام گرامی داشته است پس آن را بسخاوت و خوشخویی آراسته کنید .»

و گفت : الخیرا سرع الی البیت الذی یغشی^۱ من الشفرة الی سنام البعیر ، «خیر بخانه ای که نیازمندان بدان روی می آورند ، نزدیکتر است از کارد بکوهان شتر.»
و گفت : ایاکم والشح فانما اهلك من کان قبلکم الشح ، امرهم بالقطیعة فقطعوا وامرهم بالظلم فظلموا ، وامرهم بالفجور ففجروا ، اللؤم کفر ، والکفر فی النار ، قال الله عزوجل : ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون^۲ ، «از بخل بپرهیزید چه کسانی را که پیش از شما بودند ، همان بخل هلاک نمود ، آنان را دستور دوری و بی مهری داد پس دوری و بی مهری کردند ، و آنان را دستور ستمگری داد پس ستمگری کردند ، و آنان را دستور نابکاری داد پس نابکاری کردند؛ بخل و پستی کفر و کفر در آتش است ، خدای عزوجل میگوید : و هر که از بخل نفس خویش نگهداشته شود ، آنان همان رستگارانند.»

و گفت : رأس العقل بعد الايمان مداراة الناس ، و اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة و اهل المنکر فی الدنیا هم اهل المنکر فی الآخرة ، و ان اول اهل الجنة دخول اهل المعروف^۳ ، «سر عقل پس از ایمان مدارا کردن با مردم است ، و اهل نیکی در دنیا همانان اهل نیکی در آخرت اند ، و اهل بدی در دنیا همانان اهل بدی در آخرتند ، و نخستین بهشتیانی که در بهشت آیند نکوکارانند.»

و گفت : لا تحقرن من المعروف شیئاً ولو ان تعطی صلة الجبل ، ولو شسع النعل ،

۱- ل ، ب ، یعی . ۲- س حشر ، ی ۹ ، س تغابن ، ی ۱۶ . ۳- سفینه البحار ج ۲ ص ۱۷۸
از امام باقر علیه السلام بدون جمله اول .

ولوان تفرغ من دلوك فى اثناء المستسقى، ولوان تنجى الشىء عن طريق الناس يؤذيه، ولوان تلقى احاك فتسلم عليه، ولوان تلقاه ووجهك اليه منطلق، ولوان رجلا سبك بامر يعلمه فيك، تعلم فيه نحوه فلا تنسبه ليكون لك اجر ذلك ويكون عليه وزر، «چیزی از نیکی را کوچک شمار، اگر چه بآنکه پاره ریشمانی را ببخشی، اگر چه بند کفشی، اگر چه ازدول خود در ظرف آبخواه بریزی، اگر چه چیزی را که مردم را آزاری دهد از راهشان دور سازی، اگر چه برادرت را ببینی و بر او سلام کنی، اگر چه او را دیدار کنی و روی تو با او باز باشد، اگر چه مردی تورا با مرئی که در تو میشناسد و تو هم مانند آن را در او میشناسی دشنام دهد، پس او دشنام ندهی تا پاداش آن برای تو و گناه آن بر او باشد.»

و گفت: ان الله جعل للمعروف ووجوها من خلقه حبب اليهم المعروف وحبب اليهم فعاله ووجه طلاب المعروف ويسر عليهم اعطائه كما يسر الغيث الى الارض الجدبة ليحييها و يحيى بها اهلها وان الله جعل للمعروف اعداء من خلقه بغض اليهم المعروف و بغض اليهم فعاله وحظر على طلاب المعروف الطلب، وحظر عليهم اعطائه كما يحظر الغيث عن الارض الجدبة ليهلكها ويهلك بها اهلها، او يعفو الله عن اكثره، «همانا خدا برای نیکی با مردم کسانی بزرگوار از بندگانش برگزیده، و نیکی و انجام دادن نیکیها را مورد علاقه ایشان قرار داده، و خواستاران نیکی را بسوی آنان روان داشته، و بخشیدن و نیکی کردن را برایشان آسان ساخته است، همچنانکه باران را بزمین بایر رهنمون می شود تا آن زمین و اهل آن را نیز بوسیله آن زنده گرداند؛ و نیز خدا برای نیکی با مردم دشمنانی از بندگانش قرار داده و آنان را از نیکی و انجام دادن نیکیها بیزار کرده است، و خواستاران نیکی را از خواستن و ایشان را از نیکی کردن و بخشیدن باز داشته است، همچنانکه باران را از زمین بایر باز میگیرد تا هم آن زمین و

۱- احیاء العلوم ج ۳ ص ۲۴۵ . ۲- ل : عنه .

هم اهل آن را بوسیله آن هلاک سازد ، یا خدا از بیشترش میگذرد.»
و گفت : الخلق کلهم عیال الله فاحب الخلق الى الله احسن الناس الى عیاله ،
«مردم همگی عیال خدایند ، پس محبوب تر مردم نزد خدا کسی است که بعیال خدا
بیشتر نیکی کند .»

و مردی از او پرسید و گفت : چه کسی خدا را بیشتر دوست دارد ؟ پس گفت :
انفع الناس للناس ، «سودمند ترین مردم برای مردم.» (گفت) کدام يك از کارها را خدا
بیشتر دوست دارد ؟ گفت ادخال سرور علی مسلم ، اطعام جو عته و کساء عورته و قضا ،
دینه ، «شادمان ساختن مسلمانی ، خوراك دادنش در گرسنگی و پوشیدن عورتش و
پرداختن وامش .»

و گفت : ان الله ينصب للغادر لواء يوم القيامة فيقال ، الا ان هذا لواء فلان ، «همانا
خدا در روز رستاخیز برای خیانتکار پرچمی افراشته سازد و گفته شود: بدانند که این
پرچم فلانی است.»

و کسی [باو] گفت : ما را بخصلتهايیکه منافق بدانها شناخته شود خبر ده. پس
گفت: من حلف فکذب، و وعد فاخلف ، و خاصم ففجر ، و أوتمن فخان ، و عاهد فغدر ،
«کسیکه سوگند خورد پس دروغ گوید ، و وعده دهد پس خلف کند ، و خصومت
ورزد پس از حق عدول کند ، و امین شمرده شود پس خیانت ورزد ، و عهد و پیمان بندد پس
نقض کند.»

و گفت : ان الله ليسأل العبد يوم القيامة حتى انه يقول له: فما منعك ان رأيت المنكر
ان تنكره ؟ فاذا لقن الله عبده حجه قال: يارب اني و ثقت بك وخفت من الناس ،
«پدرستی که خدا در روز رستاخیز از بنده اش پرسش میکند تا آنجا که باو میگوید: منکری را
که می دیدی چه مانعی داشتی که از آن نهی میکردی؟ و آنگاه که خدا برهان بنده اش را
باو تلقین کند ، میگوید : پرورد گارا راستی که من بر تو اعتماد کردم و از مردم

بیم داشتم .»

و گفت : من اعطی عطاء و وجد فلیجزه ^۱ ، فان لم یجزه فلیثن به ، و من اثنی به فقد شکره و من کنمه فقد کفره ، « کسیکه باو بخششی شد و می تواند باید آن را پاداش دهد پس اگر پاداش آنرا نداد باید بخشنده را بستاید و هر کس در مقابل بخشش ثنا گفت آن را سپاس گزارده است ، و هر کس آن را نهفته دارد ناسپاسی کرده است . »

و گروهی از مهاجران بدو گفتند : ای پیامبر خدا ، برادران انصاری ما با ما همراهی کردند و بما بخشش نمودند و بیم داریم که همه اجر و ثواب را ببرند . گفت : الا ما اثنیتم به علیهم و دعوتم الله لهم ، « مگر آنچه آنان را بدان ستوده و برای ایشان دعا کرده اید . »

و گفت : و الذی نفسی بیده لایأخذ احد شیئا بغير حقه الا لقی الله بحمله یوم القیامة ، « بخدایی که جانم بدست اوست ، هیچکس چیزی را بناحق بدست نمی آورد مگر آنکه روز رستاخیز در حالیکه آنرا بیست گرفته است ، خدا را دیدار کند . »

و گفت : الهدیة تذهب السخیمة ، و تجدد الاخوة ، و تثبت المودة ، « هدیه کینه را می برد ، و برادری را تجدید میکند ، و دوستی را پایدار می سازد . »

و گفت : لو اهدی الی کراع لقبلته و لو دعیت به لاجبت ، « اگر پاچه گوسفندی بمن هدیه شود آنرا می پذیرم ، و اگر بدان دعوت شوم اجابت میکنم . »

و گفت : ما احسن عبد الصدقة الا احسن [الله] الخلافة علی تر کته ، و صدقة المؤمن ظله او ظله من صدقته ، « بنده ای صدقه را نیکو نگرداند ، مگر آنکه [خدا] تر که اش را نیکو حفظ کند ، و صدقه مؤمن سایه اوست ، یا (گفت) سایه مؤمن از صدقه او است . »

۱- ل ، فلیجزیه .

و از وی روایت شده است که گفت : ما من الاعمال شیء احب الی من ثلاثة : اشباع جوع المسلم وقضاء دينه وتنقیس کربته ، من نفس عن مؤمن کربته ، نفس الله عنه کرب يوم القيامة ، والله فی عون عبده ما کان العبد فی عون اخیه ، « هیچ عملی را بیش از سه کار دوست ندارم : سیر کردن گرسنگی مسلمان و پرداختن و امش و برطرف ساختن اندوه و پریشانی ؛ کسی که از مؤمنی اندوهش را برطرف کند ، خدا اندوه روز رستاخیز او را برطرف خواهد کرد ، و خدا دست بکاریاری بنده خویش است مادامی که بنده اش دست بکاریاری برادرش باشد . »

و گفت : ان المسألة لاتحل الا لثلاثة : لذی فقر مدقع ولذی عسر مفظع ولذی دم مفعج^۱ ، « بدستی که سؤال کردن جز برای سه نفر حلال نیست : بی نوایی زمینگیر ، و گرفتاری سخت بستوه آمده ، و بدهکار خونبهای سنگین . »

و گفت : من سأل وله اوقیة والاوقیة اربعون درهما فقد سأل الناس الحافا ، « کسی که يك اوقیه یعنی چهل درهم بدست دارد و سؤال کند ، راستی که در سؤال از مردم اصرار ورزیده است . »

و در حالیکه غنیمتهای خیبر را بخش میکرد ، دو مرد از او سؤال کردند ، پس گفت : لاحظ لغنی ولالقی مکتسب ، « نه توانگری را بهره ای است ، و نه نیرومندی را که در آمدی دارد . »

و گفت : لاتحل الصدقة لغنی ولالذی مرّة سوی ، « زکات نه برای توانگری حلال است ، و نه برای نیرومندی تندرست . »

و گفت : من سأل وعنده ما یغنیه فانما یستکثر من جمر جهنم ، « هر کس بآنچه در دست دارد بی نیاز باشد و سؤال کند ، راستی که از آتش دوزخ فزون می طلبد . »
گفته شد : ای پیامبر خدا ، چه او را بی نیاز میکند؟ گفت : لغدائه اولعشائه ، « خوراک بامداد یا خوراک شبش . »

۱- ر.ک. سفینه البحار ج ۱ ص ۵۸۵.

و باو گفته شد : ای پیامبر خدا، توانگری چیست ؟ گفت غداء و عشاء ،
 «خوراکی برای بامداد، و خوراکی برای شب.»
 و گفت: من سأل عن ظهر غنی جاء يوم القيامة بوجه كدوح يعرف بها، «کسی که
 با داشتن و بی نیازی سؤال کند ، روز رستاخیز بارویی خراشدار بیاید که بدانها شناخته
 شود.» گفتند : ای پیامبر خدا ، بی نیازی چیست ؟ گفت : قوت ليلة او قوت يوم ،
 «خوراك شبی یا خوراك روزی.»

و حکیم بن حزام از او سؤال کرد، پس باو بخشید و چنین گفت: ان هذا المال خضر^۱
 فمن اخذه بطيب نفس^۲ بستر^۳ بورك له فيه ، ومن اخذه باشراف^۴ لم يبارك له فيه، فكان
 كآكل يأكل ولا يشبع ، «همانا این مال زیبا و دلربا است ، پس هر که آن را با خوش
 نفسی بگیرد (بستر^۵) برای او بابرکت باشد ، و هر کس آن را از روی حرص بگیرد
 در آن برکت نیابد و چون خورنده ای باشد که می خورد و سیر نمی شود.»

و انصار نیز از او سؤال کردند، پس چیزی از او نخواستند مگر آنکه بآنها بخشید
 تا هر چه را نزد او بود بردند ، سپس گفت: اما بعد یامعشر الانصار، مایکن عندنا من خير
 فلن اؤخره عنكم، وانه من يستغن يغنه الله، ومن يستعفف يعفه الله، ومن يصبر يصبره الله،
 ولن يعطي عبد افضل ولا اوسع من الصبر، «اما بعد ای گروه انصار هر مالی که نزد ما
 باشد آنرا از شما دریغ نخواهیم داشت، و البته هر که بی نیازی ورزد خدایی نیازش کند ،
 و هر که پارسایی کند ، خدای پارسایش دارد ، و هر که شکیبایی کند ، خدای بر
 شکیبایی یاریش دهد ، و هر گز بنده ای بهتر و گشاده تر از شکیبایی داده
 نشده است.»

و گفت : من يضمن لي خلة اضمن له الجنة ، «کسی که يك خصلت را برای من
 ضامن شود ، بهشت را برای او ضامن میشوم.» پس گفته شد: ای پیامبر خدا، آن خصلت

۱- ل ، ب : حلو ، اسدالغابه ج ۲ ص ۴۱ : خضرة حلوة . ۲ - اسدالغابه : بسخاوة نفس .

۳- ل ، ب : بشير . ۴- اسدالغابه : باشراف نفس . ۵ - ترجمه این کلمه در اینجا دانسته نشد.

چیست؟ گفت: ان لا تسأل احداً شيئاً، «آنکه از هیچکس چیزی نخواهی». و به ابوذر گفت: یا اباذر، أ رأيت ان اصاب الناس جوع شديد حتى لا يستطيع ان تنهض من فراشك الى مسجدك كيف تصنع؟ «ای ابوذر بمن بگو که اگر مردم بگرسنگی سختی گرفتار شوند تا آنجا که نتوانی از بستر بر خاسته بنماز گاهت روی، چه می کنی؟» گفتم: خدا و پیامبرش داناترند. گفت: تتعفف، «پارسایی می ورزی». و گفت: لا يفتح رجل على نفسه باب مسألة الا فتح الله عليه^۱ باب فقر، «مردی بر خویشتن در سؤالی نمی گشاید، مگر آنکه خدای دری از ناداری بر او خواهد گشود».

و گفت: الأیدی ثلاث: فید الله العلیا، وید المعطى التي تلیها، وید السائل السفلی الى يوم القيامة، فاستعفف عن السؤال ما استطعت، «دستها سه تا است: پس دست خدا بالاتر و دست دهنده پس از آن و دست سؤال کننده تاروز رستاخیز پایین تر است، پس تا می توانی از سؤال کردن خودداری نما».

و بکسی گفت: ما اتاك في هذا المال وانت غير سائل ولا مشرف، فخذ فتموله او تصدق به، «آنچه از این مال بی آنکه سؤال کنی و یا حرص ورزی بدست تو آید، آن را بگیر و آنگاه خواهی برای خویش نگه دار یا هم صدقه ده». و گفت: لا صدقة الا عن ظهر غنى وابدأ بمن تعول ولا تلام على كفاف، «صدقه ای نیست مگر با توانگری، و از خانواده ات شروع کن، و بر آنچه رفع احتیاج کند ملامت نمی شوی».

و گفت: المسألة خروج في وجه الرجل يوم القيامة الا ان يسأل سلطانه او من لا بد منه، «سؤال کردن آبله ماندهایی است بر روی مرد در روز قیامت مگر آنکه از پادشاهش سؤال کند یا کسی که از او ناچار است».

اخلاق محتشمی ص ۱۹۰، سبعین باباً من الفقر.

و باو گفته شد : کدام صدقه بهتر است ؟ گفت : ان تصدق وانت صحيح تخاف الفقر وتأمل الغنى ولا تمهل حتى اذا بلغت الحلقوم قلت : لفلان كذا و لفلان كذا وقد كان لفلان كذا ، « آنكه در حال تندرستی كه بیم فقر داری و توانگری را آرزومندی صدقه دهی ؛ نه آنكه بمانی تا جان بگلوگاه رسد و آنگاه بگویی : چنین چیزی مال فلان و چنان چیزی مال فلان است و آن چیز هم از فلانی بوده است . »

و گفت : من انفق على امرأته وولده واهل بيته فهو له صدقة ، ومن سره الانساء في الأجل والمدفئ الرزق فليصل رحمه ، « کسی كه برزنش و فرزندان و خاندانش انفاق کند ، همان برای او صدقه است ، و کسی كه از طول عمر و وسعت رزق شادمان می شود ، باید صله رحم کند . »

و گفت : ما من ذنب اجدر ان يعجل الله عقوبته في الدنيا مع ما يدخر له في الآخرة من البغى وقطيعة الرحم ، « گناهی ازستم و قطع رحم پیش انداختن خدا عقوبتش را در دنیا علاوه بر آنچه برای آخرتش ذخیره می کند ، سزاوارتر نیست . »
و مردی نزد وی آمد و گفت : با كه نيكي كنم ؟ گفت : امك و اباك و اخاك و اختك و ادناك ادناك ، « بمادرت و پدرت و برادرت و خواهرت و بترتيب بخویش نزدیکترت . »

و گفت : يقول الله تبارك و تعالی : من و قرا به اطلت في أيامه ، و من و قرا به رأى لبنیه بنين ، « خدای تبارك و تعالی می گوید : هر كس پدر خویش را بزرگ دارد ، بر روزهای او بیفزایم ، و هر كس مادر خویش را بزرگ دارد برای پسران خود پسرانی خواهد دید . »

و گفت : الا انبئكم باكبر الكبائر ؟ : الا شرارك بالله و عقوق الوالدين و قول الزور ، « آيا شما را بزرگترین گناهان كبیره خبر ندهم ؟ : برای خدا انباز گرفتن و برپردردن مادرستم كردن ، و سخن دروغ گفتن . »

و گفت: من ستر عورة اخيه المسلم ستر الله عورته يوم القيامة، «هر کس نهفتنی برادر مسلمان خویش را بپوشاند، خدای در روز ستاخیز نهفتنی او را خواهد پوشاند.»

و گفت: اربع من سنن المرسلین: الحياء والنکاح والحلم والسواک، «چهار خصلت از شیوه های پیامبران است: شرم، و زن گرفتن، و بردباری، و مسواک کردن.»

و گفت: قال [الله] سبحانه وتعالى: لتأمرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر، اولاولین علیکم شرارکم ولاجعلن اموالکم فی ایدی بخلائکم ولامنعکم قطر السماء، ثم لیدعونی خیارکم فلاستجیب لهم ویستر حمونی فلاارحمهم ویستسقونی فلااسقیهم، «خدای سبحانه وتعالی گفته است: البته باید امر بمعروف کنید، و البته باید نهی از منکر نمایید و گرنه بدان شمارا بر شما فرمانروایی دهم و مالهای شمارا بدست بخیلان شما افکنم و باران آسمان را از شما دریغ دارم، سپس هر آینه نیکان شمارا بخوانند و دعای ایشان را مستجاب نگردانم و مهربانی مرا خواستار شوند و برایشان مهر نورزم و از من باران بخواهند پس ایشانرا سیراب نکنم.»

و گفت: اربع من کنّ فیہ کمل اسلامه وان کان مابین قرنه الی قدمه خطاء: الامر بالمعروف والحياء والشکر وحسن الخلق، و اربع من کنّ فیہ بنی الله له بیتا فی الجنة: ایواء الیتیم ورحمة... و رفق بمملو که و شفق علی والدیه، «چهار چیز است که در هر که باشد، اسلام او کامل است اگر چه از سرتاپا گناه باشد: امر بمعروف، و شرم و سپاسگزاری، و خوشخویی؛ و چهار چیز است که در هر که باشد، خدا برای او در بهشت خانه ای بسازد: نگهداری از یتیم و مهربانی^۲... و نرمخویی بایرده اش و مهر ورزی بایدر و مادرش.»

۱- الضعیف . ۲- بانا توان . ر.ک. خصال صدوق ص ۱۰۶، سفینه البحار ج ۱ ص ۵۰۳.

وگفت: التودّد الى الناس نصف الايمان والرفق نصف العيش، وماعال امرؤ ووفی اقتصاده^۱، «دوست شدن بامردم نصف ایمان و مدارا نصف زندگانی است، و مردی که میانروی رانگه دارد، نادار نشود.»

حجّة الوداع^۲

رسول خدا در سال دهم برای انجام حجّة الوداع، یعنی همان حج واجب اسلامی، از مدینه رهسپار مکه شد تا به «ذوالحلیفه»^۳ رسید و آنجا دو جامه^۴ صحاری یعنی ازاری و ردایی پوشید و بقولی در حالیکه دو جامه را پوشیده بود از مدینه بیرون رفت و بمسجد ذوالحلیفه درآمد و دو رکعت نماز بجای آورد، و همه زنانش همراه وی بودند، سپس بیرون آمد و شتران قربانی خود را از طرف راست نشان داری ساخت، آنگاه بر شتر خویش «قصوی»^۵ سوار شد، پس چون وی را بفر از «بیداء»^۶ بر آورد، صدا بگفتن «لبیک» حج بلند کرد. و واقدی از زهری از سالم از پدرش، و نیز از زهری با سندی که دارد از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که گفتند: رسول خدا برای عمره حج تمتع محرم شد، و بقول بعضی برای حج افراد، و بقول بعضی دیگر برای حجی و عمره ای احرام بست، و در میان روز از راه «کداء»^۷ که گردنه اهل مدینه است، سوار بر شترش به مکه درآمد تا بخانه رسید و چون خانه را دید دودست خویش را بالای مهار شترش بلند کرد و پیش از نماز آغاز طواف نمود و یک روز پیش از ترویبه بعد از ظهر، و نیز روز عرفه هنگام زوال خورشید سوار بر شترش پیش از نماز خطبه خواند، و فردای آن روز هم در منی، و در خطبه اش چنین گفت: نضر الله وجه عبد سمع مقاتلی فوعاها وحفظها ثم بلغها

۱ - سفینه البحار ج ۲ ص ۴۳۱، بن علی علیه السلام، ماعال امرؤ اقتصاد . ۲ - ل. ص ۱۲۱ . ۳ - قاموس:

ذوالحلیفه بضم حاء جایی است بفاصله شش میل تا مدینه و میقات اهل مدینه و شام است . ۴ - قصواء

۵ - قاموس: بیداء زمین همواری است میان دو حرم . ۶ - مراد الاطلاع: کداء بفتح و مد، گردنه ای است در بالای مکه .

من لم يسمعها ، فرب حامل فقه غير فقيه ، ورب حامل فقه الى من هو افقه منه؛ ثلاث لا يغفل عليهن قلب امرئ مسلم : اخلاص العمل لله ، والنصيحة لائمة الحق ، واللزوم لجماعة المؤمنين ، فان دعوتهم محيطة من ورائهم^۱ ، «خداى خرّم وشاداب دارد روى بنده اى را كه گفتار مرا بشنود و آن را فرا گیرد و نگهدارى كند ، سپس بكسى كه آن را نشنيده است برساند ، چه بسا حامل فقهى كه خود فقيه نيست ، و بسا رساننده فقهى بكسى كه از خودش داناتر است . سه چيز است كه دل مرد مسلمان با آنها خيانت نمى ورزد : خالص كردن عمل براى خدا ، و خير خواهى و يكرنگى نسبت به پيشوايان حق ، و جدا نشدن از جماعت مؤمنان ، چه دعاى ايشان همه را فرا مى گيرد. »

آنگاه شترها را كه صد شتر بود خواست و همه پيش رويش رده شدند ، پس شصت شتر و بقولى شصت و چهار شتر را بدست خويش قربانى كرد و على را فرمود تا باقى مانده را قربانى نمود ، و از هر شترى يكپاره گوشت بر گرفت و همه در يك ديگ فراهم گرديد و با آب و نمك پخته شد ، سپس خودش و على از آن خوردند و از آبگوشت هم اندك اندك خورد ، و سوار بر شترش روى جمره عقبه را انجام داد و نزد زمزم ايستاد و ربيعة بن امية بن خلف را كه هنوز كودكى بود فرمود تا زير سينه شترش بياستاد ، پس گفت : اى ربيعه بگو : اى مردم همانا پيامبر خدا مى گويد : شايد شما ديگر مرا در چنين حالى كه من دارم و چنان حالى كه شما داريدديدار نكنيد ، آيا ميدانيد اين چه شهرى است ، و آيا ميدانيد اين چه ماهى است ، و آيا مى دانيد اين چه روزى است ؟ پس مردم گفتند : آرى ، اين شهر حرام و ماه حرام و روز حرام است . گفت : فان الله حرّم عليكم دمائكم و اموالكم كحرمة بلدكم هذا و كحرمة شهركم هذا و كحرمة يومكم هذا ؛ الا هل بلغت ؟ و پس همانا خدا خونها و مالهائى شمارا مانند حرام

۱- اسدالغابه ج ۲ ص ۱۶۶ ، سيرة ابن هشام ج ۴ ص ۲۷۶ ، كافي ج ۱ ص ۴۰۳ - ۴۰۴ .

بودن این شهر شما و این ماه شما و این روز شما ، بریکدیگر شما حرام ساخته است ، هان آیارسانیدم؟ گفتند آری. گفت: اللهم اشهدوا تقوا الله، ولا تبخسوا الناس اشیائهم^۱ و لاتعثوا فی الارض مفسدین، فمن كانت عنده امانة فلیؤدها ، «خدایا گواه باش، و از خدا بترسید و چیزهای مردم را کم ندهید، و در زمین تبہکاری نکنید و هر کس نزد او سپرده‌ای باشد باید آنرا برساند.» سپس گفت :

الناس فی الاسلام سواء ، الناس طف الصاع لآدم وحواء ، لافضل لعربی^۲ علی عجمی ولا عجمی علی عربی الا بتقوی الله ، الاهل بلغت ؟ « مردم در اسلام برابرند ، مردم بیک اندازه کامل، فرزندان آدم و حوا ایند، عربی را بر عجمی و عجمی را بر عربی جز به پرهیز کاری و ترس از خداوند برتری نیست ، هان آیارسانیدم؟ گفتند: آری. گفت: خدایا گواه باش. سپس گفت : لاتأتوننی بانسابکم و أتوننی باعمالکم ، فاقول للناس هكذا ولكم هكذا ؛ الاهل بلغت ؟ «نسبهای خود را نزد من نیاورید بلکه عملهای خویش را پیش من آورید ، مردم را چنین و شما را نیز چنین می گویم؛ هان آیارسانیدم؟» گفتند : آری . گفت : خدایا گواه باش . سپس گفت : کلّ دم کان فی الجاهلیة موضوع تحت قدمی ، و اول دم اضعه دم آدم^۳ بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب ، «هر خونی که در جاهلیت بوده است زیر پای من نهاده است ، و نخستین خونی که آنرا فرو می‌نهم ، خون آدم بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است .» و آدم بن ربیعه در میان هذیل شیرخواره بود که بنی سعد بن بکر او را کشتند ، و بقولی در میان بنی لیث بود و بدست هذیل کشته شد .

۱- اعراف ۸۵، هود ۸۵، شعراء ۱۸۳. ۲- ل، لافضل عربی . ۳- جمهرة خطباء العرب ج ۱ ص ۵۷ نقل از البیان والتبیین ج ۲ ص ۱۵ ، المقد الفرید ج ۲ ص ۱۳۰ ، اعجاز القرآن ص ۱۱۱ ، شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۴۱ ، تاریخ الطبری ج ۳ ص ۱۶۸ ، الکامل لابن الاثیر ج ۲ ص ۱۴۶ ، سیرة ابن هشام ج ۲ ص ۳۹ : عامر بن ربیعه . اما در شرح ابن ابی الحدید که ملاحظه شد ، آدم بن ربیعه ، و در کمال و سیرة ابن هشام، ابن ربیعه، و در سیرة حلبی ج ۳ ص ۲۹۸ : ربیعة بن حارث است .

هان آیا رسانیدم؟ گفتند آری. گفت: خدایا گواه باش. گفت:

و کَلَّ ربا كان في الجاهلية موضوع تحت قدمي؛ واول رباضعه رباالعباس بن عبدالمطلب؛ الاهل بلغت؟ «وهر ربایی که در جاهلیت بود، زیر پای من نهاده است و نخستین ربایی را که فرو می‌نهم، ربای عباس بن عبدالمطلب است؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند: بلی. گفت: خدایا گواه باش. پس گفت: یا ایها الناس «انما النسيء زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلّونه عاما و یحرّمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله^۱ الا و انما الزمان قد استدار کهیئة^۲ یوم خلق الله السماوات والارض [وان عدة الشهور عند الله] اثنا عشر شهرا فی کتاب الله^۳ منها اربعة حرم^۴، رجب الذی بین جمادی وشعبان، یدعونه (رجب) مضر؛ وثلاثة متوالية: ذوالقعدة وذوالحجة والمحرّم؛ الاهل بلغت؟ «ای مردم، همانا تاخیر ماه حرام فزونی در کفر است، آنانکه کفر ورزیده‌اند بدان گمراه شوند سالی حلالش و سالی حرامش شمارند تا با شماره آنچه خدای حرام کرده است موافق آرند، هان که زمان بر گشت بهمان وضعی که داشت، روزیکه خدا آسمانها وزمین را آفرید؛ و همانا شماره ماهها نزد خدا دوازده ماه است در کتاب خدا، چهار ماه آن حرام است: رجب که میان جمادی وشعبان است و آن را «رجب مضر» می‌نامند، و سه ماه پی‌درپی: ذوالقعدة وذوالحجة ومحرّم، هان آیا رسانیدم؟» گفتند بلی. گفت: خدایا گواه باش.

پس گفت: اوصیکم بالنساء خیرا فانما هن عوار^۵ عندکم لا یملکن لانفسهن شیئا و انما اخذتموهن بامانة الله واستحللتم فروجهن بکتاب الله ولکم علیهن حق ولهن علیکم حق: کسوتهن و رزقهن بالمعروف، ولکم علیهن ان لا یوطئن فراشکم احدا ولا یأذن فی بیوتکم الا بعلمکم و اذنکم فان فعلن شیئا من ذلك فاهجروهن فی المضاجع

۱- س توبه ی ۳۷. ۲- ل، ب، ک هیئته. ۳- جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۸؛ یوم خلق السماوات والارض ۴- س توبه ی ۳۶. ۵- ل، ب، سیرة ابن هشام ج ۴ ص ۲۷۶، جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۹؛ عوان. عوان جمع عانیه یعنی اسیر، وعوار جمع عاریه است.

واضر بوهن ضربا غیر مبرح ؛ الاهل بلّغت ؟ «شمارا بنیکی بازنان وصیت می‌نمایم، چه آنان را بشما سپرده‌اند و چیزی از امر خویشتن را بدست ندارند و شما آنان را بامانت خدا گرفته‌اید و بدستور کتاب خدا بایشان همبستر گشته‌اید ، شمارا برایشان حقی و آنان را بر شما حقی است ، پوشاک و خوراک ایشان بمتعارف (بر شماست)، و حق شما برایشان آن است که پای کسی را بفراش شما نرسانند و در خانه‌های شما جز با اطلاع و اذن شما کسی را بار ندهند ، پس اگر چیزی از اینها را انجام دهند ، در خوابگاه از ایشان دوری گزینید و آنان را نه سخت و دشوار بزیند ؛ هان آیا رسانیدم ؟» گفتند : بلی . گفت : خدایا گواه باش .

پس گفت : فاوصیکم بمن ملک ایمانکم فاطعموهم مما تأکلون ، والبسوهم مما تلبسون ، وان اذنبا فکلوا عقوباتهم الی شرار کم ؛ الاهل بلّغت ؟ « اکنون شما را درباره بردگان شما سفارش میکنم، پس از آنچه می‌خورید بآنان بخورانید و از آنچه می‌پوشید بآنان بپوشانید، و اگر گناهکار شدند عقوبت ایشان را ببدان خود وا گذارید؛ هان آیا رسانیدم ؟» گفتند : آری . گفت : خدایا گواه باش .

آنگاه گفت : ان المسلم اخو المسلم لایغشّه ولا یخونه ولا یغتابه ولا یحلّ له دمه ولا شیء من ماله الا بطیب نفسه ؛ الاهل بلّغت ؟ « بدرستی که مسلمان برادر مسلمان است ، با او غش نمی‌کند و خیانت نمی‌ورزد و پشت سرش بدگویی او نمی‌کند و خونش بر او حلال نیست و نه چیزی از مالش مگر بطیب نفس خودش؛ هان آیا رسانیدم ؟» گفتند آری . گفت : خدایا گواه باش .

سپس گفت : ان الشیطان قدیئس ان یعبد بعد الیوم، ولكن یطاع فیما سوی ذلک من اعمالکم النی تحتقرون فقد رضی به ؛ الاهل بلّغت ؟ « همانا شیطان از اینکه پس از امروز پرستیده شود، ناامید شد، لیکن در جز پرستش از کارهای شما که آن را کوچک

می‌شمارید، فرمان برده شود و بهمان خشنود است؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند: آری.
گفت: خدایا گواه باش.

سپس گفت: اعدی الاعداء علی الله قاتل غیر قاتله و ضارب غیر ضاربه، و من کفر
نعمه موالیه فقد کفر بما انزل الله علی محمد، و من انتمی الی غیر ابیه فعلیه لعنة الله
و الملائکة و الناس اجمعین؛ الاهل بلغت؟ «گستاخ ترین دشمنان برخدا کسی است
که جز کشنده خود را بکشد و جز زنده خود را بزند، و هر کس نعمت خواجگان
خویش را ناسپاسی کند، بآنچه خدا بر محمد فرستاده کافر شده است، و کسی که
خود را بجز پدرش نسبت دهد، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او است؛ هان آیا
رسانیدم؟» گفتند: آری. گفت: خدایا گواه باش.

سپس گفت: الا انی انما امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا: لا اله الا الله و انی
رسول الله، و اذا قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم الا بحق و حسابهم علی الله؛ الاهل
بلغت؟ «هان که مرا فرموده‌اند بامردم نبرد کنم تا بگویند: خدایی جز خدا نیست
و من پیامبر خدایم، و هر گاه آن را گفتند، خونها و مالهای خود را جز بحق از من
نگهداری کرده‌اند و حساب ایشان برخدا است؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند: آری.
گفت: خدایا گواه باش.

(سپس گفت): لا ترجعوا بعدی کفارا مضلین یملک بعضکم رقاب بعض، انی
قد خلقت فیکم ما ان تمسکتُم به لن تضلوا، کتاب الله و عترتی اهل بیتی؛ الاهل بلغت؟
«مبادا پس از من کافرانی گمراه کننده شوید که بعضی از شما مالک الرقاب بعضی باشد،
بدرستی که من در میان شما چیزی بجای گذاشتم که اگر بدان چنگ زدید هر گز
گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترت من، خاندان من؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند:
آری. گفت: خدایا گواه باش.

سپس گفت : انکم مسئولون، فلیبلغ الشاهد منکم الغائب، «البته از شما سؤال می شود، پس باید حاضر شما بغایب برساند.»

رسول خدا درمکه ساکن نگشت و چون باو گفته شد : ای پیامبر خدا، کاش دریکی از خانه های خود ساکن میشدی . گفت : ما کنت لآنزل بلدا اخرجت منه ، « من آنکس نیستم که در شهری که مرا از آن بیرون کرده اند ساکن شوم . »

و چون روز حرکت رسید به کعبه درآمد و وداع کرد و بدو وحی آمد : الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا ^۱ ، « امروز دین شما را برای شما کامل نمودم ، و نعمت خود را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم . »

شبانه بیرون آمد و رهسپار مدینه شد و در هیجدهم ذی الحجه بجایی نزدیک جحفه که آن را «غدیر خم» می گفتند، رسید و بخطبه خواندن ایستاد و دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت : الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ «آیا من از خود مؤمنان به ایشان سزاوارتر نیستم؟» گفتند : چرا ای پیامبر خدا . گفت : فمن کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ، «پس هر که من سرور اویم ، علی نیز سرور او است، خدایا دوستی کن با هر که او را دوست بدارد و دشمنی کن با هر که با او دشمنی ورزد.» سپس گفت : ایها الناس انی فرطکم وانتم واردی ^۲ علی الحوض، وانی سائلکم حین تردون علی عن الثقلین فانظروا کیف تخلفونی فیهمما ، « ای مردم اینک من پیشرو شمایم و شما سرحوض نزد من آیدید و البته هنگامی که بر من در آیدید در باره دوبارسنگین از شما پرسش خواهم نمود ، پس بنگرید که چگونه پس از من با آن دو رفتار می کنید.» گفتند: ای پیامبر خدا آن دوبارسنگین چیست ؟ گفت : الثقل الاکبر کتاب الله سبب طرفه بیدالله و طرف بایدیکم فاستمسکوا به ولا تضلوا ولا تبدلوا، و عترتی

۱- سورة مائده ی ۳ . ۲- ن : و اردون .

اهل بیتى ، «ثقل اکبر قرآن است ، وسیله‌ای که کناری از آن بدست خدا و کناری بدستهای شما است، پس بدان چنگ زنید و گمراه نشوید و دگرگونش نسازید؛ دیگر عترت من ، خاندان من.»

وفات^۱

و چون به مدینه رسید و چند روزی گذشت ؛ اسامه بن زید بن حارثه را بر بزرگان مهاجر و انصار فرماندهی بخشید و او را فرمود تا آهنگ شام کند ، همانجا که پدرش بشهادت رسیده بود . از اسامه روایت شده است که گفت : رسول خدا مرا فرمود بامدادان بر «یبنی»^۲ در زمین فلسطین حمله برم و سپس آتش زنم . و دیگران روایت کرده اند که رسول خدا او را فرمود تا زمین «بلقاء»^۳ را زیر پای اسبان در نوردد . ابوبکر و عمر نیز از لشکریان بودند و مردمی بسخن آمدند و گفتند : (اسامه) جوان و هیفده ساله است ! پس رسول خدا گفت : لئن طعنتم علیه فقبله طعنتم علی ابیه و ان کان الخلیقین بالامارة ، «اگر هم اکنون بر اسامه طعن میزنید پیش از این بر پدرش نیز طعن زدید با اینکه هر دو بر راستی برای فرماندهی شایستگی داشتند .» رسول خدا پیش از آنکه لشکر را روانه سازد بیمار شد و اسامه در «جرف»^۴ توقف داشت ، پس چون بیماری اوسخت شد، گفت: انفذوا جیش اسامه، «لشکر اسامه را روانه سازید.» و این سخن را چند بار گفت و چهارده روز بیماری کشید و روز دوشنبه دوازدهم گذشته از ماه ربیع الاول^۵ و از ماههای عجم در ماه اذار و در قرآن عقرب وفات کرد . ماشاء الله

۱- ص: ۱۲۵ . ۲- بضم اول ب و وزن مضارع مجهول از فعل بنی شهر کوچکی نزدیک مکه ، و در آن قبری است که گویند گور ابوهریره و بقولی گور عبدالله بن ابی سرح است (مراد اطلاع) . ۳- بفتح اول شهرستانی تابع دمشق میان شام و وادی القری که مرکز آن «عمان» است (مراد) . ۴- بضم اول و سکون دوم ؛ جایی است بفاصله سه میل از مدینه بطرف شام (مراد اطلاع) . ۵- مشهور شیعه ۲۸ ماه صفر است ، و کلینی در کافی ج ۱ ص ۴۳۹ ، و مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۲۸۷ در ۱۲ ربیع الاول ، و حسن بن موسی نوبختی در کتاب فرق الشیعه ص ۲ ، در ماه ربیع الاول نوشته اند، و از امالی شیخ طوسی نیز ۱۲ ربیع الاول نقل شده و همین قول در نزد اهل سنت مشهور است .

منجم گفته است: طالع سالی که رسول خدا در آن وفات کرد، در قران چهارم از ولادتش، جدی بود ۱۸ درجه، وزهره در ۰۰۰۰ هیفده درجه، و خورشید در حمل یک دقیقه، ماه در حمل ۲ درجه و ۳۰ دقیقه، و عطارد ۰۰۰۰ یازده درجه و ۱۳ دقیقه، و مشتری در میزان ۲۳ درجه و ۴ دقیقه در حال رجوع، و مریخ در جدی ۵ دقیقه. و خوارزمی گفته است: روز وفات رسول خدا خورشید در جوزاء بود ۶ درجه، و ماه در جوزاء ۲۳ درجه، و زحل در قوس ۲۹ درجه، و مریخ در حوت ۱۱ درجه، و زهره در سرطان ۱۸ درجه، و عطارد در جوزاء ۲۸ درجه، و رأس در جدی ۲۵ درجه.

سن وی ۶۳ سال بود و علی بن ابی طالب او را غسل داد و فضل بن عباس بن عبدالمطلب و اسامة بن زید آب می دادند و آوازی از خانه شنیدند که صدا را می شنیدند و شخص را نمی دیدند، پس گفت: درود و رحمت و برکات خدا بر شما اهل بیت باد، همانا که خدا ستوده و بزرگوار است «جز این نیست که خدا می خواهد تا پلیدی را از شما خانواده دور دارد و شما را پاکیزه سازد پاکیزه ساختنی^۱؛ هر جانی چشیده مرگ است و جز این نیست که روز رستخیز بمزدهای کامل خویش می رسید، پس هر که از آتش دور بماند و در بهشت درآید، راستی که رستگار است، و زندگی دنیا جز بهره فریب نیست؛ هر آینه در مالها و جانها تان آزموده شوید، و البته از کسانی که پیش از شما کتاب داده شده اند، و از کسانی که شرك ورزیده اند، آزار بسیاری می شنوید، و اگر شکیبایی و پرهیزکاری کنید راستی که آن از کارهای شایسته است^۲» همانا در خدا جانشینی است از هر مرده ای و شکیبایی است از هر مصیبتی، خدای مزدهای شما را بزرگ گرداند، و درود و رحمت خدا (بر شما باد). پس به جعفر بن محمد گفته شد: شما او را چه کسی می دانستید؟ گفت: جبرئیل.

۱- س ۳۳، ی ۳۳-۲. س ۳، ی ۱۸۵، ۱۸۶.

(رسول خدا) در دو جامهٔ صحاری^۱ و یک برد یمنی کفن شد و علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب و بقولی فضل بن عباس، و شقران غلام رسول خدا، بقبرش داخل شدند و انصار فریاد کردند که برای ما هم در پیامبر خدا پس از وفاتش نصیبی قرار دهید، چنانکه ما را درزند گیش بوده است. پس علی گفت: مردی از شما فرود آید. پس اوس بن خولی را که مردی از بنی حبلی^۲ بود، فرو فرستادند. و ابوطلحه بن سهل انصاری قبر پیامبر را کنده بود و جز او و ابو عبیده بن جراح^۳ ذرمدینه گور کنی نبود، ابو عبیده بن جراح (زمین را) می شکافت و میان آن را می کند، لیکن ابوطلحه لحد می ساخت، و بقولی هردو بکندن قبر شتافتند و ابوطلحه در کندن آن پیشی گرفت. چند روزی بر پیامبر نماز گزارده شد و مردم می آمدند و دسته دسته نماز می گزاردند، و پاسی از شب چهارشنبه گذشته پیامبر بخاک سپرده شد و پاره ای از رحل او که پارچهٔ قرمزی بود، زیر او گسترده شد و قبرش را چهار گوشه ساختند نه برآمده.

و چون پیامبر وفات کرد مردم گفتند: ما گمان نمی کردیم که پیامبر خدا تا بر همهٔ زمین دست نیابد خواهد مرد. و عمر بیرون آمد و گفت: بخدا قسم پیامبر خدا نمرده است و نمی میرد لیکن همچنانکه موسی چهل شب ناپدید شد، ناپدید می شود و سپس باز می گردد، بخدا سو گند که او دستها و پاها ی مردمی را خواهد برید. و ابوبکر گفت: بلکه خدا خبر مرگ او را بما داده و گفته است «انک میّت و انهم میتون»^۴. پس عمر گفت: بخدا سو گند که گویا من هرگز این آیه را نخوانده ام. سپس گفت:

لعمری لقد ايقنت انک میّت ولکنما ابدی الذی قلته جزع

بجانم سو گند که یقین داشتم تو هم خواهی مرد لیکن آنچه گفتم از بی تابی بر زبان آمد.

(رسول خدا) جز فاطمه فرزندی بجای نگذاشت، و او هم چهل شب و بقول

۱- صحار: شهری در یمن یا هم همان عمان است. ۲- تیره ای از قبیلهٔ خزرج. ۳- سرزمین، ۴- می ۳۰

جمعی هفتادشب، و بگفته بعضی دیگر سی شب، و بگفته دیگران شش ماه پس از وفات پدر در گذشت و بشوهرش علی وصیت کرد که او را غسل دهد، پس او را با کومک اسماء دختر عمیس غسل داد، اسماء خدمتگزاری و پرستاری فاطمه می کرد، پس باو گفت: نمی بینی چه حالی پیدا کرده ام؟ آیا آشکارا روی تخته ای برداشته خواهم شد؟ گفت نه بجانم ای دختر پیامبر، لیکن من چنانکه دیده ام که در حبشه می سازند، برای تو چیزی خواهم ساخت. گفت: پس آن را بمن نشان ده. اسماء فرستاد تا چوبهای خرماي تازه ای آوردند و آنها را برید و روی تخته از آنها نعشی ساخت و آن نخستین نعش بود، پس فاطمه لبخند زد و جز آن روز با لبخند دیده نشد.

(فاطمه) شبانه دفن شد و هیچکس جز سلمان و ابوذر و بقولی عمار حاضر نبود، برخی از زنان پیامبر در بیماری فاطمه نزد او آمدند و گفتند: ای دختر پیامبر، ما را از حضور در غسلت بهره مند ساز. گفت: آیا می خواهید چنانکه درباره مادرم گفتید، درباره من نیز بگویید؟ نیازی بحضور شما ندارم.

زنان پیامبر و جز آنان از زنان قریش در بیماری فاطمه بر او درآمدند و گفتند: چگونه ای؟ گفت: اجدنی کارهه لدنیا کن، مسرورة لفراقکن، القی الله و رسوله بحسرات منکن، فما حفظ لی الحق، ولا رعیت منی الذمة، ولا قبلت الوصیة، ولا عرفت الحرمة^۱، «خود را از دنیای شما بیزار و از جدایی شما شادمان می بینم، با فسوسهایی از شما خدا و پیامبرش را دیدار می کنم، چه حق من نگه داشته نشد، و پیمان من رعایت نگردید، و وصیت پذیرفته نگشت، و حرمت ناشناخته ماند.

و سن فاطمه بیست و سه سال بود:

۱- ر.ک. بلاغات النساء احمد بن ابی طاهر بغدادی ص ۱۹.

شمایل رسول خدا^۱

پیامبر خدا (در دلها و دیده‌ها) با مهابت و بزرگواری بود، زیبایی و پاکیزگی آراسته بود، خوشرو و گشاده رو و خوش اندام بود. از چهار شانه بلندتر و از بلند بالا کوتاه‌تر، نه عیب بزرگی شکم داشت و نه نقص کوچکی سر، خوش سیما و زیبا بود، هیچکس از مردم هر چند بلند قامت با وی راه نمی‌رفت مگر آنکه از او بلندتر می‌نمود، سری بزرگ داشت و مویی نه بس پیچیده و نه بسیار افتاده، اگر موی سرش (خود بخود) دوراه می‌شد (و گرنه آن را دوراه نمی‌کرد)^۲ مویش از نرمه گوشش نمی‌گذشت، رنگی روشن و سرخی آمیخته داشت، و چشمانی سیاه و گشاده با مژه‌هایی پرمو، در آوازش گرفتگی بود، ریش انبوهی داشت، بیشتر سفیدی مویش از ریش در پیرامون چانه و از سرش در دونا گوش بود، گونه‌هایش هموار و کم گوشت و دهانش گشاده بود، گفتاری شیرین داشت، نه بسیار کم سخن بود و نه پرگو، از سینه تا بناف، خط مویی بسیار باریک داشت، اندامش متناسب و معتدل، و سینه و شانهاش پهن بود، دوسر شانهاش از هم فاصله داشت، پشتی پهن داشت جز ران و ساق که زیر مفصلها است، تنی سفید و پاکیزه و از بالای سینه تا ناف خطی از مو کشیده داشت، و جز آن (در سینه و شکم) مویی نداشت، دو ذراع و دو سر شانه و بالای سینه‌اش موی دار بود، استخوانهای بند دستش کشیده و کفی گشاده و بخشنده داشت، دو پنجه دست و پایش قوی و درشت و انگشتها [کشیده و بلند] و دو کف پا از زمین برآمده بود، بسرعت راه می‌رفت و هنگام راه رفتن چنان بود که گویی از زمینی سرایشب فرودمی آید، یا از روی سنگی بنشیب می‌رود، چون بطرف

۱ - ل، ص ۱۲۹. ۲ - نهایی، وان انفرقت عقیصه فرق. ای، ان صار شمره فرقین لنفسه فی مفرقه ترکه فان لم یفرق لم یفرقه.

کسی بر می گشت با تمام بدن بر می گشت ، دیده اش فرو هشته و نگاهش بزمین بیشتر بود تا با آسمان ، بیشتر نگاهش بگوشه چشم بود ، بهر که می رسید ابتدا سلام می کرد .^۱ بیشتر نشستنش چنان بود که زانوهارا بغل می گرفت . روی زمین غذا می خورد و هر گاه مردی او را صدا میزد و می گفت : یا رسول الله ، در پاسخش «لَبَّيْكَ» می گفت ، و اگر می گفت : یا ابا القاسم ، او نیز می گفت : یا ابا القاسم و اگر می گفت : یا محمد . او نیز می گفت : یا محمد ، و هر گاه کسی دست او را می گرفت دست خویش را نمی کشید تا آنگاه که آنکس خود دستش را رها می کرد ، و اگر کسی عبايش را می کشید با او کشمکش نمی کرد تا خود آن را رها سازد ، و هر گاه نیازمندی از او حاجتی می خواست ، او را جز با حاجت روا شده یا هم سخنی دلپذیر باز نمی گرداند .

کسانی که بر رسول خدا شبیه بوده اند^۲

کسانی که شبیه رسول خدا بوده اند : جعفر بن ابیطالب است که رسول خدا بدو گفت : «شبیه خلقی و خلقی ، در خوی و روی مانند منی .» و حسن بن علی که فاطمه می گفت :

بأبي شبيه بابي غير شبيه بعلي

و بقولي ابوبكر هنگامی که در یکی از کوچه های مدینه او را دید ، بدو گفت :

بابي شبيه بالنبي غير شبيه بعلي

«پدرم فدای تو باد که شبیه پیامبری نه شبیه علی .» و قثم بن عباس بن عبدالمطلب ،

۱- حدیث هندی ابی هاله در شمایل رسول اکرم را در اسدالغابه ج ۵ ص ۷۲ و ج ۱ ص ۲۴-۲۸ و بحار کمپانی ج ۶ ص ۱۳۳ ، و مکارم الاخلاق ص ۶-۷ ، و معانی الاخبار صدوق ، و حدیث علی بن ابیطالب علیه السلام در شمایل رسول خدا را در اسدالغابه ج ۱ ص ۲۵ ملاحظه کنید . ۲- ل: ص ۱۳۰ .

و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب، و اسهد بن عمره^۱ و هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف، و مسلم بن معتب بن ابی لهب.

نسب پیامبر خدا و مادرانش تا ابراهیم، و عاتک‌ها و فاطمه‌هایی که مادران او بوده اند^۲

پیامبر: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن اؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمه بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معدّ بن عدنان بن أدّ بن أدد بن همیسع بن یشجب بن أمین بن نبت بن قیذار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ساروغ بن ارغوبن فالغ بن عابر بن شالخ [بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ] بن اخنوخ همان ادريس پیامبر، پسر یردین مهلائیل بن قینان بن أنوش ابن شیت بن آدم ﷺ است.

مادر پیامبر خدا: آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب است، و مادر او: برّه دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی.

و مادر عبدالله بن عبدالمطلب: فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم. و مادر عبدالمطلب که شیبۀ الحمد پسر هاشم است: سلمی دختر [عمرو بن زید] ابن لبید بن خدّاش بن عامر بن غنم بن عدیّ بن نجّار که نامش: زید مناة و بقولی دیگر: تیم اللات بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج بود.

و مادر هاشم: عاتکه دختر مرّة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم.

۱- نسخه چنین است و صحیح آن: سائب بن عبید بن عبید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف می‌باشد، یعنی اولاً مراد باین عبارت یک نفر است نه دو نفر، و ثانیاً عبدالمطلب نادرست و مطلب درست می‌باشد (ر.ک. اسد الغابه ج ۲ ص ۲۵۵)، این سائب از صحابه و پدر شافع جد شافعی است. ۲- ل، ص ۱۳۰.

[و مادر عبد مناف] که نامش مغیره بن قصی بود : [حُبّی] دختر حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن ربیعہ بن حارثہ بن عمرو بن عامر خزاعی .
و مادر قصی که نامش زید بن کلاب است : فاطمه دختر سعد بن سیل بن عامر جادر ...^۱ ازدی از ازد شنوءه همپیمانان بنی نفاثه بن عدی بن دئل بن بکر بن عبد مناة بن کنانه .

و مادر کلاب بن مرّه : هند دختر سُریر بن ثعلبه بن حارث بن مالک بن کنانه بن خزیمه .

و مادر مرّه بن کعب بن لؤی : ماویه دختر قین^۲ بن جسر بن شیع الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه .
و مادر کعب بن لؤی : [وحشیه^۳ دختر شبیان^۴].

و مادر لؤی [بن غالب : سلمی دختر عمرو بن ربیعہ بن حارثہ بن عمرو بن خزاعه^۵].

و مادر غالب بن فهر : لیلی دختر سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر .
و مادر فهر بن مالک : جندله دختر حارث بن جندل بن عامر بن سعد بن حارث ابن مضاض بن عامر بن دُبّ بن خِرهم .

و مادر مالک بن نضر : عائکه یعنی عکرّشه یا حصان^۶ دختر عدوان : حارث بن

۱- جادر لقب عامر بن عمرو بن جمثمه بن یشکر بن مبشر بن صعب بن (دهمان بن) نصر بن زهران بن (حارث بن) کعب بن عبد الله بن مالک بن نصر بن) اسد بن غوث، و آنان را «جدره» گفته اند چون عامر بن عمرو بن جمثمه دختر حارث بن مضاض جرهمی را بزنی گرفت و امر کمبه در دست جرهمیان بود ، پس برای کمبه دیواری ساخت و او را «جادر» و فرزندانش را «جدره» گفتند (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۷) ۲- دختر کعب بن قین (سیره ابن هشام و کامل ابن اثیر) ۳- ابن هشام مادر مرّه ابن کعب را «وحشیه» و مادر کمبرا «ماویه» می نویسد (سیره ج ۱ ص ۱۰۶ - ۱۱۵) ۴- شبیان ابن محارب بن فهر بن مالک بن نضر (سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۵) ۵- یاهم ، عائکه دختر یخلد ابن نصر بن کنانه (کامل ج ۲ ص ۱۶) . ۶- کامل ج ۲ ص ۲۲ .

عمرو بن قیس بن عیلان ابن مضر.

ومادر نضر بن کنانه : برّه دختر مرّ بن أد بن طابخه بن ألیاس بن مضر.

ومادر کنسانه بن خزیمه : هند دختر قیس عیلان^۱.

و مادر خزیمه بن مدر که : سلمی دختر اسد بن ربیعہ بن نزار^۲.

ومادر مدر که بن الیاس: خندف یعنی لیلی دختر حلوان بن عمران بن الحاف

ابن قضاة.

و مادر الیاس بن مضر : حنفاء^۳ دختر آیاد بن نزار بن معد بن عدنان.

و مادر مضر بن نزار : شقیقه^۴ دختر عك بن عدنان بن ادد.

ومادر نزار بن معد : ناعمه^۵ دختر جوشم بن عدی بن دبّ بن جرهم.

و مادر معد بن عدنان : تیمه^۶ دختر یشجب بن یعرب بن قحطان [.....]^۷

و مادر أد بن ادد : النعجا دختر عمرو بن تبتع بن سعدی فائش بن حمیر.

ومادر أد بن همیسع : حیه دختر قحطان.

ومادر همیسع بن یشجب : حارثه دختر مراد بن زرعۀ بن ذی رعن بن حمیر.

ومادر یشجب بن امین : قطامه دختر علی بن جرهم^۸....

ومادر اسماعیل بن ابراهیم : هاجر کنیز مصری و بقول بعضی رومی ساره مادر

اسحاق.

و مادر ابراهیم یعنی ابراهیم بن تارخ : ادنیا دختر برّ بن ارغوبن فالغ بن

عابر بن شالخ. و روایت شده است که رسول خدا بسیار می گفت : انا ابن العواتك،

۱ - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۱ ، عوانه دختر سعد بن قیس بن عیلان بن مضر .

۲ - مدرک سابق : زنی از قضاة . ۳ - رباب دختر حیده بن معد (طبری ج ۲ ص ۲۵)

۴ - سوده دختر عك (کامل ج ۲ ص ۱۹ ۵ - معانه دختر جوشم (کامل ج ۲ ص ۱۹)

۶ - مهدد دختر لهم (تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۷) . ۷ - در اینجا نام و نسب مادر عدنان افتاده

است ، نام مادر عدنان «بلهه» بود (منتهی الآمال ج ۱ ص ۳) . ۸ - در اینجا نام و نسب مادران

امین و نبت و قیذار افتاده است

« منم پسر عاتکه ها » و بسا می گفت : انا ابن العواتک من سلیم ، « منم پسر عاتکه ها از سلیم » . در میان مادران پیامبر دوازده عاتکه نام بودند که ده نفر ایشان مضری و یکی قحطانی و یکی قضاعی ، و از مضریها سه نفر از قریش و سه نفر از سلیم و دو نفر عدوانی و یکی هذلی و یکی اسدی بود .

اما قرشیها همگی از طرف اسد بن عبد العزی بر او مادر شده اند^۱ ، چه مادر اسد بن عبد العزی : حطای یعنی ریطه دختر کعب بن سعد بن تیم بن مرّه بود ، و مادر ریطه : قیلّه دختر حذافه بن جمح ، و مادر او : امیمه دختر عامر بن الحان بن حارث که غسان بن خزاعه باشد ، و مادر او [عاتکه دختر هلال] بن وهیب [بن ضبّه بن حارث] بن فهر ، و مادر هلال بن وهیب : عاتکه دختر عتوارة بن طرب بن حارث ابن فهر ، و مادر او : عاتکه دختر یخلد بن نصر بن کنانه بن خزیمه .

سلمیها از طرف هاشم مادر پیامبر شدند : چه مادر هاشم بن عبد مناف [عاتکه دختر مرّه بن هلال] : بن سلیم بن منصور بود^۲ ، و مادر مرّه بن هلال : عاتکه دختر مرّه بن عدی بن سلیمان بن قصی بن خزاعه ، و بقولی دختر جابر بن قنفذ بن مالک بن عوف بن امری القیس بن بهته بن سلیم^۳ .

و اما دو عدوانی ، پس از طرف مادران پدرش عبدالله ، و از طرف مالک بن نصر بر او مادر شده اند ؛ اما آنکه از طرف پدرش عبدالله مادر اوست ، و هفتم یا بقولی پنجم از مادران وی می باشد : عاتکه دختر عامر بن ظرب بن عمرو بن^۴ یشکر بن حارث :

۱ - چه مادر مادر رسول اکرم که آمنه باشد : برّه دختر عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار و مادر برّه ، ام حبیب دختر اسد بن عبد العزی بوده است (کمل التواریخ ج ۲ ص ۲۲) .
 ۲ - کمل ، مرّه بن هلال بن فالج ، و همین کتاب ، مرّه بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبه بن بهته بن سلیم . رک ص ۵۱۵ . ۳ - عاتکه سوم از سلمیها ، عاتکه دختر عصیه بن خفاف بن امری القیس مادر هلال بن فالج بوده است (کمل ج ۲ ص ۲۲) . ۴ - عباد بن بکر بن حارث (کمل ج ۲ ص ۲۲) .

عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است^۱. و کسیکه او را مادر پنجم دانسته می گوید :
عاتکه دختر عبدالله بن حارث بن وائلة بن ظرب بن عمرو .

اما عدوانیه [دوم] پس مادر مالک بن نضر بن کنانه است که: عاتکه دختر عدوان
ابن عمرو بن قیس بن عیلان باشد .

اما هذلیه ، پس از طرف هاشم مادر وی می باشد ؛ چه مادر هاشم : عاتکه دختر
مرثه بن هلال است ، و مادر او : مایه دختر حوره بن عمرو بن سلول بن صعصعه بن
معاویه بن بکر بن هوازن ، و مادر معاویه بن بکر بن هوازن : عاتکه دختر سعد
ابن هذیل^۲ .

اما اسدیّه ، که از طرف کلاب بن مرثه مادر وی شد ، و سومین مادر می باشد :
عاتکه دختر دودان بن اسد بن خزیمه است^۳ .

اما قحطانیّه^۴ ، پس از طرف غالب بن فهر [بن مالک] بن نضر بن کنانه مادر
وی گشته است ، چه مادر غالب بن فهر : لیلی دختر^۵ [سعد بن] هذیل بن مدکره ،
و مادر او : سلمی دختر طابخه بن الیاس بن مضر ، و مادر او عاتکه دختر ازد بن غوث
ابن نبت [بن] مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است ،
و او سومین مادر نضر بن کنانه است^۶ .

۱- و عاتکه مادر زینب دختر مالک بن ناصره بن کمب فهمی است، و زینب مادر هند دختر
عبدالله بن حارث بن وائلة بن ظرب ، و هند مادر تخمر دختر عبد قسی ، و تخمر مادر فاطمه دختر
عمرو، و فاطمه مادر عبدالله (کامل ج ۲ ص ۲۲) .

۲ - کامل ، عاتکه دختر سعد بن سیل مادر عبدالله بن رزام است ، و عبدالله جد مادری
عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است که جد مادری رسول اکرم باشد . ۳ - و عاتکه مادر هند
دختر سریر بن ثعلبه بن حارث بن مالک بن کلاب . و هند مادر کلاب بن مره است (کامل ج ۲
ص ۲۳) . ۴ - تعبیر ابن اثیر «ازدیّه» است . ۵ . کامل ج ۲ ص ۲۲ ؛ لیلی دختر حارث بن تمیم بن
سعد بن هذیل ۶ - ۴ مادر نضر بن کنانه ، دختر مرثه بن اد خواهر تمیم است . و مادر او مایه
از بنی ضبیعه بن ربیع بن نزار ، و مادر او عاتکه دختر ازد بن غوث .

اما قضا عیّه ، که از طرف کعب بن لؤی براو مادر شده است ، و مادر سوم کعب است : عاتکه دختر رشدان بن قیس بن جهبنة بن زید بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضا عه می باشد .

نام فاطمه‌هایی که رسول خدا را مادر بوده‌اند^۱

گفت : چندین نفر از دانشمندان مرا خبر دادند که (رسول خدا) روز حنین بسیار می گفت : انا بن الفواطم ، « منم پسر فاطمه‌ها . » و نسب شناسها بمن خبر دادند که چهار نفر^۲ فاطمه نام در مادران وی بوده‌اند : یکی از قریش و دو نفر از قیس و یکی از ازد .

اما قرشیّه ، پس از طرف پدش عبدالله بن عبدالمطلب بروی مادر است و او : فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود .

و دو قیسیه : مادر عمرو بن عائذ بن عمران : فاطمه دختر [ربیعة بن] عبدالعزی ابن رزام بن بکر بن هوازن است ، و مادرش : فاطمه دختر [حارث بن] بهثة بن سلیم بن [منصور] .

و از دیّه : مادر قسی بن کلاب : فاطمه دختر سعد بن سیل بود .^۳

گماشتگان رسول خدا هنگامی که خدا وی را بجوار خویش برد

برمکه : عتاب بن اسید بن عاص .

بر بحرین : علاء بن حضرمی و منذر بن ساوی تمیمی و بگفته بعضی بجای علاء : ابان بن سعید بن عاص .

بر عثمان : عباد و جیفر پسران جلندی ، و بگفته بعضی : عمرو بن عاص .

۱ - ر. ک. طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۶۱ ل : ص ۱۳۵ . ۳ - کامل ج ۲ ص ۲۱ ، پنج نفر ، يك قرشی و دو قیسى و دو یمنی . ۲ - و نیز مادر حبیب دختر حلیل بن حبشیه بن کعب بن سلول مادر فرزندان قسی : فاطمه دختر نصر بن عوف بن عمرو بن ربیعة بن حارثة خزاعی (کامل ج ۲ ص ۲۲) .

بر طائف : عثمان بن ابی العاص .
 بر یمن : معاذ بن جبل و ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری که بم دم فقه
 می آموختند .
 بر مخالفهای جند^۱ و صنعاء : مهاجر بن [ابی] امیة مخزومی .
 بر حضرموت : زیاد بن لبید انصاری .
 بر مخالفهای یمن : خالد بن سعید بن عاص .
 و بر ناحیه‌ای از نواحی آن : یعلی بن منیة تمیمی .
 و بر نجران : فروة بن مُسیك مرادی ، و بقول بعضی : ابوسفیان بن حرب .
 و بر صدقه‌های اسدوطی^۲ : عدی بن حاتم .
 و بر صدقه‌های حنظله و بقول بعضی بر صدقات بنی یربوع : مالك بن نویره
 حنظلی .
 و بر صدقه‌های بنی عمرو و تمیم : سمرة بن عمرو بن جناب عنبری .
 و بر صدقه‌های بنی سعد : زبرقان بن بدر .
 و بر صدقه‌های مقاعس^۳ و تیره‌های آن : قیس بن عاصم .

۱ - یمن را به ولایت تقسیم کرده‌اند ؛ جند (بفتح جیم و نون) و مخالفهای آن ، و
 صنعاء و مخالفهای آن ، و حضرموت و مخالفهای آن (مراد الاطلاع) . ۲ - قبیله مقاعس (بضم
 میم) بنام مقاعس ؛ حارث بن عمرو بن کعب بن سعد بن زیدعناة بن تمیم منقری است که جد پنجم
 قیس بن عاصم باشد (امتاع الاسماع ج ۱ ص ۵۰۹) .

داستان سقیفه بنی ساعده و بیعت ابوبکر^۱

روزوفات رسول خدا ، انصار در سقیفه بنی ساعده فراهم شدند ...^۲ پس سعد این عبادۀ خزرچی را نشانیده، دستمالی بسر او بسته مسندی برای او دوتا کردند و خبر به ابوبکر و عمر و مهاجران رسید، پس باشتاب آمدند و مردم را از پیرامون سعد برانندند و ابوبکر و عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح پیش آمدند و گفتند: ای گروه انصار، پیامبر خدا از ما است پس بجان شینی اوسز او اتریم. و انصار گفتند: از ما امیری و از شما امیری. پس ابوبکر گفت: امیران از ما و وزیران از شما است. آنگاه ثابت بن قیس ابن شماس که خطیب انصار بود بپا خاست و سخن گفت و برتری آنان را یادآوری کرد. پس ابوبکر گفت: شمارا از بزرگواری دور نمیداریم و آنچه از برتری یادآور شدید راستی که شما اهل آن هستید، لیکن قریش از شما به محمد سزاوارترند و این عمر بن خطاب است که پیامبر خدا گفته است: خدایا دین را با و سر بلند گردان. و این ابو عبیده بن جراح است که پیامبر خدا گفته است: امین^۳ این امت است. پس با هر کدام از این دو خواهید بیعت کنید. آن دوزیر بارن رفتند و گفتند: بخدا قسم با اینکه تو هم سفر پیامبر خدا و دوم دوتایی، ما بر تو پیشی نخواهیم گرفت. پس ابو عبیده دست بدست ابوبکر زد و عمر دومی بود، سپس هر که از قریش همراه او بود بیعت کرد و آنگاه ابو عبیده فریاد کرد: ای گروه انصار، شما نخستین یاوران بودید پس نخستین کس نباشید که تغییر و تبدیل دهد. و عبدالرحمن بن عوف بر خاست و آغاز سخن کرد و گفت: ای گروه یاران پیامبر، شما هر چند برتری داشته اید لیکن مانسند ابوبکر و عمر و علی در میان شما نیست. و منذ بن ارقم بپا خاست و گفت: برتری کسانی را که نام بردی انکار نمی کنیم و راستی در میان ایشان مردی است که اگر

۱- ل: ص ۱۳۶. ۲- می شود احتمال داد که ترجمۀ عبارت افتاده و کلمۀ «یغسل» که بعد از افتادگی

بجا مانده این باشد: «و رسول خدا هنوز غسل داده نشده بود». ۳- ل: ب، امیر این امت.

این امر را خواستار میشد، هیچکس با او نزاع بر نمی خاست. و مقصود او علی بن ابیطالب بود، پس بشیر بن سعد خزرجی برجست و نخستین کس از انصار بود که با ابوبکر بیعت کرد، و سپس اسید بن حضیر خزرجی و دیگر مردمان بیعت کردند و چنان شد که مرد از روی مسند سعد بن عباد می پرید و تا آنجا رسید که سعد را لگد کوپ کردند و عمر گفت: سعد را بکشید خدا سعد را بکشد، و براء بن عازب آمد و در خانه بنی هاشم را کوید و گفت: ای گروه بنی هاشم با ابوبکر بیعت شد. پس بعضی از ایشان گفتند: باینکه ما به محمد سزاوارتریم، مسلمانان با نبودن ما کاری انجام نمی دهند. عباس گفت: پروردگار کعبه سوگند که آن را انجام دادند، و مهاجران و انصار در باره علی شك نمی داشتند. پس چون از خانه بیرون آمدند، فضل بن عباس که زبان قریش بود گفت: ای گروه قریش باینکه اهل خلافت ماییم نه شما، و سرور ما از شما بدان سزاوارتر است، باشبهه کاری خلافت برای شما راست نگردد. و عتبة بن ابی لهب برخاست و گفت:

ما كنت احسب ان الامر منصرف	عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن
عن اول الناس ايماناً و سابقه	و اعلم الناس بالقرآن و السنن
و آخر الناس عهداً ابالنبي و من	جبريل عون له في الغسل و الكفن
من فيه ما فيهم لا يمترون به	وليس في القوم ما فيه من الحسن

« گمان نمی کردم که امر (خلافت) از بنی هاشم و در میان ایشان از ابوالحسن بگذرد، از کسیکه از همه مردم در ایمان و سابقه پیشتر و بقرآن و سنتها داناتر است، آخر کسیکه پیامبر را دید و کسیکه در غسل دادن و کفن کردن (پیامبر) جبرئیل یاورش بود، کسیکه آنچه در آنهاست در او هست و خود آنان را در این شبهه ای نیست، لیکن آنچه از نیکی در او است، در دیگران نیست.»

پس علی نزد وی فرستاد و او را نهی فرمود. و گروهی از مهاجران و انصار از

بیعت با ابی بکر سر باز زدند و با علی بن ابیطالب پیوستند. از جمله: عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و زبیر بن عوّام بن عاص و خالد بن سعید و مقداد بن عمرو و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و براء بن عازب و ابی بن کعب. پس ابوبکر نزد عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح و مغیره بن شعبه فرستاد و پرسید که مصلحت چیست؟ گفتند: مصلحت آن است که عباس بن عبدالمطلب را ببینی و برای او در این امر بهره‌ای قرار دهی که حق او و سپس حق فرزندان او باشد و بدینوسیله دست علی را کوتاه کنی تا آنگاه که عباس بسوی شما پیوست شما را حجتی بر علی باشد. پس ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن جراح و مغیره رفتند و شبانه بر عباس در آمدند، آنگاه ابوبکر زبان بستایش و نیایش خدا گشود و سپس گفت: «همانا خدا محمد را پیامبر (خویش) و سرپرست مؤمنان فرستاد و نبودنش در میان آنان بر ایشان منت گذاشت تا آنکه برای محمد ثواب خود را برگزید و کارهایی را بخود مردم وا گذاشت تا آنکه با رعایت مصلحت و خیرخواهی خود برای خود نظر دهند، پس مرا برای سرپرستی خود و رسیدگی بکارهایشان برگزیدند و من هم زمامدار شدم و بیاری و راهنمایی خدای، بیم سستی و سرگردانی و بددلی ندارم و توفیق من جز از خدا نیست، براو توکل کردم و بسوی او باز می‌گردم و پیوسته از بدگویی خبر یابم که سخن بر خلاف عموم مسلمانان می‌گوید و شما را پناهگاهی قرار می‌دهد تا دژ استوار و رونق کار او باشید».

پس یا باید با مردم در آنچه بر آن فراهم گشته‌اند، هم‌آهنگ می‌شدید و یا هم‌آنان را از آنچه بدان گرویده‌اند باز می‌داشتید، هم‌کنون مانند تو آمده ایم و

۱- عبارت اصل «فتکونوا» بوده است چنانکه در الامامة والسیاسة ص ۱۵، و شرح ابن ابی -

الحدید ج ۱ ص ۷۴ ملاحظه شد. و ترجمه آن همین است که نوشته شده و اگر «فتکون» تصحیف

«فیکون» باشد ترجمه این است: تا دژ او استوار و کار او تازه و رونق‌دار باشد.

می خواهیم تا تورا در این امر بهره ای دهیم که اکنون برای تو و سپس برای اعقاب تو باشد، چه تو عموی پیامبر خدایی، گویانکه مردم با اینکه مقام تو و مقام همکارت را دیده... از شما^۱... ای بنی هاشم تند نروید چه پیامبر خدا از ما و از شما است.»

پس عمر بن خطاب گفت: «آری بخدا قسم، و مطلب دیگر آنکه ما از روی نیازمندی نزد شما نیامده ایم لیکن چون نخواستیم بدگوی و عیبجویی در آنچه مسلمانان بر آن فراهم گشته اند، از طرف شما دنبال شود و کار شما و ایشان بسی دشوار گردد، پس صلاح خود را بنگرید.»

در این هنگام عباس سخن را از حمد و ثنای خدا آغاز کرد و گفت: چنانکه گفتی خدا محمد را برانگیخت تا پیامبری و سرور مؤمنان باشد و بواسطه او بر امتش منت نهاد، تاروی که خدا او را بجوار خویش برد و ثواب خود را برای او برگزید و کارهای مسلمانان را بایشان وا گذاشت تا برای خویش صلاح اندیشی کنند و حق و صواب را پیش آورند نه آنکه با کجی هوای نفس منحرف گردند، پس اگر بحساب رسول خدا باشد، حق ما را^۲ گرفته ای و اگر بخاطر مؤمنان است، ما خود از مؤمنانیم و در کارت پیش قدم نبوده و در میان کار هم دست بکار نشده بلکه پیوسته خشمگین زیسته ایم، و اگر هم این کار بدست مؤمنان بر تو راست آمده، با اینکه ما ناراضی بوده ایم رو به راه نگشته است، چه اندازه تهافت است میان این سخنت که «از تو بدگویی کرده اند» و این سخن که «تو را برگزیده و بتو پیوسته اند» و چه اندازه دوری و ناسازگاری است میان نامیده شدن «جانشین پیامبر خدا» و گفتارت که: او کارهای مردم را بخود ایشان وا گذاشت تا خود صلاح اندیشی کنند و کسی را برگزینند و اکنون تو را

۱- الامامة و السياسة ج ۱ ص ۱۵، و باجود این خلافت را ۲- الامامة: بجای دیگر برده اند. ۳- در نسخه های یعقوبی «حقا» ضبط شده و صحیح آن «حقنا» است ر. ک. الامامة ج ۱ ص ۱۵، و شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۷۴.

برگزیده اند، اما آنچه گفتی که آن را برای من قرار میدهی، راستی اگر حق مؤمنان باشد، تو را حق نیست که در آن داوری کنی و اگر حق ما باشد بگرفتن قسمتی و درها کردن قسمتی از آن، تن نمی دهیم. اکنون آهسته باش چه پیامبر خدا از درختی است که ما شاخه های آن هستیم و شما پیرامون آن، پس از نزد او بیرون رفتند. ابوسفیان بن حرب نیز از جمله کسانی بود که از بیعت با ابی بکر امتناع ورزیدند، و گفت: ای بنی عبد مناف آیا راضی شدید که دیگری بر سر شما زمامداری کند؟ و به علی بن ابیطالب گفت: دست خود را پیش آرتا با تو بیعت کنم و نیز فراهم آوردن قصی بعهده من، آنگاه گفت:

بنی هاشم لاتطمعوا الناس فیکم	و لا سیّما تیم بن مرّة او عدی
فما الامر الا فیکم و الیکم	ولیس لها الا ابو حسن علی
ابا حسن فاشدد بها کفّ حازم	فانک بالامر الذی یرتجی ملی
وان امرء یرمی قصیا وراءه	عزیز الحمی والناس من غالب قصی

«ای بنی هاشم، چنان نباشید که مردم و بویژه تیم بن مرّه یا عدی در (حق) شما طمع کنند، چه امر (زمامداری) جز در میان شما و بدست شما نیست و جز ابو الحسن شایستگی آنرا ندارد؛ ای ابو الحسن با دستی کردن و نیرومند خلافت را قبضه کن چه تو بر آنچه امید میرود نیرومند و توانایی، و البته مردی که قصی پشتیبان او است حق او پامال شدن نیست، و تنها قصی مردمی از نسل غالب اند.»

خالد بن سعید بن عاص که نبود نزد علی آمد و گفت: بیات با تو بیعت کنم پس بخدا قسم که در میان مردم کسی از تو سزاوارتر بجان نشینی محمد نیست. گروهی نزد علی بن ابیطالب فراهم شدند و خواستار بیعت با وی بودند پس بایشان گفت:

اغدوا علی هذا محلّین الرؤس، «بامدا فردا بهمین منظور سرتراشیده نزد من آیید» لیکن جز سه نفر در بامداد نزد وی نیامدند. ابوبکر و عمر خبر یافتند که گروه مهاجران و انصار با علی بن ابیطالب در خانه فاطمه دختر پیامبر خدا فراهم گشته اند پس با گروهی آمدند و بخانه هجوم آوردند و علی بیرون آمد و (زبیر) شمشیری حمایل داشت پس عمر با او برخورد و با او کشتی گرفت و او را بر زمین زد و شمشیرش را شکست و بخانه ریختند، پس فاطمه بیرون آمد و گفت: والله لتخرجنّ اولاً کشفنّ شعری ولا عجنّ الی الله، «بخدا قسم باید بیرون روید اگر نه مویم را برهنه سازم و نزد خدا ناله وزاری کنم». پس بیرون رفتند و هر که در خانه بود برفت و چند روزی بماندند سپس یکی پس از دیگری بیعت می کردند لیکن علی جز پس از شش ماه و بقولی چهل روز بیعت نکرد.

۱- در این جا نام زبیر افتاده است چه آنکس که عمر یادگیری شمشیر او را بستگ زد و شکست با اتفاق تاریخ نویسان که قضیه را نوشته اند، زبیر بود، مثلاً عبارت ابن ابی الحدید (ج ۱ ص ۱۳۴) در روایتی که از جوهری نقل می کند این است، فجاء عمر الیهم فقال، والذي نفسي بيده لتخرجنّ الی البیعة او لاحرقنّ البیت علیکم. فخرج الزبیر مصلتا سیفه فاعتنقه رجل من الانصار و زیاد بن لبید فدفق به فبدر السیف. و در روایت دیگر: فخرج الیه الزبیر بالسیف و خرجت فاطمة علیها السلام تبکی و تصیح. و در روایت دیگر، فقال عمر للزبیر، ما هذا السیف؟ فقال، نبایع علیاً فاخرطه عمر فضر به حجرافکسره.

هستدرک حواشی

ص ۶ س ۲۰ : اخنوخ- در تورات خنوخ آمده (سفر تکوین ، باب ۵ ، آیه ۱۹ بعد) و در تاریخ ابوالفداء (المختصر فی اخبار البشر) ج ۱ ص ۹ : خنوخ ، بجای بی نقطه و نون و واو و خای نقطه دار ضبط شده است. خنوخ نیز نام اول زاده قاین (قایل) است . و نام اول شهری که در کتاب مقدس مذکور است و احتراماً با اسم او مسمی شد . (ر.ک. سفر تکوین ، باب ۴ ، آیه ۱۷ ، و قاموس کتاب مقدس ص ۳۵۴)

ص ۷ س ۱۲ : متوشلح- در تورات (سفر تکوین ، باب ۵ ، آیه ۲۱ ، و اول تواریخ، باب ۱ ، آیه ۳ متوشالغ آمده است .

ص ۲۸ س ۱ ح: بقرینه عبارت بحار- عبارت بحار این است : و امر سارة ان زوری البیت ، و احتبس الغلام ، « ساره را فرمود که خانه را زیارت کن ، و پسر را نزد خویش نگه داشت » .

ص ۸۵ س ۲ : نب مسیح- عبارت متی در اول انجیل این است : « کتاب نسب نامۀ عیسی مسیح بن داود بن ابراهیم . ابراهیم اسحاق را آورد ، واسحاق یعقوب را آورد - تا آنکه می گوید - و یسدادود پادشاه را آورد، و داود پادشاه سلیمان را ازن اوریا آورد - تا آنکه میگوید - و متان یعقوب را آورد، و یعقوب یوسف شوهر مریم را آورد که عیسی مسمی به مسیح از او متولد شد، پس تمام طبقات از ابراهیم تا داود چهارده طبقه است ، و از داود تا جلای بابل چهارده طبقه ، و از جلای بابل تا مسیح چهارده طبقه (ر. ک. انجیل متی ، باب اول، آیه های ۱-۱۷) .

ص ۱۸۷ س ۱ : ۱۳ مقاله- یعقوبی در ذیل، فقط ۱۱ مقاله را ذکر کرده است.

ص ۱۹۳ س ۱۷ : زوطه ماسبه زو بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنج سال پادشاهی کرد (برهان قاطع) .

ص ۱۹۶ س ۱۳ : دانش- ظاهراً بجای «علم» در متن عربی «عالم» و بجای «دانش» در ترجمه «جهان» صحیح باشد.

ص ۲۲۴ س ۷ : رأس جمجمه- در مرصدا الاطلاع بهمین صورت ضبط شده، اما در چاپهای مختلف کتاب «رأس جمجمه» است .

ص ۲۳۲ س ۳ : نیرو - در چاپ اروپا بهمین صورت ، ولی در چاپهای نجف و بیروت و در خطط مقریزی ج ۲ ص ۹ «نیروز» است .

ص ۲۳۹ س ۱۰ : طم و جدیس - بعقیده بعضی « طسم » همان « لطوشیم » است که در تورات ، سفر تکوین ، باب ۲۵ آیه ۳ ذکر شده و قبیله‌ای از اعراب‌اند که ازداد بن یقشان متسلسل گشتند (قاموس کتاب مقدس ص ۷۶۷) و جدیس را هم بطلمیوس ضمن قبایل عرب ، بنام « گودیسیست » ذکر کرده است .

ص ۲۴۹ س ۱ : عاد ، ثمود - عاد ، و عادارم ، بعقیده برخی همان « هودرام » است که در تورات ، سفر تکوین ، باب ۱۰ ، آیه ۲۷ ، و اول تواریخ ، باب ۱ ، آیه ۲۱ ، جزء فرزندان یقطان ذکر شده ، و گمان دارند که قبیله‌ی وی در ساحل جنوبی عربستان سکونت می‌داشتند (قاموس کتاب مقدس ص ۹۲۰) ، اما قوم ثمود ، در شمال حجاز مسکن داشته و از قدیم‌ترین اقوام عرب شمالی بوده‌اند .

ص ۲۵۰ س ۲ ح : سلیمه . . . جزانی لاجزاه الله خیرا سلیمه انه شراجزانی
ص ۲۷۹ س ۱ : ابوقضاعه - مؤلف در صفحه ۲۴۸ از نسب شناسان نقل کرد که « قضاعه » پسر نزار بن معد بن عدنان ، و « ابوقضاعه » کنیه نزار است ، و اینجا « قضاعه » را از فرزندان معد شمرده و « ابوقضاعه » را هم کنیه معد دانسته است .

ص ۲۹۰ س ۲ : جذام ، لخم ، عامله - مؤلف در صفحه ۲۴۷ ترجمه ، اینان را از فرزندان عمرو بن عدی بن حارث ، و در اینجا از فرزندان عمرو بن اسد بن خزیمه دانسته است .
ص ۳۱۰ س ۲ : فدیوم - ظاهراً باید صحیح آن « فداووه » باشد ، اما درهمه چاپها بهمین صورتی است که چاپ شده .

ص ۳۱۸ س ۱۲ : محمد بن حسن - ظاهراً مراد مؤلف در اینجا ، و در آنجا که فقهای زمان هارون را می‌شمارد ، محمد بن حسن مخزومی است که ابن ندیم او را جزء کسانی که زیر بن بکار از آنان روایت کرده است نام می‌برد (ر. ک. فهرست ص ۱۶۱) .

ص ۳۲۵ س ۱۶ : ابواسحاق - ظاهراً مراد مؤلف : ابواسحاق بن سلیمان هاشمی مؤلف « کتاب التاریخ والسیر » باشد که مسمودی در مقدمه مروج الذهب از وی نام برده ، و کتاب او را ذکر کرده است (ج ۱ ص ۱۵) نه ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن حارث بن اسماء ابن خارجه فزاری متوفی بسال ۱۸۸ در مصیبه و مؤلف « کتاب السیر فی الاخبار و الاحداث » ، و نه ابواسحاق اسماعیل بن عیسی العطار از اهل بغداد و از اصحاب سیر مؤلف « کتاب - المبتدأ » و « کتاب حفر زمزم » و « کتاب الردة » و « کتاب الفتوح » و « کتاب الجمل » و

« کتاب صفین » و « کتاب الاُلوَیة » و « کتاب الفتن » ، و نه ابواسحاق طلحة بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبدالله تیمی ، راویة اخباری از اهل بصره و ندیم موفق عباسی متوفی بسال ۲۷۱ ، مؤلف « کتاب المتیمین » و « کتاب جواهر الاخبار » . ابن ندیم این سه نفر را در عداد اخباریان و نسب شناسان و وقایع نگاران می نویسد و کتابهایشان را نام می برد (ر.ک. فهرست ص ۱۳۵ و ص ۱۵۹ ، و ص ۱۶۴).
ص ۳۴۹ س ۳ : ده پسر عبدالمطلب مؤلف در اینجا و در جلد دوم کتاب (ص ۳۶۴ ترجمه) برای عبدالمطلب ده پسر گفته و یازده نفر نام برده است .

ص ۳۴۹ س ۱۱ : بنی تیم طائفه منذر بن ساوی- در اصل باین صورت است ، اما صحیح آن « بنی تمیم » است ، چه منذر بن ساوی تمیمی است نه تیمی .

ص ۳۵۷ س ۵ : اسحاق بن سلیمان - نظر باینکه مؤلف در جلد اول و دوم از ابواسحاق روایت کرده ، و مسعودی هم در مقدمه مروج الذهب ابواسحاق بن سلیمان هاشمی را نام برده ، احتمال می رود که اینجا هم در اصل ابو اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی بوده است .

ص ۳۵۷ س ۵ : ابوالبختری- ابن ندیم ذیل عنوان « اخبار ابی البختری » می گوید : وی ابوالبختری وهب بن وهب بن کثیر بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن اسد بن عبدالعزی ابن قصی و از اهل مدینه است ، گویند که جعفر بن محمد علیهما السلام مادر وی را بهمسری داشته است ، او مردی فقیه و اهل تاریخ و نسب شناس بود (ر.ک. فهرست ص ۱۴۶) .

ص ۳۵۷ س ۶ : ابان بن عثمان- ابان بن عثمان بن یحیی لؤلؤی معروف به « احمر » از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام روایت کرده ، و نجاشی نام وی را در فهرست اسامی مصنفان شیعه یاد نموده ، و ابو عبیده معمر بن مثنی ، و ابو عبدالله محمد بن سلام از وی بهره برده و در اخبار شعرا و نسب و ایام بسیار از او روایت کرده اند ، وی در آغاز ناووسی مذهب بود و آنگاه بمذهب شیعه امامیه در آمد و بامام صادق پیوست ، علامه صدر عاملی وی را جزء مشاهیر ائمة لغت نام برده ، و نیز او را نخستین کس می شمارد که کتابی جامع « مبتدا و مغازی و وفات ورده » تألیف کرده است (ر.ک. تأسیس الشيعة الکرام لغزون الاسلام ص ۱۵۴ ، ۲۳۵ ، وروضات الجنات ص ۲۶۹) .

ص ۳۵۷ س ۹ : ابو حسان زیادی- ابو حسان حسن بن عثمان زیادی از هیشم بن عدی و جز او روایت می کند ، ابن ندیم گوید : وی مردی فاضل و ادیب و نسب شناس و بخشنده و کریم-

النفس بود و در سال ۲۴۳ در هشتاد و هفت سالگی وفات کرد (ر.ک. فهرست ص ۱۶۰).
ص ۳۵۷ س ۹: عیسی بن یزید - ابن ندیم خود و برادر و پدرش را از علمای اخبار و
اشعار عرب شمرده است (ر.ک. فهرست ص ۱۳۳).

ص ۳۵۷ س ۱۰: هیثم بن عدی طائی - ابن ندیم گوید: ابوعبد الرحمان هیثم ثعلبی عالم بشعر
و اخبار و مثالب و مناقب و مآثر و انساب بود، و در فم الصلح نزد حسن بن سهل در
سال ۲۰۷ در گذشت. آنگاه کتابهای وی را بتفصیل نام می برد (ر.ک. فهرست ص ۱۴۶).
ص ۳۵۷ س ۱۰: عبدالله بن عباس همدانی - مسعودی در مروج الذهب (ج ۱ ص ۱۲) وی را
بنام «ابوالعباس همدانی» و در نسخه دیگر «ابن عیاش همدانی» در عداد مؤلفان تاریخ
آورده است.

ص ۳۵۷ س ۱۰: محمد بن کثیر قرشی - ابن حجر وی را به عنوان «محمد بن کثیر قرشی
کوفی» ضعیف و در طبقه نهم - یعنی اتباع تابعین - شمرده است (ر.ک. تقریب التهذیب
ص ۴۶۸).

ص ۳۵۷ س ۱۱: ابوصالح - ابن حجر وی را در باب کنی ذکر کرده و گوید: از ابن عباس
روایت می کند و نام وی «میزان» است. و در باب اسماء نیز گوید: از رجال حدیث ابوداود و
ترمذی و اهل بصره و مقبول و از طبقه سوم - یعنی طبقه وسطای تابعین مانند حسن و
ابن سیرین - و بکنیه خویش - یعنی ابوصالح - مشهور است (ر.ک. تقریب التهذیب ص
۵۱۷ و ۵۹۴).

ص ۳۵۷ س ۱۱: مدائنی - ابن ندیم کتب وی را تحت عناوین جداگانه بتفصیل نام برده
است (ر.ک. فهرست ص ۱۴۷-۱۵۲).

ص ۳۵۷ س ۱۲: ابومعشر مدنی - ظاهر آ مراد مؤلف ابومعشر نجیح مدنی است که بگفته ابن ندیم
عارف باحداث و سیرویکی از محدثین بوده، و در ایام هادی در سال ... وفات کرده و کتابی
در مغازی داشته است (ر.ک. فهرست ص ۱۳۶) نه ابومعشر جعفر بن محمد بلخی که در آغاز
از اصحاب حدیث بود و سپس بعلم حساب دهنده پرداخت، و آنگاه در پی علم احکام
نجوم رفت و در سال ۲۷۲ وفات کرد، ابن ندیم کتابهای وی را بتفصیل نام برده است
(ر.ک. فهرست ص ۳۸۶-۳۸۷).

ص ۳۷۵ س ۱۲: خوارزمی - مؤلف در کتاب اول و دوم مکرر از وی نقل
می کند، وی معاصر مأمون و سرگرم کار خزانه الحکمه بوده است (ر.ک. فهرست
ص ۳۸۳).

ص ۳۵۷ س ۱۲: ماشاءالله منجم - مؤلف در کتاب اول و دوم مکرر از وی نقل می کند، ابن ندیم نام وی را «میشی» به معنی «پشرو» و نام پدرش را «أثری» می نویسد و می گوید که در ایام منصور و تا ایام مأمون هم یهودی بود، و آنگاه کتابهای وی را بتفصیل نام می برد (ر.ک. فهرست ص ۳۸۲).

ص ۳۵۸ س ۶: میلاد رسول اکرم - قول مشهور امامیه در میلاد رسول اکرم هفدهم ربیع المولود است، و مرحوم حاج میرزا حسین محدث نوری صاحب مستدرک الوسائل در اثبات این امر رساله ای نوشته و بنام «میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء» بچاپ رسیده است.

ص ۳۶۸ س ۳: چون مادری دلتوز بودی - در چاپ اروپا «فکنت» بفتح تاء است، اما «فکنت» بضم تاء بهتر بنظر می رسد و در آن صورت باید در ترجمه بجای «بودی»، «بودم» گذاشته شود.

ص ۳۷۶ س ۱۸: مبعث - قول مشهور امامیه در بعثت رسول اکرم بیست و هفتم ماه رجب است.

ص ۳۸۹ س ۳: شعب بنی هاشم - مراد همان «شعب ابی طالب» است که بنی هاشم و بنی مطلب بن عبد مناف، مؤمن و کافرشان - جز ابولهب و فرزنداناش که علیه بنی هاشم پشتیبان قریش بودند - در شب اول محرم، سال هفتم بعثت در آن محصور شدند و در حدود سه سال را با کمال سختی و دشواری گذراندند (ر.ک. امتاع الاسماع ص ۲۵).

ص ۳۹۰ س ۱۵: محمد بن سائب کلبی - ابونضر محمد بن سائب از علمای تفسیر و تاریخ و حوادث تاریخی و در نسب شناسی بر دیگران مقدم بود، پسرش هشام بن محمد گوید: پدرم گفت: علم نسب قریش را از ابوصالح گرفتم، و ابوصالح آن را از عقیل بن ابی طالب گرفته بود. محمد بن سائب گوید: عبدالله بن حسن از من پرسید: سکینه بنت الحسین علیه السلام چه نام داشت؟ گفتم: آمیه. گفت: راست گفتی.

محمد در سال ۱۴۶ در کوفه وفات کرد و او را کتابی بود بنام «کتاب تقسیم القرآن» (ر.ک. فهرست ص ۱۳۹). مؤلف در جلد دوم تاریخ، وی را از فقهای زمان منصور می شمارد.

ص ۳۹۶ س ۱۶: پسران عفراء - عوف و معوذ و معاذ فرزندان حارث بن رفاعه بن سواد را «بنو عفراء» گویند، چه مادرشان: عفراء دختر عبید بن ثعلبه بن عبید بن ثعلبه بن غنم ابن مالک بن نجار بود، اما اینان در این موقع به مکّه نیامده اند، بلکه ابوالحسیر انس بن رافع

با جوانانی از « بنی عبداللّٰه شهل » از جمله ایاس بن معاذ بمنظور هم پیمانی با قریش علیه خزرجیان به‌مکه آمدند و رسول اکرم آنان را باسلام دعوت نمود و تنها ایاس بن معاذ اظهار تمایل باسلام کرد ولی ابوالحیسر بادرشتی سخن او را قطع کرد و گفت: ما برای کاری دیگر آمده‌ایم. ظاهراً « بنو عفراء » در کلام یعقوبی هم « بنو عبداللّٰه شهل » بوده و فصلی از کلام مربوط به شش نفر خزرجی افتاده است (ر.ک. سیره النبی ص ۳۶-۳۷).

ص ۳۹۶ س ۴۰: پس اسلام آوردند قبل از این، فصلی از کلام یعقوبی افتاده که بآن توجه نکرده‌اند، یعنی: پس از آنکه « بنی عبداللّٰه شهل » دعوت رسول اکرم را نپذیرفتند، بار دیگر در موسم حج با گروهی از خزرجیان ملاقات کرد و باسلام دعوتش فرمود، « پس اسلام آوردند ». اینان عبارت بودند از:

اسعد بن زرارہ، عوف بن حارث بن عفراء، رافع بن مالک، قطبہ بن عامر بن حدیدہ، عقبہ بن عامر بن نابی، و جابر بن عبداللّٰه بن رباب (ر.ک. سیره النبی ج ۲ ص ۳۷ - ۳۹) ص ۳۹۷ س ۴: دوازده نفر از انصار - پنج نفر از شش نفر سال یازدهم (یعنی بجز جابر بن عبداللّٰه) و هفت نفر دیگر، یعنی:

معاذ بن حارث بن عفراء، ذکوان بن عبدقیس، عبادہ بن صامت، یزید بن ثعلبہ، عباس ابن عبادہ (از خزرج)، ابوالہیثم بن التیہان، و عویم بن ساعدہ (از اوس).

ص ۳۹۷ س ۶: هفتاد مرد و دو زن - ابن اسحاق کسانی را که در عقبه ثانی حاضر شده و با رسول اکرم بیعت کرده‌اند، هفتاد و سه مرد و دو زن می نویسد که یازده نفرشان از اوس بوده‌اند، و آنان را بتفصیل نام می برد. (ر.ک. سیره النبی ج ۲ ص ۶۳ - ۷۵) رسول اکرم از اینان دوازده نفر نقیب برگزید:

اسعد بن زرارہ، عبداللّٰه بن رواحہ، رافع بن مالک، براء بن معرور، عبداللّٰه بن عمرو، عبادہ بن صامت، سعد بن عبادہ، منذر بن عمرو (از خزرج) اسید بن حضیر، سعد بن خیشہ، و رفاعہ بن عبدالمندز (از اوس) برخی بجای رفاعہ، ابوالہیثم را گفته‌اند (ر.ک. سیره النبی ج ۲ ص ۵۱ - ۵۳).

ص ۴۰۱ س ۵: ابوالعاص بن بشر - شوهر زینب دختر بزرگ رسول اکرم، پسرخاله وی ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبدمناف بن قصی قرشی عبشمی فرزند هاله خواهر خدیجه است، و خود مؤلف هم در ذیل عنوان « امرای سرایا و جیوش » دومرتبه وی را نام برده و « ابوالعاص بن ربیع » گفته است، لذا احتمال می دهیم که اینجا هم بعد

از «ابوالعاص بن» فصلی از کلام مؤلف افتاده باشد (ر.ک. ص ۴۳۳).
 ص ۴۰۳ س ۲۰: نخستین سریه مسعودی می نویسد: «سرایا» از سه تا پانصد نفر است که در شب بیرون روند، و آن دسته هایی که روز بیرون روند «سوارب» و بیش از پانصد تا کمتر از هشتصد نفر «مناسر»، و اگر به هشتصد نفر رسید «جیش» و بیش از هشتصد تا کمتر از هزار «خشخاش»، و اگر به هزار رسید «جیش ازم» و آنچه به چهار هزار رسید «جیش جحفل»، و آنچه به دوازده هزار رسید «جیش جرار» نامیده می شود، و هرگاه سرایا و سوارب پس از بیرون رفتن پراکنده گشتند، کمتر از چهل نفر «جرائد» و از چهل تا کمتر از سیصد «مقانب»، و از سیصد تا کمتر از پانصد نفر «جمرات» است، و هرگاه چهل مرد را می فرستادند آنها را «عصبه» می نامیدند، و برخی «مقنب» را مثل «منسر» و هر کدام را میان سی تا چهل مرد دانسته اند، و «کتیبه» سپاهی است که فراهم گشته و پراکنده نگردد، و «حضیره» از ده نفر پیاپی را گویند که بجنگ فرستاده شوند، و «نفیضه» آنان را که سپاهی بسیار نیستند، و «ارعن» سپاه بزرگ بی مانند را، و «خمیس» سپاه عظیم را (ر.ک. التنبيه والاشراف ص ۲۴۳ - ۲۴۴).

سرایا، جمع سریه، سوارب جمع ساربه، مناسر جمع منسر، جرائد جمع جریده، مقانب جمع مقنب، و جمرات جمع جمره است.

ص ۴۰۴ س ۲۰: با سیصد و بقولی نود مرد - سپاهیان بدر با شخص رسول اکرم بقول مشهور ۳۱۴ نفر بودند، ۸۳ نفر از مهاجرین، ۶۱ نفر از اوس، و ۱۷۰ نفر از خزرج (ر.ک. سیره النبی ج ۲ ص ۳۲۴ - ۳۴۵).

ص ۴۰۵ س ۱: مقداد بن عمرو بهرانی - که چون با اسود بن عبد یغوث زهری در مکه همپیمان شد و اسود او را بفرزندی گرفت «مقداد بن اسود» معروف شد.

ص ۴۰۵ س ۲: دهم ماه رمضان - مؤلف اندکی پیش از این گفت که تاریخ جنگ بدر سیزده شب از رمضان مانده - یعنی در هفدهم آن ماه - بود، و البته دهم ماه رمضان غلط نسخه ها است.

ص ۴۰۵ س ۲: از مسلمانان چهارده مرد بجهاد رسیدند - باین ترتیب: عبیده بن حارث بن مطلب، عمیر بن ابی وقاص، ذوالشمالین بن عبد عمرو، عاقل بن بکیر، مهجع، و صفوان بن بیضاء (از مهاجرین)، سعد بن خیشمه، مبشر بن عبد المنذر، یزید بن الحارث، عمیر بن الحام، رافع بن معلی، حارثه بن سراقه، عوف بن حارث، و معوذ بن حارث (از انصار).

ص ۴۰۵ س ۵: و از ۶۸ نفر فدیه گرفت - و بر ابوالعاص بن ربیع، و مطلب بن حنطب

مخزومی، و صیفی بن ابی رفاعه، و ابو عزة شاعر جمعی منت گذاشت و آزادشان ساخت.
ص ۴۰۵ س ۱۷: عمرو بن جعدم فهری- و بگفته ابن اسحاق: حیسمان بن عبدالله خزاعی.
ص ۴۰۶ س ۴: در دو عیدشان بنمازگاه رفتند ترجمه با «عیدیم» چاپ اروپا و بیروت مطابق
است، و ترجمه مطابق «عدتهم» چاپ نجف که بهتر بنظر می رسد چنین خواهد بود:
و گروه مردم بنمازگاه بیرون رفتند.

ص ۴۰۷ س ۲: هزار مرد - اما در منزل «شوط» عبدالله بن ابی منافق با سیصد نفر
مانند خویش جدا شد و به مدینه برگشت و شماره مسلمانان به هفتصد نفر رسید (ر.ک.
سیره النبی ج ۳ ص ۸).

ص ۴۰۷ س ۱۸: یکنفر یهودی- این داستان مربوط است به غزوه احزاب نه احد، و باید
تقدیم و تأخیری در نسخه پیش آمده باشد.

ص ۴۰۸ س ۷: ایشان همان کسانی هستند - اشاره بآیه ۱۷۲ سوره آل عمران یکی از
۶۰ آیه ای که درباره جنگ احد نازل شده است (ر.ک. سیره النبی ج ۳ ص ۵۸-۷۵).

ص ۴۰۸ س ۱۷: و گروهی از ایشان را کشت- این مطلب را در مأخذ دیگری ندیده‌ام.
ص ۴۰۸ س ۲۱: سلام بن- ابن اسحاق گوید: «از بنی نضیر جز دو نفر اسلام
نیاوردند: یامین بن عمیر بن کعب، و ابو سعد بن وهب» و ممکن است که نام ابوسعید
«سلام» بوده است.

ص ۴۰۹ س ۴: در سال ششم- این جنگ در سال پنجم، و بقولی در سال چهارم بوده و خود
مؤلف هم تصریح دارد که پنجاه و پنج ماه پس از رسیدن رسول خدا به مدینه، و شبهه ای
نمی ماند که «در سال ششم» غلط نسخه است.

ص ۴۱۰ س ۸: و منافقان گفتند- اگر چنانکه بنظر می رسد «تعدیا محمد» در اصل
«یعدنا محمد» بوده باشد، ترجمه چنین خواهد بود: «محمد ما را بکاخهای خسرو و قیصر
نوید می دهد».

ص ۴۱۱ س ۲: شش نفر- ابن اسحاق ۶ نفر را نام می برد: سعد بن معاذ، انس بن
اوس، عبدالله بن سهل، طفیل بن نعمان، ثعلبه بن غنم، و کعب بن زید (ر.ک. سیره النبی
ج ۳ - ص ۲۷۳)

ص ۴۱۱ س ۱۹: پس از بنی قریظه کشت سپس بقلعه ها پناه بردند- این مطلب را در مأخذ
دیگری ندیده‌ام.

ص ۴۱۱ س ۱۶: ای روهای میمونها- اگر چنانچه بنظر می رسد «یا وجوه القردة»

در اصل «یا اخوان القردة» بوده است، ترجمه چنین خواهد بود «ای برادران میمونها» (ر.ک. سيرة النبي ج ۳ ص ۲۵۳).

ص ۴۱۲ س ۹: سواره و بخش می گرفت. یعنی علاوه بر يك سهم برای خود، دو سهم هم برای اسب خویش می گرفت (ر.ک. سيرة النبي ج ۳ ص ۲۶۴).

ص ۴۱۵ س ۷: مردان جنگی را کشت - یهودیان خیبر پس از محاصره طولانی تسلیم شدند و بیش از چند نفر از آنان کشته نشد.

ص ۴۱۵ س ۲۰: مردان و زنان - ظاهراً تردیدی نیست که واو «و اوساق التمر» غلط نسخه است، و در این صورت ترجمه چنین خواهد بود: «وبارهای خرما و گندم را میان بنی هاشم، زنانشان و مردانشان، بخش کرد».

ص ۴۱۹ س ۷: و عبدالله بن ابی ربیع - ابن هشام بجای وی زهیر بن ابی امیه بن مغیره را می نویسد.

ص ۴۱۹ س ۱۱: مگر پنج نفر مرد - مؤلف چهار نفر را در ذیل نام برده و احتمال می رود که نفر پنجم که از نسخه افتاده است عکرمه بن ابی جهل باشد که ابن اسحاق او را در جمله اینان نام می برد (ر.ک. سيرة النبي ج ۴ ص ۲۹-۳۰).

ص ۴۲۱ س ۱۴: جیران الذین - در اصل «جیران النبي» بوده است، یعنی: هان چه زشت همسایگانی برای پیامبر بودید. (ر.ک. اعلام الوری ص ۱۸).

ص ۴۲۵ س ۵: و همه کسانی که شهادت رسیده اند چهار نفرند - ایمن بن عبید، یزید بن زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد (از قریش) سراقه بن حارث بن عدی، و ابو عامر اشعری از انصار، (ر.ک. سيرة النبي ج ۴ ص ۹۲).

ص ۴۲۸ س ۲: غزوه هائی که در آنها نبردی نبوده است - غزوه های: بنی سلیم (کدر)، غطفان (ذی امر)، بحران، ذات الرقاع (نجد) دومة الجندل، بنی لحيان بن هذیل بن مدرکه (عسفان) ذی قرد (غابه) و وادی القرى در متن نیامده و ظاهراً جزء افتادگیهای نسخه باشد (ر.ک. مروج الذهب ج ۲ ص ۲۸۸، سيرة النبي ج ۴ ص ۲۸۰-۲۸۱).

ص ۴۲۸ س ۱۲: رسول خدا در جستجوی این جمله تا «بیرون رفت» مربوط است به غزوه سفوان که آن را «بدر اولی» نیز گویند، و هیچ ارتباطی با غزوه «قرقره الکدر» ندارد و در عبارت تقدیم و تأخیر روی داده و عنوان «غزوه سفوان» هم افتاده است (ر.ک. سيرة النبي ج ۲ ص ۲۳۸). نام مشهور غزوه قرقره الکدر «غزوه سویق» است.

ص ۴۳۰ س ۱: و صخرین سلمان و علبه بن زید، و عبدالله بن مغفل مزنی، و عرباض

ابن ساریه فزاری (ر.ک. سیره النبی ج ۴ ص ۱۷۲) صخر بن سلمان در سیره ذکر نشده ولی ابن اثیر او را از بکاتین شمرده است (ر.ک. اسد الغابه).

ص ۴۳۲ س ۱۲ : جمع- صحیح آن «رجیع» است.

ص ۴۳۳ س ۱۰: و معاویه بن مغیره- پیش از این عبارتی افتاده است که ترجمه اش در این حدود است: «و نیز زید را بفرماندهی سربهای به عیص فرستاد تا کاروان خوار و بار قریش را که راه عراق در پیش گرفته بود دریابند، و زید بر کاروان دست یافت (ر.ک. انسان العیون ج ۳ ص ۲۰۰، امتاع الاسماع ص ۲۶۵)

ص ۴۳۴ س ۴: هنید بن عارض- ابن اسحاق «هنید بن عوص ضلعی» گفته است (ر.ک. سیره النبی ج ۴ ص ۲۸۵) و ضلع بن بضم اول و فتح لام: بطنی است از جذام. پسر هنید هم «عوص» نام داشت.

ص ۴۳۴ س ۱۷: قیس بن محسر- مقریزی و ابن عبد البر «محسر» و ابن اسحاق «مسحر» بتقدیم سین برحاء، نوشته اند، و ابن اثیر از ابن هشام نیز «مسحر» نقل کرده است (ر.ک. سیره النبی ج ۴ ص ۲۲۷، امتاع الاسماع ص ۲۷۰، اسد الغابه ج ۴ ص ۲۲۶-۲۲۷، الاستیعاب ترجمه قیس ابن محسر).

ص ۴۳۵ س ۱: و میان آنان نبردی نبود - علاوه بر شش سربهای که مؤلف در اینجا ذکر کرد - یعنی سربیه قرده، سربیه جحوم، سربیه حسمی (بر سر جذام)، سربیه اول وادی القری، سربیه دوم وادی القری، سربیه طرف - زید در سه سربیه دیگر نیز امارت داشته است: سربیه عیص که مؤلف آن را ذکر کرده ولی از نسخه ها افتاده است و ما جای آن را نشان دادیم، سربیه مدین که ابن هشام آن را از عبدالله بن حسن بن حسن، از مادرش فاطمه دختر حسین بن علی علیهما السلام روایت کرده است (ر.ک. سیره النبی ج ۴ ص ۳۱۲، انسان العیون ج ۳ ص ۲۰۶)، و سربیه مؤته که مؤلف آن را بعد از غزوه حنین ذکر کرد و بعد هم اشاره می کند.

ص ۴۳۸ س ۱۳: و مرداس بن نهیک فدکی را آورد - غالب بن عبدالله لیشی کنانی سه نوبت امیر سربیه بود: در صفر سال هشتم، رسول اکرم او را بر سربنی ملوح به کدید فرستاد و ظاهر این است که «بنی مدلج» در صفحه ۴۳۶ سطر ۱۰ در اصل «بنی ملوح» بوده است (ر.ک. سیره النبی ج ۴ ص ۲۸۲، امتاع الاسماع ص ۳۴۲-۳۴۳، انسان العیون ج ۳ ص ۲۱۳)، و نیز پس از بازگشتن از این سربیه، او را با دو یست مرد از جمله اسامه بن زید به فدک فرستاد، همانجا که اصحاب بشیر بن سعد بشهادت رسیده بودند، و در این سربیه بود که مرداس بن نهیک با آنکه «لا اله الا الله» گفت بدست اسامه بن زید کشته شد (ر.ک. سیره النبی

ج ۴ ص ۲۹۸ ، امتاع الاسماع ص ۳۳۴-۳۳۵ ، انسان العیون ج ۳ ص ۲۱۴) .
و نیز در رمضان سال هشتم او را مأمور میغه کرد تا بر بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه
بتازد، و شاید «صروحان» در عبارت مؤلف در اصل «میغه» بوده است (ر.ک. امتاع الاسماع
ص ۳۳۵ ، انسان العیون ج ۳ ص ۲۱۱).

ص ۴۴۱ س ۱۸: برنمار فرستاد همان ققیف- ر.ک. سیره النبی ج ۴ ص ۱۹۸ ، امتاع الاسماع ص ۴۹۳.
ص ۴۴۴ س ۶: دو برهوذ بن علی- ابن هشام می نویسد : سلیط بن عمرو ، یکی از بنی عامر بن
لوی را نزد ثمامه بن أثال حنفی و هوذ بن علی حنفی دو پادشاه امامه فرستاد ، متن نامه در
سیره زینی دحلان حاشیه انسان العیون ج ۳ ص ۷۹ ، و انسان العیون ج ۳ ص ۲۸۶ نقل
شده است .

ص ۴۴۴ س ۱۴ : بیری بن رزام - که غطفان را در خیبر برای جنگ با رسول خدا فراهم
می ساخت (ر.ک. سیره النبی ج ۴ ص ۲۹۳)

ص ۴۴۴ س ۱۹ : رفاعة بن قیس - که با قوم عظیم خود در غابه فرود آمد و می خواست تا
قیس را برای جنگ با رسول خدا فراهم سازد (سیره النبی ج ۴ ص ۳۰۶)

ص ۴۴۶ س ۹ : حنظلة بن ربیع- بن موقع بن صیفی برادرزاده اکثم بن صیفی (الوزراء
والکتاب ص ۹) که او را «حنظلة الکاتب» می گفتند (معارف ص ۱۳۰) و جانشین هرکاتبی
بود که غایب می بود و در شهرها بمرد (الوزراء ص ۱۰۹، ۹)

ص ۴۴۶ س ۱۰ : و حصین نمری- و حصین بن نمیر (حسن بن نمر) و خالد بن سعید بن عاص ،
و عبدالله بن ارقم بن عبد یغوث ، و علاء بن عقبه ، و معقیب بن ابی فاطمه و زبیر بن عوام ،
و حذیفه بن یمان ، و ابان بن سعید ، و علاء بن حضرمی (ر.ک. الوزراء و الکتاب ص ۹-۱۰، التنبيه
والاشراف ص ۲۴۵).

ص ۴۵۰ س ۱۸ : ابو حارثه و بگفته ابن اسحاق : عبدالمسیح نام عاقب ، و ایهم نام
سیداست (ر.ک. سیره النبی ج ۲ ص ۲۰۴-۲۰۶).

ص ۴۵۴ س ۲۱: جونیبه- امیمه دختر نعمان بن شراحیل (ر.ک. معارف ابن قتیبه ص ۶۱).
ص ۴۸۷ س ۱۹ : زنان تبهکار - اگر چنانکه بنظر می رسد « الجانیات » در اصل
« الجانیات » بوده است ، ترجمه چنین خواهد بود : زنان پا بسن گذاشته شوهر
دوست و باوفا .

ص ۵۰۴ س ۱۴ : دم آدم بن ربیع- گمان بیشتر آن است که در اصل « دم ابن ربیعه » بوده
و در شرح ابن ابی الحدید و متن تاریخ یعقوبی بصورت « آدم بن ربیعه » شده و آنگاه

برای تکمیل عبارت ، کلمه « دم » هم بآن اضافه شده و بصورت « دم آدم بن ربیعہ » در آمده است ، و ظاهراً نام وی « حارث » یا « عامر » و « یاس » در امتاع الاسماع (ص ۵۲۲) هم در اصل عامر بوده است . (ر.ک. بحار ج ۷ ص ۲۵ ، تحف العقول ص ۳۱)

ص ۵۱۴ س ۱۱ : کسانی که بر رسول خدا شبیه بوده اند در کتاب «الاعلاق النفیسه» طبع لیدن ۱۸۹۱ ص ۲۰۱ گوید : ابن کلبی گفته است : آنان که از بنی عباس بن عبدالمطلب شبیه رسول خدا بوده اند : قثم بن عباس بود که عباس در مرثیه اش می گفت :

بأبی یا قثم یا شبیه ذی الکرم

و ذی الانف الاشم

و از بنی ابی طالب : جعفر بن ابی طالب ، و حسن بن علی بن ابی طالب که از ناف تا بقدم شبیه پیامبر بود ، و محمد بن جعفر بن ابی طالب .

و از بنی الحارث بن عبدالمطلب : ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که در شب ولادت پیامبر تولد یافت و نامش مغیره است و عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب .

و از بنی ابی لهب بن عبدالمطلب : مسلم بن معتب بن ابی لهب .

و از بنی مطلب بن عبد مناف : سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف ، و سائب روز بدراسیر شده بود ، و مادرش «شفاء» دختر ارقم بن نضله بن هاشم بن عبد مناف است ، و مادر شفاء «خالده» دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف .

و از عامه مردم : علی بن علی رفاعی محدث از اهل بصره بود که انس بن مالک داخل مسجد بنی رفاعه شد و علی را دید و گفت : شبیه تر بر رسول خدا از این مرد ندیده بودم . و علی بن علی در سال ۱۶۱ درگذشت .

ص ۵۲۴ س ۲ : زبیر بن عوام بن عاص و خالد بن سعید - در عبارت عربی تقدیم و تأخیری روی داده و

در اصل «زبیر بن عوام و خالد بن سعید بن عاص» بوده است (ر.ک. ص ۵۲۱ و ۵۲۶) .

فهرستها

- ۱ - فهرست اعلام اشخاص
- ۲ - فهرست قبایل و طوایف و سلسله ها و خاندانها
- ۳ - فهرست اعلام امکنه
- ۴ - فهرست کتابهایی که مؤلف نام برده است

فهرست اهلایم اشخاص

ابراهیم (فرزند ماریه) ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶	آ
ابراهیم دوم (= عبدالمطلب)	آناناز (کشیش) ۱۸۶ ح
ابراهیم فزاری ۱۰۲ ح	آحاز ۷۵، ۷۶، ۷۷ ح، ۸۰ ح
ابرحورس (پروخرس) ۹۹، ۹۹ ح	آخاب ۸۰ ح
ابرخه (زن کردی) ۲۱۲	آدم (ابوالبشر) ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۱،
ابرهه بن رائث ۲۳۸	۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۱ ح، ۹۲، ۴۶۳، ۴۷۲
ابرهه (بن صناع) ۲۰۴، ۲۰۴ ح، ۲۴۲، ۲۴۳،	آدم بن ربیعہ ۵۰۴، ۵۰۴ ح
۲۴۴، ۲۴۴ ح، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۶۳،	آذر نرسی (آذر نرسه) ۱۹۸ ح
۳۶۳ ح	آذین جشنس (یزدان جشنس، یزدگشنسپ) ۲۰۷،
ابسان (از اصحاب کعبه) ۱۸۸ ح	۲۰۷ ح
اتریب (بن مصر) ۲۲۷، ۲۳۱	آرکادیوس (آرقادیوس) ۱۸۹ ح، ۱۹۹ ح
ابن ابی جذعه ۴۴۴	آرکادیوس (دوم) ۱۹۹ ح
ابن ابی الحقیق (= سلام)	آریوس (کشیش) ۱۸۶ ح
ابن اسحاق ۳۵۷، ۳۵۷ ح، ۳۷۶، ۴۰۴	آزر ۲۱، ۲۱ ح
این ام دؤاد (= ابودؤاد آبادی)	آزرمیدخت ۲۱۴، ۲۱۴ ح، ۲۱۵، ۲۱۵ ح
ابن ام مکتوم ۴۰۲	آس ۷۳، ۸۰ ح، ۱۰۶ ح
ابن حاجب ۳۳۹ ح	آسیه (بنت مزاحم) ۳۹۳
ابن خطل (= عبدالله بن العزی)	آشر (اشیر) ۳۰، ۳۰ ح، ۳۱، ۳۱ ح، ۳۷،
ابن دجاجة فقیه ۳۴۷	۳۷ ح
ابن دهن ۱۱۵ ح	آصف ۷۰
ابن ربیعہ ۵۰۴ ح	آکل العرار (= حجر بن عمرو)
ابن رمیلة ضبی ۳۴۸	آمنه (مادر پیامبر) ۳۶۱، ۳۶۳، ۵۱۵، ۵۱۸ ح
ابن زبیری سهمی ۳۴۷، ۳۴۷ ح	آمون ۷۷، ۸۰ ح
ابن عباس ۲۱ ح، ۳۹۰، ۴۰۲، ۳۹۱	الف
ابن عتیک (= عبدالله بن عتیک)	اباشلوم (ابشالوم، ابیشالوم) ۵۸، ۵۸ ح، ۶۲
ابن ماء السماء ۲۵۷ ح	ابان بن سعید بن عاص ۴۴۱، ۵۲۰
ابن مسعود ۴۰۳	ابان بن عثمان ۳۵۷
ابن مفضل اسدی ۳۴۵	ابراهیم (خلیل) ۲۱، ۲۱ ح، ۲۲، ۲۲ ح، ۲۳،
ابو ابراهیم (= رسول خدا)	۲۳ ح، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۴۱،
ابو اسحاق ۳۲۵	۸۵، ۵۱، ۲۴۲، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۳۰،
ابوالا سوددلی ۳۴۴ ح	۳۳۱، ۳۳۶ ح، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۴۹،
ابواسید ساعدی ۴۵۴، ۴۵۵	۵۱۷، ۵۱۵

ابو سفیان بن حارث بن عبدالمطلب ۴۲۳، ۵۱۵	ابو امامه (= نانغه ذبیانی)
ابو سفیان بن حرب ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۹	ابو امامیه مخزومی ۳۸۶ ح، ۴۵۳
۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸	ابو ایمن ۴۵۶
۴۲۹، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۵۳، ۵۲۱	ابو ایوب انصاری ۴۰۰
۵۲۵	ابو البختری (= عاص بن هشام)
ابو سلمه بن عبدالأسد مخزومی ۳۶۲، ۳۶۲ ح، ۴۳۸	ابو البختری (وهب بن وهب) ۳۵۷، ۴۵۷
ابو شمال اسدی (= شمعان بن هبیره)	ابو براء (= ملاعرا السنه)
ابو سود ۳۳۷ ح	ابو بصیر (= اعشى)
ابو صالح ۳۵۷، ۳۹۱، ۳۹۰	ابو براء (= عبدالمطلب)
ابو الصلت (= نضر بن کنانه)	ابو بکر ۳۰۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۹۳، ۴۴۱
ابو صیفی بن هاشم ۳۱۶، ۳۱۶ ح	۴۵۳، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۲۲، ۵۲۳
ابو طالب بن عبدالمطلب ۳۰۹، ۳۲۵، ۳۲۵ ح، ۳۲۶	۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷
۳۲۶، ۳۲۶ ح، ۳۳۸ ح، ۳۶۴، ۳۶۴، ۳۶۷	ابو ثمامه (= جنادة بن عوف)
۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵	ابو الجراح (= اودین یعفر)
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵	ابو جعفر (= یافر)
۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۱۹	ابو جهل ۳۸۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۴
۴۵۷	۴۳۱
ابو طاهر (= زبیر بن عبدالمطلب)	ابو الحارث (= عبدالمطلب)
ابو طلحة بن سهل انصاری ۵۱۱	ابو الحارث (= مطلب بن عبدمناف)
ابو العاص بن بشر (؟) ۴۰۱	ابو حارثه الشقف ۴۵۰، ۴۵۱
ابو العاص بن ربیع ۴۳۳، ۴۳۳ ح	ابو حذیفه بن عتبة بن ربیع ۳۸۵ ح
ابو عبدالله هاشمی ۳۸۴	ابو حذیفه بن مغیره ۳۷۴
ابو عیس بن جبر ۴۴۴	ابو حسان زیادی ۳۵۷، ۳۵۷ ح
ابو عبیده بن جراح ۲۹۷، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰	ابو الحسن (= علی بن ابی طالب)
۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۴	ابو حکم (= ابو جهل)
ابو عدی (= عامر بن عبد نهم)	ابو حنظله (= ابوسفیان بن حرب)
ابو عدی مازنی ۳۱۶، ۳۱۶ ح	ابو خثمه ۳۸۶ ح
ابو عمرو بن عبدمناف ۳۱۱	ابو دؤاد ایادی ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۴ ح، ۳۴۴
ابو عمرو (= سعد بن معاذ)	ابو دجانه ۴۰۹
ابو العوجاه سلمی ۴۳۸	ابو ذر غفاری ۳۷۹، ۴۹۹، ۵۱۲، ۵۲۴
ابو غیشان ۳۰۷، ۳۰۷ ح، ۳۰۸	ابو ذویب سعدی ۳۶۲
ابو الغول ۳۴۷ ح	ابو ذویب هذلی ۳۴۹
ابو الفضل (= عباس بن عبدالمطلب)	ابو رافع ۴۵۶
ابو فکیه ازدی ۳۸۴	ابو رهم غفاری ۴۴۱
	ابو سبرة بن ابی رهم ۳۸۶ ح

ابیم (ابیا) ۷۳، ۸۰، ۹۰، ۹۰ ح	ابوقابوس (= نعمان بن منذر بن امرء القیس)
ایذان بن جذعون ۴۲	ابوالقاسم (= رسول خدا)
ایشار (ایشار) ۶۸، ۶۸ ح	ابوقتاده بن ربیع ۴۴۴
ایصان (ایصان بیت لحمی) ۵۵، ۵۵ ح	ابوقضاء (= معد بن عدنان)
ایملک بن جدعون ۵۴، ۵۴ ح	ابوقضاء (= نزار بن معد)
احزیا (اخزیا) ۷۴، ۷۴، ۷۴ ح	ابوقیس بن فاکه بن مغیره ۳۸۵
احمد (= رسول خدا)	ابوقیس بن ولید بن مغیره ۳۸۵
احمد بن حنبل ۳۵۷ ح	ابوکشه ۴۵۶
احمد بن طولون ۲۲۵ ح	ابوکبیر هذلی ۳۴۹
اخنوخ ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲	ابولبابه بن عبدالمنذر ۴۱۸
اخیر بن عینان ۴۲	ابولبابه (علام پیامبر) ۴۵۶
اخیش (ملک جت) ۵۷، ۵۷ ح	ابولقیط ۴۵۶
اخیماز بن عمیشذای ۴۲	ابولوس ۱۷۹
ادیل (اذیل) ۲۷۷، ۲۷۷ ح	ابولهب بن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۶۲، ۳۶۴،
ادبن ادد ۵۱۷	۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۷،
ادبن طایخه ۲۸۸	۴۲۴
ادد ۲۷۸، ۲۸۶، ۵۱۷	ابولیلی (خالد بن صعب) ۴۴۵
ادد ازار (هدد عزربن رحوب، شاه صوبه) ۶۰،	ابومالک بن عمیکرب (عمرو بن سبا ۲۳۷
۶۰ ح	ابومعشر مدنی ۳۵۷
ادریانوس (آدرین) ۱۷۹، ۱۷۹ ح	ابوالمنذر کلبی ۳۵۷، ۳۵۷ ح
ادریس (نیبی) ۱۰، ۱۱، ۱۸۰، ۵۱۵	ابوموسی اشعری ۵۲۱
ادنیا (مادر ابراهیم) ۵۱۷	ابو نائله ۴۴۴
ادونیرام ۶۸	ابوالنضر (= کنانه بن خزیمه)
ادونیاس (ادونیاه) ۶۶، ۶۶ ح، ۶۷	ابونضله (= هاشم بن عبد مناف)
اذینه ۱۹۸ ح	ابوهزیر ۵۰۹ ح
اراطس (اراتوستنس) ۱۵۳، ۱۵۴ ح	ابوهند ۴۵۶
اربدن قیس ۴۴۵	ابوهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم
ارد (آردین بنیامین) ۳۲، ۳۲ ح	۳۷۴
اردشیر (بابکان) ۱۷۹ ح، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،	ابویعلی (= حمزه بن عبدالمطلب)
۱۹۵ ح، ۲۱۵، ۲۱۸	ابی بن خلف جمحی ۲۷۲
اردشیر (پسر هرمز) ۱۹۹	ابی بن زید ۲۶۳، ۲۶۳ ح، ۲۶۴، ۲۶۵
اردشیر (سوم، شیر زاد) ۲۱۳، ۲۱۳ ح، ۲۱۴	ابی بن کعب ۴۴۶، ۵۲۴

تاریخ یعقوبی	۵۴۶
اسدبن معونه (؟) ۴۳۵	اردوان ۱۹۴ . ۱۹۵ ح
اسدبن هاشم ۳۶۹ ، ۳۱۶	ارسجانس ۱۴۰
اسدالله واسد رسوله (= حمزة بن عبدالمطلب)	ارسطو (ارسطاطاليس) ۱۵۰ ، ۱۵۰ ، ۱۵۴ ح ، ۱۵۴ ،
اسدة بن خزيمه ۲۹۰ ح	۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۷۴ ،
اسرعون (شاه بابل) ۱۰۱	۱۷۶
اسعدابوكرب ۲۳۹ ح ، ۲۴۰ ، ۲۴۰ ح ۳۳۶ ح	ارشמידس ۱۴۴
اسعدبن زرارہ ۳۹۶ ، ۳۹۷	ارطحشاست (شاه بابل) ۱۰۱
اسعدبن زيد دينارى (؟) ۴۳۶	ارغم بن جماهراشمري ۲۷۸
اسفیانوس (وسپازين) ۱۷۸ ، ۱۷۸ ح	ارغو (ارغوا ، رغو) ۱۸ ، ۱۸ ح ، ۱۹ ، ۱۹ ح
اسکند: (ذوالقرنین) ۱۰۱ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۷۴ ،	ارفحشد ۱۵ ، ۱۶
۱۷۴ ح ، ۱۷۵ ، ۱۷۵ ح ، ۱۷۶ ح ، ۱۷۷ ، ۱۷۹ ح ،	ارقم بن ثعلبه ۲۵۳ ح
۱۹۳ ، ۳۵۸ ح ، ۳۷۶	ارقو (شاه بابل) ۱۰۱
اسماء کندی ۴۵۴	ارلین (امپراطور روم) ۱۹۸ ح
اسماء (دختر عدی بن حارثه) ۳۰۳ ح	ارمایللی (ارثیلی بن کاذ) ۳۲ ، ۳۲ ح
اسماء (ننت عمیس) ۴۲۷ ، ۴۸۷ ، ۵۱۲	ارمیا (ی بیغمیر) ۷۸
اسماشیر (شاه بابل) ۱۰۰	اریا (ادونیه) ۵۸ ، ۵۸ ح
اسماعیل (بر ابراهیم) ۲۴ ، ۲۴ ح ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ،	ارود (ازور ، شاه بابل) ۱۰۰ ، ۱۰۰ ح
۲۴۱ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۹ ،	ارودی (بن کاذ) ۳۲ ، ۳۲ ح
۲۸۶ ، ۳۰۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ،	اروی ۳۲۶ ، ۳۲۶ ح ، ۳۶۴
۴۳۹ ، ۴۴۹ ، ۵۱۷	اریاط ۲۰۴ ح ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۴ ح
اسماعیل بن نقتیا ۸۱ ح	ازدین غوث بن نبت ۲۴۷ ، ۵۱۹ ، ۵۱۹ ح
اسمون (لیون صغیر) ۱۹۰ ، ۱۹۰ ح	اریخایل (ابیخایل کرملیه) ۵۸ ، ۵۸ ح
اسنطرس (شاه بابل) ۱۰۱	ازلا ۶۳
اسمعلوسرفم (شاه بابل) ۱۰۱	اسامة بن زید ۴۴۱ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۵۰۹ ، ۵۱۰
اسودبن اسلم بن الحاف ۲۸۹	اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی ۳۵۷
اسودبن شعر کلبي ۳۱۳	اسحاق بن یعقوب ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۹ ح
اسودبن عبدیغوث زهری ۳۸۰	۳۰ ، ۳۲ ، ۴۱ ، ۵۱ ، ۴۴۹ ، ۵۱۷
اسودبن مطلب بن اسد ۳۸۰	اسدبن خزيمه ۲۶۰ ، ۲۶۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۰ ح
اسودبن منذر ۲۵۷ ح ، ۲۶۲ ، ۲۶۳	۲۹۱
اسودبن یغفر تمیمی ۲۸۳ ، ۲۸۳ ح ، ۳۴۴	اسدبن ربیعہ بن نزار ۲۸۰ ، ۲۸۹ ، ۵۱۷
اسیدن حضیر ۳۹۵ ح ، ۵۲۳	اسدبن عبدالعزیز بن قصی ۵۱۸ ، ۵۱۸ ح
اسیدن ذی الأصبع ۳۴۴ ح	اسدبن فھر ۲۹۷ ح

افلیمون ۱۴۵	اشاجر (اشجر، یشاجر، یشاجار، یساکر، یساکار)
افوم اودی ۳۴۵، ۳۴۶ ح	۳۰، ۳۰ ح، ۳۱، ۳۱ ح، ۳۷ ح، ۵۴ ح، ۵۴ ح
اقرع بن حابس ۳۳۷ ح، ۳۳۸ ح، ۴۲۵	۸۴
اقون (نبح بن شمر) ۲۳۹	اشان (ابیشای، شوبک) ۶۰، ۶۰ ح
اقلیدس ۱۴۶، ۱۴۹	اشبال (اشبیل بن ینامین) ۳۲، ۳۲ ح
اقلیما ۵	اشج عصری ۴۴۵
اکتاو (اگوست، اغسطس) ۱۷۸، ۱۷۸ ح	اشرم (= ابرهة بن صباح)
اکثم بن صیفی بن رباح ۳۳۷، ۳۳۷ ح، ۳۶۵	اشم بن قیس ۴۵۴
اکلم بن ربیعہ ۲۸۰	اشعر بن ادد بن زید ۲۴۷
اگوستس ۱۴۴	اشعیا (ی نبی) ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۷ ح
الاسکندر بن مامیا (الکساندر سور) ۱۷۹،	اشقر بن عمرواسدی ۲۷۲
۱۷۹ ح، ۱۹۵ ح	اشک سیزدهم ۱۷۸ ح
السنابا (الیداع) ۵۹، ۵۹ ح	اشمن (بن مصر) ۲۲۷
السیف (الیاسف) بن دعوال ۴۲، ۴۲ ح	اشوا (یشوة بن آشر) ۳۱، ۳۱ ح
المازر (ایلمازر) ۹۴، ۹۴ ح	اشیم بن شراحیل ۳۴۶
المفیدا (المپیاس) ۱۷۴، ۱۷۴ ح	اصبغ کلبی ۴۴۰
المقرندوس (شاه بابل) ۱۰۱	اصیون (بن کاذ) ۳۲، ۳۲ ح
الیاب بن حیلون ۴۲	اصحم (= نجاشی)
الیات (الیعام) ۶۰، ۶۰ ح	اصطفانی (استیفان) ۹۹، ۹۹ ح
الیاس (نبی) ۹۰	اصم فزاری (= حکم بن مقداد)
الیاس بن مضر ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۶ ح، ۲۸۷،	اطلوس (شاه بابل) ۱۰۱
۵۱۷	اعشی بن قیس بن ثعلبه (اعشی کبیر) ۲۸۳ ح،
الیانوس (بولیان) ۱۹۸، ۱۹۸ ح	۳۴۳، ۳۴۳ ح
الیسبع (الیصابات) ۹۰، ۹۰ ح، ۹۱	اعشی بنی اسد ۳۴۷
الیشماس (الیشمع) ۵۹، ۵۹ ح	اغاغ (اجاج، شاه عمالقه) ۵۶، ۵۶ ح
الیشمع بن عمیهوذ ۴۲	افرائیم (افرایم بن یوسف) ۳۱، ۳۱ ح، ۳۲، ۵۳
الیشوس (الیشوع) ۵۹، ۵۹ ح	افراسیاب ۱۹۳
الیصور بن شذیاور (شدیشور) ۴۲، ۴۲ ح	افرطا (شاه بابل) ۱۰۱
الیمازر (المازار) ۴۵، ۴۵ ح	افریقیس بن ابرهه ۲۳۸
الیمعا (مادر ادد) ۵۱۷	افعی بن افعی جرهمی ۲۷۰، ۳۳۷
الیفلات (الیفلط) ۵۹، ۵۹ ح	افلاطون ۱۴۵، ۱۵۴
الیهو (ایهو) ۴۵، ۴۵ ح	افلیمون (افلیموس) ۱۴۵، ۱۴۵ ح

تاریخ یعقوبی	۵۴۸
اندریاس (اندر اوس) ۸۵ ح، ۸۹، ۹۵ ح، ۹۸ انس بن حارثه ۴۴۵ انس بن مدرک بن عمرو ۳۴۶ انسطاسیوس (انسطاس، آناستاس) ۱۹۰، ۱۹۱ ح، ۲۰۲ ح انسه ۴۵۶ انکساس ۵۵ انمار بن اراش بن عمرو ۲۴۷ ح، ۲۷۹ ح انمار بن نزار ۲۷۹، ۲۷۹ ح، ۲۸۰ انوش ۵، ۶، ۷ انوشیروان ۱۹۱ ح، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۱۵ ح، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۴۵ ح، ۳۵۸ ح، ۳۵۹ اهرمن ۲۱۷ اهریمن (شاه بابل) ۱۰۰ اهود (ایهود بن جیرا) ۵۳، ۵۳ ح اهیب (وهیب بن عبد مناف بن زهره) ۳۲۶، ۳۲۶ ح، ۳۲۷، ۳۶۴، ۳۶۴ ح اوتن (شاه روم) ۱۷۸ ح اوجانس (دیوجانس) ۱۴۴ اوخی (ایحی بن نیامین) ۳۲، ۳۲ ح اود بن معد ۲۷۸ اورانی (ارانی، ازحنفا) ۱۸۰، ۱۸۰ ح اوس بن حارثه بن ثعلبه ۲۴۸، ۲۴۹ اوس بن حجر بن مالک ۳۴۴ اوس بن خولی ۵۱۱ اوس بن غلفاء ۳۴۷ اوسله (= همدان) اوریا (ی حطی) ۶۰، ۶۰ ح، ۶۱ ح اونان بن یهودا ۳۱، ۳۱ ح اوهد بن شمعون ۳۱ ح اوی (آوی) ۴۴، ۴۴ ح	الیون (لیون کبیر) ۱۹۰، ۱۹۰ ح ام الأختم (دختر عبد مناف) ۳۱۱ ام ایمن ۴۵۶ ام برده ۴۵۶ ام حبیب (مادر بره) ۵۱۸ ح ام حبیب ۴۵۳ ام حکیم (= بیضاء) ام سفیان (دختر عبد مناف) ۳۱۱ ام سلمه ۳۲۶ ح، ۳۶۲، ۳۸۶ ح، ۴۵۳ ام شریک (= غزیه) ام عدی (زن هاشم) ۳۱۶ ام الفضل (= لبابه هلالیه) ام قرفه ۴۳۴ ام کلثوم (دختر پیامبر) ۳۷۵ ام المساکین (= زینب دختر خزیمه) ام معبد خزاعی ۳۹۸ ام هانی ۳۰۹، ۳۸۳، ۴۱۹ امراء القیس بن حجر ۲۵۷ ح، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۳، ۲۷۳ ح، ۲۷۴، ۲۷۴ ح، ۲۷۵، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۴۳، ۳۴۳ ح، ۳۴۴ ح امراء القیس بن ربیعہ (= مهلهل) امراء القیس بن عمرو ۲۵۶ امصیا ۷۵، ۷۵ ح، ۸۰ ح امنون (بن داود) ۵۸، ۶۲ امیمه (دختر عبدالسطل) ۳۲۶، ۳۶۴ امیمه (مادر قیله) ۵۱۸ امیمه (مادر نضله بن هاشم) ۳۱۶ امین (= رسول خدا) امین بن ثابت ۲۷۸، ۵۱۷ ح امیه بن ابی الصلت ۲۴۴، ۲۴۵ ح، ۳۴۵ امیه بن خلف جمحی ۴۰۴ امیه بن قلع ۲۹۵

- ایاد بن نزار (ایاد البرقاء = ایاد العضا) ۲۵۴ ،
 ۲۷۹ ، ۲۷۹ ح ، ۲۸۲ ، ۲۸۵ ، ۳۳۱ ، ۵۱۷
 ایاس بن قبیصة طائی ۲۸۲ ، ۲۸۲ ح
 ایاس بن معاذ ۳۹۶
 ایتمر (ایشامار، ایشامار) ۴۵ ، ۴۵ ح ، ۵۵ ح
 ایرانمازغر (ایران آمارکار) ۲۲۰ ، ۲۲۰ ح
 ایرقلیدس (ایراقلیس) ۱۱۷ ح
 ایشا ۵۶
 ایعطیش ۱۴۴
 ایلان (ایلون زبولونی) ۵۵ ، ۵۵ ح
 ایلون (بن زفولون) ۳۱ ، ۳۱ ح
 ایلہ ۸۰ ح
 ایمن بن ام ایمن ۴۲۴
 اینوس (شاه بابل) ۱۰۱
 ایهم بن جبلة ۲۵۳
 ایهم ۴۵۰
 ایهم بن نعمان غسانی ۴۴۴
 ایوب (بن اموص بن زارح) ۳۳ ، ۳۳ ح ، ۲۵۱ ،
 ۲۵۱ ح
- ب
- باباوس (شاه بابل) ۱۰۱
 بابک بن نهروان ۲۰۳
 بارق ابینعم (باراق بن ابینوعم) ۵۴ ، ۵۴ ح
 باقر (امام) ۲۱ ح ، ۲۹۶ ح ، ۴۷۲
 بالغ بن بنیامین ۳۱ ح ، ۳۲
 بالغ بن یعور ۲۵۱
 باللق (بالاق) ۵۲ ، ۵۲ ح
 بالوس (شاه موصل) ۱۰۰ ، ۱۰۱
 بامداد (یدرمزدک) ۲۰۲ ح
 باهبود (شاه هند) ۱۱۰ ح
 باملة بن اعصر بن قیس ۲۸۵
 بتوئیل ۲۸ ، ۲۹ ح
- بجالة بن سعد ۳۰۳
 بجیر بن زهیر ۳۴۳
 بجيلة (کنیز نزار) ۲۷۹
 بجيلة بن انمار بن نزار ۲۴۷ ، ۲۷۹ ح
 بخت نصر (نبوکد نصر) ۷۸ ، ۷۸ ح ، ۷۹ ،
 ۷۹ ح ، ۸۰ ح ، ۸۱ ح ، ۱۰۱ ، ۲۲۹ ،
 ۳۵۸ ح ۳۷۶ ح
 بخر (باکر بن بنیامین) ۳۲ ، ۳۲ ح
 بدر بن عمرو ۲۹۱ ، ۲۹۱ ح ، ۲۹۲
 بدیل بن ورقاء خزاعی ۴۱۸
 براء بن عازب ۵۳ ، ۵۲۴
 بر بن ارغو ۵۱۷
 براض بن قیس بن رافع ۳۴۸ ، ۳۷۰ ، ۳۷۰ ح
 بریر (شاه بابل) ۱۰۰
 بریر بن عیلان بن نزار ۲۳۳
 برتولما (یرتلموس حواری) ۸۵ ح ، ۹۸
 برسبا (بت شمع، یوسف، یوستس) ۶۰ ، ۶۰ ح ،
 ۶۲ ، ۹۸ ، ۹۸ ح
 برکه (= ام ایمن)
 برمنا (یرمنیاس) ۹۹ ، ۹۹ ح
 برموزه (پسر شابه) ۲۰۵ ، ۲۰۶
 برنابا ۸۵ ح
 برهمن (شاه هند) ۱۰۲ ، ۱۰۲ ح ، ۱۱۰ ح
 بره (= جویریہ)
 بره (مادر آمنه) ۵۱۵ ، ۵۱۸ ح
 بره (دختر عبدالمطلب) ۳۲۶ ، ۳۶۴
 بره (دختر مر بن أد) ۲۸۹ ، ۲۹۰ ح ، ۲۹۴ ،
 ۲۹۴ ح
 بره (مادر نصر بن کنانه) ۵۱۷
 برویس (شاه روم) ۱۸۰ ح
 بریده بن حصیب المی ۴۴۵
 بریعا (بریعة بن آش) ۳۱ ، ۳۱ ح

تاریخ یعقوبی	۵۵۰
بکاء (= ربیمة بن عامر بن صعصعه)	سامة بن اعور ۴۳۹
بلاش (یسرفیروز) ۲۰۱	بسطام (وستهم) ۲۰۷، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۲
بلاش (شاه کرمان) ۱۹۵ ح	بسوس ۲۸۲، ۲۸۲ ح
بلاطس نبطی ۱۸۹	بشامة عنمری ۴۵۵
بلال بن رباح ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۲۱	بشر بن ابی خازم ۳۴۴
بلعاء بن قیس ۳۷۰	بشر بن براء بن معرور ۴۱۶، ۴۷۷ ح
بلعام بن باءور ۴۴، ۴۴ ح	بشیر بن سعد انصاری ۴۳۸، ۵۲۳
بلعقس (تکلات فالازار سوم، تغلت فلاسر) ۷۵، ۷۵ ح	بطرس (= شمعون بن کنعان)
بلقیس ۶۹، ۲۳۸، ۲۳۸ ح	بطربوش (ازاصحاب کهف) ۱۸۸
بلهاء (مادر عدنان) ۵۱۷ ح	بطریق رم (شاه رم) ۱۹۱
بلهیری (شاه هند) ۱۱۶، ۱۱۶ ح	بطلمیوس اول (سوتر) ۱۷۷، ۱۷۷ ح
بلهه ۳۰، ۳۰ ح، ۳۱ ح	بطلمیوس دوم (فیلا دلفوس، فیلهوس) ۱۷۷ ح
بلهیت (شاه هند) ۱۱۰، ۱۱۲	بطلمیوس سوم (اورگت، هورجیطوب) ۱۵۴، ۱۷۷، ۱۷۷ ح
بلوطس بن مناکیل (فرعون مصر) ۲۲۹	بطلمیوس چهارم (فیلوپاتر، فیلوبطر) ۱۷۷، ۱۷۷ ح
بلینوس نجار ۱۴۴	بطلمیوس پنجم (ایبی فان، فیفانس) ۱۷۷، ۱۷۷ ح
بنایا بن یویادع (بنایاهو بن یهو یاداع) ۶۸، ۶۸ ح	بطلمیوس ششم (فیلموتر، فیلو بطر) ۱۷۷، ۱۷۷ ح
بندی (بندویه، وندوی، پندوی) ۲۰۷، ۲۰۷ ح	بطلمیوس هفتم (اورگت دوم، هورجیطوب دوم) ۱۷۷، ۱۷۷ ح
بنیامین ۳۰، ۳۱، ۳۱ ح، ۳۲، ۳۲ ح، ۵۳	بطلمیوس قلوذی ۱۰۲ ح، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۴ ح
بهته بن وهب بن حلی ۲۸۰	بعشا ۸۰ ح
بهرام اول ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۸ ح	بعنطس (شاه بابل) ۱۰۱
بهرام دوم ۱۸۰، ۱۹۸، ۱۹۸ ح	بغاویر ۲۰۹، ۲۰۹ ح
بهرام سوم ۱۹۸، ۱۹۸ ح	بقراط (ایقراط بن ایر قلیدس) ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۷ ح
بهرام چهارم ۱۹۹	۱۱۷ ح ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
بهرام جرابزین (هرمزد جرابزین) ۲۱۰، ۲۱۰ ح	۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳
بهرام چوبین ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۰۹ ح	۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۵ ح
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۱ ح	
بهرام گور ۱۹۹، ۲۰۰	
بهزاد ۲۰۴	

تمیم رأی بن مقبل ۳۴۸	بوالس (از اصحاب کُهِف) ۱۸۸
تمیم بن اد ۵۱۹ ح	بودس بن درکون ۲۲۸
تمیم بن سعد بن هذیل ۲۸۹	بوران (ابوران، بوراندخت) ۲۱۴، ۲۱۴ ح
تمیم بن (مر بن) اد ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۵ ح	بولس (شاه بابل) ۱۰۱
تنوخ (= مالک بن فهم)	بولس ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۰ ح
توبه بن حمیر خفاجی ۳۴۷ ح	بیدبا (حکیم هندی) ۱۰۷
تویل ۱۴	پیشا (برادر داود) ۶۰
توبلقین ۸، ۹	بیسر بن حام بن نوح ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴
توتال (شاه چین) ۲۲۳	بیضاء (دختر عبدالمطلب) ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۶۴
تولع (تولع بن یشاجر) ۳۱، ۳۱ ح	۳۷۲
توما (از حواریان) ۸۵ ح، ۹۸	بیطالیس (ریتلیوس، شاه روم) ۱۷۸ ح
تیادوس (برادر قیصر) ۲۰۸، ۲۰۸ ح، ۲۰۹	پ
تیدوسوس (تئودوز، تدوس اکبر) ۱۸۸، ۱۸۸ ح	پارمنیدس ۱۸۰ ح
۱۸۹ ح، ۱۹۹ ح	پرکس ۱۶۵ ح
تیدوسوس کوچک (تدوس اصغر) ۱۸۹، ۱۸۹ ح	پسرا بوقحافه (= ابوبکر)
۱۹۰	پسران عفره ۳۹۶
تیم الله بن ثعلبه بن عمرو بن خزرج ۳۱۶، ۵۱۵	پسر جدعان تیمی (= عبدالله بن جدعان)
تیما (طیما، طما) ۲۷۷، ۲۷۷ ح	ت
تیمائوس ۱۴۳	تارخ ۲۱، ۲۲
تیم الأدرم بن غالب ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۸ ح	تالع بن فوای (تولع بن فوای بن دودا) ۵۴، ۵۴ ح
تیم بن مره ۳۰۳	تئون (ثاون اسکندرانی) ۱۶۵ ح، ۱۷۴ ح
تیم اللات بن ثعلبه ۲۸۰	تأبطشرا ۳۴۵
تیمون ۹۹	تبان اسعد (= اسعد ابوکرب)
تیمه (مادر معد) ۵۱۷	تبع اول (رید بن نیکف) ۲۳۸
ث	تبع بن حسان ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۳۶ ح
ثابت بن جابر بن سفیان (= تأبطشرا)	تخمر (دختر قسی) ۵۱۹ ح
ثابت بن قیس بن شماس ۴۱۲، ۵۱۲	تدارس بن صبا (شاه مصر) ۲۲۷
ثعلبه بن ایاد بن زار ۳۳۱	تداوس (از حواریان) ۸۵ ح
ثعلبه بن سعد بن ذبیان ۳۰۰	تغلب بن اسد ۲۹۱
ثقیف (قسی بن منبه) ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۴۵	تماضر ۴۴۰
ثمودین جازر (جائر) ۲۰	تماضر (دختر عبدمناف) ۳۱۱
ثوبان ۴۵۶	

جری بن خطفی ۳۰۰، ۳۰۰ ح	تور بن مرتع ۲۶۸
جری بن عبدالله بجلی ۴۴۴	ثویبه ۳۶۲
جری بن عبدالملک (متلمس)	ج
جساس بن مره ۲۸۲، ۲۸۲ ح	جاسر بن قنفذ بن مالک بن عوف ۵۱۸
جشم بن لوی ۲۹۹	جائلیق ۱۹۰
جعد بن صبره شیبانی ۳۳۸	جاد (نبی) ۶۵ ح
جعفر بن ابی طالب ۳۶۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۵	جادر (= عامر بن عمرو)
۵۱۴	جارود بن معلی ۴۴۵
جعفر بن حرب الأشج ۳۵۵	جالوت (جلیات) ۵۷، ۵۷ ح، ۶۵
جعفر بن محمد ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۸۲، ۴۰۳، ۵۱۰	جالوس (شاه روم) ۱۸۰
جعفی بن سعد العشره ۲۴۷	جالینوس ۱۳۹، ۱۴۳
جفنه بن علیه ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۴ ح	جاماسب ۲۰۱
جلد بن قیس (= ابن مضر اسدی)	جایس (گالیکولا) ۱۷۸، ۱۷۸ ح
جلعاد ۵۴	جبله بن ایهم ۲۵۳
جلندی (شاه عمان) ۳۴۹، ۳۴۹ ح، ۵۲۰	جبله بن حنبل ۴۲۴ ح
جمع بن هصیر ۳۰۳	جبله بن منذر ۲۵۳
جمشاد (= جمشید) ۱۹۳	جبر بن مطعم ۴۰۷
جم شاذ ۱۸	جحر بن رباب اسدی ۴۱۳، ۴۳۵
جمشید (= جمشاد)	جد بن قیس ۴۳۰، ۴۷۷
جمعه (دختر عامر بن ظرب) ۳۳۸ ح	جداله (دختر و ملان) ۲۷۹
جمعه (دختر عک) ۲۷۹ ح	جدمان بن یوآس (جدعون بن یوآش) ۵۴، ۵۴ ح، ۵۶
جملیال (جملیثیل بن فداصور) ۴۲، ۴۲ ح	جذام بن عدی بن حارث ۲۹۱
جمیع اسدی ۳۴۵	جذام بن عمرو ۲۴۷، ۲۹۰
جناب بن کلیب بن نمر بن قاسط ۳۲۶، ۳۶۴	جذع بن عمرو غسانی ۲۵۲، ۲۵۲ ح
جناده بن عوف ۲۹۵	جذال الطمان ۴۲۲، ۴۲۲ ح
جناده بن معد ۲۷۸	جذیمه الأبرش (جذیمه وضاح) ۲۵۴، ۲۵۴ ح، ۲۵۵
جنب بن معد ۲۷۸	جروشون بن لاوی ۳۱، ۳۱ ح
جندب بن حمیر ۳۲۶، ۳۶۴	جرهم بن (قحطان بن) عابر ۲۷۶، ۲۷۶ ح
جندله (مادر فهر) ۲۹۶، ۵۱۶	جروک بن اوس (= حطیثه)
جندله (دختر فهر) ۲۹۷، ۲۹۷ ح	جروک بن کمانه ۲۹۴، ۲۹۴ ح

<p>حارث بن شداد (= رائش) حارث بن صمه ۴۳۶ حارث بن ظالم ۲۵۷، ۲۶۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۱، ۳۰۱، ۳۴۶ حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف ۴۰۴ حارث بن عباد بن ضبیعه ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۶، ۳۴۶ حارث بن عبدالمزی بن رفاعة ۳۶۲ حارث بن عبدکلال ۴۴۴، ۴۴۵ حارث بن عبدالمطلب ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۶۴، ۳۸۴ حارث بن عمرو بن جرجه ۳۴۹ حارث بن عمرو بن حجرکندی ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۶۸، ۲۸۱ حارث بن عمرو بن قیس (= عدوان بن عمرو) حارث بن عمرو بن کمب ۵۲۱ حارث بن عمرو (شاهحیره) ۲۵۶ حارث بن فهر ۲۹۷، ۲۹۷ حارث بن قیس بن عدی ۳۸۰ حارث بن کمب بن علیه ۲۵۳ حارث بن کنانه ۲۹۴، ۲۹۴ حارث بن لوی ۲۹۹ حارث بن مالک بن حارث ۲۲۵ حارث بن مالک بن نصر ۲۹۶ حارث بن مالک (شاه یمن) ۲۳۷ حارث بن مضاض جرهمی ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۶، ۵۱۶ حارث بن معاویه ۲۶۸ حارث هذلی ۳۷۰ حارث بن هشام بن مغیره ۴۱۹، ۴۲۵ حارث یهودی ۴۱۵، ۴۱۶ حارث بن ثعلبه ۲۴۹، ۳۹۵ حارث بن مدرکه ۲۸۹</p>	<p>جهیم بن صلت ۴۴۶ جهینه بن زید بن لیث ۲۴۸ جوردیانوس (گردین) ۱۷۹، ۱۷۹، ۱۷۹، ۱۹۷ جوان شیر ۲۱۴ جوشم بن عدی بن دب جرهمی ۵۱۷، ۵۱۷، ۵۱۷، ۵۱۷ جومر ۱۴ جون بن فهر ۲۹۷ جونیه کندی ۴۵۴ جویریة (ام المؤمنین) ۴۱۲، ۴۵۳ جیرا (بن بنیامین) ۳۲۲ جیفر بن جلندی ۴۴۴، ۵۲۰ چ چهار بخت (مادر فیروز) ۲۱۵ چهر زاد (دختر بهمن) ۱۹۳ ح حاتم طائی ۳۴۵ حاتمین عبدالله بن سعد (= حاتم طائی) حاجب بن زرارہ ۳۳۷، ۳۳۸ حارث بن ابی شمر بن ایهم غسانی ۲۵۳، ۲۶۸، ۴۴۴ حارث بن ابی ضرار مصطلقی ۴۱۲، ۴۵۳ حارث اصغر ۲۵۳ حارث اعرج ۲۵۳ حارث بن اوس ۴۴۴ حارث بن بهشه ۵۲۰ حارث بن تمیم بن سعد ۲۸۹، ۲۹۷، ۵۱۹ حارث بن ثعلبه بن جفته ۲۵۳ حارث بن جبلة ۲۰۳، ۲۵۳، ۲۵۳، ۲۵۷ حارث بن جندل بن عامر ۵۱۶ حارث بن حارث بن کلدۀ عبدری ۴۲۵ حارث بن حزن هلالی ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۵۳ حارث بن حلزہ ۳۴۳ حارث بن خزاعه ۵۱۸ حارث بن زمعه بن اسود ۳۸۵</p>
--	---

حارثه (مادر همیسع) ۵۱۷	حزن بن وهب بن عائذ بن عمران بن مخزوم ۴۳۴
حازم بودس (شاه بابل) ۱۰۱	حسان بن تبع ۲۳۹، ۲۳۹ ح
حاطب بن ابی بلتع ۴۱۷، ۴۴۴	حسان بن ثابت ۲۴۸، ۲۵۳، ۴۰۷، ۴۱۲
حاطب بن عمرو ۳۸۶ ح	حسل بن عامر ۳۰۱
حاطب بن قیس ۳۹۵	حسن بن علی ۳۳۷ ح، ۴۵۱، ۵۱۴
حام بن نوح ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۲۳۳	حسین بن علی ۳۳۷ ح، ۴۵۱
حبشه بن کوش ۱۴، ۱۴ ح	حصران (حصرون) ۳۱، ۳۱ ح
حبی (مادر عبد مناف) ۳۰۷، ۵۱۶، ۵۲۰ ح	حصن بن حذیفه ۲۹۱ ح
حبیب بن حارث ثقفی ۳۱۶	حصین بن حمام بن ربیع ۳۴۷
حبیب بن عمرو ثقفی ۳۹۴	حصین نمری ۴۴۶
حبیبیه (مادر عدی بن کعب) ۳۰۳	حضر الکتائب ۳۹۵
حجاج بن علاط سلمی ۴۱۶، ۴۱۷	حطیا (= ریظه)
حجر بن حارث ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳ ح	حطیه ۳۴۸
۲۹۱، ۲۹۱ ح	حفصه ۴۵۳، ۴۵۴
حجر بن عمرو (آکل المرار) ۲۵۷ ح ۲۶۹، ۲۶۸	حفیم بن بنیامین ۳۲، ۳۲ ح
۲۷۵، ۲۹۲، ۳۳۷، ۴۵۴	حکم بن سعد العشره ۲۴۷، ۲۹۴
حجل (= غیداق)	حکم بن زهره (= حکم بن مقداد)
حجی بن جاد ۳۲ ح	حکم بن عاصی ۳۸۰
حداد (أدد، أذر) ۲۷۷، ۲۷۷ ح	حکم بن مقداد بن حکم ۳۴۵، ۳۴۵ ح
حدال بن کنانه ۲۹۴	حکم بن هون بن خزیمه ۲۹۴
حذافه بن جمح ۵۱۸	حکیم بن حزام ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۵، ۴۹۸
حذافه بن نصر بن غانم عدوی ۳۰۸ ح	حلمایس (خلنجاس، شاه بابل) ۱۰۰، ۱۰۰ ح
حذیفه بن بدر ۲۹۱ ح	حلوان بن عمران بن الحاف ۲۸۶، ۲۸۶ ح
حذیفه بن عبد بن ققیم ۲۹۵	۵۱۷
حذیفه بن یمان ۴۳۰	حلیس بن علقمه ۴۱۳
حراق بن غالب ۲۹۸	حلیل بن حبشیه ۳۰۷، ۳۰۷ ح، ۵۱۶، ۵۲۰ ح
حرام بن ملحان ۴۳۵	حلیمه سعدیه ۳۶۲، ۴۲۵
حرایا بن مالیک (شاه مصر) ۲۲۷	حلیمه مزنیه ۴۳۳، ۴۳۴
حرب بن امیه ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۷۰، ۳۷۱	حماد (فتق بابک، فاتک، پدرمانی) ۱۹۵، ۱۹۵ ح
حرثان بن حارث (= ذوالأصبع)	۱۹۷ ح
حریش بن کعب بن عامر ۲۸۵	حمزه بن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۲۶ ح، ۳۶۴، ۳۶۲
حزقیل (حزقیا) ۷۶، ۷۶ ح، ۷۷، ۸۰ ح	

حیفاء ۲۶	۴۳۲، ۴۳۱، ۴۰۷، ۴۰۳
حیه (مادر أدد) ۵۱۷	حممه بن رافع دوسی ۳۳۸
حیی بن اخطب ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۵۳	حممه (دختر جحش) ۴۱۳
حییبه (دختر عک) ۲۷۹	حمیر بن سبا ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۷۹، ۳۲۷
خ	حنا (پدرزن قیافا) ۹۶
خاران بن تارخ ۲۳	حناده (جبار بن غالب) ۲۳۷، ۲۳۷
خاران بن ناحور (هاران اکبر) ۲۳، ۲۳	حنان شطی ۶۰
خاقان (شاه ترك) ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶	حنانیا ۹۹
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰	حنظله بن ثعلبه عجلی ۲۸۲
خالد بن اسید ۴۲۱	حنظله بن ربیع ۴۴۶
خالد بن بکیر ۴۳۲، ۴۳۳	حنظله بن مالک بن زیدمنه ۲۸۸
خالد بن جعفر بن کلاب ۲۵۷، ۳۰۱	حنظله بن نهج قضاعی ۳۳۸
خالد بن سعید بن عاص ۳۷۹، ۴۴۰، ۵۲۱، ۵۲۴	حنفاء (دختر حارث) ۲۷۶
۵۲۶	حنفاء (مادر الیاس) ۲۸۵، ۵۱۷
خالد بن سفیان بن نبیح ۴۳۸	حنه (زن عمران) ۸۳
خالد بن صعب (= ابولیلی)	حنه (حیه، دختر عبد مناف) ۳۱۱، ۳۱۱
خالد بن ولید ۲۹۵، ۲۹۵، ۳۵۹، ۴۰۷	حنه (حیه، دختر هاشم) ۳۱۶، ۳۱۶
۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۴۰، ۴۴۴	حنیفه بن لجیم ۲۸۰
خالده (ام خالده، دختر هاشم) ۳۱۶، ۳۱۶	حوا ۳، ۴، ۵، ۱۱
خباب بن ارت ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۵	حواس بن جحش بن مضاض ۲۷۷
خبیب بن عدی ۴۳۲، ۴۳۳	حواله بن هنوین ازد ۲۵۱
خثعم بن انمار بن نزار ۲۴۷، ۲۷۹	حوثره بن حارث (= ابودؤاد ابادی)
خدایش بن زهیر بن ربیع ۳۴۷	حور (شاه مدین) ۴۴، ۴۴
خدام بن خالد ۴۳۰	حوره بن عمرو بن سلول ۵۱۹
خدیجه (ام المؤمنین) ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸	حوریا (ملکه مصر) ۲۷۷
۳۷۹، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۵۲	حوسر (دختر شاه هند) ۱۱۲
۴۵۳	حوشیم بن دان ۳۳۲
خدیجه (زن مطلب) ۳۱۸	حویدره ۳۴۷
خرابات (شاه چین) ۲۲۳	حویرث بن نقیذ بن وهب بن عبد قصى ۴۲۰
خزاعه بن حارثه بن عمرو ۲۴۸	حویطب بن عبدالعزی ۴۱۴، ۴۲۵
خزاعی بن اسود ۴۴۴	حیده بن معد ۵۱۲
خزاعی بن عبدنهم ۴۱۷، ۴۴۵	حیرام ۶۵، ۶۵، ۶۸

د	خزرج بن حارثه بن ثعلبه ۲۴۸، ۲۴۹
دارافوس (شاه بابل) ۱۰۱	خزیمه بن حارث ۴۵۳
دارم بن ریان (داروم، دریموس) ۲۲۸، ۲۲۸	خزیمه بن عاصم ۴۴۵
داریوش (دارا، شاه ایران و بابل) ۱۰۱، ۱۷۵، ۱۹۴	خزیمه بن لوی ۲۹۹، ۲۹۹، ۳۰۰
داریوش سوم (دارا پسر داراب، شاه ایران و بابل)	خزیمه بن مدرکه ۲۸۹، ۲۸۹، ۲۹۴، ۵۱۷
۱۰۱، ۱۰۶، ۱۷۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۶	خسرو (خویش یزدگرد) ۲۰۰، ۲۰۰
دالویا (دانیال، پسر داود) ۵۸، ۵۸	خسرو پرویز ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸
دان ۳۰، ۳۰، ۳۱، ۳۱، ۳۲، ۳۲	۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۲، ۲۱۳
دائق (شاه هند) ۱۱۶	۲۱۴، ۲۱۵، ۲۸۲، ۲۸۲، ۲۸۴، ۴۴۲
دانیال (نبی) ۷۸	۴۴۴
داود بن ایشا (یسا) بیت لحمی ۵۶، ۵۶، ۵۸، ۵۸	خسرو سوم ۲۱۴
۵۹، ۵۹، ۶۰، ۶۰، ۶۱، ۶۱، ۶۲، ۶۳	خسرو بن مهر جشنس ۲۱۵
۶۵، ۶۵، ۶۶، ۶۶، ۶۷، ۶۸	خضره (= ام ایمن)
۷۰، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۳	خطیب انصار (= ثابت بن قیس)
۸۴، ۹۱، ۳۹۲	خطیم اوسی ۴۵۵
دبشلیم (شاه هند) ۱۰۷	خفاف بن ندبه ۳۴۶، ۳۴۶
دبیر (= کعب بن عمر واسدی)	خلیفه کلی ۴۳۴
دحات (زن داود) ۵۸	خمانی ۱۹۳
دحیه بن خلیفه کلی ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۵۴	خمس بن قحافة خثعمی ۲۹۹
دراج (رزاح) بن ربیعہ عثری ۳۰۶، ۳۰۶	خندف (مادر مدرکه) ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۷
درکون بن بلوطس ۲۲۸	۵۱۷
درید بن صمه ۳۴۵، ۴۲۳، ۴۲۴	خنساء (خواهر صخر) ۲۹۲
دسیوس (شاه روم) ۱۸۸	خنوخ (حنوک بن روبیل) ۳۱، ۳۱
دقلیطیانوس (دیوکلین) ۱۷۹، ۱۷۹	خوات بن جبیر ۴۱۱
دلوک (ملکه مصر) ۲۲۸	خوارزمی ۱۰۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۷، ۵۱۰
دلیقا (دلیفه، ملکه مصر) ۲۲۷، ۲۲۷	خوشنواز (خاقان ترک) ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۱
دمنوطس (شاه بابل) ۱۰۱	خولان بن عمرو بن سعد العشیر ۲۴۷
دنیابن بودس ۲۲۹	خوله ثعلبی ۴۵۴
دهمان بن عملق ۲۵۲	خوید بن اسد ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸
دواس (از اصحاب کهنه) ۱۸۸	۳۷۹، ۳۹۴، ۴۵۲
دودان بن اسد ۲۹۱، ۵۱۹	خوید بن خالد (= ابو ذویب هنلی)

رامسی دوم (فرعون تسخیر) ۳۳۶، ۳۸ ح	دودان بن عوف بن جابر ۴۵۳
رباب بن اُد ۲۸۸	دوشان کفری ۵۳، ۵۳ ح
رباب (دختر حیده بن معد) ۵۱۷ ح	دوما (دما بن اسماعیل) ۲۷۷، ۲۷۷ ح
ربع (رابع، شاهمدین) ۴۴، ۴۴ ح	دومطیانوس (دومیسین) ۱۷۹، ۱۷۹ ح
ربیع بن ربیعہ (= سطح غسان)	دیاسقوریدس ۱۴۰
ربیع بن زیاد عبسی ۲۶۰	دیت بن عدنان ۲۷۸
ربیعہ ۲۶۹	دیقیوس (شاه روم) ۱۷۹
ربیعہ بن امیة بن خلف ۵۰۳	دینا (دینه) ۳۰، ۳۰ ح
ربیعہ بن بدر ۴۳۴	دینموس (از اصحاب کُف) ۱۸۸ ح
ربیعہ بن حارث (= خزاعه)	ذ
ربیعہ بن حارث بن مره ۲۸۱، ۳۸۴	ذئب بن فهر ۲۹۷
ربیعہ بن حارث بن عبدالمطلب ۴۲۳	ذریعہ ۲۱
ربیعہ بن حارث ۵۰۴ ح	ذفراء (فکیهه) ۲۹۴
ربیعہ بن حرام عنری ۳۰۴	ذهاب فحل ۳۴۶
ربیعہ بن خدار ۳۳۸ ح	ذوالاذعار (= عبد بن ابرهه)
ربیعہ بن رفیع سلمی ۴۲۵ ح	ذوالاصبع عدوانی ۳۴۴
ربیعہ بن عامر بن صعصعه ۳۵۷ ح	ذوالا عواد (= مخاشن بن معاویه)
ربیعہ بن عبدالعزی بن رزام ۵۲۰	ذوالجوشن ۴۴۵
ربیعہ بن عمرو بن عدی ۲۵۰	ذوالخمار ۴۲۵
ربیعہ بن مخاشن ۳۳۸ ح	ذورعین ۲۴۰، ۴۴۵
ربیعہ بن معاویه بن سعد (= مرقتش اصغر)	ذوشناتر ۲۴۲، ۲۴۳
ربیعہ بن مکدم ۴۲۲	ذوالکلاع ۲۴۲، ۴۴۴
ربیعہ بن نزار (ربیعہ الفرس) ۲۷۹، ۲۷۹ ح	ذومران (= عمیر)
۲۸۰، ۲۸۵	ذوالمنار (= ابرهه)
رحبعم (رحبعم) بن سلیمان ۷۲، ۷۲، ۷۲، ۸۰ ح	ذونواس بن اسعد ۲۴۳
۱۰۶، ۳۲۸	ذوالیمینین (= اهود بن جبر)
رستم (فرخ زاد) ۲۱۵، ۲۱۶	ذیمقراطیس (دموکریت) ۱۱۷ ح، ۱۴۵
رش (بن بنیامین) ۳۳۲ ح	ذیزن ۲۴۵، ۳۶۰
رسول خدا (محمد بن عبدالله، پیامبر امی، رسول اکرم، پیغمبر اکرم) ۱۹۱، ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۴	ر
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۶ ح	رائش (شاه یمن) ۲۳۷، ۲۳۸
	رابطه (رابطه) ۳۸۷، ۳۸۷ ح
	راحیل ۳۰، ۳۰ ح، ۳۱، ۳۸۳ ح
	رافع ۴۵۶

تاریخ یعقوبی	۵۵۸
روم بن سماحیرین هوا ۱۷۸	، ۳۵۸ ، ۳۵۶ ، ۳۵۵ ، ۳۴۹ ، ۳۴۸
ریان بن ولید (فرعون مصر) ۲۲۸ ، ۲۲۸ ح	، ۳۶۵ ، ۳۶۴ ، ۳۶۳ ، ۳۶۲ ، ۳۶۱ ، ۳۵۹
ریحانه قرظی ۴۱۲ ، ۴۵۴	، ۳۷۱ ، ۳۷۰ ، ۳۶۹ ، ۳۶۸ ، ۳۶۷ ، ۳۶۶
ریطه (مادر اسد بن عبدالعزی) ۵۱۸	، ۳۷۷ ، ۳۷۶ ، ۳۷۵ ، ۳۷۴ ، ۳۷۳
ریطه (دختر عیمناف) ۳۱۱ ح	، ۳۸۳ ، ۳۸۲ ، ۳۸۱ ، ۳۸۰ ، ۳۷۹ ، ۳۷۸
ریطوفی (از اصحاب کھف) ۱۸۸ ح	، ۳۸۹ ، ۳۸۸ ، ۳۸۶ ، ۳۸۵ ، ۳۸۴
ز	، ۳۹۶ ، ۳۹۵ ، ۳۹۴ ، ۳۹۳ ، ۳۹۲ ، ۳۹۰
زابدین ناتان ۶۸	، ۴۰۳ ، ۴۰۲ ، ۴۰۱ ، ۴۰۰ ، ۳۹۹ ، ۳۹۸ ، ۳۹۷
زارح (امیر اطور حبشه) ۱۰۶ ، ۷۳ ح	، ۴۰۸ ، ۴۰۷ ، ۴۰۶ ، ۴۰۵ ، ۴۰۴ ، ۴۰۳
زارح (زارح بن یهودا) ۳۱ ، ۳۱ ح	، ۴۱۵ ، ۴۱۴ ، ۴۱۳ ، ۴۱۲ ، ۴۱۱ ، ۴۱۰ ، ۴۰۹
زارح (شاه هند) ۱۰۶	، ۴۲۲ ، ۴۲۱ ، ۴۲۰ ، ۴۱۹ ، ۴۱۸ ، ۴۱۷ ، ۴۱۶
زباء ۲۵۶ ، ۲۵۵ ، ۲۵۴	، ۴۲۸ ، ۴۲۷ ، ۴۲۶ ، ۴۲۵ ، ۴۲۴ ، ۴۲۳
زبرقان بن بدر ۴۴۰ ، ۴۴۵ ، ۵۲۱	، ۴۳۵ ، ۴۳۴ ، ۴۳۳ ، ۴۳۲ ، ۴۳۱ ، ۴۳۰ ، ۴۲۹
زبید بن صعب ۲۴۷	، ۴۴۲ ، ۴۴۱ ، ۴۴۰ ، ۴۳۹ ، ۴۳۸ ، ۴۳۷ ، ۴۳۶
زبیر بن عبدالمطلب ۳۲۶ ، ۳۲۶ ح ، ۳۳۸ ، ۳۶۴	، ۴۵۰ ، ۴۴۹ ، ۴۴۸ ، ۴۴۷ ، ۴۴۶ ، ۴۴۵ ، ۴۴۴
۳۶۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱	، ۴۵۸ ، ۴۵۷ ، ۴۵۶ ، ۴۵۵ ، ۴۵۴ ، ۴۵۳ ، ۴۵۲ ، ۴۵۱
زبیر بن عوام ۳۸۵ ح ، ۴۰۵ ، ۴۰۷ ، ۴۰۹ ، ۴۱۷ ، ۴۱۷ ح	، ۴۹۸ ، ۴۹۷ ، ۴۹۶ ، ۴۹۵ ، ۴۹۴ ، ۴۹۳ ، ۴۹۲ ، ۴۹۱
۵۲۴ ، ۴۳۰ ، ۵۲۷ ، ۵۲۷ ح	، ۵۱۲ ، ۵۱۱ ، ۵۱۰ ، ۵۰۹ ، ۵۰۸ ، ۵۰۷ ، ۵۰۶
زرارة بن عدس تمیمی ۳۳۷ ح	، ۵۱۸ ، ۵۱۷ ، ۵۱۵ ، ۵۱۴ ، ۵۱۳
زر بابل (زروبابل) ۷۹ ، ۷۹ ح	، ۵۲۵ ، ۵۲۴ ، ۵۲۳ ، ۵۲۲ ، ۵۲۰ ، ۵۱۸ ح
زردشت بن خرکان (خورگان) ۲۰۲ ، ۲۰۲ ح	۵۲۷ ، ۵۲۶
زردشت ۲۱۷ ، ۲۱۷	رعله ۲۷۶ ح
زروان (هرمز، اهورمزدا) ۲۱۷ ، ۲۱۷ ح	رفقا (رققه) ۲۸ ، ۲۸ ح ، ۲۹
زرعه (= ذو نواس بن اسعد)	رفاء بن قیس چشمی ۴۴۴
زفولون (زبولون) ۳۰ ، ۳۰ ح ، ۳۱ ، ۳۱ ح ، ۳۷ ، ۳۷ ح	رقم (راقم) ۴۴ ح
زکریا بن برخیا ۸۳ ، ۸۳ ح ، ۹۰ ، ۹۰ ح ، ۹۱ ، ۹۱ ح	رقیقہ ۳۱۶
زکریا (شاه اسرائیل) ۸۰ ح	رقیه (دختر پیامبر) ۳۷۵ ، ۳۸۵ ح
زلفا (زلفه) ۳۰ ، ۳۰ ح ، ۳۱ ، ۳۱ ح	رقیه (دختر هاشم) ۳۱۶ ح
زمرن (زمران بن ابراهیم) ۲۸ ، ۲۸ ح	رکاض بن ابا قاسدی ۳۴۷
زمری (شاه اسرائیل) ۸۰ ح	رهمی (شاه هند) ۱۱۶
زمنه بن اسود ۳۷۴ ، ۳۷۴ ح	روبیل (رؤین بن یعقوب) ۳۰ ، ۳۰ ح ، ۳۱ ، ۳۱ ح
زمنه بن قیس ۴۵۳	۸۴
زنج بن کنعان ۱۴ ، ۱۴ ح	

سارگن دوم ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۰	زنوبیا (ملکه تدمر) ۱۹۸
ساره (کنیز بنی عبدال مطلب) ۴۱۷، ۴۲۰	زنون (شاه روم) ۱۹۰
ساره (مادر اسحاق) ۵۱۷	زنون (زینون ایلی) ۱۸۰، ۱۸۰
ساروغ ۱۹	زهره بن کلاب ۳۰۴
سارینوس (مارینوس، از اصحاب کهنه) ۱۸۸	زهري ۴۵۶، ۵۰۲
سالم ۵۰۲	زهیر بن ابی سلمی ۳۴۳، ۳۴۳
سالم بن عمیر ۴۳۰	زهیر بن ایمن ۲۴۸
سالمانازار پنجم ۸۰	زوطهماسب ۱۹۳
سام بن نوح ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶	زیاد بن عبدالله بکائی ۳۵۷، ۳۵۷
۱۷، ۱۸	زیاد بن لبیدیا ضی ۴۴۰، ۵۲۱، ۵۲۷
سامه بن لوی ۲۹۹، ۲۹۹	زیاد بن معاویه (= نابغه ذبیانی)
سبأ بن یثعب ۲۳۷، ۲۳۷، ۲۴۷	زید بن ثابت ۴۴۶
سیره بن عمرو بن آهنان بن دثار ۳۴۸	زید بن حارثه ۳۷۹، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۳
سبطاس (شاه بابل) ۱۰۱	۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۵۶
سبیر (شاه بابل) ۱۰۰	زید الحیل (زید الخیر = زید بن مهلهل)
سبیع بن حارث (= ذوالخمار)	زید بن دثنه ۴۳۲، ۴۳۳
سحیم بن هند (= عبد بنی الحساس)	زید بن عمرو بن نفیل ۳۳۶
سحیم بن وثیل بن عمرو ۳۴۵	زید بن کلاب (= قصی بن کلاب)
سخیر بن یعمربن نفاثه بن عدی بن دثل ۳۳۷	زید بن مهلهل ۲۹۱، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۴۸
سراطم (= سارگن)	۳۴۸، ۴۴۵
سرافه بن مالک بن جشم ۳۴۸، ۳۹۹	زید مناة (= تیم اللات بن ثعلبه)
سریر بن ثعلبه ۳۰۳، ۵۱۶، ۵۱۹	زینب (دختر پیامبر) ۳۷۵، ۴۰۱، ۴۳۳
سط سفر (شاه بابل) ۱۰۱	زینب (دختر جحش) ۴۱۳، ۴۵۳
سطیح غسانی ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵	زینب (دختر حارث یهودی) ۴۱۶
۳۵۹، ۳۶۰	زینب (دختر خزیمه) ۴۵۳
سمالوس (شاه بابل) ۱۰۱	زینب (دختر مالک بن ناصره) ۵۱۹
سعد بن ابی وقاص ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۷۹	س
۴۳۱، ۵۰۲	سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم ۵۱۵
سعد بن بارق ۳۰۳	سارخ (دختر آش) ۳۱
سعد بن خشمه ۴۰۰	سارد (بن زبولون) ۳۱، ۳۱
سعد بن سیل ۳۰۴، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۰	ساره ۲۳، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۸
سعد بن ضباب ابادی ۲۷۳، ۲۷۳	سادوق (صادوق) ۶۶، ۶۶

سلمی (زن ابورافع) ۴۵۶	سعد بن ظربعدوانی ۲۹۶ ح
سلمی (مادر عبدالمطلب) ۳۱۶، ۳۱۶ ح	سعد بن عباد ۲۹۵، ۵۲۲، ۵۲۳
۵۱۵	سعد بن عجل بن لجیم ۲۹۰ ح
سلمی (دختر طابخه) ۵۱۹	سعد بن قیس بن عیلان ۲۹۰ ح، ۵۱۷ ح
سلمی (مادر نعمان بن منذر) ۲۶۲	سعد بن کنانه ۲۹۴
سلمی (مادر لوی) ۲۹۸ ح، ۵۱۶	سعد بن لوی ۲۹۹، ۲۹۹ ح
سلمی (مادر خزیمه) ۲۸۹، ۵۱۷	سعد بن مالک بن ضبیعه ۳۴۴
سلول بن صعصعه بن معاویه ۲۸۵	سعد بن معاذ ۴۱۱
سلمی بن معد ۲۷۸	سعد بن هذیل ۲۸۹، ۵۱۶، ۵۱۹
سلومه (دختر هیرودیا) ۹۰ ح	سعد العشرة بن مذحج ۲۴۷
سلیح بن حلوان ۲۴۸، ۲۵۲	سعدی (دختر حارثه) ۲۶۶
سلیط بن عمرو بن عبد شمس عامری ۴۴۴	سعید بن عاص ۴۴۱
سلیمان (سلامان بن داود) ۵۹، ۵۹ ح، ۶۱ ح	سعید بن عمرو بن نعمان ۲۶۷
۶۲، ۶۵ ح، ۶۶، ۶۷، ۶۷ ح، ۶۸، ۶۸ ح	سعلس (شاه بابل) ۱۰۱
۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۱ ح، ۷۲، ۷۸، ۸۰ ح	سعید بن سهم ۳۱۸
۱۰۶، ۲۳۸، ۳۹۲	سفاطیا (شفطیا بن ابیطال) ۵۸، ۵۸ ح
سلیمان بن عمرو بن بوی (= ابوغبشان)	سفینه ۴۵۶
سلیمان بن نوفل ۳۳۷	سفرس (شاه بابل) ۱۰۱
سلمی بن عمرو انصاری ۴۴۴	سقراط ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۴ ح، ۱۴۵
سلمی بن منصور بن عکرمه ۲۸۵	سلام بن (۱) ۴۰۸
سلمیه ۲۵۰، ۲۵۰ ح	سلام بن ابی الحقیق ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۴۴
سمادان (شاه بابل) ۱۰۰	سلام بن مشکم ۴۲۸
سمرة بن جندب ۴۳۹	سلامة بن جندل ۳۴۵
سمرة بن عمرو ۴۳۹، ۴۳۹ ح، ۵۲۱	سلامة بن حجر ۲۶۷
سمجر بن عانات (شمجر بن عانات) ۵۴، ۵۴ ح	سلتایل (سلتائیل، شلتیل) ۷۹، ۷۹ ح
سمی (حواری) ۸۴	سلکان بن سلامه (= ابونائله)
سمعی (شمعیای پیغمبر) ۷۲، ۷۲ ح	سلمان فارسی ۴۰۹، ۵۱۲، ۵۲۴
سمون (شموع بن داود) ۵۹، ۵۹ ح	سلمة غلفاء ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۶۹ ح
سمیدع بن هویر ۵۲، ۵۲ ح، ۲۷۷، ۲۷۷ ح	سلمة بن حارث کندی ۲۸۱
سمیرم (شاه بابل) ۱۰۱	سلمة بن خالد بن کعب ۳۴۵
سموئل بن غریض بن عادیا ۲۷۴، ۳۴۶، ۳۴۷ ح	سلمة بن هزان حدانی ۴۴۶
سمی (عمرو بن زید عبادی) ۲۶۳	سلمة بن هشام ۴۵۵

ش	سمیه (مادر عمار) ۳۸۴
شاؤل (طالوت بن قیس) ۵۵، ۵۵، ۵۶، ۵۷،	سنا (دختر صلت) ۴۵۴
۵۷، ۵۸، ۵۹، ۵۱، ۸۰	سنان بن ابی حارثة مری ۲۶۰، ۳۳۸
شابه (شاه ترك) ۲۰۴، ۲۰۵	سناخریب (سناخریب) ۷۶، ۷۶، ۱۰۱
شاپور اول ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶	سحب (؟) ۷۹
۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۷، ۱۹۸	سندباد حکیم ۱۱۵
شاپور ذوالاکناف ۱۸۸، ۱۸۸، ۱۹۹، ۱۹۹	سهل بن حنیف ۴۰۸
شاپور سوم ۱۹۹	سهله (دختر سهیل بن عمرو) ۳۸۵
شارح (دختر آشر) ۳۷	سهم بن هصیص ۳۰۳
شافع (جد شافعی) ۵۱۵	سهیل بن بیضاء ۳۸۶
شافع بن عبدالمزی ضمری ۳۴۸	سهیل بن عمرو ۳۸۵، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۱۵
شافعی ۵۱۵	۴۲۵
شالج ۱۶، ۱۷	سوباب (شوباب بن داود) ۵۹، ۵۹
شالیم (شلیم بن نفتالی) ۳۲، ۳۲	سوخر (زرمهر) ۲۰۱، ۲۰۱
شاه بوسوش (از اصحاب کعبه) ۱۸۸	سوده (ام المؤمنین) ۴۵۳
شاوول بن شمعون ۳۱، ۳۱	سوده (مادر مضر) ۲۷۹، ۲۷۹، ۵۱۷
شجاع بن وهب ۴۴۴	سوید بن ابی کاهل بن حارثة ۳۴۴
شداخ (= یعمربن عوف)	سوید بن ربیع بن حنظل بن مرة بن حارث بن ربیع
شراحیل بن مره ۲۶۷	۳۳۷
شراف کلبی ۴۵۴	سوید بن سلامة بن حدیج ۳۴۷
شرحیل بن حارث سکونی ۲۶۷، ۲۸۱	سوید بن صامت ۳۹۶
شرحیل بن حارث کندی ۲۶۸، ۲۶۹	سوید بن غطریف ۲۹۴
شرحیل بن حسنه ۴۴۶	سوید بن کراع عکلی ۳۴۷
شرسیا ادوموس (شاه بابل) ۱۰۱	سیبو ۸۰
شمیب ۳۴، ۳۴، ۳۵	سیحون (شاه اموریان) ۴۴
شفاء (دختر عبدالمطلب) ۳۱۶، ۳۱۶	سیده ۲۷۶
شقران (= صالح)	سید ۴۵۰، ۴۵۱
شقرونی (امیر سدوم) ۲۵	سید بطحا (= هاشم بن عبدمناف)
شقری (امیر سدوم) ۲۵	سیف بن ذی یزن ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۴۴
شقیقه (مادر مضر) ۲۷۹، ۵۱۷	۳۶۵
شلوم (شاه اسرائیل) ۸۰	

تاریخ یعقوبی	۵۶۲
شیرویه (قباد دوم ، کواذ دوم) ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۳ ح ۲۱۵ شیرلا (شیرله بن یهودا) ۳۱ ، ۳۱ ح شیماء ۴۲۵ شیومرث (کیومرث ، کیومرث) ۱۹۳ ص صا ۲۳۱ صاحب فیل (= ابرهه) صادق (= جعفر بن محمد) صالح (شقران) ۴۵۶ ، ۵۱۱ صالح بن تالچ ۲۰ ، ۲۰ ح ، ۲۱ صاین بن باعور ۲۲۲ صخرین سلمان ۴۴۰ صخرین عمرو سلمی ۲۹۲ ، ۲۹۲ ح صخره (دختر نعمان) ۳۳۸ ح صدف بن سهل ۲۴۸ صدقیا (متنیا) ۷۹ ح ، ۸۰ ح صرد بن عبدالله ۴۴۵ صعب بن اسد ۲۹۱ صعب بن جثامه ۴۱۷ ، ۴۴۵ صفوان بن امیه بن خلف ۴۱۶ ، ۴۲۳ ، ۴۲۵ صفوان بن حصین عنزی ۳۴۶ صفوان بن معطل سلمی ۴۱۲ صفیان (صفیون بن کاذ) ۳۲ ، ۳۲ ح صفیه (ام المؤمنین) ۴۱۵ ، ۴۵۳ صفیه (مادر زبیر) ۳۲۷ ، ۳۶۴ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ صفیه (سمراء ، زن عبدالمطلب) ۳۲۶ ، ۳۲۶ ح ، ۳۶۴ صفیه عنبری ۴۵۵ صلاء بن عمرو (= افوه اودی) صلت بن حبیب بن حارثة سلمی ۴۵۴ صلت بن نضر ۲۹۶ ، ۲۹۶ ح	شلومیال (شلومیثیل بن صوری شذای) ۴۲ ، ح ۴۲ شماخ بن ضرار بن سنان ۳۴۹ شمر بن افریقیس ۲۳۹ شمرون بن یشاجر ۳۱ ، ۳۱ ح شمسون (شمشون بن مانوح) ۵۵ ، ۵۵ ح شمعان (شمعون زاهد) ۹۲ ، ۹۲ ح شمعان بن هبیره بن مساحق (ابو سمال اسدی) ۲۹۱ ، ۳۴۸ شمعان (شمعون بن یعقوب) ۳۰ ، ۳۰ ح ، ۳۱ ، ح ۳۱ شمعون (غیور ، شمعون قانونی) ۸۵ ح ، ۹۸ ح شمعون قرظی ۴۵۴ شمعون قیروانی (قرنانی) ۹۶ ، ۹۶ ح شمعون بن کنعان (پطرس ، شمعون صفا) ۸۴ ، ۸۵ ح ، ۸۹ ، ۹۵ ، ۹۵ ح ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ شمویل (سموئیل) ۵۵ ، ۵۵ ح ، ۵۶ ، ۵۶ ح ، ۵۷ ، ۵۸ شمیرم (ملکه موصل و نینوی) ۱۰۱ شنوه ۲۴۹ ح شهر براز (شهروراز ، شهریار) ۲۱۲ ، ۲۱۲ ح ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۴ ح شوح (شوحا) ۲۸ ، ۲۸ ح شوسان (شاه بابل) ۱۰۰ شونی بن کاذ ۳۲ ، ۳۲ ح شیبان بن مالک ۲۹۶ شیبان بن محارب ۲۹۷ ، ۲۹۹ ح ، ۳۰۳ ، ۵۱۶ ، ح ۵۱۶ شیهة الحمد (= عبدالمطلب بن هاشم) شیهة بن ربیعہ ۳۹۵ ، ۴۰۴ شیهة بن عثمان ۴۲۴ شیتوم (اخینوعم) ۵۸ ، ۵۸ ح شیت ۵ ، ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۷

فهرست اعلام اشخاص ۵۶۳

ططوس (تیتوس) ۱۷۸ ، ۱۷۸ ح، ۱۷۹ ، ۱۷۹ ح	صهیب بن سنان ۲۸۴
طفیل الخیل ۳۴۵	صوحر بن شمعون ۳۱
طفیل بن عوف بن خلیف (= طفیل الخیل)	صور (شاه اسرائیل) ۴۴ ، ۴۴ ح
طلحه بن عبیدالله تیمی ۴۰۷ ، ۴۳۰	صیفی بن هاشم ۳۱۶
طماح اسدی ۲۷۴	ض
طهمورث ۱۹۳	ضابی بن حارث بن ارطاة ۳۴۶
طیبریوس (کنت تیبریوس) ۱۹۱ ، ۱۹۱ ح، ۲۰۳ ح	ضباب ایادی ۲۷۳ ح
طی بن آدد بن زید ۲۴۷	ضباعه قیسی ۴۴۵
طیب (= عبدالله بن محمد)	ضبة بن آد ۲۸۸
ظ	ضبة بن حارث ۲۹۷
ظالم بن وهب ۲۵۳ ح	ضبیعة بن ربیعہ ۲۸۰
ظبیان بن عمرو کلای ۴۵۴	ضحاك (بیورسب ، بیوراسب) ۱۹۳
ظریف بن غنم عنبری ۳۵۱	ضحاك بن قیس ۲۹۷
ظلمی (طلما بن قومس) ۳۳ ، ۳۳ ح، ۲۲۸ ، ۲۲۸ ح	ضرار بن ازور ۴۴۵
ع	ضرار بن خطاب بن مرداس محاربی فهری ۳۴۸ ، ۴۰۹
عائنه (مادر کمب بن لوی) ۲۹۹ ، ۲۹۹ ح	ضرار بن عبدالمطلب ۳۲۶ ، ۳۶۴
عابیدیمون (اغانا ذیمون) ۱۸۰ ، ۱۸۰ ح	ضمیفه (دختر هاشم) ۳۱۶ ، ۳۱۶ ح
عابر بن شالخ ۱۷ ، ۲۳۶	ضمام بن مالک ۴۴۶
عاتکه (دختر ازد بن غوث) ۵۱۹ ، ۵۱۹ ح	ضمرة بن ابی ضمرة ۳۳۸ ح
عاتکه (مادر ام سلمه) ۳۲۶ ح	ضمضم بن عمرو غفاری ۴۰۴
عاتکه (مادر امیمه) ۵۱۸	ط
عاتکه (دختر رشدان) ۵۲	طایخه بن الیاس ۲۸۶ ، ۲۸۸ ، ۵۱۹
عاتکه (مادر زینب) ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۱۹ ح	طاقطوس (شاه روم) ۱۸۰ ح
عاتکه (دختر سعد بن سیل) ۵۱۹ ح	طالوت (= شاول)
عاتکه (دختر عیدا لمطلب) ۳۲۶ ، ۳۲۶ ح ، ۳۶۴ ، ۳۷۲	طاهر (= عبدالله بن محمد)
عاتکه (= عکرشه)	طباریس (تیبس) ۱۷۸ ، ۱۷۸ ح
عاتکه (مادر لوی بن غالب) ۲۹۷ ، ۲۹۸ ح ، ۵۱۸ ، ۵۱۶ ح	طرسیوس (بطریق) ۱۹۰
عاتکه (مادر مالک بن نضر) ۲۹۶ ، ۵۱۶ ، ۵۱۹	طرفة بن عید ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۵۹ ح ، ۲۶۰
عاتکه (مادر مرثد بن هلال) ۵۱۸	طریانوس (ترازان) ۱۷۹ ، ۱۷۹ ح
	طریف بن مالک بن جدعان ۲۷۳ ، ۲۷۳ ح

عامر بن مالك بن مطلب ۳۱۶، ۳۱۶ ح	عاتكه (مادر معاوية بن بكر) ۵۱۹، ۵۱۹ ح
عامر بن مالك (= ملاعب الأسنه)	عاتكه (مادر هاشم) ۳۱۱، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹
عامر بن هاشم (= عبدالمطلب بن هاشم)	عاتكه (مادر هلال بن فالح) ۵۱۸
عاملة بن عمرو ۲۴۷، ۲۹۰	عاتكه (مادر هلال بن وهيب) ۵۱۸
عامور بن يافث بن نوح ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۲۱	عاتكه (مادر هند) ۵۱۹، ۵۱۹ ح
عائشه ۴۱۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶	عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح ۲۰
عباد بن بشر ۴۴۴	عاديان سموئل ۴۱۱
عباد بن جلندی ۴۴۴، ۵۲۰	عاديان عامر ۲۵۳
عباد بن حذیفه ۲۹۵	عارين يهوذا ۳۱، ۳۱ ح
عباس بن امير المؤمنين ۳۰۹ ح	عاری (عیری بن کاذ) ۳۲، ۳۲ ح
عباس بن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۶۴، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۲۴، ۴۲۳، ۴۱۷، ۴۱۶، ۲۰۶، ۴۰۵، ۴۰۴	عاص بن منبه ۳۸۵
۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۴، ۵۲۵	عاص بن هشام اسدی ۴۰۴
عبد بن ابرهه ۲۳۸	عاص بن هشام مخزومی ۴۰۴
عبد بنی الحسحاس ۳۴۹	عاص بن وائل ۳۳۸ ح ۳۷۳ ح، ۳۷۴، ۳۸۰
عبد الدار بن قصی ۳۰۷، ۳۰۹	عاصم بن ثابت بن ابی القحط ۴۳۲، ۴۳۳
عبد الرحمان بن حزن ۴۳۴	عاقب ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲
عبد الرحمان بن عوف ۳۸۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۰	عالیه کلابی ۴۵۴
۴۴۰، ۵۲۲	عالی (عیلی کاهن) ۵۵، ۵۵ ح
عبد الرحمان بن کعب ۴۳۰	عامر بن اضبط اشجعی ۴۴۰
عبد شمس بن عبد مناف ۳۱۱، ۳۱۴ ح، ۳۱۵	عامر بن الحان بن حارث ۵۱۸
۳۱۵ ح	عامر بن الیاس (= مدرکه بن الیاس)
عبد شمس (= سبأ)	عامر بن حلیم (= ابوکبیر هنلی)
عبد شمس بن وائل ۲۴۸ ح	عامر بن ربیعہ ۳۸۶ ح، ۵۰۴ ح
عبد العزی (= ابولهب)	عامر بن صعصعة بن معاوية ۲۸۵، ۳۲۶، ۳۴۷ ح
عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار ۵۱۵، ۵۱۸	عامر بن ضحیان بن ضحاک ۳۳۸
عبد العزی بن قصی ۳۰۷، ۳۰۹	عامر بن طفیل ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۵
عبد قصی بن قصی ۳۰۷، ۳۰۹، ۵۱۹ ح	عامر بن ظرب ۲۸۵، ۳۳۷، ۳۳۸ ح، ۵۱۸
عبد القیس بن اقصی بن دهمی ۲۸۰	عامر بن عبد نهم ۳۱۱
عبد الکعبه (= مقوم بن عبدالمطلب)	عامر بن عمرو ۲۵۰ ح، ۲۵۱، ۵۱۶ ح
عبد الله بن ابی امیه مخزومی ۳۲۶ ح	عامر بن فهیره ۳۸۴
عبد الله بن ابی ربیعہ ۳۸۶ ح، ۴۱۹	عامر قیس ۴۵۵
	عامر بن لوی ۲۹۹، ۲۹۹ ح، ۳۰۱

- عبدالله بن ابي بن سلول ۴۰۸، ۴۱۳
عبدالله بن ابي حدراسلمی ۴۴۰، ۴۴۴
عبدالله بن انیس انصاری ۴۳۸
عبدالله بن ثامر ۲۴۳
عبدالله بن جبیر ۴۰۷
عبدالله بن جحش بن رثاب ۴۳۱، ۴۳۲
عبدالله بن جدعان ۳۳۸، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۵۵
عبدالله بن جعفر ۴۲۷
عبدالله بن حارث (= ابو ذویب سعدی)
عبدالله بن حارث کندي ۲۶۸
عبدالله بن حارث بن وائله ۵۱۹، ۵۱۹
عبدالله بن حذافه سهمی ۴۴۲
عبدالله بن ربیع (= امیه بن ابي الصلت)
عبدالله بن رزام ۵۱۹
عبدالله بن رواحه ۴۱۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۵
۴۳۸، ۴۴۴
عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب ۴۲۴
عبدالله بن سعد بن ابي سرح عامری ۴۱۹، ۴۴۶
۵۰۹
عبدالله بن سهیل بن عمرو عامری ۴۳۷
عبدالله بن طارق ۴۳۲، ۴۳۳
عبدالله بن عامر بن کرب کندي ۳۴۸
عبدالله بن عباس همدانی ۳۵۷
عبدالله بن عبدالمزی بن خطل ۴۱۹
عبدالله بن عبدالمطلب ۳۰۹، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۴، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰
عبدالله بن عتیک ۴۴۴
عبدالله بن علی ۱۱۵
عبدالله بن قمه ۴۰۷
عبدالله بن قیس بن عدی (= ابن زبیری)
- عبدالله بن قیس (= ابو موسی اشعری)
عبدالله بن قیس (= نابغه جندی)
عبدالله بن کعب (= شنوءه)
عبدالله بن مالک اشجعی ۴۴۵
عبدالله بن مالک غفاری ۴۱۷
عبدالله بن محمد (طیب و طاهر) ۳۷۵، ۳۹۰
عبدالله بن مسعود ۳۸۶
عبدالمسیح نجرانی ۴۵۰
عبدالمسیح بن بقیله ۳۵۹، ۳۵۹، ۳۶۰
عبدالمطلب بن هاشم ۲۹۰، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۶۵، ۵۱۵
عبدالملک بن مروان ۴۳۳
عبدالملک بن هشام ۳۵۷، ۳۵۷
عبدمنه بن أد (= رباب بن أد)
عبدمنه بن کنانه ۲۹۴، ۲۹۴
عبد مناف (= ابوطالب)
عبد مناف بن قصی ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۰۹، ۳۱۰
۳۱۱، ۳۱۵، ۳۸۲، ۵۱۶
عبد بن طیب تمیمی ۳۴۴
عبدون بن هلیل ۵۵۵
عبدیالیل بن عمرو ثقفی ۳۹۴
عبدی بن حارث بن مطلب بن عبد مناف ۳۸۴، ۴۳۱
عبد بن ابرص اسدی ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۴۳
عبدالرماح بن معد ۲۷۸
عبدالله بن جحش ۳۳۶

عرو بن (شاه چین) ۲۲۲	عتاب بن اسیدن ابی امیه ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۲۰
عرو بن زبیر ۴۵۶	عتبه بن ابی لهب ۴۲۴، ۵۲۳
عرو بن عتبه بن جعفر بن کلاب ۳۷۰	عتبه بن ربیعہ ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۰۷
عرو بن مسعود ثقفی ۴۱۳، ۴۱۴	۴۲۰
عرو بن ورد بن زید ۳۴۶	عتبه بن غزو ان ۳۷۹، ۴۳۱
عزیا (عزریا) ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰	عتلایا (عتلیا) ۷۴، ۸۰
عصیه بن خفاف ۵۱۸	عتواره بن ظرب بن حارث بن فهر ۵۱۸
عطارد بن حاجب ۴۴۵	عتیک بن اسد ۲۴۷
عفر ۳۹۶	عثمان بن ابی طلحه ۴۲۰، ۴۲۱
عقیه بن ابی معیط ۳۸۰، ۴۰۵	عثمان بن ابی العاص ثقفی ۴۴۱، ۵۲۱
عقلون (عجلون، شاه موآب) ۵۳، ۵۳	عثمان بن حویرث بن اسد ۳۳۶، ۳۳۶
عقیل بن ابی طالب ۴۰۵	عثمان بن عفان ۳۸۵، ۴۱۹، ۴۴۶
عقیل بن کعب بن ربیعہ ۲۸۵	عثمان بن عمر بن ابی بکر (= ابن حاجب)
عک بن عدنان ۲۴۷	عثمان بن مظعون ۳۸۶
عک بن عدنان ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۷۹، ۵۱۷	عثنایل (عتنیشیل بن قنز) ۵۳، ۵۳
۵۱۷	عجل بن لجیم ۲۸۰
مکاشه بن محسن بن حرثان اسدی ۴۳۸	عداد بن صداد بن جندل بن مضاض ۲۷۷
عکرشه (= عاتکه مادر مالک بن نصر)	عداس ۳۹۵
عکران (عجران) ۵۵، ۵۵	عدنان بن دیت بن عبدالله ۲۴۷
عکرمه بن ابی جهل ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۵۴	عدنان بن آدد ۲۴۷، ۲۷۸، ۵۱۷
عکسه (دختر کالب) ۵۳	عدوان بن عمرو بن قیس ۲۸۵، ۲۹۶، ۲۹۶
عکل (= عوف بن عیدمنه)	۵۱۹، ۵۱۹
علامه بن حارثه ۳۳۸، ۴۳۵	عدی بن اوس بن مرینا ۲۶۲، ۲۶۳
علامه بن حضرمی ۳۴۹، ۴۴۱، ۴۴۴، ۵۲۰	عدی بن حاتم ۴۴۰، ۴۴۵، ۵۲۱
علیامه بن جوشن (= ابوالفول)	عدی بن حمراء ثقفی ۳۸۰
علیامه بن حارث ۲۶۹، ۲۷۰	عدی بن زید عبادی ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
علقمه بن ثعلب ۲۶۷	۲۶۵، ۳۴۵
علقمه بن عیده ۳۴۳	عدی بن شراحیل ۴۴۵
علقمه بن فراش (= جندل الطمان)	عدی بن عبدالله ۳۱۶
علی بن ابی طالب (امیر المؤمنین) ۶۰، ۳۰۱	عدی بن کعب ۳۰۳، ۳۰۳
۳۱۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۶۸، ۳۶۹	عذرة بن سعد بن زید ۲۴۸
۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۷۹، ۳۷۸	عروس (شاه بابل) ۱۰۱

عمرو بن تبع ۲۴۲	۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۷
عمرو بن ثعلبه بن خزرج ۳۱۶	۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶
عمرو بن جحدم فهری ۴۰۵	۴۳۰، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۸
عمرو بن جموح ۴۷۷	۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۹، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۱
عمرو بن حارث بن مضاض ۲۷۷	۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴
عمرو بن حجر ۲۶۸	۵۱۴، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷
عمرو بن حضرمی ۴۳۱	۵۲۷
عمرو بن حمام ۴۳۰	علی بن امیه بن خلف ۳۸۵
عمرو بن حمه دوسی ۳۳۸	علی بن جرهم ۵۱۷
عمرو بن خزیمه بن جشمه ۲۵۰	علی بن الحسین ۴۶۶، ۴۶۷
عمرو خراعی ۲۹۸	علی بن کنانه ۲۹۴، ۲۹۴
عمرو بن ذیقان ۲۴۲	علی بن محمد بن عبدالله (= مدائنی)
عمرو بن ربیع بن حارثه ۵۱۶	عمار بن یاسر ۳۷۵، ۳۸۴، ۴۴۴، ۵۱۲، ۵۲۴
عمرو بن زید بن خدش ۳۱۶، ۳۱۶، ۳۱۵	عمار بن ولید بن مغیر ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۶
عمرو بن سعید بن عاص ۴۴۱	۳۸۷
عمرو بن طلطله خزاعی (حارث بن طلطله، مالک ابن طلطله) ۳۸۰، ۳۸۰	عمران بن الحاف ۲۸۶
عمرو بن طلحه خزرجی ۲۴۰	عمران (یدر مریم) ۸۳، ۲۹۳
عمرو بن عاص بن امیه (?) ۴۴۶	عمران بن قاهت ۳۴، ۳۵، ۷۹
عمرو بن عاص بن وائل ۳۸۶، ۳۸۶، ۳۸۷	عمران بن عمرو بن عدی ۲۵۰
۵۲۰، ۴۵۲، ۴۴۴، ۴۴۰، ۴۳۹، ۳۸۸	عمر بن خطاب ۳۰۱، ۳۰۳، ۴۱۸، ۴۳۸، ۴۳۹
عمرو بن عامر بن حارثه ۲۴۹	۴۴۱، ۴۵۳، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۳
عمرو بن عائذه مخزومی ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۶۴، ۵۱۵	۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۷
۵۲۰، ۵۱۹	عمره کلانی ۴۵۴
عمرو بن عبد بن سفیان بکری (= طرفه)	عمر والعلی (= هاشم بن عبد مناف)
عمرو بن عبدود ۴۰۹	عمرو بن اسد بن خزیمه ۲۹۰، ۲۹۱
عمرو بن عبسه سلمی ۳۷۹	عمرو بن اسد بن عبدالمزی ۳۷۵، ۳۷۶
عمرو بن عبدی بن زید ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۲	عمرو بن الیاس (= طایفه بن الیاس)
عمرو بن عدی بن نصر ۲۵۵، ۲۵۶	عمرو بن امرء القیس ۲۵۶
عمرو بن قثم بن ذریع ۳۴۶	عمرو بن امیه ضمری ۴۱۶، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۴
عمرو بن قیس بن مسعود (= معروف)	عمرو بن اهتم بن سمی بن سنان ۳۴۷
عمرو بن کلثوم ۲۵۷، ۳۴۳	عمرو بن تبع بن سعد ۵۱۷
	عمرو بن تبع (به تشدید باء) ۲۳۹، ۲۴۰

عروبن لحي بن حارثه ۳۳۱	عون بن جعفر ۴۲۷
عروبن لحي بن قمعه ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۸۹	عویص بن عامر ۳۰۱
عروبن مالک بن نوفل خزاعی ۳۲۶، ۳۲۶، ۳۲۶	عیر (شاه چین) ۲۲۲
۳۶۵	عیسی (ایسوع، یسوع جلیلی، عیسی ناصری، مسیح) ۸۳، ۸۳، ۸۴، ۸۴، ۸۵، ۸۵، ۸۵، ۸۶
عروبن معاویه بن ثور (= مرتع)	۸۶، ۸۸، ۸۸، ۸۹، ۸۹، ۸۹، ۹۰، ۹۰، ۹۱
عروبن منذر (اول) ۲۵۷، ۲۵۷	۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۴، ۹۶، ۹۶، ۹۶، ۹۷، ۹۷، ۹۷
عروبن منذر (عروبن هند) ۲۵۷، ۲۵۷	۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۰۱
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۰	۱۹۱، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۴۳، ۴۵۰
عروبن هلال بن معیص ۳۱۰	عیسی بن یزید بن دأب ۳۵۷
عمر قیم (شاه بابل) ۱۰۰	عیصو (عیسو) ۲۸، ۲۹، ۲۹
عمری (شاه اسرائیل) ۷۴، ۸۰	عیلان بن مضر ۲۸۵
عملیق بن لاود ۵۱، ۵۶	عینان (شاه چین) ۲۲۲، ۲۲۳
عمیر بن الیاس (= قمعه بن الیاس)	عیینه بن حصن فزاری ۲۹۱، ۳۳۸، ۴۲۵، ۴۳۸
عمیر ذی مران ۴۴۸	۴۴۰، ۴۴۵
عمیس خشمی ۴۲۷، ۴۸۷	غ
عمیس بن عمرو ۴۴۵	غالب بن صعصعه ۳۴۵
عنتر بن شداد بن معاویه ۳۴۴	غالب بن عبدالله کنانی کلبی ۴۳۶، ۴۳۸
عنز بن اسد بن ربیعہ ۲۸۰	غالب بن عبدالله ملوحي (= غالب بن عبدالله کلبی)
عنس بن قیس بن حارث ۲۴۷	غالب بن فهر ۲۹۷، ۲۹۷، ۲۹۷، ۵۱۹، ۵۱۹
عوانه (مادر کنانه) ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۰	عالب بن مدرکه ۲۸۹
عوف بن امیه ۲۹۵	عالب بن هون بن خزیمه ۲۹۹
عوف بن سعد (= مرقش اکبر)	غزوان بن کنانه ۲۹۴
عوف بن سعد بن ذبیان (= عوف بن لوی)	غزیه ۴۵۳
عوف بن عامر بن ربیعہ ۲۸۵	غسان بن ازد ۲۴۷، ۳۴۷
عوف بن عبدعوف ۴۲۲، ۴۲۳	غسان بن خزاعه (= حارث بن خزاعه)
عوف بن عبدمناة ۳۴۷	غلفاء (= سلمه)
عوف بن فهر ۲۹۷	غلیاث (= جالوت)
عوف بن کنانه ۴۹۴	غوثن بن مر ۳۰۵، ۳۰۵
عوف بن لوی ۲۹۹، ۳۰۰	غوثن بن نبت بن مالک ۲۴۸
عوف بن معد ۲۷۸	غوئی (جون بن نفتالی) ۳۲، ۳۲
عوف بن ملحم شیبانی ۲۶۸	غیداق بن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۲۶، ۳۶۵
عوف بن نمر بن قاسط ۲۵۷	

فروغ بن مسیك مرادی ۴۴۶، ۵۲۱	غیلان بن سلمه بن معتب ثقفی ۳۳۸
فریدون ۱۹۳	ف
فزاره بن ذبیان بن بغیض ۲۸۵	فارس حلیمه (= نعمان بن منذر)
فضل بن بضاعه ۳۷۳	فارس نعامه (= حارث بن عباد)
فضل بن حارث ۳۷۳ ح	فارص بن یهودا ۳۱، ۳۱ ح
فضل بن حشاعه ۳۷۳	فارق بن بیصر ۲۲۷، ۲۳۲
فضل بن عباس بن عبدالمطلب ۴۲۴، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۲۳، ۵۲۴	فارق لیط ۹۵
فضل بن عبدالرحمان (ابوعبدالله هاشمی) ۳۸۴	فاطمه (مادر ابوطالب) ۳۲۶، ۳۶۴، ۵۱۵، ۵۱۹ ح، ۵۲۰
فضل بن فضاله ۳۷۳ ح	فاطمه (بنت اسد) ۳۱۶، ۳۶۹
فضل بن قضاعه ۳۷۳	فاطمه (دختر پیامبر) ۳۷۵، ۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۵۱، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۲۷، ۵۲۷ ح
فضل بن وداعه ۳۷۳ ح	فاطمه (دختر حارث بن بهته) ۵۲۰
فطیون یهودی ۲۴۰، ۲۴۹	فاطمه (مادر حبیبی) ۵۲۰ ح
ققح (شاه اسرائیل) ۸۰ ح	فاطمه (دختر ربیعہ) ۲۶۹
ققحیا (شاه اسرائیل) ۸۰ ح	فاطمه (مادر عمرو بن عائذ) ۵۲۰
فلو (بن روبیل) ۳۱، ۳۱ ح	فاطمه (مادر قصی) ۳۰۴، ۵۱۶، ۵۲۰
فلیس (فیلغوس، شاه یونان) ۱۷۴، ۱۷۴ ح	فاکه بن مغیره ۴۲۲ ح، ۴۲۳
۳۵۸ ح	فالج (فالج بن عابر) ۱۷، ۱۸، ۲۲۰
فهاساطق (جالوس اصغر، یولیوس، سزار، غائیوس	فجعیال بن عخرن ۴۲، ۴۲ ح
قیصر) ۱۷۸، ۱۷۸ ح، ۱۷۸ ح	فراس بن غنم ۲۹۵
فهر بن مالک ۲۹۶، ۲۹۶ ح، ۲۹۷، ۵۱۶	فرتنا ۴۲۰
فهم بن عمرو بن قیس ۲۸۵	فرخزاد (خوززاد، خسرو پنجم) ۲۱۵، ۲۱۵ ح
فوا (فوه) ۳۱، ۳۱ ح	فرخ هرمزد ۲۱۴، ۲۱۵
فور (پورس، شاه هند) ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۷۵، ۱۷۵ ح	فرزدق ۳۴۵ ح
۱۷۵ ح	فرطاوس (شاه بابل) ۱۰۱
فوروس (شاه روم) ۱۸۰ ح	فرعون (مناصر سلیمان) ۶۷، ۶۹
فوقاس (فکاس) ۱۹۱ ح، ۲۱۲ ح	فرعون لنگک (نکو، نخو) ۷۸، ۷۸ ح، ۲۲۹، ۲۲۹ ح
فیثاغورس ۱۴۴، ۱۵۰	فرمورج (شاه بابل) ۱۰۱
فیروز (شاه ایران) ۲۰۰، ۲۰۱	فروغ بن عمرو ۴۴۵
فیروز (شاه ایران) ۲۱۵	
فیلاطوس (بیلاطوس) ۹۶، ۹۷	
فیلغوس (فیلیس، برادر هیرودیس) ۸۸، ۸۸ ح	

تاریخ یعقوبی	۵۷۰
قریش (= نضر بن کنانه)	فیلوس (فیلیس، از حواریان) ۸۴، ۸۵، ۹۸، ۹۹
قریلس ۱۹۰	فیلوس (فیلیپ عرب) ۱۷۹، ۱۷۹، ۱۹۷، ۱۹۷
قس بن ساعده اُیادی ۳۳۸	فینحص (فینحاص) بن عداد بن صداد ۲۷۷، ۲۷۷، ۲۷۷
قسطنطین (کنستانس، پسر قسطنطین) ۱۸۸	ق
قسطنطین (شاه روم) ۷۷	قابوس بن منذر (قابوس بن هند) ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰
قسطنطین بن لاون بن یسیل ۱۸۰، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۶	قابیل ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۷
۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۷، ۱۸۷، ۱۸۸	قاروس (شاه بابل) ۱۰۱
قسطنطین (پسر لیون) ۱۹۲	قارن ۲۰۱
قسطنطین (پسر هرقل) ۱۹۱، ۱۹۱، ۱۹۱	قاره بن هون ۲۹۳
قسطنطین بن هیلانی ۱۸۰	قاره (= هون بن خزیمه)
قسطنطینوس (شاه روم) ۱۹۱	قاسم (فرزند پیامبر) ۳۷۵، ۳۹۰
قسی بن نبت (= ثقیف)	قالوس (از اصحاب کعبه) ۱۸۸
قشیر بن کعب بن ربیع ۲۸۵	قالی ۲۲۰
قسیر بن سعد لخمی ۲۵۵، ۲۵۵، ۲۵۶	قباد اول ۱۹۱، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۶۸
قصی بن کلاب ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹	قباد (پسر فیروز) ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۲، ۲۰۲
۳۰۹، ۳۱۰، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۸۳، ۵۱۶	قبطین قوط بن حام ۱۴، ۱۴
۵۲۰، ۵۲۰	قتیل کندی ۴۵۴
قضاعه بن معد ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۷۹	قثم بن عباس بن عبدالمطلب ۵۱۴
قضاعه بن مالک بن حمیر ۲۴۷	قثم بن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۲۶، ۳۶۴
قطامه (مادر یشجب بن امین) ۵۱۷	قحطان (یقطان بن عابر) ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۷۶
قطیبه بن اوس (= حویدره)	۵۱۷، ۲۷۶
قطریس (شاه بابل) ۱۰۱	قدار بن سالف ۲۱، ۲۱
قطن بن حارثه ۴۴۵	قدامه بن ثمامه ۴۱۷
قطوره ۲۸	قنریا (جدلیابن اخیقام) ۸۱، ۸۱
قطن بن مصر ۲۲۷	قردوح (؟) ۱۰۱
قفلان (هوشمند) ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳	قربطان (؟) ۱۰۱
قلابه (دختر عیدمناف) ۳۱۱	قره بن هبیر ۴۸۹
قلع بن عباده ۲۹۵	قروس (کاروس) ۱۸۰، ۱۹۸
قلمس (= حذیفه بن عبد)	قریه ۴۲۰
قلوطره (کلثویاتر) ۱۷۴، ۱۷۷	قریش (= فهر بن مالک)
قلودیس (کلد) ۱۷۸، ۱۷۸	
قمر بطحاء (= عبدعناف)	

قیس بن ملوح ۳۴۷ ح	قمر بنی هاشم (= عباس بن امیر المؤمنین)
قیس بن نوفل ۲۹۲	قمر حرم (= عبدالله بن عبدالمطلب)
قیصر روم ۲۴۴، ۲۷۴، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۶، ۴۱۰، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۴۴	قمعه بن الیاس ۲۸۶، ۲۸۹
قیل ذی رعن (= نعمان)	قناصه بن معد ۲۷۸
قیل (مادر ریطه) ۵۱۸	قنص بن معد ۲۷۸
قیله (مادر فاطمه نبت اسد) ۳۱۶	قورس اسکندرانی ۱۹۱
قیم حدوم (شاه بابل) ۱۰۱	قوسمیس (شاه بابل) ۱۰۱
قین بن جسر بن اسد ۲۴۸، ۲۶۵، ۵۱۶	قوط بن حام ۱۴ ح
قینان ۶، ۷، ۸	قوس بن نقاس (فرعون مصر) ۲۲۹
ک	قولا (شاه بابل) ۱۰۱
کاذ (جاد) ۳۰، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۲ ح	قهت (قهات بن لادی) ۳۱، ۳۱ ح
کاسم (کاشیم بن معدان) ۲۲۸، ۲۲۸ ح	قیافا (کاهن) ۹۶، ۹۶، ۹۶ ح
کاکره (شاه زغاهه) ۲۳۶	قیدار (قیدر، قیندر) ۲۷۷، ۲۷۷ ح، ۵۱۷
کالب ۵۳، ۵۳ ح	قیدما (قیدمان، قینما) ۲۷۷، ۲۷۷ ح
کامیل ۲۲۹	قیس بن اهبان ۲۹۲
کاهل بن اسد ۲۹۱	قیس بن بجره (= اعشی بن اسد)
کثیر بن عبدالرحمان (کثیر عزه) ۲۹۶، ۲۹۶ ح	قیس بن براه ۴۷۷
کثیر بن غالب ۲۹۷	قیس بن ثعلبه ۲۸۰
کدمان (= داریوش سوم)	قیس بن جابر ۲۹۲
کردویه (برادر بهرام) ۲۰۷	قیس بن زهیر ۲۸۶ ح، ۳۴۷
کردی (برادر کردویه) ۲۱۱، ۲۱۲	قیس بن شیبه سلمی ۳۷۲
کردیه (گردیه، گردیگ) ۲۱۱، ۲۱۱ ح، ۲۱۲	قیس ۴۵۰
کرزبن جابر ۴۲۸	قیس بن عاصم ۴۴۰، ۴۴۵، ۵۲۱، ۵۲۱ ح
کریمی بن روبیل ۳۱، ۳۱ ح	قیس بن عبدالله بن عدس (= نابغه جمعی)
کسری (خسرو) ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵	قیس بن عدی سهمی ۳۷۴
۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۳، ۳۱۵، ۴۰۵، ۴۱۰	قیس بن عیلان ۲۸۵، ۲۸۹، ۵۱۷
کسرحوش (شاه بابل) ۱۰۱	قیس بن غالب ۲۹۸ ح
کسطوس (از اصحاب کهف) ۱۸۸ ی	قیس بن غریبه ۴۴۵
کمبالأمثال غنوی ۳۴۵	قیس بن محسر ۴۳۴
کمب بن اشرف یهودی ۴۰۸، ۴۴۴	قیس بن مسعود بن عامر ۳۴۸
کمب بن خزرج بن حارثه ۲۹۵ ح	قیس بن معدی کرب ۴۵۴
	قیس بن مکشوح ۴۵۴

تاریخ یعقوبی	۵۷۲
کیشتاسب (گشتاسب ، گشتسب ، گشاسب ، گشسب) ۱۹۳	کعب بن زهیر ۳۴۳ ، ۳۴۸
کیخسرو ۱۹۳	کعب بن سعد بن تیم بن مره ۵۱۸
کیقباد (کیقباد) ۱۹۳	کعب بن سعد بن زید مناة ۲۸۸
کیکاوس ۱۹۳	کعب بن سعد بن علقمه (= کعب الأمثال)
کیلهراسب ۱۹۳	کعب بن عمرو اسدی (دبیر) ۳۴۷ ح
کینفرطو (از اصحاب کعب) ۱۸۸	کعب بن عمرو خزاعی ۲۹۸
کیهن (شاه هند) ۱۰۷ ، ۱۷۵	کعب بن عمیر انصاری ۴۳۹
ک	کعب بن قین ۲۹۹ ، ۲۹۹ ح ، ۵۱۶ ح
گالبا (شاه روم) ۱۷۸ ح	کعب بن لوی ۲۹۹ ، ۲۹۹ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۰۸ ح
گراسین (شاه روم) ۱۸۸ ح	۵۱۶ ، ۵۱۶ ح ، ۵۲۰
گشتاسب برده (برادر خسرو سوم) ۲۱۴ ح	کعب بن مامه ۲۸۳ ، ۲۸۳ ح ، ۲۸۴ ح
گورگیاس ۱۱۷ ح	کلاب بن ربیع بن عامر ۲۸۵
ل	کلاب (غلام عباس) ۴۰۱
لابان بن بتوئیل ۲۹ ، ۲۹ ح ، ۳۰ ، ۳۰ ح	کلاب بن مره ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۵۱۶ ، ۵۱۹ ، ۵۱۹ ح
لام بن عمرو طائی ۲۹۱ ، ۲۹۲	کلب بن وبرة بن تغلب ۲۴۸
لاویس (۱) ۱۰۱	کلثوم بن حصین غفاری (= ابورهم)
لاویس (الارسیس ، شاه موصل) ۱۰۱ ، ۱۰۱ ح	کلثوم (خواهر موسی) ۳۹۳
لاوی بن یعقوب ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۱ ح ، ۳۲ ، ۳۴	کلثوم بن هدم ۴۰۰
۴۱ ، ۴۲ ، ۵۵	کلدة بن حنبل ۴۲۴
لبابة هلالیه ۴۰۵	کللی بن حرایا (شاه مصر) ۲۲۷
لبنی (مادر ابولهب) ۳۲۶ ، ۳۶۴	کلب بن ربیع بن حارث ۲۶۹ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲
لبید بن ربیع بن مالک ۳۴۸ ، ۳۴۸ ح ، ۴۳۵ ، ۴۳۵ ح	کلب بن عمیر ۳۲۶ ح
لخم بن عمرو ۲۴۷ ، ۲۹۰	کنانة بن خزیمه ۲۸۹ ، ۲۹۰ ح ، ۲۹۴ ، ۲۹۴ ح ، ۵۱۷
لخیعه (لخیعه = ذوشناتر)	کنعان بن حام ۱۴ ، ۱۶ ، ۱۷
لقاس بن بودس ۲۲۸	کودس (شاه بابل) ۱۰۱
لقمان حکیم ۲۰ ، ۲۸۶ ح ، ۳۹۶	کورث کبیر ۷۹ ح
لقیط شاعر ۲۸۴	کوزبن علقمه ۴۵۰
لماک (لاماک) ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۵ ، ۱۶	کوش (کورث) ۱۱۵ ، ۱۱۵ ح
لهم ۵۱۷ ح	کوش بن حام ۱۴ ، ۲۳۳
لوبدا ۵	کوشان (کوش) ۵۳ ، ۵۳ ح
لوطن خاران ۲۳ ، ۲۳ ح ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۹ ح	کهلان بن سبا ۲۳۷ ، ۲۴۷ ، ۲۷۹ ح
	کی اردشیر (بهمن پسر اسفندیار) ۱۹۳

مالک بن غنم (= متنخل هذلی)	لوطس بن مالیا (طوطیس) ۲۲۷، ۲۲۷ ح
مالک بن فهم ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۴ ح	لوقا ۸۴، ۸۹، ۹۶
مالک بن مرارة رهاوی ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹	لوی بن غالب ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۸ ح، ۲۹۹
مالک بن ناصرة بن کعب فهمی ۵۱۹ ح	۲۹۹ ح، ۳۰۰، ۳۰۰ ح، ۵۱۶
مالک بن نصر ۲۹۶، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹	لیا (لیه) ۳۰، ۳۰ ح، ۳۱
مالک بن نويرة یربوعی ۴۴۰، ۴۴۵، ۵۲۱	لیلوس (شاه بابل) ۱۰۱
مالیابن حرا (شاه مصر) ۲۲۷	لیلای اوسی ۴۵۵
مالیس بن بلوطس (شاه مصر) ۲۲۹	لیلای (دختر ابوخیثمه) ۳۸۶
مالیق بن تداس (شاه مصر) ۲۲۷	لیلای (دختر حلوان = خندف)
مامه ۲۸۴ ح	لیلای (مادر غالب) ۲۹۷، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۱۹ ح
ماموم (پدر ملکه مصر) ۲۲۷	لیون (شاه روم) ۱۹۲
مأمون ۱۰۲ ح	م
مانی ۱۹۵، ۱۹۵ ح، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۷ ح، ۱۹۸ ح	ماه السماء ۲۵۷ ح
ماویه (مادر عاتکه) ۵۱۹	ماجوج ۱۳
ماویه (دختر عوف بن چشم) ۲۵۷ ح	ماح بن بیصر ۲۲۷
ماویه (مادر مرة بن کعب) ۲۹۹، ۲۹۹ ح، ۵۱۶، ۵۱۶ ح	ماذن (مأذن، مادن) ۲۴۶، ۲۴۶ ح
مبشام بن اسماعیل (مبشا، مشیا) ۲۷۷، ۲۷۷ ح	ماروب (شاه بابل) ۱۰۰ ح
متملس ۲۵۹، ۲۵۹ ح، ۲۶۰، ۳۴۴	ماریه (مادر بره) ۵۱۹ ح
متنخل هذلی ۳۴۶	ماریه (مادر حارث) ۲۵۳، ۲۵۳ ح، ۲۵۴
متوشلج ۷، ۸، ۹، ۱۰	ماریه قبطی ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶
متی (متاوس) ۸۴، ۸۵، ۸۵ ح، ۹۶، ۹۸	مازن بن أزد (= غسان)
مجدی بن عمرو جهنی ۴۳۱	مازن بن صعصعة بن معاویه ۲۸۵
مجمع (= قصی بن کلاب)	ماسوسا (شاه بابل) ۱۰۱
محارب بن خصفة بن قیس ۲۸۵	ماشاء الله منجم ۸۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۷، ۵۰۹
محارب بن فهر ۲۹۷، ۲۹۷ ح، ۴۳۷	ماش بن ارم بن سام بن نوح ۱۸
محرق (= منقر بن امرء القیس)	ماشج بن یافث بن نوح ۱۴
محرق دوم (= عمرو بن هند)	ماکس و لمان ۱۱۷
محسيلمینیا (از اصحاب کهف) ۱۸۸ ح	مالک بن جندل بن مسلمه (= ذهاب فحل)
محلّم بن جثامة بن قیس ۱۰۲ ح	مالک بن حذیفة بن بدر ۴۳۴
محمد بن ابراهیم بن فزاری ۱۰۲ ح	مالک بن حمیر ۲۷۹، ۲۷۹ ح
محمد بن اسحاق مطلبی (= ابن اسحاق)	مالک بن شرید ۴۲۲
	مالک بن عجلان خزرجی ۲۴۰، ۲۴۹
	مالک بن عوف نصری ۴۲۳، ۴۲۵

تاریخ یعقوبی	۵۷۲
مرداس بن ابی عامر ۳۴۸	محمد بن جعفر بن ابی طالب ۴۲۷
مرداس بن نهیک فندکی ۴۳۸	محمد بن حسن ۳۱۸
مردان شاه (مرزبان) ۲۱۳ ح	محمد بن حفص بن اسد کوفی ۳۹۰
مرطوس (مراطوس، مرطونس) ۱۸۸، ۱۸۸ ح	محمد بن سائب کلبی ۳۹۰، ۳۹۱
مرقس ۸۴، ۸۹، ۹۶	محمد بن عبدالله (= رسول خدا)
مرقس انطونیوس (مارک ارل) ۱۷۹، ۱۷۹ ح	محمد بن عمرو اقدی (= واقدی)
مرقس اصغر ۳۴۴	محمد بن کثیر قرشی ۳۵۷، ۳۹۰، ۳۹۱
مرقس اکبر ۳۴۴، ۳۴۴ ح	محمد بن مسلمه ۴۳۸، ۴۴۴
مرقیانوس (شاه روم) ۱۹۰	محمد بن منکدر ۴۸۱
مرق بن أد ۵۱۹ ح	محمد بن موسی (= خوارزمی)
مرق بن خلف فهمی ۳۲۸	محمیه بن جزم بن عبدیغوث زبیدی ۴۴۱
مرقبی عدی بن سلیمان ۵۱۸	مخاشن بن معاویه بن شریف بن جروه ۳۳۷
مرق بن کعب ۳۰۳، ۵۱۶، ۵۱۶ ح	مخرمه بن کنانه ۲۹۴
مرق بن هلال بن فالج ۳۱۱، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۸ ح	مخزوم بن یقطه بن مره ۳۰۴
۵۱۹	مخشی بن عمرو ضمیری ۴۲۸
مروان القرظ ۳۴۵	مخشیه ۲۹۹ ح
مریم (مادریسی) ۸۳، ۸۳ ح، ۸۴، ۸۵، ۹۱	مدانی ۳۵۷، ۳۵۷ ح
۹۲، ۹۴ ح، ۹۷، ۱۸۹، ۳۹۳	مدرکه بن الیاس ۲۸۶، ۲۸۹، ۵۱۷
مریم (دختر قلوفا، زن گلوبا) ۹۷، ۹۷ ح	مدن (مدان بن ابراهیم) ۲۸، ۲۸ ح
مریم مجدلانی (مجدلیه) ۹۷، ۹۷ ح	مدین (مدیان بن ابراهیم) ۲۸، ۲۸ ح
مرینوس (فرعون مصر) ۲۲۹	مذحج بن أدد بن زید ۲۴۷
مزدک ۲۰۲، ۲۰۲ ح	مراد بن زرعه بن ذی رعن ۵۱۷
مزینة بن أد ۲۸۸	مراد بن مذحج ۲۴۷
مسا (ماس، ماش) ۲۷۷، ۲۷۷ ح	مراری بن لاوی ۳۱، ۳۱ ح
مسروق بن ابرهه ۲۰۴ ح، ۲۴۴	مر بن اد بن طابخه ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۴ ح
مسطح بن اثانه ۴۱۲	۵۱۷
مسعر بن مستمر ۲۶۷	مرتأ (خواهر مریم) ۹۴۲ ح
مسمود بن منان ۴۴۴	مرتع بن ثور ۲۶۸، ۲۶۸ ح
مسمود بن عمرو ثقی ۳۹۴	مرتد بن ابی مرتد غنوی ۴۰۵، ۴۳۲، ۴۳۳
مسمود بن مازن غسانی ۲۹۴ ح	مرتد بن عبد کلال (شاه یمن) ۲۴۲
مسلم بن ممتب بن ابی لهب ۵۱۵	مرح (شاه حبشه) ۲۳۶
مسمع بن اسماعیل ۲۷۷، ۲۷۷ ح	مرحب ۴۱۵، ۴۱۶

معربا (شاه بابل) ۱۰۱	مسیب بن رفیل بن حارثه ۳۴۷
معلی بن تیم طائی ۲۷۳ ح	مسیب بن علس ۳۴۴
معوسا (شاه بابل) ۱۰۱	مسیح (= عیسی)
معیص بن عامر ۳۰۱	مسيلمه بن حبيب حنفي ۴۴۶
معقيب بن ابی فاطمه دوسی ۴۴۱	مصر (مصرایم بن بیصر) ۲۲۷، ۲۷۷ ح
مغیره بن شعیه ۴۴۶، ۴۵۲، ۵۲۴	مصروف بن قیس ۳۴۸
مغیره بن عبدالمطلب ۳۲۶ ح	مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالداری
مغیره بن قصى (= عبدمناف)	۳۷۹، ۳۸۵ ح، ۳۹۷
مقیم بن بنیامین ۳۲، ۳۲ ح	مضاض بن عمرو جرهمی ۲۶، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۷ ح
مقاس (= حارث بن عمرو)	مضربن نزار (مضرب الحمراء) ۲۷۹، ۲۷۹ ح،
مقداد بن عمرو بهرانی ۴۰۵، ۴۳۱، ۵۲۴	۵۱۷، ۲۸۵، ۲۸۴
مقوقس ۴۴۴، ۴۵۶، ۴۵۷	مضرب الحجاره (= عمرو بن منذر)
مقوم بن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۲۶ ح، ۳۶۴	مطرب بن کاهن باهلی ۴۴۶
مقیس بن صباه ۳۴۷، ۴۲۰	مطروود بن کعب خزاعی ۳۱۴، ۳۱۴ ح، ۳۱۵ ح،
مکدربن جابر ۴۲۸	۳۴۷
مکرز بن حفص ۴۱۳	مطلب بن عبد مناف ۳۱۱، ۳۱۴ ح، ۳۱۵،
مکسلمینا (از اصحاب کعبه) ۱۸۸، ۱۸۸ ح	۳۱۵ ح، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۷ ح، ۳۱۸
مکسیمیانوس (شاه روم) ۱۷۹	المطیع عباسی ۱۸۰ ح
مکنیوس (ماکسانس) ۱۷۹، ۱۷۹ ح، ۱۸۶ ح،	معاذ بن جیل ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۲۱
۱۸۷ ح	معانه (دختر جوشم) ۵۱۷ ح
ملاعب الأسنه ۳۶۵، ۳۷۱، ۴۳۵	معاویة بن ابی سفیان ۴۲۵، ۴۴۶
ملک بن حمیر ۲۴۷	معاویة بن بکر بن هوازن ۵۱۹
ملک ضلیل (= امرء القیس بن حجر)	معاویة بن تمیم بن سعد ۲۸۹
ملکیزدق بن لعل بن سام بن نوح ۱۴، ۱۵، ۱۶	معاویة بن ثور ۲۶۸
ملکیکرب ۲۳۹	معاویة بن عمرو ۳۳۷
ملیخا (تملیخا) ۱۸۸، ۱۸۸ ح	معاویة بن عمرو بن شریذ ۲۹۲ ح
ممنه (مادر غیداق) ۳۲۶، ۳۲۶ ح، ۳۶۵	معاویة بن مغیره بن ابی العاص ۴۳۳، ۴۴۴
منبه بن حجاج سهمی ۳۸۷، ۴۰۴	معتب بن ابی لهب ۴۲۴
منحسمت (شاه بابل) ۱۰۱	معتسم بن ظلم ۲۷۷
منخل بن مسعود بن افلت ۳۴۶	معدبن عدنان ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۷۹ ح، ۳۳۱،
منذربن ارقم ۵۲۲	۵۱۷
منذربن امرء القیس بن عمرو ۲۵۶	ی کرب بن حارث ۲۶۸، ۲۶۹ ح

موربان ۲۲۱	منذر بن امرء القیس بن نعمان ۲۵۷
موریقوس (موریس) ۱۹۱	منذر بن زید ۴۵۶
موسی بن عقبه ۳۵۷، ۳۵۷	منذر بن ساوی ۳۴۹، ۳۴۹، ۴۴۴، ۵۲۰
موسی بن عمران ۳۲، ۳۳، ۳۳، ۳۴، ۳۵	منذر بن عمرو انصاری ۴۳۶، ۴۳۵
۳۵، ۳۶، ۳۶، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۸، ۳۹	منذر بن ماء السماء ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۸
۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۵، ۴۹، ۴۹	منذر بن منذر ۲۶۰، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲
۵۱، ۵۱، ۵۳، ۵۳، ۵۶، ۵۶	۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳
۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۹۲، ۹۴، ۹۴، ۲۲۸	منذر بن نعمان ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۵۷
۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۱، ۴۱۱	منسا (متیاس) ۸۴، ۸۵، ۹۸
موطر (از اصحاب کهف) ۱۸۸	منشا (منسی بن حزقیل) ۷۷، ۷۷، ۸۰
میخل (میکال، دختر شاول) ۵۷، ۵۷، ۵۸	منشا (منشی، منسی بن یوسف) ۳۱، ۳۱، ۳۲
میمون بن قیس (= اعشی)	۳۷، ۵۴
میمونه (ام المؤمنین) ۴۱۵، ۴۵۳	منصور بن عکرمه بن عامر ۳۸۹
مینبتاه (منفتاح، فرعون خروج) ۳۶، ۳۶	منصور دوانیقی ۱۰۲
مینسوس (شاه شام) ۲۵۱	منقذ بن طماح بن قیس (= جمیع اسدی)
میوسی (شاه ملل) ۲۳۶	منکة هندی ۱۱۵
ن	منوچهر ۱۹۳
نابت بن اسماعیل ۲۷۷، ۲۷۷، ۲۷۸، ۵۱۷	مه آذر جشنس (ماه آذر گشنسب) ۲۱۳، ۲۱۳
نابغه جمعی ۲۴۵، ۳۴۸	۲۱۴
نابغه ذبیانی ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۱، ۳۴۳	مهاجر بن (ابی) امیه ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۵۴، ۵۲۱
۳۴۸	مهدد (دختر دلهم) ۵۱۷
ناتان نبی ۵۹، ۶۱، ۶۱، ۶۶	مهدی عباسی ۳۵۷
ناتان بن اغلا ۵۸	مهران ستاد ۲۰۴
ناحور ۱۹، ۲۰	مهران (وزیر قباد) ۲۰۱
نadb (ناداب بن هارون) ۴۵، ۴۵، ۸۰	مهر گشناسب ۲۱۵
ناعمه (مادر نزار) ۲۷۹، ۵۱۷	مهری بن ابیض (؟) ۴۴۶
ناعوما ۲۲۰	مهلائیل ۶، ۷، ۸
نافاق (نافع بن داود) ۵۹، ۵۹	مهلهل بن ربیعہ ۲۶۹، ۳۴۳
نافس (نفیس، نبش بن اسماعیل) ۲۷۷، ۲۷۷	موآب (دختر زاده لوط) ۵۹
نافع بن غیلان بن سلعه ۴۲۶	موبدان موید ۳۵۹، ۳۶۰
ناموسا ۱۲	مورق (موریس، موریکیوس) ۲۰۸، ۲۱۲
نپانه ۲۹۹	۲۱۲

۳۷۰، ۲۸۲، ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۳	نبیط ۱۸
نعیم بن عبدکلال ۴۴۵	نبیه بن حجاج سهمی ۴۰۴
نفتالی ۳۰، ۳۰، ۳۱، ۳۱، ۳۲، ۳۲، ۵۴	نتیله (مادر عباس) ۳۲۶، ۳۶۴
نقاده بن عایف ۴۴۵	نثیل (نثنائیل بن صوغر) ۴۲، ۴۲
نقاس بن مرینوس (فرعون مصر) ۲۲۹	نجر (= تیم الله بن ثعلبه)
نمادس بن مرینا (فرعون مصر) ۲۲۹	نجاشی ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۱۲، ۳۱۵
نمرود ۱۸، ۲۱، ۲۱، ۲۲، ۲۲، ۲۳، ۱۰۱	۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۴۴
نموئیل بن شمعون ۳۱، ۳۱	نحشون بن عمینذاب (عمیناداب) ۴۲، ۴۲
نمیلته بن عبدالله لیثی ۴۳۶	نحشون (نحشون بیت لحمی) ۵۵، ۵۵
نهدبن زیدبن لیث ۲۴۸	نخع بن عمرو بن عله ۲۴۷
نهل بن حری بن ضمرو ۳۴۷	نروا (نرواس، شاه روم) ۱۷۹، ۱۷۹
نوبه بن کنعان ۱۴، ۱۴	نرسی (نرسه) ۱۹۸، ۱۹۸
نوتان (ناتان بن داود) ۵۹، ۵۹	نرسی (پسریزدجرد) ۲۰۰
نوح ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶	نون (شاه رم) ۱۷۸
۲۳۳، ۲۲۲، ۲۲۰، ۱۸	نزار بن معد ۲۴۸، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۹
نوش (شاه روم) ۲۵۲	۵۱۷، ۳۳۷
نوفل بن حارث ۴۰۵	نسطور ۱۹۰
نوفل بن عبدالله بن مغیره مخزومی ۴۰۹	نصر بن موف بن عمرو ۵۲۰
نوفل بن عبدمناف ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۵	نضر بن حارث بن کلدی عبدی ۴۰۵
نوله بن مناکیل (فرعون مصر) ۲۲۹	نضر بن کنانه ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۴، ۲۹۵
نویب بن عیا (پدر شعیب) ۳۴	۲۹۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۱۹
نیرویس (از اصحاب کهف) ۱۸۸	نضله بن هاشم ۳۱۶، ۳۱۶
نیقانور (نیکانور) ۹۹، ۹۹	نظرا (برادر شاه ترک) ۲۱۱
نیقولوس انطاکی ۹۹	نعمان بن امرء القیس ۲۵۶
نیقوماخوس (پدر ارسطو) ۱۵۰	نعمان بن بنیامین ۳۲، ۳۲
نیقوماخوس جهراسنی فیثاغورسی ۱۴۹، ۱۵۰	نعمان بن عدنان ۲۷۸
۱۵۴، ۱۵۰	نعمان بن عمرو بن مالک ۲۵۲
نینوس (بسوس، شاه موصل) ۱۰۰، ۱۰۱	نعمان (قیل ذورعین) ۴۴۵
و	نعمان کندی ۴۵۴
وائل بن حجر حضرمی ۴۴۵	نعمان بن منذر ۱۹۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۵
وائل بن قاسط ۲۹۰	۲۵۷، ۲۶۱، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۵۹
واقده (مادر نوفل) ۳۱۱	نعمان بن منذر بن منذر ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۲

هارون مہا-ی ۳۵۷ ح	واقده (زن حاشم) ۳۱۶
هارون بن عمران ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۵۱، ۷۶، ۷۹، ۸۳ ح، ۹۰، ۹۰، ۴۵۳	واقدی ۳۵۷، ۴۰۲، ۵۰۲
حاشم بن عبدمناف ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۲ ح، ۳۱۳	والن سین (امپراطور روم) ۱۹۹ ح
۳۱۴، ۳۱۴ ح، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷	والنطیانوس (والان تینین اول) ۱۸۸، ۱۸۸ ح
۳۱۷ ح، ۳۲۸، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹	والنطیانوس ۱۸۹، ۱۸۹ ح
حاله (مادر حمزہ) ۳۲۶، ۳۲۶ ح، ۳۲۷، ۳۶۴	وحشی ۴۰۷
حاله (دختر خویلد) ۳۷۵	وحشیہ (مادر کمب بن لوی) ۳۰۳، ۳۰۳ ح، ۵۱۶، ۵۱۶ ح
حاله (دختر عبدمناف) ۳۱۱، ۳۱۱ ح	ورقہ بن نوفل ۳۷۸، ۳۳۶
حاله (مادر نضر) ۲۹۴	وعلان بن جوشم جرهمی ۲۷۹
ہامان ۳۶	وقاص بن قمامہ ۴۴۵
ہانی بن مسعود بن عامرشیبانی ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۲	وکیع بن حسان ۳۳۷ ح
ہبیرہ بن ابی وہب مخزومی ۴۰۹	وکیع بن سلمہ بن زہیرآبادی ۳۳۸
ہدھاد (ہداد بن شرحبیل) ۲۳۸	ولریانوس (والرین) ۱۸۰، ۱۸۰ ح، ۱۹۷ ح
ہذیل بن مدرکہ ۲۸۹، ۲۸۹ ح، ۳۵۰	ولید بن دومت (شاہ عمالقه) ۲۲۸
ہذیل بن ہبیرہ ثعلبی ۴۵۴	ولید بن ربیعہ مخزومی ۳۶۸
ہرام بن یعقوب ۸۴	ولید بن عقبہ بن ابی معیط ۴۱۳، ۴۴۱
ہرقل (ہراکلیوس) ۱۹۱، ۱۹۱ ح، ۲۰۳، ۲۱۲	ولید بن مصعب ۳۲، ۳۳، ۳۳ ح، ۳۴، ۳۶، ۳۵
۲۱۲ ح، ۲۴۴، ۲۴۵، ۴۴۳	۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۸ ح، ۴۷، ۲۲۸
ہرم بن قطبہ ۳۳۸، ۳۳۸ ح	ولید بن مغیرہ ۳۳۸، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۸۰
ہرمز اول ۱۹۷، ۱۹۷ ح، ۱۹۸ ح	ولیعہ بن مرثد (شاہ یمن) ۲۴۲
ہرمز دوم ۱۹۸، ۱۹۸ ح	وہب بن حارث ۲۶۸
ہرمز سوم ۲۰۰	وہب بن عبدمناف ۳۶۱، ۳۶۳، ۵۱۵
ہرمز چہارم ۲۰۴، ۲۰۴ ح، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷	وہب بن غالب ۲۹۸
۲۱۴ ح	وہب بن وہب قرشی (= ابوالبختری)
ہرمز پنجم ۲۱۵ ح	وہرز ۲۰۴، ۲۰۴ ح، ۲۴۴
ہرمز جرابزین ۲۰۵	وہیب بن عبدمناف (= اہیب بن عبد مناف)
ہرمس (ہرمیس) ۱۸۰، ۱۸۰ ح	ھ
ہرمس قبطی ۲۲۹	ہابیل ۵، ۶، ۷، ۸، ۹
ہرمی بن عبد اللہ ۴۲۹	ہاجر ۲۴، ۲۶، ۵۱۷
ہریمون (شاہ بابل) ۱۰۰	ہاجر بن (عبد) مناف بن ضاطر خزاعی ۳۲۶، ۳۶۴
	ہادی عباسی ۳۵۷ ح

- هشام بن محمد بن سائب کلبی (= ابوالمنذر)
 هشام بن مغیره ۳۶۰، ۴۵۵
 هشران (شاه هند) ۱۰۹
 هصیص بن کعب ۳۰۳، ۳۸۳
 هلال بن فالج ۵۱۸
 هلال بن وهیب بن ضبه ۵۱۸
 همدان بن خیار بن ربیع ۲۴۷
 همیسع ۲۷۸، ۲۷۹، ۵۱۷
 هند بن ابی هاله ۵۱۴
 هند بن اسد ۲۹۱
 هند بن کوش بن حام ۱۴، ۱۴
 هند (دختر حسن) ۳۳۸
 هند (دختر عبدالله بن حارث) ۵۱۹
 هند (دختر عتبّه) ۴۰۷، ۴۲۰
 هند (مادر عمرو بن منذر) ۲۵۷، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۹
 هند (مادر کلاب) ۳۰۳، ۵۱۶، ۵۱۹
 هند (مادر کنانه) ۵۱۷
 هند (همسر هاشم) ۳۱۶، ۳۱۶
 هنید بن عارض جذامی ۴۳۴
 هنریوس (شاه روم) ۱۸۹
 هنی بن بلی بن عمرو ۲۹۴
 هود بن عبدالله بن رباح بن خلود ۲۰، ۲۳۶، ۳۴۹
 هوذه بن علی حنفی ۴۴۴
 هوریا (شاه بابل) ۱۰۰
 هوسیر (شاه روم) ۲۵۱
 هوشع ۸۰
 هون بن خزیمه ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۳
 هیشم بن عدی طائی ۳۵۷
 هیرو دوس (هیرو دیس دوم) ۸۵، ۸۸، ۸۸
 ۹۰، ۹۰
- هیرو دیا (زن فیلیس) ۸۸، ۹۰
 هیرو دیس اعظم ۸۸
 هیکل (دختر ناموسا) ۱۲
 هیلوس انطونینوس (آنتن پارسا) ۱۷۹، ۱۷۹
 هوشنگ (اوشهنگ فیشداد) ۱۹۳
 ی
 یائیر جلعادی ۵۴
 یابار (بیجار بن داود) ۵۹، ۵۹
 یابین (شاه کنعان) ۵۳
 یاجوج ۱۴
 یاح بن بیصر ۲۲۷
 یاسر (پدر عمار) ۳۸۴
 یاسر بنعم (ناشر بنعم) ۲۳۹، ۲۳۹
 یافت بن نوح ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۸
 یافیا (یافیع بن داود) ۵۹، ۵۹
 یاکین بن شمعون ۳۱
 یامین بن شمعون ۳۱، ۳۱
 یامین نضری ۴۰۸
 یاوزدق ۱۵
 یبصر (بصر بن نفتالی) ۳۲، ۳۲
 یقبونس (از اصحاب کعبه) ۱۸۸
 یترعام بن عجله ۵۸
 یتیم (= بلینوس)
 یثرون (یثرون) ۳۴
 یحسبیل (یحسبیل بن نفتالی) ۳۲، ۳۲
 یحلائیل (یا حلثیل بن زفولون) ۳۱، ۳۱
 یحنه بن رؤبه ۴۳۰
 یحنیا (یکنیا) ۷۸، ۷۸
 یحیی بن خالد ۱۱۵
 یحیی بن زکریا ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۸۸، ۸۹، ۹۰
 ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۹۲
 یخطیانوس (شاه روم) ۲۰۳

تاریخ یعقوبی	۵۸۰
یمامه ۲۳۹	یخلدبن نضر ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۵۱۶، ۵۱۸
یمنه بن آشر ۳۱، ۳۱	یربعم دوم ۸۰
ینوف (= لخیعه)	یربوع بن حنظله بن مالک ۲۹۷
یهو (یهو) ۷۴، ۷۴، ۸۰	یرد ۶، ۷، ۸، ۹
یهواخز (یهو آحاز، یهو آخاز) ۷۸، ۷۸، ۸۰	یزدجرد (یزدگرد) ۱۹۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۰
۲۲۹	یزدجرد دوم ۲۰۰
یهودا بن یعقوب ۳۰، ۳۱، ۳۱، ۵۳، ۵۷	یزدجرد (پسر خسرو) ۲۱۶، ۲۱۵
۵۸، ۸۴، ۳۴۷	یزید بن ابی سفیان ۴۴۰
یهودای اسخریوطی (لبئی، لیبوس، تدی) ۸۴	یزید پلاش ۲۲۰
۸۵، ۹۵، ۹۸	یزید بن عبدالمدان ۴۴۵
یهودس (= نرواس)	یزید بن عبید بن رواح کلای ۴۵۴
یهوشافط (یهوشافط) ۷۳، ۷۳، ۸۰	یسره (مادر سعد بن لوی) ۲۹۹
یهو ۴۰، ۴۱، ۴۵	یسربن رزام ۴۳۸، ۴۴۴
یهویاکین (یحنا) ۷۸، ۷۹، ۸۰	یشباق ۲۸، ۲۸
یوآب ۶۰، ۶۲، ۶۶، ۶۷	یشجب بن امین ۲۷۸، ۵۱۷
یوآش ۷۴، ۷۴، ۸۰	یشجب بن یعرب بن قحطان ۵۱۷
یوب بن یشاجر ۳۱، ۳۱	یشکربن بکر بن وائل ۲۸۰
یوناب (= ایوب)	یشکربن قیس ۲۵۰
یوبل ۸	یطور (وطور بن اسماعیل) ۲۷۷، ۲۷۷
یوینیانوس (یویان) ۱۹۸، ۱۹۸	یعراب قحطان ۲۳۷
یوتام ۷۵، ۸۰	یعقوب بن اسحاق ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۰، ۳۱
یوحنا (یحیی بن جابر بن فالی) ۸۴، ۸۵، ۸۸	۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۱، ۵۱، ۵۳، ۸۴، ۹۱
۸۸، ۹۳، ۹۸، ۹۹	۴۴۹
یورام (یهورام) ۷۳، ۷۴، ۸۰	یعقوب بن حلفی ۸۴، ۸۵، ۹۸
یوربعم (یربعم) ۷۲، ۷۲، ۷۳، ۷۳، ۸۰	یعقوب بن زبیدی ۸۴، ۸۵، ۹۸
یوسطوس دوم (ژوستی نین، امپراطور بیخواب)	یعلب بن غالب ۲۹۸
۱۹۱، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۳	یملی بن منیه تمیمی ۵۲۱
یوسطوس سوم ۱۹۱	یعمربن عوف بن کمب ۳۰۶، ۳۰۶، ۳۳۷
یوسطینوس (ژوستین، ژوستن) ۱۹۱، ۲۰۲	یفتیح (یفتاح جلمادی) ۵۴، ۵۵
یوسف بن یعقوب بن اسحاق ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳	یقشن (یقشان) ۲۸، ۲۸
۳۴، ۳۶، ۳۷، ۵۱، ۸۴، ۲۲۸، ۴۲۰	یقظه بن مره ۳۰۳
یوسف بن یعقوب بن مائن ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۳	یکسوم بن ابرهه ۲۰۴، ۲۴۴

۵۸۱	فهرست اعلام اشخاص
یونان بن یافث بن نوح ۱۷۴، ۱۷۷ یویدع (یهویداع کاهن) ۷۴، ۷۴ ح یوکابد (مادر موسی) ۳۵ ح یوئیم (الیاقیم، یهوئیم) ۷۸، ۷۸ ح، ۷۹ ح، ۸۰ ح ییشع بن هون بن خزیمه ۲۹۴، ۲۹۴ ح	یوشع (یهوشع) ۷۴، ۷۴ ح یوشع (هوشع، یهوشع بن نون) ۴۴، ۴۵، ۴۵ ح، ۵۱، ۵۱ ح، ۵۲، ۵۳، ۵۳ ح، ۵۵ ح یوشیا ۷۷، ۷۸ ح، ۸۰ ح یولیانس (زولین) ۱۸۸، ۱۸۸ ح

فهرست قبایل و طوایف و سلسله‌ها و خاندانها

ادومیان ۷۰	آ
ارمن ۲۲۰	آرا میان دمشق ۶۰
ازد ۲۴۶ ح، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۳۲،	آل افرائیم ۵۴
۳۳۴، ۳۳۵، ۴۴۵، ۴۴۶، ۵۲۰	آل جفنه (بنی جفنه، پادشاهان غسان) ۱۹۲.
ازد شنوءه ۲۴۹، ۲۹۴، ۵۱۶	۲۵۳ ح
اسباط (بنی اسرائیل) ۴۴ ح، ۵۹، ۶۸، ۷۰،	آل عبد مناف (= بنی مبدمناف)
۷۱، ۷۲، ۸۴	آل غالب (= بنی غالب)
اسقفهای نجران ۴۹۹	آل فرمون ۳۴
اسلم ۳۴۶، ۴۴۵	آل فهر (= بنی فهر)
اشیان ۱۴	آل قصی (فرزندان قصی) ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴.
اشجع ۴۴۵	۳۸۳
اشعر (اشعریان) ۲۴۷، ۲۷۸، ۳۳۴	آل کلاب (= بنی کلاب)
اشکانیان ۱۹۳، ۱۹۳ ح	آل لوی (= بنی لوی)
اصحاب جوهر (ارسطویان) ۱۸۵	آل محمد (= اهل بیت)
اصحاب عقبه ۴۳۰	آل مره (= بنی مره)
اصحاب فیل ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۵۸ ح، ۳۶۴	آل مرینا ۲۶۳
اصحاب کھف ۱۸۸، ۱۸۸ ح	آل هاشم (= بنی هاشم)
افریقائیان ۲۳۲، ۲۳۳	آل یزن ۳۶۰
الان ۲۲۰	الف
الهان ۳۳۴، ۳۳۴ ح	اناء ۳۵۰
اموریان ۲۸، ۴۴، ۴۷، ۴۷ ح	احابیش ۳۱۰، ۳۱۰ ح
انصار ۲۴۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴	احزاب ۴۰۹، ۴۱۰
۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۱	احلاف ۳۲۲ ح

بلان ۱۹۴ ح	۴۵۶، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۳
بلعنبر ۴۳۸	۵۲۷، ۵۲۷ ح
بلی ۴۳۹	انعم ۳۳۲ ح
بنی آشر (سبط آشر) ۸۴	انمار ۴۳۷
بنی ابی ربیع بن ذهل بن شیبان ۳۰۰ ح	اهل بیت (عترت، آل محمد) ۴۸۲، ۵۰۸، ۵۰۷
بنی ادرم (= بنی تعیم بن غالب)	۵۰۹
بنی اسد بن خزیمه ۳۷۲، ۴۳۸	اهل تهامه ۲۸۱
بنی اسد بن عبدالعزی ۳۷۲، ۲۷۳، ۳۸۵	اهل جرش ۳۳۲
بنی اسد ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳	اهل کتاب ۳، ۴، ۸۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۶
۲۷۳، ۲۷۳ ح، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۰ ح	۳۶۹، ۴۴۳
۲۹۱، ۲۹۱ ح، ۲۹۲، ۲۹۲ ح، ۲۹۳، ۳۲۱	اهل مدینه ۵۰۲ ح
۳۲۲، ۳۲۲ ح، ۳۳۳، ۳۳۳ ح، ۳۳۸، ۳۳۶	اهل نجران ۴۵۰
۳۵۰، ۴۴۵، ۵۲۱	اهل هجر (مردم هجر) ۴۴۹، ۴۵۰
بنی اسرائیل (اسرائیلیان، اسرائیل) ۳۱، ۳۲	اهل یمن (یمنیها) ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۷، ۴۴۶
۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۷ ح، ۳۸، ۳۸ ح، ۳۹	اوس ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۹۵
۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۴ ح، ۴۵، ۴۵ ح	۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹
۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۵ ح	ایاد ۲۵۴، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۰۵، ۳۳۲
۵۶، ۵۶ ح، ۵۸، ۵۹، ۵۹ ح، ۶۱، ۶۲، ۶۳	ایرانیان ۱۹۶، ۱۹۸ ح، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۴
۶۴، ۶۴ ح، ۶۶، ۶۶ ح، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲	۲۱۶، ۲۱۷
۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۰ ح	ب
۸۱، ۸۳ ح، ۹۰، ۹۲، ۹۹، ۱۰۶، ۲۲۹	بارق ۲۵۰، ۲۵۰ ح
۲۵۱، ۴۸۸	باهله ۲۸۵، ۴۴۶
بنی اسماعیل (= فرزندان اسماعیل)	بجیله ۲۴۷، ۲۸۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۴ ح، ۴۴۵
بنی افرائیم (سبط افرائیم) ۴۲، ۴۲ ح	بذرع ۲۳۲
بنی امرء القیس بن زید مناة ۲۶۱، ۳۳۶	بذقون ۲۳۱
بنی امیه ۳۸۵ ح	براجم ۲۸۸، ۲۸۸ ح
بنی بقیض ۳۰۰، ۳۰۱	بربر (ها) ۲۳۲، ۲۳۳
بنی بکر بن (عبد مناة بن) کنانه ۲۹۳، ۳۰۵	برجان ۱۴، ۲۲۰
۳۰۶، ۳۳۲، ۳۵۰، ۴۴۵	برقشانه ۲۳۲
بنی بنیامین ۴۲	بطالسه مصر ۱۷۴ ح، ۱۷۷ ح
بنی تعیم ۲۶۹، ۲۸۱ ح، ۲۸۸، ۲۸۹ ح، ۳۳۳	بکر بن وائل ۲۵۹ ح، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۸۳ ح
۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷ ح، ۳۳۸، ۳۶۵، ۴۴۴	۲۸۹ ح، ۲۹۰ ح

بنی خطمه ۳۹۵	۵۲۱، ۴۴۵
بنی دارم ۲۸۸، ۲۸۸، ۲۵۷، ۲۸۸ ح	بنی تمیم بن سعد ۲۸۹
بنی دبیر ۳۴۷	بنی تمیم بن غالب ۳۰۸
بنی دؤل بن بکر ۲۹۵	بنی تیم ۳۰۴، ۳۲۲، ۳۲۲ ح، ۳۴۹، ۳۷۲
بنی دان ۴۲	۳۷۳، ۳۷۴
بنی دیل ۴۳۷	بنی تیم الا درم بن غالب ۳۱۹، ۳۸۱
بنی رباب ۲۶۲، ۳۲۲، ۳۲۳	بنی تیم اللات ۲۸۰
بنی روبیل ۴۲	بنی تیم بن مره ۳۸۳، ۵۲۶
بنی زراره بن عدس ۲۸۸	بنی ثعلبه ۲۶۹، ۴۲۴
بنی زهره ۳۲۲، ۳۲۲ ح، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۷۳	بنی ثعلبه بن سعد ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۳۷
۴۳۱، ۴۲۵، ۳۸۵	بنی ققیف ۲۸۳، ۲۸۳ ح، ۳۳۲، ۳۳۳، ۴۳۳ ح،
بنی ساعده ۲۹۵، ۵۲۲	۳۳۵، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۲۶، ۴۴۱
بنی سالم ۳۹۵ ح	۴۸۰
بنی سعد ۳۰۰	بنی جذیمه بن عامر ۲۹۵، ۲۹۵ ح، ۴۲۲
بنی سعد بن بکر بن هوازن ۳۶۲، ۳۹۹، ۴۴۰	بنی چشم ۳۰۰، ۴۲۳
۵۰۴	بنی جمح ۳۲۲، ۳۲۲ ح، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۳
بنی سعد بن ثعلبه بن کاهل بن اسد ۲۷۱، ۲۷۲	۳۸۵، ۳۸۶ ح، ۴۴۱
بنی سعد العشره بن مذحج ۲۴۷، ۲۵۲ ح، ۲۹۴ ح	بنی جهینه ۲۴۸، ۴۰۶
۳۹۹	بنی حارث بن تمیم ۲۸۹
بنی سعد بن هذیل ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۹۹، ۵۲۱	بنی حارث بن عبدمناة بن کنانه ۳۱۰، ۳۱۰ ح،
بنی سلم بن مالک بن طی ۲۹۳، ۲۹۳ ح	۴۱۳
بنی سلمه ۴۰۱، ۴۷۷	بنی حارث بن فهر ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۲۲ ح، ۳۷۲
بنی سلول ۲۸۵	۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۶
بنی سلیح ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۳۶	بنی حارث بن کعب ۳۳۶، ۳۳۷، ۴۴۵
بنی سلیم ۲۸۵، ۳۳۶ ح، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۵	بنی حارث بن معاویه ۲۶۷
۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۵، ۵۱۸	بنی حارثه ۴۳۸
بنی سهم ۳۲۲، ۳۲۲ ح، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۳	بنی حبلی ۵۱۱
۳۸۵	بنی حجر بن عمرو ۲۷۴
بنی شمعون ۴۲	بنی حنظله ۳۵۰، ۴۴۰
بنی شیبان ۲۶۶، ۲۶۶ ح، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۲ ح	بنی حنیفه ۴۴۶
۳۵۱، ۴۴۵	بنی حواله ۲۵۰، ۲۵۰ ح
بنی صلت ۲۹۶	بنی خزیمه ۲۸۹

بنی عوف ۲۸۵، ۳۰۱	بنی صیداء ۲۹۱، ۲۹۲
بنی غالب بن فهر ۲۵۰، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۸۳	بنی ضبیعه ۲۸۰
۵۲۵	بنی ضبیعه بن ربیع بن نزار ۵۱۹
بنی غفار ۲۹۵، ۳۴۶، ۴۱۷	بنی ضمره بن بکر ۲۹۵، ۳۷۰، ۴۲۸، ۴۳۱
بنی فراس بن غنم ۲۹۵	۴۳۶، ۴۳۷
بنی فزاره ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۰، ۴۳۴	بنی عامر ۲۵۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۷۴
۴۴۵	۳۸۶، ۴۳۵، ۴۴۵، ۴۵۳
بنی فقیم بن هدی بن عامر ۲۹۵	بنی عباد ۲۵۹
بنی فهر بن مالک ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۷۲	بنی عبدالدار ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۷۲، ۳۸۳
۳۸۳، ۴۰۵	۳۸۵
بنی فهم ۲۸۵	بنی عبد شمس ۳۲۱، ۳۸۴، ۳۸۵
بنی قریظه ۲۴۰، ۳۳۶، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۱۱	بنی عبدالعزی ۳۸۳
۴۱۲	بنی عبدالقیس ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۸۰، ۴۴۵
بنی قشیر ۲۸۵، ۴۸۹	بنی عبدالمطلب ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۲۰، ۴۶۵
بنی قصی ۳۰۱، ۵۲۵	بنی عبدمناة ۲۹۵
بنی قنان ۴۴۴	بنی عبدمناف (فرزندان عبدمناف) ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۲۲
بنی قیس بن کنانه ۳۰۵	۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۳، ۵۲۵
بنی قین بن جر ۲۴۸	بنی عجل ۲۸۰
بنی کاذ ۴۲	بنی هدی بن حارثه (= بارق) ۲۵۷
بنی کاهل بن اسد ۲۷۱، ۲۷۲	بنی هدی بن کعب ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۷۲، ۳۷۴
بنی کعب ۲۸۸	۳۸۳، ۵۲۵
بنی کلاب ۲۸۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۸۳	بنی هدی بن نجار ۳۱۷، ۴۳۲
بنی کلب بن عوف ۳۴۷	بنی عفره ۲۴۸، ۳۰۴، ۳۳۲، ۴۳۹
بنی کلب بن و بره ۳۳۲	بنی عصیه ۴۳۵
بنی کلب ۲۴۸، ۲۶۲، ۳۴۹، ۳۵۱، ۴۴۰	بنی عقیل ۲۸۵، ۲۹۱
بنی کنانه ۲۴۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۳۲، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۳	بنی هلم ۴۴۵
۳۳۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۱۷، ۴۴۵	بنی عمرو بن تمیم ۲۸۸، ۲۸۸، ۳۵۰
بنی کنعان ۴۴، ۴۵	بنی عمون (عمونیان) ۵۴، ۶۰، ۶۰، ۶۹
بنی لاوی ۴۱، ۴۲، ۴۵	بنی عمرو بن عوف ۴۰۰، ۵۲۱
بنی لوی ۳۰۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۸۳	بنی عنزه ۲۸۰
بنی لیث ۲۹۵، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۴۵، ۵۰۴	بنی عنس ۲۴۵، ۲۴۷

بنی مازن ۲۸۵	بنی نمرین قاسط ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۱
بنی مالک بن ایاد ۲۸۳	بنی نمرین عامر ۲۹۱ ح
بنی مالک بن کنانه ۲۹۵	بنی نهذ ۴۴۵، ۲۴۸
بنی محارب بن فهر ۲۸۵، ۲۹۷، ۲۹۷ ح، ۳۰۸	بنی نوفل بن عیدمناف ۳۲۱، ۳۸۴، ۴۳۱
۴۳۷، ۳۸۳ ح، ۴۳۸	بنی هاشم ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۵۷، ۳۷۰
بنی مجید (بنی نجید) ۲۴۶، ۲۴۶ ح	۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴
بنی مخرمه بن کنانه ۲۹۵	۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۲۳
بنی مخزوم ۳۲۲، ۳۲۲ ح، ۳۷۲، ۳۸۳	۴۲۵، ۴۲۸، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶
۳۸۷ ح، ۳۸۶	بنی هنونین ازد ۲۵۰ ح
بنی مدلج بن مره ۲۹۵، ۳۹۹، ۴۲۸، ۴۳۶	بنی هون بن خزیمه ۲۹۳، ۳۱۰ ح، ۴۳۲
بنی مراد بن مذحج ۲۴۷، ۴۴۶	بنی وائل ۲۸۲ ح، ۲۹۰، ۲۹۰ ح
بنی مره ۳۰۰، ۳۸۳	بنی یربوع ۲۶۰ ح، ۵۲۱
بنی مرینا ۲۶۲	بنی یشاجر ۴۲
بنی مزینه ۲۸۸، ۳۳۵، ۳۴۱، ۴۱۷، ۴۳۳، ۴۴۵، ۴۴۴	بنی یشکر ۲۵۰، ۲۸۰، ۲۸۱
بنی مصطلق ۳۱۰ ح، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۴۱	بنی یهودا (آل یهودا) ۴۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹،
بنی مطلب بن عید مناف ۳۲۱، ۳۸۹، ۳۹۰	۵۹ ح، ۶۱، ۶۵، ۷۲، ۸۰ ح، ۸۱ ح
بنی معاویه بن تمیم ۲۸۹	بهشه ۲۸۰
بنی معد بن عدنان ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۷	بهراء ۳۳۶
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۲، ۳۲۰	پ
بنی معیص ۴۳۷	پادشاهان بابل ۱۰۰، ۱۰۱
بنی مغیره ۴۲۲	پادشاهان بلاد حبشه ۲۳۵
بنی مقاس بن عمرو ۵۲۱، ۵۲۱ ح	پادشاهان بنی اسرائیل ۱۰۶، ۲۵۱
بنی ملیح بن عمرو ۲۹۶ ح	پادشاهان پارس (ایران) ۱۷۴، ۱۹۳، ۱۹۴ ح،
بنی منشا ۴۲	۲۱۸
بنی منقر ۲۸۹ ح	پادشاهان چین ۲۲۱
بنی نجار ۲۴۱، ۳۶۲، ۴۵۳، ۴۵۶	پادشاهان حمیر ۴۴۵
بنی نزار ۲۸۰، ۲۸۳	پادشاهان حیره ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۶ ح
بنی نصر (= منادزه)	پادشاهان روم ۱۷۷، ۱۸۰ ح
بنی نصر بن کنانه ۲۹۶، ۲۹۶ ح	پادشاهان سریانی ۱۰۰، ۱۰۱
بنی نضیر ۲۴۰، ۳۳۶، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۱۱	پادشاهان شام ۲۵۱
۴۴۴، ۴۲۸	پادشاهان عمالقه ۲۷۷
بنی نفاثه بن عدی ۵۱۶	پادشاهان غسان ۲۶۱، ۳۱۴

۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۴، ۴۰۵	خرلیخه ۲۲۱
رسه (؟) ۲۳۴	خزاعه (خزاعیها، خزاعیان) ۲۴۸، ۲۸۶، ۲۸۹،
رعل ۴۳۵	۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹،
رومیان (روم) ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۷۹،	۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۵،
۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۵،	۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۵۳
۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۲،	خزر ۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱
۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۰،	خزرج (خزر جیان) ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹،
۲۳۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۲۶، ۴۴۳	۳۳۲، ۳۳۶، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹،
ز	ح۵۱۱
زبید ۲۴۷، ۳۷۲	خولان ۲۴۶
زغاره ۲۳۳، ۲۳۶	د
زنافع ۲۳۴	داوران (قضات) بنی اسرائیل ح۵۵
زنان رسول خدا ۴۵۲	داوران عرب ۲۸۹، ۳۳۷، ۳۳۸
زنج (زنگیان) ۲۳۳، ۲۳۵	دبان ۲۹۱
ژ	دهریه ۱۸۲
ژرمنا ۱۸۹	دهسبط (اسباط عشره) ح۷۲، ح۷۳، ۷۴، ۷۵
س	دودان ۲۷۳، ۲۷۳، ح۲۹۱
ساسانیان (بنی ساسان، ساسانی) ح۱۷۹، ۱۸۰،	دودانیه ۲۲۰
۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۶۰، ۳۶۰	دوس ۳۳۲، ح۳۳۲
سامره (سامارتین) ۷۵، ح۷۵، ح۷۶	دیان ۴۴۴
سبط بنیامین ۵۵، ح۵۵، ۷۲	دیش ۲۹۳، ح۲۹۳، ۴۳۲
سبط زبولون (زبولون) ۴۲، ۵۵، ۸۴	دیلم ۲۲۰
سبط منشا ۵۴، ۵۵	ذ
سبط نفتالی ۴۲	زاده محرمون ۲۵۰
سبط یساجار (یساکار) ۵۴، ح۵۴	زکوان ۴۳۵
سبط یهودا ۵۵، ۷۲، ۳۴۷	ر
سکون ۲۶۷، ح۲۶۷	رئاب ۲۹۱
سوریان ح۸۴	رباب ۲۶۸، ۲۸۸، ۳۳۵
سوفسطائیان (سوفسطائیه) ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۹۱	ربیعہ ۲۵۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱،
سودان ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶	۳۰۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۴، ح

عترت (= اهل بیت)	ش
عجم ۲۶۶ ح، ۲۶۷، ۲۸۲، ۴۰۵، ۴۰۶	شامیان ۴۴
عجیسه ۲۳۲	شمرای عرب (شمرای جاهلیت) ۳۴۲، ۳۴۸
عدنان ۲۴۷ ح، ۲۷۹ ح	شیبان ۳۰۰
عدوان ۲۸۵، ۳۳۵	
عرب ۲۱ ح، ۸۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۴	ص
۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۴ ح، ۲۶۰ ح، ۲۶۱	صابثان (حنفا، ستاره‌پرستان) ۱۸۰، ۱۸۰ ح،
۲۶۲ ح، ۲۶۶ ح، ۲۶۶ ح، ۲۶۷ ح، ۲۸۲	۱۹۴
۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۶	صف ۲۴۸
۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۱	صقالبه ۱۴، ۱۰۴ ح، ۱۹۳
۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷ ح، ۳۳۷	صنهاجه ۲۳۶
۳۳۸ ح، ۳۳۸ ح، ۳۳۹، ۳۳۹ ح، ۳۴۳ ح، ۳۴۶ ح	صوفه ۳۰۵
۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۷۰ ح، ۳۹۴	سیدانیان (سیدونیان) ۷۰، ۷۰ ح
۴۰۵، ۴۰۹، ۴۴۵	ض
عرب شام ۲۵۲	ضباب ۴۴۵
عرب‌ریمه (۹) ۲۳۴	ضبه ۲۶۹، ۲۸۸، ۲۸۹ ح، ۳۳۵
عضل ۲۹۳ ح، ۲۹۳ ح، ۴۳۲	
عك ۲۴۶ ح، ۲۴۷، ۲۴۹، ۳۳۴، ۳۳۵	ط
عكل ۳۳۵ ح، ۳۴۷ ح، ۴۴۵	طسم ۲۳۹، ۲۴۹، ۳۳۰
علو ۲۳۴	طیلسان ۲۲۰
عماعر ۲۳۴	طی ۲۴۷ ح، ۲۵۷ ح، ۲۶۶ ح، ۲۶۸ ح، ۲۷۳ ح، ۲۷۳ ح
عمالقه (عملاق، عمالیق، پادشاهان شام) ۵۶	۲۹۱ ح، ۲۹۱ ح، ۳۳۲، ۳۳۲ ح، ۳۳۶، ۳۵۰
۵۶ ح، ۵۸، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۷۷، ۳۳۱	۴۴۰، ۴۴۵، ۵۲۱
عنزبن وائل ۳۸۶ ح	
عوانك (عاتكه‌ها) ۵۱۷، ۵۱۸	ظ
غ	ظلم ۲۸۸ ح
خانه ۲۳۳، ۲۳۶	ع
غسانیان (غسان، آل غسان) ۲۰۳ ح، ۲۴۷	عائده ۳۰۰، ۳۰۰ ح
۲۵۱، ۲۵۲ ح، ۲۵۳ ح، ۳۳۴ ح، ۳۳۶	عاد ۲۴۹
۳۴۷ ح، ۳۴۹	عامله ۲۴۷
غطفان ۲۶۰، ۳۰۰، ۳۳۲، ۴۳۸	عبرانیان ۳۶ ح
غنم ۲۶۸	عبس ۲۴۸، ۲۸۵، ۲۸۶ ح، ۲۹۱ ح

۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷،
 ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹،
 ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴،
 ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵،
 ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۲۵،
 ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۸۹، ۵۱۲،
 ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳
 قضاة ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۷۹، ۲۷۹،
 ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۴،
 ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۵۰، ۵۱۷
 قطعه ۲۳۵
 قطوراء ۲۷۷
 قعین ۲۹۱
 قلامس (= نسأه)
 قوادیان ۲۲۱
 قوم لوط ۲۴۳
 قیس ۲۸۰، ۲۸۸، ۳۷۰، ۳۷۱
 قیس بن عیلان ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۳،
 ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴،
 ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۳۵، ۵۲۰
 ک
 کاهنان یهود ۳۵۹
 کتامة ۲۳۲
 کلفه ۲۸۸
 کند ۲۴۶، ۲۶۷، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۹۱، ۳۳۴،
 ۳۳۷، ۴۵۴
 کنماتیان ۴۷، ۴۸
 کوکو ۲۲۳
 کهلان ۲۴۷، ۲۹۴، ۳۳۴، ۳۴۸
 کیانیان ۱۹۴

ف

فحول شعرا ۳۴۲، ۳۴۸
 فرازیان (فرزیان) ۴۷، ۴۷
 فرزندان اسماعیل (بنی اسماعیل) ۲۷۵، ۲۷۷،
 ۲۸۶، ۲۸۷
 فرزندان عدنان ۲۷۸
 فرزندان معد ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۳۱
 فرستادگان عرب ۴۴۵
 فرماندهان دسته‌ها و لشکرها ۴۳۱
 قعس ۲۹۱
 فلاسفه ۱۵۰
 فلسطینیان ۵۵، ۵۷، ۵۹
 فواطم (فاطمه‌ها) ۵۲۰
 فیلان ۲۲۰
 فینیقیان ۸۴

ق

قاره (= بنی هون بن خزیمه)
 قاقو ۲۳۳، ۲۳۶
 قبط (قبطیان) ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۲۹،
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴
 قحطان (قحطانیان) ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۸۲
 قرن ۳۰۱
 قریش ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶،
 ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳،
 ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱،
 ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹،
 ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶،
 ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۷،
 ۳۵۰، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴،
 ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱

۵۹۱	فهرست قبایل و طوایف و سلسله‌ها و خاندانها	ل
مضر ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۵،	لاحق ۲۹۱	
۳۵۰، ۳۶۷، ۴۳۵	لخم ۲۲۸، ۲۳۳، ۳۴۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۳۶	
مطیین ۳۲۲، ۳۷۲	لغقه ۳۲۲، ۳۷۲	
معاقر ۲۴۶ ح	لمايه ۲۳۲	
مقره ۲۳۴	لمطه (عائلات) ۲۳۳	
مکناسه ۲۳۳	لواته ۲۳۲	
ملوک آل نصر (= مناذره)	م	
ملوک مدیان ۴۴ ح	ماجوج ۱۴	
مناذره ۲۶۰، ۲۶۶ ح	ماش ۱۴	
مناسه ۲۳۴	مانساس ۲۲۶	
منافقان ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۲۹	مانویان ۱۹۶ ح	
منقذ ۲۹۱	مخوس ۸۵، ۲۳۴، ۴۴۲	
موآبیان ۶۹	محلون ۳۵۰	
مهاجران ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۳۱، ۴۹۶،	مداسه ۲۳۳	
۵۰۹، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۷	مذحج ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۱ ح،	
مهاجرین اولین ۳۸۶	۲۸۹ ح، ۲۹۴، ۳۳۲ ح، ۳۳۴، ۳۳۶	
مهره ۳۵۰، ۳۵۰ ح، ۴۴۶	مرند ۲۳۳	
ن	مزیون (مرویون) ۲۳۳	
نابلسیان ۴۷	مزانه ۲۳۲	
نیهان ۲۷۴	مسلمین (مسلمانان، مؤمنان) ۶۱ ح،	
نخع ۲۴۷	۷۱ ح، ۱۰۲ ح، ۲۲۶، ۲۳۴، ۳۷۷، ۳۸۵،	
نساء ۲۹۵، ۳۰۴	۳۸۸، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹،	
نسطوریان ۱۹۰	۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۳،	
نصرانیان (نصاری، مسیحیان) ۸۹ ح، ۹۷، ۱۸۰ ح،	۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲،	
۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۹	۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۹، ۵۲۳، ۵۲۴،	
نفوسه ۲۳۳	۴۲۵، ۵۲۶	
نقیس ۲۳۴	مشرکان ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹،	
نوبه ۲۳۳، ۲۳۴	۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۴۱،	
و	۴۴۴	
والیه ۲۹۱	مضالین ۲۳۲	
وبار ۲۴۹	مصریان (احل مصر) ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱	
وهیله ۲۳۲		

۵۹۲	تاریخ یعقوبی
هـ	ی
هارونیان ۳۵ ح	یا جوج ۱۴
هذیل ۲۴۱، ۲۸۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۳ ح	یبوسیان ۴۷ ح
۵۰۴، ۴۳۲، ۳۷۰	یعقوبیان (یعقوبیه) ۱۹۰، ۱۹۱ ح
هزان ۳۰۰	یقدم ۲۸۳
همدان ۲۴۷، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۴ ح، ۴۴۶	یونانیان (ملت یونان) ۱۱۶، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸،
۴۴۸	۱۷۸ ح، ۱۸۶، ۲۳۰، ۲۳۱
هند ۳۳۲	یهود (یهودیان) ۳۹ ح، ۷۹ ح، ۸۰ ح، ۸۲،
هندیان (اهل هند) ۱۰۲، ۱۰۲ ح، ۱۰۵،	۸۳ ح، ۹۲ ح، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۶ ح،
۱۷۵، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۶	۱۷۸، ۱۷۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵،
هوار ۲۳۲	۲۴۹، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۶۵، ۳۹۶، ۴۰۹،
هوازن ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۸	۴۱۰
هیاطله ۲۰۰، ۲۰۱ ح، ۲۰۲	یهودیان خیبر ۳۳۶، ۴۳۸
	یهودیان یثرب ۲۴۹
	یهودیان عراق ۷۸

فهرست اعلام امکنه

اردن ۴۶، ۷۵، ۸۹، ۱۹۲، ۲۵۳
 ارمنستان ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۱
 ارمنستان چهارم ۲۲۱، ۲۲۰
 ارمیک ۲۳۲
 ارور ۲۳۶
 اریحا ح ۰
 استخر (اصطخر) ۱۹۳، ۲۱۸
 اسکندریه مصر ۱۰۵، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۴۴
 اسوان ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۴
 اشروسته ۲۲۱
 اصفهان ۱۰۵، ۱۹۴، ۲۱۸
 اضم ۴۴۰
 اطمنی سالم ۳۹۵
 اقامیه ۲۰۳
 افرائیم ح ۷۲
 افرا حون ۲۳۱
 افریقا ۲۰۳ ح
 افسوس ۱۸۹
 اقلیم اول ۱۰۳، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳
 اقلیم دوم ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳
 اقلیم سوم ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳
 اقلیم چهارم ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳
 اقلیم پنجم ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳
 اقلیم ششم ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳
 اقلیم هفتم ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳
 الان ۱۹۳
 الهان ۲۴۶
 اماسیه ۱۹۳

T

آتشکده فارس ۳۵۹
 آذربایجان ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸
 ۲۱۸
 آسیای صغیر ۱۸۶ ح
 آشور ۷۶، ۷۷، ۸۰ ح
 آنکارا ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۴

الف

ابر شهر ۲۰۲
 ابرقباد ۲۱۹
 ابطح ۴، ۳۰۶، ۳۷۹
 ابلیل ۲۳۱
 ابواء ۳۶۳، ۴۲۸
 ابوقیس ۴، ۲۷
 ابن ۲۴۶
 اجا ۲۶۶، ۲۷۳ ح
 اجدابیه ۲۳۲
 اجیاد بزرگ ۲۷۶ ح
 اجیاد کوچک ۲۷۶ ح
 اجیاد (جیاد) مکه ۲۷۶، ۲۷۶، ۲۷۷ ح
 احد ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۸
 اخروج ۲۴۶
 اخنا ۲۳۱
 اذنه ۱۹۲
 اران ۲۲۰، ۲۲۰ ح
 اردشیر خر ۱۹۴، ۲۱۸
 اردکان ۲۱۸

تاریخ یعقوبی	۵۹۴
بازین ۲۳۵	انباز ۲۱۹، ۲۵۴
باضع ۲۳۴	انطاکیه ۱۰۰، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴
باکسایا ۲۱۴	۲۵۲
بالس ۱۹۲	اواره ۲۵۷ ح
باورد (ابیورد) ۲۱۸، ۲۱۸ ح	اوسیه ۲۳۱
بشرمعونه ۴۳۵	اورشلیم ۵۹ ح، ۶۰، ۶۲، ۶۶ ح، ۶۹، ۷۲، ۷۳
بجوم ۲۳۱	۷۵ ح، ۷۸، ۷۹، ۷۹ ح، ۸۰ ح، ۸۳ ح، ۸۴ ح
بجه ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵	۹۲ ح، ۹۲ ح، ۹۴ ح، ۹۷، ۹۹، ۱۷۸ ح
بحراخضر ۱۰۳	۲۲۹
بحرین ۱۴، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۴۹ ح، ۴۴۱	اهواز ۱۰۳ ح، ۱۹۴، ۲۱۸
۵۲۰، ۴۴۴	ایتالیا ۲۰۳ ح
بخارا ۲۱۷	ایذج ۲۱۸
بداه ۲۱۹	ایران ۷۹ ح، ۱۰۶، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۹۱ ح
بدر ۳۲۶ ح، ۳۸۵ ح، ۳۸۶ ح، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷	۱۹۷ ح، ۱۹۸ ح، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴ ح، ۲۰۵
۴۴۱، ۴۳۳، ۴۲۸، ۴۰۷	۲۲۰، ۲۲۹، ۴۴۲
براز روز ۲۱۹	ایله ۳۸ ح، ۲۲۷، ۲۳۲، ۴۳۰
برسما ۲۱۹	ایوان کسری ۳۵۹، ۳۶۰
بردی ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۴ ح	ب
برذعه ۱۰۵	باب الجایبه ۳۶۰
برقه ۲۲۷، ۲۳۲	باب الحزوره (باب عزوره) ۳۱۷ ح
برزجسابور (بزرگشاپور) ۲۱۹	بابل ۱۸، ۲۲، ۷۵، ۷۵ ح، ۷۶، ۷۷ ح، ۷۸
برکات ۲۳۴، ۲۳۵	۷۸ ح، ۷۹ ح، ۸۰ ح، ۸۱ ح، ۱۰۰، ۱۰۱
بره (= زمزم)	۱۰۳ ح، ۱۰۶، ۱۷۵، ۱۹۷ ح، ۲۱۳ ح
بریص ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۴ ح	۲۱۸ ح، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۳
بسطه ۲۳۱	باختی ۱۸
بسفرجان ۲۲۰	باختر دور (مغرب اقصی) ۲۳۳
بشروود ۲۳۱	بادرایا ۲۱۹
بصری ۲۵۲، ۳۶۹	بادغیس ۲۱۸
بصره ۱۰۵، ۲۵۴، ۲۸۱ ح، ۲۸۲ ح، ۲۸۹ ح	بادوریا ۲۱۹
بطحا ۳۲۸، ۳۶۵	بارق ۲۸۳
بطن عرق ۲۸۰، ۲۸۰ ح	باروسما ۲۱۹
بطن یتبع ۴۲۸	بازارهای عرب ۳۴۹

تاھرت ۲۳۲	بعاث ۳۹۵
تباله ۲۴۶	بنداد ۲۸۳ ح
تبت ۱۸، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶	بقه ۲۵۴
تبوك ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۴۷	بقلین ۲۳۴، ۲۳۵
تدمر ۱۹۸ ح	بقیع ۳۹۵
ترك (تركستان) ۱۸، ۱۰۴، ۱۰۴ ح، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱	بكيل ۲۴۵ ح
ترنوط ۲۳۱	بلجه (بلجه) ۲۴۶، ۲۴۶ ح
تكریت ۲۸۳، ۲۸۴	بلج ۱۰۴، ۱۹۴، ۲۱۸
تمی ۲۳۱	بلغر (بلغار) ۱۸
تنوا ۲۳۱	بلقاء ۵۲، ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۲۶، ۴۳۵، ۵۰۹
تنیس ۱۹۲	بلنجر ۲۲۰
تورغه ۲۳۲	بلوس ۱۹۳
تهامه ۵۲، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۷۶، ۲۸۱ ح، ۲۸۱ ح	بنا ۲۳۱
۲۹۱، ۲۹۳، ۳۱۵ ح، ۳۱۶، ۳۶۰، ۴۳۷	بند نجین ۲۱۹
تیده ۲۳۱	بنی عامر (از مخلافهای یمن) ۲۴۶
تیسفون ۱۷۹ ح، ۱۹۸ ح	بهرسیر ۲۱۹
تیماء ۲۷۴، ۴۴۰	بواط ۴۲۸
تیه (بنی اسرائیل) ۳۸، ۳۸ ح، ۴۳، ۴۴، ۵۱	بوصیر ۲۳۱
ث	بیت عینا ۹۴، ۹۴ ح
ثبیرا عرج ۲۸، ۳۱۰، ۳۱۰ ح، ۳۷۲	بیت لحم ۸۳، ۸۳ ح، ۸۴، ۸۵
ثبیر غینی (= ثبیرا عرج)	بیت المقدس ۳۵، ۵۹، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۷۹ ح، ۷۹ ح
ثبیر (مغرب) ۲۳۶	۸۱، ۸۲، ۱۰۰ ح، ۱۰۶ ح، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۷۹
ثجه ۲۴۶	۳۸۲
ثعلبیه ۱۰۳	پیداء ۲۸۶، ۵۰۲، ۵۰۲ ح
ثمانین ۱۳	بیش ۲۴۶
ثنیة المره ۴۳۱	بین النهرین ۱۹۸ ح
ثنیة الوداع ۴۳۰	پ
ج	پارس (فارس = ایران) ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۶۵
جات (جت) ۵۷، ۵۷ ح	ت
جارین ۲۳۵	تابور ۸۴ ح

تاریخ یعقوبی	۵۹۶
چ	جازان ۲۴۶ ح
چاچ (= شاش) ۲۲۱، ۲۲۵	جازر ۲۱۹
چین (صین) ۱۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۴ ح، ۱۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹	جیلان ۲۴۶
ح	جبله ۲۸۶، ۲۸۶ ح
حبرون ۵۹، ۶۶ ح	جبه ۲۱۹
حبشی ۳۱۰ ح	جحفه ۲۴۹، ۴۳۱، ۵۰۸
حبشه ۷۳، ۱۰۳، ۱۰۵ ح، ۲۰۴، ۲۳۳، ۲۳۶	جحوم (= جموم)
۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۸، ۳۳۶ ح، ۳۸۵، ۳۸۸	جده ۲۴۶
۴۱۵، ۵۱۲	جدود ۲۸۹، ۲۸۹ ح
حجاز ۱۸، ۱۰۳، ۲۷۸، ۲۹۵ ح، ۳۱۳، ۴۳۱	جربی (جرنا) ۲۲۰، ۲۲۰ ح
حجر اسماعیل ۲۷۷، ۳۲۲، ۳۱۸	جرزان ۲۲۰
حجر (نمود) ۲۰	جرش ۲۴۶، ۳۳۲، ۳۳۲ ح
حجر (یمین) ۲۴۶	جرف ۵۰۹
حجرالود (رکس) ۲۷۰۴، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۷۳	جزیره ۳۰ ح، ۱۰۴ ح، ۱۷۵، ۱۹۲، ۱۹۴
۳۷۴، ۴۱۴	۲۸۴، ۲۵۴، ۲۰۳
حجون ۳۱۰، ۳۱۵	جلجال ۵۶
حدیبیه ۴۱۳	جلعاد ۵۱، ۵۴، ۵۶ ح
حراء ۳۱۰، ۳۱۰ ح، ۳۷۲	جلق ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۴ ح
حراز ۲۴۶	جلولاء ۲۱۹
حران ۲۳، ۲۹، ۳۰ ح، ۱۹۲، ۱۹۵ ح	جلیل ۸۴ ح، ۹۱
حرده ۲۴۶	جمجمه (جلجتا، ایماخاله) ۹۶، ۹۶ ح
حرض ۲۴۶	جمرة عقبه ۲۸، ۳۰۴ ح، ۵۰۳
حرم ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۲۸	جمع ۲۷ ح، ۲۷ ح، ۳۳۱
۳۳۰، ۳۳۵ ح، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵	جموم ۴۳۳
۳۷۶، ۴۱۴، ۵۰۲ ح	جند ۲۴۶، ۵۲۱، ۵۲۱ ح
حزوره ۳۱۷، ۳۱۷ ح، ۳۱۸، ۳۳۸، ۳۸۰	جندی شاپور ۱۹۵، ۱۹۸ ح، ۲۱۸
حشون ۴۴ ح	جودی ۱۳
حضر موت ۱۴، ۲۰، ۲۴۶، ۲۴۸، ۳۵۰، ۳۵۰ ح	جور (= فیروز آباد) ۲۱۸
۳۸۵، ۴۴۰، ۴۴۴، ۵۲۱، ۵۲۱ ح	جولان ۲۵۳، ۲۵۳ ح
حضور ۲۴۶	جیشان ۲۴۶

خولان ۲۴۶	حقلین (حقل) ۲۴۶، ۲۴۶ ح
خیبر ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۹۷	حلب ۲۰۳
خیف منی ۴۸۹	حل الدجاج ۲۳۴
خیوان ۲۴۵	حله ۳۳۵، ۳۳۵ ح
د	حمراء الاسد ۴۰۸، ۴۲۸
دارابجرد (دارابگرد) ۲۱۸	حمص ۱۹۲، ۲۰۳
دارالباقه ۳۶۲	حمضه ۲۴۶
دارالندوه ۳۰۷، ۳۰۹	حملان ۲۴۶
دان ۵۱ ح	حنین ۳۴۶، ۴۲۳، ۴۲۴، ۵۲۰
دثینه ۲۴۶	حیا ۲۳۶
دجله ۱۷۹ ح، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۸۳، ۳۶۰	حیران ۲۴۶
دربند (الان) ۱۹۲، ۲۲۰	حیره ۲۰۳ ح، ۲۵۴، ۲۵۴ ح، ۲۵۴ ح
دریاچه ساوه ۳۶۲	۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۲ ح
دریای بزرگ (اقیانوس کبیر) ۲۳۴	۲۸۳، ۲۸۳ ح، ۲۹۱، ۳۳۷ ح
دریای چین (= صنجی)	حیس ۲۴۶، ۳۳۲، ۳۳۲ ح
دریای سرخ (قلزم) ۳۸ ح	خ
دریای جلیل ۸۴ ح	خانفو ۲۲۵
دریای طبریه ۸۴ ح	خانقین ۲۶۶
دریای فارس ۲۲۴	خرار ۴۳۱
دریای قلزم (= دریای سرخ)	خراسان ۱۰۳، ۱۰۳ ح، ۱۰۴، ۱۹۴،
دریای میانه ۵۹ ح	۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۹،
دسکره ۲۱۹	۲۵۱
دشت سینا ۵۶ ح	خریتا ۲۳۱
دمیس ۲۳۱	خرشنه ۱۹۳
دمشق ۶۰، ۹۹، ۱۹۲، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳،	خزاز (خزازی) ۲۸۱، ۲۸۱ ح
۲۵۳ ح، ۳۵۹، ۴۲۶، ۵۰۹ ح	خزر ۱۸، ۱۰۴، ۱۰۴ ح، ۲۰۴
دمیاط ۱۹۲	خصوف ۲۴۶، ۲۴۶ ح
دنقله (دمقله) ۲۳۴، ۲۳۴ ح	خط ۴۴۱
دهلك ۲۳۵	خطرنیه ۲۱۳ ح، ۲۱۹
دهناه ۱۴، ۲۵۲ ح	خندق ۴۰۹، ۴۱۱
دهیرناطه ۱۹۳	خورنق ۲۵۶، ۲۵۶ ح، ۲۸۳، ۲۸۳ ح

تاریخ یعقوبی	۵۹۸
رستقباذ ۲۱۹	دو ۱۴
رشید ۲۳۱	دومة الجندل ۳۳۲، ۳۴۹، ۴۴۰
رضی (شخانه ننی ربیمه) ۳۴۶، ۳۴۶ ح	دیاربکر ۲۸۲ ح
رعین ۴۴۵، ۲۴۰	دیارمضر ۱۹۲
رفع ۲۲۷	دیبل ۱۰۳، ۱۰۵ ح، ۱۱۶
رفیدیم ۵۶ ح	دیلم ۱۸، ۱۰۴ ح
رقم ۲۸۶، ۲۸۶ ح	دینور ۲۱۸
رکب ۲۴۶	
رمع ۲۴۶	ذ
رمله ۵۰۹ ح	ذات اباطح ۴۳۹
رنیه ۲۴۶	ذات اطلاع ۴۳۹
روم (رم) ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۴ ح،	ذات السلاسل ۴۳۹
۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۸ ح، ۱۸۰ ح، ۱۸۶،	ذات القصه ۴۳۷
۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۸ ح، ۱۹۹ ح، ۲۰۳، ۲۰۴،	ذمار ۲۴۵
۲۲۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۸۳، ۴۴۳،	ذنائب ۲۶۸، ۲۶۸ ح
۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹	ذوالحلیفه ۵۰۲، ۵۰۲ ح
روم شرقی (یزانس) ۱۹۸ ح، ۱۹۹ ح، ۲۰۳ ح،	ذوالعشره ۴۲۸
۲۷۵، ۲۸۳	ذوالمجاز ۳۵۰
رومقان ۲۱۹	ذوالهرم ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۶۳، ۳۶۶
روحاء ۴۱۷	ذی جره ۲۴۶
رومیه ۱۹۳	ذیقار ۲۶۶ ح، ۲۶۷، ۲۸۲، ۲۸۲ ح،
رها ۲۰۳، ۱۹۲، ۲۰۸	۴۰۵، ۴۰۶
رهاط ۳۳۲	
ری ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۸	ر
ریا ۳۴۹	رابیه ۳۵۰
ریحان ۲۴۶	راذان بالا ۲۱۹
ریشان ۲۴۶	راذان پائین ۲۱۹
	رأس جمجمه ۲۲۴
ز	رامهرمز ۱۹۷، ۲۱۸
زاب بالا ۲۱۹	رقام ۳۳۶
زاب پائین ۲۱۹	رجیع ۴۳۲
زاب میانه ۲۱۹	رحرhan ۲۸۶، ۲۸۶ ح
	ردمان ۳۱۵ ح، ۳۱۸

سند ۲۲۱ ، ۲۲۵	زاپیان ۲۱۹
سقلخ (سقلخ) ح ۵۸، ۵۸ ح	زاید ۲۴۶
سقی ۴۱۷	زیه ۴۳۷
سقیقه بنی ساعده ۵۲۲	زمزم ۲۴ ، ۳۱۲ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲
سکون ۲۴۶	۳۶۳ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۴۴۱ ، ۵۰۳
سگستان (سیستان) ۲۳۹	زمین مقدس (ارض مقدس) ۳۸ ، ۴۶ ، ۵۰
سلام ۴۱۵	زنجان ۲۱۸
سلان ۲۸۱ ، ۲۸۱ ح	زندورد ۲۱۹
سلاط ۲۲۵	زنیف ۲۴۶
سلسل ۲۱۹	زیانیر ۲۳۶
سلح ۴۰۹	س
سلمان ۳۱۵ ، ۳۱۵ ح	سابور (شاپور) ۲۱۸
سلمی ۲۶۶ ح ، ۲۷۳ ح	سارع ۵۷
سلندرا ۱۹۳	ساعل ۲۴۶ ، ۲۴۶ ح
سلنقه ۱۹۳	ساعیر ۴۴
سلوقیه ۱۹۳	سامره (ساماری) ۷۵ ح ، ۷۶ ح ، ۸۰ ح
سمنود ۲۳۱	سامه ۲۳۶
سمیساط ۱۹۲	ساوه ۳۶۰
سنحان ۲۴۵	سبأ ۶۹ ، ۱۰۵
سند ۱۸ ، ۲۳۵	سبسطیه (سیاستیه) ۷۵ ، ۷۵ ح
سنداد ۲۸۳ ، ۲۸۳ ح ، ۳۳۲	سجلمانه ۲۳۳
سویا (صوبه) ۶۰ ، ۶۰ ح	سختا ۲۳۱
سورا ۲۱۹	سدمارب ۲۵۱
سوریه ۷۴ ، ۱۷۹ ح	سدوم ۲۴ ، ۲۵
سویه ۲۳۴	سدیر ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۸۳
سودان ۲۳۳ ، ۲۳۶	سراة ۳۸ ح ، ۲۴۹
سوساقصی ۲۳۳	سراوه ۳۹۵
سوق الذنائب ۲۶۸	سراندیب ۱۱۶ ، ۲۲۴
سهام (= کدرا) ۳۷۴	سرخس ۲۱۸
سیاده ۲۲۴	سرف ۴۱۵
سیراف ۲۲۴	سرفندیب (= سراندیب)
سیسجان (سیسکان) ۲۲۰	سرو ۲۴۶
	سرین ۲۴۶

تاریخ یعقوبی	۶۰۰
صمد ۲۴۶	سلیحین ۲۱۹
صعید (مصر) ۲۳۱	سینا ۴۴
صفا ۳۷۵ ، ۳۳۲	ش
صفینه ۳۹۵ ، ۳۹۵ ح	شام ۱۶ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۸ ، ۳۸۰ ، ۴۴ ح
صقلیه (سیسیل) ۱۹۳	۵۱ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۶۰ ، ۱۰۴ ح ، ۲۰۳ ،
صمله (صمالو) ۱۹۳	۲۲۹ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۶۸ ، ۲۶۱ ح
صنجی (کنجلی) ۲۲۵	۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۱۵ ح
صنعاء ۲۴۶ ، ۳۳۲ ، ۳۸۵ ، ۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۵۲۱ ح	۳۱۶ ، ۳۳۱ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۹ ، ۳۶۱ ح
ح ۵۲۱	۳۷۱ ، ۴۰۴ ، ۴۰۸ ، ۴۲۶ ، ۴۳۳ ، ۴۲۹ ح
صنف ۲۲۵ ح	۴۳۵ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱ ، ۵۰۲ ، ۵۰۹ ، ۵۰۹ ح
صور ۵۴ ، ۶۵ ح ، ۶۸ ح ، ۸۰ ح	شباس ۲۳۱
صیلماں ۱۱۶	شجرتین ۲۲۷
صیون (صهیون) ، شہر داود ، شہر علیا ، بازار علیا ،	شجر ۳۴۹
قلعہ صهیون (۵۹ ، ۵۹ ح ، ۶۴	شرجہ ۲۴۶
ض	شرع ۲۴۶ ، ۲۴۶ ح
ضنکان ۲۴۶	شعبابی طالب ۳۲۵ ح
ط	شعب بنی ہاشم ۳۸۹ ، ۳۹۰
طائف ۳۲۲ ، ۳۲۵ ، ۳۳۲ ، ۳۴۶ ح ، ۳۶۳ ،	شق ۴۱۵
۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۴۰۱ ، ۴۲۶ ، ۴۲۵ ح	شکیم ۲۷ ح ، ۷۵ ح
۴۳۲ ، ۴۳۷ ، ۵۲۱	شوافی ۲۴۶
طافن (کشوری درہند) ۱۱۶	شوش (سوس) ۲۱۸
طالقان ۲۱۸	شوشر ۱۹۵ ، ۲۱۸
طبرستان ۲۱۸	شہر داود ۶۷
طبرسران (طبرستران) ۲۲۰ ، ۲۲۰ ح	شہر زور ۲۱۸
طخفہ ۲۶۰ ح ، ۲۸۱ ح	شیراز ۲۱۸
طراپلس ۲۳۲	شیو ۱۱۷ ح
طرایبہ ۲۳۱	ص
طرسوس ۱۹۲ ، ۱۹۳	صا ۲۳۱
طرسول (ازکشورهای ہند) ۱۱۶	صامغان ۲۱۸
طرف ۴۳۴	صان ۲۳۱
طمام ۲۴۵	صحار ۳۴۹ ، ۵۱۱ ح
طموء ۲۴۵	صروحان (؟) ۴۳۸

۵۲۰	طنجه ۲۳۳
عموره ۲۴	طورسینا ۴۱ ، ۵۲ ، ۸۱ ، ۹۸
عموریه ۱۹۳	طوس ۲۱۸
عنس ۲۴۶	طوه ۲۳۱
عنه ۲۴۶	ع
عنیزه ۲۸۲ ح	عاقل ۲۸۱ ح
عواصم ۱۹۲ ، ۲۰۳	عالج ۱۴
عیان ۲۴۵	عام ۲۳۶
عیص ۴۳۱	عشر ۲۴۶
عیناباغ ۲۵۳ ح ، ۲۵۷ ح	عجول ۳۰۹
عینشمس ۲۳۱	عدنابین ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۲۲۴ ح ، ۲۴۶ ، ۳۵۰
غ	عذیب ۲۸۳
غارنور ۳۹۸	مراق ۲۲ ح ، ۷۸ ، ۱۰۳ ، ۱۰۳ ح ، ۱۰۴ ، ۱۰۵
غديرخم ۴۰۲ ، ۵۰۸	۱۷۵ ، ۱۹۰ ، ۱۹۴ ، ۲۱۸ ، ۲۵۴ ، ۲۶۵
غزه (غزات) ۳۱۵ ، ۳۱۵ ح	۲۷۳ ، ۲۸۳ ح ، ۲۸۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۵ ح
غلافقه ۲۴۶	۴۳۳ ، ۴۳۳ ح
غمر ۴۳۸	عربات موآب ۵۱ ح ، ۵۹ ح
غميصاء ۲۹۵ ، ۲۹۵ ح ، ۴۲۲	عربستان ۱۹۸ ، ۲۷۸
غوطة دمشق ۲۵۴ ح	عربه (مربات) ۲۷۶ ، ۲۷۶ ح
ف	عرش ۲۴۶
فاران ۲۷ ، ۷۲ ح	عرفات (عرفه، بطن عرفه) ۲۷ ، ۲۷ ، ۲۷ ، ۲۷ ح ، ۲۸۶ ح
فاریاب ۲۱۸	۳۰۵ ، ۳۱۲ ، ۳۳۱ ، ۳۳۳ ح ، ۳۳۵
فاربط (ناربط) ۱۱۶	مرق (= بطن عرق)
فارس (پارس) ۱۰۳ ح ، ۱۷۵	عریش ۲۲۷ ، ۲۳۲
فدان ارام ۲۹ ح ، ۳۱۰ ، ۳۰	عریض ۴۲۸
فدك ۳۳۲ ، ۴۳۸	عقبه (منی) ۳۹۷
فرات ۱۸ ، ۱۷۹ ح ، ۱۹۲ ، ۱۹۵ ح ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۸۳	عكاظ ۲۸۶ ح ، ۳۴۳ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱ ، ۳۷۰
فرات بادقلا ۲۱۹	۳۸۰
فرغانه ۲۲۱ ، ۲۲۵	علقان (علان) ۲۴۶
فرنگك ۱۹۳	علوه ۲۳۵
فسا (پسا) ۲۰۲ ح ، ۲۱۸	عمان ۱۴ ، ۲۲۴ ح ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۹۹ ، ۲۵۲
	۳۴۹ ح ، ۳۵۰ ح ، ۴۴۴ ، ۵۰۹ ح ، ۵۱۱ ح

تاریخ یعقوبی	۶۰۲
قلعه فسیحه ۵۱	فلسطین ۲۳ ، ۵۴۰۳۲ ، ۶۱ ، ۷۵ ، ۷۵ ، ۷۵
قم ۲۱۸	۷۶ ، ۷۹ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۸۵ ، ۱۸۲ ، ۲۳۳
قمار (کشوری درهند) ۱۱۶	۳۶۱
قموص ۴۱۵	فلوجه بالائی ۲۱۹
قنسرین ۱۹۲ ، ۲۰۳	فلوجه پائین ۲۱۹
قنونا ۲۴۶	فیالریج ۲۸۶ ، ۲۸۶
قہستان ۱۰۳ ، ۲۱۸	فیکون ۲۳۵
قوانہ ۱۷۹	فینیقیہ ۳۷
قونہ ۱۹۳	ق
قوہ ۱۹۳	قادیسیہ ۲۱۵ ، ۲۱۶
قیروان ۲۳۲	قالیقلہ (قالیقالہ) ۲۲۰ ، ۲۲۰
ک	قباء ۳۹۵
کازرون ۲۱۸	قبۃالزمان ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۵ ، ۵۱
کانم ۲۳۵	قدم ۲۴۵
کبیبہ ۲۴۶	قدید ۴۱۷
کتیبہ ۴۱۵	قربی ۲۴۶
کدۂ ۵۰۲ ، ۵۰۲	قریبط ۲۳۱
کدرۂ ۲۴۶ ، ۲۴۶	قرده ۴۳۳
کدید ۴۱۷	قرطاء ۴۳۸
کردنج ۲۲۵ ، ۲۲۵	قرطسا ۲۳۱
کرك ۲۳۵	قرقرۃ الکدر ۴۲۸
کرمان ۱۹۵ ، ۲۱۸	قریظہ ۴۱۱
کرمل ۳۷	قزوین ۲۱۸
کشمیر ۱۰۴	قسطنطنینیہ ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۸۹ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰
کعبہ ۲۳۵	۱۹۳
کعبہ (بیت الحرام ، خانہ) ۲۰ ، ۲۴ ، ۲۴ ، ۲۸	قصارہ ۴۱۵ ، ۴۱۵
۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۸ ، ۲۷۸	فصیبات ۲۸۲
۲۸۶ ، ۳۰۲ ، ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸	قطن ۴۳۸
۳۰۹ ، ۳۱۲ ، ۳۱۵ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱	قطیف ۴۴۱
۳۲۱ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۳	قعیقمان ۲۷۷
۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۳۶۷ ، ۳۶۷ ، ۳۷۲	قفاعہ ۲۴۶
۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۸۹ ، ۳۹۵	قلمیہ ۱۹۳

م	۴۲۲، ۴۲۱، ۴۲۰، ۴۱۹، ۴۱۳، ۴۰۱
مأرب ۲۴۶، ۲۵۱	۵۲۳، ۵۱۶، ۵۰۸، ۵۰۲
مأزمین ۲۷، ۲۷	کفرالعمونی ۵۳
ماسبذان ۲۱۸	کلاب ۲۸۱، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۸۹
ماوراءالنهر ۲۲۱	کلاه بار ۲۲۴
ماید (کشوری در هند) ۱۱۶	کلیسای قسیان ۱۹۲
مبارک ۲۱۹	کمکم (کشوری در هند) ۱۱۶
مجیح (مجنج) ۲۴۶، ۲۴۶	کنیایه (کشوری در هند) ۱۱۶
منحق ۲۵۲	کنمان ۳۷، ۵۳، ۵۶
مداین ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹	کوئی ۲۱۹
مدثرا (۱) ۴۳۷	کوئی ربا (کوئی الطريق) ۲۲، ۲۲
مدینه ۲۴۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۷، ۳۳۶	کوس (جزیره) ۱۱۷
۳۹۷، ۳۹۶، ۳۹۱، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۹۸	کوفه ۱۰۵، ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
۴۰۴، ۴۰۲، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۸	۲۸۹
۴۲۸، ۴۱۸، ۴۱۴، ۴۰۹، ۴۰۸، ۴۰۶	کوکو ۲۳۶
۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۱، ۴۳۳، ۴۳۳، ۴۳۰	کوه ابوقیس ۳۲۵، ۳۷۲
۵۰۹، ۵۰۸، ۵۰۲، ۴۵۴، ۴۵۳	کوه جلیل ۸۴، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۲
۵۱۴، ۵۱۱، ۵۰۹	کوه زیتون (= طورسینا)
مدین (مدیان) ۳۴، ۴۴، ۴۴، ۵۴	کوه طور (= طورسینا)
مران ۴۴۸	کوه مقدس ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰
مربطه ۴۱۵، ۴۱۵	کوه نابون (نبو) ۵۱، ۵۱
مردنه (۱) ۲۳۶	کوههای ترک ۱۰۵
مرالظهران ۴۱۸، ۴۲۹	گ
مرو ۱۰۵، ۲۱۸	گرجستان ۱۹۹، ۲۱۸
مرو (افریقا) ۲۳۶	گرگان ۲۱۸
مروت ۲۸۹، ۲۸۹	ل
مرورود ۲۱۸	لاذقیه ۱۹۲
مروه ۳۳۲، ۳۷۵، ۳۸۳	لاروی (دریا) ۲۲۴
مریسع ۴۱۲	لاریسا ۱۱۷
مزدرع ۲۴۶	لاکیش ۷۵
مزدلفه ۲۷، ۲۷، ۳۳۱، ۳۳۵	لبنان ۳۷
مسجد اقصی ۸۶، ۱۷۸	لحج ۲۴۶
	لد ۲۵۱

مسجد بنی سلمه ۴۰۱	۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰،
مسجد الحرام ۳۱۷، ۳۳۵، ۴۰۱، ۴۱۱	۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۶،
مسجد ذوالحلیفه ۵۰۲	۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵،
مسجد القبلتین (= مسجد بنی سلمه)	۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸،
مسجد مدینه ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۳۹	۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۸،
مسور ۲۴۶	۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۳،
مشرق (خاورزمین) ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۳۳	۵۰۲، ۵۰۸، ۵۲۰،
مشعر الحرام ۲۷، ۲۷، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۳۱	ملیط ۲۸۶، ۲۸۶
مشقر ۳۴۹	ملطیه ۱۹۲
مصر ۳۱، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۳، ۳۴، ۳۶	ملل ۲۳۶
۳۶، ۳۶، ۳۸، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵	ملویه ۱۹۳
۴۶، ۴۶، ۵۵، ۷۲، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۵	ملیش ۲۳۱
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۹۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹	منا ۱۶، ۲۷، ۳۱۲، ۴۸۹، ۵۰۲،
۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۲	منادر ۲۱۸
مصیل ۲۳۱	منیج ۲۰۳
مضرس ۳۹۵	مندب ۲۴۶
مغافر ۲۴۶	منیج ۲۸۱
معبس ۳۹۵	منف ۲۲۷، ۲۳۱
معقر ۲۴۶	منوف سفلی ۲۳۱
مفارة الكنز ۴، ۶، ۹، ۱۱، ۱۲	منوف علیا ۲۳۱
مغرب (باخترزمین) ۱۴، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۳۲، ۲۳۵	موآب (بلاد موآب) ۵۳، ۵۳، ۵۹، ۵۹، ۵۹،
مقدونیه ۱۷۴	۶۰
مقری ۲۴۶	موتہ ۴۲۶، ۴۳۶
مکه ۴، ۱۳، ۲۴، ۲۷، ۲۷، ۱۰۵، ۲۴۲، ۲۴۱	مور (= بلجه)
۲۴۹، ۲۷۷، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۱	موریا ۵۹
۲۸۲، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶	موشه (کشوری درهند) ۱۱۶
۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳	موصل ۱۳، ۱۰۰، ۱۰۳، ۲۵۱، ۲۸۳،
۳۱۴، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷	۲۸۴
۳۱۷، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۲، ۳۳۲، ۳۳۳	مہجم ۲۴۶
۳۳۵، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۷	مہرجا نقذق ۲۱۸
۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۸، ۳۶۳	مہرہ ۳۴۹، ۳۵۰
	مہروز ۲۱۹

نهم ۲۴۶	ميسان ۱۹۴، ۲۱۹
نیشابور ۲۰۲، ۲۱۸	میلان ۱۸۶
نیقیه (نيسه) ۱۸۶، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۳	ن
نیل مصر ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۴	ناصره جلیل ۸۴، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۱
نینوی ۱۰۰، ۱۰۱	ناعم ۴۱۵
و	نجد ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۶، ۳۵۰
وادی جادو (وادی جرار) ۲۹، ۲۹	نجران ۲۰، ۲۳۹، ۲۸۰، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۰
وادی فرات ۲۸۰	۴۵۱، ۴۵۲، ۵۲۱
وادی القری ۲۰، ۴۳۴، ۵۰۹	نخل ۴۳۴
وادیان ۲۴۶	نخله ۴۳۲، ۴۳۱
واسط ۲۸۲	نصار ۲۸۹، ۲۸۹
وبار ۱۴	نستر ۲۱۹
ودان ۴۲۸	نصیبین ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۷۹، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۱۵
ودان (افریقا) ۲۳۲	نضیر ۴۰۸
وزو (کوه) ۱۷۹	نطاة ۴۱۵
وزیره ۲۴۶	نقیزه ۲۳۱
وسیم ۲۳۱	نوبندجان ۲۱۸
وصاب ۲۴۶	نود ۵
وطیح ۴۱۵	نوسا ۲۳۱
وقواق (جزیره) ۲۲۴	نهاوند ۲۱۸
ه	نهراردن ۶۰، ۶۲
هباءه (جفرالهباءه) ۲۸۶، ۲۸۶	نهر بلخ (جیحون) ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۲۵
هجر ۲۵۰، ۳۴۹، ۴۴۹	نهربوق ۲۱۹
هجر (افریقا) ۲۳۴	نهر بین ۲۱۹
هراء ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۵۱	نهر تیری ۲۱۸
هرقله ۱۹۳	نهر جوبر ۲۱۹
هرکند (دریا) ۲۲۴	نهر حیره ۲۵۹
هریر ۲۳۶	نهر در قیط ۲۱۹
هفت اقلیم ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۷۴	نهر ملک ۲۱۹
هکان ۲۳۳	نهر وان ۲۰۷
همدان ۱۹۷، ۲۱۸	نهر وان یائین ۲۱۹
همل ۲۴۵	نهر وان میانه ۲۱۹

تاریخ یعقوبی	۶۰۶
<p>یکلی ۲۴۵، ۲۴۵ ح</p> <p>یمامه ۲۴۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۲ ح</p> <p>۲۸۳</p> <p>یمن ۱۴، ۱۸، ۱۰۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۴ ح</p> <p>۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱ ح</p> <p>۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۴ ح، ۲۴۶، ۲۴۵</p> <p>۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶ ح</p> <p>۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۷۹ ح، ۲۸۰، ۳۱۸</p> <p>۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۶ ح، ۳۴۹ ح، ۳۶۰</p> <p>۳۶۵، ۳۶۸، ۴۲۳، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۶ ح</p> <p>۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۱ ح، ۵۲۱، ۵۲۱ ح</p> <p>یونان ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۷۸ ح</p> <p>۱۸۰</p> <p>یهودیه ۶۱ ح</p>	<p>هند (هندوستان) ۱۸، ۷۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶</p> <p>۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶ ح، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۵ ح</p> <p>۱۷۵، ۱۷۵ ح، ۱۹۷ ح، ۲۳۹</p> <p>هوزن ۲۴۶</p> <p>هیت ۲۵۴ ح، ۲۸۰ ح</p> <p>هیکل (بنی اسرائیل) ۳۸، ۳۹، ۶۸، ۶۸ ح</p> <p>۷۵، ۷۸، ۷۹، ۷۹ ح، ۸۶، ۹۰، ۹۱ ح</p> <p>۱۷۸</p> <p>ی</p> <p>یاجوج وماجوج (سرزمین) ۱۰۴</p> <p>یبنی ۵۰۹</p> <p>یبرین ۱۴</p> <p>یشرب ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۲، ۳۱۷، ۳۹۹</p> <p>یحصبین (یحصبین) ۲۴۵، ۲۴۵ ح</p>

فهرست کتابهایی که مؤلف نام برده است

اوجاع النساء ۱۱۷	آراء بقراط وافلاطون ۱۴۲
ایساغوجی (مدخل) ۱۵۴	الف
ب	ابذیمیا ۱۱۷
البلدان والمیاء والأهویة ۱۱۷، ۱۳۱	اربع مقالات فی الصوت ۱۴۰
البيان والبرهان (ابودقیطقا، برهان، آنالوطیقای دوم) ۱۵۷، ۱۵۷ ح	ارثماطیقی ۱۵۰، ۱۵۰ ح، ۱۵۱
ت	ارجیهر ۱۰۲
التشريع الكبير (کتاب تشریح بزرگ) ۱۴۰	الارکان ۱۱۷، ۱۳۹
التشريع فی عدة مقالات (کتاب تشریح در چند مقاله) ۱۴۱	ارکند ۱۰۳
تعلیمات (= الفصول)	الأسابيع ۱۱۷
التفسير (تفسیر، باری ارمیناس، تعبیرات، عبارت، احوال قضایا) ۱۵۶، ۱۵۶ ح	اسماء العقاقیر ۱۱۵
تقدمة معرفة فی ست عشر مقالة (کتابی در پیش - گویی راجع به بیمار در ۱۶ مقاله) ۱۴۳	الاشجار والعقاقیر ۱۴۰
تقدمة المعرفة ۱۱۷، ۱۲۶	اشعیای نبی (کتاب، صحیفه) ۸۹، ۹۲
تورات ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۹۳، ۲۴۵، ۳۹۱	الأمزجة (کتاب مزاجها) ۱۴۳
ث	انجیل ۸۴، ۸۶، ۹۴، ۳۹۲، ۴۴۳
ثلاث مقالات فی حركة الرئة والصدر (سه مقاله در حرکت شش و سینه) ۱۴۰	انجیل لوقا ۸۹
ج	انجیل مانی ۱۹۶، ۱۹۶ ح
الجنین ۱۱۷	انجیل متی ۸۵، ۸۶
	انجیل مرقس ۸۹
	انجیل یوحنا ۹۳، ۹۶
	آنولیطیقا (آنالوطیقا، تحلیل قیاس) ۱۵۷، ۱۵۷ ح
	الأهویة والأزمنة (والمیاء والأمصار) ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۹

تاریخ یعقوبی	۶۰۸
غ	ح
الفداء ۱۱۷	حفظ الأوصياء (کتاب حفظ الصحة تندرستان)
ف	۱۴۳
الفصول ۱۱۷	حيلة البرء (کتاب چاره بهبودی) ۱۴۳
فوايطقا (شعر) ۱۵۸	ذ
فی الأیانه عن علل النبات وکیفیاته و خواصه و	ذكر الفلسفة وكيف اشتقت (ذکر فلسفه و آنکه
عوامه و علل اعضائه و المواضع الخاصة به و	چگونه مشتق شده است) ۱۵۴
حرکاته (کتاب نبات) ۱۵۹ ح ، ۱۶۰	ر
فی ازمان الامراض (کتابی درمواقع بیماریها)	ریتوریکا (خطابه) ۱۵۸
۱۴۳	ز
فی الأطمعه (کتابی در خوراکها) ۱۴۳	زبور ۶۳، ۶۵، ۳۹۱، ۳۹۲
فی الامور و انهائلت (کتابی در امور و آنکه آنها	س
سه قسم است) ۱۵۴	سرد (ششرد) ۱۱۵
فی البحرانات (کتابی در بحرانا) ۱۴۳	سفر الاسرار ۱۹۶
فی التدبیر الملطف (کتابی در وسایل تلطیف)	سفر الجبابره ۱۹۶
۱۴۳	السماء والعالم (آسمان و جهان) ۱۵۹
فی تشریح الرحم (کتابی در تشریح رحم) ۱۴۰	سمع الکيان (سماع طبیعی) ۱۵۸
فی تشریح العروق والأوردة (کتابی در تشریح	سندھشان (سندساق) ۱۱۵، ۱۱۵ ح
رگها و وریدها) ۱۴۰	السندھند (دهرالدھور) ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۵
فی تشریح العصب (کتابی در تشریح اعصاب)	۱۱۵
۱۴۰	سوفسطیقا ۱۵۸
فی التوحید (کتاب ارسطو در توحید) ۱۶۱	ش
فی الجنس (کتابی در جنس) ۱۵۴	شابرکان (شاهپورگان) ۱۹۵، ۱۹۵ ح
فی الحس والمحسوس (کتابی در حس و محسوس)	شرك (سیرک) ۱۱۵، ۱۱۵ ح
۱۵۹ ح ، ۱۶۰	ص
فی طب اصحاب التجربة (کتابی در پزشکی اصحاب	صورة النجیح (صفة النجیح = سندھشان)
تجربه) ۱۴۰	ط
فی الطعام (کتابی در خوراک) ۱۴۰	طوبیقا (جدل) ۱۵۸، ۱۵۸ ح
فی عسر النفس (کتابی در نفس تنگی) ۱۴۳	طوفا ۱۱۵
فی علامات المعین (کتابی در نشانه های چشم)	ع
۱۴۰	العناصر ۱۴۲

- فی فرقه اصحاب الحیل (کتابی در باره اصحاب
حیل) ۱۴۳
فی فرق الطب (کتابی در فرقه های پزشکی)
۱۴۰
فی الکلام الروحانی (کتابی در گفتار روحانی)
۱۶۰
فی الکیموس الجیدوالردی (کتابی در کیموس
خوب و بد) ۱۴۳
فیما اختلفت فيه الهند والروم من الحار والبارد و
قوى الادوية و تفصيل السنة (کتابی در
اختلاف هندیان و رومیان در باره سرد و
گرم و نیروهای داروها و فصول سال)
۱۱۵
فی المناسبات (کتابی در مناسبت) ۱۵۴
فی منافع الأعضاء (کتابی در فوائد اعضا)
۱۴۰
فی المنطق ۱۵۴
فی نبض المروق (کتابی در زدن رگها) ۱۴۰
فی نبض المروق و معرفة کل واحد من اجناس
النبض و الأسباب الفاعلة لاصناف النبض
(کتابی در زدن رگها و شناختن هر یک از
انواع نبضها و سببهای که انواع نبضها را
پوجود می آورد) ۱۴۳
ق
فاطینوریاس (مقولات) ۱۵۵ ، ۱۵۶
قانون ۱۶۱ ، ۱۷۱ ، ۱۷۴
قرآن مجید (کلام الله ، کتاب خدا) ۳۹۱ ، ۳۹۰ ،
۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۶ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۳۲ ،
۴۸۶ ، ۴۸۹ ، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ،
۵۲۳
قوى النفس التي هي بالفكر والتغلب والشهوة
(کتابی در قوه های نفس که ناشی از فکر
- و غضب و شهوت است) ۱۵۴
ک
کتاب اکبر (= مجسطی)
کتاب افلیدی در حساب ۱۴۶
کتاب ظلمیوس ۱۰۳
کتاب حروف (الهیات) ۱۵۹ ح
کتاب ذات الحلق ۱۶۱ ، ۱۶۴ ، ۱۶۸
کتاب ذات الصفایح (اصطلاحات) ۱۶۱ ، ۱۶۹ ،
۱۷۱
کتاب قوى الطبيعية فی الأفعال النفسانية (کتاب
نیروهای طبیعی در کارهای نفسانی) ۱۴۲
کتاب یذکر فیہ انقسام الأشياء ضربین (کتابی
که در آن منقسم شدن چیزها بدو قسم ذکر
می شود) ۱۵۴
کتاب یذکر فیہ مالا یتجزأ (کتابی که در آن از
غیرمتجزی سخن می رود) ۱۵۴
کلیله و دمنه ۱۰۷
الکباش ۱۴۰
کنز الأحياء (کنز الحیات ، سفر الأحياء)
۱۹۶
الکون والفساد ۱۵۹
م
ماء الشمبر (کتابی در آب جو) ۱۱۷ ، ۱۳۹
ماتفاوت فیہ فلاسفة الهند والروم (کتابی در
باره آنچه فیلسوفان هند و روم در آن اختلاف
کرده اند) ۱۱۵
مجسطی ۱۰۳ ، ۱۴۶ ، ۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴
۱۶۴ ح ، ۱۶۵ ح
مزامیر داود ۸۱
المعادن (کتاب معدن) ۱۵۹ ح ، ۱۶۰
مقالتان فی تصنیف الحمیات و الأمراض الباطنة
(دو مقاله در اصناف تبها و بیماریهای

شیرخوار (۱۴۳	درونی (۱۴۳
مقاله فی علل الامراض (مقاله ای در علل بیماریها)	مقالتان فی علل النفس (دو مقاله در بیماریهای
۱۴۳	روانی) ۱۴۰
مقاله فی الملل الواصلة (مقاله ای در بیماریهای	مقالتان فی علل النفس (دو مقاله در بیماریهای
مصری) ۱۴۳	روانی) ۱۴۲
مقاله فی الغلط الخارج من الطبيعة (مقاله ای در	مقاله فی الادوية المسهلة (دو مقاله در داروهای
درستی وسفتی خارج از طبیعت) ۱۴۳	اسهال آور) ۱۴۲
مقاله فی فصد المروق (مقاله ای در رگگزدن) ۱۴۳	مقاله فی الامتلاء (مقاله ای در امتلاء) ۱۴۳
مکر النساء ۱۱۵	مقاله فی البول من الدم (مقاله ای در پیشاب خونی)
منافع الامضاء (کتاب فواید اعضا در ۱۷ مقاله) ۱۴۲	۱۴۲
المنطق فی الآثار الملویه (گفتار در آثار علوی)	مقاله البول من الدم فی البدن (مقاله ای در پیشاب
۱۵۹ ، ۱۵۹ ح	از خون بدن) ۱۴۳
موسیقی کبیر ۱۵۰ ح	مقاله فی تدبیر اقراط للامراض الحادة (مقاله ای در
ن	معالجه بقراط برای بیماریهای تند) ۱۴۳
ندان ۱۱۵	مقاله فی تصنیف الامراض (مقاله ای در طبقه بندی
النفس (کتاب نفس) ۱۵۹ ح . ۱۶۰	بیماریها) ۱۴۳
ه	مقاله فی السل (مقاله ای در بیماری سل) ۱۴۳
الهدی والتدبیر ۱۹۶	مقاله فی علاج صبی یرضع (مقاله ای در درمان کودك